



اقدم است و اگر کس برای جمع طرق معاش خود از اکل طبیب کوب کند لابد اتم و اکل خواهد بود و اگر مراد بکل تصرف در وجهیست بشرط
 مطلقا نیز وجهی دارد چنانکه میگرداند که طلاق از زور بازوی خود و غیره یعنی از کسب خود و معیشت میکند و واه انجاری و حیاتی هر چه
 قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله طیب لا یضیل الاطیبا بدستیکه خدا تعالی پاکست قبول نمیکند که پاک را یعنی طلال را بدستیکه
 ضد ضبیث است بمعنی طاهر نظیف و پاک پس با خود از طبیب نفس که در معنی ساحت بی گرفت و کاسبی از طبیب دامن آید و معنی طلال آید که نفس ناطق
 من حیث الشرح خوش دارد و حرام را مکروه پندارد و طبیب از آدمیان کسی که پاک باشد از نجاست و نجاست جل و منق و متحلی گردد و بعد و حرجی
 و وصف کرد و میشود بدان باری تعالی و تقدس معنی تنزه از عیب و نقصان و معنی حدیث آنست که چون وی تعالی پاکست و رزق طلال
 بحسب پاک بودن او از چوک حرمت چون بجناب قدر است بجنابتی است قابل آنست که بوی تقرب بجناب عزت او توان کرد و حرام که خدا دوست
 قابل آن بود و ان الله امر المؤمنین بما امر به المسلمین و بدستیکه خدا تعالی امر کرد مسلمانان را بچیزیکه امر کرد و بدان پیغمبر از آن اکل حلال
 طبیب است فقال پس گفت وی تعالی در امر سل با اهل الحق الزم کلوا من الطیبات و اعملوا الصالحات ای هر کدامی رسل بخورید از رزقهای
 حلال و بکنید علمای نیک را که متولد میشوند از اکل طریبات چنانکه گفته اند که لقمه تخم عمل است و قال و گفت وی تعالی در امر مؤمنین با اهل الله
 امنوا کلوا من الطیبات ما ذفنا که ای هر کدامی مؤمنان بخورید از طعامهای پاک و حلال آنچه داده ایم شما را ثم فکروا الرجل سترای که گوی
 حضرت مدیر که بطیلس السفر دراز میکند سفر را برای حج یا غیر آن از عبادات و یکسدر ریاضت و شقت که محل و مظنه اجابت دعاست
 و در اخبار آمده است که دعای مسافر مستجاب است اشعث الغبر ثوبه موی که آلوده چید پدید آید الی السماء دراز میگردد و بر میدارد
 پرده دست خود را بسوی آسمان و فریاد میکند و میخواند پروردگار تعالی را و میگوید یا دایب یا دایب ای پروردگار چنین کن دایب پروردگار چنان
 ساز و مطمح حرام و مشرب حرام و حال آنکه خوردنی او حرام است و نوشیدنی او حرام است و عذیب حرام و پوشش او حرام است و خدای
 بل الحرام و پرورش کرده شده است بحرام یعنی از اول بحرام پرورش یافته است اگر چه با فضل حلال بخورد و فایده ندارد دایب مگر توبه صحیح نصوح از
 آنچه گذشت دست داده باشد فانی بجناب کمالک پیران کجا و چگونه قبول کرده شود دعای او را دعاه مسلم و عنه قال قال رسول
 الله صلی الله علیه و سلم ما فی علی الناس زمان الا بالالمه ما اخذ منه خادما بر مردم زانیکه باک ندارد در دوزخ نمیکند که چه چیز
 گرفته و خورده است از مال امری الحرام یا از اکل کار گرفته یا از حرام یعنی تیز نمیکند میان حلال و حرام بیت هر چه آید به ایشان خود
 آنچه آید بر ایشان کنند و واه انجاری و عن خصان بن بشیر بر وزن خیر انصاریت و صحابی صغیر است زانیده شد بعد از چهارده ماه انجرت
 و وی اول مولودیت که زانیده شد و انصار بعد از هجرت چنانکه عبد الله بن الزبیر در ماجرین و در وقت مدلت آن حضرت هفت ساله و هشت
 ماه بوده است اهل مدینه برآفتد که وی از آن حضرت سماع ندارد و اهل عراق تصحیح میکنند سماع او را سکن شد که فراد و الی بود بر آن در زمان معاویه بن ابی
 سفیان و مقرر گردانید و از بن معاویه بعد از وی و چون امام حین بن مسلم بن عقیل را بکوفه فرستاد و معان بن بشیر حاکم بود بر آن از جانب یزید بن
 قمر بنک و سلم و شاعر نبود در کار وی و چون این خبر بنزد یزید رسید عزل کرد او را و عبد الله بن زیاد را بجای او فرستاد و پس واقع شد آنچه واقع شد و چون
 سر مبارک امام شهید را بشام فرستادند خدمت کرد و معان بن بشیر اهل بیت طاهرات را خدمات جمیله جز بلیه رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی
 الله علیه و سلم الحلال بین و الحرام بین آنچه حلال است پیدا و هویدا است و آنچه حرام است نیز پیدا و هویدا و بینهما مشبهان
 و میان حلال حرام چیزی است که مانند آن میگردید و شباهت میو که حرام اند از حلال از جهت تقارن دلائل و اختلاف اقوال و مانند آن لا یعلمون
 بیشتر من الناس نمی شناسند آن چیز را بسیار می از مردم بحسب عدم علم و تمیز فن اقل الشیعات استبراه الدینه و عوده پس یکدیگر بریزند شتاب
 و نیت در محل شباهت طلب بر آنست که در حدیث طمو و درین خود را از دوزخ شری و نگاه داشت آرد وی خود را از مطهر کنند کان و عیب گیرندگان بر آنست

بفتح زای و شدیدیم زن مغنیه و زمربغنی غما است و زمرا آلت خنا و بعضی گفته اند که مرد از راه زن زانیه خوشش شکل است و زمیر غلام جمیل میگویند و زمیر یعنی خن
جمیل آمده است یا زانرا از آن جهت گفته اند که زانیات اکثر مغنیات می باشند و بعضی گفته اند لفظ حدیث رانده است بتقدم برابر زای از زمربغنی اشارت به شرم و برک زانیات
مردان از بفره و کرشمه عثوه میدهند و از جامیرند و دوا فی الشرح السنه و عن ابی امامه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یسبوا الاثبات الا فشرهم
ولا یضلوهم و نفرو شید و ابا ان مغنیه را و خدیجیه را و نیا موزانید و ابا زاینی غما یا خط و کتابت چنانکه نمی از تعلیم زنان خط و کتابت آمده است و قیاسات جمع قینه
است بفتح قاف و سکون یا و مغنیه و بعضی مطلق داده نیز آمده است از تقیین یعنی ترزین زیرا که ابا ان سبب ترزین و اصلاح خانه میشوند و مرا و اینها مغنیات است و نهی از بیع
بیت درضا و آن چه تواند که از جهت اعانت و توسل مجرم باشد و مغنیات اکثر زانیات می باشند و در شنیدن خنا از جاریه خود رخصتی هست و شهن جرم و خوردن
بهایی قیاسات حرام است و فی مثل هذا نزول و در مانند این منسه و داده است کریم و من اناس من بشری لیسوا الحدیث یعنی بعضی از مردم کسی است که بخود دهر
حدیث را که غماست و شک نیست که مفهوم لیسوا الحدیث عاشر است ولیکن نزول او در شرانی مغنیات است و بعضی گفته اند که نزول می در شرانی قصص عاجم است که آنها
انشا نموده بازی کری و معرکه کری میکردند و الله اعلم و دوا احمد و الزمندی و ابن ماجه و قال الزمندی هذا حدیث غریب و علی بن یزید الکوا
بضعف فی الحدیث و امیر کبار از اهل حدیث مثل امام احمد و یحیی و ابو ذرعه و نسائی و غیر ایشان او را طعن کرده و تضعیف نموده اند پس معلوم شد که این حدیث که عده
است در حرمت تعنی ضعیف است نزد محمد ثانی و خود محمد ثانی میگویند که هیچ حدیثی در حرمت غنا صحیح نشده است و الله اعلم و سند که حدیث جابر و سر
انجام است که ذکر کنیم حدیث جابر را که فی کل الهی عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یسبوا الاثبات الا فشرهم و فی حدیث
صلی الله علیه و سلم لا یسبوا الاثبات الا فشرهم و فی حدیث جابر که بوی رزق حلال بهم رسد فرض است یعنی کسب رزق حلال فرض
است و زیادت لفظ طلب تنبیه است بر آنکه واجب است بر بنده که طلب کند و بذل مجود کند در آن تا و یابد درجه متقیان را یا مراد کسب کتابت است و مرا و یابد
و می فریضه بعد الفریضه لا اله الا الله است یعنی طلب حلال فرض است بعد از ایمان و ورین مبالغه است یا مراد میفریضه است که معلوم است در ورین یا مراد
فریضه متعاقبه است یعنی فرض دائمی است متعاقب است و دوا البیهقی فی شعب الایمان و عن ابن عباس بن نهی عن احمه کتابة المصحف و رویت
از ابن عباس که وی پرسیده شد از روایت مصحف یعنی سیکه مصحف بنویسد و بفرموده چه حکم دارد و فقال لا یسبوا الاثبات الا فشرهم و فی حدیث جابر که بوی رزق حلال بهم رسد فرض است
نیستند ایشان یعنی مصحف نویسان که صورت کریم نقش میکنند صور الفاظ را که یا که سائل است بجا که در اخذ اجرت را بر کتابت قرآن و حال آنکه امر بیت دینی لایق نیست
اخذ اجرت بر آن چرا که ایشان نقش میکنند صور الفاظ را و عمل میکنند و آن عملی و سیکه در اجرت بر عمل خود قطع نظر از آنکه قرآن باشد یا غیر قرآن چنانکه فرمود و انما
یا کلون من عمل ابائهم و بدستیکه ایشان بخورند که از عمل و ستای خود و در تعلیم قرآن با جرت اختلاف است و متاخران رخصت در آن کرده اند و دوا و زمین و عن
دافع بن خدیج قال فی حدیث جابر عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یسبوا الاثبات الا فشرهم و فی حدیث جابر که بوی رزق حلال بهم رسد فرض است
کسب خوشتر و پاکیزه تر است قال عمل الرجل پیدا فرمود کسب طیب عمل مرد است بدست خود یعنی عمل کردن بنفس خود نه بولد و عبد اگر چه آن هم کسب او است چنانکه گذشت
و کل بیع مبرور و مبرخرید و فروخت صحیح و مقبول است در شرع یعنی اگر بدست خود کسی و کاری نخند و تجارتی کند که در آن دیانت و امانت و زرد این یکسب طیب است
و حاصل بدان زینتی حلال طیب و دوا احمد و عن ابی بکر بن ابی مرزبان عن ابی هریرة قال کان لمقدم ابن حدیث کسب طیب بود و در مقدم ابن حدیث کسب طیب بود و در مقدم ابن حدیث کسب طیب بود
است جاذبه بیع اللبن و ابی هریرة عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یسبوا الاثبات الا فشرهم و فی حدیث جابر که بوی رزق حلال بهم رسد فرض است
انیع اللبن و تقبض یا میفروشی و راضی میشوی تو بفروختن شیر یا یا میفروشد و دوا و توشیرا و میگیری تو شتر آن را و حال آنکه شیر برای بصدق و موات فخر و برای صرف کردن
بر اجاب و اصحاب و متعلقانست فروختن آن و راضی شدن بدان و گرفتن شتر آن مناسب بحال امثال تونیت فقال نعم بر کفتم مقدم آری میفروشم و سیکه میفروشم آنرا
و مرا حجاج است بدان و طاباس بدان و نیت باکی بدان و ائمی بدان و معیت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بقول میگفت یا ائمی
صلی المناس نمان لا ینفع فی الا الدنیا و الدنیا هم بر آینه می آید بر مردم زمانی که سود میکنند و از زمان مکر و نیاز و درهم و نگاه میدار و ایشان را از وقوع و حرام طبع
در اموال مردم دوا احمد و عن نافع قال کنث لجمعی الفشام و الی مصر و ایتست از نافع مولای ابن عمر گفت بودم من که تخمیر میکردم من بر بار بسوی شام و کلامی حد
لعل و اسباب تجارت بسوی شام و تخمیر بناختن سباب عروس و مسافر و مرده فجهزت الی العراف پس تخمیر کردم بسوی عراق فانت ام القومین غایبه فقلت
پس دادم نزد عایشه رضی الله عنها پس گفتم یا ام المؤمنین کنث لجمعی الفشام فجهزت الی العراف الی ما در مسلمانان بودم من که تخمیر میکردم من بر بار بسوی شام و تخمیر
کردم من بر بار بسوی عراق و ذکر نکردم مصر را کفایت شرف شام یا کثرت آن فقلت لا ینفع فی الا الدنیا و الدنیا هم بر آینه می آید بر مردم زمانی که سود میکنند و از زمان مکر و نیاز و درهم و نگاه میدار و ایشان را از وقوع و حرام طبع
و المبحرک نفع بیم سکون تا و نفع بیم معنی تجارت یعنی چه میکنی تو با تجارت خود که ترک میکنی آنرا و حال آنکه بود در وی برکت و سود فانی معیت رسول الله پس
من شنیدم ام پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بقول میگفت اذا سب الله لاحدکم و فقام وجهه و سبک سبب کرد و انید خدا تعالی مرکی از شما را رزقی بوجی

اندرین دو صحابی که آنحضرت عامل گردانید و در برابر خیر خجاء بمحض جنب پس آورد آن مرد یعنی نزد آن حضرت خرامی نیک سره جیده و جنب بجم و نون و یا نوعی
 احوال از آنفعال اکل من خیر هکذا پخت آنحضرت ایامه خرامی خیر همچنین است مثال گفت آن مرد و لا والله یا رسول الله نیت هر تر خیر همچنین انا لاناخذنا لصاع
 بالصاعین بدستیک یا میکیریم کلهی یک چانه را ازین بد و پیانه از دیگر و الصاعین بالثلث و میکیریم کاسی دو پیانه را سه پیانه فقال لا تفعل پخت آن حضرت مکن
 که را با میوه و یا صاع بالذام بفروشش تر مجموع را که مختلف به نیک و بد و جنب در وی است بد را هم الا نبع بالذام جنبا پست تر بد را هم تر جنب را تا بر او لازم
 نیاید فقال لا تفعل و گفت آن حضرت در تر از و مانند این یعنی تر و مانند آن از کلهی است که به پیانه میفروشند و در موزونات که تر از و می کشند چنانکه در سب و
 فقه میفروشند نیز همین حکم است که جید را بر دی بزاید و تر نشود بلکه ردی را بد را هم بفروشند و آن دهم جید را بخزند و گندم و جو در عرف شرع نیز کلیل اند اگر چه در این
 بوزن میفروشند و ردی و جید در باب رد و برابر است منفق علیه و عن ابی سعید قال جاءه بلال الی البیت صلی الله علیه و سلم بمس بونی
 گفت ابوسعید مذری آورد بلال رضی الله عنه تر برنی را نزد آن حضرت و برنی بفتح موحده و سکون را و نون بر صیغه نسبت لفظی مثل کرسی قسمی شش و راست از
 خراما که نیک میباشد و در قمار مس گفته که عرب بر نیک است فقال له النبی پس گفت بلال را پیغمبر صلی الله علیه و سلم من این هکذا از کجا آورد و این را یعنی خرید
 یا کسی بتوداده و جز آن کو یا آن حضرت را استعاره می شد بانکه ما را بطریق ربوا خریده باشد قال کان عندنا نذر منی گفت بلال بود و ز و یعنی اهل خانه من خرامی نون
 رد و ت بهمه تاه و فاش شدن فعت منه صاعین پخته و ختم من دو پیانه را یک پیانه این تر بر فقال ده عن ابی الوفاء عن ابی الوفاء گفت آن حضرت او از تر و نون
 عین ربوا است که فرمود یعنی دمای محض است بیشک لا تفعل مکن یعنی این بیج را و لکلی ذاد و ثانی نشو بی و لیکن چون خواهی که بخری تر جید نیک را به نزد وی بپوش
 خواهی که تر نیک را بخری بسبب آن فیه القربیع آخو پس بفروش تر ردی را به بیج دیگر بد را هم با طعام تر امشویه پس تر بخور تر جید را آن دهم چنانکه در حدیث
 گذشت او در بفتح بهمه و تشدید او مفتوح و سکون با کلهی است که گفته میشود نذر و کله کردن و در دمندی و ربوای نمودن و در اصل سکون و او کسر با است و
 کاسی و او را بالف بدل کنند و کاسی تشدید دهند بفتح و کسر را ساکن گردانند و کاسی با را حذف نیز کنند و ضم و فتح و کسر نیز دهند منفق علیه و عن ابی الوفاء جاءه عبد
 قناح النبی صلی الله علیه و سلم و مثل علی المجده گفت جابر آمد غلامی پس بیعت اسلام کرد آنحضرت را بر قصد هجرت یعنی همد کرد که از دیار خود برآمده بملازمت شریف
 باید و لم یسعر انه عبد و در نیافت آن حضرت که او غلام کسی است خجاء مسیده بوده پس آمد خواج وی در حالی که میطلبید او را فقال له النبی صلی الله علیه
 و سلم بعنیه بفروش بدست من او را فاشتراد عبد بل مودع پس خرید آنحضرت او را بد و غلام سیاه و لم یباع احدا بعده حتی بشاه اعبدها و هو و بیعت کرد
 آنحضرت پس زوی بیج کی را نا آنکه می رسید او را که بنده است و می یا نداد و ازین حدیث معلوم میشود که یک غلام را بد و غلام میتوان خرید و ازینجا حکم کرده اند که
 یک حیوان را بد و حیوان میتوان خرید خواه از یک جنس باشد یا جنس دیگر و ازینجا معنی کرده اند آنرا جماعتی از صحابه رضی الله عنهم و قول عطاء ابن ابی رباح ابی حنیفه
 و اصحاب دی همین است و روایت کرده اند است که آنحضرت نمی کرده است از بیج حیوان بچران بنسبه چنانکه باید که قال الطیبی دواء مسلم و عنه قال غنی
 رسول الله صلی الله علیه و سلم عن بیج الصبیغ من ثی لا یعلم مکملها و هم از جابر است که نمی کرد آنحضرت از فروختن توده از خراما که دهنه نمیشود و پیوسته
 یعنی معلوم نیست که چه مقدار است و حدیث بالکلب المسمی من القن بکلی معین از خراما یعنی کطرف توده از تر باشد و طرف دیگر چند کلیل معین باشد یا است مثلا
 زیرا که چون معلوم نیست که آن توده از خراما چند کلیل است شاید که زیاد تر ازین کلیلها باشد یا کمتر از آن پس ربوا لازم آید دواء مسلم و عن فضاله بفتح فاء و ضا و حمیم
 بن عبید بضم عین صحابی انصاری اول شایده او حدیث بعد از آن حاضر شد مشاهد دیگر را که بعد از او است و بیعت کرد و تحت شجره و حاضر شده خبر را بعد از
 آن انتقال کرده بسوی شام و ساکن شد و شق را و متولی قضای دمشق شد از جانب معاویه در زمان خروج وی بعضی غنای وفات یافت بدشتی سه ثلث و حسین قال
 اشتریت بوجیه فلا دة باقی عیش دنیا را گفت فضاله خریدم من روز خیر قلا ده را بکسر قاف کلونید بد و زده و دیار فها ذهب و غوزدان قلا و قلا
 بود و مرده با خر بفتح خای سحره و فتح را و برای مرده های جوار فصلها پس جدا جدا کردم آن قلا ده را یعنی قلا را از قمره جدا کردم فصلها را بفتح و صا و یصح کرد
 اند و جفت فها اکثر من اثنی عشر دینا را پس باقیم من در آن قلا ده طلا بیشتر از دوازده دینار فذکرک ذلك للنبی پس کردم از برای پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 و مسکه فقال لا تباع حتی تفصل پخت آنحضرت صلی الله علیه و سلم فروخته نشود قلا ده تا جدا جدا کرده شود و در ولایتی حتی تیز یعنی تا جدا کرده شود طلای او از
 مر برای و از جبت که ربوا لازم نیاید دواء مسلم الفضل فی عن ابی هريرة و عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لبا نین علی الناس فغان
 گفت آنحضرت بر این می آید بر مردم زمانی که لا یبقی احدا الا اکل الربوا باقی نمی ماند هیچ کس که خرمنده بدو اجبت عدم احتیاط و تر لبط عقد بر وجه مشروع فها
 از ربوا که در کلام مبالغه است و لذا فرمود فغان که با کل اصحاب من چنانچه بخورد ربوا را میرسد او را از فغان و اثر آن چنانکه مکرل آن باشد و کاتب آن باشد
 یا ساعی در آن و در میان آن باشد یا معا لکنند بار و خوار و غلط شود مال او بمال او و پوی و روایت کرده میشود بجای من بخاره مغناده یعنی میرسد او را از گرد
 وی دواء احمد و ابو داود و النسائی و ابن ماجه و عن عبادة بن الصامت ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لا یباع و الله بالذهب

گرفته است یعنی از این عیال چهارت را که فقال گفت آنحضرت من بئس نعمة من الله قالنا داولی به کسی که بر وید کوشت می از حرام پس پیش دفع
 سزاوارتر و قریب تر است بوی محنت بضم سین و سکون حای حرام و در اصل یعنی استیصال است یعنی از بیخ برکندن و حای بی هر بیه قال قال رسول الله
 صلی الله علیه و سلم انما البیوع اجزاء ربها خردن هفتاد پاره است البیوع ان یبک الرجل امة اساترین یفقد پاره اینست که و طی کند مرداد
 خود را و این شدت میداد درین باب و چون مردم دوازده ماه بخت بخت بود و در هفتاد و دو روز از باب دنیا و خست نفس سخت کرد
 تندید و تشدید دکان بخود باشد من ذلك و عن ابن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان البیوع اجزاء ربها خردن هفتاد پاره
 مالی که حاصل شده باشد بر او اگر چه بسیار باشد فان طاف به نصیر الی فل یس بدستیکه بیان وی باز میکرد و بسوی کسی قل بضم قاف یعنی هفت کسره قاف
 اول و ذلت یعنی خواریت و او را روایت کرده اند این و حدیث را ابن ماجه و البیهقی فی شعب الایمان و دودی احمد الاخری روایت کرده است
 احمد حدیث اخیرا و عن ابی هريرة و رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان البیوع اجزاء ربها خردن هفتاد پاره
 در شب حراج بر کسی که بطوفهم کالبیوت شکهای ایشان مانند فغانها است فيها الخفاف در آن بار است موی من خارج بطوفهم دیده میشوند
 بارها از بیرون شکهای ایشان فقلت من هؤلاء پس گفت من کیتداین کرده قال جبرئیل هو لاء اكله الی واکت جبرئیل اینها خردن کان را اندا که بفتحات
 اکل چنانکه طلبه جمع طالب و او احمد و ابن ماجه و عن علی رضی الله عنه انه سمع رسول الله صلی الله علیه و سلم لعن کل الی و او موكله ردا
 است از امیر المؤمنین علی که و شنید آنحضرت را که لعنت کرد و خورنده ر بوار و خورنده از او گاشته و نویسنده از او مانع الصدقة و لعنت کرد و منع کننده زکوة را
 و نه دهنده از او کان بهی عن النوح و بود آنحضرت که سی میکرد از نوچه کردن ظاهر سلب کلام آن بود که گوید و الناحی و لعنت کرد و ناظر را و نخت بخین
 انجبت آنکه نوچه کردن در اثم در مرتبه ر بوار و منع صدقه نیست و نیست هر سنی عنه که اگر کتاب او بجنب لعن باشد شاید که نبی برای تنزیه باشد و اگر برای تحمیل نباشد
 حرامها همه دیگر تنزیه نباشد یا این را اراده کردن آنحضرت ستم و دائم بود بر لعن از جهت وقوع آن در اوقات و بودن آن از شش خصال جاهلیت پس لعن بود
 شده و اکثر باشد تاکید و مبالغه و الله اعلم و او الفساقی و عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه ان اخر ما نزلت ایه الی و او را و اینست از امیر المؤمنین
 که حسن جزئی که فرموده آیت ربواست و ان رسول الله صلی الله علیه و سلم ففصل و لم یضربها لئلا و بدستیکه آن حضرت قفس کرده شده و غیر
 و بیان نکرد آیت ربوا برای مانع عوار البیوع و الرقیبه پس ترک کنید ربوا را و چیز را که در وی شک و شبهه باشد مقصود آنکه این آیت ثابت و محکم و غیر منسوخ
 و لیکن آنحضرت تغییر نکرد و برای مبطوری که محیط کرد و در جمیع جزئیات و مراد آن بلکه بیان کرد و در چند چیز که داشت و در ای آن چیزها را بر قیاس و اجتهاد پس باید که
 کنید بای صریح را و آنچه در وی شبهه است از جهت توجع و احتیاط اینست آنچه مفهوم میکرد و از ظاهر سوق جبارت فافهم و طیبی گفته که مقصود آنست که این آیت غیر منسوخ و غیر
 مشتبیه است از جهت تغییر نکرد آنحضرت از پس اگر پسند از بر آنچه هست و شک و ریب کنید در آن و ترک کنید حیل را در حل ربوا و اینست مراد بقول و فدهو الی و او
 و الی به فافهم و او ابن ماجه و الداعمی و عن ابی هريرة و رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا اقرض الرجل رجلا فله ان یأخذ منه و یسیر و یسیر
 و ام فاهدی الیه پس بدید فرستادن و مگر که فرض گرفته است موی آن کی که فرض داده است و جمله علی الذابذ یا رب و او یعنی سوار کرد و اندک کرد و او را بر رگ
 فلابد پس باید که سوار شود آن مرکوب را و لا یقبلها و باید که قبول کند آن بدید اماره باشد و زیر که هر فرضی که کشید و در پس آن ربواست الا ان یكون جوی
 بنده و بدنه قبل ذلك مگر اگر و ان کشته و عادت شده است با و حل میان این و آن پیش از اقراض و اقراض بران باعث نیست و او ابن ماجه و البیهقی فی
 شعب الایمان و عند عن ابی هريرة و رضی الله عنه قال اذا اقرض الرجل رجلا فله ان یأخذ منه و یسیر و یسیر و ام فاهدی الیه پس بدید فرستادن و مگر که فرض گرفته است موی آن کی که فرض داده است و جمله علی الذابذ یا رب و او یعنی سوار کرد و اندک کرد و او را بر رگ
 و ام داده است بدید چنانکه در حدیث سابق گذشت و او الفساقی فی قادیان و روایت کرده است این حدیث را بخاری و در تاریخ خود هکذا فی التوفی
 همچنین است و در متقی بضم سین و سکون نون و فتح مثناة و قاف نام کتابی است که بعضی از اهل سبب امام احمد تصنیف کرده اند و روایت بر ترتیب فقه در وی گفته
 است که این حدیث روایت کرده است بخاری در تاریخش و عن ابی هريرة و رضی الله عنه قال اذا اقرض الرجل رجلا فله ان یأخذ منه و یسیر و یسیر و ام فاهدی الیه پس بدید فرستادن و مگر که فرض گرفته است موی آن کی که فرض داده است و جمله علی الذابذ یا رب و او یعنی سوار کرد و اندک کرد و او را بر رگ
 و او از بد خود و از علی و نبیره و از بنیای علی بود قال فدمت المذنبه فخلطت حبدا لله بن سلام گفت ابو برده قدوم آوردم مدینه را پس ملاقات کردم عبد
 بن سلام را که از کبار صحابه و اجداد بود فقال انک با و رضی الله عنه قال اذا اقرض الرجل رجلا فله ان یأخذ منه و یسیر و یسیر و ام فاهدی الیه پس بدید فرستادن و مگر که فرض گرفته است موی آن کی که فرض داده است و جمله علی الذابذ یا رب و او یعنی سوار کرد و اندک کرد و او را بر رگ
 فلو واصل یعنی پراکنده شدن جز فاذا کان لك علی رجل حی پس چون باشد مر تر بر مردی حتی یعنی و ام فاهدی الیه پس بدید فرستادن و مگر که فرض گرفته است موی آن کی که فرض داده است و جمله علی الذابذ یا رب و او یعنی سوار کرد و اندک کرد و او را بر رگ
 بشواره کابی و اصل شعبی یا بشواره جوی کبر با رشت و سرا و حیل و با و رشتد بار علفی جل ففتح ما و مرده بار بر سینه و در بعضی نسخ علی و لیکن
 میلم است وقت بفتح قاف و بفوقانیه شده و نوعی از علف است که گزارد طبع کویند و در حاشی نوشته اند که بلکه از اسب سوخته و بعضی گفته اند که و سبب است
 که در قرآن در سوره صی واقعه است فلا تأخذ به من کبر انما له الی و او پس بدستیکه آن حکم بدو دارد و او الفساقی فی قادیان و روایت کرده است این حدیث را بخاری و در تاریخ خود هکذا فی التوفی

باب در بیان بیعی که نهی کرده شده است از آن و در بعضی نسخ المنی عنه بدانکه نهی از بیع کاپی برای حسرت می باشد چنانکه فاسد بقوله نمازی که بعضی را کان و می
 شده و کاپی برای کرامت مثل بیع نزد اذان جمعه و مانند نمازی که در بین مخصوص کرده شده و بیع حرام نزد او ضیفه و قسم است فاسد و باطل و بیان این در کتب
 فقهاء است الفصل الاول عن ابن عمر رضی الله عنهما قال نهی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن الزمانه بضمیم و برای و فتح موعده و وزن شقیق
 از بن معنی دفع آن بیع غیر حائضه بیع مزایه است که بفروشد میوه بستان خود را آن کان بخلاف بخر کباب اگر باشد بستان در خان طرا بفروشد میوه آن که برود بستان
 بخوای خشک که در خانه است بطریق پیچیدن یعنی ده پلایه را که بر درخت اندازد کرده شده است بدیه پلایه که در خانه است بفروشد و آن کاکرمان بیعده بزیب
 کباب اگر باشد بستان در خان زبر بفروشد با کور خشک که در زمین است بطریق کیل حاصل آنکه بفروشد میوه تر را که بر درخت است میوه خشک که در زمین است
 او کان یا باشد مایط و حنده مسلم کان و خداوند مسلم آن کان بجای او کان یعنی اگر باشد مایط کشت و اطلاق مایط در زرع مجاز و شاکست است آن بیع
 یکیل طعام بفروشد به پلایه کندم با جو و جران یعنی بفروشد کندم و جو را که در کشت است با نخه در خانه است طنی عن حاکم که نهی که آن حضرت از آن بیع که مذکور شد چیزی
 و آنکه بر درخت و چه غله در کشت و مزایه بخت آن کوسید که زین در لغت دفع است و چون بنام این بیع بر قیاس و اندازه است و زیادت و نقصان احتمال دارد
 جای نیست که در شتر بی بیع نزع افتد و هر یک نوع دیگری کند منعی حکم و فی و باید که همانا و در روایتی بر بخاری و مسلم را همچنین آمده است طنی عن ابی ایوب که نهی که
 آن حضرت از مزایه قال گفت آن حضرت یا راوی و المزایه ان بیاع مانی و من النخل یکیل مسی و مزایه فروختن میوه است که برسد در خان خراست بخوای
 خشک به پلایه معین آن زاد علی جان فطرس ضلی اگر زیاد آید برای من و سود من و اگر کم آید بر من و زیان من و این قول شتر است اگر مراد زیادت و نقصان میوه است
 که بر درخت است و قول بیع است اگر مراد بیان تر است که بر زمین است و فرق میان این دو روایت است که در روایت اولی شتر مذکور است بمثل و در ثانیه بفروشد
 و مقصود عام است و تخصیص بطریق شیل است و عن جابر قال نهی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن المزایه عن النخایه و بیع میوه و الحافله نهای
 معلوف و المزایه برای و موعده و وزن و الحافله ان بیع الرجل الزرع بماله فوفی خطفه محاطه است که بفروشد موه کشت را بصدد فرق پلایه کندم فرق
 بفتحین پلایه معروف است بمید که در وی شانزده مصل می کج و فرق بسکون راصد و بت رطل سی باشد که فی الثنایه و ذکر مائه فرق بطریق مثیل است مقصود
 بیع زرع است در خوشه کندم چنانکه در بیان مزایه کدشت لیکن مزایه عام است در شتر میوه باشد و در زرع هم و کاپی تخصیص میکند مزایه را بجز و محموله را بر زرع
 و حق و لغت یعنی زرع می یابد و امیکر نیز است و المزایه ان بیع الفرفی و من الفضل بماله فوفی و مزایه فروختن تر است در سرای درخت خرا بصدد فرق
 چنانکه کدشت و این موافق روایت دیگر است و در مستقی علیه بیع مثله بود و الحافله که الا دض بالثلث و الراجح و محاربه بر ادا و دن زمین است بر حصه معین
 چنانکه ثلث و ربع و محاربت را مزارعت نیز گویند و لیکن تخم در محاربت از احوال است و در مزارعت ان مالک و خبر کس و فتح معنی مضیب است و بعضی گفته اند که اصل
 وی از خبر است که آن حضرت نخل ایل خیر را در دست ایشان گذاشت و حصه معین را بر ایشان نهاد و چون نزاع کردند نهی کرد از آن بعد از آن اجازت کرد و وصحت غارت
 اختلاف بعضی اخبار زمین شرم را میگویند و او مسلم و حنده قال نهی رسول الله صلی الله علیه و سلم و مسلم هم از جابر است که آن حضرت نهی کرد و عن الحافله
 و المزایه و الحافله و المعامه نهی کرد از معاومه معین جمله و او و آن سه و وزن و حق میوه درخت است یکسال یا دو سال پیش از ظهور میوه و بعضی گفته اند که آنرا
 زمین و سال است و عن الثنایه و نهی کرد از ثنایه بضم مثله و سکون نون و ثنایه بر وزن دنیا و آن استثنای که در چیزی محمول از بیع و در خص فی الصرا با و رخصت
 کرد آن حضرت و بیع عرایا معین جمله و او ایامی ثمانیه جمع عربیه بشد یا بمعنی عطیه عاریت و عربیه همان مزایه است که بحکم ضرورت بر اعیال حیات رخصت کردند
 که نخل نماند که آنان طلب خرد و در نقد نماند که بدان طلب بجهند و چیزی از ترز قوت ایشان فاضل میماند که بدان صاحب نخل از ثمره نخل بخرند روایت کرده شده
 است که محاربان انا بل میدانند و شکایت بکفرت کردند که شام ازین بیع نهی کردید و ما طلب میل داریم و در بیت ما سیم و وزن نیست که بدان بخریم رخصت کرد آن حضرت
 برای ایشان بشود و طلی که در کتب فقه مذکور است و بعضی گفته اند که مردی بود که او را چند نخل در بستان کسی میوه بیکرون این کس از آن بازد یا بیک اصل پس صاحب بستان در بستان
 خود با ایل و حمال چنانکه رسم ایل مدینه است شش و آن در بختلای خود می درآمد و صاحب بستان از آن اندامیکشید پس رخصت کرده شد و صاحب بستان را
 که مقابله ای از تر باندازه و نخل بوی پدید و نخل را بخرد و دله مسلم و عن سهل بن ابی حمزه بفتح حای جمله و سکون مثله صاحبی انصاریت بعضی میگویند که ولایت
 او در سال سوم از هجرت است و وی در وقت وفات آن حضرت هشت ساله بود و آن حضرت را دیده و حدیث از وی شنیده است لیکن ابی حاتم گفته که وی بیست
 کرده و تمسکه به و دلیل آن حضرت بود در شیل مد و حاضر شد بهدرا و الله اعلم قال نهی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن المزایه و بیع الفرفی
 نهی کرد آن حضرت از فروختن میوه بر درخت بخوای خشک الا به و خص فی العوبه که آنکشان اینست که رخصت کرد و در عربیه ان منابع بخروها انرا که فروخته
 شود بر درخت یا ندانده گردان آن عسیره یا نخله یعنی شتر و بی بیع خشک و اطلاق عربیه بر نخله نیز آمده است چنانکه بر بیع آمده یعنی اندامیکشید که آن بعد از خشک شدن
 به مقدار خراشد با کلهها اکلها و طایفه بخرد آن عربیه را یا نخله را کسان وی که مشیه این و محاربان باشد خرا می نماید چنانکه ذکر شد از فقه اهل حنبل و منفق علیه

و پسند الاخر ثوبه و پسند از مرد دیگر جائه خود را و بگویند ذلك ببيعها من غير نظر لانها ضا و باشد چنانچه انداختن جائه بسوی یکدیگر بیع بر دو ثوب یا بیع بر دو مرد و بی
و بی دیدن بیع را و بی رضای یکدیگر بیع بیع ملامتس جائه یکدیگر بر دو و بیع منابذه انداختن جائه بسوی یکدیگر و بعضی گفته اند که بیع منابذه آنست که بگوید چون بنیازم بیوشنکریزه
لازم کرد و بیع این بیان بیعتین شد که نمی کرده اند از آن و اللبسن و در بعضی نسخه و اللبسان و دو پوشش که نمی کرده اند از آن یکی ائصال الصماء پوشیدن جائه و از آن رفتن
آنست بطریق بنیت صاف بفتح صاء و تشدید میم مد و الصماء آن بجهل ثوبه علی احد عاتقه و بنیت صاف آنست که بگوید جائه خود را بیکی از دو و شش و هفت یا حدیث
لبس علبه ثوب پس ظاهر و بر سر کرد و یکی از دو جانب و می که میت بروی جائه آنا آنچه مشهور است در تفسیر صاف آنست که بیچید در یک جائه از سر تا پای خود بدن خود را تا آنکه نماند
و بستهایم درون ماند ائصال گویند بجهت فراز گرفتن و بدن را و صاف بجهت عدم منفذ چنانچه صغره صاف گویند شک سخت را که در وی مجال سوراخ و شکاف نیست و صاف قار و
خیز را گویند که بوی سر او را بر بندد و نمی از جهت احتمال کشف عورت در حالت رکوع و سجود و از جهت تریدن و سنت کشف آنا است در وقت تحریم و طیبی گفت است که ائصال صاف
نزد فقهاء آنست که پوشیدن رایگان جائه و بردار از جانب دیگر و بنده از آن بر دو شمای خود پس شکف کرد و عورت و عبارت مؤلف ناظر بر بیعتی است فافهم و اللبسه الا
خوی الحبا و ثوبه و پوشش و یکدیگر که نمی کرده اند از آن جهت با کردن مراد است جائه خود و هو جالس و حال آنکه وی شسته است لبس علی فرجه منده شئی نیست بر عورت
و می چیز چسبیده است و سنا که در از او قطع کرده شستن بر سرین و کاهی بر دامی شود و برین تقدیر اگر جائه دیگر ندارد و موجب کشف عورت میگردد و اما احتیاط بدست سنت است در
جلد سی و آنحضرت و همچنین کعبه باین بنیت نشسته و جائه نیز مشروعه است اگر موجب کشف عورت نکرد و منفی علبه و عن ابی هريرة قال نهی رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم عن بیع الحنانه حصا سکریزه و حصاة یکی از آن گفت ابو بریره نمی کرد آنحضرت از بیع حصا صورتش آنست که خریداری میکرد و چون سکریزه بر آن می انداختند و حبیب
میشد بیع و بعضی گفته خریداری کردند چیز را از چیز دیگر یا بر شش طکه بر چیز از آن که سنا ریزه افاد بیع با نیت یا با نیت صاف بیع است و عن بیع القرد و نهی کرد
آنحضرت از بیع عذرا بفتح عین و یاء این از خود و معنی غریب و بیع القرد اصل جامع است که شامل فروغ کثیره و صور مختلفه است و هر چه مذکور شد از بیع ملامتس و منابذه و حصا و مانند
آن هم از انواع اوست و جدا و ذکر کردن آنا بجهت بودن آناست از بیعی است مشهوره جا بلیت و غزرمی باشد بجهت جل بیع یا بشن یا بسلامت آن یا با جل آن یا بجهت عجز
از او و تسلیم آن چنانکه بیع منابذه که بجهت بیع بر پنده در هوا و کاهی حذر قلیل و جل بیع معفو و تحمل نیزه باشد زیرا که اجماع است در آمدن بجام با جرت و حال آنکه عادتاً در میان بر
بیعتن آب و قدر مکث در آن مختلف است و بر جواز شرب از قفا یا جالت قدر شرب و اختلاف است عادت شارب و مانند آن بجهت حاجت و تعذر احراز از آن
که بیعت دوا و مسلم و عن ابی هريرة قال نهی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عن بیع جبل الحبله جبل و جبله بفتحین یا بشکم و در مشارقی گفته که بفتح حاء
و بانه دو و در اول سکون باینه و ایتست و بفتح اظرو و صح است تفسیر بیع چیزیکه زیاد از چیزیکه در شکم است پس این بیع نتاج است و این بیع معدوم است
که هنوز پیدا نشده و اگر آنچه در شکم است بفروشد نیز همین حکم دارد چه جای آنکه وی زیاد و ذکر جبل الحبله یا جریان عادت و وقوع اوست در جا بلیت و بعضی گفته
اند که مراد بیع جبل الحبله آنست که بیع کند تا جیل مشن تا آنکه باردار شود آنچه در شکم ناقد است چنانچه این معر و تفسیر کرد در حدیث و گفت و کان بهما بنابا بعد
اهل الجاهلیه و بود این بیع بیعی که میگرداند از اهل جا بلیت کان الرجل یباع الجوز و بود و در دیگر شیخید شتر را جزو بیعت جیم و صنم زای شتر کشی ذکر باشد یا انشی
ما لفظ او موش است الی ان شیخ النافه تا آنکه زایانده شود و آهه فتنج الی فی بطنها پسر زایانده شود آنچه در شکم اوست و این نیز از بیع القرد است منفی
علیه و عنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عن بیع الفحل و هم از آن عمر است که گفت نمی کرد آنحضرت از کرا دادن زاسپ یا شتر یا جز آن
فی الصراح عصب بفتح عین و سکون بین مملتین کرا دادن فعل محبت کشی و بر جستن زبر ماده و آکشی را نیز گویند و با بجهت مراد است که کرا دادن آن را و گرفتن مشن بر آن
منهی عنه است در وی جهالت است زیرا که زکابی میجد و کاهی میجد و کاهی میگیرد و اگر صاحب و فقها بجهت جیم آن رفته اند و بعضی بجهت داد و اند
از جهت خوف انقطاع نسل و این بجهت دادن و بعد از عاریت دادن اگر چیزی عطا کند درست است قبول کردن
آن چنانکه باید دوا و الجاهلی عن جابر قال نهی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عن بیع ضراب الحبله مضمون این حدیث مضمون حدیث سابق است و
مراد بیع کرا است و ضراب کسب ضا و بر جستن زبر ماده غایتش در حدیث تفسیر ذکر شده و در حدیث سابق فعل گفته شامل شتر و جز آن چنانکه معلوم شد و عن
بیع الماء و الارض لغرض و نهی کرد از فروختن آب و زمین تا کشت کار کرده شود و این محمول بر خاربه است که کرای ارض است بثلث در بیع و وصحت خاربه
اختلاف است چنانکه در اقول فضل مذکور شد و دوا و مسلم و عنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عن بیع فضل الماء و هم از جابر است که گفت نمی کرد
آنحضرت از فروختن زیاد و بی آب اگر کسی است که آبی دارد و زیاد و بر حاجت خود و مردم محتاجند بدان جایز نیست او را منع کردن ایشان از آن و فروختن آن بدست
ایشان و بهر بیست حکم کلاکه منع نماید که دیگران را و اگر کرده باشد که از آن می اند دوا و مسلم و عن ابی هريرة قال نهی رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم لا بیع فضل الماء لبیاع به الکلاعه فروخته شود زیاد و بی آب تا فروخته شود و سبب آن کلاه یعنی لازم می آید از فروختن آب و فروختن کلاه زیرا
که کسی که میزاید که بچاند که آب و می و می منع کند از و در آب که بعضی مضطرب شود و بخردن آن پس بیع آب بیع کلا می شود و فروختن کلاه منهی عنه است و اختلاف

گفته اند که این نبی تحریمی است یا تیزیمی متفق علیه و عند ان رسول الله صلی الله علیه و سلم مر علی صبره طعام و هم از این برده است که آنحضرت
 گذشت بر توده طعامی صبره بضم صاء و ممل و سکون با آنچه جمع کرده شده از کدم یا جویا نند آن بی کل و وزن فا دخل بیده نهایی پس در آورد آنحضرت دست خود را در آن صبره
 فالت اصابعه بلایا بیت انگشتان آنحضرت تری با فقال ما هذا یا صاحب الطعام پس گفت چیست این تری یا صاحب این غذا است و چرا کرده از انا قال اخذنا
 التماء گفت صاحب طعام رسیده است تا امان یا رسول الله یعنی من ترناخته ام با ان رسید و ترشد قال افلا جعلته فوی الطعام گفت آنحضرت یا حسین
 سحر و اندیشی بالای طعام حتی برآه التماء من آنکه ببینند او را مردم من غش فلکس منی کسی که خیانت کند و ترک نصیحت و خیر خواهی کند بمسلمانان پس بیت انگشتان
 و بر طریقه من رواه مسلم الفصل الثانی عن جابر قال ان رسول الله صلی الله علیه و سلم نهی عن الشیاء بضم مثله و سکون نون گفت جابر که آنحضرت
 نهی کرد از استئثار کردن و سریدن آوردن بعضی از بیع چنانکه گوید فرو ختم این شی را مگر بعضی را و از زحمت جالت بیع الا ان بعلم لکر آنکه دانسته شود که چه مقدار
 است چنانکه ثلث و ربع یا ده کیل و بیت کیل و ده الزمندی و عن انس قال نهی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن بیع العنب حتی یسودنی
 کرد آنحضرت از بیع انکو تا آنکه سیاه شود و کنایت از ظهور صلاح آن چنانکه در میوایی دیگر سرخ و زرد و چیده است و عن ابی جحیفه گفت نهی کرد از فروختن
 تا آنکه سخت گردد و این نیز کنایت از ظهور صلاح است هکذا رواه الزمندی و ابو داود و عن انس و الزبایده النبی فی المناجیح و هی قوله و زیاده که در بیع
 است آن قول اوست هنی عن بیع الثمر و در تخریج التمر مثله حتی نوهوا تا آنکه خوب شود و صالح گردد چنانکه در فصل اول در حدیث فاس معلوم شد انما یشت
 فی و اینها معنی این چهارمین زیادتی ثابت نشده است در روایت ترمذی و ابو داود و مکر از ابن عمره از انس باین لفظ که قال نهی عن بیع الفضل حتی یفوق بذکر کل
 مکان تر و قال الزمندی هذا حدیث حسن غریب و عن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه و سلم نهی عن بیع الکالی بالکالی و روایت است از ابی جحیفه
 که آنحضرت نهی کرد از بیع نسیه بنسیه یعنی دین بدین کالی بهمه و بی بهمه نیز آمده از کلام معنی تا فرو قسیر کالی کالی باین که رواند که بخرد و چیزی را تا اجل معلوم و چون اجل نیست
 مثنی را که او کند پس بگوید بیع را بفروشد این را بمن باین که بگوید یا بیع را بفروشد از بی تعاضل و صل این نهی از بیع مالم یقبض است و بعضی گفته اند صورتش
 که باشد مزید بر عمر و ثوبی موصوف و مکر را بر عمر و نیزه درم است پس گفت زید مکر را فرو ختم بدست تو جابر را که بر عمر است بآن در ایم عشره که ترا بر عمر است
 پس گفت زید مکر را قبول کردم این بیع نیز جایز نباشد از جهت همین معنی که بیع مالم یقبض است فافهم دوا و داد طخ و عن عثمان بن شعبه عن ابی جحیفه
 قال نهی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن بیع العربان بضم عین ممل و سکون را و مبعده و بیع العربون بضم باین که بگوید تفسیرش بآن کرده اند که کالا
 را بخرد و بپاره از آن بدو بگوید برو و فکر کن اگر خستیا تو بیع آن افتاد باقی ثمن را نیز میدهم و اگر پیشان شدی از بیع آن باز کرد اندیده میدهم بیع را و آنچه داده ام با
 تو میدهم را کاین مقصود را یک بیع است تا کسی دیگر بخرد این بیع جایز نیست بجهت آنچه در او است از شرط و غرور و طبی میگوید اما محمد بن بیع را تجویز کرده و از ابن
 عمر نیز تجویز آن آمده است دوا و مالک و ابو داود و ابن ماجه و عن علی رضی الله عنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن بیع المضطر
 نهی کرد آنحضرت از بیع مضطر که بی حتما رخ و با کراهه فروخته طبعی گفته که مراد است که نمی باید چیزی خریده شود از کرده و عقد صحیح است با کراهت و بعضی گفته اند که
 تواند که مراد مضطر محتاج باشد که مضطر شده به بیع بجهت وامی که بر گردن وی شسته یا منی که بر وی قاده و میفروشد چیزی را از اموال خود از آن حکم ضرورت پس
 مروت است که از وی بخرد و بوی داد و اعانت نمایند بهمه و قرض مثلا و عن بیع الغرد و نهی کرده است از بیع که در وی قریب و جهالت و تغذرت نکلیم باشد و
 این از انواع کثیر است چنانکه گذشت و عن بیع الثمره قبل ان یندک و نهی کرد از بیع میوه پیش از آنکه رسد بچینه شود دوا و ابو داود و عن انس بن و جلاله
 کلاب سال رسول الله روایت از انس که مردی از قبیله که نام او کلاب است بخمر کاف پرسید پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم عن عب الفضل از
 کردادن فعل بجهت کشتی ففاه پس نهی کرد آنحضرت آنرا در فقال پس گفت آنرا و یا رسول الله انما نظر فی الفضل باعاریت میدهم محل را و بکر آمدیم پس
 الصراح اطراق فعل باعاریت دادن بجهت کشتی فنکرم پس اگر ارم کرده میویم یعنی از روی کرم و مروت چیزی میباید بپردازد و بی جرات که شرط کرده است
 فوخص فی الکرامه پس خصت کرد آنحضرت در گرفتن آنچه از روی کرم داده شود رواه الزمندی و عن حکیم بن خزام کسب عامی ممل و زامی صجانی
 مشهور است برادر زاده ام المؤمنین خدیجه و از اشرف عرب بود و احوال او در اول باب الحیار گذشت قال یحیی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن ابی جحیفه
 ما لبس عندی گفت نهی حکیم کرد آنحضرت که بفروشم چیزی که منیت نزد من یعنی قبض نکرده ام یا کم شده است از من و کریخته یا مال غیر است و این در غیر صورت مسلم
 است که آن جایز است با اتفاق کثیر از بیع ممل و غیره یا از بیع مال غیر و بیع موقوف میباید باذن و می زد اندک ثلثه الامام الشافعی دوا و الزمندی و فی و ابی له
 ولابی داود و الشافعی قال گفت حکیم قلت کفر من با رسول الله یا شفی الرجل فربد معنی البیع می آید مراد می پس میباید از من بیع چیزی را و لبس عندی
 و منیت نزد من چیزی که او میباید بیع از افاضل که من السوئی پس میفروشم بدست وی و میخرم بر وی و باز او میدهم بوی قال لا بیع مالم یقبض عندی گفت
 آنحضرت فروش چیزی را که منیت نزد تو و عن ابی هريرة قال نهی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن بیعین فی بیعه گفت ابو هریره نهی کرد آنحضرت

عليه وسلم يقول من باع عبدا له بینه گفتندم انحضرت را که میفکست کسی که بفروشد عیب یا عیبی چیزی عیب دار را که تا که با نید یعنی همان عیب و بعضی نسخ لم یبین یعنی
بیان نکرد و عیب را که فضل فی مفضل الله بلیست اگر کسی عیب یا عیبی چیزی عیب دار را که تا که با نید یعنی همان عیب و بعضی نسخ لم یبین یعنی
راویست و او ابن ماجه باب بیان تمائم و لواحق آنچه گذشت از بیان بعضی بیوع منعی عنها الفصل الاول عن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
من اصابه غلامان فوجو بیکه بجز درخت خرما بعد از تائید و یا بجز صلح محقق است یعنی کسی که دو خرما را و بنهادن چیزی از شکوفه و زرد شکوفه را و ده چنانکه در اول کتاب
در باب الاعتصام بالکتاب و السنه گذشت و مراد آن در این حدیث ظهور است زیرا که این لازم باینست تا آنکه اگر تائید کرده شده و مره ظاهر شد حکم نیست که گفت فخره غلامان
پس بیهوشی محقق فرموده و راست یعنی اگر درخت خریده که میوه ظاهر شده و رسیده است پس بیهوشی از آن باج است تا بجز درخت نیست و بیهوشی میسر است الا ان بشروط المباح و اگر
شرط کند خریدار و راضی گردد بدان فرموده و این حکم مختلف فلیست میان علما بعضی میگویند که مگر تا بجز اصل است بهر حال رسیده یا نرسیده و بعضی گفته اند که تا بجز نیست
طبی گفته که اول منسب حنیف است و من باع عبدا وله مال فماله للبائع و کسی که بجز غلام یا دوزان غلام را مالی است یعنی بجز غلام هر که در دست و دست و الا بعد
مالک مثال نیست پس اول برای باج است الا ان بشروط المباح اگر شرط کند مشتری اختلاف کرده و ما در جامع عالمی و که پوشیده است ظاهر حدیث است که در نیا بدین
و بعضی گفته اند که خدا را آنچه شتر عورت کند می در آید و زیاده بر آن نه و او مسلم و مروی البخاری الا ان بشروط المباح و در حدیث روایت کرده این حدیث را با تمام مسلم و روایت
کرده است بخاری معنی اول را تنها که مسلم شده است نه مال غلام را و گفته اند که این ذمه اول است از مؤلف زیرا که بخاری روایت کرده است حدیث را با تمام و اگر در کتاب
الشرب نعم و در کتاب بیوع و در کتاب الشروط قصه نقل را روایت کرده و در کتاب الشرب گفته اند که فی بعض الجواشی و من جابوا فاندکان سیر علی جبل
له فدا عیال و اویت از جاب که وی بود که سیر میکرد در شتری که را و او بود که تحقیق نموده شده بود و راه نمیتوانست رفت و این در سفری بود که بدین معنی میفرموده و الله
عليه و سلم بدین حدیث انحضرت بخاری شتری و دید که این حال دارد و خضر چه پس و انحضرت شتر را بچوبی یا تازیانه که در دست شریف داشت فناد سوارا و الله
پس هر که دور و اند شتری که سیر میکرد و راه نمیرفت تا ندان سیر یعنی تیر شد چنانکه هر که این تیری نداشت ببرکت دست مبارک آن حضرت و توجه و تصوف و می
علیه سلم که ضعیف را قوی گرداند و لاشی را شینی سازد و بیت تو ما دل ده و دلیری بین روبرو خویش خان و شیری بین هذال بعنه بوفه بترکت انحضرت
بجای بفر و شرب بدست من این شتر را بوقیه و وقیه بضم و او کسراف و فتح تخمیه شده و بفتح و او نیز لغت است و اکثر آنچه جاریست بر زبانها بفتح است و اوقیه
بضم همزه و سکون و او نیز میگویند نام وزن اربعین در هم است قال فبعنه جابری میگویند پس و ختم من آن شتر را فاستثبت حلاله الی اهلی پس استثنا
کرده سوار شتر را تا اهل خود یعنی شرط کردم که فرو ختم تا ما رسیدن بدین بران سوار بشم حلال بضم حاسوار کردن و در قاف موس گفته حلال بضم آنچه بار
کرده شود بروی از دواب هبیه خاصه و انحضرت لالت در بر جواز بیع داب بشرط کردن باج را که ب او را و مذمب ما م احمد نیست و نزد امام مالک جایز است
اگر مسافت نزدیک باشد چنانکه اینجا هم چنین بود و امام ابو حنیفه و امام شافعی جایز ندارد و بیع بشرطی که در وی نفع باشد اما معا قیدین را را بعید باشد یا قریب
که در وی زیج و شرط آمده است و جواب میدهند که شاید یا بی شرط و در حدیث دیگر آمده است که انحضرت فرمود که اگر قسم من از تو را بوقیه
سوار شو پس این سوار شدن بجاریت بوده باشد شرط و تواند که شرط سابق بود بر عقد پس تاثیر بخند در فساد آن فلان فدمت لمدینه التبت بالکحل بر قسید که
رسیدم بدین آوردنم و انحضرت شتر را و نقد کرد و داد و مراش را و فی دوانه فاصطانی ثمنه و مرده علی و در روایتی انچنین آمده است
اگر قبضت بر من شتر را و باز گردانید شتر را بر من یعنی من هم داد و شتر هم بخند منفق علیه و فی دوانه للبائع نه قال لیلال فصد و
زده و در روایتی بخاری آمده که انحضرت گفت مر بلاک بده و ام او را و زیاده بده چیزی فاعطاه و زاده فخر طایس و دلال را و زیاده کرد و انکی را که سدر سن
یا در هم باشد و بخیل که مراد سدر سن باشد یا قراط یعنی سدر است از چیزی که باشد و الله علم و من غابش فصد الله عنها قالک جلاء بوجه بار خد
و این بر وزن سیره نام مولاه عایشه است و اول او یک یهودی بود که او را کتاب ساخته بود پس مدین و عایشه فطالت انی کانک علی شمع او انی فکنت
بریره کما تکرده ام من بر نه اوقیه که صد و شصت در هم باشد و کتابت را که در آن بنده بشرط مال که برگردان کنی و کند تا که کا که چیزی از آن میرسانیده باشد چنان
گفت فی کل عام و فیه ویر سال یک و قیست فاعینین بر عانت کن و بد کن ای عایشه مرا و چیزی بده که در بدل کتابت خود داد کنم و کتابت کی از عانت
زکوة و محال خیر است و در قرآن مجید فی الرقاب که گفته است مرد کتابت است فطالت غایبه ان احب هلك ان اعد هاهم علف و لحدی که گفت
عایشه یعنی بریره را که اگر دوست دارند کسان تو یعنی صاحبان تو که بشمارم این نه لوقیه را برای ایشان یک شمر کردن یعنی بدیم ایشان و در بهای تو و بخرم ترا از ایشان
و فر و من کتابت نقدی از او ای ل کتابت جایز است و اعطک ضلک و از او که ترا و یکم نیز و لکون لاهک فی و لشد لای تو را و لا بفتح و او را و فی و حق که حاصل
شود و از او کند لای غلامی که از او گرفته است و او میرسد میراث غلام بر وی فذهب الی اهلها فابا پس رفت بریره بسوی صاحبان خود پس او را و دند از بودن و
برای عایشه و قول کرده و نازا گفتند که نمی فروشیم الا ان يكون الولاء لهم که آنکه باشد و لا مرثی را و این شرط اجل و مکاره بود و از یهود و نامشروع بود که عایشه از او کند

اصلا بعضی
میگویند تا بجز
اگر رسیده است
و ظاهر رسیده و ظاهر
شد و تا بجز نیست
م

مکنال اهل مدینه والمکه من اهل مکة پيامنه پيامه سلم ميناست و تراز و تراز و می سلم کلمست می حقوق شریف کوه و صد و فطر زکاة اهل بیت علیهم السلام
 اندر ایشان از آنرا بجا آید و علی کلیل و علی کلیل تجارت پذیر ایشان شمس از آنجا که با حال و این کذا قبل دوا ابو داود و النسائی و عن ابن عباس قال قال رسول الله
 صلی الله علیه و سلم لا تصحاب الکبل و اللیلان گفت آنحضرت علی کلیل و میز از آنکه برای مردم می پیاوند و بر می شند آنکه فدا و لیسلم امر بن بدستی کنما
 تحقیق متولی و حاکم گردانیده شده اید و چوپن را بسین کین و زن را هکلت فیهما الامم الساجده فیکم اینچنین دوا می که هلاک شده اند در آن دوا و امتهای گذشته
 پیش نهاد و در بعضی نسخ السلفه دوا و الترمذی الفصل الثالث عن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من سلف
 فی شئ فلا یصرفه الی غیره قبل ان یغضه کیسه سلم کرد و در چیزی پس صرف نکند از بسوی غیر خود یعنی بفرشد از بدست غیر پیش از قبض یا صرف نکند بسوی
 غیر آن چیزی یعنی تبدیل نکند مع یا بغیر آن یعنی تصرف نکند و وی پیش از قبض دوا ابو داود و ابن ماجه باب الاحکام و حکم در اصل معنی ظلم و بجهت است و در
 عرف فله کما داشتن تا کرا فی بفرشد و در شرح عبارت از جبر قوت با نظر کرا فی باین طریق که بخزد در وقت کرا فی و کجا دارد تا کاران زانان شود اگر از ده وی
 باشد و یا در وقت از آنی خریده است و کجا بهشته و در وقت کرا فی بفرشد پس این احتکار محرم نیست و همچنین جرم نیست احتکار در غیر اوقات الفصل الاول
 من معی بفتح مبین در میان آنها معین مملک ساکن مع بسیار اندکی از ایشان صحابی است و این معین عبد الله قرشی عدوی است و بعضی و اسمر بن ابی عمیر گویند قدیم
 الاسلام حجت کرده بجهت پیروی و سکونت کرد و در وی و عمر طریل یافت نیز تا معین تبع تابعین اند و مشهور ایشان معین راسد است که از وی توری و
 ابن مسینه و ابن المبارک و عبد الرزاق حدیث دارند و در حدیث عبد الرزاق عن معمر بن یاسر است و آنچه مرفوع ذکر کرده یا صاحبیت پس صیث مرفوع است یا معمر
 تابعی است پس رسول است قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من احتکر فخره فخره کیسه احتکار کند پس وی عاصی و اثم است دوا مسلم و سنن
 حدیث عمر رضی الله عنه و سر انجام است که ذکر کنیم حدیث عمر که در اول و امیت کانت اموال بنی النضیر بر وزن بصیرت است از زیورنی با
 الحق در باب الفی که از ابواب کتاب الجهاد است و در وی ذکر احتکار است صاحب صیاح از ادین باب ذکر کرده است ان شاء الله تعالی الفصل الثاني من
 عمر رضی الله عن النبی صلی الله علیه و سلم قال الجالب مرفوفی گفت کشته از رزاق و اوقات مشهور تا بفرشد بخرج حال برخلاف محکم رزق داده شده
 است و برکت کرده شده است رزق وی و المحکم ملعون و کجا بداند آن تا بخرج کران بفرشد لعنت کرده شده و دور انداخته شده از درگاه قرب و جوار
 تر است دوا ابن ماجه و الداریم و عن ابن قال غلا السعر علی محمد رسول الله گفت آنرا که بخرج کران بخرج در زمان بغیر خدا صلی الله علیه و سلم
 سلم قالوا کیف نصد صا به ما رسول الله سعرنا بخرج بخرج برای ما و تعیین کن حکم کن مردم که باین بخرج بفرشد غلا را فقال النبی یرفع ینبر صلی الله
 علیه و سلم ان الله هو المسعر القابض الباسط الا ان فی بدستیکه خدا تعالی است بخرج نهند تا کسیرنده فراخ کنند رزق دهنده یعنی بخرج بد
 قدرت الهی است غر و جل که بیان روزی بر مردم نک و فراخ میکرد و اند بخرج اسامیت که گویند بمعنی دار و دانی لا رجوان الفی دنی و لیس احد منکم یطلب
 بمظله بدم اموال و بدستیکه من هر کینه امید میدارم که پیش ایم پروردگار خود را در حالی که نیست هیچ کس از شما که طلب میکند بخرج ظلمی که بخرجست یا مال مظلمه بخرج طلب
 کنی از ظلم از آنچه گرفته است از تو با حق کبر لام و بفتح و ضم لام نیز آمده و کسر فصح و شهرت و درین نهی است از بخرج نهادن که آن تصرف است در اموال مردم
 بی ذن ایشان و ظلم کردن است در حق ایشان و کاهی میکشد با متاع از بخرج و این مودی میکرد و قحط ما دانست که تکلیف کرده نشوند مردم متعیر و تعیین و الزام کرده نشوند
 بدان ولیکن امر کرده شوند با نصاب و شفقت بر خلق و ضیعت بخلق دوا الترمذی و ابو داود و ابن ماجه و الداریم الفصل الثالث عن عمر بن الخطاب
 رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول من احکمر علی المسلمین طعامهم گفت عمر رضی الله عنه شنیدم آنحضرت را که
 می گفت کسی که احتکار کند بر ضرر مسلمانان طعام ایشان را ضربه الله بالجندم و الاقلام بزند او را خدا تعالی بجندام که مرضی مشهور است و با فلاس یعنی مبتلا گرداند
 بدو در بدن و مال به تاه گردانید آن نهاد و دور گردانید برکت از آنها دوا ابن ماجه و البیهقی فی شعب الایمان و دوزین فی کتابه و روایت کرده است
 بتقیم راز زای و فتح را و کسر زای و در کتاب خود که ناشنیده است در جمع بین الصالح فوت وی در پانصد و بیت بوده و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی
 الله علیه و سلم من احکمر طعاما او بعین یوما کسی که احتکار کند و کجا بداند و طعامی را چهل روز ببرد به الغلاء در حالی که می خواهد آنکس را جکار کرا فی غله را ببرد
 فخر بوی من الله پس تحقیق نیز ارشد آنکس از خدا و شکست عدا و را که در امثال احکام و رعایت شفقت بر خلق بسته است و بر وی الله منه و نیز ارشد
 خدا از وی و بر دست پرده حفظ و عصمت خود را از وی دوا و دوزین و عن معاذ قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول من احکمر
 الخنکمر گفت معا ذین جل رضی الله عنه شنیدم آنحضرت را که می گفت بدیند است احکمر کنند ان ادخل الله الامسا و حزن اگر از آن کرد و اند خدا تعالی را
 اند و بکین کرد و ان اغلاها فوج و اگر کران کرد و اند خدا تعالی را زخا را شادمان کرد و دوا البیهقی فی شعب الایمان و دوزین فی کتابه و عن ابی
 امامه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال روایت از ابوا به با بلی که صحابی مشهور است که آنحضرت گفت من احکمر طعاما او بعین یوما کسی

که احکام کند طعام را بچهل روز ثم تصدق به بستر تصدق کرد با طعام و داد بفقرا لم یکن له کفارة فیما شد آن تصدق کردن مراد با پوشیده گناه وی یعنی اگر چه تصدق بچشم کند
فایده ندارد و احکام چهل روز را این حکم و این جزاست و اگر کمتر کند آنرا نیز بچشم جزاست و لیکن کمتر از این و اگر بیشتر بدیشتر از این خواهد بود و ظاهر آنست که مراد آن باشد که حد احکام را بچهل
روز باشد و بکثر از آن آثم نبود و بجهت قلت مدت مغفور بود و الله اعلم و راه درین باب الافلاس و الانظار غلبه شیز فلو بس جمع افلاس بکسر هزه و سکون فای بیشیز
شدن یعنی بجای رسید که گویند فلسی ندارد و یا آن معنی که بجای رسید که مال او فلس شد بعد از آنکه در راهم و دانی بود و انظار بکسر هزه و سکون فون و غلای بجهت تأخیر کردن و زمان
دادن یعنی اگر کسی حق دارد و او مغفوس شد و بالفعل نمیتواند اگر داد او را مصلحت دهد و در طلب حق تأخیر کند چنانکه در قرآن مجید میفرماید و ان کان ذو عسوة فظفوة الی
مکسوة الفصل الاول عن ابهریة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اما وجعل افلس بر روی فلس شد فادک و جعل ماله بعینه بر روی
مردی نزد او مال خود را بجنس فو لحق به من بچهره پس آموزد و از تراست آن مال از غیر خود و مثلاً خسرید و دی چیز را بشتی و غلبه شد بچشم فاضی تبلیس وی و یافت بائع عین
میع را نزد او میرسد او را که فسخ کند بیع را و بکیر عین مال خود را که میباید است و اگر بعضی ثمن گرفته است و بعضی بشتیت پس فلس شد بکیر عین مال خود را بقدر آنچه باقی مانده است
از ثمن منفی علیه و عن ابی سعبه قال اصحاب وجعل فی عهد البنی گفت ابو سعید خدری گفت رسیده و زیان زده شده مردی در زمان پیغمبر صلی الله
علیه و سلم فی ثمان و اثبا عها در میوه های که خسرید فلسی دینده پس بسیار شد و ام بروی فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم تصدقوا علیه تصدق کنید
بر وی و مدد کنید او را بمال که او داد کند بدان و ام را فصد فی الناس علیه پس تصدق کردند مردم بر وی و فلس بلیغ ذلک و فلو دینده پس رسید آن مالی که تصدق کردند مردم بر وی
کذا ردن حق او را بتمام فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم لغوا ما قد بکنت آنحضرت مردام داران او را خذ و اما وجعل تم بکیر چیزی که باید و فلس لکم الا ذلک
وینت مرثا را که آنچه باید نزد وی یعنی نیت مرثا را از زجر و حبس وی از جهت ظهور افلاس پس واجب است انظار روی تا وقتی که چیزی دیگر دست وی بیاید آنکه حق بائع از او
مشتی را قسط میکرد و دوا و مسلم و عن ابهریة ان البنی صلی الله علیه و سلم قال کان وجعل باین الناس بود مردی که معالیم میکرد مردم را بام فکان بقول
الضاهه پس بود آنکه که میگفت مر غلام خود را فاضی و غلام را فاضی کونید اگر چه پسر بود و بجهت کمال داشتن چرت پیری در وی همچنین گفته اند و میتوان گفت از جهت جلدی وی در خدمت
و تردد وی در آن محل جوانان اگر چه پسر بود و همچنین دوا را فاقه کونید بهمین وجه پس نیز بخلام خود که در معالطه او داخل بود میگفت اذا اهلک معسی النجا و عنده وقتی که بیا
توفیر را که دشوار است بروی دای حق در گذر از وی و نیاز وی و ام را لعل الله ان یجاءوا عبا بامید که شاید خدا در گذر داز ما و نکیر ما را بکتمان ما قال فاضی الله گفت
آنحضرت پس پیش آمد نزد خدا و رسید بد رگاه او و مردن یاد روز جزا و انجا و عنده پس در گذشت وی تعالی از او بزرگوار و گرفت او را بر کتمان او و منفی علیه و عن ابی قحافة
قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من سواه ان یجاء الله من کرب يوم الفیمة کسی که شاد و میکرد اند و خوش می آید او را که رستگار گرداند او را خدا تعالی از
انده ها و غنیمت های روز قیامت بخیریم یا سکون فون و کبریم خفنه و بفتح فون و تشدید جیم هر دو روایت و کرب بضم کاف و فتح ر جمع کربت یعنی انده که دم کبر و فلس
عن معسی پس باید که تغییر کند و تأخیر کند طلب و ام را از فقر بکنت روزی تفنن آسایش دادن و در آیش نمودن او بوضع عنده یا بخرید و ام را از وی بعضی مال و دوا و مسلم
و عنده قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول من انظر معسی او وضع عنده و هم از ابی قحاده است که گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت کسی که انظار کند
معسی را و مصلحت دهد او را و ببندد و ام از وی انجا و الله من کرب يوم الفیمة رستگاری دهد او را خدا تعالی از انده و همای روز قیامت دوا و مسلم و عن ابی البیسی یامی
تخانیه و بین جمله مفتوحین صحابی مشهور است نام او کعب بن عمرو و الانصاری حاضر شده عقبه را و بدر او است که اسیر کرد عباس بن عبد المطلب را روز بدر توفی بالمذنبه سنة
خمس و خمین قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول من انظر معسی او وضع عنده اظلم الله فی ظلمه کسی که مصلحت دهد معسی را یا ببندد و ام او را اگر کرد
و همای دهد او را خدا تعالی در سایه غایت خود یعنی بکند او را گرمی روز قیامت و آسان گرداند بروی شدت آن دوا و مسلم و عن ابی داغ روایت است از ابی داغ
که مولای رسول خداست قال انشلف رسول الله صلی الله علیه و سلم بکراشتری جواز بکیر فنج با سکون کاف شتر جواز بکیر فنج
صدیق اگر را که ابو بکر کنیت است بجهت همین است که یک وقتی شتر جواز در زیر ایشان بود و ابو بکر که دیگر صحابی مشهور است بکیر آنجا یعنی چرخ چاه است و وجه تسمیه در میان
متعدد و گفته شده است و این حدیث دلالت دارد بر آنکه استعراض جوان جائز نیست و میگویند که این حدیث منوخ است فجاءه نذ ابل من الصد
پس آنحضرت رشتن از زکوة قال ابو داغ فاضی ان اضفی الرجل بکیر گفت ابو داغ پس امر کرد آنحضرت مرا که بدیم آمد در مثل شتر را که قرض کرده بود آنحضرت از وی
فلت لا اجدا لاجل انجا و او با عباس پس گفت من بنیام من کثران بزرگ بر نیده که انداخته است دندانها را را باعی بفتح را و تحفیف یا شتر که انداخته است را باعی را و باعی
بروزن ثانیه دندانها که در میان ثانیه و ناب است و این در سال پنجم میباشد یعنی شتر او جوان بود بجای سی شتر باعی چگونه بدیم فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم بکیر پیغمبر خدا
صلی الله علیه و سلم اعطاه جاه به او را شتر باعی را اگر چه شتر او خور و تر و کمتر از آن بود و خان خیر الناس احسنهم نصاء زیرا که بهترین مردم بهترین نصیحت است و کلام
و ام و ازینجا معلوم میشود که دادن جدید از مکارم اخلاق است و شتر از مال بود و نیست و نیز شتر که زده نشده در صلب محمدا و مسلم و عن ابهریة ان وجعل افلس فاضی
رسول الله صلی الله علیه و سلم روایت است از ابی هریره که مردی طلب کرد از آنحضرت دینی که وی بر آنحضرت داشت فاضل الله پس بخت گفت و در شتی کرد آن مرد

آنحضرت را در طلب گفته اند که مرا بختری و مطالبه ایست که می کند و من باید که معاضد او دهم و او می تواند که متقاضی کافی بود از یهود یا غیر ایشان و این قول ظاهر تر است فم اصحابه پس قصد کردند یعنی ایضا و زجر آن مرد را یا ران آنحضرت فقال دعوه پس گفت آنحضرت بگذارید آن مرد را و متعرض نشوید بوی فان لاصحاب الحق فقالوا لا زیرا که بدرستی که مردی را حق باجای اختیار است یعنی اگر شخصی بخت گوید میان بخت داشت و طلبه بعضی فاعطوه اياه و فرمود بخرید برای او شتری پس بدید و آن شتر فالو الا اخذ افضل الامن سنده گفتند اصحاب بنی یاسیم که زیاد و نژاد سال شتر وی فال داشت و ده فاعطوه اياه گفت آنحضرت بخیرید از اینی همان شتری را که می باید اگر چه افضل از سرج می باشد پس بدید و او را آن شتر و مضایقه کشید فان خفی که احسن که فضله زیرا که بهترین شمانیک ترین ثمانی اند و در قضاء دین مغنی علیه و عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال مطل الحق ظلم و در آشتن توان کرد و اما تاخیر کردن در قضای آن ظلم است و گفته اند که فحق است و در کرده میشود بدان شادت اگر چه بیکار باشد و بعضی گفته اند اگر چه شود و عادت کند فاذا افصح احدکم علی مملی پس چون در پی فرستاده شود یکی از شما بر تو انکر یعنی هو اگر کرده شود و ام بروی فلیتبع پس باید که در پی رود و قول کند طوله اتباع بلفظ مجهول بضم همزه و سکون فوقانیه و می بر وزن کریم همزه و میای شده بر وزن غنی نیز آمده و فلیتبع بفتح یا و سکون تا و بلفظ معلوم محض و تشدید تایی مفتوحه نیز آمده و امیر را ندب است و بعضی گفته اند برای وجوب مغنی علیه و کعب بن مالک صحابی ششوی که از ستم که تخلف کردند از نبوک انده متقاضی بن ابی حدوره و روایت است از کعب بن مالک که وی طلب کرد از ابن ابی حدوره و بفتح حای ممل و سکون دال ولی و فتح ز که صحابی هست و ادل مشاهیر او حیدریه است پس از آن جیب و نام او بعد از دست و کفایت او ابو محمد و بناله علیه و امی که بود که کعب را بروی فی عهد رسول الله طلب کرد و در زمان پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فی المسجد فادفعت اصواتها پس بلند شد آوازهای این مرد و در گفت و گو و رد و بدل حتی معهما رسول الله تا آنکه نشنید آواز را پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم و هو فی بطنه و حال آنکه آنحضرت در خانه خود بود و فخرج الیها رسول الله صلی الله علیه و سلم پس خواست که بیرون آید آنحضرت از درون خانه بسوی این دو مرد و حق کشتبختی می کردند تا آنکه یکشادر پرده حجه خود را بجهت کعب بن ممل و سکون جیم و فایر ده و نادای کعب بن مالک و او از داد آنحضرت کعب بن مالک که مبالغه میکرد در تقاضای بن فال گفت آنحضرت با کعب قال گفت کعب لیسک یا رسول الله فاشاد بیده ان وضع الشطون من دینک پس اشارت کرد آنحضرت بدست خود که بنده و کم کن بنی از او و ام خود قال کعب فادخلت گفت کعب تحقیق کردم آنچه فرمودی یا رسول الله قال گفت آنحضرت با بن ابی حدوره و در قهر فافضه کعب بگذار دین را و در این حدیث تنبیه است بر آنکه در تقاضای حق دین مضایقه و مبالغه نباید نمود و مسامحت باید کرد و چیزی باید گذاشت و بر آنکه بعد از مصالح و مسامحه از جانب دین دیون را باید که هنوز مطلق و تاخیر کند مغنی علیه و عن مسلمة بنت ابی کوح بفتح همزه و سکون کاف صحابی مشهور است سخت ترین مردم و شجاع ترین ایشان در جنگ پیاده میرفت اما پیش میکشید سواران را و او است که تکلم کرده بود بوی کرک قال لنا جلوسا عند النبی گفت بودیم ناسته نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم اذ انی یجنازه ناکاه آورده شد جنازه فقال اصل علیها پس گفت اهل جنازه نماز بگذار برین جنازه فقال هل علیه دین پس گفت آیا هست بروی و امی فقالوا لا پس گفت نیست بروی و ام فضلی علیها پس نماز گذارد و آنحضرت بران جنازه ثم انی یجنازه اخوی پسر آورده شد جنازه و دیگر فقال هل علیه دین پس گفت آنحضرت آیا هست بروی دین قبل نعم گفته شد آری هست بروی دین قال هل فوک شبا گفت آنحضرت پس آیا که شسته است چیزی از مال که بآن و ام میتوان گذارد فالوا قلته د فانیو گفتند که شسته است سه دینار فضلی علیه پس بگذار نماز بروی قال با و ام بروی همی به دینار بود یا مسامحت کردند و ادای بعض دین و باقی ماندن بعض آن و اسد اعلم ثلثی بالثالثه فقال هل علیه دین پسر آورده شد جنازه سوم پس گفت آیا هست بروی و ام قالوا قلته د فانیو گفتند سه دینار قال هل فوک شبا گفت آیا که شسته است چیزی را فالوا الا گفتند که شسته است قال صلو علی صاحبکم گفت بگذارید شما نماز بر یار خود و من نمیکند ارم و درین کمال زجر و تشدید است بر وجود دین و نگذاشتن بر او و پیغمبری قال لو فنادی صلی علیه گفت ابوقاده بگذار نماز بروی یا رسول الله و علی دینه و برین است ادای و ام وی که من او می کنم دین و را فضلی علیه پس نماز گذارد و آنحضرت بروی دواة الجنادی و عن ابی هريرة رضى عن النبی صلی الله علیه و سلم قال من اخذ اموال الناس بغير اداء لها کسب کبره و الناس مردم بوم و در حالی که میخواهد ویت دارد ادای آن و رسانیدن آن بختی دارد و لابد این چنین شخص بی ضرورت و ام بخوابد گرفت ادی الله عنه او میکند خدایتعالی و توفیق میدهد و میرسد و نماز جانب انفس حسب بیت وی و من اخذ بغير اداء فها اثلثه الله علیه و کسب کبره و در حالی که میخواهد بپاک کردن ثل مردم را بپاک میکند و را خدایتعالی بروی یعنی عانت میکند و توفیق نمیدهد و را بادای مال مردم دواة الجنادی و عن ابی قتادة رضى قال و جل گفت گفت مردی یا رسول الله او ابت ان قتلته فی سبیل الله خبر ده که اگر کشته شوم در راه خدا با و محاسبی بکنند امید ثواب دارند و مضایقه نمیدهند بروی آنکه پشته ندرنده بگویند عی خطایای آیامی باشد خدایتعالی از من کنان را و امی بخشد فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم نعم آری پوشد کنان ترا و می بخشد فلما ادبر فناداه پس چون پشت داد و کرد و نخواست که برود آواز داد آنحضرت او را فقال نعم الا الدین پس گفت آنحضرت آری می بخشد همه کنان را اگر که و ام را کذالك قال جویئیل بخیر گفت جبریل و وحی آورد و درین کمال مضایقه و تشدید است و در حقوق عباد و دواة مسلم و عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال یغفر للشهید کل ذنب الا الدین گفت آنحضرت آمرزیده میشود و مرشد را هر گاه که و ام دواة مسلم و عن ابی هريرة قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یونی بالرجل الموثق علیه الدین

آنحضرت

بود آنحضرت که آورده میشد نزد وی مردی که مرده و حال آنکه بروی و ام است فبشال هل نزل لدینه ففناء پس میرسد آنحضرت آنکذاشته است وی برای دای
وام خود یعنی خیرا که گذارده شود بوی دین خان حدث انه نزل وفلوصلی علیه پس اگر خبر داده میشد آنحضرت که وی گذاشته است وفارایکذاشته است و آنحضرت نماز بروی
والا قال للمسلمین صلوا علی صاحبکم و اگر نیکداشت و فایکذاشته است آنحضرت مسلمان را شما بگذارید نماز بر یا روزه که من نیکدارم ففاح الله علیه الصلوة پس چون
کبشا و خدا تعالی بر آنحضرت کثایش را یعنی غیاثم را فقام ایستاد آنحضرت تا خطبه خواند فقال یا ابا اولی بالمؤمنین من انفسهم پس کنت من قریب تر و سزاوارترم مسلمانان
از ذاتهای ایشان من فوقی من المؤمنین ففک دینا پس یکدیگر میرانید شود از مسلمانان پس ترک کنید دین اضلی فضاوّه پس بر من است گذاردن آن دین و من نزل
ما لاهو لو دینه و یکدیگر گذاردن مالی را پس آن مال مردارشان او را است و این کرمی و احسانی بود از آنحضرت در حق امت خود صلی الله علیه وسلم شفقی علیه الفصل الثانی
عن ابی خلد بن یحیی عن حماد بن عمار عن ابي ذر یثقی بنی نام او خالد بن دینار خیاط تابعی است
روایت دارد از انس و از ابی العالیه و حسن بصری قال جئنا ابا هريرة في صاحب لنا فذا اقلس كفت ابو خلد آیدیم ما ابو هريرة را در شان یاری که ما را بود که تحقیق
شده بود یعنی و امها از مردم بروی بود بعد از آن مناس شد حکم او چیست فقال هذا الذي قضی فبه رسول الله پس کفت ابو هريرة اینست آنکسی که حکم کرده است در
شلی وی بنی خلد اصلی الله علیه وسلم هذا الذي اشارت به و شانی بود که آنحضرت حکم کرد در آن بقبول خود ابا ماجل مات او اقلس هر مردی که مرده یا مناس شد
فصاحب المتاع اخذ من باعه پس صاحب متاع سزاوارتر است متاع خود اذ اوجله بعينه و قتی که یافت متاع خود در بیخس نزد وی و واه الشافعی و ابن ماجه و عن
ابهريرة و رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم نفس المؤمن معلقة بدينه ذات مسلمان آن آویخته شده است بوام وی که بر خود دارد یعنی قتی
در آید در بهشت و نمیرسد بمره بندگان صالح حتی یقضی عنه تا آنکه گذارده شود دین از وی و ساقط کرده شود از دین وی و واه الشافعی و احمد و الترمذی
و ابن ماجه و الدامی و عن ابی الواء بن عازب صحابی انصار کئی دل شاهد وی خندق است پیش از وی صغیر بود حاضر شد با علی مرتضی رضی الله عنه و رجل و صفیر
نزدان مات بالکوفة فی ایام مصعب بن الزبیر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم صاحب الدین ماسود بدينه خداوند دین محسوس و اسیر است بدین خود و شکو
الی دبه الوحده يوم القيمة که میکند بسوی پروردگار خود و تنهای و وحشت و بند و زندان را و در افتادن از صحبت صاحبان و شفیعان با وحش در آتش و در رخ مراد
روز قیامت و وافی شریح المسند و روی آن معاذ کان بدان در روایت کرده شده است که معاذ بن جبل بود که قرض داشت و می شست بروی بن یلان بفتح یاء و
وال فعل مضارع است از باب افعال تحقیق وی در علم صرف است فانی عموماؤه الی النبی پس انده شد ند آورده شد نزد قرض خوانان او بسوی بنی خلد و سلم
فباع النبی صلی الله علیه وسلم ماله کله فی دینه پس فروخت آنحضرت مال و راهبرد و وام وی حتی فام معاذ بغیر شئی تا آنکه برخواست معاذ بن جبل چیزی و مسل خلد
مرسل است که تابعی آن روایت کرده اما اسم تابعی را ذکر نکرده و هذا المصابیح و الماجد فی الاصول الاثنی عشری میگوید این لفظ مصابیح است و همین لفظ در
مصابیح آورده و من فی یام آنرا در کتب اصول مکرر زنی که تصنیف ابن التیمی است باین لفظ که گفت و عن عبد الله بن كعب بن مالك قال کان معاذ بن جبل شابا یأکل
بومعاذ رضی الله عنه جوانی سخی سی و چند ساله بود که از عالم رفت و کان لا یمسك شئ و او وی رضی الله عنه که گاه نمیداشت خیر از مال فلیرزول بدان حتی اغرق ماله
کله فی الدین تا آنکه در گرفت و بنی ثل خود راهبرد و وام فانی النبی پس آمد معاذ بنی خلد و سلم فکله لکلم عموماؤه پس سخن گفت معاذ آنحضرت را تا سخن گوید
آنحضرت قرض خوانان او را که بگذارد وام برای وی کل یا بعض پس سخن گفت آنحضرت و نگذاشته فلو ترکوا الاحل لتركوا المعاد پس اگر می یکذاشته اند کسی را هرگز نیکذاشته
مرعاه را الاجل رسول الله از بنی خلد اصلی الله علیه وسلم فباع رسول الله صلی الله علیه وسلم ماله پس فروخت آنحضرت برای عمو مال معاذ را حتی
فام معاذ بغیر شئی و واه معجل فی مسنده عرسلا این عبارت متقی است و مؤلف با اعتماد وی آورده که اگر در اصول ثابت میشود صاحب متقی چون می آورد و
اعلم عن المتی بهدین معجز بر وزن رشید صحابی است مشهور زنی نام و مالک است و آنحضرت او را شریک نام نهاده زیرا که وی از قوم خود کسی اگشته نمک آمد و مسلمان شد
و شرو و شراد یعنی رسیدن شورو و کریمت او است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یؤجل احدکم فی الدین و سیر یحیدن یا بنده یعنی یکدیگر چیزی می یابد
که بدان وام بگذارد و قتی غنا گذاردن وام و دلیری کردن در آن از یکدیگر چیزی دارد و بجل عرضه و عفو و بده طلال و مباح میکرد اندر ریختن آبوی او را و سزاواران او را بجل بضم
یا و کسر ج و عرض کبر عین پس انجیدت در معنی حدیث مطلق الغنی ظلم باشد چنانکه گذشت قال ابن المبادک بجل عرضه بلفظ له کفت عبد الله بن المبارك در تفسیر حدیث
یعنی در شتی کرده شود و سخن سخت گفته شود بوی و عفو و بده بجهل له و کفت که عقوبت وی اینست که جبر و بده کرده شود و منع کرده شود از بیرون آمدن و واه ابو داود
و النسائی و عن ابی سبید الخمدی قال انی النبی صلی الله علیه وسلم یجازة آورده شد آنحضرت را اجازه یعنی جازه نزد آنحضرت آوردند و بصلی علیها
تا بگذارد نماز بروی فقال پس کفت آنحضرت هل علی صاحبکم دین آیا هست بر یا شما و می فالوا نعم گفتند آری است قال هل نزل له من وفاء کفت آنحضرت
آیا گذاشته است مردین را چیزی که وفا کند بادی آن فالوا لا گفتند نیکداشت است قال فاصلو علی صاحبکم کفت آنحضرت پس نماز بگذارد شما بر صاحب خود قال علی بن
ابطال و رضی الله عنه علی دینه کفت ایسه المؤمنین علی بر من است و ام وی و من بیکذاشته ام از ابا و رسول الله فقدم فضلی علیه پس پیش آمد آنحضرت پس گذارد

که دعوی میکند و دیندار و نیت مرویرا کواه قال اعطها لها صادقة گفت آنحضرت بده آن زن را زیرا که بد رستی که وی است میگوید شاید که بوجی دانست صدق یا سبانت پیش ازین و احتمال دارد که بطریق احتیاط فرموده باشد یعنی بده او را نیز و دانست که انکار و انکار و اعطای او ازین حدیث معلوم شد که دین بر میراث مقدم است و امام احمد و عن محمد بن عبد الله بن جحش بنجیم و سکون حای ممل از صفار صحابه است کینت ابو عبد الله است و ولادت او در سنه خاس از هجرت است و والد وی از صحابه کبار است و برادر امام المؤمنین زینب بنت جحش قال کننا جلوسا بفناء المسجد کنت بودیم ما یعنی صحابه نشسته در صحن مسجد حبش و وضع الجناوات آنجا که بناده میشود خانه و رسول الله صلی الله علیه وسلم جالس برین ظهر بنا و حال آنکه نشسته بود آنحضرت میان ما فوضع رسول الله صلی الله علیه وسلم بصره قبل المماء پس برداشت آنحضرت مینای خود را بجانب آسمان قبل بکبر قاف و بفتح با صوی فظ و پس نگاه کردیم طاطا بصره پیریت کرد بصر خود را و وضع یده علی جبهه و نهاد دست خود را بر پیشانی خود قال گفت سبحان الله سبحان الله کرد و بار ما ذ انزل من اللشک بل چه چیز و آمد از تحت گرفتن قال گفت محمد ابن عبد الله فسکنتنا و منا و لیلنا پس خاموش بودیم ما درین روز و شب و نپرسیم از آنحضرت که آن شدید بیت ظم و الاختوا پس ندیدیم که نیک یا یعنی شدنی و عذاب ندیدیم که یو یا خیال کرده بودند که مراد بشدید عذاب است که با فعل نازل شد بیت حتی اصبحنا تا آنکه صبح کردیم ما قال محمد فسلت رسول الله گفت محمد پرسیم من پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لما اللشک بل الذی نزل بیت آن شدید که فرو آمد و خبر دادی تو بدان قال فی الدین گفت آنحضرت آن شدید نازل در امام است و الذی نفس محمد بیده سو کند بخدای نفس محمد در دست قدرت او است و ان و جلا قتل فی سبیل الله اگر ثابت شدی که مرد می کشته شد در راه خدا ثم عاش پسر زنده شد ثم قتل فی سبیل الله باز کشته شد در راه خدا ثم عاش و عجله دین پسر زنده شد و حال آنکه بروی امام است ما دخل الجنة حتی تفضی دینه در معنی آید پشت را تا آنکه گذارده شود و ام وی و قل فی سبیل الله با وجود مکر و تعدد وی کفار نمیشود از دین و واه احمد و فی شوح السنه نحوه روایت کرد ابن ابی اخط که مذکور شد امام احمد و در شرح السنه اندازین روایت کرد در معنی متحد و در لفظ مختلف باب الشوک و الوکال و الشوک و شرکت بنا ز شدن شرکت ابنا ز شرکت ابنا ز گردانیدن و و کالت بفتح و کسر نیز جاز هست که داشتن کار بر دیگری و اعتماد کردن بر وی الفصل الاول عن ذهوه بضم ز و سکون با بن معبد بفتح میم و سکون مین و ففتح با قوشی مصری تا بقی نقاست ذهبی در کاشف گفته که از اولیاء بود و عبد الله بن الرحمن الدارمی گفته که از ابدال بود سماع دارد از جده و عبد الله بن هشام که از صحابه است و از عبد الله بن مسعود بن العاص و از ابن الزبیرانه کان یخرج به جلا عبد الله بن هشام الی السوق روایت میکند که بد رستی که بود وی که بیرون میرود و را جده وی که عبد الله بن هشام صحابی است بسوی بازار فیشوی الطعام پس میخیزد جده وی غله را فلفله پس ملاقات میکند و را بن عمر و ابن الزبیر فقولوا له پس میکنند ابن عمر و ابن الزبیر را و را اشوکنا شرکت کردن مارا فان النبی صلی الله علیه وسلم قد دعا لک بالبرکة زیرا که بدر شکی آنحضرت تحقیق دعا کرده است مرتزاکت و افزونی در مال و تجارت فیشوکم پس شرکت میکرد اند جد من ایشان را فوجما اصاب الواحله پس بیا که میافت جبین بود مقدار بار شرکاهی فی نقما و راحله شتر قوی توانا بر اسفار و احوال فنبعث بها الی المقلول پس میرفت و آن راحله بار دار را بخانه و کان عبد الله بن هشام ذهبیت به امله الی النبی و بود عبد الله بن هشام که برده بود او را که زینب بنت محمد بود در صغری بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم هنج داسه پس که زانیده بود آنحضرت دست مبارک خود بر سر او و دعا له بالبرکة و دعا کرده بود مرا و را برکت و افزونی در مال و رزق و در هر خبر و واه الجادی و عن ابهر بده قال قالت الانصاء للنبی گفت ابو هریره گفت انصاء بن پیغمبر صلی الله علیه وسلم اهنم بلبنا و بین اخواننا النخیل بخش کن میان ما و برادران ما یعنی مهاجران درختان خرما را که ما داریم و خود انصاء همچنین ما مهاجران تمت کرده و شرکت ساخته بودند حتی که اگر مردی از ایشان میسجد که زمان متعدد داشت یکی را طلاق میداد و برادر خود از مهاجران میداد و آنحضرت میان مهاجر و انصار برادری بنسزداده بود قال لا گفت آنحضرت تمت میکنم نمی را میان شما و میان مهاجران تکفوننا المؤمنة کفایت کنید شما ما را شفقت از آب دادن و کشتی کردن و جزا و بر این وجه لا متعلق با لا است برای آنچه التماس کرده بودند از تمت و لا تکفوننا بحذف حرف استفهام نیز داشته اند یعنی یا کفایت میکنید شما ما را شفقت را و برین تقدیر لا داخل بر تکفوننا است کفایت کار گذاری کردن و نموت بار و کرانی فشقو کلمه فی الثمره بفتح نون و سکون شین و فتح را از شرک و بضم و کسر را از شرک پس شرکت میکنیم ما یا یا شرکت میکنیم شما را در سیوه درختان یعنی درختان شما هم شما باشد که در اینجا تخفیف است هم بر ما و هم بر شما و سیوه که حاصل شود از ان شرکت باشد میان ما و شما یعنی هم خوریم و شما هم خورید یا حصه معین باشد چنانکه نصف یا ثلث یا ربع قالوا معننا و اطعنا گفتند انصار قبول کردیم آنچه فرمودی و فرمان برداری کردیم یعنی هر طور که حکم شود و بهر چه را ضعی باشد همان کنیم و واه الجادی و عن عروه بن ابی الجعد بفتح میم و سکون عین ممل الجادی بموحده و کسر را و کاف منوب ببارق بن عوف بن عدی صاحبیت عامل گردانید و را عمر رضی الله عنه رضاء کوفه و وی معدود است در اهل کوفه و حدیث وی در ایشانست و اختلاف کرده اند که وی عروه بن الجعد است یا ابن ابی الجعد زیادت ابی صحیح اینست که ابن مدنی گفته که هر که ابن الجعد گفته خطا کرده وی عروه بن ابی الجعد است ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اعطاه دینا و البشوی له مشاه و روایت میکند که آنحضرت داد او را یکدینا را بخمسدر برای او کوفندی فاششوی له مشاه پس بخیر عروه برای آنحضرت دو کوفند فباع احد لهما بدين و بناد پس بفرخت یکی از ان دو کوفند را یکدینا را و افاه بشاه و دینا و او و زرد آنحضرت کوفند را و دینا را

که بتا

آمد

چون وی وکیل مطلق بود هر صنف که کند درست است و نیز بیع مال غیر بی اذن موقوف بر اجازت اوست و هرگاه که اجازت کرد و بیع شد فدا حاله و رسول الله صلی الله علیه و سلم بی بیعه بالبوکه پس عا که در عوده را آنحضرت در بیع و شری و برکت مکان لواشویی نژی بالوچ فیه پس بود عوده باین صفت که اگر بخوبی خاک را بر نیند سود میکند در آن این عبارت برای مالغده و ریح است و میسر اند که محمول حقیقت باشد زیرا که بعضی انواع تراب است که خریده و فروخته میشود و واه البخاری الفصل الثانی عن ابی هریره رضی الله عنه دفعه روایت است از ابی هریره که رفع کرد ایخیرت را بحضرت و معنی حدیث مرفوع در مقدمه معلوم شد قال کنت آنحضرت ان الله عز وجل بقولنا ثالث الشریکین من یوم کسی ام میان و و شریک که اعانت یکین هر یک را بخیر و برکت مال نمون احدیها صاحبه مادام که خیانت نکند یکی از آن دو یا خود را فی الصراح خیانت نام راستی فاذا اخافه خجعت من بیعهما پس چون خیانت نکند یکی دیگر را بیرون می آیم من زمین آن هر دو و واه ابو داؤد و زاد و دین و زیادت کرده است رزین این نظر که و جاء الشیطان و می آید در میان آن هر دو شیطان و وجود او سبب شد و نقصان یکید و وعنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال ادا لمانه الی من اثمک ادا کن امانت را بری کسی که امانت کند ترا و لا تخن من خانک و خیانت کن کسی را که خیانت کند ترا تنبیه است بر عایت مکارم اخلاق و احسان کردن است بکسی که بد کند و ترک جزای سلبه بدی بیت بدی را بدی سهل باشد بخدا اگر مردی احسن الی من اساء و واه الترمذی و ابو داؤد و الداد می و عن جابر رضی الله عنه قال ادت الخوارج الخیبری گفت جابر خاستم من سیر و ن آمدن را بسوی خیر فانهت النبی صلی الله علیه و سلم پس آمد آنحضرت را فملت علیه پس سلام کردم بر وی و ظلت الی ادت الخوارج الی خبی و گفت من میجوهم بر آمدن را بسوی خیر فقال اذا ائبک و کلبی فخذ منه خمسة عشر و سفا پس گفت آنحضرت وقتی که بیانی تو بکس مرا پس بکیر از وی پانزده و سق بفتح و او سکون سین جمله شصت یا هفتاد صاع فان ابغی منك ایه فضع بک علی ذوقه پس اگر طلب کند آن وکیل از تو نشان پس بند دست خود را بر ترقوه و وی بفتح قوا و سکون را و ضم قاف استخوان چنگ کردن و واه ابو داؤد الفصل الثالث عن صهیب بن سواد و فتح ما و سکون یا صحابی مشهور است رومی سلام آورد و آنحضرت در دار ارقم بود بعد از سی و چند نفر اسلام آورده و وی از سضعین است که عذاب کرده شد در دین خدا حاضر شد بکعبه بعد از آن هجرت کردند بدین و وی از سابقین اولین است مناقب او بسیار است و بس است این حدیث که آنحضرت فرمود انما سابق العرب و صهیب سابق الروم و سلمان سابق الفرس بل سابق الحبشه حاضر شد بر ر او مشاهد دیگر که بعد از دست رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ثلث فیهن البوکه سخر اند که در انبار برکت است البیع الی اجل یوم فوختن نامدی که در انبار غنیمت و تسهیل و تحسین ثلث است و المعاد و قرض دادن بکس که سبب معاونت و امانت و کفایت اند که مراد بمقارضا یا مضاربت است دفع کردن مال است بکسی تا تجارت کند و سود می حاصل شود مشترک باشد بر وجهی که شرط کرده اند و اخلاط البو بالشعبه و امتیخن کند میجو و لیکن للبیت برای خانه تا برکت شود در طعام لالبیع نبرای فروختن که آن گناه است و واه ابن ماجه و عن حکیم بن خزام کبر حای مملو زای صحابیت را در زاده ام المؤمنین خدیجه جد و بیست سال عمر داشت آن رسول الله صلی الله علیه و سلم بعثت معه بدینا و روایت میکند که آنحضرت فرستاد با وی بدیناری کوایکسی که با وی همراه کردند با دینار لبشویی له به اضحیه تا بخود برای آنحضرت باین دینار قربانی را فاشویی کشاید بدینا پس خرید وی و خیار بر این دینار و باعه بدینا و فروخت آن کیش را بدینا و فروخت پس باز برکت بخانه از آن خریدن و شروع در معامله دیگر نمود فاشویی اضحیه بدینا پس خرید قربانی را بکدینا فباعها و بالذینا و الذی استفضل من الاخی پس آورد آن اضحیه را و دیناری را که زیاد کرد و انداخته و یکوفضد فی رسول الله پس تصدق کرد و پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بالذینا و آن دینار را زائد فدا حاله ان هبوا ک له فی بخا و نه پس عا که در آنحضرت مراد را که برکت کرده شود در سوداگری وی و واه الترمذی و ابو داؤد باب الغصب و العادیه غضب بتمیدن مال کسی را بی سرقه و عاریت تخفیف یا و تشدید آن در صحیح گفت که کوی باشد بدینوب بعار است زیرا که طلب و عیب و عار است و عاریت نیز یعنی عاریت آمده است و بعضی گفته اند عاریت شق از تعاد راست بمعنی نوبت نوبت است گرفتن کاهی بدست غیر می آید و کاهی بدست مالک الفصل الاول عن سعید بن ذید قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من اخذ شئ من الارض ظلما روایت کرده است سعید بن ذید که از عثره مشهور است و زوج اخت امیر المؤمنین عمر است کسی که بیکدیگر بدست زمین بستم فانه بطوفه کوم الفیمة من سبع ارضین پس بدستیکه طوق کرده اند و میگویند و آن زمین در کردن و از هفت زمین یعنی آن قطعه از زمین تا نهایت هفت زمین گرفته و در کردن او می اندازند و بعضی گفته اند بطوق بان حی که تکلیف کرده میشود و برداشتن از هشتن از طاقت متفق علیه و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یجلین احد ما شبهه امری بغیری اذ فنه باید که ند و شد هیچ کس که او و کوفند و ناقه مردی را بی و ستوری وی ایجاب حکم آن پونی مشی شبه آید و دست میدارد یکی از شما که آمده شود یعنی باید مشرب او را و مشرب بفتح میم و سکون شین میجو و ضم را موحده بالا خانه که نهاده میشود در انجا متاع فکسی خواننده پس شکسته شود خنده او بکسر خاکبیه فینقل طعاما پس از جای بجای دیگر برده شود طعام وی و در بعضی روایات فینقل ثیابی مثله بجای قاف یعنی نقل است و انما تخن علم ضیوع عواشیهام اطعامهم و خزینه میکند را ایشانرا پستانای مواشی ایشان را که طعامهای ایشانرا تخن بضم زاکا اطعامات جمع الطعمه جمع طعام و ایزاد صیغه جمع الجمع برای مالغده است و واه مسلم و بعضی گفته اند که این حدیث متفق علیه است مسلم در کتاب غضب روایت کرده و بخاری در کتاب اللغه و مولف آن را نیافت و بدانکه اکثر اهل علم بر آنکه جائز نیست و دیدن مائیه غیر بی اذن وی مکرر در حالت مخصوصه و با وجود مخصوصه خاص میشود و بعضی میگویند ضامن میشود و امام محمد و اسحق زفته اند بخواران بی مخصوصه و بعضی

رضت کرده اند برای سواقل از تمام خبر و روایت کرده شده است از ابن عمر با سند و غریب که آنحضرت گفت کسی که در آید بتانی را بخورد از ثمرات او و بگوید از آن چیزی زیاده
بر اکل و نزد اکثر طائفت مکر از جهت کرسکی که ذاق الطیبی و عن انس قال کان النبی صلی الله علیه وسلم عند بعض مناته بود آنحضرت نزد بعضی از زنان خود
امداد عایشه است چنانکه در روایت دیگر آمده است و عدم نظر را با اسم عایشه یا بجبت عدم علم وی باشد یا بجبت تحاشی از اسناد فضل مذکور خواهد شد بوی فاد و ملت
احدی امهات المؤمنین پس فرستاد یکی از زنان آنحضرت مراد بنبت عیسی یا ام سلمه یا صفیه است بصحیفه فیها طعام بکاسه که در وی طعام است فی الصلح صحیفه
بتقدیم جابر فاکا سه بزرگ جماعت فضیلت النبی صلی الله علیه وسلم فی بطنها بدلتا خادم پس آن زنی که آنحضرت در خانه او بود دست خادم را که طعام
آورده بود و خادم بر داه و غلام هر دو واقع میشود و فطمت الصحیفه پس افاد کاسه بر زمین فافتفت پس شکست کاسه ففجج النبی پس کرد او را و پیغمبر صلی الله علیه
وسلم فلقی الصحیفه پاره های کاسه را فلقی شکافتن فلقه پاره خیزی و فلقی بکبریا و فتح لام جمع ثم جعل یجمع فیها الطعام الذی کان فی الصحیفه پتر شکست آنحضرت که
جمع میکند در وی طعامی را که بود در کاسه و یقول و میگوید عادت امکم غیرت کرد و ورشک برد ما در شما یعنی این بی تاب و بسکی از جهت هجرت کرد این اعتذار است از
وقوع این فعل از عایشه که این به جهت غیرت کرد که بجهول است آدمیزاد بران ثم حبس الخادم بسترگاه داشت آنحضرت خادم را حیثی فی صحیفه من عند النبی هو
فی بطنها تا آنکه آورده شد کاسه از نزد آن زنی که آنحضرت در خانه او بود و دفع الصحیفه الصحیفه الی النبی کسوت صحیفهها پس داد و فرستاد آنحضرت کاسه در شکست
بوی آن زنی که شکسته شد کاسه و او لمسک الممسود فی بیت النبی کسوت و نگاه داشت کاسه شکسته را در خانه از زنی که شکست کاسه را آوردن این حدیث درین
باب بجبت تشبیه شکستن کاسه بعصب است و اولی آنست که این حدیث را در باب ضمان تلفات می آورد و رواه البخاری و عن عبد الله بن یزید صحابی انصاریست چنان
شده حدیث را در حال آنکه وی هفده ساله بود و امیر کوفه بود در عهد ابن الزبیر و شعبی کتاب او بود و عن النبی صلی الله علیه وسلم انه فی عن النهیة و المثلثة روایت میکند از
آنحضرت که نمی کرد از زنی بضم زن و سکون یا بمعنی غارت کردن مال مسلمانان را و از شکسته بضم سیم و سکون مثله عقوبت کردن ببردن بطنی و کوش و مانند آن و این حرام است مگر روجه
قصاص رواه البخاری و عن جابر قال انکسفت الشمس فی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم مات ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وسلم
گفت جابر که وقت آفتاب در زمان آنحضرت روز مردن ابراهیم پسر آنحضرت فصلی بالناس ست رکعات با و بی سجدهات پس نماز گذارد آنحضرت بر دم دو رکعت
بشش رکوع چهار سجده که در هر رکعت سه رکوع کردند اما سجده دو کرد و چنانکه متعارف است فانصرف و قد اضاقت الشمس پس بر پشت آنحضرت از نماز و حال آنکه تحقیق رجوع کرد
آفتاب بجا که اصل خود و قال ما من شیء تعد و نه و گفت آنحضرت نیست هیچ چیزی که خبر داده میشود شما بدان چیز الا فدا و اینه فی صلواتی هذه که تحقیق دیدم آنرا
در نماز خود که این است لغدجی بالنماز تحقیق آورده شد ایش و وزخ را و ذلك حين و اینه فی ناخوت و آن هنگام دیدن شما است مرا که پس فتم و کشیدم خود را بجانب پس
مخافه ان یصلبونی من لغمها از جهت ترس اینکه این بر سر مرا از کرمی آتش دوزخانی حی دابت فیها صاحب اللمحی تا آنکه دیدم در آتش خداوند محج را بکسیسم و
سکون حاد فجم جمی در آنکه بر سر وی آهنی است که در وی کجی است مانند چوکان و محج یعنی چوکان نیز آید بچو قصبه فی النار و رحالی که میکشد روده خود را و در آتش
دوزخ قصب بضم قاف و سکون صاء مملو روده و بعضی گفته روده که در زیر شکم است جمعه اقصاب و نام وی غنم لخی بود بضم لام و فتح حاء مملو و تشدید یا مردی بود در
جا بلیت و کان لشیوف الحجاج للمجته و بود آن مرد که می دزدید یعنی می ربود جامهای حاجیان را بجهنم خود فان ظن له پس اگر دانسته و دریافته شود مرا و اگر روده
قال انما غلظت عجمی کو بد که بانه آن او بخت محج من خود بخود ذلی اختیار من و ان غفل عنه ذهب به و اگر غفلت کرده شود و دانسته شود و سیر و از احفی دابت حنا
المهوه النبی و بطنها تا آنکه دیدم در آتش دوزخ زن صاحب کرب را که بتوبه ذکر به را فله نظمها پس بخوراند آن کرب را چیزی و له نذعها فاکل من خشاش الاض
و نگذاشت و سر نداد آن کرب را که بخورد از اجزا نور کان زمین حی مافت جوحا تا آنکه مرد که بجبت کرنگی و خشاش بکبر خای محج و فتح آن و بضم سیم گفته اند و بشین معجمه حشر
زمین و پرندگان ضعیف و بعضی بجای مملو گویند و مرا که خنک است ثم جی بالجنه پتر آورده شد بشت را و ذلك حين و اینه فی لغدمت و آن هنگام دیدن شما است
مرا که پیش رفتم من و قصد جانب پیش کردم حی هفت فی مقامی تا آنکه ایستادم در جای ایستادن خود و لغدمدت بدی و اقا و ابدان تناول من شما
و هر آنکه تحقیق در آنکه مرد من دست خود را و حال آنکه من میخواهم بکسیرم از میوه بشت لظروا الهه تا نظر کنید شما بوی آن ثم بدلیان اضل پتر ظاهر شد مرا و قرار گرفت را
من بر آنکه کنم این اما ایمان شما بغیب باشد و رواه مسلم و عن قتاده قال سمعت انسا هول کان فوج بالمدينة کنت قاده که از شما میر تابعین است شنیدم انس را که
میگفت بود ترسی و هو لی در مدینه چنانکه دزدی یا غارتگری آمده افتاده بود و فاسنعا و النبی صلی الله علیه وسلم فوسا من الی طلحه پس عبارت طلبه آنحضرت
اسپی را از ابی طلحه انصاری فقال له المندوب کتفیشد و نام کرده میشد آن اسب را مندوب باز ندب بمعنی طلب و مندوب مرو سبک و در حاجت فوکب پس سوا
شد آنحضرت و رفت بدینا لآن فوج فلما جمع قال ما دایمان من شیء پس چون بر پشت آنحضرت گشت ندیدم ما هیچ چیز از آنچه بر سید از آن و ان وجدناه لجمو اکنت
بتحقیق ما فیم آن اسب را و ریاض را و آن اسب پیش از آن بسیار کم کام و بد راه بود و در نهایت گفته است که مندوب نام فرس آنحضرت بود و شاید که آن اسبی دیگر
بود از آن وی صلی الله علیه وسلم ما همین بجبت سوار شدن آنحضرت بروی اصافت با آنحضرت کردند یا بعد از سواری پیشکش کردند با آنحضرت و بعد از آن داخل ایوان

للرباعین عازب دخلت حاططاً روایت میکنند که ناقد بر این عازب را که صحابی مشهور است در آید تانی را فاضلت پس تابه که داند آن ناقد بتان او ایماں کرد
و سخت در بحث فتنی رسول الله صلی الله علیه و سلم ان علی اهل الحواط حفظها بالنها و پس حکم کرد آنحضرت که بر شتی که واجب است بر خداوندان بتانها
محافظت و نگاه داشتن آنها در روز و آن ما اهدت المواشی باللبل ضامن علی اهلها و حکم کرد که بر رستیکو چیزی که تابه که داند است چار پایا در شب ضمان آن
بر خداوندان مواشی است حاصل آنکه اگر او بگرفت کرد بتان یکی ابرو ز ضامن میشود صاحب دایه زیرا که در روز محافظت بتان بر صاحب بتان است پس تقصیر
جانب او است و حفظ حق او است و اگر شب تلف کرد پس ضمان بر صاحب دایه است از جهت تقصیر وی در حق چه در شب محافظت دایه را و است و این بر تقدیر یکی
مالک دایه همراه دایه باشد و اگر همراه باشد در روز هم ضامن میگردد و این مذهب مالک و شافعی است و مذهب اصحاب ابو حنیفه آنست که اگر صاحب دایه همراه دایه باشد
ضامن نیست بروی شب باشد یا روز کند قال الطیبری و اه مالک و ابوداؤد و ابن ماجه و عن ابی هريرة ان النبی صلی الله علیه و سلم قال الرجل
جبار و روایت است از ابی هریره که آنحضرت گفت رجل کبراً انچه پایاں کن آن دایه و بزند آن پایاں خود در راه هر دست یعنی باطل است و ضمانی بران لازم نیست
و قال و گفت النابجا و آتش یعنی آنچه بسوزد آتش اگر کسی در ملک خود میفروردی قصد ظلم و آزار ناگاه با او آزار یابد و در ملک دیگری انداخت و بخت این
نیز هر دو باطل است و چیزی بر آتش فرو زنده لازم نمی آید و این بر تقدیر یکی در وقت سکون کج افروخت بعد از آن یاد و زید و اما اگر در وقت وزیدن باد و بخت
ضامن گردد و جبار بفریم و تخمین موده و اه ابوداؤد و عن الحسن بن عمر ان النبی صلی الله علیه و سلم قال اذا انی احدکم علی ماشیه روایت است
از حسن بصری از سمرقین حذیب که آنحضرت گفت و قتی که باید یکی از شما بر دایه فان کان فیها صاحبها فلیسنا ذنه پس اگر باشد دران ماشیه صاحب ابرس باید که
طلب ذن کند از مالک و ان لم یکن فیها فلیصوت ثلثاً و اگر نباشد دران صاحب ماشیه پس باید که آواز کند سه بار فان اجابه احد فلیسنا ذنه پس اگر
جواب نداد و رایکی پس باید که طلب ذن کند از وی و ان لم یجبه احد فلیجلب و لیشوب و اگر جواب نداد و رایسیح کی پس باید که بدو شد و بنوشد شیر و او را
بجمل و بزند و یعنی همان مقدار بدو شد که گفایت کند و زیاد بران بگوید و گفته اند که این بر تقدیر است که مضطر باشد و حالت محضه برسد و اه ابوداؤد و
حدیث صحیح بخاری آمده است که در آن هنگام که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بیعت میبرد و برین کوهی در سایه سنگی یا امید چوبانی در آنجا کوفتند میجویند ابو بکر صدیق کوفتند
او را بد و شنید و نزد آنحضرت آورد و آنحضرت بنوشید و بجاوب گفت بگویند که آن کوفتند یکی از آشنایان ابو بکر صدیق بود که در مکه بود و بعضی میگویند که عادت پهل
مکه بود که غلامان خود را که کوفتند ایشان میجویند اذن میدادند که اگر در راهی گرسنه باشد و شیر طلبد بدید و احتمال دارد که چیزی بآن چوبان داده شیر خورده باشد
اما در حدیث مذکور نیست و نیز رضای مالک شرط است و بعضی آنست که گفته شده است علم و عن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه و سلم قال من دخل حاططاً فلیکل
سکیده در آید تانی را پس گویند که بخورد از آن و لا یفخذ خبثه و یزید و زنی نه و خبثه بضم خای میجو و سکون موحده و بنون آنچه زیر کفش گرفته شود فی الصراح ضمن در نوشتن این
و جز آن و پنهان کردن و نهان کردن طعام روز سختی و اه الترمذی و ابن ماجه و قال الترمذی هذا حدیث غریب و عن ابی هريرة عن صفوان تابعی است عن
ابیه روایت میکنند از پدر خود که صفوان بن عبد الله الجمی الکلی است ان النبی صلی الله علیه و سلم استعار منه دایه و بوم حنبل آنحضرت عبارت است
از هرهای صفوان در روز خنبل فقال اعصاباً یا حنبل پس گفت بطریق غصب میگیری از هرهای مرا ای محمد قال بل عاده مضحونه گفت آنحضرت بلکه عبارت
میگیرم که رد کرده میشود مراد بصمان اینجا رداست و بعضی بر ظاهری حمل کرده اند و قائل شده که در عاریت ضمانت اول مذهب امام ابو حنیفه است و کسانیکو موافق اویند
و ثانی مذهب امام شافعی و احمد و ابن صفوان در آن روز کاف بود بعد از آن اسلام آورد و از مولفه اقلوب بود و آنحضرت او را از خانه بسیار داد پس وی گفت و اه
برندار این خود را مگر نفس غیر پس مسلمان شد و نیکو شد اسلام وی و اه ابوداؤد و عن ابی امامه روایت است از ابی امامه باهلی که از صحابه است قال
رسول الله کنت شنیعاً غیر خیر ارا صلی الله علیه و سلم یقول العاده فو دایه عاریت را کرده شده است یعنی واجب است بر مستعیر دایه او و رسانیدن
او را بعیر و این بر دو مذهب جمع میشود و لیکن بر مذهب حنبل آنکه اگر ده میشود عین اعمال قیام و قیمت او حال تلف و العینه مورد و دایه و مخیر کرده میشود
و بخبر کبریم در اصل بعضی عطیه هدیه است و اکثر اطلاق آن بر نایا است یا بقری و ثانی که کسی میدهد یا او را برورد و شیر او را بخورد و از صوف او و او را دایه
منفع و تمتع کرد و بلکه در زمین زراعت و در خان باغ نیز میرود و تا زراعت کند زمین او را برورد و در خان را و تمتع کرد و بدان و آنرا منیع نیز میگویند و
هر تقدیر منحه تملیک نیست تملیک مبیع است و آن والدین مفضی دوام گذارده شدنی است و واجب است دایه آن و الوهم فنادم و تکمیل
ضامن شده است نفس مال را تا دایه زده است یعنی گرفته میشود و آنچه لازم کرده است از حصار نفس مال دایه الترمذی و ابوداؤد و عن دافع بن
عمر القنادی بکبر من و تخیف فاصحابی است معده و است در بصیرین قال کنت غلاماً اودی نخل الانصار کنت بودم من کودکی که سنگ می انداختم در خان
خرمای انصار را فانی بی النبی پس آورده شد مرا نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم فقال و گفت آنحضرت با اعلام که فرم نخل ای کودک برای چرنگ می اندازی
نخل مریوم را قلت اکل کنت میخورم چرا قال فلا فرم و کل ما سقط من استغلا کنت آنحضرت پس اگر قصد خوردن چرا داری سنگ می اندازی و بخورد از آنچ

و ابو داؤد و ابن ماجه و الداری و عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه و سلم قال الشریک شفع کف تخضرت شریک و رزینی که فرو
 بشو و شفع است و الشفعة فی کل شیء و شفعه در هر چیزی است از خانه و منزل و بنان و مانند آن غیر از موقوفات و اتفاق دارند که در غیر حقاریت از
 حیوانات و ثیاب و مانند آن و واه النومذی قال کف ترذی و قد روی عن ابی مبلکه عن النبی صلی الله علیه و سلم و مسلا تحقیق روایت
 کرده شده است این حدیث از عبد الله بن ابی بلکه که از مشاهیر تابعین و ثقات ایشانست از آنحضرت بطریق رسال و هو اصح و این حدیث مرسل صحیح تراست از
 روی اسناد و عن عبد الله بن جبلیش بنعمه و فتح با و سکون یا دشین مجبور و آخره و در بعضی نسخ بن حبشی بنعمه حاکم و سکون با و کسر شین معبود تشدید با و کسبه
 صواب همین است صحابی ست معدود و در اهل عجاز قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من قطع سدة صوب الله و اسده فی النار کسیر و
 درخت کنار را و از کون کرد اند خدای تعالی سرا و در آتش و زنج سدر کبر سرین و سکون و ال شح بن کبر نون و سکون با و بنی نام تراست که بپندی آرا بگریزید
 و واه ابو داؤد و قال هذا الحدیث مختص و گفته است ابی داؤد که این حدیث اختصار کرده شده است یعنی میخورد ابو داؤد از تمام این حدیث کتفا
 کرده شده است از روی این را که من قطع سدة فی فلاة یسئل بها ابن السبیل و البها تم کسیر و سدره را که در دشتی است و بناه میجوید بانیه او
 مسافر و حیوانات خشما و ظلمایه و بتم و ناحی غنم بفتح ضین و سکون شین معجین ظلم و ذکر ظلم بعد از وی تاکید است چنانکه قول وی بغیر حق بغیر حق بکون
 له فیها بغیر حق که باشد مرا کسیر و در آن سدره صوب الله و اسده فی النار سدره نکون کرد اند و راسی خدای تعالی و در آتش بعضی میگویند مراد سدره
 که است که حرام است و بعضی گویند سدره مدینه نبی از آن کردند که در وجود آن انس و سایه است مگر کسی را که محبت کند بسوی او و بعضی گفته اند مراد سدر
 دشت است که مسافران و حیوانات بانیه آن پناه جویند چنانکه لفظ حدیث همین است و بعضی گویند که سدره است مملوک کسی که دیگری آرا بظلم قطع میکند و پس
 اعلم الفصل الثالث عن عثمان بن عفان و عنی الله عنه قال اذا وقعت الحدود و فی الارض شفعة فیها و فقیه و واقع شود حد و زمین
 پس نیست شفعه در آن زمین و لا شفعة فی بی و نیست شفعه دجاء و لا فی فحل الخلل و در نزد درخت حنظل که در شفعه در زمین است که احتمال قیمت دار
 و بر احتمال قیمت ندارد و در درخت زمین نیست و تخصیص وی بذكر بخت است که قوم وارث میشوند درختان خربار و قیمت میکردند و در میان آن زمینی میسود که بآن
 بار دار میکرد و اند پس چون میرود دخت یکی از ایشان نصیب خود را از آن درختان بحدوث آن از فحل و جسد آن پس شفعه میرسد مگر اگر او را آن فحل از جعت نابودن او
 عطار و نابودن شفعه در سیر مذنب شافعی است و سبب وجوب شفعه نزد ایشان دفع موت قیمت است و این تحقیق نمیشود در آنچه احتمال قیمت ندارد و زود ما
 شفعه ثابت است اگر چه احتمال ندارد چنانکه حمام و آسیا و دلیل ما قول آنحضرت است الشقی کل شیء و این شامل است همه را و از جعت اگر شفعه نزد ما اتصال و ملک
 و دفع ضرر سو جو راست و این شامل هر دو قیمت کذا فی الهدایة و واه مالک باب المساقاة و المزارعة ساقات سپردن مزارعت درختان خود را
 بر دیگران اگر کند و در آن اصلاح کند اگر بآب دادن و تربیت نمودن بر حصه معین چنانکه نصف یا ثلث یا ربع و مزارعت عقد است بر زمین بر همین پنج که مذکور
 شد حاصل آنکه مساقات در درخت میباشد و مزارعت در زمین و حکم هر دو یکی است و مساقات و مزارعت فاسد اند نزد امام ابی حنیفه و نزد صاحبین و اندک جائز
 و گفته اند که هیچ یکی از اهل سلم را ندانم که منع از آن کرده باشد مگر ابو حنیفه و بعضی گویند که روبا و است و دلیل امام آنست که این استیجار است با جرمبول
 و معدوم پس درست نباشد و نیز در حدیث نبی از محابر ت واقع شده و فتوی بر قول صاحب است الفصل الاول عن عبد الله بن عثمان و رسول الله
 صلی الله علیه و سلم دفع الجود خبی و فحل خبی و اوضها روایت است از ابن عمر که آنحضرت سپرد دیو خبی غل خبی را و زمین خبی را علی ان بهما
 من اموالهم برین شرط که کار کنند در آن ماز و لهای خود و در بعضی نسخ یتمو ماز زیادت نامیان صین و میم و احتمال عمل بنفس خود کردن کذا فی القاموس و
 لرسول الله صلی الله علیه و سلم شطو ثمرها و باشد مرا آنحضرت را نصف میوه آن و واه مسلم روایت کرد این حدیث را مسلم و فی و واه النجاشی
 ان رسول الله صلی الله علیه و سلم و در روایت بخاری این است که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم اعطی خبی البهو و داد درختان و مزارعت خبی را
 پیوید مسلم داشت برایشان آن بعلوها و موزوها بشرط آنکه عمل کنند در آن و مزارعت کنند در آن و لم شطوها بنحو ج منها و باشد در ایشان را نصف
 آنچه برین آید از آن و حاصل معنی هر دو روایت یکی است و در روایت اولی نصف مرا آنحضرت را گفت و در ثانی بر پیوید و داد و اولی بذكر ثمر گفتا که در مخصوص
 نقل است و در ثانی بهما بنحو ج گفت که شامل میوه و غل و مزارعت و این دلیل آنست و بجز از مساقات و مزارعت و امام ابو حنیفه گفت که این نه ازین
 قبیل است زیرا که غل و مزارعت آنحضرت نبود که بایشان بطریق مساقات و مزارعت داد بلکه غل و مزارعت را برایشان مسلم داشت و برایشان چنبراج نهاد و
 خراج و و عظم است خراج موقوف و چنبراج متعاضت و این چنبراج متعاضت و خراج موقوف آنکه امام هرسالی بای بر سر ایشان بنده چنانکه بر اهل بنجر
 بر سال یکبار از دو بیت حله کرد و خراج متعاضت آنکه قیمت کند از زمین آنچه از زمین بر اید چنانکه بر اید خبی کرد و عند غل کنا غل و لا نزی بلک با مسا
 و هم ازین خبر آمده که گفت بودیم که محابر ت میکردیم و نمیدیدیم و روی باکی حقی زعم واقع این خدیج ان النبی صلی الله علیه و سلم فی عنهما آنکه گفت

و بایان

قسمت

علی الثالث والربعینت مبدیة اهل بیت هجرته یعنی مهاجران گزاکه زراعت میکنند برکت و ربیع و ذابح علی و بعد بن مالک بنی سعد بن ابی وقاص و مالک نام
 ابو وقاص است و عبد الله بن مسعود و عمر بن عبد العزيز و العباس بنی قاسم بن محمد بن ابی بکر و عوفه و آل ابی بکر و آل عمر و آل علی و ابن سینا و قال
 گفته است عبد الرحمن بن الاسود که تابعی مشهور است و زمان شریف نبوت را در یافته امارت و نبوت و روایتی را در او را صریح شده است که گفت اشادک بودم من که شریک یشم عبد
 الرحمن بن یزید که نیز از تابعین است فی الواقع در مزارعت و عامل عمل الناس و معاهد کرد و عمر رضی الله عنه مردم با علی ان بکسر هزه جامعاً بالبدن و من عند
 برین شرط که اگر بیار و عمر تخم را از نزد خود فله الشعل پس را در راست نصف و ان جاؤا بالبدن و فله مکذا و اگر بیار نذر مردم تخم را پس را نثار است چنانچه
 ثلث یا ربع آنچه شرط میکرد و او اله الجادى روایت کرد این حدیث را که مشتمل است برین آثار بخاری بطریق تعلیق پس اولی آن بود که سیفقت ثلث و او اله
 الجادى تعلیقاً چنانکه باب الاست باب الاجاره بکرا و ادن چیز را اجرت مزد اجیر مزد و رواجاره در شرع ثلثک منفعت است و قیاس ثلثاً
 عدم جواز اجاره از جهت بود و منفعت معدوم و لیکن تجویز کرده اند بجهت احتیاج مردم و دلالت کرده بران اخبار و آثار الفصل الاول عن عبد الله بن مغفل
 بنی سیم و فتح مجروح و تشدید فاین چنین است در نسخ مشکو و دوی صحابی مشهور است از اهل بیعت الرضوان ساکن شد مدینه بعد از ان تحول کرده بصرو و وقایع در
 دوی یافت سندین حسن بصری گفته که نزول کرد بصرو شریف تر از دوی و در حاشیه بعلامت نسخ معقل بفتح سیم و سکون همزه و کسره خاف نوشته و گفته که ذاقی نسخ
 مسلم دوی تابعی کوفی است از طبقه ثانیة از اخبار تابعین است قال و هم ثابت بن الضحاک گفت عبد الله گفت ثابت بن ضحاک انضاری صحابی که حاضر شد بیعت
 در صغرو بعضی گفته اند که ولادت دوی در سنه ثالث از هجرت بود فی است که نزول کرد بصرو را و وفات یافت در سنه سبعین در فتنه ابن زبیر ان وصول
 صلی الله علیه و سلم فی عن المزاد عله که آنحضرت نمی کرد از مزارعت و اموال موجوده و امر کرد امر حاجت با جاره در همین صورت مضارعت یا مطلق و قال لا
 باس لها و گفت هیچ بابک نیست بواجبه و ازینجا شریعت اجاره معلوم شد و مواجرت با و است در جمع نفع و قیاس بهره است و او اله مسلم و عن ابن عباس
 ان النبی صلی الله علیه و سلم احکم فاعطى النجم اجاره روایت است از ابن عباس که آنحضرت خون کم کرد پس داد حجام را مزد دوی ازینجا صحت اجاره و حل
 عمل حجام معلوم شد و استنطاع و آنحضرت استعمال کرد سوط را بفتح دو و انیکه ریخته شود در بینی و ازینجا جواز مداوات ثابت شد منفعت علیه و عن ابی هريرة و فی
 عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال ما بعث الله نبیاً الا دعی الغنم گفت آنحضرت نفرستاد هیچ پیغمبری را مگر آنکه چهره اندک پنداند از اگر چه بیک و بار باشد
 فقال اصحابه و انت پس گفت یا را ان آنحضرت و تو نیز چهره اندک کو سفند از افعال غنم پس گفت آنحضرت آری من نیز چهره اندک ام گنت ادعی علی و ادعی لاهل
 مکه بودم که من هیچ پرانیدم کو سفند از ارباب جرت چند قیراط را بل که را و فی نصف عشر دینار یا حبه زبست و چهارم از دینار و بعضی گفته اند قریط نام جامی است که
 و آنحضرت کو پسندان خود و اهل خود هیچ پرانیدی اجرت و گفته اند که حکمت در کو پسندان چنانی حضرات انبیا علیهم الصلو و السلام حصول سیاست و شفقت
 بر ایشان و صبر بر شفقت رحمی و حصول خلوت است و نسبت سلطان با رعیت مشابه حال چو پان است بکو سفندان و بعضی گفته اند که برای آنست که تابش از نعمت
 خدا را که بر اینست محضاد بر ایشان و بر که بیدایش را زور ساند بعد از این حال برابر است علیه که از احد و عهد و حصر بیرون است خطابی گفته نهاد خدای تعالی
 نبوت را در انبای دینا و ملوک و امراء و لیکن بناد در رجای غم و اهل تواضع از اصحاب حرف و بود و ایوب خیاط و ذکر ما بخار علیهم السلام که انقل الکربانی
 و او اله الجادى و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم قال الله تعالی قلثذا انا خضهم قوم الغنمة گفت خدای تعالی مگر کسی اندک
 بکار کننده ایشانم روز قیامت و جل اعطی بی ثم عند دیکو از ان هر دیت که داده است عهد و پیمان بنام من و سوکت من پیغمبر یوفائی کرد و شکست عهد را
 و وجل باع حوا فاکل ثمنه و دیگر مردیت که فروخت آزادی را پس خود دهای آن این تا کید است برای زیاده تفریع و تشدید نه تقید است تا
 فروختن بی اکل ثمن حرام نباشد و وجل استنا جی و فاسقونی منه و لم یصله اجوه سیم مردیت که بکار گرفت مزد و زنی را پس استیفا کرد از وی
 یعنی عمل را یعنی کاری که بران اجیر گرفته تمام که اند و نداد او را مزد او و او اله الجادى و عن ابن عباس ان فزامن اصحاب النبی صلی الله علیه و
 سلم و و اجماع روایت است از ابن عباس که جماعتی از اصحاب آنحضرت که تشنه آبی که در آنجا قومی ساکن بود تدهم هلد بفع او سلم در میان آن قوم
 بود لیغ یا سلیم شک را و دیت در لفظ لیغ و سلیم و هر دو یک معنی است و ترمیم سلیم گفته اند که برای تقاوی است بسلامت و طیبی نقل کرده که اگر اطلاق
 لیغ در کر دیم گزیده است و سلیم در مار گزیده و برین تقدیر شک را و دیت در معنی و فی الصراح لدغ کزیدن مار و کر دیم و لدغ مار گزیده و در مار سلیم گفته
 سلیم مار گزیده کا نه تم قدا و او با سلام قدا بر فوضن لهم و جل من اهل الماء پس پیش آمد صاحب را مردی از اهل آب و ساکنان آن موضع فقال هل فیکم من
 وافی پس گفت آبا هست در میان شما هیچ افو کزی ان فی الماء و جل لدیغا او سلیم یا در شکیه در آب یعنی درین موضع مردیت لیغ یا سلیم مطلق
 و جل منهم پس رفت مردی از اصحاب فزاه بغا فکذا الکتاب پس خواند سوره فاتحه الکتاب را علی شاعر بر شط کو سفندان یعنی شطرا که که اگر چنانکه سفند
 با جرت من بهید میخوانم فی او پس شد آن لیغ یا سلیم پس او ندانها کو سفند از که شرط کرده بودند چنانچه او با شاعر الی اصحابه پس آورد آن مرد که فاتحه الکتاب

خواند و اجرت گرفت کوفندگان بسوی یاران خود فکر هواذلت پس کرده پنداشتند اصحاب این کوفندگان گرفتار در بدل فاخته خواندن بران مارگزیده و گرفتار حضرت
 بر قرآن و فالواخذ اخذت علی کتاب الله اوجا و گفتند تحقیق گرفتار تو بر خواندن کتاب خدا مزی را حقی قلمو المذنبه تا آنکه باز آمدند از سفر مدینه فالواخذ
 صحابه بطریق شکایت از ان صحابی که کوفندگان گرفتار با و رسول الله اخذ علی کتاب الله اوجا گرفت این مرد بر خواندن کتاب خدای مزی را فاخته و رسول الله پس
 گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم را حق اخذ هم علیه اوجا کتاب الله در شکیک بسند او از ترین چیزیکه بگوید شما بران چیز نزد کتاب خدا است که بطریق تعلیم و تدریس
 آنرا بخوانید و گرفتار کسی را از بلا خلاص گردانید و راه الهجادی و حق و راه و در روایتی اینچنین آمده که فرمود آنحضرت اصلبکم کاری راست و درست کردید که
 اجرت گرفتار اقموا بحسن نسید کوفندگان از در میان خود و اسناد اخذ بجا کرد از جهت وقوع آن در ایشان که با فضل کی فعل همه بود یا اشارت کرد با آنچه وی کرد
 اگر شما بهم خوابید بکنید فافهم و اضربوا لی معکوسهما و بگردانید برای من با شما نصیبی مقصود خوش کردن دلها می ایشانست و بیان آنکه بی شک و شبهه حلال است
 اگر کسی از آن بکیرم درست است و درین حدیث دلیل است بر جواز رقیه تبرک آن و اخذ اجرت بر آن و متاخرین تعلیم و کتابت آنرا بران نیز قیاس کرده اند و قومی بر آن
 رفته اند که اخذ اجرت بر تعلیم قرآن حرام است و متاخرین آنرا تجویز کرده اند الفصل الثانی عن حاجة بن الصلت تابعی است روایت میکند از ابن مسعود و از
 عم خود و این حدیث را روایت میکند عن عمه از عم خود که صحابی است قال ابذلنا من عند رسول الله گفت عم وی روی آوردیم ما یعنی بوطن خود از نزد رسول خدا
 صلی الله علیه و سلم فابذلنا علی حی من العرب پس آمدیم بجزیره از عرب فقالوا انا ابذلنا انکم فذلجکم من عند هذا الرجل بخیر پس گفتند اهل آنجا بخیر
 ما آگاهانیده و دانایانیده شده ایم که شما تحقیق آوردید از نزد این مرد اشارت بذات شریف آنحضرت میکند خیر کثیر را خیر دنیا و آخرت هفتل عند کم من دوا و
 او دهنه پس آید است نزد شما هیچ دار و دار فون رقیه بضم را و سکون قاف افون رقی جمع بضم را فان عند ما معنوها فی الفیود پس بدر شکیکه ما دویا
 در بند ما فی الصراح معنوه دل نده و بیعتل و در رفته گفته اند که معنوه کسی که گاهی دیوانه میشود و گاهی بشیاء فظلنا نعم پس تعلیم ما آری هست نزد ما رقیه فجا و
 بمعنوه فی الفیود پس آوردند دیوانه را در بنداضوات علیه بغا نحه الکتاب پس خواندم بر آن دیوانه فاخته الکتاب را ثلثة ايام سه روز خد و
 عشبته پناه و بیکاه اجمع فوافی ثم افعل بضم فادرحالی که جمع میگزتاب دهن خود را پتیر و روی انکم آنرا از دهن بروی قال فکنا ان الشیطان محال کنت
 عم من پس بر شد آن دیوانه و خلاص شد از دیوانگی گویا که کشاده شد از پای بند انشا که کشاده دادن شتر فعال کبر پای بند شتر فاعطونی جعلنا
 جیم و سکون من پس دادند ایشان را نزد فقلت لاحی اسال الینی پس نعمت من بکیرم این مرد را تا آنکه می پرسیم پیغمبر را صلی الله علیه و سلم پس رسیدم ففا
 کل فلعمری پس کنت آنحضرت بخور پس بزندان من یعنی سوگند من است لمن اکل دهنه باطل لفلذا کلت دهنه حق بر این کسی که بخورد و با فون که بدروغ میخورد بد
 میکند و تواند و بکین مباحش زیرا که بخوری با فونی که بخوری میخورد و رقیه در هر دو جامه اضاف است دوا و احمد و او داود و عن عبد الله بن عمرو قال قال رسول
 الله صلی الله علیه و سلم اعطوا الاجیر اجره بیهید مزد و را مزد و قبل ان یجف عرفه پیش از آنکه خشک کرد و خوی او کفایت است از شتاب ادن
 مزد بعد از زحل و دیگر کردن در ان دوا و ابن ماجه و عن الحسن بن علی و عنی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم للسائل حق و
 ان جاء علی و نس مروا هذه را حق است اگر چه باید بر اسب گویا این اجرت سوال است و این بنا سبت این حدیث را در باب جاره آورده دوا و احمد و او داود
 و در اسناد این حدیث سخن است که بعضی نقل کرده اند امام احمد گفته که اصل ندارد و گفته است که این دو حدیث در باز از یکدیگر تکی این حدیث دیگر یوم بخیر کم
 یوم صو کم و او داود از ان سکوت کرده پس نزد وی صالح احتجاج است و فی المصابیح موصول و در مصابیح گفته که این حدیث مرسل است و تحقیق آنست که
 مستند است و در بعضی نسخ مصابیح این لفظ نیست الفصل الثالث عن عتبة بن رباح بن المذنب بضم فون و فتح دال ممله شده و در بعضی
 نسخ عتبة بن المذنب بضم فون و کسر دال معجمه و بعضی او را عتب بن عبد سلمی گفته اند و مولف نیز در کتاب الجهاد اینچنین آورده و اینجا عتب بن المذنب
 گفته و اما علم قال کنا عند رسول الله گفت بودیم باز در پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ففوا طسم پس خواند آنحضرت سوره قصص که در اول وی طسم است
 حتی بلغ قصه موسی تا آنکه رسید قصه موسی را که در وی رسیدن است مدین نزد شعبه علیه السلام فخر شعیب و با جاره دادن خود را ناده سال
 قال گفت آنحضرت ان موسی آجوفنسه ثمان سنین او عشی و بر شکیکه موسی بر او دافض خود را ایشتمت سال یا ده سال بر سبیل تخمیر که خدمت کند علی عفة و
 بر پارسای فنج او که مراد بدان نحاح است هفت پارسائی و ایتسادن از حرام و طعام بطنه و بخورش شکم او و مهر هم همین بود گویا در شریعت ایشان درست
 بود که خدمت را مرسانند یا مر دیگر بود و این خدمت علاوه او بود و بطریق تسبیع دوا و احمد و ابن ماجه و عن عباد بن رباح بن المذنب بضم فون و فتح دال ممله شده و در بعضی
 بن الصامت قال قلت کنت کنت مع رسول الله و جعل اهدی الی فوسا مری پیش کش فرستاده است بسوی من گمانی من کنت علم له ان کتاب و القرآن
 آورد از جمله کسانی است که بودم من که تعلیم میکردم او را کتاب و قرآن و ایتست جمال و نیت فوسا یعنی در عرف آنرا از جمله اموال فیدارند که آنرا اجرت شما
 گویانده بعباده بن الصامت رضی الله عنہ منع از اخذ اجرت بود بر تعلیم آن پس التفتا کرد از آنحضرت که آیا این فوسا بکیرم فارسی علیها فی سبیل است

است
میگویند

ابن حنبل گفت انصاری از جهت آن حکم میکند زیرا که پسر حضرت فلقون وجه رسول الله صلی الله علیه وسلم پس را بکین شد روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم سرخ شد از غضب ثم قال پسر گفت آنحضرت امی با و جویم اجب للماء آب ده ای زبیر پسر یازدار آب را یعنی کذا اگر آب بر زراعت می رسد حنی و بیع الی الجبل و تا آنکه باز کرد و آب بسوی دیوار یعنی برسد آب تمام زمین او اندازده کرده اند از آن رسیدن آب تا پاشنه آدمی فاستوی النبی صلی الله علیه وسلم پس نگاه داشت و تمام ده و آنحضرت مرزیر را حق و را حق صلی الله علیه وسلم در صریح حکم یعنی بصریح حکم کرد که زبیر تمام حق خود را بگیرد و حبس لحفظ الانصاری در اینجا می گوید که در غضب آورد و آنحضرت را انصاری حفظ و حنا تا بکسر یعنی غضب آورده است و کان اشارت علیه ما یا مولاهم سعه و بود آنحضرت که اشاره کرد بود بروی و بر زبیر بکلی که مرا ایشان را در آن خدا حق و آسانی بود یعنی آنحضرت حکم کرد زبیر را بمساحت و حسن جوار و زرک بعضی حق خود را بکند واجب باشد بروی آنحضرت صلی الله علیه وسلم قبول نکرد امر کرد زبیر را با ستغای حق خود تا آنکه گستاخی انصاری بخیرت و می صلی الله علیه وسلم از چه عالم بود بعضی گفته اند که منافق بود و انصاری گفتن او را بجهت آنکه از قبل ایشان بود و در بعضی قابل انصاری بعضی بودند که متصف بنفاق بودند مثل عبداللہ بن ابی و غیره او با از جهت صلت و خلالت و می بود نزد استیلائی غضب و اما عدم قتل و می یا از جهت تالیف و می بود یا از جهت صبر آنحضرت بر ایدای منافقان تا بگویند که محمد میکشد اصحاب خود را و اما علم متفق علیه و عن امیر مروه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تمنعوا افضل الماء لفقوا به فضل الکلاء و منع نکنید زیاد آب را مانع نکنید زیاد آب را یعنی آب را که منع میکنید گیاه را منع میکنید و منع گیاه خود ممنوع است از جهت احتیاج مویشی بدان پس منع آب نیز ممنوع باشد و منع گیاه خشک و تر آن ممنوع است مگر آنکه در آورد و احسار نموده باشد چنانکه آب متفق علیه و عند قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یکلهم الله يوم القيمة کس اندک کلام نمیکند ایشان را خدای تعالی روز قیامت و لا یظلو اهلهم و نظر نمیکند بسوی ایشان نظر غایت و جل حلف علی علیه السلام لعل اعطی لها اکثما اعطی یکی از آن سه مردی است که سوگند خورده بر کالای که تحقیق داده شده است باین کالای بیشتر از آنچه داده شد یعنی کالای پیغمبر و خدیجه را شن میداد و باغ سوگند میخورد که مرا زیاده برین میدادند و هو کاذب و حال آنکه وی دروغ گو است و برین سوگند و جل حلف علی علیه السلام دوم مردیست که سوگند خورده بر سوگند دروغ بعد العصر بعد از وقت عصر تخصیص بوقت عصر بجهت آنست که این وقت شریف است و بین دروغی فلیظراست کوفت اجتماع مردم و ملائکه لیل و نهار است چنانکه در کرمه تصویفها من بعد الصلوة تفسیر کرده اند لقطع لها مال و جل مسلم تا پاره گند و جدا کرد اند بوی مال مردی سلمان را و جل منع فضل ماء سوم مردی است که منع کند زیادت آب را فقول الله اليوم انفعك فضلی پس میگوید خدای تعالی یعنی روز قیامت امروز منع میکنم ترا سفره و فی کرم خود را که مانع فضل ماء چنانکه منع کردی تو قزوئی آب را لفضل بذاک آبی که عمل کرده و ساخته است هر دو دست تو یعنی قدرت تو بلکه بحضرت قدرت من پیدا شده اگر چه چاه و جوی معلوم شده و لیکن برآمدن آب و پیدا شدن آن و آن بقدرت آنست عملی که بنده کرده کندن زمین است متفق علیه و ذکر حدیث جایز و ذکر کرده شد حدیث جا بر که در وی نهی است از بیع فضل و در مصابیح اینجا مذکور است فی باب النہی عنها من البیوع الفصل الثانی عن الحسن بن عثمه و ایت است از ابن ابی حنیفه که روایت میکند از سمره بن جندب که صحابی مشهور است و حسن بصری از وی بسیار روایت میکند عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من احاط حایط علی الارض هو له کسب کسب کرد و کرد و دیو انگار بر زمین پس آن زمین که در گذشته است برای آنکس است ظاهر این حدیث دلالت دارد که دیوار کشیدن کافی است در ملکیت این و این غریب امام احمد است در این شهر و آیات و نزله ایما شرط است و مراد در حدیث تحجیر برای سکونت است و او ابو داود و اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنهما و رسول الله صلی الله علیه وسلم افطع للزبیر ففعلوا اسماء بنت ابی بکر که زبیر برین انعام است روایت میکند که آنحضرت افطع کرد مرزیر برین انعام را در خان خرد و افطع تعیین امام است قطعه از زمین بعضی از لشکریان خود را و احتمال دارد که این از جمله خمس باشد که حق اوست باز زمین موت بود که ایا کرد آنرا و او ابو داود و عن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم افطع للزبیر و حنی فوسه روایت میکند از عمر که آنحضرت افطع کرد مرزیر را مقدار دیدن آب و می یعنی مقدار زمین که منتهی دیدن آب باشد فاجوی فوسه حنی فام پس روان کرد زبیر آب خود را تا آنکه ایتاد آب فی الصراح حضرت رضی الله عنهما و سکون خدا و سجود دیدن آب ثم می بوطه پسر انداخت زبیر تا زبیر خود را ففعل اعطوه من حيث بلغ السوط پس گفت آنحضرت بدید او را از آنجا که رسید تا زیاده او و او ابو داود و عن علفه بنسج من و سکون لام و فتح قاف بن و اهل حضری کوفی تا بیست عن ابیه روایت میکند از پدرش و ایل بن جبر که صحابی مشهور است ان النبی صلی الله علیه وسلم افطعه ارضا محض موت که آنحضرت افطع کرد او را زبیری بخیر موت بکون خدا و فتح را و میم که نام شهری مشهور است و ایل انانجا بود و فادسل می معا و بد پس فرستاد آنحضرت با منی معا و بد را تا پیونده و در آن زمین را بوی قال اعطها اياه کنت آنحضرت بدید از زمین او و او النعمانی والداری و عن ابی بن حنبل ففتح حای و همل و تشدیدیم و گویند نام وی سود بود آنحضرت ابیض نام کرد اما دجی بنسج میم و سکون همزه و کسر رای و موحده نسبت بآب نام شهریت ازین که دید وی مشک است حمایت خلیل الحدیث انه و قد اعطی رسول الله روایت میکند که وی بر سولی آمد زبیر خدای صلی الله علیه وسلم فاستقطعه للملح الذی یجاء به یس طلب که در حایط

که آنحضرت او را نیک یعنی گساری که در مائرب بود فافطه ایا که پس قطع کرد و عواد آنحضرت آن نکسار را در بعضی منخ فافطه با اعتبار از رض فلما ولی قال جل
 پس چون پشت داد و برکت ابیض بن جمال گفت مردی با دسول الله انما اضطعت له الماء العذ قطع کردی او را کرب میا کثیر دایم که انقطاع ندارد و ماده او فی
 الصراح حدیکه آبی که سیری نشود چون چشمه و مانند آن و بسیار از هر چیز و ظاهر آنست که مراد اینجا منخی کثرت باشد چنانکه در روایت دیگر آمده است قال فوجه من گفت
 پس با داشت آنحضرت او را از ان ملح یا ملح را از وی دنداد و گفته اند که آنحضرت کان بردا و لا که آن قطعه در رنگ کافی است که حاصل میشود و نمک بعل و که دشت در
 رنگ کان و چون دانست که وی امرست میا و طیار که بی کند و عمل حاصل دارد و مانند آب و کما به باز کرد ایند و دنداد و جهت تعلق ماء نمک بوی بر صلاح کار و رخت
 حق در باز کرد ایند و دید قال و سائله ماذا انجی من الا و ان گفت راوی و پرسید ابیض آنحضرت را چه چیز کرد آورده میشود و از دخت اراک که نام درخت مشهور است
 یعنی اراک را میازند چنانکه گاه را می میازند چه چیز را از وی سازند قال گفت آنحضرت ما لم فله اخفاف الابل چیزی که نرسد و را یا میای شتران یعنی دور با
 از شهر و آبادانی از جهت احتیاج اهل شهر بدان و بعضی رشتار حان گفته اند که مراد کما اینجا است و اجای موات مشروط است با آنکه دور باشد از آبادانی و باعث عمل
 می بر اجا آنست که می درست نیست مر هر کس اگر سدر و سوز چاک که گذشت دواة التومذی و ابن ماجه و الداری و عن ابن عباس قال قال رسول الله
 صلی الله علیه و سلم المسلمون شواکله فی ثلاث سلمان شریک اند در سه چیز فی الماء کی آب که مخصوص کسی نیست بر آن وجهی که در شرح ترجمه گذشت و الکلا
 دوم در گاه که در جنگ است و حکم آن نیز گذشت و المنادی سوم در آتش اگر یکی آتشی دارد و او را می رسد که دیگری را منع کند از آتش گرفتن و چراغ افزون و
 در روشنائی و بی شتران مانند آن که اگر او را ضرر کند بعضی گفته اند که مراد آب شکر جمعی است دواة ابو داؤد و ابن ماجه و عن اسمی بر وزن حمرین
 مضمون بضم میم و فتح صاد مجر و کسر می شده و در آخرین همه صحابی طائی است معدود است در اهل بصره و روایت میکند از وی دختر او که عقیقه نام دارد و بقیع
 و کسوف قال اقلت ابنتی صلی الله علیه و سلم فبا بعهه گفت آدم آنحضرت را پس مبايعت کردم او را و دست بردست او نهادم برای اسلام قال ابن سنی
 الی ماء لم یسبغه مسلم الیه گفت آنحضرت کسی که پیشی کند بوی آبی که پیشی کرده است او را هیچ مسلمانی و برسد آن و بدست آورد آنرا هوله پس آن آب
 مر او را است و ملک و میگردد بر آن تفصیلی که گذشت و از قیل مسلم منوم میگردد اگر کافر سبقت بکند منع میکند از ملک و مراد کافر جری خواهد بود که با قبل ماله
 اعلم دواة ابو داؤد و عن طاووس و سلاور و روایت است از طاووس یانی که از کبار تابعین است بطریق ارسال ان رسول الله که پیغمبر خدا صلی الله علیه
 مسلم قال گفته است من احبها مواثمن الارض هوله کسی که زنده که داند زمین مرده را پس آن موات ملک اوست و عادی الارض و زمین عادی بنسبتی
 زمین قدیم که ملک کسی نیست منوب بعباد و مؤد که امم سابقه اند لله و دسوله مر خدا راست و رسول خدا را ثم می لکم منی پیران زمین مر شما راست از من یعنی
 من تصرف میکنم در آن هر وجه که میخواهم و می چشم هر که میخواهم و ظاهر آن بود که گفته شود منی و من اید زیرا که هم از خداست و خدا در همه جا پیغمبر خود را تصرف داد
 است دواة الشافعی و دوی فی شرح السنه ان ابی صلی الله علیه و سلم افطع لعبد الله بن مسعود روایت کرده شده است در شرح السنه که
 آنحضرت افطع کرد و دواة ابن مسعود را لد و دواة بینه سران و خانها را در مدینه مراد زمین است که در آن خانه و منزل باز و دوبرنجادیل است بر افطع موات
 میان عمارات و دوری از شهر شرط نیست و بعضی گفته اند که مراد اعا را است نه ملک و می بین ظهورانی عمادة الانصاف و این جای در میان عمارات انصار بود من
 المنازل والنخل از مندر لای انصار و در خان چرا که مرایش را بود پس این انصار رنگ داشتند از آنکه عبد الله بن مسعود را خانه و منزل باشد در میان خانها و مندر لای
 ایشان فقال بنو عبد الله بن ذهوه پس گفتند پیران عبد بن هر که مسعود پدر عبد الله طیف ایشان بود و در جاهلیت و ام عبد مادر وی از خاندان و تابعان ایشان بود
 نکب عن ابن ام عبد و در دار و کیو دار از ابن ام عبد را ام عبد مادر عبد الله بن مسعود است کتب بفتح زون و کسوف شده و جزم موده امر است از تنگیب
 نکب کیو شدن از راه و تنگیب کیو گردانیدن و درین عبارت امانت و سبک داشتن امر ابن مسعود است فقال لهم رسول الله پس گفت مرایش را پیغمبر خدا صلی
 علیه و سلم خدا بعتی الله اذ پس بی چه برانجته و فرستاده است مرا خدا تعالی نگاه یعنی هر گاه که من تقویت ضعیفان و اعانت میکنم پس بخت من برای چه خواهد
 بود و حکمت در فرستادن من چه باشد ان الله لا یخذلکم امه لا یخذلکم للضعیف جهنم حقه بدرستیکه خدا پاک میکرد اندازد که انان که روی را که گرفته میشود و در ضعیف
 در ایشان حق وی یعنی ابن مسعود ضعیف نیست در میان شما و مر لازم است که تقویت کنم و عن عیوب و بن شعبه عن ابی عبد الله ان رسول الله صلی الله علیه
 سلم فضی فی السبل الملهز و یخین است در بعضی نسخ مصابیح و در بعضی سبل الملهز و این روایت ظاهر تر است که ملهز و نام وادی است و در بنی قریظه که از آنجا سبل
 می آید و بزارع و باطیر بر دم میرسد پس حکم کرد آنحضرت در سبل ان همسک حنی بلیغ الکعبین که نگاه داشته شود آب و می در مواضع که با لایزندان قدر که برسد تا
 باشند ثم یسل الی علی الا مغل پیر بربستد با لایزربان تر چنانکه در فضل اول از حدیث عروه گذشت و همچنین است حکم در نرمای که جاری میشود بطور خود
 بی عمل و ثبوت آنچه در جانب بالا است تا رسیدن آب بپشته نگاه دارد و چون آب باین مقدار رسید بگذارد تا آنچه بجانب پایین است برسد و دواة ابو داؤد و ابن
 ماجه و عن ثمر بن جندب انه کانف للمخض من نخل روایت است از سمره که بود و مراد را چند رسته از درخت خرما و قطع عین و ضم صا و معجزه بای که در

افاده اند اگرچه در خانه اموال داشته باشند و الضعف و در همانان که باینند لاجاح علی من ولها ان با کل منها نیست که هر کسی که متولی شود بران زمین و تدبیر کند آنرا
و برساند درین مصارف که بخورد از ان با المعروف بوجه مشروع و انصاف و اعتدال او بطعم یا بخوراند کسی را از مستحقان خود که مالدار باشد یعنی بخورد و بخوراند اما
بقدر ضرورت و کفاف عیو و معقول در حالیکه مالدار نشونده است و جمع نموده است مال را از حاصل آن فال گفت ابن مسوین در بیان معنی غیر متمول عیو منافع مال لاؤ
حالی که جمع نموده است مال را و فی الصراح تأمل گرفتن در اصل مال و در وصی تیم وار شده است که بخورد و از مال وی غیر متماثل و هر چیزی که او را اصل قدیم باشد و استوار
آزما مثل میخاوند چنانکه محدث مثل میگویند منفق علیه و عن ابهر پوره و ضعی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال العمری جافه روايت کرد ابوهریره
از آنحضرت که فرمود عمری جائز است و عمری بضم عین و سکون سیم و الف مقصوره بر وزن جلی آنت که بگوید مالک بدیگری که این سرایمی این خانه مرترا است تا تو زنده
این جائز است و تا آن شخص زنده است بدزنتوان کرد و آیا بعد از وی با اولاد میراث نیز میرسد یا نه درین خلاف است و تفصیل مقام که این گفتن بر سه وجه است
یکی آنکه مالک کوید این خانه و این سرای مرتراست و تراد ادم تا تو زنده و اگر میری برای و ارثان تو و اولاد تو بود و همه علماء اتفاق دارند که این مطلب است و بیرون
می آید از ملک مالک و مالک میکرد و آن شخص سر او خانه را و میباید بعد از وی و ارثان او را و اگر وارث ندارد داخل بیت المال بود و دوم آنکه مطلق بگوید که
این خانه و این سرای مرتراست مدت عمر تو جمهور بر آنست که حکم اول است و بعد از وی و ارثان او میرسد و مذہب باین نیز همین است و اصح آنست که قول شافعی نیز
همین است و نزد بعضی علماء در نیصورت و ارثان را نیز میرسد و بر دین او مالک باز میگردد و بدو میگوید که این مرتراست مدت عمر تو و اگر میری از ان میرد و ارثان
من باشد صحیح آنست که این نیز حکم اول دارد نزد ما و این شرط فاسد است و به بشرط فاسد نگردد و اصح در قول شافعی نیز همین است و اعتماد کرده اند بر
بر خطا هر حدیث که یکی از ان جمله این حدیث است و نزد امام احمد عمری باین وجه فاسد است از جهت شرط فاسد و در مذہب امام مالک عمری تمکین نافع است
نه رقبه بر جمیع تقادیر منفق علیه و عن جابر عن النبی صلی الله علیه و سلم قال ان العمری میراث لاهلها گفت آنحضرت که عمری میراث است مراهل عمری یعنی
ملک او میشود و بعد از وی میراث اولاد او میشود و ظاهر این حدیث نیز نموده جمهور است و واه مسلم و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
ایما رجل اعمر عمری له و لعقبه هر مردی که کرده شد عمری را و مرگسان او را که پس از وی بماند که اولاد او نیند فافها للذی اعطها پس بدستی که ان
عمری مرکبی است که داده شد عمری را و را یعنی ملک او میشود لا فوج الذی اعطاها رجوع میکنند و باز نمیکرد و بسوی کسی که داده است عمری را یعنی مالک لانه
اعطی اعطاء و فعت فیہ الموات و ثبت زیرا که وی داده است و ادنی که واقع میشود در وی میراث یعنی همه صحیح است مع القبض پس رجوع نمیکند چنانکه در
و جاول از وجه ثلث گذشت منفق علیه و عنه انما العمری الذی اجاز رسول الله صلی الله علیه و سلم ان یقول هی لك و لعقبك و هم ز جابر است
که گفت بیست عمری که رواداشته است آنرا آنحضرت مکر اینکه بگوید مالک که این عمری مرتراست و مرا و اولاد ترا فاما اذا قال هی لك ما عشت اما و فی هر مطلق
بگوید که این مرتراست تا آنکه زنده باشی و فافها فوج الذی اعطاها رجوع میکند بسوی صاحب و مالک خود این حدیث دلیل بر خلاف مذہب
جمهور است و ایشان میگویند که این قول جابر است برای جهتها و وی نه حدیث مرفوع است و الله علم منفق علیه الفصل الثانی عن جابر عن النبی صلی الله علیه
و سلم قال لا ترقوا بضم تا و سکون را و کسرت فاف و لا نعمر و این نیز همین یعنی رقبی کشید و عمری کشید رقبی بضم را و سکون فاف آنست که بگوید کرد انیم این سرار
برای تو باین شرط که اگر میرم من پیش از تو سر مرا ترا باخدا و اگر تو میری پیش از من بر گرد و بسوی من زیرا که هر یکی مراف موت دیگری است من ادب شهاب العمری
پس کسی رقبی کرده شد یا عمری کرده شد چیزی را یعنی زمینی را ففی لود شنه پس آنچیز مر و ارثان او را است و واه ابو داؤد پس درین حدیث نهی کرد از رقبی و عمری
و تعلیل کرد آنرا بآنکه آن برای کسی میشود که رقبی و عمری کرده شده است برای وی و می باید از ملک شما و میکرد برای و ارثان او پس ضایع کند اموال خود را و بیرون
نیاید از ملک خود بر رقبی و عمری پس این نهی پیش از تجویز باشد یا مراد آنست که مخالف مصلحت است و لیکن بعد از آنکه کرد و صحیح میگردد و میباید برای آنکس و و ارثان او
پس حاجت نیست که قائل بنسخ شوند و عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال العمری جافه لاهلها گفت آنحضرت عمری جائز است مراهل عمری را و الو فوج جافه
لاهلها و رقبی جائز است مراهل رقبی او مراد باین آنست که کرده شد عمری و رقبی برای او و داده شد خانه و سر او را و در هدایه گفته است که رقبی جائز است نزد
امام ابی حنیفه و مجروح و نزد ابی یوسف جائز نیست و ذکر کرده است حدیثی را که آنحضرت جائز داشته عمری را و ذکر کرده است رقبی او واه احمد و الثرمذی
و ابو داؤد الفصل الثالث عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم امسکوا اموالکم علیکم تا هارید مالهای خود را بر خود و لا تنسوها
تا هارید مالها را فانه من اعمر عمری ففی للذی اعمرها و معناه پس بدستیکه شان اینست کسی که کرده عمری پس آن عمری یعنی زمینی که کرده شده است
در وی عمری مرکبی راست که عمری کرده شده است برای وی زنده و مرده و مرا و اولاد او را است تا و ل این حدیث همانست که در فضل ثانی کرده شد و واه
مسلم باب در تمات و لواحق ماست الفصل الاول عن ابهر پوره و ضعی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من عرض علیه و بجان
فلا یبره کسی که عرض کرده شد بر وی بجان پس باید که قبول کند و رد نکند و باز نگردد آنرا فانه خبیث المحلل زیرا که بجان سبک است بآن یعنی مذک

الترمذی و ابو داؤد و الدسائی و عن جابر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من اعطی عطاء فوجد فلینجز به کسی که داده شد و پستی بینی کسی چیزی بوی او پس یافت آنکس مالی پس باید که پاداشش در بآن عطای یعنی در بدل آن عطایا بآن مال و من لم یجد فلیبش و کسی که نیابد چیزی از مال که بدان پاداشش کند پس باید که بنا کند و پنده را و ظاهر سازد عطای او را فان من اشقی فخلد شکور زیرا که کسی ثنای خود را پس تحقیق نکند و اگر چه مدح و ثنا از افراد سگراست و شکر محبت داشتن بدل میباشند و ثنای کردن بر زبان و خدمت کردن بدست و پا و من کم فخلد کفو و کسی که پوشد انعام و احسان کسی را پس تحقیق کنوان نعمت کرد و من غلی محال لم یعط و کسی که بیاراید خود را چیزی که داده نشد و روزی کرده نشد است از احوال و صفات و کمالات کان کلابس و ثنی ذو و میباشند آنکس هر چه پوشد و وجه دروغ مراد بآن کسی است که لباس زنا و اهل صلاح پوشد و در واقع نباشد و بعضی گفته اند که پسر اهنی پوشد و وصل کند بوی دو آستین و دیگر تا چنان و نظر آید که گوید و پسر اهنی پوشیده است و گویند و عرب مردی بود که دو جاره نفیس میپوشید تا او را در مردم عزتی و شرفی باشد و کواهیهای دروغ بود و او اله ترمذی و ابو داؤد و عن اسامه بن زید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من صنع الهه معروف فقال لخاله کیک کرده شد موی وی احسانی پس گفت مرا احسان کنند راجعاً ان الله خیر پاداشش و در ترا خدا تعالی بکی فخلد ابلغ فی الثناء علیه پس تحقیق مبالغه کرد و بنایت رساند ثنای بر وی زیرا که احترام کرد بقصور خود و تقویض کرد امر را بخدا و در حدیث سابق که امر ثنای کردن بر دین را عایت اعتدال در آن شرط است شیخ اجل اگر مصلی عبد الوهاب متقی کی رحمة الله میگفت که صوفی را میباید در عطا و منع خلق از دانه استقامت بدرزد و قدم از طریق حق سیر و نرزد و چون بانی کسی عطای سینه که قانع و نا اهل بود چندان ثنای نکند که او را صالح و ولی گوید و خلق او را در صورت صلاح نماید بلکه گوید خدا اشخیر و در جزا اله خیر او اگر تروی صلاح و خیر از آری بنید نعلی او کند و دشنام نهد و تشیع نکند بلکه غفر الله له و ثنای اهل استقامت امت حاصل آنکه از دانه حق سیر و نیت و سنت از دست نهد و او اله ترمذی و عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من لم يشكر الناس لم يشكر الله کسی که شکر گوید مردم را در احسان و انعامی که بر بنید بوسلت ایشان شکر گوید خدا را از جهت عدم رعایت حق و سلطت و حال آنکه امر کرده است بدان خدای تعالی یا مراد آنست که کیک شکر گوید مردم را و اعتراف کنند بنعمت ایشان شکر گوید خدای تعالی را از جهت اعتقاد وی بکفران نعمت و بودن او مجبور بر آن و او احمد و الترمذی و عن انس قال لما قدم رسول الله صلی الله علیه وسلم بالمدينة فقلت ان من قدوم آورد آنحضرت مدینه را بهجت افاده المهاجرون و فضالوا آمدند و او را مهاجران پس گفتند یا رسول الله ما داینما ابدل من کثیر ندیم ما که روی را بذر کشنده تر از مال بسیار بذل بآل مسجد در باحق و نگاه داشتن چیز را و لا احسن و اساه من قبل و نه یکوتر از روی مدد و معاونت کردن از مال اندک من قوم فو لنابین اظهروهم ازین گروهی که سرور داده ایم میان ایشان و مراد قوم انصار اند که از قبیل و کثیر هر چه داشتند بر مهاجرین بذل کردند و با ایشان بواسطه نمودند چنانچه میفرماید لعل کفو لنا المؤمنون بر این تحقیق کفایت کردند ما را مشقت را که بهشتها از جانب ما میکشند و غم خواریهای ما میکنند و اشو کوفانی المهناء و شریک گردانیدند ما را در چیزی که حاصل شود بدان کفایت معیشت و صلاح معاشش که قال الطیبی و در قاموس گفته که مناه آنچه باید ترا بی مشقت یعنی مشقت خود میکشند و بر ما و اندازند و در راحت و آسایش ما را شریک میکردند حتی لعل خفتنا ان یذهبوا بالاجل کلّه تا آنکه تحقیق رسیدیم ما که سیرند ایشان اجر و ثواب را هر چه فبال لا پس گفت آنحضرت میبزد جسد و ثواب را هر چه دعوی الله لهم ما دام که دعا میکند شما خدا را برای ایشان و اثلتم علیهم ما دام که ثنای میکنید شما بر ایشان یعنی شکر از نعمت و اتقان احسان ایشان میکنند و چون دعا و ثنا میکنند شما بر این ثواب است و مکافات احسان ایشان میکنند و او اله ترمذی و صححه و عن عائشه رضی الله عنها عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لعل الله و او را روایت میکند عایشه از آنحضرت که گفت هر چه دوستید بیکدیگر فان الهدیه تذهب الضغائن زیرا که هدیه و دو میکند کینار او و دشمنی را خفتان بخانه و غن مجتنب جمع ضیفه یعنی دشمنی و کینه و او اله ترمذی و عن ابی هريرة و عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لعل الله و او را هدیه و دوستید بیکدیگر فان الهدیه تذهب و هو الصد و زیرا که هدیه و دو میکند و سینه را و جرب و او مفتوحه و بجای میماند مفتوحه غش و وسوسه و بعضی گفته اند کینه و دشمنی و بغض و شتم سخت و لا یخفون لاجلها و باید که خوار و خورده نپردازد هیچ زن همای برای زنی که همای اوست آنچه بفرستد بخانه او از هدیه و لوشن و من مثله اگر چه بفرستد نمیه سم کو سفد را فرس بکبر فامین و را حاکم در بیان و او اله ترمذی و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلاث لا توردن به خیر است که رد کرده نشود الوسا ئل کی بالینا و الدهن و دم و روغن که سیر و اندام مالیده شود و اللبن سوم شیر و او اله ترمذی و قال هذا لحدث عن نبی قبل او را بال دهن الطیب گفته شده است که مراد از شست است آنحضرت بهر طیب با و صحن ابی عثمان النهدی بفتح فون و سکون ثمنوب بنید که یکی از اجداد او است تابعی کبریت که در یاقه است جا هیت و اسلام را و گفته اند که وی زندگانی در جا هیت بشیر از شصت سال کرده و در اسلام مثل آن قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اعطی احدکم الریحان فلا یورده چون داده شود یکی از شما را ریحان پس باید که رد نکند آنرا فانه خرج من الجنة پس بدرتیکه ریحان بیرون آمده است از بهشت و او اله ترمذی هر سه لا الفصل الثالث عن جابر قال قال امیراء لیس و گفت جابر که گفت زن بشیر که پدر ریحان بود که ریحان بن بشیر است

بشیر الخمل ابی غلام بخش مرا غلام خود را و اشهد لی رسول الله و کواه کیر برای من بخیر خدا را صلی الله علیه وسلم چون نفع پیرایه بود نسبت بخود کرد و قال
رسول الله پس آید بشیر بخیر خدا را صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت بشیران اینند فلاں بدر تنیک دختر فلان مراد آن خود را داشته که عمره بن رواحه است و
عبد الله بن رواحه چنانکه در فضل اول گذشت سالنی ان الخمل ابیها غلامی سوال کرد مرا که بخیرم سپرد او را غلام خود را و قالت اشهد لی رسول الله و گفت
کواه کیر برای ما بخیر خدا را صلی الله علیه وسلم فقال اله اخوه پس گفت آنحضرت آیا بر سپرد او را برادران هستند قال نعم گفت بشیر آری هستند او را برادران قال
گفت آنحضرت انکم لهم لعطیم هم پس آیا برایشان را داده تو مثل ما اعطینما مانند آنچه دادی سپرد او را قال لا گفت نداده ام قال فلیس یصلح هذا گفت من
نیست که نیک باشد این فی الصراح صلاح نیک ضد فساد و انی لا اشهد الا علی حتی و بدر تنیک من کواه میشوم کیر بر حق و واه مسلم و عن ابی هریره قال ابی رسول
الله صلی الله علیه وسلم اذا المني بیا کوه الفاهکة گفت ابو هریره دیدم آنحضرت را وقتی که آورده میشد نزد وی نوباوه میوه و وضعها علی عینیه علی
شعبه می نهاد از بر هر دو چشم مبارک خود و بر هر دو لب شیرین خود بجهت تعظیم نعمت نازده آتی و تکریم بجهت آن و بودن آن نور سیده از درگاه حق و قرب الصمد
از جناب قدس وی تعالی شانه و قال اللهم کما اودینا اوله فادنا آخره و میگفت آنحضرت خداوند چنانکه نمودی ما را اول از پس بنما ما را آخر از برای طلب
بقا و متع نعمت وی تعالی ثم یعطیها من یكون عنده من الصلحان یتریدها و آن با کوره را کسی اگر میبرد نزد وی از کوه دکان از جهت مناسبت ظاهر میان کوه
و صبیان در قرب محمد بدرگاه آتی تعالی و شادی که دکان بدان دوا و البیهقی فی الدعوات الکبیر باب اللفظة لفظ و انقطاع از زمین بر کفر و غیره
و لفظ بضم لام و سکون قاف و فتح آن نیز آمده و گفته اند این فیض تراست مالی که بردارند از از زمین و از خلیل حکایت کرده اند که بفتح قاف نام شخص بردارنده است
و بکون قاف مال برداشته شده و اکثر برانند که بفتح قاف نیز نام مال است الفصل الاول عن ذیل بن خالد از شاهیر صاحب است مات با کوفه سه ثمان و سبعین من
عبد الملک و بعضی گفته اند و آخر زمان معاویه و هو بن جهم و بعضی قال جاء و جعل لی رسول الله گفت زید بن خالد آمد مردی بسوی من و گفت صلی الله علیه وسلم
هنا له عن اللفظة پس سوال کرد از آنحضرت را از کلمه لفظ فقال پس گفت آنحضرت اعرف عفا صها بشناس عفا صها لفظ را کبیر من و بغا طرت که در وی لفظ است از من
یا پارچه و فی الصراح عفا ص کبیر است پاره که سرخو روی بندند و و کلاهها و بشناس کلاه مظهر را و و کلاه کبیر و او بند سرشک چنان که ذاقی القاموس و فی النهاية
و کلاه رشته که بسته شود با آن میان و کبیر و مشک و جبران ثم عفا صها سنه بشیر ثمان لفظ را سالی و درهما سنجی که یافته شده است و در بازار ما مسجد و جانی
دیگر که محل اجتماع مردم است و طریق تعریف آنست که فریاد کنند که هر که چیزی کم شده و ضایع شده باشد بیاید و صفت آنرا ذکر کنند و تقدیر بر مال قول محمد و شافعی
و مالک و احمد است از جهت ظاهر این حدیث و صحیح ترمذی و ابی حنیفه و ابی یوسف آنست که مقید بدقی معین نیست و ذکر کنند در حدیث بر سبیل اتفاق واقع شده
با اعتبار غالب و در هر یک گفته که اگر کم از ده درم باشد تعریف کند چند روز و اگر ده باشد ماهی و اگر صد یا بیشتر باشد سالی و این روایت از ابی حنیفه است
و بعضی گفته اند صحیح آنست که هیچ کی ازین تعادیر لازم نیست و مفوض است برای لفظ پس تعریف کند تا غالب شود در نظر او که کسی نمی آید و طلب نمیکند بعد
از این مدت و تعریف در اطعمه و فواکه تا آنجا است که فاسد نشوند فان جلاء صاحبها پس اگر آمد صاحب و مالک آن لفظ خود میدهد و میرسانی نوی و نزد
ما واجب است رو آن اگر بگذاردند کوهان و واجب نیست بی کواه گذاریندن و اگر بر بیان علامت نیز بدد درست است و جبر کرده نشود در آن نزد ما و قول شافعی
و مالک نیز همین است چنانکه ذکر کرده است و در هر یک و الا هتافک بها و اگر نیاید صاحب آن پس لازم کبیر کار خود را بلفظ یعنی نفع کبیر از آن و از بنی معلوم
یشو و که لفظ را بعد از تعریف مالک میشود غنی باشد یا فقیر و مذہب اکثر صحابہ البیت و شافعی و احمد باین قائل شده اند و بعضی صحابہ بر آن زخمه اند که
که غنی تصدق کند و مالک نمیشود و قول ابن عباس و میقان ثوری و ابن المبارک و اصحاب ابی حنیفه نیست و در هر یک گفته است که اگر صاحب آن نیاید تصدق کند
از جهت رسانیدن حق مستحق که واجب است بقدر امکان و آن برسانیدن عین است نزد یا فتن صاحب و برسانیدن ثواب نزد کم شدن صاحب و این باطل است
و لالت میکند که فقیر نیز تصدق کند و گفته اند که جائز است که تصدق کند باصل و منبر و عود خود بعد از آن اگر نیاید صاحب و اجازت کند اجر و ثواب آن مراد باشد
او را و اگر نه خاص کر داند او را و در بعضی از شیوخ و قایم نقل از بنیای کرده که تصدق بعد از تعریف رخصت است و غریب حفظ است قال فضلا لعل الغنم گفت زید بن
خالد پس کم شده کوفند که کسی آنرا بردارد و چه کم دارد و قال گفت آنحضرت هی لک آن خانه غنم تراست اگر تعریف کنی و صاحب آنرا نیابی منقطع میشوی بآن اگر
چنگ یا مر بردار تراست یعنی صاحب آن اگر آید میگوید یا بر میسید هی تو آنرا و میباید صاحب آن اتفاقا یا دیگر اتفاقا میکند او للثب یا رای کرک است اگر هیچ
یکی ازین صورتها یا قدر نشود مقصود و تنبیه است بر جواز انقطاع و انتفاع بدان تا ضایع گردد و اگر نخورد و این حکم عام است در هر حیوانی که ضایع گردد و بچپه اند
قال فضلا الابل گفت زید بن خالد پس حکم کم شده شتر چال دارد و قال مالک و لهما گفت آنحضرت چکار است مر ترا و مر شتر را و چه کار داری تو با وی یعنی
انقطاع کنی شتر را و بگذارد آنرا که احتیاج ندارد با انقطاع و ضایع نمیشود و معها سفا و ها با شتر شکاوست کنایت از درون شکم و رو دای دست که در آن
رطوبتی که هست کنایت میکند روزهای بسیار را و شتر می تواند برداشت تشنگی خرد روز را که دیگر حیوانات نمیتوانند برداشت تا گفته اند که تا پانزده روز می تواند

شده اگر در ایسح وراثت نباشد اما متفق بفتح وراثت میشود از متفق کبر کذا قبل و او الهجادی وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ابن اخت
القوم منهم خواهر زاده قوم هم از قوم است که وراثت میشود و دوی از اولی الارحام است وراثت میشود و از امام ابوحنیفه و امام احمد بن حنبل و در وراثت اولی الارحام
اختلاف است میان علما وراثت میشود و از امام ابوحنیفه و امام احمد بن حنبل و ذکر کرده شد حدیث عایشه که در وی اینست که انما الولاء فی باب قبل باب السلم
و ربانی که پیش از باب سلم است و مسند کوحديث البواء و سدر انجام است که ذکر کنیم حدیث برابن هارث را که در وی اینست که انما الولاء فی باب
بلوغ الصغری و حضانه که از ابواب کتاب النکاح است ان شاء الله تعالى الفصل الثاني عن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلى الله عليه
وسلم لا يورث اهل ملکن شفی وراثت نشوند از یکدیگر اهل دو دین مختلف چنانکه وراثت نشود یهودی و نصرانی و مجوسی از یکدیگر و او ابوداؤد و ابن
ماجه و دواه الثومذی و عن ابیه ووه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الفاضل لا يورث كسبه مورث وراثت میشود و امام ابو
حنیفه گفته که قتل صبی منع میکند میراث را و امام مالک گفته که قتل خطایع نمیکند و او الهجادی و ابن ماجه و عن یوبه و روایت است از بریده سلمی که
صحابی مشهور است ان النبی صلی الله علیه و سلم جعل للجد السدس آنحضرت گردانید مرجه را ششم حصه از الم یکن و وها نام و تیکر بنا شد پیش وی
ماور و اگر باشد مادر حاجب میکرد و دواه ابوداؤد و عن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا استنهل الصبی صلی علیه و وراثت
چون آواز کند کودک یعنی در وقت زائیدن و میرد نماز جنازه گذارده شود و وراثت گردانیده شود از جنت بودن استلال و دلیل حیات و اگر دلیل دیگر جز او از بر
حیات یافت شود نیز همین حکم دارد پس اگر مرد شخصی و وراثت او در شکم است موقوف دانسته شود از جنت او میراث اگر زنده بماند و وراثت کرد و از وی میراث
دوی انتقال یابد و اگر نه برای باقی ورثه باشد و او ابن ماجه و الدادی و عن کثیر بن ثلبه بن عبد الله عن ابیه عن جده کثیر بن جلیف الحدیث و تروک است
و عبد الله پدر او تابعی است و جدا و عمر بن عوف زنی صحابیت قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم مولی القوم منهم مولای هر قوم از آن قوم است چنان
گذشت و جلیف القوم منهم و حلیف قوم نیز از آن قوم است در عبادت بود که میان خود بیکدیگر سوگند بخورند و بیکفند که خون تو خون من است و صلح تو صلح
من و جنگ تو جنگ من و وراثت تو وراثت من پس از آن مشوخ شد این حکم بآیت موارث و ابن اخت القوم منهم و میر خواهر قوم نیز از ایشان است چنانکه گذشت
و او الهجادی و عن المغلام قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم روایت است از مقدم بن معدیکرب که صحابیت و معد و داست و در اهل شام گفت
گفت آنحضرت انا اولی بكل موثق من نفسه من قریب ترم و سزاوارترم بر مسلمان از ذات وی فمن نزلک دنیا و ضبعة فالنسبا پس سیکر گذاشت و امی باقی
پس یسوی است رجوع او و من نزلک ما لا فلو و شته و سیکر گذاشت مال پس برای وارثان و است و انا مولی من مولی له و من مولی کسی که میت متولی ملو را و متولی
آنکه کار کسی بر خورده و وراثت مال و وراثت بشوم مال و را یعنی بنیم او را در بیت المال و الا نسبیا وراثت میشود از کسی و نه کسی از ایشان و اهلك عانده
و خلاص میکردم سیر او را بغیر و ادن و اصل مان عانی است بخذف یا تخیف و عانی یعنی سیر است و الحال و وراثت من لا و وراثت له و برادر مادر و وراثت
کسی است که میت وراثت مر او را از اصحاب من انقض و عصبات و قال و قال از دوی الارحام اند پورث مال و وراثت میشود مال آنکس اگر میت وراثت مر او را
و بفك عانده و خلاص میکردم سیر او را بغیر و ادن و اصل مان عانی است بخذف یا تخیف و عانی یعنی سیر است و الحال و وراثت من لا و وراثت له و برادر مادر و وراثت
مر او را العقل عانده خون بهامید هم از جانب او و وراثت و وراثت میشود مر او را بهمین معنی که معلوم شد و الحال و وراثت من لا و وراثت له و برادر مادر و وراثت
و قال و وراثت کسی است که میت وراثت مر او را بخون بهامید هم از جانب او و وراثت میشود مر او را بهمین معنی که معلوم شد و الحال و وراثت من لا و وراثت له و برادر مادر و وراثت
مهرله و قاف صحابیت از اهل خدمت کرد آنحضرت را سه سال قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم تجوز المرأة ثلث موارثت کرد وی از دوی تا
زن میراث را حقیقتها یکی میراث آزاد کرده شده خود را و این خود با اتفاق است چنانکه مرد و غنطها و دو میراث آنکه برداشته است زن از از راه و میراث
و تربیت کرده بانیغنی که مال و برای بیت المال است و این زن اولی و احق است با آنکه صرف کرده شود بر وی آنچه گذاشته است از مال از دیگر مسلمانان و ولدها
لاعت عانده سوم میراث فرزندی که لعان کرده است آن زن از آن ولد و لعان تمت کردن مرد زن را بر زن او نفی کردن و لدی که زاییده است و لغت
کردن مرد و زن یکدیگر را چنانچه در باب اللعان بسیار است و لدی که نفی کرده است او را مرد و لعان هیچ یکی از دیگری وراثت نمیشود و اما نسب
او با هم ثابت است و وراثت میشوند از یکدیگر و حکم ولد از نازنین است نسب او پیر ثابت نیست و بما در ثابت است و او الهجادی و ابوداؤد و ابن ماجه
و عن عمرو بن شعيب عن ابیه عن جده ان النبی صلی الله علیه و سلم قال ابا رجل عاهو بحوره اوامه گفت آنحضرت هر مردی که زنا کرد زن
آزاد یا داه فالولد ولد و قاپس فرزندی که بسیار دای و ولد زنا است لا پورث و لا پورث و وراثت نمیکرد و وی و وراثت نمیکرد و دوی یعنی از پدر را ما
از نا و وراثت کسیر دوی و ما در از وی چنانکه گفته شد و او الهجادی و عن عائشة رضی الله عنها ان مولی رسول الله صلى الله عليه وسلم
مات و نزلک شہار روایت است از عایشه که مولای از مولای آنحضرت مرد و گذاشت چیزی از مال و لم یجد حجما و لا ولدا و نگذاشت هیچ چیزی را که وراثت

مسعود پس پسریده شد ابن مسعود و اخبر بقول ابی موسی و خبر داده شد بکفته ابی موسی که قومی داده بود و گفته که وی نیز در وقت میکند در افعال پس گفت ابن مسعود
 لقد ضللت اذا كنت ابن مسعود رضی الله عنه از قومی دهم من بنی من و موافقت کنم او را بر این تحقیق که راه شدم و ما افان من المهملین و منیر من از راه راست یا
 بنکان افضی فیها بما ضعی النبی حکم کنم من درین قضیه بجزیر که حکم کرده است پیغمبر صلی الله علیه و سلم و آن حکم اینست که للبدن النصف مرد و خرا نصف
 و لابنه الابن السدس و مرد و خرا بر اسدس فکله الثلثین از جهت کمال و تمام کرد ایندن و وثلث یعنی حق بختین و وثلث بود چون بنت نصف یافت
 سدس و دیگر برای بنت ابن باشد و ما بقی فلالخت و خیر که باقی ماند که ثلث است برای خواهر است از جهت حدیثی که آمده است که بکر و انید اخوات را با بنات محصنه
 جمهور علمای بن اند فانی ابی موسی پس آمدیم ما ابو موسی اشعری افاجبه فایس خبر دادیم او را بقول ابن مسعود فقال پس گفت لا تستلونی ما دام هذا
 الحیة فیکم نرسید مرا تا وقتی که این دانه من یعنی ابن مسعود در میان شما است و جبر بفتح ج و کسر آن یعنی دانستن از جبر یعنی سیاهی یعنی بنوید علم را یا از تجربه یعنی از آزمون
 یعنی می آید کلام را و یکس میکند از دوا و اله الجادری و عن عمر بن حصین صحابی مشهور است که احوال او در مواضع متعدده نوشته شده است قال جاء رجل
 الی رسول الله گفت مردی آمد بوی پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فقال ان ابنی مات پس گفت آن مرد درستی پسر من مرد فانی من مواته پس چه
 میرسد مرا از میراث وی قال لك السدس گفت آنحضرت مرا تراست سدس فلما ولی دعاه پس چون پشت داد آن مرد و برگشت خواند آنحضرت او را و قال لك
 سدس آنخو گفت آنحضرت مرا تراست سدس دیگر فلما ولی دعاه پس چون برگشت آن مرد باز خواند آنحضرت او را قال ان السدس الاخوانك طعمه گفت بدرستی که
 سدس دیگر خورش است مرا تراست از تعصیب کرد زیرا که وی زانداست بر اصحاب و بعضی که تغییر میشود صورت این مسئله چنین کرده اند که مردی و دو دختر که داشت و این
 سائل را گذاشت که جد است پس دو دختر داد و ثلث رسید باقی ماند ثلث پس دفع کرد بوی او سدس بغرض و سدس دیگر از جهت تعصیب و یکبارگی ثلث را بوی
 نداد تا تو هم کرده نشود که فرض او ثلث است و دوا احمد و الترمذی و ابو داؤد و قال الترمذی هذا حديث حسن صحيح و عن فیه بنه ففتح فای
 و کسر با و سکون با ابن ذ و ب بضم ز ال معج و فتح و داو ابی عبد البسر او را در کتاب خود از اصحاب نوشته و دیگران اثبات صحبت وی کرده اند و در ادرا و رطبه
 ثانیة از تابعین شام داشته اند و بعضی گفته اند که ولادت او در سال اول هجرت است و بعضی گفته اند که در عام الفتح و گفته اند که او را در دند بر آنحضرت
 پس عا که در دو بود از خدا و ندان علم و فقه و دقت و از عظمای فقهای مدینه مات سنة ثمانین قال جاءه الجدة الی ابی بکر و رضی الله عنه گفت
 فیه آمده زرد بکر نشاء له مهرها و در حالیکه سوال میکند از میراث خود فقال لها پس گفت ابو بکر مرا و ما مالک فی کتاب الله شیء نیست ترا در کتاب خدا
 چیزی و مالک فی سنة رسول الله و نیست ترا در سنت رسول خدا صلی الله علیه و سلم شیء چیزی فادجعی حتی امال الناس پس برگرد و برو تا آنکه
 برسم از مردم یعنی از علمای صحابه شاید که زوایشان علمی باشد بان و عالم باشد حکم آن سائل پس رسید ابو بکر مردم را فقال المعنوة ابن شعبه حضور
 و رسول الله حاضر شد پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم اعطاهما السدس و او جده را سدس فقال ابو بکر و رضی الله عنه هل معك عنك پس گفت ابو بکر
 بغيره آیا هست با تو کسی جز من که این را شنیده یا دیده باشد از آنحضرت فقال پس گفت محمد بن مسلم بفتح میم و سکون سین و فتح لام از شاہیر صحابی است مثل ما
 قال المعنوة مانند آنچه گفت معنوة فافند لها ابو بکر پس ناخدا کرد و اند حکم سدس ابرای جده ابو بکر رضی الله عنه ثم جاءت الجدة الاخری الی عمر بن الخطاب
 و دیگر از همین بیت پدری یا مادر وی اگر اول از جانب پدر بود و این از جهت مادر یا بکسر ز و عمر رضی الله عنه لتا له مهرها و در حالیکه پرسید آن جده عمر را از میراث
 خود فقال هو ذلك السدس گفت عمر میراث جده همان سدس است فان اجتمعن فهو بثلثا پس اگر جمع شود ششمارد و پس آن سدس مشترک است میان شما
 و اشکاکلت به فهو لها و هر کدام یکی از شما که تنها باشد بان سدس پس آن سدس را و راست یعنی میراث جده سدس است خواه یکی باشد یا متعدد و در حدیث
 رضی الله عنه حکم کرد برای وی تنها زیرا که واقف نشد بر دیگری و فاروق چون واقف شد بر اجتماع حکم کرد با شراک و دوا مالک و احمد و الترمذی و ابو داؤد
 و الدادی و ابن ماجه و عن ابن مسعود قال فی الجدة مع انهما گفت ابن مسعود و در میراث جده با پسر خود که پدریت باشد یعنی شخصی پدری که شش
 یکی باشد یا متعدد پس صدیق رضی الله عنه حکم کرد بر وی تنها زیرا که واقف نشد بر دیگری و فاروق چون واقف شد بر اجتماع حکم کرد با شراک و دوا مالک و
 احمد و الترمذی و ابو داؤد و الدادی و ابن ماجه و عن ابن مسعود قال فی الجدة مع انهما گفت ابن مسعود و در میراث جده با پسر خود که پدریت
 باشد یعنی شخصی پدری گذاشت و جده آنها اول جده اطعمها رسول الله صلی الله علیه و سلم سدس ما مع انهما گفت ابن مسعود که این نخت جده است
 که خواهر اینده و داده است او را آنحضرت سدس با پسرش و انما حای و حال آنکه پسر او که پدریت است زنده است و این حدیث دلالت دارد بر آنکه امام ابی
 و ارث میشود با وجود ابی همین است مذهب بعضی اصحاب و تابعین و دیگران میگویند که جده را با وجود پدریتش فای بود و آنچه حضرت رسالت صلی الله علیه
 و سلم داد طهر بود که خواهر اینده او را بطریق میراث و اسما علم دوا و الترمذی و الدادی و الترمذی ضعیف و ترمذی ضعیف گردانیده است
 ابن حدیث را و عن الصنایک بن سفيان صحابی است و الی کرد اینده او را آنحضرت بر قش و شجاع بود که او را برابر صد سوار پیدا شدند و شمشیر گرفت بر سر مبارک

واقلی عاص بن وائل سبی پدر عمرو بن العاص که پدر عبداللہ بن عمرو بن العاص مشہور است و عاص سلمان نیت اوصی ان یعنی عند مائتہ و ہفت ہست کرد کہ آزاد کردہ شود
 جانب وی صدر بدوہ فاعثنی ابنہ ہشام حسن بن و ہفہ پس آزاد کرد و پسر او کہ ہشام است بچاہ رقبہ فاواد ابنہ عمرو ان یعنی عند المنجبین المبادئہ پس خواست
 پسر او کہ عمرو بن العاص است کہ آزاد کند از وی بچاہ رقبہ باقی را کہ تمتہ صد است عاص بن وائل داد و پسر بود یکی عمرو بن العاص کہ صحابی مشہور است و دیگر ہشام بن العاص کہ از
 عمرو بن العاص است و وی نیز صحابی قدیم الاسلام است اسلام آورد و مکہ و ہجرت کرد و حبشہ پسر آمد مکہ بعد از شنیدن مہاجریت آنحضرت پس جس کردند او را پدر او و قوم
 او بیک نام اگر قوم آورد در آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بعد از غزوہ خندق مدینہ و می خورد و بود از عمرو و جبر فاضل بود کہ شد شد با جادین و بعضی گفتہ اند بر مویک سال نیز
 یا باز و ہم از ہجرت فظا حتی اسال رسول اللہ پس گفت عمرو بن العاص آزاد میکنم تا آنکہ پسر ہم نیز خدا را صلی اللہ علیہ وسلم کہ آزاد کردن رقبہ از وی و
 و سود مند است فانی البنی پس آمد عمرو و پسر را صلی اللہ علیہ وسلم تا برسد فظا پس گفت عمرو و با رسول اللہ ان اوصی ان یعنی عند مائتہ و ہفہ ہست
 پدر من ہست کرد کہ آزاد کردہ شود از جانب وی صدر رقبہ و ان ہشام اما اعثنی عندہ حسن بن و ہفہ و بدرستیکہ ہشام کہ برادر من است آزاد کرد از وی بچاہ رقبہ
 و بغیبت علیہ خمسون و ہفہ و باقی ماند بروی حکم ویت بچاہ رقبہ فاعثنی عندہ آیا پس آزاد کنم من از وی فظا و رسول اللہ پس گفت پسر خیم خدا صلی اللہ
 علیہ وسلم اند لو کان مسلما بدرستیکہ عاص اگر میبود سلمان فاعفتم عندہ او قصد قتم عندہ او بچشم عندہ پس آزاد میکرد و دیدار وی یا تصدق میکرد و دیدار وی
 یا حج میکرد و بلغہ ذلک میرسید او را ثواب این اعمال ازین حدیث معلوم شد کہ صدقہ سود ندارد و کافرا و رستگاری نمی بخشد از عذاب و نیز معلوم شد کہ بکسل
 میرسد ثواب عبادت مالی و بدنی ہر دو و واد او د و عن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من قطع میراث و او ثلہ کسی قطع کند
 میراث و ارث خود را و محروم کرد اند او را از ارث قطع اللہ میراثہ من ابجہ قطع کند خدا میراث او را از ہر ثبوت کہ حکم نفس بر تو ن الفود و من عدہ
 بدان کردہ اند و واد ابن ماجہ و وی البیہقی فی شعب الایمان عن ابیہر و ہفہ نام شد کتاب السیر و بعون کسی و حق کوفیق وی و تالی میشود آرا کتاب
 النکاح نکاح در اصل بمعنی ضم و جمع است و اطلاق آن بروطی و عقد نیز آمدہ کہ در ان نیز بمعنی ضم و جمع موجود است و نکاح نزد ما سنت است و نزد تو قان یعنی
 و آرزوئی مان واجب اگر یا قہ شود و موت آن و قول امام محمد نیز بر وایتی ہمین است و در روایتی واجب است اگر خوف زنا باشد و نزد تو قان سنت است و
 در روایتی دیگر بی تو قان بسبب کبر و مرض و جز آن مباح است و در روایتی محتجب و بر تقدیر وجوب آیا تیزی من دفع میکرد و یا نہ و رنجاد و وجوب است و نزد
 شافعی محتجب است نزد وجود تو قان و موت و مکروہ است نزد عدم موت باتفاق و نکاح افضل است نزد ما از تجرد و تخلی برای عبادت و نزد اند و دیگر تجرد
 و تخلی برای عبادت افضل است از نکاح و خلافت در خصوص وجوب است الفعیل الاول عن عبد اللہ بن مسعود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
 وسلم با معشر الشباب ای کروہ جوانان شباب بفتح شین و تخفیف بار و زن حجاب جمع شباب است و بنان یضم شین و تشدید با و نون در آخر نیز جمع است
 و حد جوانی تا چهل سال است و نزد شافعی تا سی سال من استطاع منکم الباءۃ فلیتزوج کسی کہ توانائی دارد از شما جماع را پس باید کہ نکاح کند و باوہ و وی
 چار لغت است یکی باء تبا و بعد چاکر لفظ حدیث است دوم باء تبا و سوم باء تبا و چارم باء تبا و باء تبا بمعنی منزل است و ہر کہ زن کند لا بد او
 منزل باید گرفت فاقہ اغض للصبی پس بد رستی کہ نکاح کردن پوشندہ تراست مرنظر را کہ بر زن بیکار نہفتہ اغض یعنی خدا و جمیعین شد و خوابانیدن چشم را و
 احصن للفروج و نگاہدارندہ تراست آلت زنا شونی را حصن کبر جا جای پاہ فرج بکون را عورت و من لم یستطع فعلیہ بالصوم و کسی کہ نمیتواند
 نکاح کرد و قدرت ندارد بر ان پس بروی با دیگر روزه دار باشد فاقہ لہ و جاء پس بد رستی کہ روزه داشتن ترا کمین اخصی کردن است و جی بفتح و او و سحر
 جیم خسی کردن و وجاہ کسر و او و مد کو فتن خصیہ را بسکبک منغنی علیہ و عن سعد بن ابی وقاص قال و رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علی عیضا
 بن مظعون القبل رد کرد آنحضرت بر عثمان بن مظعون بطای محبکہ از عظمای مہاجرین است قبل یعنی تنہا بودن و کو شکر فتن از زنان تبرک نکاح و اصل قبل
 بمعنی بریدن و جدا کردن است و قبل و قبل زن منقطع از مردان و این نام بریم بنت عمران است از جنت انقطاع و سی از مردان و فاطمہ زہرا رضی اللہ عنہا را نیز قبل گویند
 از جنت انقطاع او از دنیا و ما فیما سوی خدای عز وجل و بعضی گویند از جنت جدا و ممتاز بودن از زنان عالم در فضل و دین و کمال و جمال و لواذن لہ لاختص
 و اگر اذن میکرد عثمان بن مظعون را بہ قبل و افراد از زنان ہر انیز خصی میشدیم یا یعنی ما لہ میکردیم در قبل و انقطاع تا نزد یک بودی کہ خصی شویم یا کمان ایشان بود کہ
 خصی شدن جائز است منغنی علیہ و عن ابیہر و ہفہ و صلی اللہ علیہ وسلم تنکح المرأۃ لا و یج نکاح کردہ میشود زن
 چاکر عرف و عادات است از جنت چار خصلت و صفت ملالہا یکی از جنت مال او کہ زنی مالدار است مال خود را بر شوہر صرف خواهد کرد و لحسبہا و دیگر از جنت تبرک
 و شرف در ذات او و در قوم او کہ زنی است از قوم اشراف کہ در نسب فردندان از وی شدنی پیدا خواهد شد و بعضی گفتہ اند کہ مراد بحسب اینجا یک کرداری و
 یک بنادمی و است و لجمالہا و دیگر بسبب خوبی و جمال و حسن صورت او کہ خط نفس و سراج خاطر و شکر نعمت از وی کامل و وافر خواهد بود و ولد ہما و دیگر
 از جنت دین و صلاح و عصمت او کہ معا و ن بر تقوی و مہم و معین بر دین داری خواهد شد فاطمہ بذات الدین پس پرورش تو بر زنی کہ خداوندین است

وطلب کن از قوت پلک خاک آلوده با دهر و دست تو این دعاست بزل و هلاک و اینجی حقیقت آن مراد نیست بلکه مراد انکار و تعجب و عتاب بر آن خنجر بکاری
متفق علیه و عن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الدنيا كلها منافع و دنیا همه نفع گرفتن و آسایش یافتن و بهره مند شدن است
از لذات و شهوات و بر خورداری از آنست مقصود تغلیل و تحقیر است و خوب منافع الدنیا المرأة الصالحة و بهترین تمناع دنیا و بهره مندی و آسایش
آن زن بگوید کار که موافق مصلحت و موجب صلاح کار افتد و واه مسلم و عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم خير نساء و کین الا بیل
بهترین زنان که سوار شوند شران را مراد زنان عرب اند که غالب عادت سواری ایشان بر شتر است میفرماید که بهترین زنان عرب صالحه نساء و قلیش زنان
صالح از قریش اند که قبله خاص است و افضل قابل انداخته علی و ولد فی صغره شفق و مهربان ترین این صنف اند بر فرزندان و در خردی وی هر ولد که باشد
خواه ولد خودش که باشد یا ولد زوج از غریبی و ادعاه علی زوج فی ذات پده و رعایت کننده تر و نگاه دارنده تر بشود و رموال وی و مال را
ذات الیه خوانند که در دست یابد متفق علیه و عن اسامة بن زيد قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما ترک بعدی فتنة اخي علی
الرجال من النساء کذشته ام من ایزس خود ابتلای و آزمایش از زبان کنده تر بر مردان از زنان که سبب وقوع در مصیبت و محنت اند و درین حدیث
اشاره است بآنکه فتنة کبری زنان بر مردان در زمان آنحضرت بود از جهت غلبه سطوت حق و در آن زمان بلکه بعد از زمان اوست از جهت غلبه باطل متفق علیه
و چون صفات زنان صالحه و منافعی ایشان بیان کرد شروع در بیان خلاف آن میکند و عن ابی سعید الخدري قال قال رسول الله صلى الله عليه و
سلم الدنيا خلوة خضوة و دنیا شیرین است و در دلبا که لذت آن در مذاق طبیعت شیرین آید و سبب است در دیدن آنکه منظر آن در دیده هم زیبا نماید و آن الله
مستحکم فيها و بدرستی که خدای تعالی خلیفه سازنده است شمارا در دنیا بعد از قومی که پیش تبار و ند فتنه کفیت فعلن پس نظر میکند که چگونه عمل میکند شما
فاقوا الدنیا پس سپهر بزرگ دنیا را و شران را و اوقوا النساء و سپهر بزرگ زنان را و فتنای از آن اول فتنة بنی امیة اهل کانت فی النساء پس بدرستی که
سخت فتنة بنی اسرائیل بود از جهت زنان آورده اند که مردی از ایشان خواستگاری کرد و دختر عم خود را پس زیوج کرد بوی پس کشت آمد و عم خود را پس امر شد
بندج بقره الی آخر القصه و واه مسلم و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الشوم فی المرأة و الدار و الفوس بدفالی در پیر خیر
میباشد زن و سر و اسب متفق علیه و فی و وایه و در وایت این چنین آمده است که الشوم فی المرأة و المسکن و الدابة مال معنی هر دو
روایت یکی است ولیکن مسکن هاتر است از دار و دابة از فرس و آنکه بعضی گفته اند که شوم معنی بدفالی است که از اطیحه گویند باطل است بحکم احادیث و اثبات آن درین سه
چیز بر سهیل قنبر و تقدیر است یعنی اگر بود تا درین سه چیز میبود و چنانکه واقع شده است که چشم خشم سبقت میکند قدر را یعنی اگر چیزی سبقت میکرد قدر را این
بود از جهت شدت تاثیر و قوت آن و بعضی گفته اند که ممکن است که مخصوص گردانیده باشد حقتا لی این سه چیز را شوم از میان اشیا و اینا را این خاصیت داده
باشد چنانکه بعضی در تخصیص جبر و جدام از عموم لاعد و می گفته اند و بعضی گفته اند که شوم زن آنست که زاید و بد خلق باشد و شوم دار آنست که تنگ بود
و همایا بد داشته باشد و موافق مصلحت نیست و شوم فوس آنست که بد خلق و بد جلد و حرون بود و غرا کرده نشود بران و بالجمله مراد شوم اینجا عدم تضمین مصالح مطلوبه است
از آن و در تخصیص این شاید که از جهت بودن آنهاست هم اشیا که مطلوبست منافع و مصالح آن و الله علم و عن جابر قال کنا مع النبی صلی الله علیه و
سلم فی غمرة کنت جابر بودیم با آنحضرت در جنگ کافران فلما ضلنا کنا فیه من المذنبه پس فتیکه باز گشتیم بودیم نزدیک مدینه قلت کفتم من رسول
الله انی حدیث عهد بعوض بدرستی من نوزانم بخاج یعنی تو که خدا ام اگر حکم شود پیشتر بروم بخانه قال کنت آنحضرت فزوجت آزارن کردی تو ظنت
نعم کفتم رمی زن کرده ام قال ابکر ام قلت کنت آنحضرت آیا و شیوه است زنی که کرده تو یا بویه قلت بل قلت کفتم من بکریت بلکه شیب است فقال هلا
بکوا فلا عجبک پس کنت آنحضرت چرا تو زوج کردی بکر را باری میکردی تو بوی و باری میکردی تو بکایت است از کمال الفت و عدم تکلف در صحبت و
مخالطت و محبت زیرا که شیب که ای میباشد خاطری متعلق بزواج اول و تکلف میکند و صحبت و مخالطت اگر نمی بود زوج ثانی را مثل اول فلما فلدنا ذهنا
لندخل پس چون رسیدیم بدین در فیتما در آنیم خانه را فاعل امهلوا حتی ندخل لیلای پس کنت آنحضرت در رنگ کشیده و آهسته باشد تا در آنیم بخانه و شب
لکی تمسک الشعة برای آنکه تا نشانه گذر زنی که ز ولیده مویت شعث بفتیق ز ولیده موی شدن و شعث بفتح شین و کسر سین و ولیده موی و شعث لیلای
و بجز موی خمد را زنی که غائب است شوهر وی بخیته بضم سیم و کسر سین معجده استحداد بمعنی استحال حدیاست و ستردن موی همین و مراد اینجا تنگ شر است
چنانکه عادت زمانست نه استحداد یعنی بکسر سیم که زنان و وزان خود را بیارایند و مستعد صحبت شما شوند اگر گفته شود که در حدیث و ذکر نمی واقع شده است
از در آمدن خانه و در شب از سر جوایش است که نمی بر تقدیر است که خبر را کرده و یکایک در آیند اما اگر خبر شده باشد منی نیست و بعضی گفته اند که مراد لیل عیث است
بمعنی شبگاه و آن نام بعد از زوال است و در حاشیه بعد از لیلای بعلامت نسخ نوشته اند ای عیث و این تفسیر است از راوی متفق علیه الفصل الثانی عن
ابی هریرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ثلث حق علی الله عونهم سر و اند که ثابت است بر خدا یا ری دادن ایشان و مدد کردن وی و حق

بخصوص مثل غرض بصورت و کفایت از امور معیشت و جز آن و بر هر دو وجه نظر یعنی شک و تامل است و اگر مرد از نظر مخطوبه و از زن چنانکه عقد باب برای آنست نیز صورت دارد و اگر چه از ظاهر عبارت دور است و واه ابو داؤد و عن المعمر بن شعبه قال خطبت امرأة فقال لي رسول الله صلى الله عليه وسلم كفت مغيرة خو استكاري كردم من في راس كفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم هل نظوت اليها یا نظر کرده تو بوی آن زن و دیده او را خلت لا كفتم نظر کرده ام بوی او قال فافظرت اليها كفت آنحضرت اگر میخواهی که تزوج کنی پس نظر کن بوی او فافظرت بوی او پس نظر کردی بوی او و نیز از تراست بوقوع الفت و اتفاق میان شما و ایام موافقت و سازواری کردن و واه احمد و الترمذی و النسائی و ابن ماجه و الدامی و عن ابن مسعود قال دای رسول الله صلى الله عليه وسلم امرأة فاعجبته و آنحضرت زنی را پس خوش آمد بقتضای طبیعت و این در رنگ نظر را ولی است که باکی نیست در وی و بعضی از علمای شافعی در خصائص آنحضرت صلی الله علیه و سلم نوشته اند که مرغوب آنحضرت حرام میشد بر زوج وی پس آنحضرت را شافی است که هیچ کی از است نیت و فعل وی صلی الله علیه و سلم سبب بشد مکرر شرعی و در و دست را فانی سوده و بعد از آن که آنرا آنحضرت دید و خوش آمد پس آنحضرت نزد سوده که از ازواج مطهرات است و هی فضع طبا و سوده میاخت خوشبوی را و عند هاشما و نزد سوده زنان بودند فاخلبند پس غلوت کردند آنحضرت را و بیرون رفتند ففصلها جنة پس گذار آنحضرت حاجت خود را از سوده و فارغ شد ثم قال پسر فرمود و ایما و جل دای امرأة فعبه هر مردی که می بیند زنی را که خوش آید آنرا و را فخلبتم الى اهله پس باید که بایستد و باید که بوی زن خود و جماع کند با وی فان معها مثل الذي معها ريرا که باز آن دست مانند آنچه بآن است پس باز خود صحبت دارد تا آن میل و شوق که بآن زن حادث شده اینجا مصروف گردد و آن خیال از خاطر بدر آورد و غریب است که بعضی از علمای شافعی گفته اند که جماع باز خود و بخیال آن زن کند تا مطلقا از آن خیال خالی گردد و واه الدامی و عنده عن النبي صلى الله عليه وسلم قال المرأة عودة زن عورت که حق و آنست که مستور و محجوب باشد و معنی عورت معلوم شد فاذا خرجت استشرها الشيطان پس چون بیرون می آید زن می آید و او را شیطان و طالب و میگرد و تا از راه برد او را و از راه برد وی هر دو از استشراف چشم برداشتن تا در چیزی نگیرد و دست بر بالای چشم داشتند چنانکه عادت مکرر است و واه الترمذی و عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لعلي كفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم راضی بودم با علی لا تلغ النظر النظره تا بح کردن یک نظر را بنظر دیگر و اتباع کبر هزمه و سکون تا در پی و ستاد و اتباع بشدید در پی رفتن یعنی یک نظر که با کسان قاطع نظر میکردی آن کن فان لك الاولى زیرا که بدرستی جائز است ترانظر تختی و لست لك الاخرة و جائز است ترانظر پس و واه احمد و الترمذی و ابو داؤد و الدامی و عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده عن النبي صلى الله عليه و سلم قال اذا زوج احدكم عبدا هاهنا كفت آنحضرت و قتی که زنی را و یکی از شما بگرام خود و واه خود را فخلبتم الى عودها پس باید که نظر کند بوی عورت آن واه یعنی عورت آنرا و نسبت بوی حکم واه بیکار پیدا کرد و عورت و ابی که از ناف تا زانو است چنانکه بیان کرد آنرا بقول خود و حق و واه فخلبتم الى عودها السوء و فوق الوكبة پس باید که نظر کند بوی چیزی که زیر ناف است و بالای زانو است از این عبارت معلوم میشود که سره و رکه عورت نیست و واه ابو داؤد و عن حماد بن عمار قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اما علمت ان الفخذ عورة روايت میکند که گفت آنحضرت آیا ندانسته تو که ران عورت است در اسد الغابة می آید که گذشت آنحضرت بجهنم در مسجد و ران او برهنه بود پس کفت پوشش فخذ خود را که فخذ عورت است و درین حدیث حجت است بر آنکه میکش ران عورت نیست و واه الترمذی و ابو داؤد و عن علی بن رضان و رسول الله صلى الله عليه وسلم قال له روايت است از علی رضی الله عنه که آنحضرت کفت مراد را با علی لا یبر فخذك ای علی بیرون میار و ظاهر کن آن خود را و لا تشظ الى فخذی و لا میت و نگاه کن بوی ران زنده و مرده از حیث معلوم میشود که مرده و زنده برابرند در حکم عورت و واه ابو داؤد و ابن ماجه و عن محمد بن جهم و سکون حامی و همذ و کرمی و درین کتاب که در نظر آمده نیافام و ظاهر عبارت حدیث آنست که صحابی است و الله علم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم علی معك كفت گذشت آنحضرت بجهنم فیمین و سکون من مملکة صحابی است قدیم الاسلام فخذاه مکشوفتان در حالی که هر دو ران او برهنه بود قال كفت آنحضرت با مع غط فخذك پوشش هر دو ران خود را فان الفخذ عورة زیرا که رانها عورت اند فخط بفتح فیمین معجوتش و قدید طای کسوره و واه فی شرح السنه و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اباه و النعمی و در درید خود را از برهنگی و کشف عورت یعنی اگر چهره او در خلوت باشند فان معکم من لا یغادقکم زیرا که با شما کسی است که جدا میشود از شما الا عند الغایط که نزد قضای حاجت و غایطه و اصل یعنی زمین است متفاک و قضای حاجت آنانی از آن مراد دارند و همین بقضی الرجل الى اهله و کس نکا میکند بر سر مرد بوی ابل خود و جماع میکند فاستجوهم و اکوهم پس شرم دارد بپایان زانو کرامی دارد مراد کرام الکاتبین فخط انداز لایکه همیشه با آدمی همراه اند که درین دو وقت و بعضی گفته اند که خط انداز کرام الکاتبین جدا میشوند از آدمی پس بحال و واه الترمذی و عن ام سلمة انها كانت عند رسول الله صلى الله عليه وسلم و روایت است از ام المؤمنین ام سلمه که وی بود نزد آنحضرت و میبونه که وی نیز از امهات المؤمنین است نیز بود نزد آنحضرت اذا قبل ناکه و وی آورد و ابن مسعود که صحابی مشهور است و اعنی بود فدخل علیه پس در آمد ابن ام مکتوم بر آنحضرت فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم احتجما منه و در پد

شود و از وی فضیلت ام سلمه میگوید پس گفت من با رسول الله الیس هو اعلمی یا ابی منیت وی گوید که نمی بیند ما را فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم یعنی با ام سلمه و میمونه افضل و ان فلما آیا پس کوریشما السمتا تبصری انه آیا فیتدیر شما که می بینید و را یعنی اگر او کور است شما خود کور نیستید و واه احمد و التومذی و ابوداؤد و از اینجا معلوم میشود که همچنانکه نظر در بیکان بر زن بگذرد اسم است عکس نیز همین حال دارد و غریب این است و حدیث لعبه شبه محمول بر خضت است و نیز عایشه رضی الله عنده و را فوئت صغیره بود و مختار جواز نظر زن است فوق سر و تحت رکبه و استدلال کرده شده است بر آن بحضور زنان نماز را و لابد نظر ایشان بر مردان می افتاد باشد و این همه بر تقدیر که نظر ثبوت نباشد و عن بعض نفع محمد و سکون ما و از وی بن حکیم تابعی گفته است روایت دارند از وی ثوری و ابن المبارک و غیره ایشان و بعضی خلاف دارند و روی عن ابیه عن جده روایت میکند از پدر راجد و جده وی که معاویه بن جبهه و نفع حا و سکون یا صحابیت نزول کرد و بصیره و وفات یافت بخراسان قال خال رسول الله صلی الله علیه و سلم احفظ عودک نگاه دار و پوشش اندام شرم خود را الا من ذ و جک که از زن خود او و مملکت پمپنک یا از واه خود که مالک است او را دست رست تو کار که بر بروج و شر حاصل شود و ملک یمن از بخت کونید که در بروج دست نیند و بدست زار میدهند فلک گفت با رسول الله او با ت اذ کان الرجل خالبا خبره و را هنگامی که باشد در تنها در خلوت که با کسی نباشد اینجا بهم پوشد قال فانه احق ان یستجی منه گفت آنحضرت پس خدا سزاوار است که شرم داشته شود از وی یعنی اگر کسی اینجا نباشد حقیقتا می بیند و درین غایت رعایت ادب و استیحا است و واه التومذی و ابوداؤد و ابن ماجه و عن عمر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال لا یخلون رجل باثرا الا لکان ثالثهما الشیطان خلوت کند هیچ مرد و زنی مگر آنکه باشد سوم آنها شیطان و واه التومذی و عن جابر عن النبی صلی الله علیه و سلم قال لا یخلو علی العجبات در نیاید بر زن آنکه غایب اند مردان ایشان از ایشان مخفی بضم سیم و کسر ضن مجر سکون یا زنیکه غایب است مرد از وی و بعضی مخفی بجهت آنست که اشتیاق آنها جماع بیشتر است فان الشیطان یجی من احد کما یجی الدم زیر که شیطان روا سیکر و از یکی از شما بجای روان شدن خون و سزا دارد و تصرف و وسوسه می در تمام رک و پوست آدمی قلنا و منک گفتیم و از تو نیز با رسول الله قال و منی گفت آنحضرت و ازین نیز و لکن الله اعانی علیه فاسلم و لیکن خدای تعالی یاری داد مرا بر شیطان پس سلمان شد شیطان من و مفاد و مطیع من شد و سلامت ما دم از تصرف و واه سلم بر رفع نیز روایت است یعنی پس کما میمانم من از شروی و شراب حدیث و اول کتاب و باب الوسوسه گذشت و واه التومذی و عن ابن النبی صلی الله علیه و سلم انی فاطمه روایت است از انس که آنحضرت آمد فاطمه را بعد قتل و هبیه لها در حالیکه فاطمه غلامی بود که تحقیق بخشیده بود آنحضرت آن غلام را مر فاطمه را و علی فاطمه ثوب داد فطمت به و أسما لها منیغ و جلها و حال آنکه بر فاطمه جا بود که چون می پوشید بان جا میخورد و از نیز سید هر دو پای و را فی الصراح متع و مقف کبر بر سر کفندی زن و اذ اعطت به و جلها لها منیغ و أسما و چون می پوشید بان جا میخورد و پای خود را نیز سید مر و را فلما دای و رسول الله صلی الله علیه و سلم ما فلفی پس هرگاه که دید آنحضرت خبر را که می بیند وی باید با فاطمه از مشقت در پوشیدن بدن شریف خود قال انه لیس علیک باس گفت آنحضرت بدرستی که نشان اینست که نیست بر تو باکی انما هو ابوک و غلامک نیست آنکه شرم میداری تو از وی که پدر تو و غلام تو از اینجا معلوم شد که ملوک زن محرم اوست و مملکت یا ما نهن که در قرآن مجید واقع است شامل ما و غلام هر دو است و بعضی گفته اند که مراد بدان اما است و غلام زن حکم اجنبی دارد و زردی حنیفه جاریست ملوک را که نظر کند بر سیده خود و کمر همان خدا را که جاری است بر حسبی را نظر سویی و واه ابوداؤد الفصل الثالث عن ام سلمه رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه و سلم کان عند هاونی البیت مخنت روایت است از ام سلمه که آنحضرت بود زردی و حال آنکه در خانه مخفی بود و مخنت بفتح فون شده و و کبر لکن نیز آمده و مردی که تشبیه میکند زنان در اخلاق و کلام و حرکات و سکناات و الخا و راصل منجی است و دو و مانند و این گاهی خلقی می باشد و بان لاتی میشود و دم و اثم و عقوبت و گاهی تجلف و قتل میباشند و این موجب دم و لعن است و در حدیث آمده است که لعنت کذ خدای تعالی مردان شبته زنان و زنان تشبه مردان را و نام این بخش طبع بود و سیم و طای همده و بعضی گفته اند بهت کبر و سکون تخا و ز و فوا و بعضی گفته اند بهت و فون و واه فقال لعبد الله بن ابی امیه انی ام سلمه پس گفت این مخنت مر عبد الله بن ابی امیه را که برادر ام سلمه است و دو سیم و طای ابن عبد الله و واه عبد الله بن فحج الله لکم عدا الطائف ای عبد الله اگر فحج کذ خدای تعالی برای شما فدا طائف را فانی اولک علی ابنه عنبلا بن پس بدرستی که من راه نمایم تر از بر دختر عنبلا بن فحج فین معج و سکون تخا و ز نام مردی است و نام دختر او با و به تزوج کرد و او را عبد الرحمن بن عوف را فها تقبل با و بع و ند و به ثمان پس بدرستی که آن دختر عنبلا بن فحج فین مدی به چهار و پس مرد و بهت مراد بیان مندر بهی است که فرما باز در شکم چپا می باشد که در جانب پیش چپا است و در جانب پس بهت که اطراف آن باشد از و و پهل و آنرا را عکس میگویند بضم معج فکله فی الصراح عکس نور شکم از فریبی و در بان امیل با طبع بر زنان خرب بسیار باشد فقال النبی صلی الله علیه و سلم پس چون شنید آنحضرت صلی الله علیه و سلم این سخن را از آن مخنت گفت لا بد خلن هو لا و علیکم باید که در نیاید این مخنت و اشال او بر شما و مخنت که این مخنت بر امات المؤمنین می در آمد و از آن ممنوع نبود و از جهت اعتقاد آن که او را حاجتی و میلانی و رغبتی در زنان نیست و از قسم غیر اولی الار با است که در قرآن مجید در پرده شدن زنان از آنها واجب نیست چنانکه پس از آنم رفته و آنها که ذکر و خصر آنها بریده شده و بعضی اطمینان که از کار و بار زن اصلا خبر ندارند و کرد مرد و خبر برای فضل طعام و تعمیر نمیکردند و چون اکنون معلوم شد که از آن قبیل است منع کردند و مرد از فرمودند که باید در میان شما در نیاید و درین حدیث نهی است از مردن مخنتان بر زنان و حکم خصی و محبوب نیز همین است و بجا وی گفته که در محبوب و خصی خلاف است مشفق

نکاح کرمان و لی و آن نیز زاده در غیر بالغ است یا محمول است بر نفی کمال او و نیز در صحت این حدیث سخن است و بسیاری از ائمه حدیث آنرا صحیح میدانند و امام احمد و امام
 الترمذی و ابو داود و ابن ماجه و الدامی و عن عائشه رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ایما امرأة نکح بغیر اذن ولیها
 کفرت آن حضرت سر زنی که نکاح کند بی اذن ولی خود نکاحها باطل نکاحها باطل پس نکاح آن زن باطل است سه بار مکرر فرمود و در صحت این حدیث سخن است
 از امام احمد پسیدند که نکاح بغیر ولی چری ثابت شده است فرمود چری ثابت شده است نزد من درین باب از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و بر تقدیر صحت مراد غیر بالغ است
 و این عام مخصوص است بدلائل دیگران و دخل بها ظواهر المحرم پس اگر دخول کرده است زوج باین زن که نکاح کرد بی اذن ولی پس مراد است مومسی یا مهر مثل بمهر مثل
 من و محاسبه باین استحلال کرده و تصرف نموده مرد از فرج آن زن خان اشجری و پس اگر اختلاف کنند او را در میان خود اشتبا بر بین مجرم خلاف و تزاع
 کردن با یکدیگر فالسلطان ولی من لا ولی له پس بادشاه ولی کسی است که نیست ولی مراد او این و ایما بجهت تازع حکم عدم دارد پس بی سلطان باشد و
 احمد و الترمذی و ابن ماجه و الدامی و عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ایما امرأة نکح بغیر اذن ولیها نکح نکاحها باطل است و این نیز از ائمه
 که نکاح میکند نفسهای خود را بی کوان و از اینجا معلوم میشود که نکاح بی شود باطل است و همین است مذهب ائمه و همین است منقول از صحابه و تابعین و آنچه از بعضی متأخرین
 خلاف آن آمده غیر صحیح است و بعضی گفته اند که مراد به بینه اینجا ولی است زیرا که بوی تمیز میکند و نکاح و برین تقدیر بینه زنا با بانه است زیرا که در وی شبهه است از جهت
 وجود محل خلاف و الاصح هو فوف علی ابن عباس و اصح آنست که این قول ابن عباس است و بعضی مرفوع نیست روایت کرده اند و امام الترمذی و عن
 ابهر بویه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم البینه لستاعرق نفسها زنی که یتیم است طلب امر کرده شود از وی در نفس وی یعنی در نکاح وی
 و مراد به بینه بکر بالغه داشته و او را یتیم گفتن باعتبار حال سابق است فان صحت هوانها پس اگر خاموشی یا ذیمتیه پس این خاموشی اذن دست و این است فلا خوف
 علیها و اگر آگاه بود و سرکش کند پس نیت اگر اه بر وی و بر و بر نباید که از جهت بلوغ وی و امام الترمذی و ابو داود و الدامی و عن ابی
 موسی و عن جابر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ایما عید تزوج بغیر اذن مسیده فهو عاهر کفرت آنحضرت هر غلامی که نکاح کند بی اذن خواهر خود پس
 وی زانی است یعنی نکاح محکوم بی اذن مالک صحیح نیست پس اگر وی نکاح کند بآن نکاح حرام کرده باشد و زانی بود و مذهب امام ابو حنیفه آنست که نکاح غلام بی اذن مولی رواست
 و نفوذ این موقوف است بر اذن مولی و چون وی اذن کند نافذ کرد و چنانکه نکاح فضولی و امام الترمذی و ابو داود و الدامی الفصل الثالث عن ابن عباس
 قال ان جادیه نکرا انت رسول الله کفرت ابن عباس زنی که از پیغمبر صلی الله علیه وسلم مذکرت ان اباهاز و جادیه کادیده پس ذکر کردن
 جاریه که پدر وی زنی داده است او را و حال آنکه وی راضی نیست بدان و خوش ندارد و آنرا نفیها النبی صلی الله علیه وسلم پس مخیر کرد اند و او را پیغمبر خدا
 صلعم آفرین بالغه بود یا مراد بخیار بلوغ است چنانکه مذهب است لیکن در آن که است شرط نیت مکرر آنکه ذکر آن اتفاقی باشد و امام ابو داود و عن ابهر بویه قال
 قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تزوج المرأة المرأة تزوج کند زن را یعنی زن را ولایت نمیشد و لا تزوج المرأة نفسها و تزوج کند زن
 نفس خود را فان الزانیة هی التي تزوج نفسها زیرا که زانیه همان است که تزوج کند نفس خود را مراد غیر بالغه است و امام ابن ماجه و عن ابی سعید و ابن
 عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من ولد له ولد فلیحسن اسمہ کسبک زاید شود مراد از فرزند پس باید که نیک بندگان او را زیرا که نام
 نیک علیه جمال و مایه کمال مراد است تا آنکه بعضی کان برده اند که اسم را تاثیر است در رسمی و این حکایت را در شرح غنم السعاده تمام و کمال واضح کرده ایم و ادب و
 کند ادب فرزند را و تعلیم آداب و احکام شریعت و معیشت را که در دنیا و آخرت سود کند و اذ یبلغ فلیزوج وجه و چون فرزند به بلوغ رسد نکاح کند او را و از اینجا
 معلوم شد که اولی و افضل آنست که نکاح بعد از بلوغ کند فان بلغ و لم یزوج وجه پس اگر بالغ شود و تزوج نکند پدر او را فاصبا یا ثمای پس برسد آن فرزند بزه و نکاح
 فانما اثمه علی ابیه پس نیت بزه او کرد پدر او را و از جهت تقصیر او در ان و سببیت او مرآن را و مبالغه و حصر برای تشدید است و عن عمر بن الخطاب و انس بن
 مالک رضی الله عنهما عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فی النودیت مکتوب کفرت آنحضرت که در تورات نوشته شده است من بلغ ابنتی
 عشرة سنه کسی که برسد دختر او دوازده سال را و لم یزوجها و نکاح نکند آنکس آن دختر را فاصبا یا ثمای پس برسد آن دختر بزه را فانما ذلک علیه پس بزه
 بر آنکس است و امام ابهر بویه فی شعب الایمان باب اعلان النکاح و الخطبة و الشرط اعلان آنکارا کردن و اعلان نکاح مستحب است و وارد شده است
 که اعلان کند نکاح اگر چه بد زدن باشد و در ضرب و اختلاف است بعضی گفته اند حرام است یا مکروه است مطلقا و نزد بعضی مباح است مطلقا
 و صحیح آنست که مباح است در بعضی احوال چنانکه عید و قدوم و نکاح حرام است در غیر آن و بعضی گفته اند مستحب است در نکاح و خطبه بکسر خ و ضم هر دو
 تصحیح کرده اند بکسر یعنی خود استکباری و بضم خطبه که در نکاح میخوانند و ظاهر آنست که بضم باشد و فی القاموس خطبه کلام نشو و سمیع مشتمل بر حمد و ثناء و صلوة و عوظ
 و تذکر و خطبه سنت است در نکاح و نزد شافعی در هر عقد مثل بیع و شری و جزدان و مراد بشرط شرطی که ذکر کرده شود در نکاح فاصبا یا صحیح الفصل الاول
 عن الوبیع بضم را و فتح موحده و کسر تمایز شده است بلیت معوذ بضم میم و فتح مین و کسر او شده و در آخر ذال معجون معزله بفتح عین ممل و کون

فاصله باینست از مبایعات تحت الشبه قدر عظیم و پایه رفیع دارد و در دوازده یا قریب قریب آنجا که آمده است که ایضا و سلم خد تخل جبن بنی علی بر
 و آمد آنحضرت و در هنگامی که بنا کرده شده بر من یعنی زخاف کرده شد و پیرو شده شد مرا بجا نه شوهر مجلس علی قولش پس نشست آنحضرت بزواج من که کرده بود و مجلس
 منی مانند نشستن تو نسبت من یعنی همچنانکه تو بر زواجش من نشسته خطاب بکسی میکند که حدیث با وی وایت میکند بخت جویمات لنا بنصر من مالدی پس شروع کردند
 و خرقان یا دواکان که مارا بودند که میزنند و داف بضم دال و تشدید فا و میزدن من قتل من با جانی دوم ملد و مذبح میکند کسی اگر گفته شد از پدران من و زبدر
 معوذ بن عفره که پدر او از شدای بزرگ است و کشنده او ابو جمل بعین است و برادران معوذ و حوف نیز و پدر گفته شده اند و بعضی گفته اند که معاذ بعد از پدر مذقی باقی
 مانده قائم علم و زبدر بنود و فصال و اوصاف بیت است و ید بن بضم دال است اذ قالت احدی من ناکاه کنت یکی ازین زنان و فبا بنی بعلومانی غله و در میان ما
 پیغمبر است که میداند چیز را که در خود است فقال دخی هذله پس گفت آنحضرت مرا زن را که بکزارین را و حلی بالندی کت تقولین و بگویم چیزی را که میکنی و
 گفته اند که منع آنحضرت ازین قول بجهت آنست که در وی ساد علم غیب است آنحضرت پس آنحضرت را ناخوش آمد و بعضی گویند بجهت آنست که ذکر شریف وی در اثباتی لمو
 مناسب نباشد و این حدیث دلالت دارد بر آنکه ضرب و داف و انشا و اشعار جایز است و ظاهر آنست که بغنا بود در امثال این مقام مباح است و آنحضرت آن در تالیف
 از ان منع نکرد بلکه فرمود بگویم آنرا که میکنی فتدبر و او الجنادی و ترمذی نیز این حدیث را روایت کرده است و گفته اند حدیث حسن صحیح و حسن عابدی و حلی
 عفا قالت و فتاواه و الجمل من الانصاف و فتاده شد زنی که نو عوس بود بسوی مردی از انصار و زخاف عوس را بشهر فرستاد و خال بنی ایه پس گفت
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم ما کان معکم لواء یا نیت همراه شما لواء الانصاف و بجمیع المسلمین که در شهری که انصار خوش می آید ایشان را المومرا و بله
 سر و دست و لواء اصل یعنی بازی است از اینجا تا با جت سرود و در عودی و زخاف معلوم میشود و زیاد برین آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم خوش داشتن انصاف
 مسلم و مختار داشت و از ظاهر عبارت معلوم میشود که خوش داشتن ایشان از ادائی بود و عادت بود و در فصل ثانی نیز احادیث از عایشه درین باب بیاید فافهم
 الجنادی و عفا قالت و زوجنی و رسول الله صلی الله علیه و سلم فی شوال و هم از عایشه آمده است که گفت نكاح کرد مرا آنحضرت در ماه شوال و بنی و شوال
 و زخاف کرد مرا آنحضرت در شوال فای هناع و رسول الله پس کدام از زنان پیغمبر صلی الله علیه و سلم کان احظی عنده منی بود و بهر مذهب نزد آنحضرت
 ازین فی الصراح خطوه بالضم و الکسر بره مند و دولتی شدن زن از شوی و درین حدیث استجاب تزوج و بنا است در شهر شوال برخلاف عادت اهل جاهلیت
 که از انشوم داشتند بجهت آنکه در معنی شوال است از رفع و در و دادن و کشیدن بر زمین و اکمال کردن کذا قبل و او مسلم و خطبه بن عوف قال قال رسول
 صلی الله علیه و سلم احق الشی و ط ان تو فوا به نرادر ترین شهر طهای که باید و فاکید شما با آن شرط ما مستحکم بعد الفروج شرطی است که صل کرده اند
 شما با آن شرط فوجار و تصرف کرده اید در آن تصرف خاص و مراد آن شرط مهادت یا هر حق که مستحق است از ان بقتضای زوجیت و چون التبرام کرده است
 از امر و کما که شرط کرده است و بعضی گفته اند مراد هر شرطی است که بکند از امر و برای ترغیب کردی زن را بر نکاح مادام امری که حرام و مکروه نباشد منع علی
 و عن ابیه و بوجه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یخطب الرجل علی خطبه اخیه خواستگاری نکند مرد بر خواستگاری برادر خود و حنی شیح
 او بقره تا آنکه نکاح کند برادر وی یا بکند از اگر نگاه کرد و خطبه متصور نیست و اگر ترک کرد خطبه بکند منع علی و عند قال قال رسول الله صلی الله
 علیه و سلم لا تسأل المرأة طلاق اخنها سوال نکند زن طلاق خواهر خود را مراد باخت زنی است که زوج وی دارد و اخت با اعتبار دین است چنانکه اگر او
 مسلمان میکند و مراد آنست که مثلاً مردی زنی دارد و زنی دیگر را خواستگاری میکند آن زن میکند آن زن را که داری طلاق ده یا هر دو در تحت یکرویی اند
 یکی بجهت مجتبی و توجی که شوی بوی دارد و طلاق دیگر را بخواهد بطلان فروع صحفها تا خالی نکند کانه او را کتایت است از مخصوص کردن این خود را بخت زوج
 استراخ و تفریح خالی کردن ظرف از آنچه در وی باشد صحف بفتح صاد و سکون کانه بزرگ این با اعتبار معنی ثانی است و لشک و تانکاح کرده شود و از
 این با اعتبار معنی اول است و اگر نکاح بمعنی جماع آرند هر دو با اعتبار ثانی میشود فافهم فان لها ما فدلها پس بدستگیران زن را است چیزی که تقدیر کرده
 شده است برای او نصیب است متفق علی و عن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه و سلم فی عن الشغار و روایت است از ابن عمر که آنحضرت نمی کرد
 است از شغار بکسر شین و فین بمعین و الشغار ان زوج الرجل ابنته و شغار آنست که زنی دهد مرد و دختر خود را مثلاً بر وی علی ان بوجه الاخر ابنته
 در بدل آنکه بدادند و دیگر دختر خود را و لبس بدینها صدق و حال آنکه نباشد میان هر دو مرد و همین مبادله مبادله و این نوع نکاح در عهد جاهلیت
 بود پس در اسلام منع شد و شغار و شغار یعنی پارتی شدن یک بوقت کمترین و بمعنی خالی ماندن شد از مردم و بید کردن کسی را از جای و
 دوری آب خورد و در شدن در میان منع علی و فی و اوله المسلم قال لا شغار فی الاسلام و این نقطه در باب غصب عاریت
 گذشت و عن علی رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم فی عن منعه النساء قوم خبر وایت است از امیر المؤمنین علی که آنحضرت نمی کرد از
 منع زنان روز یکت خبر و منع نکاح کردن در حدی معین و منع گرفتن زن تا آمدن مدت و این در ابتدا ای سلام مباح بود بعد از آن حرام شد و متفق است

که حل و حرمت تعدد و بار واقع شده تخت حلال بود پیش از خبر پس حرام شد و زخیبه بر مباح شد و در زفتح که بعد از آن حرام شد تا بدو نودی در شرح
 سلم و درین باب کلام شیخ آورده و عن اکل لحوم الحمر الانسیبه و منی که در آنحضرت از خوردن گوشتی خوان که در خانه میباشند خوان خوشی که آنرا کور خر خورده
 آورده اند که گوشتی خور و زخیبه و دیگرهای جو شیدند پس وحی نازل شد بحجت آن پس ریختند آن همه گوشتها را بر خاک و انسیبه مشهور در روایت کبیر بنزه و
 وزن نسبت است با نس بمعنی انسان که مردم محظوظ میباشند و بضم بنزه نیز روایت است از انس بمعنی لغت و آرام و انسیبه بفتحین بنیه آمده که نیز بمعنی انس ضمیم است
 متفق علیه و عن سلمه بن الاکوع بفتح بنزه و سکون کاف صحابی مشهور است از شجاعان و تیر اندازان نامور که پیاده بر لشکر سواران نیز حاضر شد بیرون از
 رضی الله عنه قال و خص رسول الله صلی الله علیه و سلم عام او طاس فی المنعۃ ثلثا رخصت که در آنحضرت در سال او طاس در نواح متعده و زود او طاس
 بفتح بنزه و سکون و او نام وادی است از دیار هوازن که قسمت کرد آنحضرت و روی غنایم چنین را و این بعد از زفتح که است متصل و باین اعتبار این رخصت را
 نسبت داده و در زفتح که چنانکه در کلام نودی واقع شده ثم غنی عنها پسر بنی که در از آن دو راه مسلم الفصل الثانی عن عبد الله بن مسعود قال علما
 رسول الله صلی الله علیه و سلم المشهد فی الصلوة تعلیم کرد و در آنحضرت تشدد در نماز و المشهد فی المحاجة و تعلیم کرد تشدد در حاجت مثل نکاح و
 غیره چنانکه در آن حدیث بیاید و نزد شافعی خطبه سنت است در تمام عقود مثل بیع و شرا و نکاح و جز آن و حاجت اشاره بآنست قال المشهد فی الصلوة
 گفت آنحضرت تشدد در نماز این است المحبات لله و الصلوة و الطیبات السلام علیک ایها النبی و حمد الله و برکات السلام علینا و علی عباد الله
 الصالحین شهدان لا اله الا الله و شهدان محمد عبده و دسوله شرح این در کتاب الصلوة گذشت و المشهد فی المحاجة و تشدد در حاجت
 این است ان الحمد لله فسنعینه و نسنعوه و نعوذ بالله من شیء و انفسنا من هدی الله فمضل له و من یضلل الله فلا هادی له شهدان
 لا اله الا الله وحده لا شریک له و شهدان محمد عبده و دسوله شرح این کلمات نیز در خطبه کتاب گذشت و بغیر اثلث آیات و بخواند
 این بنیاتی را یکی این یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله حق تقاته و لا تموتن الا و انتم مسلمون دوم این آیه الذی سئالون به و الا و احام ان الله
 کان علیکم و فیما در بعضی نسخ یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله الذی سئالون به الایة گفته اند که است بدین در مصحف ابن مسعود است بارادی نقل باین
 کرده و این و جابر بعد است و نصرت آن محمد بنیت یا ایها الناس اتقوا الذی خلقکم من نفیس واحد و خلق منها ذ و جهما و بت منهما
 و جبالا کثیرا اولیاء اسیدم این یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و قولوا لاسد بیا یصلح لکم اعمالکم و یعفولکم ذنوبکم و من یطع الله و رسول
 فقد فاز فوزا عظیما و اه احمد و الترمذی و ابوداؤد و النسائی و الدادمی و فی جامع الترمذی و در جامع ترمذی این عبارت مذکور است
 که فی الایات الثالث سفیان الثوری و ابی راسیان ثوری و زاد بن حجة بعد قوله و زیاده کرده است این ماجه بعد از قول وی
 ان الحمد لله این کلمه را که محمد و لا بد بر سر نعتینه و او نیز زیاده کرده باشد و بعد قوله و زیاده کرده است بعد از قول وی من شیء و انفسنا
 این کلمه را و من سببنا اعمالنا و الدادمی بعد قوله و زیاده کرده است در می بعد از قول وی عظیمها که منتهای آیات است این نظر را که ثم تبکلم حجه
 پسر تخم کند بحاجت خود یعنی ذکر عقده کند که آرامی بند و دوی فی شرح المسنه عن ابن مسعود فی خطبه المحاجة و روایت کرده شده است
 در شرح النذ از ابن مسعود در خطبه حاجت برای باین حاجت این نظر را که من النکاح و غیره چنانکه در اول حدیث در ترجمه کفتم و عن ابیهو بنه قال قال رسول
 الله صلی الله علیه و سلم کل خطبه لیس فیها تشهد فی کابلها الجوعاء هر خطبه که نیت در وی تشدد پس آن خطبه مانند دستی است که جدام دارد مرض
 مشهور یعنی مقطوع و بی فایده است و اه الترمذی و قال هذا حدیث حسن عجیب و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم کل امری
 بال هر امر شریف که پاک داشته و اهتمام نموده شود بوی و بال بمعنی دل است یعنی امری که متوجه گردانیده شود بوی و دل که قال السیوطی و بعضی گفته
 امر را ذی بال خوانند به اعتبار آن چون دل را مشغول بخود گردانید که بیا مالک و خداوند دل شد و دل گرفتار او باشد و بعضی گفته اند که بال بمعنی حال و شان است
 یعنی هر آن امر را که حالی خاص و شانی مخصوص دارد و بعضی گفته اند یعنی در ادلی است و امری عظیم است و مرجع و مال هر معانی بمعنی شرف و اهتمام
 احتفال است بر هر تقدیر مراد آن است که هر امری شریف عظیم که لم یبدل فیه بالمحمد لله که آغاز کرده نشود و دوی محمد گفتن هر خدای را در روایتی محمد
 و در روایتی لا یبدل فیه بذکر الله و در روایتی بسم الله الرحمن الرحیم فخطب پس آن امر بریده شده و نام تمام است و در روایتی فموجبم دوا و این قیاسه
 و نودی در شرح صحیح مسلم گفته که باین باین روایت کرده شده ایم در کتاب ربیعین هر خطبه بعد از تعاد در نودی را روایت کرده شده است از کعب بن
 مالک که صحابی مشهور است روایت ابوهریره و این حدیث حسن است روایت کرد ابو داؤد و ابن ماجه و در سنن جوز و روایت کرد دانی در کتاب عمل الیوم
 و الیوم و سنن یحیی و فیلب البکر که است و معنی جدم نیز همین است کلام النودی و عن عائشه رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله
 علیه و سلم اعلوا هذا النکاح اشکارا کنسید این حدیث شری را که نکاح است و واجعله فی المساجد و یکروا نید آنرا در مسجد و اضربوا علیه

بالد خوف و بربید بران دنیا و دواة الثمذی و قال هذا حدیث غریب و گفته که عیسی بن سیمون انصاری که راوی این حدیث است ضعیف گردانیده میشود و در حدیث
و عن محمد بن حاطب سجاء و کسریای مملکتین المبحی بصر جم و فتح تمیم و حاشی هملی صباهی صغیر است که در عصر خود آنحضرت را دیده و عم او را که خطاب است صحبت است
و گویند که وی اول کسی است که نامیده شد بنام آنحضرت ولادت یافت بارض حبشه و وفات یافت بکربلا سیداربع و سبعین عن ابی النبی روایت میکند از پیغمبر صلی الله علیه
و سلم قال گفت آنحضرت فصل ما بین الحلال و المحرم الصوت و الدف فوق کربلا حلال و حرام است آواز کردن و دف زدن است و مراد با آواز ذکر
و تشبیه است میان مردم و مناسب تفریقه و تفکیک است که بسات در نخاع مثل دف دواة احمد و الثمذی و السناشی و ابن ماجه و عن عایشه رضی
عنها قالت کانت عندی جاریة من الانصار و زوجها بوزن من خری ان انصار که تزویج کردم و بزنی دادم او را فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا
صلی الله علیه و سلم با عایشه الا تعین ای عایشه آیا سر و دیکنی یعنی بنی فرمائی که سر و دکنند فان هذا المحی من الانصار و یجوز الغناء زیر اکراین
محمدا ان انصار دوست میدارند سر و در او دواة ابن حبان فی صحیح روایت کرده این حدیث را ابن حبان بکسریای هملی و تشبیه کرده که از این حدیث است در
صحیح خود و در اصل اینجا بیاض است و این عبارت را در حاشیه اش نوشته اند و عن ابن عباس قال انکنت عایشه ذات فواکه لها من الانصار و کنت ابن عباس
نکاح کرد عایشه زنی را که خداوند قربت بود مراد را از قبیل انصار فجاء رسول الله پس از پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فقال اهد بتم الغنات پس گفت آها
فرستادید شما آن زن جوان را نزد شوهر مردی عروسی ابدای او بزفاف فرستادن او نزد زوج فالو انعم بقدر آری فرستادیم قال او سلم معهما یعنی گفت با تو
همراه وی کسی که سر و دگوید قالت لا گفت عایشه فرستادیم فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ان الانصار قوم فیهم غزل بدستگیر
کرد و بی اندک در میان ایشان غزل است یعنی میل است بمغازه و مغازه فناء محاذیث است و فی الصراح مغازه سخن گفتن با زنان و عشق بازی کردن و الا سلم الغزل یعنی
مراد سر و گفتن و غزل خوانی کردن است فلو بقستم معهما یعنی پس اگر میفرستادید شما با وی کسی که میکوید ع انکنا که انکنا که فواکه و حاکم این غزل است که در
عروسیها میخوانند و در حاشیه نوشته اند که آخر وی اینست که ولولا الحظ السرا لم تمیز غدا که دواة ابن ماجه و عن سیمین و رسول الله صلی الله
علیه و سلم قال روایت است از سره بر جندب که آنحضرت گفت ایها امواته و حاکم و لیلان هر زنی که تزویج کنند او را و ولی فی الاول منها پس آن زن و ولی تحت
راست از آن دو ولی یعنی مردی را که ولی اول نکاح کرده است بوی و این بر تقدیری خواهد بود که هر دو ولی در یک مرتبه باشند و الا ولی اقب مقدم است و عن باع بیعامن
و جلین و کسی که فروخت فروختی را بدست و مراد هو الاول منهما پس آن را اول را از آن دو است دواة الثمذی و ابو داؤد و السناشی و الدادعی الفصل
الثالث عن ابن مسعود قال کنا نغزو مع رسول الله گفت ابن مسعود بودیم ما که نغز میکردیم همراه پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم لیس معنا نساء و حال که بنویسند با نساء
یعنی زوجات فعلنا الانخصی پس گفتیم یا یا خصی میثوم افها فاعرف لک پس باز داشت ما را آنحضرت از خصی کردن ثم دخص لنا ان نستمتع پس رخصت کرد آنحضرت
برای ما که طلب متعه کنیم و نکاح نسیم بر بدنی معین مکان احدنا فابک المراه بالثوب الی اجل پس بود یکی از ما که نکاح میکرد زن را و در بدل جاده تا مدتی معین و این لالت دارد
بر آنکه در دم و در هر شب طاقیت و این را تا و لی است نزد ما که در باب الهرباید و شاید که کوفتیکه متعه مباح بود در هر دم توسع کرد پس از آن متوخ گشت ثم فاعجل
بخرید از عبد الله بن مسعود این آیت را که یا ایها الذین آمنوا لا تخروا طبیبات ما احل الله لکم ای یکسایک ایمان ورده اید حرام نکرد و اندی چیزهای پاک را از آنچه
حلال گردانیده است خدا تعالی شما را منقض علیه و عن ابن عباس قال انما كانت المتعه فی اول الاسلام گفت ابن عباس بنو متعه کرد و اول اسلام کان الکحل
بقدم البلده بود مردی گرفتند و مردی را که در شهری را لیس لویهها معوفه که نیت مراد را در آن بلده شنائی فزوج المراه بعد و ما بوی اندی بقم پس نکاح یکد
زنی را متعار مدتی که میدانست که میماند و آن شهر حفظ له مناعه پس نگاه میداشت زن را برای نزد اسباب و متاع او را و فصل له شبهه و اصلاح میکرد و یکسایک
برای وی طعام دی و این لفظ در نسخ مشکوئه همچنین واقعه است بفتح شین و تشدید یحایه یعنی میشود یعنی بر این کرده شده یعنی طعام او را اما هیچ یکی از شراح شکل
حدیث را ضبط نکرده و بدان تعرض ننموده و ظاهر آنست که این لفظ تشدید باشد یعنی شمای و از آنچه از ضرورات و حاجات او بود و در نسخ قدیم صحیح خطا کرده
از جامع ترمذی بخین دیده شده و اندر علم حتی اذا نزلت الابهة تا اگر چون مشد و آمد این آیت الا علی و اجمع و اما ملکیت ایمانهم و انکسایک نگاه دارند و اما
زنجاری خود را که بر بازو او را خود و بربادان خود و متمتع زوج نیت اجبت عدم توارث اجماعا قال ابن عباس و کل فرج سواها هو حرام گفت ابن عباس هر فرجی که جز از و اج و ملکیت
ایمانهم است حرام است دواة الثمذی و عن عامر بن سعد روایت است از عابرن معبد بن ابی و قاص که از شاهسیرت است قال دخلت کنت در آمدن من علی قوطه بقا
و را و طایر محمد بن جعفر بن کعب صحابی است انصاری و ابی مسعود الانصاری و ابی مسعود صحابی که از شاهسیرت است فی عوم و در مجلس آمدن در مجلس عرض عرضی
طعام و نیز نمی آید و اذا جوا و تغنبن و ناکاه و خزان و امان سر و دیکویند فقلت ای صاحبی رسول الله پس تم نم ای دیا پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ای بفتح نه و سکون با
حرف ناست یعنی و اهل بد و د و اهل تدر و این و صحابی هر دو از اهل بدر بودند غایتش آنکه در ابی مسعود انصاری اختلاف است بنفشی گویند که او را بدری بنفشی گویند که ساکن بود
در بدر و آنکه حاکم بود و در غزو بدر بفعل هذا عند کما که اگر در غزو بدر این فعل که تفسیر چواری است نزد شما فعلا اجلس ان شکت یکسایک آن و صحابی بنشین اگر سخاوی خاص مع کس

بشنایان و ان شئت فاذهب و اگر نخواهی برو فانه قد و خص لنا فی الله عند الجوس زیرا که بدستی تحقیق نخصت کرده شده است برای ما در تقنی زود عسر و انجا
 مغموم میشود که متعارف و مشهور در آن زمان حرمت و کراهت او بود و تخصیص عید یا عرس و امثال آن بعضی را معلوم بود و بعضی را معلوم نبود و الله اعلم و واه النساء
 باب المجوعات باب و در بیان زنا فیک حرام کرده شده است بخانه با ایشان بدانکه محرمات برد و قسم اند قسمی از نسب چنانکه امهات و بنات و اخوات و محلات و حالات و بنات
 اخ و بنات خست و حرمت اینها موبد است که هرگز حلال نکند و و قسم ثانی از مصاهرت که حرمت و بسبب تزوج است و بعضی ازین قسم حرمت مؤبد دارند چنانکه مادر
 زن و زن پدر و پسر و پسر پسر تا پایان و زن پدر و زن پدر تا بالا و دختر زنی که دخول کرده بدان و بعضی غیر مؤبد چنانکه خواهر زن و عمه و خاله و می و حرام اینها تحقیق
 جمع است و ذوات حرام نه قسم ثالث از رضاع تبصیریکه در احادیث دفعه مذکور است الفصل الاول عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يجمع
 بين المرأة وعمتها جمع کرده نشود در نکاح میان زن و عمه و می و لابن المرأة و خالتها و جمع کرده شود میان زن و خاله و می و برادریه و خاله مثل علیا و علی است
 علیا چنانکه اخت جد و اخت جد و تخصیص بعد و خاله اتفاقی است زیرا که سوال از آن واقعه یا آنکه جمع بین لاختین نیز حرام است یا آن چون در نظر قرآن واقع است
 تعرض بان واقع نشد متفق علیه و عن عائشة رضي الله عنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يحرم من الرضاعة بحوم من الولادة حرام
 میشود از شیر خوردن چیزی که حرام میشود از زاییدن و ازین کلیه چند صورت است که مستثنی است چنانکه مادر و خواهر و خواهر پسر و زن پدر و زن پسر و حرام و تفصیل آن
 در کتب فقه است و واه البخاری قال قلت لعلی من الرضاعة و هم از عایشه است که گفت آمد عم من از شیر نام و افلح برادر ابوالقیس بود و بضم قاف و فتح عین و سکون
 تخانیه در آن سرین و این ابوالقیس پدر رضاعی عایشه است شهر زنی که عایشه را شیر داده و بعضی ابوالقیس را عم عایشه گفته اند و بعضی گفته اند افلح پسر ابوالقیس است
 و بعضی گفته اند افلح نام ابوالقیس است بر هر تقدیر عایشه میگوید یا در بر من هم رضاعی من فاستاذن علی پس طلب اذن کرد تا در آید بر من فابلت ان اذن له پس باکره دم از او
 کردن و او را حنی اسال رسول الله تا آنکه پسر پیغمبر را اصلی الله علیه وسلم که در آمدن وی بر من درست است یا نه فجاء رسول الله پس آید پیغمبر اصلی
 علیه وسلم هائله پس رسیدم او را فقال انه عمنك پس گفتم آنحضرت بدرستی که دی عم تست فاذنی له پس اذن کن مراد را که در آید فالت فقلت كفت
 عایشه پس گفتم من یا رسول الله انما ارضعنی المرأة ولم یوضع فی الرجل شیر نداده است مرا که زن و شیر نداده است مرا و فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 و سلم انه عمنك فلیج علیك بدستی که دی عم تست و مردی که شیر زن از دست پدر رضاعی است و برادر وی هم رضاعی پس گوید در آید بر تو و ذلك بعد ما
 خوب علیها الحجاب و ان در آمدن وی بعد از آنست که زده باشد بر حجاب متفق علیه و عن علی رضي الله عنه انه قال روایت است از امیر المؤمنین علیه السلام
 که وی گفت یا رسول الله هبل لك فی بنت عمك حمزة آیا هست ترا عمت در دختر عم تو که حمزه است فالحا اجمل فانه فی قریش پس بدرستی که حمزه خوترین
 زن جوان است از زنان در قبیل قریش فقال له اما علمت ان حمزة اخي من الرضاعة كفت آنحضرت مر علی را یا منی دانی تو که حمزه برادر من است از شیر خوردن و ان
 حوم من الرضاعة ما حوم من النسب و بدرستی که خدای تعالی حرام گردانیده است از شیر خوردن چنین که حرام گردانیده است از نسب و در ضاع حمزه با آنحضرت آنچنان است
 که تو ببیند که داه ابی لهب بود آنحضرت را و حمزه را شیر داده بود و تحت حمزه را داد و بعد از وی بپار سال آنحضرت را داد و سلم و واه مسلم و عن ام الفضل
 ز و ج عباس است و الله عباد بن عباس و فضل بن عباس نام او بابر بنت الحارث و خواهر ام المؤمنین بنت الحارث فالت ان بنی الله صلى الله عليه وسلم قال
 لا تحوم الرضاعة او الرضاعتان و در بعضی نسخ و لا الرضاعتان و در بعضی و الرضاعتان یعنی حرام نمیکرد اند یک شیر خوردن و دو شیر خوردن یعنی یک کیدن و دو
 کیدن چنانکه گفتم و فی روایه عایشه قال لا تحوم المصدة و المصتان و مص کیدن و فی الاخری لام الفضل و در روایت دیگر مر المفضل چنین آمده
 قال لا تحوم الاملاجة و الاملاجتان لمج لب گرفتن کوک پستان و املاج و را آوردن مادر پستان را در دهن کوک هله و و اجابت مسلم این روایتها
 در مسلم را و از ظاهر این روایات مغموم میگردد که سه کیدن حرام میگردد و بعضی علما باین گفته اند و بعضی پنج و بعضی ده گفته اند و زود ما و اکثر علما از صحابه و تابعین
 و غیر ایشان قلیل و کثیر را راست و بیک کیدن نیز حرام میگردد و از جهت عطلاق قول و می سبحانه و امها ثمک اللانی ارضعکم و اخواتکم من الرضاعة و عن
 عائشة رضي الله عنها قالت كان اقول فيما من القرآن بود و چیزی که فرود نمانده شده است از قرآن این کلام عشر و ضعات معلومات بحوم ده رضعه
 که یقین معلوم شده باشد وجود آن حرام میگردد و اند ششم یعنی پنج معلومات پس منوخ کرده شدند ده رضعات یعنی پنج رضعات معلوم یعنی این خبر و آمده بحسب
 رضعات معلومات بحسب من فوقی و رسول الله پس فاتیفت پیغمبر خدا اصلی الله علیه وسلم و می فاما بقول من القرآن و حال آنکه این کلام که خمس رضعات
 معلومات بحسب من ثابت بود و چیزی که خوانده میشد از قرآن یعنی حکم خمس رضعات تا آنکه آنحضرت بود بعد از آن منوخ شد تلاوت و حکم او باقی است شافعی
 و اسحاق بر آنند و جمهور بر آنند که این هم منوخ شد باطلاق آیت و مراد بقا، قراءت نزد کسی است که رسید او را نسخ و الا اگر قراءت تا آخر زمان و فاتیفت آنحضرت
 میبود چگونگی متروک میگشت و حال آنکه نسخ بعد از زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم نمیباشد فقیه و الله اعلم و واه مسلم و عنهما ان النبی صلی الله علیه وسلم دخل
 علیها و عندها رجل و هم از عایشه روایت است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آمد بر وی و حال آنکه بود زود عایشه مردی بکانه که ذلک پس گویا

عنهما

و میو

اعتقاد محل آن زن کرد و حکم شریعت را نکار نمود پس کافر شد از نیت فرمود بقتل و اعدام وی و الله اعلم و عن ام سلمة قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا یجوز من الوضاع الا ما قن الامعاء فی الشدی حرام یکره ان یدان از رضاع هیچ قسم او کر آن قسم که کشاد و شکافت رود مای صبی را مثل طعام و واقع شد در وی موقع غذا و این منبأ شد که در زمان رضاع که دو سال یا نیم سال است یعنی حکم رضاع ذکر کبر سن ثابت نمیشود و ذکر قول او فی الشدی مقصود از آن بیان واقع و تصویر صورت رضاع است بذكر محل رضاع و شرط نیت و ثبوت حرمت رضاع که از رضاع از شدی باشد و لهذا نگفت من الشدی و کان قبل الفطام و بان

ارضاع پیش از زمان فطام کسرا یعنی در مدت رضاع باشد این تاکید و بیان کلام سابق است و فطام فطام از شیر یا زردن کودک را و او اله النعمدی و عن عجلان بن حجاج الاسلمی تابعی است از ثقات و امام احمد گفته لا باس باست روایت میکند از پدرش که حجاج اسلمی است و صحابی است مائمه احمدی و ثلثین و مائره در دولت مروان الحجاج عن ابیه روایت میکند از پدرش افه قال که پدر او گفت یا رسول الله ما یبذل هب عنی مذهب الوضاع چه چیز میرد از من حق رضاع را که اگر او کم حق مرصعه را ادا کرده باشم و ماساظره کرد از ذمه من حق آن مذهب بفتح میم و کسره ذال معجود تشدید میم آنچه ثابت کرد و در ذمه و مذمت کرده شود ترک رعایت آن و نتیجہ معنی ذمه نیز می آید و در تعبیر محسن میداشند که بعد از فطام و فصل چیزی مرصعه دهند و رای احسرت فقال غوه پس گفت آنحضرت آنچه که میرد رضاع را غوه است عجلان و امامه غوه کدام است غلامی با داهی و غره سفیدی که در جبهه اسب میباشد بزرگ تر از در هم و بمعنی مرشرف نیز آید و بمعنی عبد و است نیز می آید زیرا که چون انسان ملوک بهترین و شریف ترین ملک است تسمیه کردند بدان و چون مرصعه نفس خود را خادم کرد و این جزا داده شد مثل فعل وی و داده شد و او را مملوکی که خدمت کند او را و او اله النعمدی و اللسانی و الدادی و عن ابی الطیف الغنوی بفتح غین معجود و ذون منوب یعنی ابن عمر که یکی از اصحاب او است نام او عابر بن و الله است صحابی مغیر است دریافت از عمر شریف آنحضرت هشت سال و وی آخر صحابه است در موت و صحبت داشت با رضی علی و حاضر شد مائمه مشاهیر او را قال لکت جالساً مع النبی صلی الله علیه وسلم اذ قلت امراه کنت بوم من نشسته با آنحضرت تا که پیش آمد زنی فیسط البنی پس گفت بنی غیر صلی الله علیه وسلم و داعه چادر خود را حقی صدق علیه تا نشست از زن بر او فلما ذهب مثل هذه ارضعت البنی پس چون رفت آن زن گفته شد این زن شیر داده است پیغمبر صلی الله علیه وسلم و او اله ابو داود و عن ابی عجلان عجلان بفتح غین معجود و مکنون تخیه بن سلمه بفتح لام الثقی اسلم سلمان شد و له عشی نشو فی الجاهلیه و مراد داده زن بود در جاهلیت فاسلمن معه پس سلمان شد آن همدان با وی فقال البنی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم امسک اربعا کما یاربها رزن را و فادق سائرهن و بعد از آن باقی این زنان ازین حدیث معلوم میشود که کماهای کافران صحیح است چون سلمان شوند و امر کرده نشوند با عادت نکاح که اگر آنکه در نکاح ایشان کسی باشد که جائز نیست نکاح و کسی نکاح او را و لیکن احتمال دارد که مراد از چهار زن باشد برای نکاح فافهم و نیز دلالت دارد بر آن که اسلام کی از مرد و زن موجب تفریق نیست مثل آنکه در چاکه مذنبه ضعیف است فافهم که اگر گویند همه بعد از آن سلام آوردند و این بعد است یا مراد با مساک نکاح است چاکه شارت کردیم و الله اعلم و او اله احمد و النعمدی و ابن ماجه و عن فوکل بن معاویه صحابی است اول مشاهیر او فتح مکة است و اسلام او پیش از آن بود گفته اند که عمر او در جاهلیت شصت سال بود و در اسلام نیز شصت سال و بعضی گفته اند بلکه صد سال زبست مات فی زمن یزید بن معاویه قال اسلمت و تحنی خمس سنه گفت مسلمان شدم من و حال آنکه در زیر من پنج زن بود و گفت البنی پس سوال کردم من پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال فادق واحداً و امسک اربعا پس گفت آنحضرت جدا کن یکی را و نگاه دار چهار را و فعلت الی افد من صحبه عندی عاقراً پس گفت کردم من بوی و یرینه ترین از زنان از روی صحبت نزد من که مازانیده بود و صد سنه شصت سال افتاد پس سفارت کردم از او و او فی شرح السنه و عن الضحاک بن جفر و ذی بفتح فاد و سکون یا الدیلمی تابعی است حدیث او در بصیرت است ذکر کرده است او را ابن حبان و ثقات عن ابیه روایت کرده از پدر خود که فرمود دیلمی است و وی صحابی است و خواهرزاده نجاشی است و قاتل عیسی کذاب که دعوی نبوت کرده بود و یمین قال قلت گفت پدر او گفتم یا رسول الله انی اسلمت و تحنی اخان بدر تنیک من سلام آوردم و حال آنکه در زیر من دو خواهر اند قال گفت آنحضرت اخوانهما شئت اختیار کن هر کدام از این دو را که میخواهی خواه از آنکه تخت نکاح کرده یا از آنکه آخر کرده و برین مائمه گفته و امام ابو حنیفه گفته اگر تزوج کرده است آنها را متعاقب یعنی یکی را بعد از دیگری اختیار کند که تختین از جهت عدم صحت نکاح پسین در آنوقت رواه النعمدی و ابو داود و ابن ماجه و عن ابن عباس قال اسلمت امراه فتر و جئت عن عباس سلام آورد زنی پس نکاح کرد یعنی بر وی فحاجه و زوجها الی البنی پس آمدنیم او که تخت بود بوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت زوج وی یا رسول الله انی فدا اسلمت بدر تنیک من سلام آوردم و علمت با سلامی و دانستی تو اسلام را و این تاکید اسلام و تحقیق است یعنی فی شبهه و در بعضی نسخ علمت بجهنم تا بلفظ غایب یعنی دانست از آن سلام مرا فانزعها رسول الله پس برکشید آن زن را پیغمبر صلی الله علیه وسلم من زوجها الاخوان شوهر من او و در ها الی زوجها الاول و باز کرد این دو را شوهر نخستین یعنی دوایه انده قال انها اسلمت معی و در روایتی است که آن شوهر نخستین او گفت که از آن سلام آوردن من خود ها علیه پس باز کرد آنحضرت آن زن را بر آن شوهر و او اله ابو داود و در وی فی شرح السنه ان جماعة من النساء روایت کرده است در شرح آنکه جماعتی از زنان

و دهی النبي باز کرد و ایندیشا ز پیغمبر صلی الله علیه و سلم با النکاح الاول علی ازواج من نکاح اول بر شوهران ایشان عند اجتماع الاسلامین نزد جمع شد
 هر دو اسلام آمدی اسلام مرد و زن بعد اختلاف الدین والدن بعد از اختلاف دین و داری یعنی اگر چه مختلف شد دین با سلام یکی نه دیگری و اگر چه مختلف شود دین
 یکی در اسلام باشد و دیگری در دگر و اختلاف دار موجب فرقت است اما اگر اسلام هر دو جمع کرد و فرقت واقع نشود و نکاح سابق ثابت ماند منهن بفت
 الولدین مغفوه از جمله آن زنان است دختر و پسر بنیره کانت تحت صفوان بن امیه بود آن دختر و پسر بن امیه قرشی که کشته شد و زید را و کافر
 بود و اسلام آورد وی بعد از فتح که در حین و طائف کافر بود فاسلمت بوم الفتح پس اسلام آورد زن وی و زنی که پیش از شوهر خود بیکاه و هوب زوجها من
 الاسلام و که تحت شوهر او از اسلام فغت البه ابن عمه و هوب بن عجمی پس فرستاد آنحضرت بسوی او پسر عم او را که و هوب بن عجمی است بضم عجم و فتح سیم بر او و رسول
 الله باروی شریف خود صلی الله علیه و سلم اما فالصفوان از جنت امان دادن در صفوان را فلما قدم پس چون قدم آورد و صفوان جعل له رسول الله صلی
 الله علیه و سلم لثی و ابعة اشهر کرد و ایندیشا آنحضرت مرا و را در سیر آوردن او را چهار ماه چنانکه اهل مکه را حکم کرده بودند که چهار ماه برود و سیاحت کند بر روی
 زمین هر جا که خواهند تا بریشان و حیران و سرگردان شوند چنانکه منطوق قرآن است بعد از آن بیانید و پشیمان شوند و اسلام آورند حتی اسلام آورد و صفوان بعد از
 یک ماه فاستغوث عنده پس ترار یافت آن زوجه و که بت الولید باشد نزد وی و اسلمت ام حکیم بفت الحادث بن هشام و از جمله آن زنان ام حکیم است
 که دختر حارث بن هشام است برادر ابوجبل بن هشام از مادر که صاحبیت معهود در اهل حجاز قرشی شریف صاحب مکارم در جا بایت در اسلام و اسلام آورد و بعد از
 فتح و نیکو شد اسلام او امراه عکرمه بن ابی جهم این ام حکیم زن عکرمه بن ابی جهم است و ما الفتح بکذا اسلام آورد ام حکیم و زنی که و هوب زوجها من الاسلام
 و که تحت شوهر او عکرمه بن ابی جهم از اسلام حتی قدم البهن تا آنکه رفت بین فادخلت ام حکیم پس کوچ کرد ام حکیم و برآمد و رطلب شوهر را بر آنحضرت حتی قدمت
 علیه البهن تا آنکه قدم آورد و بر شوهر خود میری افد عنه الی الاسلام پس خواند شوهر را بسوی اسلام فاسلمت پس سلمان شد عکرمه پس آمد آنحضرت و چون دید
 آنحضرت او را گفت مر جبالا کلبا جرد و در وایتی بر جاست آنحضرت و در کنار گرفت او را وینک شد اسلام او مناقب او بسیار است فقیها عفی نکاحهما
 پیش ثابت ماند ام حکیم و عکرمه بر نکاح خود و رواه ما لک عن بن شهاب و سلا و ات کرد این حدیث را مالک از ابن شهاب رهبری بطریق ارسال و این حدیث دلیل
 مرغیه را و قول ایشان بعدم وقوع فرقت با سلام احد از زوجین چنانکه شافعیه بکون الفصل الثالث عن ابن عباس قال حرم من النسب سبع گفت بن عباس
 حرام گردانیده شد نذر نسب هفت زن و من الصهر سبع و حرام گردانیده شد نذر زهر هفت زن مصاهره خویشی که از نکاح حاصل کردیم قرآن شیر خندان بن عباس
 برای اثبات دعوی این آیت را که حرمت علیکم امهاتکم الایه تا آخر آیت زجت اشتمال این آیت بر تمام اقام آنچه حرام است بنسب و اکثر آنچه حرام است بمصارت
 و در شرح ترجمه باب ذکر کرده شد و رواه البخاری و عن عمرو بن شعوب عن ابيه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ایما رجل نکح امرأة
 کنت آنحضرت هر مردی که نکاح کند زنی را فدخل بها پس دخول کرد بان زن فلا یحل له نکاح ابنتها پس حلال نیست مز آن مرد را نکاح دختر آن زن و آن امر
 بدخل بها و اگر دخول کرده است بان زن فلنکح ابنتها پس کو نکاح کند دختر او را اگر خواهد اما بعد از نفرتی از آن زن و جمع ماه و دو قدر دست نیست و ایما
 و جل نکح امرأة فلا یحل له ان ینکح امها پس حلال نیست مرد را که نکاح کند مادر آن زن را دخل بها و او لم یدخل دخول کرده است بان زن یا نکرده است
 پس در نکاح دختر زن دخول شرط است و در مادر زن شرط نیست و این هر دو حکم و در قرآن مجید مذکور است و رواه الترمذی و قال هذا
 حدیث لا یصح من قبل اسناد و گفته است ترمذی که این حدیثی است که صحیحیت از جانب اسنادش اما رواه ابن لهیعه روایت نکرده است این
 حدیث را که ابن لهیعه فبیح لام و کسرا و المثنی بن الصباح عن عمرو بن شعوب و هما یضعفان فی الحدیث و این هر دو شخص که ابن لهیعه و مثنی بن الصباح اند
 ضعیف داشته میشوند و در حدیث باب المباشرة اصل مباشرت از بشره است و بشره بمعنی ظاهر پوست آدمی برهنه از سوی و همین جهت آدمی را بشره
 گویند که پوست وی از سوی عاریت بخلاف سایر حیوانات پس مباشرت رسیدن بشره تا بیکدیگر و آنرا کنایت از جماع دارند که بشره زن و
 بشره مرد ملاقی بیکدیگر میشوند الفصل الاول عن جابر قال کانت اليهود تقول روایت است از جابر که گفت بودند که میگفتند اذ انی
 الرجل امرأته من دبرها فی مثلها و فی کمی آید مرد زن خود را و جماع میکند از جانب پس وی و پیش وی یعنی جماع در پیش میکند چنانچه
 عادت است و لیکن از جانب پس داخل میکند کان الولد احول یا شد و زن مذکور چشم فتولت پس زود آمد این آیت هساعکم
 حوث لکم زمان شما کثبت زار شما اند که از آنجا نتیجه حاصل شود فاذا حوثکم انی شلتم پس بیاید کثبت زار خود بهر کیف که خواهید و هر
 وضع که خواهید بعد از آنکه آمدن در موضع حدث باشد که از آنجا بار و نتیجه پیدا میکنید منفعن علیه و عنه قال کنافعزل و هم از جابر است
 کثبت بودیم ما که غل میکردیم غل مملو و زای و در کردن نظرها را تا در رحم نیفتد و القرآن بنزل و حال آنکه قرآن فرو می آید یعنی در
 زمان آنحضرت که وحی می آمد از غل که ما میکردیم بنی ناید منفعن علیه و زاد مسکه و زاده کرده است مسلم این عبارت را که فبلغ ذلك

بعین

ابن پیس رسید خبر آن یعنی غزل کردن یا پیغمبر اصلی الله علیه وسلم فلم یفهمنا پس نمی کرد آنحضرت ما را یعنی نه کتاب بنی زان کرد و درست و ازین حدیث اباجت غزل معلوم میشود و عنه قال ان دجلا انی رسول الله و هم ارجا رب است که مردی آمد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم فقال ان لی جاد به فی خادمینا پس گفت آمد که مرا واهی است که وی خدمتگار ما است و افا اطوف علیها و حال آنکه من طواف میکردم بروی طواف کرد چیزی کشتن یعنی وطن میکنم و او را واکو ان نخل و ناخوش میزد که باکره دوی فقال اعزل عنها ان شئت پس گفت آنحضرت غزل کن زان جاریه که میخواهی که حمل کنی و ما فائده ندارد و تر آن فائده سبب آنها ما قد دلها پس رفتی که نشان نیست که بر ما است که می آید آن جاریه را چیز که تقدیر کرده شده است مراد را از اوله فلبث الرجل ثم افاه فقال پس در ملک کرد و آمد مدتی تیر آمد آنحضرت را پس گفت ان الجاد به قد جلت کبر مروده بدستی که آن جاریه حاله فقال قد اخبرني انك افه سببها ما قد دلها پس گفت آنحضرت تحقیق خبر کرده بودم من ترا که سر انجام که بیاورد و آنچه تقدیر کرده شده است مراد را این حدیث نیز دلالت دارد در اباجت غزل و لیکن در وی اشارت است بکراهت آن بجهت عدم نفع آن دوا و الله مسلم و عن ابی سعید الخدیری قال خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی غزوة فکنت ابوسعید بیرون آدمیم ما با آنحضرت در غزوه بنی المصطلق بنضمیم و سکون صاد و فتح طای مملکت و بکلام و فتح نیز آمده و در آخر قاف نام تبدیل است فاصنا سببها من سبی العوب پس باقیم بارده از برده های عرب فاشنهننا النساء پس خواستیم و میل کردیم زنان را و اشد علینا العوبة و سخت شد برای من زنی غریبه بنضمیم و سکون زای و موحده بی زنی و بی شوئی غریب بنفقتن مردی زن و احببنا العول و دوست داشتیم ما غزل را فاد فان فعزل پس خواستیم ما را بکند غزل کنیم و فلنا العزل و رسول الله و کفیتیم بطریق انکار و استبعاد و آیا غزل کنیم و حال آنکه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بن اظهر ما در میان ما باشد جل ان نشأ له میش از آنکه پیغمبر آنحضرت را هتالنا عن ذلك پس رسیدیم آنحضرت را از آن فقال ما علیکم و در روایتی لا علیکم الا تفعلوا نیست باک و زنه و در شما برین که بکند غزل را و لا تفعلوا ازایده است و ان کبره نیز روایت است یعنی نیست که نه شما اگر بکند غزل را قطلانی گفته که سفی است که نیست واجب بر شما که بکند غزل را پس لا ازایده و باشد ما من شمة کاشه الی یوم الغنمة نیست هیچ نفسی که پیدا و هست شونده است تا روز قیامت الا وهی کاشه که اگر آن پیغمبر شونده است چنانکه در حدیث سابق فرمود فانه سیاتیا ما قدر لها و شمة بنفختن دم و مردم منغن علیها و عنه قال سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم عن العزل پسیده شد آنحضرت از حکم غزل که جائز است یا نه فقال ما من کل الماء بکون الولد پس گفت آنحضرت نه از هر آب بنی باشد فرزند و اذا اراد الله خلق شیئ و چون بخواهد خدا تعالی پیدا کردن چیزی را منع نمید و باز نمیدارد او را هیچ چیزی یعنی شما خیال کرده اند که ریختن و انداختن آب منی در رحم پیدا شدن فرزند است و غزل سبب ناپیداشدن است اینچنین نیست که شما نوهیم کرده اید بلکه آن بار داده پروردگار تعالی است با آب منی در رحم بریزند و فرزند نشود و با که غسل کنند و فرزند پیدا شود و نفم فرزند از نطفه ممکن میشود و تواند که در صورت غسل بی اختیار چیزی از نطفه در رحم افتد و ولد متکون کرد و اگر تقدیر آگهی به پیدا شدن او رفته است و بی نطفه هم میتواند پیدا کرد و آنکه نطفه در رحم افتد و ولد متکون کرد و خود بسیار است فافهم دوا و الله مسلم ازین احادیث رخصتی در غزل معنوم شد با اشارتی بکراهت ارتکاب آن و مذہب ما و اکثر علماء است که غزل در عمره جائز نیست مگر برضای وی و در راست جائز نیست خواه مسکونه باشد یا مملو که بعضی گفته اند که در تنگ و رضای مالک و معتبر است و عن سعد بن ابی و فاص ان دجلا جاء الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال انی اعزل عن امرائی مردی آمد نزد آنحضرت پس گفت که من غزل میکنم از زن خود و این زن فرزند میهم داشته است که شیر پیدا و او را فقال له رسول الله پس گفت مراد را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لم یفعل ذلك برای چه میکنی از اطفال دجل اشفق علی ولدها پس گفت آمد و میترسم بر فرزند آن زن که ضرر نکند آن فرزند را اشفاق بکبره میزد رسیدن بر کسی از چیزی از مهربانی بروی مشفق و شفیق از و است و خوف ضرر بر فرزند بجهت آنست که اعتقاد قوم آن بود که جماع کردن زن را در حالت ارضاع و حمل کردن زن درین حالت زیان میکند بفرزند می کشیدید و او را بجهت فدا شیر و نیز شیر و قوت حمل کم میشود و خشک میکرد و و نیز چنین که متکون میکرد و در شکم و این شیر زیان میکند و این را غلبه میکرد بکبره غن مجر و فتح آن و بعضی گویند جائز نیست قح که بحدف تا و صحیح آنست که بتا نیز کبر و فتح نمیزد و در جائز است و غلبه یعنی قتل و هلاک آید چنانکه در حدیث آسیده یا یاف فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لو کان ذلك صنادی فادس و الروم اگر میسوزد زیان کننده زیان میکند و فارس و روم را که عادت ایشان بود که میکروند این را و هیچ ضرر نمیکند بایشان پس غزل کن بجهت خوف حادث شدن و در اینجا مبالغه است در نهی از غزل و دوا و الله مسلم و عن جدامه بنضمیم و تخفیف ذال معجوبت و هب بفتح و او سکون ما از مباح جرات است اسلام آوردن و دیگر و مباح جرات کرد با قوم خود و گویند که وی دختر خواهر عکاشه است مادر فالت حضرت رسول الله گفت جدامه حاضر شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی اناس در میان مردمان بنضمیمه و انش کن بفرمان و هو یقول و حال آنکه آنحضرت میگفت لغد همستان الهی عن الفضل تحقیق قصد کردم من که منی کنم از عین نظر متعارف قوم فظطوت فی الروم و فادس پس نظر کردم و تا مل نمودم در حال فارس و روم فاذا هم یغفلون و اولاد هم پس ناگهان دیدم که ایشان غلبه میکنند فرزندان خود را و شیر میدهند و در زمان حمل فلا یبصر اولادهم ذلك شئنا پس زیان میکنند اولاد و ایشان را غلبه چیزی ظاهر است که منی و ترک منی هر دو واجب است و دوا و الله مسلم

اعلم ثم سأله عن العزل بعد از ان سوال کرد که آنحضرت را از حکم عزل فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ذلك الا اذا تخفى آن یعنی غزل وادبنا فی است وادبهن وادبهن
 بجز کردن مودود و نهان بخت آن گفت که ظاهر نیست و حقیقت و ادبیت زیرا که در وی از نایق روح نیست بلکه در حکم او و مشایب با اوست پس مکره باشد و می و اذا المودود
 مثلت و این خصلت قبیحه و فعل شنیع داخل مضمون این آیه است که می است و او را مسلم و عن ابی سعید قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان اعظم الاما
 عند الله يوم القيمة بدشکله بزرگترین امانت نزد خدا تعالی که حیانت کند و روی مرد و پرسیده شود و از ان روز قیامت و حق و وایه ان من اشق الناس عند الله
 يوم القيمة و در روایتی انجین آمده است که بدترین مردم نزد خدا در مرتبه روز قیامت الرجل یفشی الى امواته مردی است که برسد بسوی زن خود و مباشرت و مباشرت
 کند با وی و تفشی الیه و برسد زن بسوی او و ثم یلتصقون بها پشتر پراکنده کند از پنهانی آن زن را چنانکه عادت از اذل و اسافل است و سرعنی جماع نیز می آید و ظاهر
 آنست که مراد بعضی عیبا می زن باشد یا از آنچه در اوقات میان مرد و زن میگذرد و افشای آن از بی شرمی است و او را مسلم الفصل الثاني عن ابن عباس قال
 اوحی الی رسول الله صلى الله عليه وسلم گفت ابن عباس می فرموده شد بسوی آنحضرت این آیه شفاء که حوث لکم فاوحی لکم الایة اقبل و ادبر بر این تفسیر
 و بیان قول اوست فاوحی لکم یعنی یا از جانب پیش و از جانب پس برخلاف بیو که از ادب منع میکردند چنانکه در فصل اول گذشت و اقبل و ادبر و الحیض و
 پریشانی و طهر کردن زن و در بردن در حالت حیض و او را التزمی و عن حمید بن عمار بن یاسر کشته شد شمشیر کشید و قتال کرد تا کشته شد رضی الله عنه و ذوالشهادتین لقب
 و روز فتح لوی قوم او بدست او بود و روز صفین با امیر المؤمنین علی بود و چون عمار بن یاسر کشته شد شمشیر کشید و قتال کرد تا کشته شد رضی الله عنه و ذوالشهادتین لقب
 اوست قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله لا یستجی من المحنی فحقا می شرم نگیرد از حق و در پنهانی یاد نکند است و تبلیه است بر شدت حرمت
 یعنی این سخن است که مکره است ذکر او و بر زبان نیتوان آورد و اگر بطریق منع و نهی باشد و لیکن چاره نیست از ذکر حکم شرعی لا تا قول النساء فی ادبها و
 ثانیة انما یعنی و طهر کند و در برامی ایشان و او را احمد و التزمی و ابن ماجه و الدادی و عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله
 علیه وسلم ملعون من اثنی فی دبرها لعنت کرده شده و رانده شده است از درگاه قرب و رضای حق سیکه باید زن خود را در دبرش و در نخی امره
 یعنی زنی را و ظاهر است که ایتان در دبر زن بگذاشت و اغلط خواهد بود و در حرمت و عصیت و او را احمد و ابو داؤد و عنه قال قال رسول الله صلى الله
 علیه وسلم ان الذی ثانی امواته فی دبرها لا ینظر الله الیه بدشکله سیکه باید زن خود را در دبرش نظر نکند خدا تعالی برضا و غایت بسوی وی و او
 فی شرح السنه و عن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله علیه وسلم لا ینظر الله الی رجل اثنی فی دبرها و رجلا و امواته فی الدبر و نظر میکند خدا
 تعالی بسوی مردی که باید مردی یا زنی را در دبر و شک نیست که اول غلط باشد و اشنع است و لهذا تقدیم کرد آنرا اگر چه هر دو حرام است و نقل میکنند از
 امام مالک که در زن و دوازه خود روایتی است و الله علم و او را التزمی و عن اسماء بنت یزید صحابیة انما یزید ذات عقل بود حاضر شد بر موی را و
 کشت نه کار را بچوب بستون قال سمعت رسول الله صلى الله علیه وسلم یقول کنت شنیعاً کنت لا تمکنت لا تقبلوا اولادکم و اولادکم سواکم شیدا و اولاد
 خود را پنهانی کنایت است از غلبه که گذشت که در حکم قتل است فان الغبل بدون العادس پس بدشکله غیل در می باید اهل فارس این چند عشمه عن فوسه
 پس می اندازد او را از اسب او و هلاک میکند او را یعنی باقی میماند اثر غیل در فم و مزاج و ضعف قوی تا رسیدن بوقت بلوغ و مردی پس چون مقاومت کند
 و رجکست میکرد و می افتد از پشت اسب و شکست بخورد و این حدیث اثبات اثر غیل میکند و در احادیث سابقه نفی کرد بدشکله گفت که نفی برای موثرت
 حقیقی است چنانکه اعتقاد اهل جاہلیت بود و این حدیث برای اثبات سبب عادی فی الجملة است انتی و ظاهر آنست که نفی و ترک نهی هر دو با جسته بود و اول
 نهی کردند بدشکله که روی داد بعد از ان با معان نظر حال فارس و روم و عدم نظریات آن ترک نهی کردند چنانکه مضمون حدیث جزا و نولات دارد بر آن قد بر
 و الله علم و او را ابو داؤد الفصل الثالث عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال لعنی رسول الله صلى الله علیه وسلم ان یعزل عن المحرفة
 گفت امیر المؤمنین عمر نهی کرد پنجم خدا را از این که عزل کرده شود از زن از اذالابا فیهما کربا ذن وی و از این مفهوم میشود که از جاریه میتوان کرد بی اذن و می چنان
 مذهب ما است و او را ابن ماجه ثابت در لوائح و مسمات ماسبق الفصل الاول عن عروفة عن عائشة ان رسول الله صلى الله علیه وسلم قال
 لها فی یوم یوم روایت کرد عروہ بن الزبیر که از کبار تابعین و خواهر زاده عائشة است از عائشة که آنحضرت گفت مرا عیثه را در شان بریره بفرم با و کسر ای و لی
 که مولاة عائشة بود و سخت در ملک بود پس چند یار از ایشان عائشة و قعد آن در کتاب السبوع گذشته است پس گفت آنحضرت بعایشه خدا را چنانچه
 بکیر تو را پس از آنکه او را پس از آنکه در دوازه او کان و جماعاً و بود شوهر بر بریره بنده فخرها رسول الله صلى الله علیه وسلم پس بخیر دانید
 آنحضرت بریره را بعد از آزادی که در تحت شوهر باشد یا نباشد و این را چنانچه میگوید که چون جاریه در نکاح مردی باشد و آن جاریه آزاد شود و مجیز است
 که آن مرد را اختیار کند یا نه چنانکه خیار بلوغ میباشد فاخناوت ففسها پس اختیار کرد بریره نفس خود را نشوهر و جداگشت از وی و لو کان حواله یخبرها
 و اگر میبود شوهر او آزاد نمیکرد اندک آنحضرت بریره را و این قول ایة الله است که میگوید اختیار کردن را ثابت میشود بعد از عقی بر تقدیری است که زوج

وی عبد باشد از برای دفع عار که حسد و در تحت عجب چون باشد و نزد امام ابی حنیفه اختیار ثابت است اگر چه زوج حشر نباشد و علت تخریر نزد امام استماع از زبان
ملک است زیرا که حسد مالک است بر وی زوج سطلاق را و بر ائمه و طلاق کما یاکر این زیادت یعنی قول او و لو کان دارالم یخیر از ایشان در حدیث ثابت
نشده یا حدیث درج است و این قول را وی است بنا بر مذنب و اتحاد خود و تحقیق این در اصول فقه است و اگر هر دو معا آزاد کرده شد ثابت میشود و احتیاطاً
باتفاق و اگر زوج آزاد کرده شد خیار نیست مراد را خواه زن و وی حسد بود یا امت منفعت علیه و عین ابن عباس رضی الله عنهما قال کان زوج
بریده عبد اسود گفت ابن عباس بود شوهر بریده غلام سیاه فقال له مغیث گفت میشد مراد را بگفت بضم میم و کسر زین معجمه کانی انظر الیه کویا که من می بینم او را
که بطوف خلعتی سکت المذهب میکرد و در پس بریده در کجای سینه شک بکسرین و فتح کاف اولی جمع کسر یکی دو حالیکه میگید از سراق بریده و دعوی
تسل علی لجنه و انگهای او روان میرود در پیش وی فقال النبی صلی الله علیه وسلم للعباس پس گفت آنحضرت مرعاس یا عباس لا تعجب من حب
مغیث بریده گفت نداری از دوستی مغیث بریده را و من بغض بریده مغیث را و دشمنی اشترین بریده مغیث را بیت میل من سوی وصال و قصد وی سوی فراق
ترک کام خود که فتم تا یاد کام دوست فقال النبی صلی الله علیه وسلم لوراجعنه پس گفت آنحضرت یعنی بریده را اگر مراجعت کنی مغیث را و شوهر کنی او را بهتر
باشد فقالت پس گفت بریده را رسول الله فامونی آیا امر میکنی که البته رجوع کنم پس چه چاره است قال انما اشفع گفت آنحضرت امر میکنم که شفاعت و درخواست میکنم
و اختیار تو باقی است قالت لا حاجة الی فیه گفت بریده مینت حاجت مراد مغیث و واه الجنادی الفصل الثانی عن عائشه رضی الله عنهما الهادرات
ان تغشق روایت است از عائشه که وی خواست که آزاد کند ملوکین لها زوج و د مملوک را که مرآن عایشه را بود که میان ایشان زوجیت بود و زوج یعنی جفت است
پس هر دو را زوج میتوان گفت و در اکثر نسخ صحیح زوجین و افشده و در بعضی نسخ ملوک که لها زوج و ضمیر لها برای ملوک است و ازین هر دو نسخه ظاهر است
فقال النبی پس رسید عایشه پیغمبر اصلی الله علیه وسلم که کدام یکی را بخت آزاد کند و میفرمود که زن را فامیها ان یثبأ بالرجل قبل المرأة پس امر که آنحضرت
عایشه را که ابتدا کند در اتفاق بر دین از زن تا منفع نشود نکاح اگر ابتدا بر وجه کند با اختیار کردن وی نفس خود را و اگر هر دو را معا آزاد میکرد هم باقی می ماند
نکاح چنانکه معلوم شد و واه ابوداؤد و النسائی و عنهما ان بریده عشت و هی عند مغیث و هم از عائشه روایت است که بریده را آزاد شد و حال
آنکه وی نزد مغیث بود و در نکاح وی بود فخبوها رسول الله پس بخیر کرد اند بریده را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و قال لها ان قبک و گفت آنحضرت
مر بریده را اگر نزدیک کنی یعنی اگر جماع کند شوهر تو ترا قرب بکند است از باب تمنع بیع فلا یفاد لك پس بیت جتیار مر ترا بخت حصول رضا زوجیت
وی و در جنار بلوغ خود بحد سکوت رضا حاصل میشود و واه ابوداؤد و درین باب فضل ثالثیت باب المصداق نفع صادق و کسر آن و صدقه بفتح صاد و
ضم دال نیز آمده کابن جمع صدق چنانکه سب و محاب و کتب و کتاب و اقل هر نزد داده و درم است و نزد مالک ربح و نیار و آن بهای سراسر است که رضای حق
نزد ایشان است و نزد منافعی و احمد هر چه صلاحیت شئیت داشته باشد پیش بایم و شرط کرده شده است در روایتی از بعضی اصحاب احمد که چیزی باشد که مر آن رضایت
پس جائز نباشد بفلسه مانند آن و استدلال کرده است در هدایه بحديث جابر بن عمر لامر من من عشرة الفصل الاول عن سهل بن سعد ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم جاء فدا امرأة من بن سعدی انصاری که از مشایخ صحابه است و آخرین است من الصحابه بالمدینه است روایت میکند که آمد آنحضرت
زنی فقالت پس گفت آن زن را رسول الله الخی و هبت ففسی لك بدینکه من بخشیدم نفس خود را برای تو و این شریعت بود که اگر زنی بخشد نفس خود را
پیغمبر صلی الله علیه وسلم حلال بود بی نکاح و بپیر و این از خصائص آنحضرت بود و صلی الله علیه وسلم چنانکه منطوق قرآن است فقامت طوبیلا پس بایستاد آن
زمانی در آن و آنحضرت ساکت ماند و هیچ جواب و قبول و رد نداد فقام و جل فقال پس بایستاد مردی پس گفت آن مرد را رسول الله زوجینها
ان لم تکن لك فها حاجة تزویج کن مرا و اگر نیست مر ترا حاجت در وی یعنی امر کن او را و راضی گردان بآن یا بخت آنکه هر که اولی نیت امام ولی است
فقال هل عندك من شئی بقصد فها پس گفت آنحضرت یا هست نزد تو چیزی که بخرم کردانی برای او اصدای بکسر همزه مر نامیدن قال ما عندی
الا ازاوی هذا گفت نزد من از این امر که در دستم دارم و در روایتی آمده است که آنحضرت فرمود از ابی بکر کار بپاید اگر تو
میپوشی او بر بنی ماند و اگر او میپوشد تو بر بنی میمانی قال گفت آنحضرت فالتمس و لو خافنا من حد یطلب کن و بهر سان چیزی و اگر چه باشد
آنچه کمتری از این فالتمس فلم یجد شئاً پس بخت آنزد پس نیافت هیچ چیز را درین حدیث دلیل است مراد را که قایل اند با نکر در تحریر مقداری
معین نیست هر چه صلاحیت شئیت دارد و مر می تواند شد و اصحاب مایکونیکه مثل این محمول است بر معجل زیرا که عادت ایشان جاری بود بر تعجیل
بعضی پیش از دخول فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هل معك من الغوان شئی پس گفت آیا هست با تو ای مرد از قرآن چیزی قال
فهم سورة کذا و سورة کذا گفت آری هست با من سورة چنین و سورة چنین فقال فلد و جنکها پس گفت آنحضرت تحقیق تزویج کردم ترا آن
بما معك من القرآن بخیر گریانت از قرآن ظاهر است که هر وی همین تسلیم قرآن را سا خند و نزد بعضی آمده جاز است چنانکه موسی علیه السلام

خدمت شعیب و کوفه چهرانی او را هرگز ندیده و خفیه میگوید که واجب درین صورت مرثی است چنانکه در صورت عدم تمیز مهر و کلام یا انکار برای مقابله نیست بلکه برای سبب است
یعنی تزویج کردم بسبب آنچه با نیت از قرآن و سبب اجتماع تو با وی وجود قرآن است چنانکه باید از تزویج ابی طلحه ام سلمه را بر اسلام و نیز شاید که از نیت بشید مدعو در آن مرد
و اندام و فی دو ابد فال و در روایتی گفت آنحضرت انطلق فقتل و جتکها بر خیز و بر پیش تحقیق تزویج کردم ترا و او را فعلها من القرآن پس تعلیم کن او را از قرآن
منفق علیه و عن ابی سبله قال سألت عائشه رضي الله عنها عما كان صدق النبي صلى الله عليه وسلم گفت ابوسلمه پرسیدم عایشه را که چند بود مهر
آنحضرت قالت كان صداقه لا زواجه شئ عشرة اوقية كنت عایشه بودم آنحضرت مرا زواج او را داده اوقیه بضم هزه و سکون و او و کسراف و شتر
تخم چهل درم سبک را گویند و نش و بود با آن دو از ده اوقیه نش بفتح ذن و تشدید شین بمعجمه قالت انذری ما اللش كنت عایشه آیا در می یابی چه چیز است نش
قلت لا كنت در نمی یابم قالت نصف اوقية كنت عایشه نش نصف اوقية است فی الصراح نش سبت درم سبک که نصف اوقیه باشد و نش نصف هر چیز را گویند
تا آنکه نش عیف نصف رغیف فلك حنما نه درهم و دواه مسلم پس این مجسوع یا نقد در هم باشد و نش بالوضع فی شرح المسند و لفظ نش رفع است در
نهای شرح سنن و فی جمیع الاصول و در هر اصلها و در اکثر نسخ مصابیح نیست همچنین است و تقدیر کلام و معنایش یا زیاد نش و در بعضی نسخ مصابیح و نشا بضم طه
بر شنی عشره و این اگر چه بلفظ و عبارت ظاهر است لیکن موافق روایت نیست و اسامی الفصل الثانی عن عمر بن الخطاب رضي الله عنه قال الا لافعال
بضم تا صدقه النساء گفت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه و اما و اکاه باشد که این نیکد مرزنا را فافعالها لو كانت مکرمه بفتح میم و ضم رانی الدنیاس پس
در سبب آن مغالات مبراک میو سبب بزرگی در دنیا و تقوی خدا لله و سبب موجب تقوی نزد خدا لکان و الا که بهای بنی الله هر آینه میو دین را و این
شمار را بغالات پیغمبر اصلی الله علیه و سلم ما علمت رسول الله صلى الله عليه وسلم نکح شثمانا من نسائه من بعد آنحضرت را که نکاح کرده باشد چیزی
از زمان خود را و الا نکح شثمانا من بناته و نه نکاح داده باشد چیزی از دختران خود را علی اکثر من ثلثی عشرة اوقية بر بنی از ده اوقیه و مهر فافعالها
رض خود ازین کمتر بود که چهار صد در هم بود که از ده اوقیه چیزی کمتر است و اما نکاح ام حبیبه که چهار هزار در هم یا چهار صد دینار گفته اند آن از جانب نجاشی ملک
جشه که او را از حبشه بخدمت صلی الله علیه و سلم نکاح بست بجهت تعظیم و تکریم آنحضرت این قدر مبرک و این بیان غریت افضل و اولی است که امیر المؤمنین عمر رضی الله
عنه فرمود و الا در جواز و رخصت اگر از آن سخن نیست دواه احمد و الثرمذی و ابو داؤد و النسائی و ابن ماجه و الدارمی و عن جابر بن النبی صلی
الله علیه و سلم قال من اعطی نساء صدق انما انده روایت است از جابر که آنحضرت گفت کسی که بدد مهر زن خود و ملاکفه سو بفا او تمیزی هر دو کف
دست خود سو بقی یا تر فعدا استحل پس تحقیق حلال گردانید از زن را فی الصراح احتمال حلال شمردن این حدیث نیز ناظر و مذمباید است و تاویل و توجیه آن از
ما همان است که مذکور شد دواه ابو داؤد و عن عامر بن دبعه صحابیت قدیم الاسلام بخت کرد مهر و بخت حاضر شد بدد را و مهرش بدد را آن امراة
من بنی فزارة روایت میکند عامر که زنی از بنی فزارة بفتح فا و زای و را نام قبیله است فزوجت علی بنعلین نکاح کرد بدد و نعل فقال لها رسول الله پس
گفت مرا زن را پیغمبر اصلی الله علیه و سلم ادخبت من نفسك و ما لك بنعلین آیا رضی شدی تو ای زن از نفس خود و مال خود بدو نعل یعنی
خود را در بدل این دو نعل دادی و رضی شدی بدان قالت نعم گفت از زن آری رضی شدم فاجازة پس و او داشت آنحضرت از این نیز تمحول است بر
معجل دواه الثرمذی و عن علقمة تابعی معتبر کبر است در زمان آنحضرت ولادت یافته و از یاران بزرگ ابن مسعود است عن ابن مسعود روایت میکند
از ابن مسعود انده سئل عن رجل فزوج امراة کرا بن مسعود پسریده شد از حکم مردی که نکاح کرد زنی را و مهر بغرض لها شثمانا و تمیزه و تعیین کرد و برای آن
چیز را از مهر و مهر بدخل لها و دخول نکرد آن مرد بان زن حتی مات تا آنکه مرد آمد و اگر طلاق میداد درین صورت متعه واجب میشد فقال ابن
مسعود پس گفت ابن مسعود بعد از آنکه اجتهاد کرد و تا بیکاه لها مثل صدق شثمانا مرا زن است مانند مردان که از قوم از زن از اخوات و عجات و بنات
ایشان که مشارک اند او را در مال و جمال و ثیاب و بکارت لا و کس نیت نقصان و تنقیص و کس بفتح واو و سکون کاف و سین مملو را حکم شدن و کم کردن و لا
شطط بفتح شین مجر و دو طای مملو نیست زیاده یعنی مرثی واجب است بی زیادت و نقصان و علیه العدة و بر زن است عده اگر چه دخول نکرده و لها
المهرات و مرا زن راست میراث آرد چون حکم کرد ابن مسعود گفت اگر جوابی شد آنچه گفتم من پس از خداست و اگر خطا است از من و از شیطان و خدا و رسول مبرا و منزه اند از آن فاعلم
معتل پس استاد معتل بفتح میم و سکون سین مملو و کسراف بن سنان بکسر سین مملو الاشجعی صحابیت حاضر شده فحکم را و لای قوم او در دست او و کشته شد یوم الحوة
با بر فعال قضی رسول الله صلى الله عليه وسلم فی بدو عیبر گفت عقل حکم کرد آنحضرت در شان برده کبر سرحده و بفتح سیر آمده و سکون ابفت و اشقی امراة
منا بکسر شین مجر و قاف فی بود از قید یعنی از بنی اشجع صحابیت بمثل ما فضلت حکم کرد مانند آنچه حکم کردی ای ابن مسعود فزوج لها ابن مسعود پس شاد شد
با بن کله معتل بنان یا بن قوی و موافقت حکم آنحضرت ابن مسعود بکراهه دریافت جواب و گفت شاد شدم من بعد از مسلمان شدن خود مانند شادی موافقت
قضای من قضای رسول خدا را و مذمب علی رضی الله عنه و جماعتی از صحابه و درین مسأله است که مهریت این زن را از جهت عدم دخول و برواست مدت و مهر و را

و بسیار بخند

میراث و شافعی را در نجاشی و قول است یکی موافق قول ابن سعد و مذہب مذہب ابن سعد است رضی اللہ عنہما و او را ابو ذر الثمذی و ابو ذر و الداعی الفصل الثالث عن ام حبیبة از امامات المؤمنین است دختر یوسف بن خاشر معاویہا کانت تحت روایت میکنند که وی بود زیر عبد الله بن جحش تقدیم
 جیم رجای محله و شین محرم صافی است مشهور برادر زینب بنت جحش که از امامات المؤمنین است و در نسخ مشکوٰۃ انجمن واقع است و صواب عبد الله بن جحش است بیاسی تصغیر خاشر
 در سنن ابی داؤد و جامع الاصول و جسد آن است زیرا که این عبد الله سلام آورد و بجهت رفت و آنجا نصرا نی شد و از دین اسلام مرتد گشت صفات با وضو الحلیشه
 پس مرد عبد الله بن جحش بر زمین جسد و ثابت ماند ام حبیب بر دین اسلام فرو نهاد و نجاشی بنی بنی خاندان اصلی الله علیه و سلم و او را
 عنه اربعه الالف و هر که در نجاشی ام حبیب را چهار هزار درهم آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرستاد عمر بن ابی سلمه بنی را از نجاشی تا خواستگاری کند ام
 حبیب را و فی دوا به اربعه الالف و در هم که ذکر در هم بهر بیج در وی واضح شد و بعث بها الی رسول الله و فرستاد نجاشی ام حبیب را ابوی آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم مع شری جلیل بنعمین و فتح را و سکون های محله و کرم حده و سکون تخیه بن حسنہ بنفحات و وی از مهاجران حبشه بود و معدود بود و
 وجه و تریش و او را ابو ذر و الداعی و عن انس قال تزوج ابو طلحه ام سلمه کنت انس که نجاشی کرد ابو طلحه انصاری ام سلیم را که مادر انس است
 و وی رضی الله عنه ربیب ابو طلحه است و پیش ازین ام سلیم در بیت ماک بود که پدر انس است فکان صدق ما بینهما الاسلام پس بود مهربان ایشان اسلام است
 ام سلیم قبل ابی طلحه اسلام آورد و ام سلیم پیش از ابو طلحه فخطبها پس خواستگاری کرد ابو طلحه ام سلیم را فکانتانی قد اسلمت پس کنت ام سلیم بدر تنگی کن
 انجمن مسلمان شده ام فان اسلمت نکحک پس اگر مسلمان شوی کجای یکم ترا خاسم پس مسلمان شد ابو طلحه فکان صدق ما بینهما پس بود اسلام مهربان ایشان
 منقذ است که اسلام سبب استحقاق و استیصال ابو طلحه شد ام سلیم را که مهربان بود و علمای انجمن یکمیزد و امید دیگر حمل بر ظاهر میکنند و الله اعلم و او الداعی
 بابا لولمعه در نهایی گفته و لیمه طعمی که ساخته شود نزد عرس فاموس گفته و لیمه طعم عرس یا هر طعم و وجه تمیز بولیمه از جهت اجتماع زوجین است از انبام و اکثر باند
 که لیمه سفت است و بعضی گفته اند مستحب است و بعضی بآن رفته اند که واجب است و وقت و لیمه بعد از دخول است یا وقت عقد یا هر دو وقت و اختلاف کرده اند در
 بخوار آن زیاد و بر دور و در زمانه کرده و میدارند و مستحب داشته امام مالک تا هفته و در مجمع البحار گفته که صیاف بر پشت نوع است و لیمه برای عرس و خرس و خرس و خرس
 سمج برای ولادت و اعذار برای حقان و و کسیره برای بنا و نفیقه برای قدام و مسافر از از یاد گیران برای او بسیارند شوق از نفع بعضی بخار و و وضو بخار و سمج
 برای مصیبت و حقیقه برای تمیز و لیمه و دایره و هم دال محله و بای موحده طعمی که ساخته شود برای ضیافت بی سبب و اینها قوام مستحب است که لیمه که نزد قومی
 واجب است و بغوی گفته که مستحب است مرعوس اگر احداث کند شکر را و فیکر احداث کند خدایتعالی نعمت را الفصل الاول عن انس ان النبی صلی الله علیه و
 سلم دای علی عبد الرحمن بن عوف ان صغره رایت کرد انس که آنحضرت دید عبد الرحمن بن عوف از زردی که چسبیده بود بن و وی یا بیکانه و وی الطیب
 عروس زعفران یا زعفران و بقول بعضی بآنست متزوج را استعمال زعفران فعال ما هذنا پس رسید آنحضرت چه خبر است این از زردی یعنی سبب آن چیست و از کجا
 آیا از جهت عروسی یا جسد آن قال فی توفیحت انما اذکنت عبد الرحمن بدر تنگی کن نجاشی کرده ام زنی اعلی و دن فوله من ذهب برون و دانه خرا از طلا و در
 اصطلاح اهل حجاب نوازه و زن پنج درم را گویند که سه و نیم باشد مثلاً و قال با دك الله لك کنت آنحضرت برکت دهد خدایتعالی مرا ترا اولم و لولم و لیمکن اگر چه
 بگویند می هم باشد این عبارت برای باین تعلیل هم می آید و برای تمیز هم می آید و گفته اند که مراد اینجا کثیر است یعنی اگر چه بیشتر هم خرج شود و بکن زیرا که بودن شاة در آن
 زمان قلیل بعید است و عبد الرحمن بن عوف در از زمان بجد غنا هم رسیده بود چنانکه از احادیث معلوم میشود و و لیمیکرد مذ بوق و بحسب امثال آن چنانکه بیا بد صغری
 علیه و عنه قال ما اولم رسول الله صلی الله علیه و سلم علی احد من فنانده ما اولم علی زینب کنت انس و لیمیکرد آنحضرت بر بیج کی از زردی
 خود مقدار آنچه و لیمیکرد بر زینب اولم و بشاه و لیمیکرد بگویند می از اینجا معلوم میشود که و لیمیکرد کثیر است منقذ علیه و عنه قال اولم رسول الله
 صلی الله علیه و سلم و حین بنی زینب بنت جحش و لیمیکرد آنحضرت بکامیکرد زفاف کرده شد زینب بنت جحش فاشیع الناس خیرا و الحما پس
 سیر کردند مردم را بنان و گوشت و او را البخاری و عنه قال ان رسول الله صلی الله علیه و سلم اعطی صغره و تزوجها و هم از انس است که آنحضرت آزاد
 کرد صغره را که در جنگ خیبر بدست آمده بود و بعد از آزاد کردن تزوج کرد او را و جعل تحتها صداها و کرد اندک آزادی و او را و این از خواص آنحضرت است زیرا که آن
 بحقیقت نجاشی همیر است و یا در معنی بیست و او را علیه الجحش و و لیمیکرد بگویند می بیج های محله و سکون تخیه طعمی است که ساخته شود از زعفران و تلقان و روغن
 و کای بجای تلقان قوت می اندازند مثل جلا چیزی میشود و منقذ علیه و عنه قال اقام النبی صلی الله علیه و سلم بین الخیر و المذنبه ثلث لیلال فانت
 کرد آنحضرت بیان خیر و مذنبه را شب بدینی علیه بصغره بنا کرد و پیش از آنحضرت بعینه فادعوت المسلمین الی ولیمه پس خواندم مسلمان را ابوی و لیمیکرد
 و ما کان ههنا من جنز و لایح و بنود در آن و لیمه از نان و گوشت و ما کان ههنا من جنز و لایح و بنود در آن و لیمه از نان و گوشت و ما کان ههنا من جنز و لایح و بنود در آن
 چرم و انطاع جمیع نطع بکسر و فتح و سکون و تخمه یک طاهر لغت است فلبطت پس ستر نیده شد و انطاع فالحی علیها پس انداخته شد بران انطاع النبی

والا فظ والهمی ترخما اقل بفتح هزه و کسر قاف قوت و من بفتح سین سکون هم و غنی و حدیث سابق جیس گفت که از اینها یار دشتاید هر دو باشد و در باب شجره
 گذشت که ام سلمه برای آنحضرت جیس فرستاد تا ولیمه صغیه بکند و واه الجادی و عن صغیه بنت مشبه بفتح شین و سکون تحیه و بر جوده و در صغیه بنت شیب بن عثمان
 بن ابی طلحه جی اختلاف است در رویت او و آنحضرت را در قطنی گفته که صحیح شده است رویت وی و ابن حبان او را در کتاب ثقات از تابعین شمرده تا زمان ولید باقی
 بود و قالت اوله النبی صلی الله علیه و سلم علی بعض نسائه که گفت صغیه و لیمه که آنحضرت بر بعضی از زنان خود بمیدان من شعبی بود و ما زجر که نصف
 صاع باشد سیوطی گفته که مراد بعضی نسائهم است و واه الجادی و عن عبد الله بن عمران رسول الله صلی الله علیه و سلم قال اذا دعی احدکم الی
 الولیمه فلیأینها چون خوانده شود یکی از شما بسوی ولیمه پس باید که آنرا بید و اجابت دعوت همیشه سنت و مستحب است غالباً در ولیمه استجاب او که است و بعضی گفته
 اجابت ولیمه واجب است و بعضی فرض کفایه گفته اند و ساخط شود و وجوب بخیر چیز بود و طعام از شنبه و تحفیف ازینا و وجود هم نشینان بداید دعوت کند بسبب جاه
 خود یا برای تعاون بر باطل یا وجوب منکرات و مکروه است اجابت ذمی منقوع علیه و فی واه الجادی و سلم فلیجب عرسا کان او نحوه پس باید که اجابت کند عرس
 باشد یا متان چنانکه برای حقیقه که مراد ولیمه درین روایت مطلق طعام است و عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا دعی احدکم الی
 طعام فلیجب چون خوانده شود یکی از شما بسوی طعام پس باید که اجابت کند و حاضر شود و برای نگه داشت خاطر مسلمان و در طعام خوردن اختیار دارد فان شأ
 طعم و ان شاء فک پس اگر خواهد بخورد و اگر خواهد نخورد پس سنت یا واجب حضور است نه اکل و اگر صائم باشد مستحب است اکل و واه مسلم و عن ابی هريرة
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم شرب الطعام طعام الولیمه بدترین طعام طعام ولیمه است بدیعی له الاغنیاء خوانده میشود برای آن تو انکران
 و بک الفزله و گذارته میشود در و ثیان و من ذلک الدعوة فذلک عصى الله و دسوله و کسی ترک کند اجابت دعوت را پس تحقیق بغیر مانی کند خدا و رسول خدا را
 ظاهر در وجوب است یا منی بر آنکه سنت و مستحب است و این بر تقدیر عدم وجود موانع است چنانکه ذکر کرده شد منقوع علیه و عن ابی مسعود الانصاری قال
 کان رجل من الانصار یکنی اباشعوب بود مردی از انصار که کنیت کرده میشد ابوشعب کان له غلام لحام بود مرد او را غلامی فروشنده گوشت فقال
 اصنع لی طعاما یکنی حنسه پس گفت آن مرد باز برای من طعامی که بسند کی کند چرخ مرد را علی ادعوا الی شایده من بخانم بنیبر اصلی الله علیه و سلم خاص
 حنسه در حالیکه آنحضرت پنجم پنجکس باشد یعنی چار نفر دیگر باشند و پنجم آنحضرت باشد فضع له طعاما پس ساخت آن غلام برای آن مرد طعامی را ثم انا ه پتر آمد آن مرد نزد آن
 حضرت فذاعاه پس خواند آنحضرت را فضعهم و جل پس باع ندان را مردی و دینال ایشان گرفت فقال النبی صلی الله علیه و سلم یا اباشعوب ان رجلاً یضع
 پس گفت آنحضرت ای اباشعوب در تنگ مردی تابع شده است ما را فان شئت اذنت له و ان شئت توکنه پس اگر میخواهی اذن میکنی او را و اگر میخواهی میمانی و
 نیخانی و را قال لا بل اذنت له گفت ترک میکنم بلکه اذن کردم او را ازینجا معلوم میشود که اگر یکی جماعت مخصوص را بخواند و دیگری ناخوانده بیاید از سینه بان استیذان
 باید کرده و نیز باز باید که اذن کند برای خاطر عزیزان منقوع علیه الفصل الثالثی عن انس ان النبی صلی الله علیه و سلم او لم علی صغیه لبون و مقور
 روایاست که آنحضرت ولیمه کرد بر صغیه لبون و ترجمه جدا یا در ضمن جیس مرکب آن و واه احمد و القومذی و ابوداؤد و ابن ماجه و عن صغیه لبون موالی
 آنحضرت بود از جهت آنکه در عصر بار بار از مردم برمیداشت او را سفید نام کرده که بعضی شتی است ان رجلاً ضاف علی بن ابی طالب روایت میکند
 که مردی همان شد ابیسه المؤمنین علی را رضی الله عنه فضع له طعاما پس ساخت علی مر آن مرد را طعامی فقال فاطمه لودعونا رسول الله پس گفت فاطمه
 زهر را رضی الله عنه اگر دعوت میکردیم ما آنحضرت را صلی الله علیه و سلم فاکل معنا پس بخورد آنحضرت با ما بهتر میبود فذاعوه پس دعوت کردند آنحضرت را
 فجاء پس آمد آنحضرت فوضع یدیه علی عضاده الباب پس نهاد هر دو دست مبارک خود بر دو بازوی و در فرمای الغوام قد ضربت فی حاجة الیت
 پس دید آنحضرت پرده را که زده شده و بر پا کرده شده است در گوشه خانه تمام کبر قاف پرده بار یک نقش و بعضی گفته اند که نقش نبود و یسکی پوشیده بود
 بوی دیوار را مثل مجلس عروس و این عادت جباریه است فوجع پس برکت آنحضرت و درینا در خانه فاطمه فضع له فاطمه فضع له فاطمه رض
 پس رفتم در پی آنحضرت پس گفتم یا رسول الله ما ردک چه پند باز کرد این ترا و چرا بازگشتی و زده آمدی قال انه لبس لینی ان یدخل بلباسه و قال گفت
 آنحضرت بدینیکش این است که روایت مر پیچ پیچیر که در آید خانه را که مزین و منقش است و تزویق برای وقاف آستن و نقش کردن و واه احمد
 و عن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من دعی فلم یجب فذلک عصى الله و دسوله کبیر خوانده شد بطعام پس اجابت بخورد
 و حاضر شد پس تحقیق بغیر مانی کرد خدا را و رسول او را و من دخل علی عیله دعوه و کسی که در آید ناخوانده داخل ساقا در آمد که یاکه زده می کنند است
 از جهت در آمدن وی بی اذن صاحب خانه پس کو یا پنهانی در آمد چنانکه در در می آید و خج مغیرا و سیر و آن کو یا که غارت کننده است اگر خورد و
 برداشت باخو چیزی را چون بی اذن مالک است کو یا که غضب و غارت کرد و واه ابوداؤد و عن رجل من اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم
 روایت از مردی از اصحاب آنحضرت ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال اذا اجمع الداعیان فلیجب افرها با با و تنکیر جمع شوند و دعا

و این

یعنی دو کس دعوت کند پس اجابت کن آنرا که نزدیکتر است از وی از دور تو و در همسایگی قرب باب مقبر است ز قرب منزل وان سببی احد هما فاجب الذی سبق
 و اگر پیشی کنی از آن دو کس پس اجابت کن آنکسی که پیشی کرده است در دعوت و ظاهر این در وقتی است که جمع نمیتوان کرد از جهت اتحاد وقت و مانند آن
 و اگر جمع میتوان کرد هر دو را اجابت باید کرد و این حکم در جواز است اما اهل شهر را ترجیح در اینجا با مورد دیگر خواهد بود مثل معرفت و صلاح و محبت و حقوق دیگر
 و اند علم و او احمد و ابوداؤد و عن ابن مسعود قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم طعام اول يوم حتى طعام روز اول در ویمه
 و صیافت حق است یعنی واجب است یا سنت مگر که چنانکه اختلاف است و طعام يوم الثانی و در بعضی نسخ اليوم الثانی بلف و لام سنة و طعام روز دوم است
 است و مستحب از برای جبر نقصان که در روز اول واقع شده باشد و تکمیل آن و طعام يوم الثالث و در بعضی نسخ اليوم الثالث سمعه و طعام روز سوم سمعت
 بضم سین و سکون میم یعنی برای آنست تا مردم بشنوند و مدح کنند میگویند که فلا کنس این کار برای سمعه و یا میکند یعنی تا مردم ببینند و بشنوند و من سمع سمع الله
 به هر دو بفتح سین و تشدید میم از تسمیع یعنی هر که بشنود مردم را و مشهور کرد و اند نفس خود را بکرم و عطا و سخاوت برای خود را یا مشهور کرد و اند او را خدا تعالی
 روز قیامت میان الخیرات که مرئی و مغزی و کذاب است یا در دنیا فیضی کند و خیرای سمعه و یا بدیه مقصود آنست که خدا تعالی هرگاه نعمتی بر بنده خود افاض
 نمود و افاضه کرد بنده را باید که در برابر آن شکر کند و اظهار نماید و مردم احسان کند و لیکن از خدا اعتدال تجا و ز نماید تا بعد سراف و سمعه و یا بکشد که آن
 و او اله المذنی و عن عکرمه سولای ابن عباس است و از فضای تابعین که است و اصل او از براب است عن ابن عباس روایت میکنند از ابن عباس ان النبي صلى
 الله عليه وسلم لحن من طعام مبتدئ من ان ياكل اخفرت نهي کرد از طعام متبارکین که خورده شود و متبارکین آن دو شخص که معارضه کنند در طعام و
 خواهند که بر ضد یکدیگر بکثیر کنند در طعام تا غالب آیند بر یکدیگر یعنی طعام اگر برای فخر و سمعه و یا بزند و دعوت کنند دعوت ایشان قبول نباید کرد
 و طعام ایشان نخورد و سلف اجابت دعوت مبارات میکردند و طعام مبارات نخوردند و او ابوداؤد و قال محي السنة والصحيح انه عن عكرمة
 عن النبي صلى الله عليه وسلم مرسله و در شرح آنکه گفته که این حدیث مرسل است حکم بی ذکر ابن عباس یا از صحابی دیگر روایت کرده و عن
 ابهر برة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم المبدأ بان لا يجاب بان ولا ياكل طعام متبارکین یا ان اجابت کرده نشود دعوت ایشان در
 خورده نشود طعام ایشان قال الامام احمد كفت امام احمد در تفسیر متبارکین یعنی الفخار ضیبن بالضيفه هر دو شخصی که معارضه میکنند و در برابر
 یکدیگر می افتند و بر ضد یکدیگر میروند و فخری او و دعاء از جهت تازیدن و نمودن و عن عمران بن حصين صحابی مشهور است که احوال او مکرر نوشته شده است قال
 لحن رسول الله صلى الله عليه وسلم عن اجابة دعاء العاسفين كفت نهي کرد آنحضرت از اجابت دعوت فاسقان زیرا که غالب آمده است
 که فاسق احتیاطاً بکند در طعام و میخورد حرام و نیز کاهی ظالم هم میباشد و طعام ظالم که اموال مردم بظلم مینماید با تفاق حرام است و نیز در اجابت
 دعوت او که ترمیم و ریح و است و عن ابهر برة قال قال النبي صلى الله عليه وسلم اذا دخل احدكم على اخيه المسلم فلبا كل من طعامه
 چون در آید یکی از شما برادر مسلمان پس باید که بخورد از خور و دنی و سی و لا لبسال و سپر سده که از کجا است و چگونه است و لثوب من ثوابه و لا
 لبسال و نبوشه از نوشیدن او و سپر سده که از کجا است و چگونه است از برای تحسین ظن و تالیف قلب او مگر آنکه معلوم باشد که از وجو حرام است و اگر
 شخصی که غالب طعام او حرام است نیز نخورد و اگر داند که طعام از هر دو وجه میباشد هم حلال و هم حرام با احتمال حل میتوان خورد تا حال آن شخص
 بداند که چیست که تمیز میکند یا میکند وی الاحادیث الثلاثة البهية روایت کرد این حدیث را بهیچ شیعی شعب الایمان و قال هذا ان صح
 فلان الظاهر ان المسلم لا يطعمه ولا يصبغه الا ما هو حلال عنده و كفت بهیچ این حدیث اخیر اگر صحیح است پس از جهت آنست که مسلمان
 میخورد و او را دینی نوشتند او را اگر آنچه حلال است نزد وی و اند علم باب القسم هتم بفتح بخش کردن و از اینجا است قسم یعنی نوبت میان زمان نگاه
 داشتن و بکسر بخش و بهره و بفتحین سو کند و قسم واجب است میان دو زن و زیاده و اگر ترک کند واجب است قضای او و مظلومه را و در نوبت شب
 یکی در خانه دیگری گذراندن روایت و نه جمع کردن میان در یک شب که باذن و ارادت ایشان و طواف آنحضرت بر بنای خود در یک شب پیش از وجوب تمیز بود
 یا باذن ایشان بود و مذمب خفیه آنست که قسم بر آنحضرت واجب نبود و رعایت آن از آنحضرت محض کرم و تفضل بود و الله علم و تسره و واجب است و نزد ما مستحب است
 نزد سفرو واجب نیست قضای ایام سفرو اگر یکی بی قسره بر آید واجب است قضا و دیگر یا و عدا قسم در حق میقیم شب است و روز تابع است و اگر مردی است که در شب
 کار دارد پس عدا قسم در حق او روز است و باقی احکام و مسائل مذکور است در رقة الفصل الاول عن ابن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
 فبعض عن شمع لثوبه روایت است از ابن عباس که آنحضرت بعض کرده شد از زن اگر چه آنحضرت را زمان بسیار بود و ندانند بیشتر چنانچه در جای خود بیان کرده اند
 و در شرح سفر السعادة مجمل از میان کرده ایم مادر وقت وفات آنحضرت در زن موجود بود و ندانند عایشه حضرت ام حبیبه بوده ام سلمه صفیه میوه زینب بنت جحش
 رضی الله عنهن و کان بضم منهن لثمان و بود آنحضرت که قسم میکرد از میان ایشان برای همت و سوده را نمیکرد زیرا که وی بخیده بود و نوبت خود را بجای میآورد

۳ مرفعی جوی

صلی الله علیه وسلم

یعنی

عنها چنانکه در حدیث آمده یابد منقح علیه و عن عائشه ان سودة لما کبرت روایت است از عائشه که سودة وقتی که بزرگ سال شد کبریا است از باب سبع و در سن و بعضی با و رقد ر فالت گفت سودة با و رسول الله قد جعلت بومی منك لعائشه تحقیق کردیم من روز خود را یعنی نوبت خود را که از تو داشتم برای عائشه مکان و رسول الله صلی الله علیه و سلم بنفسم لعائشه پوین پس بود آنحضرت که نوبت میکرد مرعائشه را و روز بومها و پوم سودة یکی و ز خود و شش دیگر یوم سودة و نکاح سودة و در کتب بود بعد از حدیث پیش از عائشه و بعضی گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم خواست که طلاق دهد سودة را پس سودة گفت یا رسول الله بخدا مرا که داخل از و اج تو باشم تا محو شوم در میان زنان تو و نوبت خود را بجای من بشنیدم منقح علیه و عنها ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کان یسأل فی موضعه الذی مات فنه و هم از عائشه است که آنحضرت بود که سوال میکرد در بیماری وی که وفات یافت و روی پنهان فاغدا این افاغدا کجا خواب بود من مندر کجا خواهم بود من مندر و ایمنی هر روزی رسید از زنان بود پوم جائشه در حالیکه میخواست نوبت عائشه را و اذن میطلبید از ایشان که باشد نزد عائشه فاذن له از و اجه ان بکون جئت شاع پس اذن کرد مندر آنحضرت را از زنان او که باشد هر جا که خواهد و درین عبارت غایت مثال و استراحت است و الاظهار آن بود که گویند که باشد و در بیت عائشه و چون آنحضرت بمسکین گفت بی تصریح بیت عائشه ایشان نیز در جواب میبگویند بی تعیین فافهم اذن بیع همزه و کسر ذال و تخفیف نون بصیرت واحد و اذن بشدید نون نیز و ایت است بلفظ جمع و کان فی بیت عائشه حتی مات عندها و بود آنحضرت در خانه عائشه تا وفات یافت نزد عائشه و واد النجادی و عنها فالت کان رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا اراد سفوا بود آنحضرت چون میخواست سفر را او بیچ بین نسائه قهر می انداخت میاوی زنان خود فابنهن خرج سهمها خرج بها پس هر کدام ازین زنان که سیر و ن می آمد بهره او و بیرون می آمد آنحضرت تا بین زن و همراه میر و او را در سفر قهر می انداخت و در سن و سهم همسره منقح علیه و عن ابی فلابه کبر قاف بصری است از ثقات تابعین است از قضا کریمت و در روای از وادیهاسکن شد عن انس روایت میکند از انس قال من السنة اذا تزوج الرجل البکوی علی الثلب از جمله سفات و فیکر نکاح کند مرد دیگر را بریث افام عندها سبعا اقامت کند مرد نزدیک بکومت شب و هتم و فمت کند بعد از وی میان قدیم و حدیث و اذا تزوج الثلب افام عندها ثلثا و چون تزوج کند مردیث را اقامت کند نزد وی سه شب قهر قسم بترمت کند قال ابو فلابه و لو شئت لعلت ان انسا و فنه و اگر میخواستم میگویم که انس رفع کرد این حدیث را الی ابی بنی بوی غیر صلی الله علیه و سلم زیرا که قول صحابی من السنة کنذا در حکم مرفوع است چنانکه قول مختار است منقح علیه و عن ابی بکون عبد الرحمن بنیر برادر ابو جهم بن شام است و وی ابو بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن شام نخ و قنای بی است ان رسول الله صلی الله علیه و سلم جن فزوج ام سلمة روایت میکند که آنحضرت وقتی که تزوج کرد ام سلمه را و اصحبت عنده قال لها و صبح کرد ام سلمه نزد وی گفت مرا مملک را پس بل علی اهلك هو ان نیست بسبب تو بر اهل تو خوار می بسبب فقار من بر شب زیرا که آن را از جنت بی رغبتی در مصاحبت نت بل از جنت اگر حکم شرع این چنین است و ای شهید مذر است در اقتصار بر ثلث ان شئت مبعثت عندك اگر خواهی تو هفت شب باشم نزد تو چنانکه حکم زن بکر است و سبعت عندهن و لیکن هفت شب باشم نزد هر زن ان دیگران شئت ثلث عندك و اگر خواهی تو سه شب باشم نزد تو چنانکه حکم ثلث است و در تکرار و طواف کنم کرد ایشان و شب کنم چنانکه عادت است فالت ثلث گفت ام سلمه سه شب کن نزد من حاجت بهفت شب بود بین منیت مانند آنکه ثلثه شب حق یث خالص برای او باشد باید که بکرد و بر زن ان دیگر چهار چهار شب نه هفت هفت شب جواب داده اند با کز طلبا و اکثر از حق اسقاط میکند اختصاص را و رنجیزی که حق او بود مخصوص بوی و حق و و ایدانه قال لها و در روایت آمده است که آنحضرت گفت مرا مملک را البکوی سبج مر بکره هفت شب است و للثلب ثلث و مرثیه را شب و واه مسلم الفصل الثاني عن عائشه رضی الله عنها ان ابی بنی صلی الله علیه و سلم کان بنفسم بین نسائه فبعدل روایت است از عائشه که آنحضرت بود که قسم میکرد میان زنان خود پس عدل و مساوات میکرد و يقول اللهم هذا مني املاک و بکنت خداوند این قسم من است در آنچه مالکم من از بیعت و رعایت ظاهرا فلا تلحق فیما نملک و لا املاک پس ملامت بمن مراد چیزی که مالک هستی تو مالک نیستی من از میل و محبت باطن در قسم عدالت و تنوید در جماع مشروطیت و واه النعمانی و ابوداؤد و النسائی و ابن ماجه و الداری و عن ابی هريرة عن النبی صلی الله علیه و سلم قال اذا كانت عند الرجل امرأتان گفت آنحضرت وقتی که باشد نزد مرد و زن فلما بعدل بلفهما پس عدل کند میان آن دو زن جاء یوم الفیمة و شغله ساخط می آید روز قضا و حال آنکه نصف بدن وی فاده نمیده و مایل است و واه النعمانی و ابوداؤد و النسائی و ابن ماجه و الداری الفصل الثالث عن عطاء عطاء عام چند کسر است و هر تابعین اند و ظاهر است که این عطاء بن ابی رباح است که از ابن عباس روایت ارد قال حضی نامع ابن عباس جنازة مہوفه بصوف گفت خطی حاضر شدیم با ابن عباس جنازه میبویه را که یکی از اموات المؤمنین است و خاذا ابن عباس بود بصوف بفتح سین و کرا نام و ضعیف است بر یک مرطاز مکه که قبر میوز رض آنجا است و نکاح و نیز در کتب بوده و در فاف هم در آنجا شده و موتی بعد از آنحضرت در سنه احدى و خمیس از هجرت و بعضی گفته اند احدى و ستیر قول اول مشهور است نیز بعد ازین موضع و قشده فقال هذه زوجة رسول الله پس گفت این عیسی میبویه ز جنت پیغمبر خداست صلی الله علیه و سلم فاذا وضعتم نعشها یحزن برادر یا جاززه او را نعش بیفخ نون و مکن

عین جازه بامره و بیره و اسیر خوانند فلا تخرجوها من محبها و از او بازور و لا تفرقوا لولها نیز همین معنی است گویا ناکید اوست و نزع و جنبانیدن کنی که انی القاسوس
و در صراح گفته زلزله یک جنبانیدن گویا اول در برداشتن از زمین و ثانی در بردن بر سر مقصود تعظیم شان اوست به برداشتن جازه وی بتانی و تأدب گویا
از بردارندگان نوعی از بی قیدی و بی ادبی مشاهده کرد پس فرمود بسیار بخفایند و از ضوابطها و نرمی کشید بوی خانه کان عند رسول الله صلی الله علیه
و سلم منع نسوة زیرا که بدستی بودند از آنحضرت زن کان بضم منهن لثمان بود آنحضرت که قسم میکرد برای هشت زن از آن زن و لا یقسم لواحدة و قسم
نیکو و برای یکی و میمونه از آن هشت بود که برای ایشان قسم میکرد و اهتمام نشان ایشان مینمود و متوهم میکرد میان ایشان فال عطاء التي کان رسول الله گفت
عطا کرد اوستی حدیث است که آن زنی که بود پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم لا یقسم لها قسم نیکو و برای وی بلغنا انها صنفه رسیده است ما که از آن
صنف است و کانت آنخو من موثا و بود صنفه پیر زن از آن آنحضرت که در سنه اشین و خمین یا خمس و خمین مردمانت با ملدینه مرد صنفه مدینه منفی علیه و
فال و ذین فال غیر عطاءهی سوده و گفت رزین که از این حدیث است که گفت غیر عطاء آن زن که قسم نمیکرد آنحضرت برای وی سوده است و هو اصح و این قول
غیر عطاء صحیح تر است و مشهور همین قول است و خطابی گفت است که قول با آنکه آن صنفه است و هم است که از بعضی روایات واقعه دی سوده است که و هبت و هبت
لعایشه همیشه بود سوده و روز نوبت خود را مرعایشه را چنین داد رسول الله صلی الله علیه و سلم طلاقها بنکار که اراده کرد آنحضرت طلاق سوده
فالت له امسکنی و قد و هبت بوی لعایشه پس گفت سوده مر آنحضرت را کا چهار مرد میان نای خود و تحقیق بخشیدم روز خود را مرعایشه را لعلی
ان کون من سناک فی الجنة بامید آنکه من باشم از جمله زنان تو در بهشت و درین عبارت اشارت است که آنحضرت سوده را طلاق نداد اراده طلاق می
کرد و چون وی این التماس و الحاح کرد باز آمد از طلاق وی و نجاه داشت و او بعضی گفته اند که طلاق کرد وی و چون این حرف گفت رجعت کرد و قول اول
صحیح تر است و الله اعلم و قاضی عیاض روایت میکند آن زن که قسم نیکو و صنفه است توجیه و تفسیر کرده است در شرح از آن نقل کرده ایم باب عشو النساء و ما
لکل واحدة من المحوف باب در احادیث دیگر آن وارد شده اند در رجعت و مخالفت با زنان و آنچه هر یکی راست از زنان از حقها و گویا در آوردن کلی با اعتبار
اراده اقام زنان است از بکر و ثیب و خوش خلق و غنیه و فقیره و الاظهار آنست که گفته شود و ما لمن من حقوق عشو و معاشرت مخالفت و عاشره و خالطه
و عشو قبیله و تبار مردم عشا جمع آن و عشو طلاق کرده میشود بر مشهور و بر هر معاشره قال الله تعالی لبش المولی و لبش العشو الفصل الاول عن
ابهر ورة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم امنوا صوابا للنساء خیرا و صیت کنید زنان نیکو را یا قبول کنید و صیت مرا که در حق ایشان
میکم یا طلب کنید و صیت را از زنهاى خود و صیت عهد و ایضا و تو صیت و استیضا و عهد کردن و فی الصراح و صیت اندز و ایضا و تو صیت اندز کردن
فاهن خلص من ضلع زیرا که بدستی زنان پیدا کرده شده اند از استخوان پهلوی که است ضلع کبریا و مجود فتح لام و بفتحین استخوان پهلوی و فی الصراح ضلع
تحرک کردن در خلقت اشارت بخلق جو که اصل و اول در همه زنان است از ضلع اعلاى آدم و ان اعوج شیء فی الضلع اعلاه و بدستیک کچ ترین
چیزی در استخوان پهلوی جانبای اوست فان ذهبت تفهمه کسوفه پس اگر بروی تو و شروع کنی در آنکه راست کرد انی از ارمی شکنی تو از او ان تو کنه
له بزل اعوج و اگر کبزاری تو ضلع را بجال خود همیشه میباشد کچ پیچیدن زنان که در اصل خلقت کچی در اعمال و اخلاق دارند اگر خواهند مردان که راست و
مستقیم و درست گردانند ایشان را نیز با ندین بگفت ایشان که مراد بان طلاق است چنانکه در حدیث آمده بیاید پس ممکن نیست انتفاع بزنان مگر بکذا
ایشان بر اعوجاج مادام که در وی گناهی و اثمی و معصیت و خلاف صلاح حال بود که در اینجا مسأله و تغافل جائز و مناسب نباشد فاستوصوا بالنساء
پس اندر زن کنید بر زنان یعنی نیکو را اگر ابر برای ناکید است منفی علیه و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان المرأة خلقت من ضلع لن تستقیم
لک علی طریقه بدستیک زن پیدا کرده شده است از ضلع هرگز راست نبرد زن بر راجه و شش نیک فان استمنعت بها استمنعت بها عوج پس اگر خواهی که بهره و
رو بهره مند شوی و نفع گیری زن بهره و نفع گیری بوی و حال آنکه در و بکی است عوج کبریا و نفع آن کچی و کسر ارج است و بعضی گفته اند که نفع در صورت است و کسر در میان
و ان ذهبت تفهمها کسرها و اگر سیر و میخواستی که نیکو و رومی کنی او را و کسرها طلاقها مراد بشکستن ان طلاق اوست و دوا و مسلم و عنه قال
قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یفک مؤمن مؤمنة باید که دشمن ندارد در مسلمان زن مسلمان ان که منها خلفا و ضی منها آخر اگر ناخوش
دارد از زن خوی و فعلی ناخوش خواهد داشت از وی خوی و فعل دیگر را زیرا که آدمی را جمیع اخلاق و اعمال او بدنی باشد اگر بعضی از آن بد است دیگر نیک خواهد
بود نظر بر همان خیر نیک بایا نداشت و راضی بود و کبریا و مقصود ترغیب و مبالغه است در حسن معاشرت و محبت و صبر بر اندامی زنان و فوک کبریا و فتح آن
بنفس و عداوت است عام یا مخصوص بزوجه کنی انی القاسوس و در صحاح گفته است که شنیده نشده است این حرف در غیر زوجین و در صراح گفته فوک دشمن
داشتن شوی زن ادوا و مسلم و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لولا بنی اسرائیل لم یخفوا اللجم اگر بنی بود بنی اسرائیل یعنی پسران یعقوب
عم اسرائیل نام یعقوب پیغمبر است و قوم بنی اسرائیل بر او و او و یزد میفرماید اگر بنی بود قوم بنی اسرائیل کذب میشد کشت حقیقا نه و تعالی بر ایشان در تیرم و کلام

در موت

و بها

فتاد و امر کرد که قوت را بقدر کفایت بر دارد و بخوبی تنهید و ایشان از غایت حرص نگاه میداشتند تا تغییر میکشت و کزده میشد پس این کسده شدن گوشت عقوبتی است که
 بنی اسرائیل کرده شد بر فعل قبیح ایشان که با خدا راست و ناشایست از حرص و عدم شغقت و توکل برخدا بعد از آن ستر شد کزده شدن نعم و لولا حواء لرغنی افشای ذوجها
 الدهر و اگر نسیب و حواجات میکرد و هیچ زنی شوهر خود را همیشه گفته اند حواشید و شجره را پیش از آدم و حال آنکه آدم نمی کرد او را از چشیدن شجره پس سیرا کرد او را
 تا می نیز خورد از آن فی الصراح خیانت و خون و مخانت نارسستی و این از کجی بود که در خلقت حوا بود و منقن علیه و عن عبدالله بن ذمعة بنج زانی و فتح سیم و سکون
 آن برادر ام المؤمنین بوده است و زعم نام و ادا و دست رضی الله عنها قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا یجحد احدکم انما انده جلد العبد باید که تا زیاده
 نزدیک از شما زن خود را مانند تا زیاده زدن بنده را شتم بجماعها فی آخر الموم بتروی جماع میکند آن زن را و آخورد از آن زدن و وفی و وابده و و روایت اینچنین
 آمده است بعد از حد که جلد آنرا نه جلد العبد قصد میکند یکی از شما پس تا زیاده نیز زدن خود را هیچ تا زیاده زدن غلام باید که این چنین کند فلعله بضاجها
 فی آخر بومه پس شاید که بخوابی بکند آن زن را و آخورد از آن زدن یعنی چه مناسب است که با کسی که اینچنین معاشرت کند آنچنان سلوک نماید اگر چه بر قدری تشر و ناسا کار
 زدن آمده است اما اینچنین در حدیث اشارت بجواز ضرب داده و غلام اگر متدب فتو مذکلام و لفظه عظمی فی حکمهم فی الصلوة پشیرند که در آنحضرت در
 در غده که و نایشان از نیز زدن هتال له یضحک احدکم بما یفعل پس گفت آنحضرت برای چه میزند و یکی از شما از آنچه خود میکند منقن علیه و عن عائشة رضی الله
 عنها قالت کتبت العبد بالبنات گفت عایشه بودم من که با وی میکردم بدختران مراد بعیتها است که دختران بآن بازی میکنند و از جای میازند عند النبی زدن بر وی
 علیه و سلم و کان لی صواحب بلعبن معی و بودند مراد دختران معاصب که بازی میکردند با من فکان رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا دخل بمنین
 منه پس بود آنحضرت وقتی که می در آمد پیشان میشدند آن دخترکان زوی انتفاع شرو و انتفاع غلبه یهن الی پس نیز شد آنحضرت این دختران ابوی من تیرب راه فرستاد
 سرب راه فلعبن معی پس بازی میکردند با من منقن علیه و عنها قالت والله لقد دابت النبی صلى الله عليه وسلم بقوم علی باب حجونی گفت عایشه بخدا
 سوگند تحقیق دیدم من آنحضرت را که می تاساده بر و حبه من و الحیلة بلعبون بالحواب فی المسجد و حال آنکه حیثیان بازی میکردند بجا و حبه و بفتح و سکون نیز
 خود و مسجد یعنی در درخت مسجد که جانی بود متصل مسجد یا در من مسجد زیرا که میکشیدند این بازی ایشان بحراب و رحیم حوب باعدای دین و ما زان بود و در حکم تیر اندازی پس حکم
 عبادت بود و مباح بود و در مثل ایام عید و روز عید بود و عمر بن الخطاب آمد و منع کرد پس آنحضرت فرمود که امروز روز عید است منع کن و عایشه رضی الله عنها صغیر بود و رسول
 الله صلى الله عليه وسلم یستونی بوداته میگویی عایشه سپید آنحضرت مراد ای خود را لفظ الی لعمری الله که من بسوی آن لعب جسته بین اذنه و عاتقه
 میا که ش آنحضرت و دوشا و نه فرمود من اجل پشیر می تاساده آنحضرت از بهرین حتی کون فاما النبی لایضوف تا اگر می بودم من آنکه بیشتم بنی آنحضرت بجای صبر میکرد و می
 ایستاد که تا من بر بیشتم و من میکردم بر بیشتم فاقلدوا بعض الدال قد الجار به الحدیثة السن الحوبه علی الله و هو انما کینه از زمان مقدار ایستادن دختران
 نو سال از روز مندر بازی یعنی خیال کشید که دخترکان خرد سال چه بر عین میباشند بر دیدن بازیها آنقدر را یستاد و من و آنحضرت نیز برای خاطر عظمی ایستاد و درین غایت
 خلق و حسن معاشرت آنحضرت و محبت و غایت دوست بعایشه منقن علیه و عنها قالت قال لی رسول الله صلى الله عليه وسلم انی لاهل اذ اکت عینی و انی
 و هم از عایشه است که گفت گفت مرا آنحضرت بدستیکم بر این من میدانم و فتیکم میباشی تو از من راضی و خرسند و اذ اکت علی غضبی و میباشم من و فتیکم میباشی تو بر من خشم
 کبر غضبی بر وزن علی بن ثعلبنه غفلت من این بغوف ذلك پس گفتم من آنکجایم شناسی تو آنرا فقال اذ اکت عینی و اضبه پس گفت آنحضرت وقتیکه میباشی تو از من
 راضی فانه قول لا ید محمد پس بدستیکم تو میگویی نیست اینچنین سوگند پروردگار محمد یعنی سوگند بخدا بنحوی مضاف نام من و اذ اکت علی غضبی قلت لا و انی
 ابراهیم و فتیکم میباشی تو بر من خشمگین میگویی نیست اینچنین سوگند پروردگار ابراهیم یعنی نام مرا میبری و پروردگار ابراهیم سوگنی فالت اهل کنت عایشه گفتم
 آنرا همچنین است و الله بخدا سوگند پا و رسول الله ما اهل الا اهلک تر نیدم هم نام ترا یعنی جبران من در حالت غضب که اختیار در وی سلوب و مغلوب
 میکرد و ین کمر نام ترا ذات شریف ترا و دل من مستغرق است در محبت تو و مشغوف است بذات تو و طبعی گفته ذکر لفظ هجرت اشارت است که وقتی نام
 و تاسا ذی است بشکر اسم شریف چنانکه میآید میشود محب بر چهران محبوب بی اختیار منقن علیه و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 اذا دعی الرجل اثنائه الی فواشه کنت آنحضرت چون بخواند و بطلد مردن خود را بسوی جانی خواب خود فابت پس ابا آرد آن زن و سر کش کند و
 نماید بسوی و فبات غضبان پس شب کند و خشمگین لعنهما الملائكة لعنت من یبکدان زن را و دشمنان حتی یضیع تا آنکه صبح کند زن یعنی تمام شب لعنت
 نیز شد منقن علیه و وفی و وابده لهما و در روایتی بر خاری و مسلم آمده قال والذی نفسی بیده که گفت آنحضرت سوگند بخدا میباشی که فانیات من در دست
 قدرت دست ما من و جل بد هو اثنائه الی فواشه یت هیچ مردی که بخواند زن خود را بسوی و پشیر خود فانی علیه پس ابا آرد و سر کش کند زن بر آن
 مرد الا کان الذی فی السماء ساخطا علیها اگر آنکه باشد آنکس که در آسمان است یعنی دشمنان چنانکه در روایت سابقه تصریح کرده بدین خشم کند و ناراضی
 شونده بر آن حتی بوضعی عنهما تا آنکه خشم و کرد و مرد بر زن و تواند که مراد بالذی فی السماء ذات مقدس آبی باشد با عقبار و امر و کمال قدرت و بی سجا

در آن و طلبی گشت چون تعبیر کرده شود از رحمت و غضب الهی تعالی و رب نزول وی بر خلق تخصیص کرده شود آسمان بزرگ و حقیقت این از تشابهات و حکم معلوم است و همین اسماء ان امواته فالت روايت از اسماء بنت ابی بکر صدیق رضی الله عنهما که زنی گفت یا رسول الله الی ضوفه بدستی مرا اینجا است ضرتان در زن و زبیر که هر یکی ضره و دیگر است فحل علی جناح ان تشبعت من زوجی پس آن است بر من کنایه اگر ظاهر کنم بفرغ از شوهر خود یعنی ضره خود غیر الذی یصلحنی جبهه آنچه که میدهد مرا شوهری بیشتر از آنچه میدهد او را تا او را در چشم آدم و اندوه گیرم و دائم و اصل تشبع ظاهر کردن سیری و تشبع بسیار کردن با وجود آنچه سیری نیست فقال المقتبع بما لم یعط پس گفت آنحضرت ظاهر کننده و نماینده خود را بچیزی که داده نشده است از نعمت و مال و منال بقصد تبرک و تقاضا کلایس ثوبی زود مانند پوشیده و جابه دروغ است که رد او از راست چنانکه جابه های عائی پیوسته و چنان می نماید که در ملک و دیند یا جابه های زهد و پستی تا تشبه نماید با جابه های نپس پوشیده تا گواهی بدو دروغ دهد یا جابه بر یکی پوشیده و آستینهای جابه بر یک دیگر میکند تا بداند که دو جابه پوشیده است منصفی علیه و عن ابن عباس قال الی رسول الله صلی الله علیه و سلم من هناقه شهرا یا کراک آنحضرت از زنان خود یکماه یعنی سوگند خورد که نه در آید را نشان نایکاه و ایلا بابی مشهور است در فقه از کتاب طلاق و کانت فکلت و حله و بود که از هم جدا شده بود بندهای شریف وی سبب افتادن آنحضرت از پشت اسب بر زمین از بعضی روایات معلوم میگردد که حسد ناشی در پای مبارک واقع شده بود و تحقیق آنست که بندهای کثاده بود انگار که جدا شدن حسد های قدم از یکدیگر فاحش می مشوبه پس اقامت کرد آنحضرت در غرض اقامت آرام کردن بجای و مشرب بفتح سیم و سگون شین معجز و ضم را و فتح آن و بوحه بالای خافه و در خانه های آنحضرت که از پشت خام برآورده و بوجوب و پوست حسه ما پوشیده بودند بالا از نبر بود شعا و عشی بن ليله اقامت کرد بخت و در شب و درون خانه و در حرات نما رفت ثم قولی بترس و آدم بعد از بخت و نه روز از مشرب و در آید بر این خانه فقالوا پس گفتند مردم یا رسول الله البت شهرا سوگند یکماه خورده بودی و ماه می روز زیاده و در بخت و نه روز چون من و آدمی فقال ان الشهر یكون ثلثا و عشرين پس گفت آنحضرت بدینیکه ماه میباشد بخت و نه روز از احادیث صحیح معلوم شود که ماهی که آنحضرت در نوشته بود بخت و نه روز بر آمده بود و فاقهم و او الهجادی و عن جابر قال دخل ابو بکر رضی الله عنه فسناد ان علی رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت جابر را که در حالیکه طلب از من میکند آنحضرت را که در آید بر آنحضرت و فجد الناس جلوسا بابه پس یافت ابو بکر را مردم را نشسته بر در آنحضرت یعنی در مسجد که بودند لاحد منهم اذن کرده نشده هیچ کی از مردم بدرون آمدن فاذن لابی بکر پس اذن کرده شد مرا بی جبر فدخل پس در آمد ابو بکر ثم اقبل عمر بن الخطاب و عمر رضی الله عنه فاسناد ان پس طلب اذن کرد عمر فاذن له پس اذن کرده شد عمر را فوجد البنی صلی الله علیه و سلم جالسا حوله لسانا و پس یافت عمر آنحضرت را در حالیکه نشسته اند و آنحضرت زنان می و واجما ساکنان اند و یکدیگر خاموش و جم و جوم خاموش شدن اند و ده چشم و در نهان گفته و جسم ترش و سی و سه و ده افکنده از خنجر اند و فقال پس گفت عمر در بعضی نسخ فقلت پس گفت عمر بل یا زبان لا قولن مشبا اخذك البنی مرینه بکرم من چیز را یعنی سخن که بخنداند غیر بر اصلی الله علیه و سلم فقال پس گفت عمر یا رسول الله لو دایت بخت خادجه اگر میدیدی تو دختر خادجه را مرد از و جبه خود را میدارد مثلا لثی المنفعه سوال کرد و طلبید از من نفع را فقلت البها پس استادم من بسوی خرفه راجه فوجات عنفها پس دم و مالیدم بدست کردن او را یعنی اگر زن من از من نفع بطلبد بزم مشتی بکردن او که باز آید از طلب کردن ففخذك رسول الله پس بخندید پیغمبر صلی الله علیه و سلم و قال من حولی کما تری لیس لثی المنفعه و گفت این زن آنکه در من نشسته اند چنانکه می بینی می طلبد از من نفعه فقام ابو بکر الی عایشه فبشاه ابو بکر بسوی عایشه بجا عنفها در حالیکه میسزند بر عایشه و قائم الی حفصه بجا عنفها و باتیا و عمر بسوی حفصه در حالیکه میسزند بر گردن او و کلاهما بقول فثالبین رسول الله صلی الله علیه و سلم در حالیکه ابو بکر و عمر هر دو میکوبند بپایه و حفصه طلب میکند شما از آنحضرت ما لبس عنده چیز یکدست نزد وی از نفعه فظنن پس گفتند عایشه و حفصه و الله لا لسانا رسول الله سوگند بخدا می طلبم از پیغمبر صلی الله علیه و سلم شبا ابد البس عنده چیز یکدست بخت نزد وی ثم اعطونهن شهورا پس در روزان را و کوشه گرفت از ایشان آنحضرت یکماه و ثلثا و عشرين یا میت و نه روز شک را وی است بخت کوفتی و اندوختی که از ایشان بخاطر شریف وی سیده ثم نزلت هذه الایه بتر فودا آید بر آیت که با اها البنی قل لا ذوا جک حتی یبلغ تا آید رسید این کلام که لا یحصن منکن احو اعظما حاصل معنی آیه اینست که امر شد از جانب پروردگار تعالی آنحضرت صلی الله علیه و سلم که بگویند از خود اگر میخواهید شما ادینا را بیا مید تا به شما را سر و هم و بگذارم و اگر خدا و رسول خدا را میخواهید آماده کرده اند و است و می تعالی را میگویند کاران از شما توانی بزرگ قال فبدأ بعائشه فکنت جاریس نماز کرد آنحضرت در کفایت این قول بعائشه یعنی اول از عایشه شروع کرد که محبوب تر و نزدیک تر بود بسوی فقال یا عایشه انی ادبک ان اعرض علیک امر پس گفت آنحضرت ای عایشه بدینیکه من میخواهم که اطهار کنم و بگویم تو بخنجر را که احباب لا یفعلی فیه دوست میدارم که شای کنی تو در جواب آن سخن حتی لست بشیء لایوبک تا آنکه کشاش کنی تو پدر و مادر خود را فالت و ما هو کنت عایشه و حیث ان سخن یا رسول الله ففروا علیه الایه پس خواند آنحضرت بر عایشه این آیت را که و و و آمده فالت افک یا رسول الله استشهادی بوی گفت عایشه آیا در حق تو و در آیه تو طلب مشورت میکنم پدر و مادر خود را بل اخذنا الله و رسول

که در توره باشد و شوهر طلبیده گفت اندک این بر تقدیریت که باشد نان مرز و ج را در زیر که وی چون خواند و او را نیالت راضی شد با تلف مال خود و جستمل دارد که مراد آن باشد اگر چه باشد در شدت و مکانی که ممکن نیست در وی قضای حاجت و درین مبالغه است در زکب تعلیق بحال و واه القومندی و عن معاذ رضی الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال لا تؤذني امرأة ذواتها في الدنيا اذ لا تؤذني في شؤهر خود را در دنیا الا فالت ذ وجنه من المحود العین مکرر میگوید در وجه آنکه از حور میبست و عین کبیر من جمع عینان بزرگ چشم لا تؤذ به فالتك الله اذ ما کن شوهر خود را بکشد ترا خدای تعالی دعای بدست برای آن زن فاما هو عندك دخیل زیرا که آن مرد نیست نزد تو که غریب و نیست او را نزد تو بجا کرد و زنی چند و جل کسی گویند که در قومی در آید و از ایشان بود و شک این بها و فالتک لسان زد یک است که جدائی میکند وی ترا می آید بسوی یعنی می در آید وی در بهشت و تو در دوزخ میسر رانی و یوشک برای آن گفت که جنم نیست بر بودن وی از اهل بهشت و واه القومندی و ابن ماجه و قال القومندی و عن حکیم بن معویبه القشیری بضم قاف و فتح شین معویبه بن بشیر بن کعب تابعی است نسائی گفته لا باس به و در جامع الاصول گفته اعرا بی حسن الحديث عن ابیه روایت میکند از پدرش که معاویه بن جریب ه بفتح حای مملد و سکون تخایه و بدل مملد قال قلت پدر وی قلت گفت من با رسول الله ماحی و وجه احد فاعليه حبیب حق زن کی از اربوی قال ان قطعها اذا طعنت گفت آنحضرت حق زوجه آنست که بخورانی تو او را و قتی که بخوری تو و نکسوها اذا التکتب و پوشانی تو او را و قتی که پوشی تو و در بعضی روایات ماطمعت و ما التکتب یعنی بخورانی او را از آنچه بخوری تو و پوشانی از آنچه پوشی تو یعنی در طعام و کسوت مساوی خود و اربوی و از روایات اولی این معنی معلوم میشود که یا مراد و رای نفقه واجب است و الله اعلم و لا فاضوب الوجه و اینک زنی توری او را از اینجا مفهوم میشود که اگر بر غیر وی زنده بر تقدیر ظهور فاضوبه یا ترک فاضوبه یا بی مصلحت تا دیب روا باشد و در وی منی عن است مطلقا بحال و لا قطع و نست بفتح و بدی کنی افعال و اقوال او را یا دشنام ندی بقول فکک لبدناق و لا یجوز الا فی البیت و اینک بخوان کنی او را و جدائی کنی از وی مکرر در خاری یعنی اگر مصلحتی در تحجران او باشد بخوان کنی مکرر در خواجگاه و در خانه و در بیوت کنی و قاعده درین باب بضرب آن است که در نمود و الا فی تخافون تشودهن فخطوهن و انهن و هن فی المضلج و اضوبوهن و واه احمد و او د و ابن ماجه و عن یسقط بفتح لام و کسوف و سکون تخایه در آخر طای مملد بن صیغه بفتح تاء مملد و کسری بای محسده در صحابی مشهور است معدود و در اهل طائف قال قلت گفت گفته رسول الله ان لی امرأه فی الساعه فاضوبه یعنی بدین شکیله از آنی است که در زبان و چیزهای است یعنی البدن میجوید وی از شیعیان بزار بفتح محسده و ذال معجمه مدوده یعنی بخش و بدین بانی و بیوده کو فی فاضوبه گفت آنحضرت طلاق ده آن زن را طلاق کنی منها و لا تقم بکونه طلاق دهیم که از آن زن فرزند نماند و نه واحد و متعدد و هر دو واقع شود و لها صحبه مژد و صحبت است یا که راضی از آن قال فیها گفت آنحضرت پس اگر آن زن اقبول عظمها میگوید آنحضرت بید کن او را این قول را و بید از برای این مرد قبول آنحضرت مرغان ملک فیها خبی فستقبل پس اگر باشد در آن زنی یکی پس زود باشد قبول کند پس ترا و باز آید از بخش و لا فاضوبه بن ضعیفک و من تو زن میل خود را ضوبک امینک مانند زن تو و او که خود را ظعیر بطای معجمه بر وزن سکینه زن در هر دو ج از طعن یعنی نفرو و الرجال و کاهی زن بی بود ج را نیز گویند و کاهی بی بود ج بی زن را هم گویند و کویا مراد اینجا رفیق و صاحب است که زن هر را بان وصف توان کرد و امیه بضم مزه و تشدید یا تصغیر است و واه ابوداؤد و عن اباس کبیر مسمه و تخیف یا بن عبد الله قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا فاضوبه اما ع الله گفت ایاس گفت آنحضرت ترنید و ان خا ارام را در زوحات اندر زکمران علامان خدا اند و زنان دانات فحاجه عمر الی رسول الله پس آمد عمر رض بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت عمر ذنون النساء علی از واجهن و لیسر شدند زنان بر مردان خود و بیغمانی کردند بر ایشان بشیدن این سخن دار بذال معجمه و مزه و را دیسری کردن فوخصن فی ضوبهن پس رخصت کرد آنحضرت در زن زنان فاطاف بال رسول الله صلی الله علیه وسلم پس کرد گشتد و فرود آمدند بابل بیت آنحضرت طاف اینجا بهمه تصحیح کرده اند و در ثانی بی همزه هر دو یک معنی می آید و در نسخ مصابیح هر دو جا بهمزه است فاضوبه کثیری زنان بسیار بشکون از واجهن در حالیکه لا میکنند مردان خود را بجهت زدن ایشان ناز افعال رسول الله صلی الله علیه وسلم لقد طاف بال محمد صلی الله علیه وسلم فاضوبه کثیری بشکون از واجهن پس اولئك بنجاد که نیستند از مردان که فرزند زنان خود را بیکان شما یعنی یک میکنند که نیستند زنان او واه ابوداؤد و ابن ماجه و الداری و عن ابهر بوفه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لیس منا من حبس امرأة علی ذواتها منی تا که کند زنی را بر شوهر وی او عبد الله علی عیده یا بدره کند غلامی را بخواجه وی یعنی بدیهایی آن بر مرد و بدیهایی غلام بر خواجه کو بدی تحبیب بنی معجمه و موحید بن منیع و ذراع و ادون و فاسد کردند و واه ابوداؤد و عن عیاضه رضی الله عنها قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان من اکل المؤمنین ایمانها فابریکها از کافر بی ایمان از وی ایمان احسنهم خلفا و الطهم باهله بکوترین ایمان است از وی خلق و نر می کنند زین ایشان بل و عیال خود زیرا که از او محنت از جانب ایشان بسیار میرسد و با وجود آن خوش خلقی و نرم خوئی کردن از حال ایمان و زیاده قی میبست و واه القومندی و عن ابهر بوفه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اکل المؤمنین ایمانها احسنهم خلفا کافرین سلیمان از وی ایمان نیکوترین ایشان است از وی خلق و خا و که خبا و که لسانهم و تیران شما بهتران شما اند مردان خود را و واه القومندی و قال هذا اخذ

حدیث حسن و صحیح و رواه و روایت کرد از ابو داؤد و ابی قولی و ابی خلفا و عن عایشه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من غزوه بولک گفت عایشه قدوم آورد آنحضرت از جنگ تبوک بتقدیم ثمانه بر مومنه موضعی مشهور از شام و آخر غزوات آنحضرت این غزوه است که در سنه نایع واقع شد و حین آن قدوم آورد از غزوه خیبر شک را و بست و حین بضم ج و فتح نون و لی نام جانی است بر چند مرد از کوه و این غزوه متصل فتح مکه است که در سنه نایع بود و فی سهو فهاست و در صفه خانه عایشه بوده بود و سهوه بفتح سین صمد و سکون ثمانه صغه و خاز خور و مشابه مخدج و خندانه یا طاق که نهاده میشود و در و پنج و ستر کبرین و سکون فوقیده فیهیت و میچ پس و زید بادی مکشغت فاحجه الست عن بناه لعایشه لعب پس بکشد باد و در هر جانب پرده از دختران که مرعایشه را بود که بازی میکرد عایشه بدان لعب بیان نبات است بضم لام و فتح عین جمع لعبه آنحضرت و قرآن بآن بازی میکند و از خمر قها و پارچا میازند فقال ما هذا عائشه پرس گفت آنحضرت چیست این لعبای عایشه قالت فبانی کنت عائشه این دختران میسند و ای بلهین فوساله جناحان و وید آنحضرت میان لعبتا صورت پس را که مراد و باز و است من و فاع کبر را از رقتها و رقتها یعنی خمر و قرطاس فقال ما هذا الذی ادى و سططن پس گفت آنحضرت چیست این چیزی که می بینم و در میان لعبتا قالت فوس گفت عایشه این است و مثال و است فقال و ما هذا الذی علیه کنت آنحضرت چیست این چیزی که برو است قالت جناحان گفت عایشه این دو باز و می سپاست فقال له جناحان کنت آنحضرت بطریق تعجب پس که مراد و باز و است قالت ما سمعت ان لسلیمان خبلا لها اجمعه گفت عایشه بحضرت یا نشیده نو که سلیمان را اسبان بودند که مرآن با ناز و با و بود که میسند و تخت و را بر هوا میسند و قالت فضحك حتى بدت فاجده گفت عایشه پس بخندید آنحضرت تا آنکه ظاهر شد دندانهای درونی و می ماند آنکه میگوید آنحضرت چون بخواب کرد بازی کردن عایشه را بارین لعبتا و صورتها جواب میدهند که مرآن لعبتا را صورتها می شخص نو خاندن تقا ویر را که حسام است و بعضی میگویند که وقوع این قبل از تحمیم تقا ویر است یا از جنت آنکه لعب صفار منظره استخفاف است و الله علم و واه ابو داؤد الفصل الثالث عن قیس بن سعد صاحبی است انصار جری خندرجی مدنی است صحبت داشت با آنحضرت ده سال مردی بود سطرین بسیار قامت سجد جواد خداوند عقل و رای صاحب شریط آنحضرت بود صلی الله علیه و سلم و والد او سعد بن عباد بن از کبار صحابی است قال اقبلت المحجوه گفت قیس این بعد آدم جیره را که کبر حای مملد و سکون تخاینه بعد وی را شریعی حسروف قدیم است نزدیک کوفه فواهمم بجد لمز زبان لم پس دیدم من اهل جیره را که سجده میکنند مرزباز را که مرایش را بود مرزبان بفتح میم و سکون او ضم زای فارس شجاع مقدم بر قوم فقلت لوصول الله پس گفت من بر این پیغمبر صلی الله علیه و سلم احق ان بسجد له سجد و مراد را فقلت و رسول الله پس آدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم فقلت انی اقبلت المحجوه پس گفتم بدرستی که آدم من جیره را فواهمم بسجد و من لمز زبان پس دیدم مرایش را که سجده میکنند مرزبانی را که مرایش را بود فقال احق بان بسجد لك پس فرزند او را تربی تا که سجده کرده شود و مرز فاعل لی پس گفت آنحضرت مرا اقبلت لومرودت بضمی جری حسروه مرا اگر کز رتی بقرین اکت بسجد له آیا هستی تو که سجده میکنی بر افضلت لا پس گفت نمی کنم فقال لا تفعلوا پس گفت آنحضرت نکنید سجده را یعنی مرا که سجده میکند آآن جنت اگر ام و اجلا و بهیت و جلال من میکنند و چون من ازین عالم بروم و در پرده شوم سجده میکنند پس سجده برای زنده باید کرد که هرگز نمیرد و ملک او را مل نکرد و لو کنت امی احدا ان بسجد لاحد اگر میسجدم که امر میگردم کی را که سجده کنید کی الاموات النساء ان بسجدن لا ذوا بحین هر سه امر میگردم زنا را که سجده کنند در شوهران خود را لما جعل الله علیه من حق از جنت آنکه گردانیده است خدایتعالی مردان را بر زنان از حق و واه ابو داؤد و واه احمد عن معا ذ بن جبل و عن عمرو بنی الله عنه عن ابی صلی الله علیه و سلم قال لا یسأل الرجل فیها ضویا ثمانه علیه کنت آنحضرت سوال کرده نمیشود مرد و در دنیا و آخرت و در چیزی که زد زن خود را بر بخیر و لیکن اگر رعایت کند و در شرائط آنرا و از حد تجاوز نکند و جو زن نماید و واه ابو داؤد و ابن ماجه و عن ابی سعید الخدری قال جاء ثمانه الی رسول الله صلی الله علیه و سلم و نحن عنده کنت ابو سعید خدری آمدن نزد آنحضرت و حال آنکه مازد آنحضرت بودیم فقال ذوی جی پس گفت آن بن شوهر من صفوان بن المعطل بضم میم و عین مملد و تشدید طای خود صحابی است که در آنک عایشه بوی نسبت میکرد ندان شنیده را بضمی جی او صحبت میزند مرا و قی که ماز میگردم و بضم طوئی اذا صمت و یکشاید روز مرا و قی که روز میگردم و لا یصلی الفجر حتى یتطوع الشمس و یکشاید در نماز با مدا و نا آنحضرمی آید آقاب قال کنت ابو سعید و صفوان عنده و صفوان نزد آنحضرت بود که زن و می این نکایت کرد فقال کنت ابو سعید ضاله عما قالت پس رسید آنحضرت صفوان را از چیزی که گفت زن و فقال پس کنت صفوان با رسول الله اما قولها بضمی جی اذا صلبت اما کنت این ان که میسند در شوهر من و قی که ماز میگردم فالحق انما هو و منی پس بدستیکه این بن میخاند در نماز و سوره را یعنی در از میگذراند را و قد غلبتها و تحقیق منع کرده ام من او را فقال فقال رسول الله کنت ابو سعید پرس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم لو کانت سوذه واحده لکنت الناس اگر میسجد و قوت کیسوره هر این بسند کی میگردم را فقال کنت صفوان و اما قولها بضم طوئی اذا صمت اما قولی ان زن که روز میگردم یکشاید مرا و قی که روز میگردم را فقال فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تضوم امرأه الا باذن زوجها و زنه ناز و جل شباب و من مردی جوان لا اصبر سیکبا فی تنیوم کرد از جماع فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تضوم امرأه الا باذن زوجها و زنه ناز

فوس

پس پیغمبر خدا

[illegible]

پس فرمود این آیت با لها البنی لم یحرم ما أحل الله لك ای غیر برای چه سر ام کرد ایندی چیزیا که حلال کرد اینده است خدای تعالی برای تو بلبغی موصات از واجبات طلب میکنی رضای زمان خود را و مرضات بتمیم و سکون را مصدر راست بمعنی رضا و این حدیث صریح است که نزول این آیت در ترمیم عمل است و در بعضی روایات آمده است که در ترمیم ماری است و در قصه اختلاف است در موضع خود زده کرده شد و تطبیق نموده الفصل الثانی عن ثوبان قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم قلت ثوبان که مولای آنحضرت است و در سفر و حضر خدمت میکرد که گفت آنحضرت ایما اثمه سالت ذوجها طلاقا هر زن را سوال کن شوهر خود را طلاق یا نه غیثا بس و غیر حالت شدت و ضرورت که داعی باشد و لمجا و مضطر گرداند و را بفارقت و باس در اصل شدت حرب اکویند فحوا علیها و اتحوا الحنفه بر چه اسم است بر این بن بوی شبت یعنی و بهنگام میکمی یا بنده مقربان و محبان در موقف دوا و احمد و التومذی و ابوداؤد و ابن ماجه و الدادمی و عن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال انقض الحلال الی الله الطلاق و ثمنه حلال بسوی خدا طلاق است یعنی اگر چه طلاق حلال و باس است اما نزد خدا منبوض و مکروه است و با چیزیکه باس و روا باشد و مکروه بود چنانکه او ای صلوة و بریوت بی عذر و صلوة و رزین دوا و ابوداؤد و عن علی رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا طلاق قبل نکاح نیست طلاق دادن قبل از نکاح و لا عتاق الا بعد ملک و نیست آزاد کردن مگر بعد از ملک زیرا که طلاق فرع نکاح است و عبارت است از از آن ملک متعینش از وجود و بی صورت ندارد و جاز داشته است امام ابوحنیفه و زهری که از ائمه تابعین است تعیین طلاق از نکاح چنانکه دید هر زن را که نکاح کنم و او را طلاق یازنی معین را که بدید که من نکاح کنم ترا طلاق پس واقع میشود طلاق نزد نکاح و نزد جمهور این جائز نیست و تحقیق این در اصول فقو ذکر کرده شده است و همچنین است کلام در عتاق و لا وصال فی صباه و نیست وصال در روز و داشتن یعنی صوم وصال داشت یک شب اشتنا کند جائز نیست و این انقض خاب نبوت است چنانکه در کتاب الصوم معلوم شد و لا ینم بعد احتلام و نیست تیممی بعد از بلوغ تیمم تحاتی و سکون فوقانیه تیمم شدن و لا وضاع بعد وضام و نیست شیرخوار کی پس از مدت از شیر باز داشتن که دو سال یا دو نیم سال است رضاع بسر او فتح آن و فطام بکبر فاولا صحت پومرالی اللیل و جائز نیست خاموشی روز و شب و هیچ ثوابی و فضیلتی ندارد اگر چه در بعضی امم سابقه بود و داخل روزه بود و لیکن در این است منعی عنه است و صمت یعنی قضا و خاموشی بودن در واه فی شوح السنه و عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا نذر لابن آدم فيما لا یملك نیست نذرند آدم را در چیزیکه مالک نیست چنانکه گوید خدا راست بر من که آزاد کنم این بنده را و این بنده در وقت در ملک او نباشد و اگر بعد از آن در ملک او و آید آزاد نشود و لا عنق فيما لا یملك و لا طلاق فيما لا یملك و نیست آزاد کردن در آن چیزیکه در ملک او نباشد و نیست طلاق در آن چیزیکه در ملک او نباشد و واه التومذی و زاد ابوداؤد و لا بیع الا فيما یملك و نیست بیع مگر در چیزیکه مالک است و عن دکانه بنصره و تخیف کاف بن عبد بن عبد المجانی قرشی مطلبی است حدیث او در جایزین است از سلمه فتح است و از شجاعان عرب بود و اند طلقی امرائه روایت کرد که وی طلاق داد زن خود را سهیمه بنصره و فتح ما و سکون تحاتی البسه یعنی گفت انت طالق البتة و بت معنی قطع است یعنی طلاق که هیچ پوند نکند و مطلق جدائی اندازد فاحی بد لك البنی پس خبر داده شد بآن غیر صلی الله علیه وسلم و گفته شد در حضرت وی که رکانه اینچنین طلاق داده است و آنست بلفظ معلوم نرفته اند یعنی خبر داده رکانه آنحضرت اوفال و الله ما اردت الا واحده و گفته که رکانه بخدا سوگند نموده است و نیست کرده ام من مگر یک تطلیقه را فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم و الله ما اردت الا واحده پس گفت رکانه و خود سوگند بار و دیگر که نخواستم من مگر یک تطلیقه را فودها الله رسول الله پس در کرد از زن را بسوی رکانه غیر جد صلی الله علیه وسلم یعنی امر کرد در رجعت و ظاهر این مؤید قول شافعی است و طلاق نزد وی واحد رجعتی است و نزد ابی حنیفه واحد بان و نزد مالک سه و شاید که در آنحضرت را بوی نکاح باشد و گفته باشد که برو نکاح کن پس مراد بر تجدید نکاح باشد بر تقدیر این حدیث نافی قول مالک است فطلفها الثانیة فی زمان عمر پس طلاق کرد آن زن را کرت دوم در عهد خلافت عمر رضی الله عنه و الثالثه فی زمان عثمان و کرت سوم در زمان عثمان رضی الله عنه و واه ابوداؤد و التومذی و ابن ماجه و الدادمی الا انهم لم یذکروا الثانیة و الثالثه مکرر است که ترمذی و ابن ماجه و دارمی ذکر کرده اند ثانیة و ثالثه را و عن ابی هريرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ثلث جلد من جلد و هو لهن جلد سبیز است که جداست جداست و هرل آنها هم جداست یعنی اگر این سه چیز جدا شود و واقع و ثابت میشوند و معنی جد درستی و کشیدن در کاری و مراد اینجا آنست که معنی خط که موضوع است برای آن مراد دارد و چنانکه تحت کویده طلق است و معنی آن مراد دارد و هرل آنکه مجید و معنی آن مراد ندارد و این سه چیز را معنی آن مراد دارد و یا ندارد و واقع و ثابت میشوند و آن سه چیز کدام اند نکاح و الطلاق و الرجعة پس اگر نگاه کرد در هرل و بازی یا طلاق داد و همچنین یا رجعت کرد و زن بعد از طلاق اینچنین ثابت میشود آن نکاح و طلاق و رجعت بخلاف دیگر چیزها مانند بیع و شرا مثل ثابت میشوند و واه التومذی و ابوداؤد و قال التومذی هذا حدیث حسن غریب و عن عائشة رضی الله عنها قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم يقول کنت ما نیت ثم لم آنحضرت را که میکنت لا طلاق و لا عتاق فی غلانی بکسر هاء و غیر نیست طلاق و نزع عتاق در اگر اه یعنی طلاق و اگر عتاق مکروه واقع میشود و واه ابوداؤد و ابن ماجه قبل معنی الاعلاق الا کراه گفته شده است که معنی عتاق اکراه است که یا مکروه می باشد و در را بر مکروه

منه علی

منصوبه

این حدیث را در کتاب النکاح جلد سوم
فصل در طلاق و رجعت
باب در طلاق و رجعت

در طلاق و رجعت
در طلاق و رجعت

برین مثل پشت مادر منی مقصود آنرا است بام و فقط نظر متهم است و از آن سو کند نامی جا بلیت بود پس شرع آنرا مقرر داشت و نقل کرد که حکم از بختیم موقت
 بکفارت غیر ذیل مرئخاج را پس جاز نباشد مرد را و طی و و اعی آن سب و و نثار و نفارت و ایلا سوکن خوردن مرد که تا چهار ماه بختیم بکفارت و حکم طهارت
 و ایلا در حدیث باید **الفصل الاول** عن عائشة رضي الله عنها قالت جاءتنا امرأة دفاعة آتت من زنا فاحم بكبرها و بفانرو منی است از اصحاب
 خال ام المؤمنین صلی الله علیه و سلم فاف و فح و غطای محمد از بنی ستره زنی که قبل از ایت از یهود الی البتی نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم خالت انی
 کتب عند دفاعة پس گفت آن زن بدرستی که من بودم زور فاعه یعنی در نکاح او فظلمنی پس طلاق داد و مرا فاعه جفت طلاقنی پس قطع و بستم کرد طلاق
 را یعنی بر طلاق داده شد که چیزی از آن باقی نماند فح و جفت بعد پس نکاح کردم بعد از آن فاعه عبد الرحمن بن ابی بکر بفتح زای و کسری ای موحده
 برو زن امیر صحابی آنست ذکر کرده است او را در قاموس و معامده الامثل هدیه الثوب و بنت با عبد الرحمن که مانند کوشه جاره فی الصرح در
 بضم و سکون و ال مملد و ضم آن و بای موحده ریشه و پر زنه جاره مقصود بیان سستی آنست مردی است که دخول نمیتواند کرد و فقال از یزید بن ان زوجی الی
 دفاعة پس گفت آنحضرت آیا میخواهی تو که باز کردی بسوی فاعه خالت نعم پس گفت آن زن آری میخواهم که باز کردم بسوی وی قال لا گفت آنحضرت رجوع کن
 و جاز نیست رجوع تو بوی حتی تلافی عسبلننه تا آنکه بختی بشد که عبد الرحمن او بدو عسبلننه و بخت عبد الرحمن شد که آن بت است از زنده
 جماع یعنی تا زوج ثانی جماع نکند رجوع زوج اول جائز نبود و این حدیث مشهور است دلالت دارد بر آنکه در تحلیل تزویج کافی نیست بلکه باید است از و طی و
 با وجود آن مجبدر دخول کافی است و انزال شرط نیست منقذ علیه **الفصل الثاني** عن عبد الله بن مسعود قال لعن رسول الله صلی الله علیه و سلم
 المسلم المحلل کبره لام شدة و المحلل له بفتح آن گفت ابن مسعود لعنت کرده است آنحضرت تحلیل کننده را یعنی زوج ثانی را که حلال گردانیده است زن از زوج
 اول و لعنت کرد محلل را یعنی زوج اول را که برای او حلال گردانیده شد اما لعن محلل که زوج ثانی است از بخت آنکه دوی نکاح کرد بر قصد فراق و شرعیت نکاح بر
 دوام و التیام است پس در حکم بزر شد که او را استعاره میکنند چنانکه در حدیث واقع شده است و لعن محلل که زوج اول است بسبب آنکه وی باعث شد برشل
 این نکاح فتنه و مراد اظهار خاست هر دو است که طبع سلیم آبی است ازین فعل حقیقت لعن و بعضی گفته اند که مکروه اشتراط تزویج است تحلیل در قول نه در نیت بلکه
 گفته اند که وی با جواز است و نیت آن بقصد اصلاح و باجماع شیخ است این فعل که خواه خود را در تحت دیگر ببندد و آن دیگر مسکوت خود را بدگری بد و تشریح تحلیل
 برای زجر و عقاب است تا آنکه نکاح بر طلاق کند و راه الداری و دواه ابن ماجه عن علی بن عباس و عقیقه بن عامر رضی الله عنهما جمیعین و
 عن سلیمان بن یسار و مولای میمون بود که از از واج مطهره است از کبار تابعین از تفهیمی سببه مدینه است فقیه فاضل ثقه عابد و روح حجت و گفته اند که وی از هم است
 از سعید بن المسیب قال گفت او که فیضه عشر من اصحاب رسول الله و را فتمده و انداز اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و سلم کلامه یقول بر یکی از آن
 اصحاب میگفت بوضعا المولی حیس کرده شود ایلا کند تا آنکه رجوع کند زن و و طی کند یا و طلاق دهد و فاعه فی شیخ السنه بدانکه ایلا سوکن خوردن
 مرد است بر زن که نزدیک کند بوی چهار ماه پس اگر و طی کرد در چهار ماه حائض میکرد و در سوکن خود و و لارم شود بروی کفاره میباید ساقط میکرد و ایلا بر آنکه بین
 بر طرف میشود و بخت و اگر و طی کرد و چهار ماه گذشت جدا میکرد و زن از وی بطلاق بائن این مذہب است و مذہب جماعه دیگر از علما و ائمه آنست که واقع شود
 طلاق مجبدر گذشتن چهار ماه بلکه مرد را جس کنند و موقوف دارند تا آنکه رجوع کند و کفارت دهد یا طلاق دهد و اگر با آرد طلاق دهد حاکم زیرا که وی منع
 کرد حق زن را در جماع پس ثابت کرد و قاضی از وی چنانکه در عین دلیل آنست که وی منع کرد حق زن را پس جز او داد او را شرع بزوال نیت نکاح نزد گذشت
 این مدت و این قول با ثور است از عثمان و طی و عبادله ثله و زید بن ثابت رضی الله عنهم و باجماع اختلاف بود میان صحابه درین باب و الله اعلم و عن ابی سلمه
 صحابی مشهور است که زوج المملک بود پیش از آنحضرت ان مسلمان بن حنظل و ابی کریم بن مسلمان بن حنظل و ابی کریم بن مسلمان بن حنظل و ابی کریم بن مسلمان بن حنظل
 صحیح تر است الباطنی منوب بر ریاض بن طهر صحابی است یکی از کیه کنندگان از بخت عدم وجود سواری و اقادان بر زن بعد از طهارت چنانکه درین حدیث مذکور است جعل
 اثم الله علیه کظهور امه گردانید مسلمانان خود را بر خود یعنی مثل پشت مادر خود یعنی گفت انت علی فاعه حتی بعضی رمضان تا آنکه بگذرد رمضان یعنی گفت تا گذشتن
 ماه رمضان تو بر من حرام فلما مضی نصف من رمضان پس چون گذشت نیم از ماه رمضان وضع علیها ایلا افتاد مسلمان بزرش شیخ و جماع کرد بوی فانی رسول
 الله صلی الله علیه و سلم فذکر ذلك له پس که مسلمان آنحضرت را پس ذکر کرد آنرا از آنحضرت را فقال له رسول الله پس گفت مرا و پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 اعن و فیه از آنکه بنده را قال لا اجد لها کفتم فی بایم رقه را قال فضم شهر بن مثنی بن کفتم گفت آنحضرت پس و زه دارد و یا پی قال لا استطيع کفتم
 نمیتوانم داشت قال اطعم ستمین مسکینا گفت طعام ده شصت مسکین را قال لا اجد کفتم فی بایم طعام شصت مسکین را فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم لغزو
 بفتح فاعه و سکون را بن عمرو پس گفت آنحضرت فده بن عمر و را که صحابی بود طی کفتم در بعضی نیت عوده بن عمر و واقع شده و آن تصحیف است اعطه ذلك العرق به
 او را آن عرق را از آنکه کسی آورده بود و عرق نیتین ذیل از بزرگ حشره با فقه و هو و آن مکتل با حله خمس و عشو صاعا عرق ذیل است که میکرد و میکنند باز زده

در این کتاب
در بیان
در بیان

ذات پور من مطلع شد من کیروزی فاذا الذئب فلد ذهب ليشافه من غمها پس ناگاه کرک تجزیه کرده است که سندی را که سندان را و اما جمل من بی آدم اسف
ومن مردی ام از فرزندان او چشمکین میوم و اند و یکیشویم فرزند آن آدم پس خواستم بزم در نزدی تحت چاکه متقنای غضب و حسن است لکن صنگها صکله لکن که فرمود
از دم او را زدن فی الصراح بعد لو فتنه زدن فانت رسول الله پس آدم من پیغمبر را اصلی الله علیه و سلم فحظم ذلک علی پس عظم نداشت و بزرگ روی
آزاد من و کنت کتابی عظیم کردی تو فعلت پس کنت من با رسول الله افلا اعطتها آیا پس آزاد کنم او را قال اشقی بها کنت اخضر بها زدن او را فانت بها پس
آورد دم زدن آنحضرت او را فاعطها ابن الله پس کنت اخضره من تجاریه را کجا است خدی تعالی قالت فی السماء کفت آن جاریه خدا در آسمان است قال من افلاطان
و رسول الله قال اعطها فالحما مؤمنه فانت آنحضرت آزاد کن او را زیرا که بدستی که بی مسلمان است بابا للعان لعان و ملاعت یکدیگر لعنت کردند و چون مرد
زن خود را قذف کند زنا و اثبات کند آنرا بچهار کراهی حکم آنست که مرد چهار بار شهادت دهد که دی از خدا قانت چرخ مار کجود یخت خدا بروی اگر باشد از دروغ و بان
بعد از آن چهار بار زن شهادت دهد و سوگند خورد که این مرد از کاذبان است و بار پنجم گوید که غضب خدا بر آن زن اگر باشد این مرد از راست گویان و چون ملاعت
کرد مذمرد و زن تصدیق کند حاکم میان ایشان اینست مذهب خیفه و نزد جمهور و سرقه واقع میشود بی تفریق قاضی و مسدوم میکرد آن بروی بگویم مؤید بخیر نماید
کتاب فقه مذکور است الفصل الاول عن مهمل بن سعد الساعدي صحابی مشهور است از انصار و احسن کسی که مرد مدینه از صحابه قال ان عمو عمو ابی هریر و
فتح و او و سکون تخایر و کسریم و او را احسن العجلائی بنیج من سکون جیم نسبت به بی بجلان را بطنی است از انصار قال با رسول الله ادأبت رجلا و جلد و جلد
مع او انه خبره که یافت مردی ابارن خود را فقتله آیا یکش این مرد صاحب آن مرد را که یافت در ابارن خود فقتلوه پس کشید این مرد قاتل را کسان مقتول
و در بعضی نسخ فقتلوا تابی الخطاب و خطاب آنحضرت و اصحاب آنحضرت است که اقبل و کیف بفعل با چون کند این مرد و علما اختلاف کرده اند و کلمه کسی که است مردی را
که یافت او را ابارن خود که زنا میکند جمهور بر آنست که کشته شود او را اگر آنکه چهار کراهی بگذرند زنا و یا استرا کنند بدان و از آن قاتل و اما فیمایه و بین الله بروی
چیزی نیست اگر صادق باشد فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم قد نزل جنة و فی صاحبك پر کنت آنحضرت در جواب عمویر تحقیق و حی فرستاده
شد در فقیه تو وزن تو مراد آیت لعان است که در کتاب الله مذکور است فاذهب فانت بها پس بروی پس بای زن خود را قال مهمل ففلا هانی المسجل
کنت مهمل که راوی حدیث است پس لعان کردند عمویر و زن او در مسجد و اجمع الناس عند رسول الله و من با مردم دیگر بودیم نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه
و سلم فلما فرغنا قال عمویر پس چون فارغ شد مرد و زن از تلاعن کنت عمویر کنت علیه دروغ گفته باشیم بر آن بن با رسول الله ان امسکها اگر نگاه داریم من
او را این کلامی است طویة تطیق او مبطلای یعنی اگر نگاه داریم من این زن را در نواح خود و طلاق مذموم او را لازم آید که من در قذف وی کرده ام زیرا که امساک
منافی است زنا کردن او را و امساک من او را دلالت دارد بر آنکه گویا من دروغ گفته باشم و عمویر است زنا کرده و ففلا هانی ثلثا پس طلاق کرد عمویر آن زن را طلاق
برای تصدیق قول خود و این بنا بر ظن او است که لعان حرام میکردند زن را بر مرد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم نیز با نعل تفریق کردند میان ایشان پس این مؤید قول کسی است
که میگوید فرق لعان حاصل نمیشود مگر تقضای قاضی بعد از تلاعن چاکه در حدیث آمده بیاید و این بر تقدیر یک عمویر عالم باشد حکم مسدوم جمهور بر آنست که واقع بشود و فرق
بنفس لعان حرام است بر مرد نواح آن زن بر سبیل بایدیم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انظروا پس تر کنت آنحضرت نگاه کنید فان جاءت به ائمه
پس اگر آن زن بیارند و ولد را بیاورد رنگ ادعای العیقین تحت بیا و و چه شک و عظیم الالبین بزرگ سربینا فی الصراح ای بفتح و سکون بر خلدج الماسین
سطر و پر کشت هر دو ساق خلدج بفتح خای مجرود دال همزه و لام شده ده فلا احسب عمویر الا فذل صدق علیه پس کان نسیم عمویر را که تحقیق است گفته است
بر آن زن ظاهر آن مردی که نسبت کرده شده زنا باین صفت بوده است و ان جاءت به ائمه و اگر آورد آن زن فرزند را بر شک و جیر تصغیر احمر است کانه
و حوجه گویا آن فرزند و حمره است با و او حای همزه هر دو مفتوح کرکی سرخ در زمین چسبیده مثل قطاة و عمویر مخمیر بوده است فلا احسب عمویر الا فذل
علیه پس کان نسیم عمویر را که تحقیق دروغ گفته است بروی فجلعت به علی المغت الذی نعت رسول الله صلى الله عليه وسلم من تصدیق عمویر
پس آورد آن زن آن فرزند را بر صفتی که وصف کرده بود آنحضرت از تصدیق عمویر یعنی بر شکل و صورت آن مرد زانی زائیده فکان بعد پسند الی حدیث
بود آن فرزند بعد از آن نسبت کرده میشد بسوی مادر وی خانکه حکم ولد از آنست و درین حدیث جوار استدلال است بمشابهت ما دلالت نمیکند حکم تقضای
چاکه بیاید منفوق علیه و عن ابن عمار النبی صلی الله علیه و سلم لا عن ابن و جل و اما فانه روایت است از ابن عمر رضی الله عنهما که آنحضرت ملاعنه کردی
امر کرد ملاعنه میان مردی و زن آن مرد فانتفی من ولد ها پس ملکی کشت و در شد آن مرد از ولد آن زن و لاحق کرد آیدن و نسبت کرد و در آنجا بوس
ملاعت ففوق یلقها پس تفریق کرد آنحضرت میان مرد و زن و الحی الولد بالمرأة و الحاق کرد و منوب کرد آیدن و لذین منفوق علیه و فی حدیث
لهم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم وعظه و ذکره و در حدیث ابن عمر رضی الله عنهما که آنحضرت پند کرد آن مرد را و تذکیر کرد و
یاد دایند او را عذاب آنحضرت را تا دروغ نکند و اقرار کند بر زن و اخوه ان عذاب الدنیا الهون من عذاب الآخرة و خبر داد او را که عذاب دنیا

آسان است از عذاب آخرت شد دعاها پتہ خواند و طلبید زن را فوج عجلها و ذکرها پس عطا کفنت و ذکر کرد او را و اخیوها ان عذاب الدنیا اهو من
 عذاب الآخرة و خبر داد او را که عذاب دنیا آسانتر است از عذاب آخرت و مراد بعد از دنیا اقامت حد است بر مرد که قذف زن کرده است و تبرس بروی آنکه
 اقامت حد کنند بشهادت زوراثبات آن کند یا زن زنا کرده است و از خوف اقامت حد اقرار بدان کند پس ملاحظه کند و عهده ان النبی صلی الله علیه
 و سلم قال للمقلد عنین و هم از این عسر است که آنحضرت گفت مرد و زن را که میخواهند ملاحظه کنند حسابا علی الله حساب شما بر خداست احد کما
 کاذب یکی از شما دروغ گو است بی شبهه باز مرد گفت لا سبیل لك علیها نیست سبب و پیوند مترابرین زن و حرام شد بر تو این زن همیشه قال گفت آن مرد کما
 مال من چه حال دارد یعنی وی خود حرام شد بر من هر یک بوی داده ام سیر و آن چه حکم دارد و قال قال لك گفت آنحضرت نیست مال متران گفت حد
 علیها فهو بما استعملت من فوجها اگر هستی تو که راست گفته بروی بر تو گناهی نیست ولیکن انال رفت و در بدل چیزیکه حلال کردی تو از فوج آن زن و تصرف
 کردی در آن و ان کذبت علیها و اگر دروغ بر بسته بروی و متهم گردانیدی او را بدان فذلک ابعده و ابعده لك منها پس آن یعنی رجوع مال و باز گردانیدن
 مرد بوی تو و زرد و و زرد است متران از آن زن گفت ای خود استحال فرج کردی و دیگر متهم و متوحش گردانیدی او را و دیگر طمع محسوسه داری و این بعد از دخول باقی
 است و اما پیش از دخول پس زنا و جلیفه و شافعی و مالک مراد نصف مهر است و روایات از احمد مختلف است منقح علیه و عن ابن عباس ان حلال
 بن امیه صحابی انصار است یکی از ان ستم که تخلف کردند از غزو تبوک و توبه کردند و جتیا از ایشان قذف افتاد عند النبی و شام داد زن خود را و نسبت
 کرد او را بر زنا نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم بشوکت بفتح شین و کسر راء بن سحما بفتح سین و سکون هاء یعنی گفت که این شخصی زنا کرده است و وی
 نیز صحابی است طیف انصار است و سحما نهم ما در او است مشهور شده بوی فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم البینه او حدانی ظهور
 بکدران کواه را یا قبول کن حد قذف زوجه را و در پشت خود که شهادت نماید یا نه است فقال پس گفت بلال یا رسول الله اذ ادای احدنا علی اثوانه و جلا
 بطلق بلفظ البینه و تکیه بیک از ما بر زن خود مردی را برد و که طلب کند کوان این چه جای کوانا است و کی فرصت آن است فجعل النبی صلی الله
 علیه و سلم يقول البینه و الا حدانی ظهورک پس روایت آنحضرت که میگوید که کوانان بیا و اگر نه است حد در پشت تو فقال هلال و الدن
 بعثک بالحنی پس گفت بلال سوگند یا بخدای که فرستاده است ترا بر استیانی لصادق بدرستیکه مرئ است او سیده ام فلینزلی الله ما بینی و بشد ید را ظهور
 من الحد پس و اندام هر آینه فرو می آید و خدایت علی حکم پاک و نیز از میکرواند پشت مرا از حد فتولی جوی قبل و اقول علیه پس شد و آید جبریل و فرود
 آورده بر آنحضرت این آیات را که در ان بیان لعان است و الذین یؤمنون از واجهم فلو افسدوا من ایت راحتی مبلغ تا اگر رسیدن کلام انکان
 من الصادقین و از اینجا معلوم میشود که نزول آیت در بلال بن ابی سیه است و اگر در حدیث سابق در عویر فرمودند که تحقیق فرورفته شده شد در شان تو با عقید
 آنست که هیچ کس شامل است هم را و احتمال دارد که متران نزول را و الله اعلم فجاء هلال فشهد پس آمد بلال و کواهی داد یعنی لعان کرد که در وی پنج کواهی
 و النبی صلی الله علیه و سلم يقول و حال آنحضرت میگوید ان الله بعلم احد کما کاذب خدا میداند که یکی از شما دروغ گو است فحل منکافا پس آن
 یکی همت از شما نوبه کننده ثم قامت فشهدت بترتیا و ان در حالیکه تحقیق کواهی میدهد و لعان میکند فلما کانت عند الخاصه پس بر گاه کشید
 آن زن زو شهادت بخمس و هوهها ایستاده کردند مردم آن زن را و منع کردند و باز داشتند از ان و قالوا الهما موجه و گفتند مردم که این شهادت پنجم
 و حسب لازم گردانده است مترنقی را بن تمام یا موجب است مرعوب را اگر دروغ میگوید قال ابن عباس فلکات و نکصت گفت ابن عباس بر تحقیق
 کرد و در تک کرد و باز گفت و پس آمد یعنی ترددی کرد و مقدم شد از حال وی که شهادت خامس نخواهد کرد حتی ظننا انها ترجع تا آنکه کان بر دیم که از ان جوی
 میکند از شهادت ثم قالت لا افضح فوجی سائر اليوم پیشتر گفت رسوا کرد و ام قوم خود را تمام روز یعنی مدت عمر و باقی ایام و سایر یعنی جمیع و باقی هر دو
 می آید اگر چه بعضی از علمای لغت آمدن او را بمعنی جمیع انکار کرده اند فحضت پس گذشت آن زن و تمام کرد شهادت را و ملاحظه را پس حکم تفریق کرد آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم در میان ایشان و قال النبی صلی الله علیه و سلم ابصوها فان جاءت به الحکل العینین و گفت آنحضرت ببینید آن زن ایس که
 آورد فرزند را سره کون در چشم سابع الالبین بزرگ و تمام سینه با بغ موهذ و عین معجمه تمام و وافی خدلج السافین سطر و ساق فلولش و
 ابن سحما پس آن زن فرزند مرشک بن سحما است که وی نیز بهمین صفت بوده است فجاءت به کذلک پس آورد آن زن فرزند را بهمین صفت
 فقال النبی صلی الله علیه و سلم لولا ما مضی من کتاب الله لکان لی ولها شان پس گفت آنحضرت اگر نمی بود آنچه گذشت از کتاب خدا
 و حکم او که اقامت حد و تغزیر بر متلاعین نیست هر آینه می بود مراد آن زن را که وی میسر کرده بودی آنچه میسر کردم از عذاب و راه الجنادی
 درین حدیث دلالت است بر آنچه حاکم را بطنه و امارات متران اتعات نباید کرد و حکم کند مکر نطا هر آنچه نغضا میکند از حجج و دلائل و نیز مضموم میگوید
 ازین که شبهه و قیافه محبت نیست و نیست آن مکر امارت و مظنه پس حکم کرده نشود بدان چاک که است مذنب فلیعزم و عن ابی هریره قال قال سعد بن

آن

عبادة روایت است از ابی هریره گفت گفت سعد بن عبادہ بن العاص کہ صحابی مشہور است از انصار بطریق تنہا نام از آنحضرت لو وجدت مع اہلہ جلایا کرام من
 بزن خود مردی المامہ حتی انی ما دبعہ شہدا یا ساس کلمہ او آنا انما یام چارواہ را فال رسول اللہ گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم نعم آری
 کن تا انکہ بیا ری چارواہ را چاکہ در بشت زنا معتبر است فال کلا گفت سعد بن جہین است و لیکنم جہین والذی بعثک بالحنی سوکنہ بخدا کہ فرستادہ است ترا بحنی ان
 کنت لا عاجلہ بالمسبغ تحقیق منم من کہ ہر از شتاب میکنم او را عذاب بشیر قبل ذلک پیش از آوردن کوآن و این رد نیست قول آنحضرت را و مخالفہ وی و معنی
 این خبر دادن است از حال نفس خود یعنی حال من این است غیرت و غضب من در مقام دین مرتب است چکار کنم حکم شرع ہمین است کہ فرمودید و از بخت فال رسول اللہ
 گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم اسمعوا الی ما بقول سہل کہ بشنود و گوش بند بسوی سخن کہ میگوید متبر شما افہ لبعود بدینیکہ وی رشتہ نال است و
 انا اغیونہ ومن غیرتک ثم از وی واللہ اغیون منی و خدای تعالی غیرتک تا کہ تراست از من مقصود آنحضرت مرح این صفت است و اشارت بآکراین از صفات کہ ام
 و عادات سادات است اگر چہ حکم شرع در بنجادیکہ است و قتل محدثی ازین است و درین تقداد است از حد و راین قول از وی نہ آنکہ تقریر و اثبات و است و غیرت
 ہا در میکرد از آدمی از ر ویت چیزیکہ کردہ است بروی و بر اہل وی و آنچه تعلق دارد بروی و غیرت خدای تعالی رجبہ و منع بدکان است از معاصی و محرمات تا
 ر زجاء و ر زینقتہ بحت مجتبی و غیاتی کہ وی جل و جلال بایشان دارد و چاکہ در حدیث آئینہ بیاید و واہ مسلم و عنی المغیہ فال سعد بن عبادہ روایت
 است از پیغمبر بن شعبہ صحابی مشہور کہ گفت سعد بن عبادہ لو و ایت و جلا مع امرائی لضعوبہ بالمسبغ اگر میدیدم مردی ابا زان خود ہر سبب میردم او را بشیر
 غیوم صغیر زندہ بطرف شمشیر و عرض وی بکہ تیزی او و وضع جاب بر خیر وضع انان بجلوی او و وضع سیف عرض وی و بفتح و ضم صفہ شمشیر ہنرا و راضی ہنرا کہ درایت
 و زدن بہ ہنرای شمشیر و وضع کبریا و فتح ہر دو روایت است و بکہ صفت و حال شمشیر زندہ است و بفتح حال شمشیر و بتشدید قافینہ و اقشہ است قبل ذلک رسول
 اللہ پس رسید ان سخن بعد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فقال العجیون من عجبہ سعد بن کنت آنحضرت تا عجب دارید شما از غیرت سعد واہ لا نا انا
 منہ بعد اسوکنہ ہر ازین غیرت تا کہم از وی واللہ اغیون منی و خدای تعالی غیرتک تا کہ تراست از من و من اجل عجبہ اللہ و از ہر غیرت خدا حمد اللہ اللطوف حسام
 کہ دانیدہ است خدای تعالی کنا ان را ما اظہر منها و ما باطن چرخا ہر است از کنا ان و چنان است فخر نعم از حد گذشتن بر بی و فاحش ہر بی کہ از حد کرد و وفا خہ معنی
 زنا نیر آمدہ و مراد اینجای مطلق معاصی است پس حسام کہ داندین وی تعالی معاصی او متہرب و متعلی ساختن عقوبت بر آن در دنیا و آخرت بحت غیرت است تا بید
 آفتی و کردہ وی نرسد و از حضرت قرب و رحمت و زینقتہ و لا احدا حب الہ العذر من اللہ ویت ہیج کی کہ دوست تر داشتہ باشد بسوی او عذر از خدا ان
 اجل ذلک بعث المندوبین و المبشرین از ہر آن برانجخت و فرستاد خدای تعالی پیغمبر از کہ ترسانند از عذاب خدا و خبر خوشی رسانند کانداز ثواب
 وی تعالی فی الصراح عذر بہانہ و معذرو و اشتق و کنت اندکہ مراد بعد از انجا اعذار است بکہ ہمزہ بمعنی از ال عذر و قبول کردن ان یعنی خدای تعالی پیغمبر را
 برای آن فرستاد تا بندگان را جای عذر مانند چاکہ در قرآن مجید میفرماید لا یكون علی اللہ حجة بعد الرسل ولا احدا حب الہ المدحہ من اللہ
 و یت ہیج کی کہ محبوب تراست بسوی منی تا و ستایش کردن از خدا و من اجل ذلک وعد اللہ للجنة و از ہر آن وعدہ کردہ است خدای تعالی بہشت اما فا
 کند بوعده خود و شکر گویند بندگان بر آن و مدح گویند او را یا ازجت آنکہ چون وعدہ کرد بندگان ابشت و ترغیب نمود در آن بسیار بشود و سوال بندگان و ثنای ایشان
 مراد را بجا نہ منفی علیہ و عنی ابھر بوفہ فال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ تعالی بغا و بدستیکہ خدای تعالی غیرت میکند و ان المؤمن
 بغا و بدستیکہ مسلمان غیرت میکند یعنی غیرت صفت آنہی است کہ بندہ مسلمان نیز آن صفت دارد و غیرہ اللہ ان لا یأمن المؤمن ما حمی اللہ و غیرت خدا برای
 آنست کہ نیاید و کند چیز را مؤمن کہ حسام کہ دانیدہ است خدای تعالی منفی علیہ و عنہ ان اعوا بیا الخی رسول اللہ روایت است از ابی ہریرہ کہ باو نشنید
 آمد آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم فقال ان امرائی ولدت غلاما اسود بدستیکہ زن من آئیدہ است کو دی سیاه را و انی انکونہ و بدستیکہ من انکار کردہ ام
 آنرا کہ از من باشد بحت عدم مشابہت و من فقال للہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم هل لک من اہل پس گفت آنحضرت مر آن عرابی را آیا ہست ترا چیزی
 از شران فال نعم گفت آری ہند شران فال فما الوافا گفت آنحضرت پس چیست رنگہای آن شران فال سمح گفت عرابی شران بن سرح اند حمربکون ہم جمع
 حمروا باضم ہم جمع ہمار است فال ہل فہما من اودق گفت آنحضرت یا ہست در آن بیج شتری سیاه فام و در تر سیاہی است در رنگ دیگر خاکسترون و در
 شران و کبوتران بیاشد و لند کہ بتر و ر و قہا میگویند فال ان فہما لود فا گفت عرابی بدستی در آن شران شران کتر کونہ اند و ر قضم و او و سکون را جمع
 او ر ق چاکہ حمرب جمع حمرب فال فانی نوی ذلک جاءہا گفت آنحضرت پس از کجا میدانی و کمان میبری تو آن خاکسترون فی را کہ آمد آن شران را با وجود آنکہ شران
 کنا انما از ان زادہ اند و پیدا شدہ ہر سرح اند فال عوق فو عہما گفت عرابی کی است کہ کشیدہ است این شران را یعنی در اصل آنہا شتری بودہ است کہ
 باین رنگ بودہ و اینہما اصل خود را جمع شدہ و مشابہتہ اند فال فاعل هذا عوق فو عہ گفت آنحضرت پس باید کہ این ولد و بودن و سیاہ رنگ بسبب رکی
 باشد کہ کشیدہ است او را و مشابہ کرد ایندہ است بخود فلم یوخص لہ فی الانقضاء منہ پس حضرت کرد آنحضرت مر آن عرابی را در دور شدن از انی لہ

و راضی نشد. بدان منفق علیه و عن عائشه رضی الله عنها قالت کان عنبه بن ابی وقاص عهدا لی اخيه سعد بن ابی وقاص کنت عایشه بود
عنبه بن ابی وقاص که عهد کرده و وصیت نموده بود بموی برادر خود سعد بن ابی وقاص که از عشره مبشره است و این عقبه بعضی گفت اند که صحابی است و دوست
که سکنه بود در مبارک و دندان شریف آنحضرت را در روز احد و ابونعیم گفته که بعضی تاحسین او را در صحابه ذکر کرده اند و میندارم من او را اسلام و ذکر کرده
او را هیچ یکی از متقدمین در صحابه که اقیاسه الغایه و بر هر تقدیر عهد کرده بود عقبه برادر خود ابن و لید زمه منی که پسر داه زمه بنفح زای و سکون
میم و فتح آن که پدر ام المومنین بوده است از من است زیرا که وی وطنی کرده بود باین جاریه زنا و زانیده بود وی پسر را بکن بر عقبه کتب و لید زنا نام می نمود
از زانی و فیکد عوی که خا که عادت جا هلیت بود پس وصیت کرد در وقت مردن خود که این پسر از من است فافضه الیک پس بدست آورد او را و بکش موی
خود فلما کان عام الفتح اخذاه سعد پس چون شد سال فتح مکه گرفت آن پسر سعد بن ابی وقاص بوصیت برادر خود که کرده بود فقال انه ابن اخي یسکت
سعد که وی پسر برادر من است و قال عنبه بن زمه اخي وقت عنبه بن زمه که وی برادر من است زاده فلما و فالی رسول الله پس فقه و مر فقه
کرد سعد و عنبه بموی غیر خد اصری الله علیه و سلم فقال سعد یسکت سعد بن ابی وقاص یا رسول الله ان اخي کان عهدا لی فقه بدستی برادر من
عنبه عهد کرده بود بموی من در حق وی و کفر حق وی و قال عنبه بن زمه اخي و ابن ولیدة الحی و کنت عنبه بن زمه وی برادر من و پسر جاریه پدر من
ولد علی فواشه زانیده شده است بجای خواب می فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم هولک یا عنبه بن زمه پس کفت آنحضرت این پسر
بر ترا است و برادر تری عنبه بن زمه الولد للفراش و الرضاع یعنی هر کس است که از من فرزندش را در فراش او است و وللاها و الحی و مر زانی و سنگ
که عبارت از رحم است یا نایب است از حرمان ثم قال لیسود فقلت زمه اخي منی بکفت آنحضرت مروده را که زوجه مطهره او است در پرده بان ازین
پسر پیش او میا اگر چه حکم شرع برادر تو شده اما دای من شبهه بعنبه از جهت آنچو دید آنحضرت از نشا بهت آن پسر بعتبه و اگر چه مشابهت و قیافت و حکم
شرع معتبر نیست و لکن لزوم احتیاط در آن است که پسر کنی و پیش او نیایی فافهم فنادها حاجی لعی الله پس ندید آن پسر بوده را تا آنکه مرد آن پسر و حق
در روایتی اینچنین آمده است که قال کفت آنحضرت هوا خوک وی برادر تری یا عنبه بن زمه من اجل انه ولد علی فواشه از بهر آنکه وی زانیده
شد بر فراش پدر وی ظاهر است که این کلام را وی است یعنی آنحضرت که کفت این او حکم کرد برای عنبه بن زمه از جهت آنکه آن پسر زانیده شد بر فراش پدر وی
و عنهما قالت دخل علی رسول الله صلی الله علیه و سلم ذات يوم و هم از عایشه است که کفت در آمد بر من آنحضرت روزی و هو موسی و و حال آنکه
آنحضرت خوش و شادمان است فقال ای عائشه الم ترون الحوز الم دلجی پس کفت آنحضرت ای عایشه بی بی که بخور مضجیم و فتح جیم و کسر زای ولی شد
و مدلجی مضجیم و سکون دال و کسر لام و بجم منسوب بدلج نام قبیل است بنام مردی که در علم قیافت یکا ز و روزگار بود و از صورت شخصی استدلال بر صفات
احوال وی میکرد و دخل در آمد فلما دای اسامه و زید را و علیهما قطیفة و بود بر اسامه و زید قطیفة قد غطیا و سهما تحقیق
پوشیده بودند اسامه و زید سرای خود را در قطیفة و خواب کرده بودند و رسید و بدلت اقلد امهما و ظاهر و پیدا بود پاهای ایشان از قطیفة فی الصرح قطیفا
پس عید و قطیفة آن جا را که بکنید که پر زده داشته باشد فقال ان هذه الاقدام بعضهما من بعض پس کفت بخور که این پاهای بعضی و حی جسد و است از بعضی
یعنی میان صاحب این دو پانست خرفیت و کلیت پدری و پسری است حاصل کلام آن است که زید بن حارثه که پسر خوانده آنحضرت بود سفید فام و خوب صورت
بوجه و اسامه که پسری بود سیاه رنگ بود و بباد و بخور دام این که جاریه بود و شایه واقع شده پس منافقان در نسب ما طعن میکردند که از اینچنین پدر اینچنین
پسر چون آید و چون این قافه دید و حکم کرد که این دو شخص نباید که پدر و پسر باشند آنحضرت صلی الله علیه و سلم خوشحال شد زیرا که قول قافه نزد عرب معتبر بود پس
از ام ایثار داد و از اینجا لازم نیاید که قول قافه معتبر باشد در احکام شرع و اثبات نسب و اینست مذہب نزد ما و لیکن شافعی و بعضی اندیک معتبر بر انداز
حق اگر جاریه مشترک در میان دو شخص یک فرزندی آورد و هر دو دعوی نسب میکنند نزد شافعی رجوع بقول قافه میکنند و نزد ما و لیدر دو میسر دارند در حکم شرع
اگر چه در واقع از یکی خواهد بود و منفق علیه و عن سعد بن ابی وقاص و ابی بکره رضی الله عنهما قال لا کفتند به و قال رسول الله کفت غیر خد اصری
علیه و سلم من ادعی الی غیر ابیه کیست نسبت کند خود را بموی پدر خود و هو بعلم و حال آنکه وی میداند که آن پدر را دوست فاحیة علیه حوام پس بشت روی حرام
این جزو نشد است یا محمول بر استحلال است یا مرد عدم دخول جنت است یا مقربان و سابقان منفق علیه و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
لا توغلبوا عن ابائکم اعراض کنید از پدران بزرگ نسب بایشان من غیر غلبه ابیه خدا کفر پس یک اعراض کند از پدر خود و ترک کند نسب خود را بوی پس تحقیق کفران نیست
و چه نیست که اصل بر غلبه است منفق علیه و قد ذکره و تحقیق ذکر کرده شد حدیث عایشه حدیث عایشه که او را شایسته حاصن احد اعین من الله فی ما ب صلوة و تحو
الفصل الثانی عن ابی هریره انه سمع النبی صلی الله علیه و سلم یقول لما نزلت ایه الملاحنه روایت است از ابی هریره که وی شنید آنحضرت را که می گفت و دان
بنکام که فرود آمد آیت ماعن ابی هریره انه سمع النبی صلی الله علیه و سلم یقول لما نزلت ایه الملاحنه روایت است از ابی هریره که وی شنید آنحضرت را که می گفت و دان

منفق
علیه

کرده و فلبست من الله فی شئ پس نیت آن زن داخل در چیزی از دین خدا و رحمت خدا و این تعلیف و تشدید است بر آن زن در ارتکاب او این شنیع را اولین
 بدخله الله جننه والته در نمی آرد آن زن را خدا تعالی بهشت خود را یعنی بامقربان و سابقان و نیکوکاران و این عید و انداز است مرا و او ایما و جل
 بجلد و لده و هر مردیکه منکر شود فرزند خود را که بزیاد زن او و گوید که این منکر زن از من نیت و زن را تمت بزنا کند و هو بنظر الهیه و حال آنکه آن مرد
 می بند بوی آن فرزند میداند که از وی آمده و بر فراش او زائیده احبب الله منه در پرده میشود خدا تعالی و نمی نماید دیدار خود را بوی و جسمی
 آنکه فرزند را دیده و دانسته منکر میشود و فضیله علی و دوس الخلاق و رسوا میکند خدا تعالی او را بر سرهای خلان و در حضور ایشان فی الاولین و
 الاخرین در روز محشر و عصا قیامت که تمام خلق از پیشیان و پسبان در اینجا حاضر می آیند و جمع شوند و این وعید و انداز است مرد را چنانکه تحت انداز
 که در من را یعنی نباید که بدکاری کند و مرد را هم باید که تساری نماید و واه ابوداؤد و النسائی و الدامی و عن ابن عباس قال جاء رجل الى
 النبی گفت ابن عباس که آمد مردی نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم فقال ان لی امواة لا تؤد بدل لامس بس گفت آن مرد که مرا زنی است که باز نمیکرد
 دست کسی که لمس کند و دست رساند او را یعنی منع نمیکند نفس خود را از کسی که قصد جماع کند بوی لمس بودن و جماع کردن ملامت مجامعت فقال النبی
 پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم طلفها طلاق ده آن زن را قال انی اجها کت من دوست میدارم آن زن را بجهت حنی و جمالی و موافقتی که بوجهی
 و طبیعت من دارد قال فامسکها اذن گفت آنحضرت پس کارها را و محافظت کن و اگر کن که این حال داری و بی اختیار می در مجتبی و می و ما و بیعتی از نجات
 او در حقته و لیکن نجاساتی کن او را و منع کن او را از زنا و وقوع در فاحشه و بعضی گفته اند که مراد بعد از دست لاس آن است که رد نمیکند دست کسی را که میکرد
 آنچه در خانه است از طعام و جسم آن و ترجیح و ناید میکند اینی را آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم امر نمیکند بجا داشتن فاجره و لیکن تباد از عبارت لا تردید لک
 همان معنی اول است و الله اعلم فافهم و واه ابوداؤد و النسائی و قال النسائی دفعه احد الواه الی ابن عباس و کت نانی رسانیده است
 این حدیث را یکی از رویان بوی ابن عباس و وصل کرده است از او احدهم بر وضعه و یکی از ایشان رفع کرده و وصل نموده قال و هذا الحدیث بلس
 بثبت گفت نانی و این حدیث نیت ثابت یعنی وصل او بلکه منقطع است و عن عمرو بن شعيب عن ابیه عن جده ان النبی صلی الله علیه و سلم
 قضی ان کل مستلحی استلحی بعد ابیه حکم کرد آنحضرت که هر فرزندیکه لاحق گردانیده شده بعد از مردن پدر وی و اضافت پدر بوی باعتبار ادعای تلحاق
 بحق بهم شدن و چیز بیشتر استلحاق خواندن باهم شوند یعنی طلب کردند و خواندند او را و ارثان تالاقی گردانند او را بخود و وارث گردانند پس خود چنانچه
 فرمود الذی بدعی له آن پدر خوانده شد این استلحی مراد ادعاه و دشمنه یعنی دعوی کردند او را و ارثان پدر وی ففضی ان من کان من امه
 بملکها يوم اصحابها پس حکم کرد آنحضرت که هر فرزندیکه باشد از دایه که مالک میشود پدر وی آن دایه را در روزیکه جماع کرد او را یعنی این جماع بر وجه
 حلال و اقصیه و اگر از حره باشد که فراسش و است بطریق اولی فخلد لحنی بمن استلحفه پس تحقیق لاحق میشود بکسی که لاحق گردانیده است او را که ورثه باشد
 و وارث میکرد و در حق او و اگر همه استلحاق کرده اند در حق همه وارث میشود و شریک میکرد و اگر بعضی کرده در حق همان بعض میشود و لیس له مما
 قسم فله من الميراث و نیت مراد از نصیب از آنچه قسمت کرده شده است پیش از وی یعنی پیش از استلحاق وی از میراث و ما ادرك من ميراث لم
 يقسم خبریکه در یاد است این شخص استلحی از میراث که قسمت کرده شده است فله فصبیه پس مراد است نصیب او از میراث و لا یلحق اذا کان
 ابوه الذی بدعی له آنکه و لاحق گردانیده میشود و آن شخص فیکه باشد پدر وی که دعوی کرده میشود برای وی که انکار کرده بود او را در حیات خود و
 چون وی انکار کرد و وارث نمیشود و فائده میکند استلحاق و لیکن بلفظ معلوم نیز روایت است فان کان من امه لم یملکها پس اگر باشد از دایه که مالک
 نیست او را بلکه از دایه غیر است که زنا کرده بوی او من حره عاهرها یا از حره که زنا کرد بوی فانه لا یلحق پس بر تنیکه لاحق گردانیده میشود و جائز
 نیت الحاق وی بپسری نیز در اینجا بلفظ معلوم روایت است و لا یورث و وارث نمیشود آن فرزند و ان کان الذی بدعی له هو الذی
 ادعاه فهو ولد ذنبه من حره او امه و اگر چه باشد آن سیکه دعوی کرده میشود برای وی که پدر باشد خود شس آن سیکه دعوی کند او را و این تا کید است حکم
 سابقی که عدم حوازا الحاق است در صورت زنا یعنی در صورت بودن ولد زنا اگر زانی خود دعوی کند در حالت بیات خود و وارث نمیشود و چنانچه اگر وارث
 او الحاق کند زیرا که ولد زنا است ثابت میشود و نب وی از زانی خواهد از حره باشد یا از امه و این جای ظاهر شود که اگر از حره باشد نکاح ثابت نمیکرد و وارث
 نشود بی شبهه چنانکه بدان اشارت کردیم و از بخت ذکر کرد از اطمینان و واه ابوداؤد و عن جابر بن عبد الله بر وزن عقیق صحابی است نصاری مدنی
 حاضر شد پدر او تمامه مشاهد را و در تعریف گفته صحابی جلیل است اختلاف کرده اند در شود و بکار را و وفات یافت در سن هجری و سبب و عمر او نود و یک
 سال بود ان النبی صلی الله علیه و سلم قال روایت میکند که آنحضرت گفت من العیوه ما یحب الله فی قتی بغیرت است که دوست میدارم و خدای تعالی
 و منها ما یبغض الله و قتی از غیرت است که دشمن میدارم و خدای تعالی فاما التي یبجها الله فالعیوه فی الویبه فاما آن خبری که دوست میدارم از

خدایتعالی غیرتی است در تمام شک و شبهه چنانکه زن وی یا دایه وی پیش بیکانام آید یا بیکانبار وی می درآیند و مزاج و انبساط فیمایند و مانند آن و اما اللّٰهی میبغضها
 الله فالبغض فی حقیر و بینه و اما آن غیرتی که دشمن میدارد خدایتعالی آن را پس غیرت در تمام شک و شبهه است چنانکه در خاطر او بدگمانی افتد بی قرینة و بی یکر
 رب یبغض رائک و رببت لکمر آنچنین شک فکند و تهمت کذا فی الصراح و ان من الجبناء ما یبغض الله و منها ما یحب الله و بد رستی بعضی از ناز و تکبر است که
 دشمن میدارد خدایتعالی و بعضی از آنها است که دوست میدارد خدایتعالی فاما الجبناء اللّٰهی یحب الله فاما لکمر که دوست میدارد خدایتعالی فاختیار
 الرجل عند الفشل پس تکبر کردن و نازیدن و حسرت آمیدن مرد است نزد قال و کارزار کردن کافران برای اظهار جلالت و استخفاف و استسانت
 باعد کردن و اخینا له عند الصدقة و نازیدن و خوشحال بودن وی نزد تصدق کردن و بفرق انبساط نمودن و بسکی رعنائی نمودن و اما اللّٰهی یبغض الله
 فاختیار له فی الحق و اما خیلا که دشمن میدارد خدایتعالی پس نازیدن و تکبر کردن مرد است در مخسر و مباءات نمودن بسندگی نفس خود و پدران و امثال
 آن و فی روایه و فی البی و در روایتی بجای فی العز فی البی آمده و بعبی معنی ظلم کردن و ستم نمودن و واه احمد و ابوداؤد و النسائی الفصل
 الثالث عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده قال قام رجل فقال كفت عمرو بن شعيب ایتا مردی پس گفت یا رسول الله ان فلانا ابني بک
 فلان شخص سیر من است عاهوت بامه فی الجاهلیة بسبب آنکه زنا کردم با مردی و در زمان جاهلیت فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله
 علیه وسلم لا دعوة فی الاسلام جائز نیست دعوی کردن و لیسبب زنا در اسلام ذهب او الجاهلیة رفت کار جاهلیت که در وی دعوی ولد
 میکرد بسبب زنا الولد للفراش وللعاهر الحجر و پدر فرارش است که زن باشد یا دایه و زانی را سنگ است یعنی حرامان یا رجم و دعوی بکسر دال چون
 ولد و دعوی کردن آن و بفتح دال خواندن یا اسلام و اما خواندن بطعام نفع و ضمیر و آمده و فتح اگر و اشهر است و واه ابوداؤد و عنه ان البی صلی الله
 علیه وسلم قال و هم از عمرو بن شعيب است که آنحضرت گفت اربع من النساء لا ملائحة بلهنن چهار قسم زن اند که نیت ملائحت میان ایشان یعنی میان
 ایشان و میان شوهران ایشان و در بعضی نسخ در امش بخط شیخ حنیف الدین بعلامت صحیح نوشته وین از واجرن التصاویه تحت المسلم زن نصرانی که زیر مسلمان
 باشد و اليهودیه تحت المسلم و زن یهودیکه زیر مسلمان باشد و النجوة تحت المملوک و زن آزاد که زیر غلام کسی باشد و المملوک تحت الحر و زن دایه
 که زیر مرد آزاد باشد و اصل دین مسئله آن است که لعان شهادت است پس لابد است که مرد و زن هر دو از اهل شهادت باشند و مملوک و کافر از اهل شهادت
 نیستند لیکن تصویر نیست در دو صورت اول عکس که زن مسلمان تحت نصرانی یا یهودی باشد و تصور است در مملوک هر دو صورت چنانکه ذکر کرده و واه ابن ماجه
 و عن ابن عباس ان البی صلی الله علیه وسلم امر رجلا من امیة من الانصار ان یبذل انما له من امواله لیسبب زنا را بیکانام یا بیکانبار
 کرد مرد و زن را که ملائحت کنند از ان بضع بدیه عند الخامسة علی فیه که بنید دست او را ز شهادت خامسه بردین او که گوید شهادت را تمام کند عدد
 آن را و در شهادت مرد بیکر کند با حتمال آنکه شاید خود عود کند و سکوت و رزد و چون در خامسه تمام شد عدد امر کرد پنهان دست بردین که تمام کند و قال لها
 موجبه و گفت آنحضرت که این شهادت واجب گردانده است یعنی تفسیری را یا انما را اگر کاذب باشد مقصود ترسانیدن او است تا باز آید و واه النسائی
 و عن عائشة رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خرج من عند هلاله لروایت است از عائشه که آنحضرت بیرون آمد از نزد وی
 بشی که نوبت وی بود این قضیه در شب پانزدهم شعبان است چنانکه در احادیث آمده است و در باب الاعتکاف که ثلث فالت فغوت علیه گفت عائشه پس غیرت
 کردم را آنحضرت که نزد ازواج دیگر برو و دعاء فوای ما اصنع پس آمد آنحضرت آنجا که قصد آن برآمد پس دید آنچنین میگفت که منی است در عقب آنحضرت یا آمد نزد من
 از آنجا که رفته بود پس دید نفس من بیهوشی که در و بنال آنحضرت رفته بود تمسک شده است چنانکه در حدیث قضیه شب پانزدهم شعبان آمده است فقال پس گفت
 آنحضرت ما لك باعائشه چه شده است ترا و چه میکنی ای عائشه اخوت یا غیرت کردی تو که از پیش تو رفتم و خیال کردی که در حبه دیکر در آمم فعالیت و مالی
 لا یعاد مثلی علی مثلك پس گفت عائشه و حیث مرا که غیرت کنم و چگونه غیرت کند مانند من و کسی که بر صفت من است از غایت و له و شغف و محبت و مرا و را حاضر را
 بر کسی که مانند تو بر صفت تست از جمال و کمال و نبوت و صفوت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعن جاءك مشططك پس گفت آنحضرت پرینه
 بتجسس آمد ترا شیطان تو که برین خیال داشت و درین در طاف کند و اگر نه جای آن نیست که تو هم کنی که نوبت تو بر توفیق کنم فالت گفت عائشه یا رسول الله امی مشطط
 آیا با من شیطان است قال نعم گفت آنحضرت آری با تو شیطان است قلت و معك عائشه میگوید که نعم و با تو نیز شیطان است یا رسول الله قال نعم گفت آنحضرت
 آری با من نیز شیطان است و لکن اعافی الله علیه و لیکن باری داده است خدایتعالی و غالب گردانیده است از شیطان من حتی اسلام تا آنکه سلامت یمایم
 از وی یا او منقاد شده است مرا یا مسلمان شده است مقصود بیان عصمت است و سخن درین معنی در اول کتاب در باب الوصیه گذشته است و واه مسلم باب العدا
 شتی از عداست بمعنی شتر دن و عدت اسم خیریت که مشیر دار زن از ایام قسلا یا ایام حمل یا خیر آن و در آیات فتنه آنی اقسام و انواع آن مذکور است و احادیث
 نیز وارد شده و اجماع نیز بر آن منعقد گشته است الفصل الاول عن ابی سلمة روایت میکند ابو سلمه بن عبد الرحمن بن عوف که از اکابر تابعین و اعلام ایشان

و از فتویٰ سید مدینه است کثیر الحدیث و اصح الروایة عن فاطمة بنت طلحة فطیمة بن قیس قهریه قرشیة که ز مهاجرات اول بود و خداوند جمال و عقل و کمال را
 ان با عمر بن حفص طلفهار وایت این است که ابو عمر و بن حفص بن مغیره که از صحابی است و شوهر او بود طلاق و دوا و رالبتة طلاق قطعی که قطع کرد علاقہ نکاح را
 البته بمعنی قطع است و مراد سه طلاق است و هو غایت و حال آنکه ابو عمر و مذکور غائب بود و فادسل الیهما و کسله الشیخ یوسف فرستاد بسوی فاطمة وکیل ابو عمر و
 جو را تا نفقه خود سازد و در ایام مدت فخطبه پس در خشم آمد و ناراض شد فاطمة و کم نداشت آن جو را سیخط خشم گرفت و ناراضی شدن و کم شدن عطفه کسی را
 و در بعضی نسخ فخطبه فقال والله مالک علیسان شیخی پس گفت وکیل ابو عمر و فاطمة بخدا سوگند مینماید که مرا واجب بر این هیچ چیز از نفقه زیرا که طلاق تو باطل
 است این هم که تو مدسم از روی تبرع و احسان است بخواتم الی و رسول الله پس آمد فاطمة بسوی پیغمبر اصلی الله علیه و سلم فذکرت ذلك له
 پس ذکر کرد فاطمة از امر آنحضرت را فقال لبس لك نفقة پس گفت آنحضرت نیست ترا نفقه فاموها ان تعقد فی بلیت ام شریک پس امر کرد و آنحضرت فاطمة را
 که بگشاید مدت در خانه ام شریک بفتح شریک زنی بود صحابه غنیة و نام او خولدت حکیم است ثم قال تلك اثواه بنعشاهما اصحابی پس گفت آنحضرت کن یعنی ام
 شریک زنی است که میوشند او را و می در آید و هجوم میکند بروی اصحاب و اقارب من و صیافت میکند وی ایشان را و خانه وی صلاحیت عدت ندارد و قابل آن
 نیست زیرا که وی زنی غنیة و صالحه و فاضله بود زیارت میکردند او را مردم و صیافت میکرد وی ایشانرا احمد بن محمد بن ابی امام مکشوم مدت یکشش و این نام مکشوم که
 صحابی مشهور است خانه و جبل اعی زیرا که وی مردی فاسق است فضعین فبالبک می اندازی تو جابهایی خود را یعنی میدانی جابهایی نیست را و میوشن ایشانرا
 در ایام عدت که اقل و احتمال دارد که معنی آن باشد که میتوانی نهادن از برنجها میاشی خود و بطور خود بهر وضع برهنه یا پوشیده میتوانی بود زیرا که آنجا کسی نیست که از
 نظرومی ملاحظه داشته باشی و الله اعلم و استدلال کرده اند باین حدیث بعضی مردم بر جواز نظر امراة بر اجنبی اگر وی نمی بیند او را و قول صحیح که جمهور بر آنند آنست
 که حرام است از جهت قول حبیب بن ابراهیم فی الغضض من ابصار هین و از جهت حدیث ام سلمة و ان تملوا من حدیث فاطمة بنت قیس فی نهضت
 میکردند جواز نظرومی باین ام مکشوم مقصود آنست که تو ایمنی نزد این ام مکشوم از نظر غیر بسوی تو زیرا که مردم در خانه او آمد و رفت ندارند چنانکه در خانه ام شریک
 دارند اما غرض بهر تو از وی بحال خود است چنانکه نص مشران و حدیث ام سلمة بر آن دلالت دارد که اقل فاذا حلت فاذا غفنی پس فیکمال طلال شوی و برائی
 از عدت پس خبر کن مرا در کار تزویج تو فکر کنم قالت فلما حلت کنت فاطمة بنت قیس پس فیکمال طلال شدم من ذکرت له ان معاویة بن ابی سفیان
 و اباجهم خطبانی ذکر کردم من آنحضرت را که معاویه و ابوجهم بفتح جیم و سکون و صحابی قرشی عدوی خواستگاری کرده اند مرا حکم چیست فقال لما ابوالجهم
 فلا یضع عصاه عن عاتقه پس گفت آنحضرت ما ابوجهم پس می نهیند چوب خود را از دوش خود یعنی مردی در شت خواست که زنان را نیند و اما معاویه به
 فصلوک لکمال له و اما معاویه پس مردی در ویش و فقیر است که بیج مال مراد از زیرا که پدر وی ابوسفیان بخل بود و اهل و عیال را به تنگ میداشت صلوک بضم صاد و در ویش
 فصلوک در ویشی این دو کس خود قابل تزویج نیستند و از اینجا معلوم میشود که مستشار مومن باید و نیز معلوم میشود که ذکر عیب مرد یا زن نزد خواستگاری می توان کرد تا
 در ضرر و مشقت نبیند و فرمود آنحضرت انکی اسامه بن ذیل نکاح کن اسامه بن زید را که مولای زاده آنحضرت بود فکوهنه فاطمة بنت قیس میگوید پس گروه پنداشتم من
 اسامه را زیرا که وی غلام بچه سیاه بود این فاطمة قرشه بود و صاحب جمال و لیکن اسامه محبوب آنحضرت بود و مقرب درگاه غیبت وی ثم قال انکی اسامه بن زید را گفت آن
 حضرت نکاح کن اسامه را فکوهنه پس قبول کردم حکم آنحضرت را و نکاح کردم اسامه را فجعل الله بینه خیرا پس که داند خدای تعالی در اسامه یا در بن نکاح نیکی و
 اغنیت به و رشک برده شدم من بوی یعنی چنان شدم که مردم رشک بر دند بر من و حق و وایه عنهما و در روایتی از فاطمة بنخنین آمده است که قال کنت ان
 حضرت فاطمة ابوجهم فوجل ضوای للنساء فالا ابوجهم پس مردی است بسیار زننده است مرزبان را و او مسلم و حق و وایه و در روایتی از مسلم بنخنین آمده است
 ان زوجها طلفها طلفا که شوهر او طلاق داد او را سه طلاق فالت البی صلی الله علیه و سلم پس آمد وی زود آنحضرت فقال لا نفقة لك پس گفت آنحضرت
 نیست نفقه ترا الا ان تکونی حاملا که باشی و شکم دار بدانکه این حدیث فاطمة بنت قیس دلالت دارد که نیست نفقه و نه سکنی بر معتدله ثلاث را نفی نفقه خود و صحیح
 است و اما نفی سکنی بجهت آنکه آن در خانه خودش میباشد در خانه مردم و بهمین رفقة است امام احمد و بهمین است مذهب ابن عباس رضی الله عنهما و امام مالک و شافعی
 بر آنند که سکنی است از جهت قول جهمان و تعالی اسیکوهن من حیث سکنکم و نفقة نیست باین حدیث و امام ابوحنفہ و بعضی اندک موافق قول امیر المومنین عمر رضی الله عنه
 میگویند که هم نفقه است و هم سکنی و گفت عمر رضی الله عنه ترک نمیدهم کتاب الله را بقول حق که نمیدانیم که یا دارد یا فراموش کرده و شاید که مراد بقول آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 لبس لك نفقة نفقة است که فاطمة میطلبد نه مطلق نفقه و اختیار سکنی یا در خانه مردم شاید که بسوی باشد و حدیث دلالت بر نفی سکنی ندارد چنانچه در حدیث آئیده باید و
 اعلم و عن عائشة رضی الله عنها قالت ان فاطمة کانت فی مکان و حش کنت فایته که فاطمة بنت قیس بود و در جای خالی که هیچکس را آنجا ساکن نبود و حش
 بفتح و او سکون های جمله جای خالی و وحش که جانور دشتی گویند از اینجا است و وحش یعنی پریشانی و اند و کینی نیز آید فحف علی تلجها پس ترسیده
 شد بر جانبی یعنی بروی فلان لك و خص لها البی صلی الله علیه و سلم پس از جهت نفقت کرده مر فاطمة آنحضرت نفقته فی الغلة میخواهد عایشه از جهت

یعنی حضرت کرد فاطمه را از جای خود بجای دیگر رفتن که خازن این ام مکتوم باشد یعنی اصل و نسب سکنی در خانه خودش بود و حضرت در انتقال از جنت خوف مذکور بود و نقلی است که
 و سکون قاف است از انتقال و حی و واهیه فاطمه فاطمه الاثقی الله و در روایتی نخبین آمده است که گفت عائشه حبیب فاطمه را آیا برهنه میکند خدای او نمی زند
 از عذاب وی یعنی نه فاطمه را لا سکنی و لا نفعه یعنی در گفتن فاطمه که در عدت وی سکنی بود و نفعه بود یعنی این سخن از وی دروغ و خلاف واقع است از خدا
 نمیرسد که بچنین میگوید و این کار است از عائشه حدیث و را چنانکه از عمر رضی الله عنه آمده و این مثبت مذہب امام ابوحنیفه است که معتقد ثلاث رسکنی و نفعه است و واهیه
 الجنادی و عن سعید بن المسیب قال إنما نقلت فاطمة لطول لسانها على إجماعها كفت سعید بن المسیب نقل کرده شد فاطمه بت قیس در عدت از جای
 خود بجای دیگر کرد از جنت زبان درازی وی بر خویشان شوهر وی و این سببی دیگر است برای انتقال وی و رازی وحشت و اما خویشان زن از جانب و ج و واهیه
 شرح السنه و عن جابر قال طلقت خالتي ثلثا كفت جابر رضی الله عنه طلاق داده شد خالتم بر طلاق یعنی نشست برای عدت فادات ان تجد نخلها
 و خواست که بیرون آید از جای خود و بسرد میوه درختان خسری خود را تجد نفع تا و ضمیم و تشدید و ال از جحد نفع و کسر بریدن خرما از نخل مثل صرام بصاد میبرد و
 قطاف بقاف و در زراعت حصا و میگوید فوجوها و جل ان تخجج پس منع کرد دخا لمرادی از بر آمدن بخت عدم علم وی بآنکه بر آمدن از مکان عدت جائز نباشد
 خالت البنی پس آمد خالتم نزد غیر صلی الله علیه و سلم کمن در عدت نشستم و ضرورت دارم در بر آمدن برای جلد حکم حبس آیا برایم یا نه فقال بلی یکنف
 آنحضرت بلی سیر و نانی فجدی نخلت پس سیر خرمای خود را فافند عصی ان قصد فی و ففعلی مع و فافس بدرستی شان این است که نزدیک است که تصدق
 کنی بخسرم یا که میری اگر بجد نصاب رسد یا کنی احسانی را البسی اگر کمتر از آن باشد پس مراد تصدق مندرض باشد که رزقه است و بمعرفه و تطوع و تواند که مراد تصدق دادن
 بقهر و بمعرفه بدیه فرستادن بغیر فقر یا کله و برای شک است و این حدیث ثلاث دارد و برخ و ج معده را حی حجت خصوصاً که امر باشد و واهیه مسلم و عن مسود بن
 صخره صحابی صحی است خواهر زاد و عبد الرحمن بن عوف زایده شد بلکه بعد از هجرت بد و سال و قدوم آورد مدینه را سال هشتم ان سبلعه بضم سین ففتح موحده
 و سکون تحاینه الاسلامیه صحابه است روایت دارد از آنحضرت و روایت میکند از وی ان عمر و غیر وی نفست بعد وفات زوجها زاید بعد از مردن شوهر خود
 که سعد بن خولود بود و بفتح خاء و بضم سکون و او بلبل بعد از چند شب و نفست بضم نون و فتح آن و کفر فایرد و روایت است نجاعت البنی پس آمد مدینه نزد غیر صلی الله
 علیه و سلم فامنا فذئمان ننگ پس اذن خواست از آنحضرت که کاح کند بشوهر و دیگر فاذن لها ففکت پس اذن کرد آنحضرت او را پس کاح کرد وی زیرا که عدت
 حامل وضع حمل است خواه وفات کند زوج او یا مطلق باشد و این مذہب امام ابوحنیفه نیز همین است و نزد شافعی اگر حامل متوفی
 عنما زوجها باشد عدت او با ابدال اجلین است و این قول علی است رضی الله عنه و این بحث در کتاب اصول فقه تحقیق یافته است و واهیه الجنادی و عن ام سلمه قال
 جاءت أمّاءة إلى النبی صلی الله علیه و سلم فقالت کنت ام سلمه آمد زنی بسوی آنحضرت پرس گنت یا رسول الله ان البنی فوفی عنهما زوجهما بدرتیکه و خیرین
 وفات یافت است شوهر وی و قلاشتکت عینهما و حال آن است که تحقیق بدر آمده است چشم و افکند لهما آیا پس سره کم چشم او را و کلمه بفقو قانیز روایت
 یعنی یا سره کند آن دختر ختم خود را و نخل بضم ج و فتح آن از باب بصر و منع فعال و رسول الله صلی الله علیه و سلم لا پرس گنت آنحضرت سره کند و بن او ثلثا دو
 بار سوال کرد آن زن یا سره بار کل ذلك بقول لا هر بار یک گفت آنحضرت در جواب آن لا سره کند و این سره نکردن برای نگا داشت سوگ است بعد از مردن شوهر که
 طیب و زینت و التحال و در التحال خلاف است نزد شافعی جائز است از جنت رمد و در شب و در روز مسح کند و نزد احمد جائز نیست اصلاً و نزد ما جائز است از جنت خدا
 در شب و در روز و ظاهر این حدیث موافق مذہب امام محمد است ثم قال نکر گفت آنحضرت انما هی اربعة اشهر و عشوینیت ان یعنی عدت مکر چهار ماه و ده روز
 پس تا ایستد صبر باید کرد آنان و در کمتر از آن نباید شکست ابراد آن است که مدت آن بیار هم نیست چهار ماه و ده روز بیش نیست اضطراب حبس فافهم و فقط عشر
 مرفوع است چنانکه مقتضی ظاهر عبارت است و در اصول منصب است بجای لفظ قرآن بعد از ان اشارت کرد که در جاهلیت عدت تا سال کامل بود با چیزهای دیگر عجیب
 مضحک و فرمود و قد کانت احدی کنتی الجاهلیه فوفی بالبعوه و تحقیق بود یکی از شما ای زنان در جاهلیت که حی نداشت در وقت بیرون آمدن از عدت
 بهره را بفتح با و سکون هین شکست و کوفت علی دامن الحول در وقت تمام شدن سال آورده اند که چون میبرد شوهر زن در خانه تنگ می در آمد و بدترین جایگاه
 خود را می پوشید و ساس میکرد و طیب او میکرد و آنچه در وی نیت باشد تا سال تمام میکشید بعد از ان خسری یا کوفت می می آورد و فرج را بان مسح میکرد و از خانه
 بیرون می آمد و چند تنگ در دست وی میدادند و آنها را می نداشت بیرون می آمد بدان از عدت منقضی علیه و عن ام جعبه و زینب بنت جحش و زینب بنت جحش رضی الله
 عنهما عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ام جعبه بنت ابوسفیان و زینب بنت جحش که از او و اوج طهره اند روایت میکند از آنحضرت که گفت لا یحل لامرأه
 أنومن بالله واليوم الآخر أن یحل علی حبس اطلاق نیست مرئی را که ایمان می آرند بخدا و روز آخرت که سوگ دارد در برده فوفی ثلث لیل بالای سه شب و
 زیاده بر آن الا علی و ج و اربعة اشهر و عشوینیت مکر چهار ماه و ده روز و تعد بضم تا و کسر ج و روایت است و در لغت مکر و ضم آن نیز آمده است و حد
 و حد مکر ج و امهای سوگ سیاه و کبود و ج و سوگ پوشیدن منقضی علیه و عن ام عطیه از کبار صحابیات است غزوه میکرد همراه آنحضرت و مجروحان را

تبع

مداوات میکرد و بیمار را زینهار داری میکرد و قدم آورده بصروا و حاصل شد حدیث او نیز نزد ایشان نام او بنید بضم نون و فتح سین مملد سکون تَحْنِیه و موصودان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لا یخدر اثرا علی صبه فوق ثلث الاعلی زوج اربعة اشهر وعشرا ولا یلبس ثوبا مصبوغا و یوشد جاره زکین الا ثوب عصب کمره عصب رافتح من سکون هاد و صلیت جاکه رنگ کرده شود و رشت او پیش از آنکه باقیه شود و این را داخل زینت میدارند و روایت فتی در جواز پوشیدن آن مرد و از آنرا آمده است و لا یخلخل و سره نمشد و لا یمنس طیبا و مساس کند خوشبوی را الا اذا طهرت کمره و فکیه پاک شود و از حیض مبتدئه من غط مساس کند اندکی زلف بضم قاف و سکون بین مملد جوبی است خوشبو که در پند می باشد و در عرب نیز می باشد و در ادوین نیز می اندازند و بجای قاف کاف و بجای طان نیز آمده او من اخطا و یا مساس کند اندکی از اطراف جمع طفران نیز نوعی است از طیب که بخور کرده میشود و آن و مشام می باشد تا غن آدمی اگر استعمال میکند آنرا زمان منقوع علیه و زاد بود او و در یاد کرد او بود او و این طر که و لا یختضب و زکین کند یعنی میبارد و دستها را بخاکت در سوکوری زن بر شوهر اطراف ناسف است بروقات وی بخلاف مطلق که متوجش گردانیده است و را شوهر بطلاق و تخصیص مد چهار ماه و ده روز جزا بر کسی ندانند چنانچه هر جا حکم اهدا است الفصل الثانی عن طلب بنت کعب تا بعد انصار ریاست از بنی سالم بن عوف ان الغریبه بضم فاء و فتح زاء سکون یا بنت مالک بن سنان و هی اخت ابی سعید الخدری زوجه خاهر ابوسعید خدری است و مالک بن سنان پدر ایشان است رضی الله عنهما صحابیه است از اهل بیت رضوان حدیث وی نزد اهل مدینه است اخبارها انها جاوت عند رسول الله زینب سیکوید که فریقه خبر داد او را که وی آمد نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم فلما له ان توجه الی اهلها فی بنی خدیجه و در حالیکه سؤال میکند فریقه آنحضرت را که باز کرد بسوی کسان خود و اهل و قبیله خود که در بنی خذره بودند که ابوسعید خدری بنو بایان قبیل است فان زوجها خرج فی طلب عبد له ابغوا زیرا که شوهر وی سیر و ن آمد و رجعت چند بنده که بر او را که رنج بودند فظنوه پس گشتند آن بندگان یا گشتند مردم قطع الطریق را و او را مددت و فوات وی مامد و فوات قالت کنت فی بصره فثالثت رسول الله پس پیسیدم من پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ان اوجع الی اهلک که رجوع کنم بسوی اهل خود فان زوجی لم یبق کفی فی منزل بعلک زیرا که شوهر من نگذاشت و سکونت نداد مرا در سنه ای که مالک باشد وی آن منزل را و لا ففعله و نیت نفقه بر این منزل بی تقدیر گذشت رفت و گشتند فثالثت خال رسول الله صلی الله علیه و سلم فم یکنف فی بک کنت آنحضرت آری جوع کن بسوی اهل خود فان نفقت پس گشتم من از نزد آنحضرت حتی اذا کنت فی الحجّه تا آنکه و فکیه بودم و در صحنه زنی العراج حیره تاجیر برای لوفی المسجد با بودم و در مسجد شک را وی است که فی الحجّه کنت یا فی المسجد عاکفه خواند آنحضرت و طلبید مرا از خود و فقال امکنتی فی بطنک پس کنت آنحضرت در کنگ کن در میز خانه که میباشی و شوهر تو از آنکه داشته زو است که هر ملک شوهر تو نیست چی میبخش الکتاب اجله تا آنکه برسد کتاب مدت خود را یعنی تا آنکه بگذرد مدت و این عبارت کمایت از رسیدن وقت و مدت می باشد و مدت را کتاب گفت یعنی بکوتب زیرا که وی فرض کرده شده است چنانکه کتب علیکم الصام ای وض فثالثت فاعثدت فنه اربعة اشهر وعشرا کنت فریقه پس مدت کشیدم من درین خانه چهار ماه و ده روز و از اینجا معلوم شده است که ل معده از جای بجای درست نیست بی ضرورت و احتیاج و واه مالک و الزهراء و ابوداؤد و النسائی و ابن حبه و الدارمی و عن ام سلمه قالت دخل علی رسول الله صلی الله علیه و سلم حين توفي ابوسلمه کنت ام سلمه در بر آنحضرت هنگامیکه وفات یافت شوهر من ابوسلمه و قد جعلت علی صوا حال آنکه تحقیق گردانیده بودم بر خود صبر را بفتح هاد و کسر با و سکون آن و دای تلخ مشهور و بعضی کسر صا و نیز نقل کرده اند و شاید که مراد بگردانیدن صبر بر و طلاق کردن و وی است بدان چنانکه از سابق حدیث ظاهر میشود فقال ما هذایا ام سلمه پس کنت آنحضرت بطریق استفهام بخاری چیست این ای ام سلمه قلت انما لبس هو صبر فنه طیب کتم من بنتان بایده شده بر روی هر صبر نیست و روی بوی خوش که ممنوع است در حداد فقال انه لیشب الوجه بضم شین پس کنت آنحضرت بدر سیکوید لیدن صبری اخو ز و روی را و زینت میدهد زک آنرا و شب بفتح شین و شبوب بضم آن با ف و حقن آتش و شبوب بفتح شین آنچه بوی آتش اندر و زنده و شباب یعنی جوانی نیز از همین باب است که حدارت غریزی و روی تیز و فروخته می باشد فلا یختضب الا باللبس پس گردان صبر را که ریش و فقه عصبه بالهفاد و یکش و بر کن آنرا و ز و لا یتقشط علی الطیب و شانه کن بوی خوش یعنی شانه مطیب و لا یجالحا و نه شانه کن بجانها فانه خضاب زیرا که خدا داخل خضاب است و خضاب در حداد ممنوع است و نیز خابوی خوش دارد فثالثت جایی شعی امثلشط کتم من بختیر شانه ام با رسول الله و عادت خود و شانه کردن بطیب و خاست قال بالمد و کنت شانه کن بدرخت کناری یعنی بکامی و فخلخن به و اسلک و در حالی که بالائی و میبوشی بعد رسد خود را یعنی بسیار بنید از آن و ابروهای خود تا آنکه بپوشد موسی ترا چنانکه غلاف می پوشد و تخلین بفتح تا و لام و صاحب تخلین و بضم فام و سر لام نیز گفته اند و واه ابوداؤد و النسائی و عن عائش بنی صلی الله علیه و سلم قال المثنوی عنهما زوجها لا یلبس المعصر من الثياب و هم از ام سلمه است که آنحضرت گفتند بیکدیگر بنیده شده است از وی شوهر وی می پوشد جامهای معصر را یعنی رنگ کرده شده بعضی فی الصراح معصر رنگ سبز و لا المشعنه بضم سیر اولی و فتح ثانیه و فتح شین معجمه شده و قاف و پوشد جامهای رنگ کرده شده بشق بکسریم و سکون شین کل سبز و لا الحلی و پوشد پیرا بضم و حلی و کسر لام و قدید یا جمع حلی بفتح حاء و سکون لام پس را پیش نشاندی ندی و لا یختضب و رنگ کند و دست را و خضاب و اختضاب

رنگ کردن و خضاب رنگ و خضاب دست رنگین و لا یتکحل و سر بر کند و او ابو داؤد و النسائی الفصل الثالث عن سلمان بن يسار و ابن عباس
 و از فقهای سنی میگویند که از ازواج مطهره است فقیر فاضل ثقه عابد و راجع حجتان الاحوص روایت است که احوص بفتح و سکون حاء همزه که تا بیست و هفت هفتاد و شش
 مرد شام حین دخلت ثمراته فی الدم من الحیضه الثالثه نکاح میسر و زنا و در خون از حیض سیم و قد کان طفلها و تحقیق بود احوص که طلاق داده بود آن
 زن را و عدت میکشید وی بر حیض چاک حکم عدت طلاق است و آن که شوهر مرد عدت بچهار ماه و ده روز تا یکصد کار کند و نیز وارث کرد و او را بانه فکلت معناه
 بیست و سیفان الی زید بن ثابت پس نوشت معاویه بجانب زید بن ثابت که از اجله فقهای صحابه است بشأله عن ذلک در حالیکه سید معاویه زید را از آن کشت
 الیه و بطلبها اذا دخلت فی الدم من الحیضه الثالثه پس جواب نوشت زید بجانب معاویه که آن زن و فیکه را در خون از حیض سیم و قد بود بخت هند
 پس تحقیق نیز از شدن زن و پاک و خلاص شد از قید آن مرد و مجرد دیدن خون حیض سیم و بوی منها و نیز از شدن آن مرد از آن زن یعنی عدت طلاق تمام شد با عتبا
 مضی که عدت یاد آمدن در ثالث قدر و عدت و فوات بحسب و دیدن خون حیض سیم و سابقا کشت لایبها و لا توته و ارث نکرد و آن مرد و آن زن اگر زنده میبود
 و زن میمرد و وارث نکرد و آن زن اگر مرد میمرد و وارث نکرد و در صورت مذکوره است و از سوق حدیث معلوم میشود که مقصود سؤال از میراث بود و در صورت و احتمال
 و ارث که سؤال از عدت بود که عدت طلاق کشیده با عدت و فوات فافهم و او مالک و عنی معبد بن المسدیل قال عن ابن عمر بن الخطاب معبد بن السید که از اشبار
 تا بعیر و اکابر ایشان است گفت گفت عمر بن الخطاب ایما ائمه طلعت فحاضت حیضه او حیض بنین هر یک طلاق داده شد پس حیض کرد یک حیض یاد و حیض ثانی
 حیضها بر سر ردا شد از آن زن حیض وی و منقطع کشت و این انقطاع حیض احتمال دارد که از جهت ماس و یا اسیدی از حیض باشد و عدت آیه باشد است و اجتماع دارد
 که از جهت حمل باشد و عدت حامله بوضع حمل است فالحاقا فلنظرونه اشهر من بدی این زن مذکوره انتظار کشید ماه را فاق بان به حامل پس اگر ظاهر
 شد بان زن حمل فذلک پس حکم آن ظاهر است که بوضع حمل عدت و تمام خواهد شد و الا عندت بعد النسخه الاشهر ثلثه اشهر و اگر ظاهر شد بوی حمل
 عدت کشد بعد از نه ماه سه ماه زیرا که از حمل آن زمان بود که نمیدانند از حیض ثم حلت بر طلال میشود و می بر آید از عدت و او مالک و یا لا استبراء استبراء
 طلب برات و پاک کردن و در شرع طلب برات رحم جاریه و هر که مالک کرد و دایمی انبساط یا بصیت یا بجه یا بارش حرام است بروی و طلی او و دایمی و طلی
 از پس و قبله و مباشرت تا آنکه استبراء کند بدین حیض اگر آن دایمی است یا بجه یا ببارش حرام است و بوضع حمل که حامل است و استبراء واجب است اگر چه جاریه که باشد
 یا از زنی خرید یا بستاند یا از مال صبی باشد و قیاس آن است که استبراء درین صورت واجب نباشد زیرا که حکمت در استبراء برات رحم است برای حیانت و بی اطفال
 نطفه و این در جامی شغل رحم مای محترم است و لیکن ثبوت بر آن مرد و اندقیاس ابی بن قول رسول خدا است صلی الله علیه و سلم در برده های او طاس که فرمود آگاه باشد که طلی
 کرده نشود حامل یا بوضع حمل یا بوضع حیض را و لابد در آن میان بگرداند کرده شده از زنی و امثال آن خواهد بود و آنحضرت صلی الله علیه و سلم چون حکم عام کرده تخصیص
 آن بقیاس و رست نباشد و حکم عامی و رافع میباشد در هر چند در حدیث شرع درین است چنانکه حکمت در تحريم خمر اقع شیطان است عداوت را میان مردم و باز داشتن
 ایشان از نماز بخانه در نفس قرائن واقع است اینجا ممکن نیست که یکی کویدن خمر بخورم و در بر روی خود می بندم و با کسی عداوت می ورزم و از نماز باز نمی آیم و در تخصیص بی ضعیف و خط
 و خاتر ناس است و با بطل این امر نصبی است ثابت شده است بحکم شرع علی الاطلاق و العموم تنقید و تخصیص در آن جائز باشد الفصل الاول عن ابی الدرداء قال
 قال النبی صلی الله علیه و سلم با واه صحیح گفت ابو دردا که کشت آنحضرت زنی حامل که نزدیک شده بود زمان ولادت وی و صحیح بضم سیم و کسر حیم و حاء همزه مشدده زنا حال
 نزدیک شده ولادت وی و زکر شده سکون او و اگر استعمال آن در رباع است و فی الصراح اجماع است بین شدن فساءل عنها پس سؤال کرد آن حضرت زحال آن زن این
 کیست فقالوا امه فلان پس گفت این دایمی است بر فلان سر او نوبرده بود قال ابلهها گفت آنحضرت یا فرمود می بدان فلان بوی یعنی جماع میکند و را امام فرمود و آن
 قالوا نعم گفتند آری میکند جماع با وی قال لقد هممت ان العنه لعنا بدخل معه فی قبه گفت آنحضرت هر چه تحقیق قصد کردم من که لعنت کنم و لعنت کردی که در آید
 و در قبر وی یعنی لعنتی و ایمم که اثر آن تا بعد از مرگ وی باقی ماند و این قصد لعن بجهت آن بود که ترک استبراء کرده بود بعد از ان شارت کرد بعضی مقتضی لعن است و ترک استبراء
 کف بستمده و هو لا یحمل له چگونه خدمت میفرماید و بد خود را و حال آنکه فرمودن ولد را و بنده ساختن او را حلال نیست و او را ام کف بود و ده و هو لا یحمل له آیا چو
 وارث میکرد اند و ولد غیر او حال آنکه وارث کردن و ولد غیر او را حلال نیست معنی حدیث آن است که چون و طلی میکند دایمی استبراء پیدا می آید و ولد و زنا می له استعمال
 دارد که از شوهر وی باشد چنانکه در شش ماه آورد پس اگر اقرار میکنند این و طلی برب و وارث میکند و او را پس لازم می آید توریث و ولد غیره و این حرام است و احتمال دارد که از
 و طلی باشد پس اگر اقرار میکنند فلام میباید و لازم می آید استحدام و ولد و قطع نسب و این نیز حرام است پس واجب است بروی که و طلی کند از جهت تحوز از یکی ازین دو فساد که لازم نیست
 از اخلاط تا متحقق و بسین کرد و حال فافهم و او مسلم الفصل الثاني عن ابی سجد الخمدی دفعه الی النبی روایت است از ابی سعید خدری رفع کرد از ابی سجد
 بنیر صلی الله علیه و سلم قال فی مسابا او طاس گفت آنحضرت در برده های او طاس که نکرده آورده اند و او طاس نام موضعی است که غرغره وی بعد از رفع که شد
 لا تو طاحامل حتی تضع و طلی کرده نشود زنی یا بر شکم دار تا آنکه بند بار را و بزراید و لا یعنی ذات حمل حتی تخض حیضه و نه و طلی کرده نشود زنی غیر خداوند حمل

نکحت

پس فرمود ختم کنی از آن دو را فقال لی رسول الله پس گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یا علی ما فعل غلامک ای علی چکر دغلام تو چه شد آن غلام خنثی
 پس خبر دادم من آنحضرت را بنفوس من آن غلام را فقال دده و دد پس گفت آنحضرت کمر باز کرد آن را یعنی سیخ را فسخ کن و او را بکبریا مغافرت میان و و برادر واقع شود
 و در روایتی دیگر ادیک در یک در یاب و در یاب این خطار او ازین حدیث معلوم میگردد که حکم مخصوص بوالده و ولد نیست و او الهی و ابنی حاجه و عنه
 انه فوقی بنی جادیه و ولد هاهو هم از علی است که وی رضی الله عنه تقریر کرد میان واهی و ولدی بر سیخ یا حبه آن فقها الهی صلی الله علیه وسلم عن ابی
 پس نمی کرد و باز داشت علی را پیغمبر صلی الله علیه وسلم از آن خود البیع پس در کرب سیخ را فسخ کرد آن را و ابو یوسف تمسک میکند باین دو حدیث بر عدم جواز سیخ فافهم و او الهی
 ابو داؤد منقطع عار وایت کرد این حدیث را ابو داؤد و بطریق انقطاع که از اسناد وی بعضی از روایات فاده اند و عن جابر عن النبی صلی الله علیه و
 سلم قال قلت من کن فنه لیس الله حنغه گفت آنحضرت نه خصلت است که بیک باشد آن نه خصلت در وی آسان میگردد اند خدا تعالی مرکب او را و سگرات موت او را
 حقیقت بفتح حاء و سکون فو قایه و فاسوت و ادخله جنسه و در می آرد او را با سابقان و مقربان در بهشت خاص خود آن نه خصلت که اند و فی بالضعیف نمی کردن
 بانه توانان و سکنان و شفعه علی الوالدین و مربانی و یکی کردن برادر و پدر و ترسیدن از آزار ایشان شقاق ترسیدن بر کسی یا چیزی از مربانی و احسان الی
 المملوک و یکی کردن و خوش خلقی و رزیدن بر ملوک بجن نفاق و عدم تخلف با لایطاق و او الهی الترمذی و قال هذا حدیث عویب و عن ابی امامه ان
 رسول الله صلی الله علیه وسلم و هب لعلی و ضی الله عنه غلامار وایت است از ابی امامه با یکی که صحابی است که بخیر آنحضرت مر علی را رضی الله عنه غلامی افضل
 لا تضویه پس گفت آنحضرت و وصیت نمود بعلی من این غلام را بنی حق شرعی فانی بخت عن جنوب اهل الصلوة پس بدستی نمی کرده شدیم از زدن نماز گذارند که
 و قد دانند بصلی و تحقیق دیدم من او را که نماز میگذارد و نمی از زدن اهل صلوة از بهجت شرف و کرامت ایشان است نزد خدا و رعایت اکرام و توقیر ایشان نزد مردم
 طبعی مقرر کرده اند و چون خدا تعالی برداشت ضرب را از صلیان در دنیا امید میداریم از لطف و کرم وی تعالی که رسوالت ایشان را در آخرت بعد از انشای
 تعالی هذا لفظ المصباح این که مذکور شد لفظی است که در مصباح است و فی المجتبی للحداد فطنی و در کتاب مجتبی که تصنیف دار قطنی است آن عجمی بن الخطاب
 قال این است که امیر المؤمنین علیه السلام گفته است فها قال رسول الله صلی الله علیه وسلم که ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن جنوب المصلین از زدن نماز
 گذارندگان و امانت کردن و رسوایان ایشان اگر چه غلامان و خدمتکاران باشند و عن عبد الله بن عمرو قال جاء رجل الی النبی گفت این عسکر آمد
 مردی بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت آنرا که رسول الله که بغض و عن المحادم چند بار در کزیم از تقصیرات خدمتکار هتکست پس خاموش ماند
 آنحضرت و هیچ جواب نگفت ثم اعاد علیه الکلام پشیمان کرد آنرا که آنحضرت این سخن را یعنی باز پرسید چند بار بخونیم از خادم فصاحت پس خاموش بود
 آنحضرت و هیچ جواب ننگفت فی الصراح سکوت خاموش شدن و صوت خاموش بودن فلما کانت لثالثه پس چون بود بار سیم از سوال آن مرد فقال گفت
 آنحضرت ایضا و عنه کل يوم سبعین موه غفوکید از خادم هر روز هفتاد بار مقصود و مبالغه و تکثیر است نه تعیین و تحدید چاکر متعارف است و این عدد
 و کویا که سکوت و صوت آنحضرت از بهجت رکاکت این سوال بود چه غفومندوب و مستحسن است مطلقا مقید بعد وی معین نیست و تواند که خاموشی از بهجت
 انتظار وحی باشد و الله علم و او الهی ابو داؤد و و او الهی الترمذی عن عبد الله بن عمرو عن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یومکم
 من ملوککم یکم طایمت و موافقت و طاعت و اطاعت کند شما را از ملوک آن شما یعنی موافق مزاج شما افتد و خدمت کند شما را چاکر که میخواهید و راضی باشید چاکر
 مما ناکلون پس بخور ایند او را از آنچه بخورید شما و اکوهه مائکسون و برپایند او را از آنچه برپایید یعنی شما نیز در نقد حال و رعایت جانب او کوشید چاکر و وی
 و خدمت شما می کوشد و در رضای شما می باشد و من لا یلاهمک منهنم فنیعوه و کسیکه موافقت نمیکند و مساعدت ننمایند شما را از ملوک آن پس غفوشید او را
 و لا تغذوا خلق الله و عذاب کنسید خلق الله را یعنی چون وی خدمت شما موافق مزاج شما نمیکند و شما او را بر و تملیف کنید و در خدمت خود دارید عذاب
 میکند و آزار می بیند از ملک خود او را بد آزارید تا عذاب نکشد و شما نیز خلاص میشوید از وی و او الهی احمد و ابو داؤد و و عن سهل بن الحنظله صحابی انصاری
 است و حنظله مادر جدا و است و بعضی گفته اند مادر او است از اهل بیت شجره است فاضل هاد کوشه کبیر بود از خلق کثیر الصلوة و الذکر ساکن شد شام را و مرد
 بدشوق در اول ایام معاویه قال رسول الله صلی الله علیه وسلم بیعی فدا یحی ظهره بیطنه کذشت آنحضرت بقری که تحقیق چسبیده بود پشت او بکم او
 از غایت کرمی و تشکی و بیاری سواری فقال اتقوا الله فی هذه البها هم المحججه پس گفت آنحضرت پیغمبر خدا را در رعایت حق این چهار پایایی بی زبان
 که نمیتوانند نطق کرد و حال خود را گفت خادکبوها صالحه پس سوار شود بر آنها را در حالی که صالح و قابل اند برای سواری و او کواها صالحه و ترک کنند
 آنها را در حالی که صالح اند و مانند عقده اند مقصود ترغیب است بعباده آنها بعلف تأ صالح و میا باشند برای سواری و همیشه سواری کنند تا فور و صالح شوند بر آنها
 تحصیل منافع و او الهی ابو داؤد و الفصل الثالث عن ابی عباس قال لما نزل قوله تعالی کفایت بن عباس چون نازل شد قول خدا تعالی که این است و لا
 تغزو اهل الیدیم الا بالنی هی احسن و نزد یک نشوید مال بقری را که بختی و حالتی که آن یک تراست که دیانت و امانت باشد و قوله تعالی فاما نزل

شد این قول ختمی که آن لایق با کون اموال الناحی ظلما آن کسانیکه بخورند از برای یتیمان را بظلم الایمه تا آخر آنکه میفرماید یا مملوکون فی مطبوخهم نار میخورند و
سکهای خود و گداشته را اطفالی من کان معه بلغم رفت هر یک یک نزد وی یتیم بود که کفالت و وصایت و میکرد و فعل طعمه من طعامه پس جدا کرد و خورد و در آنجا
از خوردن یتیم و شوییده من شوییده جدا کرد و نوشیدنی خود را از نوشیدنی یتیم ترس آنکه مباداخلط اکل ال یتیم لازم آید فاذا فضل من طعام الیتیم و شوییده شوییده
چون زیاد و میباید از طعام یتیم و شرب و چیزی چیزی مجلس له حتی با کله باز میداشت برای یتیم تا آنکه باز میخورد و در وقت دیگر او بیفصل یا باه میشد طعام و کوزه
میگشت و ضایع میشد و خود میخورد و داشتند ذلک بجهلهم پس سخت شد آن کار و کران آمد برایشان فذلک و ذلک لرسول الله پس ذکر کرد و نذر را برای پیغمبر
خدا صلی الله علیه و سلمه فافزل الله پس فرو فرستاد خدا تعالی این آیت او بشا لونت عن الیتیمی و سوال میکنند از ای محمد از یتیمان فل اصلاح لهم
خوب بگویند کردن برای یتیمان بهتر است یعنی بهتر است که همیشه در طعام صلاح و نیکی کردن با ایشان باشد و آن ثخا الطوم فاطوانکم و اگر مخالفت کنید و غلط کنید
طعام ایشان را بطعام خود پس برادران شما از یتیمان و باکی نیست که برادران طعام خود را بیکدیگر غلط کنند و اگر چیزی از یکی بجانب دیگر بیاید باکی نخواهد بود و غلطوا
طعامهم بطعامهم و چون سلی کرد شارع و خصت داد ایشان را پس غلط کردند طعام یتیمان را بطعام خود و شوییده شوییده و او او او و رسول الله صلی الله علیه و سلمه
و عن ابی موسی قال لعن رسول الله صلی الله علیه و سلمه من فوفی بین الوالد و ولده یعنی که آنحضرت کسی را که تفریق کند جدائی کند میان والد
و ولدا و بین الاخ و بین اخیه و جدائی کند میان برادر و برادر و روی و او ابن ماجه و الدار فظنی و عن عبد الله بن مسعود قال کان النبی
صلی الله علیه و سلمه اذا اخی بالنبی بود آنحضرت و فیکه آورد و میشد برده سی برده و برده کردن اعطی اهل البیت جمیعاً میداد یکی از اهل بیت
سبی ایه که ایه ان یفوق بلغم از جت مکروه داشتن آنکه تفریق کند میان ایشان و او ابن ماجه و عن ابی هریره ان رسول الله صلی الله علیه و سلمه
قال الا انکم بشیرا که گفت آنحضرت آیا تا که نام شما را به بدترین شما یعنی بدنامتر شما را به بدترین شما کدام فشرین اند الذی با کل وحده آنکسی که بخورد تنها
و بجلد عبده و تا زیاد نیز از طعام خود را و میبخش و فله و باز میداد و عطا می نمود و را یعنی میدهد به یک چیزی یعنی بدترین مردم بد نفس بد خلق بخل طبع است و این
مبالغه است یا در بشیرا یا بدست بدترین الصراح شری می و بد و بدتر و او و ذین و عن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلمه
عليه و سلمه لا بدخل الجنة سئى المملکه گفت آنحضرت در نمی آید در بهشت بد خلق با مملوک سیدین قدر از حدیث و فضل ثانی از صدیق رضی الله عنه که گفت
و اینجا این زیادتی است گفت قالوا فکنت صحابا رسول الله البس اخبرنا ان هذه امه اکثر الامم مملوکین و بنیای آیتیت که خبر داده تو ما را که این است
تو بیشتر از امتا سابق است از روی مملوکان و خدا کاران و یتیمان و با این کثرت کنایش نذر کرد که با هر کس خوش خلقی و در نزد و سوء خلقی بوجود یاید و ذکر تبار می در
حدیث بطریق مستطرد است چون خبر داده بودند که یتیمان این است بشیر خواهند بود و مقصود را وی ذکر مایک است قال نعم گفت آنحضرت آری مملوکان این است بیشتر
خواهند بود و حسن خلق با وجود کثرت صعبی دارد و لیکن احسان کند با ایشان و در چیزهای دیگر که تلافی موافق خواهد کرد فاکوهم حکامه اولادکم پس گرامی دارید ایشان
در شفقت و مهربانی بچو گرامی داشتن فرزندان خود و اطعموهم ما فاکلون و بخانید و بخورید ایشان را از آنچه میخورید قالوا سوال دیگر کردند صحابه و گفتند هان فنعنا الله یا
پس چیزی نفع میکند ما را دنیا یعنی از دنیا و در دنیا قال فوس لنبضله گفت آنحضرت نفع میکند شما را در دنیا پس که بر بنی تو ای مخاطب از اطفال علیه و سلمه فی نبیل
که قال کنی بر آن سب در راه خدا و مملوک یکفک و غلامی که بسندی کند در کار تو و خدمت تو فاذا صلی هو اخوک پس فیکه ناز بکند از آن غلام پس و
حکم برادر تو دارد چنان مملوک کن بوی که کسی سب را در مساوی خود کند و او ابن ماجه باب بلوغ الصغیر و حضانة فی الصغیرات در بیان بلوغ صغیر
و بیان حدان و حضان کبیر و سکون ضد کبیر کنار و حضان کبیر در کنار کفر فقی و در بچه را و زیر بال گرفتن کیان چو زه را و میفرماید و یعنی تربیت نیست آمده و حاضه نیز که تربیت
میکند طفل را و حضان ثابت است مادر را مطلقه باشد یا غیر مطلقه بی خبر کردن مملوک را بر آن و بعد از وی مادر را بر چند بالا رود و بعد از آن مادر را بعد
از آن خواهد بود که از یک پدر و مادر باشد یا بیشتر خواهد بود که از یک پدر و مادر باشد و بعد از وی و عمه و حضان تا آنجا است که بخورد و بنوشد و جاید پوشد و استنجا
کند و تقدیر کرده اند از این هفت سال و دختر تا آنکه حیض کند و تفصیل این در کتب فقه مذکور است الفصل الاول عن ابن عمر قال عیضت علی رسول
الله صلی الله علیه و سلمه عام احد زوایت است از عبد بن عمر گفت عرض کرده شدم بر آنحضرت سال غزوه احد را می رفتی غزوا و اما بیع عشوة سنة
و حال آنکه من پیر چارده ساله بودم فردی پرس و کرد مرا و نبرد غزوات هفت هنرمین من ثم عیضت علیه عام التحدیق پسر عرض کرده شدم من بر آنحضرت
در سال غزوه خندق و اما ابن جهم عشوة سنة و حال آنکه من پیر پانزده ساله بودم فاجاذنی پس اجازت کرد مرا در رفتن غزوه زیرا که پانزده سال حد بلوغ است
فقال عمرو بن عبد العزیز هذا فوق ما بین المظاللة و الذی به پسر گشت عمر بن عبد العزیز این سن و سال فارق است میان جماعه که بالغند و آنهارا متاعلم
خوانند یعنی مردان که قال کنند با کفران و نوشته میشود نام ایشان در دیوان مردان و متاعلمان و میان ذریت که خورند اند بحد بلوغ رسیده و نوشته
میشود نام ایشان در دیوان و ذریت فسر زندان را گویند از ذر یعنی پانزده شدن و از اینجا معلوم شد که حد بلوغ پانزده سال است و گفته اند که اعتبار این

سن در حد بلوغ بر تقدیریت که علامت بلوغ که اتمام است زینده و اگر این علامت پیش از آن بنیذ بلوغ است بعد از استکمال نه سال متفق علیه و علی الوفا
 بن عازب قال صالح النبی صلی الله علیه و سلم یوم المحدث یلبس علی ثلثة اشیاء کنت براین عازب که صحابی مشهور است و احوال او مکرر نوشته
 شده است مصالحه کرد آنحضرت روز حدیب که آنحضرت بنیت عمره آمده بود و مشرکان نکرده بودند بلکه در آید پس مصالحه واقع شد چنانکه در کتاب الجهاد
 باید بر سپهر علی من ان انا من المشرکین دده الیه می برآید که گوی باید آنحضرت را از مشرکان بازگرداند او را و غیرستاد و ابوی ایشان و
 من انا هم من المسلمین نه بود و و کیکی باید مشرکان را از مسلمانان بازگرداند او را و علی ان بدخلها من فابل و صلح کردند برین شرط که اگر آن
 آنحضرت برگردد و در آید مکرر در سال آئیده و عمره بگذارد و بیهم هاشم ثلثه ایام و اقامت کند مکرر و روز فلما دخلها و مضی الاجل خرج
 پس چون سال آئیده در آمد مکرر او که شد مدت اقامت که سه روز و پسرون آمد آنحضرت از کعبه فبعضه ابنه ابن حمزه پس وی کرد و همراه
 شد آنحضرت را دختر هیره بن عبد المطلب و نام او عماره است بضم مین و تخفیف میم و حمزه را بنام او کنیت کرده شد که ابو عماره میگویند ثنادی
 در حالیکه آواز میسرید و میخواند آنحضرت را و میگوید جامع جامع مکرر و هم خواندن او آنحضرت را با وجود آنکه ابن عم او است باعتبار آنست که حمزه
 رضی الله عنه برادر رضای آنحضرت است و نیز عرب مرد بزرگ را بعم ندانند فثنا و لها پس گرفت آن بنت حمزه را علی رضی الله عنه فاخذ بیدها
 پس گرفت دست او را تا با خود بسرد و فاختصم فیها علی و زید و جعفر و رضی الله عنهم پس بکار کردند در بنت حمزه علی و زید بن حارثه کردی
 و مقرب آنحضرت بود و جعفر بن ابیطالب که برادر علی است و بزرگ تربو و بنیت از وی و هر یک ایشان خواست که او را بنحو و کیسر و فظال علی انا اخذنا
 پس گفت علی رضی الله عنه من کرمتم او را سخت و سبقت کردم پس احو و اولی با شرم بوی و هی بخت عجمی حال آنکه وی دختر من است این علت اگر چه مشرک است
 میان وی و جعفر و لیکن سبقت مبادرت را مرج ساخت و قال جعفر بخت عجمی و خالها تخفی و گفت جعفر وی دختر من است و خاله وی که
 اسما بنت عمیس زین است و منکوحه من است و قال زید بخت عجمی و گفت زید بن حارثه دختر برادر من است باعتبار آنکه آنحضرت برادر وی داده بود زید
 بنحره در وقتیکه صحابه را بهد مکرر برادر وی داده بود و بعضی گویند اخ رضاعی حمزه بود و او را هم ففضی لها النبی صلی الله علیه و سلم لئلا
 پس حکم کرد آنحضرت بوی مرخاله وی را که تحت جعفر بود و قال الخال له بمثل الام و گفت آنحضرت که خاله بجای مادر است و ازینجا معلوم شود
 که حضانت حق خاله است بعد از فوت مادر و تقدیم اقام دیگر بر خاله چنانکه فقها حکم کرده اند با حدیث دیگر و دلائل دیگر معلوم شده است بعد
 از آن هر یک را تسلی داد و خوش کرد و غایت فرمود تا آرزو نه شده باشد و قال لعلی و گفت مر علی را انت منی و انا منك تو از منی و
 من از تو کنایت است از غایت احو و اخلاص و قال لجعفر انا مشبهت خلفی و خلفی و گفت جعفر را مانند تو صورت مرا و پیرت مرا
 قال لزيد انت اخونا و مولانا و گفت مر زید را تو برادر مرا می در اسلام و مولای من و محب ما فی الفصل الثانی عن عمر بن شعیب عن
 ابیه عن جده عبد الله بن عمر و ابی است از عمر بن شعیب از پدرش که شعیب است و پدرش از جد خود که عبد الله بن عمرو بن
 العاص است ان امراة قالت کزنی گفت یا رسول الله ان ابی هذا کان بطیقه و عاهه بدستیکر این پسر من بود شکم من مرا و را طرف
 که می بود در وی و ثدی له سقاء و بود پستان من مرا و را مشک که شیرین بود از وی و عجسوی له حواء و بود دکن من مرا و را جانی که
 کردم می آورد و جمع میکرد او را فی الصراح حواء کبکری حای ممل خانهای مردم بر یکجائی از خندگاه و جنبه آن وان اباه طلفی و بدستیکر پدر
 وی طلاق داده است مرا و داد ان بنوعه منی و میخا اید که کشیده کیر او را از من فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم انت
 احق به ما لو نکلحی پس گفت آنحضرت تو مرا و از ترثی مادام که نواح نکرده و شوهر و دیگر نخواستن این حدیث مطلق است و تقید اند علما نواح
 غیر محرم و اگر محرم کند چنانکه عم و ولد را خواهر سا قط نمیکرد و حضانت از جهت قیام شفقت دواه احمد و او د او و من ابیه بود
 ان رسول الله صلی الله علیه و سلم حوا خلا ما بین ابیه و امه روایت کرد ابو هریره که آنحضرت میخا کرد داند که دکی را میان پدر
 او و مادر او و گفته اند شاید که این صبی در سن تمیز بود پس مخیر کرد داند او را و این از باب حضانت نبود و اگر در حدیث سابق گذشت بسیار مخیر
 بود و تمیز نداشت و این از باب حضانت بود پس تقدیم کرد ام را و در حضانت صبی تمیز نیابد نزد ما خلاف مرثا فی ادواه التومذنی و عنه
 قال جلاوت امراة الی رسول الله گفت ابو هریره آمد زنی بوی پیغمبر صلی الله علیه و سلم فقال ان زوجی بود ان
 بد زهد بابی پس گفت آن زن که شوهر من میخا اید که بسرد پس مرا و قد سغانی و فغنی و حال آنکه تحقیق آب داده است آن پسر را و سود
 کرده است مرا یعنی بجدی رسیده است که منفع میخا از خدمت وی فقال النبی پس کنت پیغمبر صلی الله علیه و سلم هذا الوک و هذه امک
 این پدر رشت و این مادر رشت فخذ بیما شغلت پس بگردست هر کدام یکی ازین دو را که میخا ای فاخذ بیما پس گرفت آن پسر دست

متفق علیه

یا کار و پیشه کنی برای سیکه کار و پیشه نمیتواند کرد و آخر بجای مجرم و قاف سیکه از دست وی صنعتی نیاید که با کسب تواند کرد و خدا صانع فی الصراح خرق کول شدن و خرق تنه
کولی قلت فان لم افعل کتم پس اگر این نیز توانم کرد قال فذبح الناس من الشیء گفت آنحضرت رکبید بی و منمائی مردم را از شر و باز میداری نفس خود را از اند
رسانیدن فافها صدقة تصدق بها علی نفسك پس بدینیکه این خصلت که ترک بدست خیریت که خیر میکنی بآن بر نفس خود یعنی همین بد بزرگانی نیز خیر کردی
است حضوره از قدرت بر بدی ع مر از خیر تو امید نیست بدمرسان و ظاهر عبارت آن بود که میگفت این پسند صدقه است که تصدق میکنی بآن بر مردم و
چون تصدق کردن بر مردم در حقیقت تصدق کردن است بر ذات خود و فرمود تصدق بها علی نفسك فافهم صفی علیه الفصل الثانی عن البواعی عیایب
قال جاء امری الی النبی صلی الله علیه و سلم لکنت برابن عازب که از شاهبر صحابا است و احوال او مکرر نوشته شده است باینکه در نشیمن نزد آنحضرت نهاد
علنی غملا بدخلنی الجنه پس گفت آن بادرشین بایموزان مرا کاریکه در کار و مراد برشت قال لئن کنت افصوت المخطبه گفت آنحضرت و اسد
اگر کوتاه کردی تو خطبه را یعنی این کلام را که خطاب کردی تو ترا بدان لغدا عرضت المسئله بر اینه پس ساختی بوالا یعنی اگر چه عبارت کوتاه آوردی
ولیکن سوال و طلب عریضه طویل کردی و از امر عظیم رسیدی که در آمدن برشت است بعد از آن تعلیم کرد او را آن عمل را و فرمود اعطی النعمه آزاد
کن نفس ایمنی غلامی او نمرد و نسیم بفتحتی دم و نسیم نفس زد و در خاموس گفته نسیم دم و نسیم چنانکه نسیم دم و نسیم و فک الوفه و خلاص کن برده را با عانت
در نفس او چنانکه عانت مکاتب در بدل کتابت وی که این نیز حکم احقاق دارد و فک بعضی فافهم کاف شده امر است از فک و فک خلاص کردن و جدا
کردن دو چیز هم در شده از یکدیگر قال اولیسا واحدا گفت امرای چون نفهمید مراد او یا نیستند عقی نسیم و فک رقبه یکی قال لا گفت آنحضرت یکی نیستند عقی
النعمه ان تعزده بعقها عقه نسیم است که تنها و مستقل باشی تو بآزاد کردن آن و لا بد این را نالک خواهد بود و فک الوفه ان ضعیف فی ثمنها و فک
رقبته است که عانت کنی در بهای وی که عقی را معلق بآن ساخته و این از غیر مالک خواهد بود و المخطبه الوکوف و بدو خوشتر دارد را و منو کبیر سم و سکون نون
در اصل مبعی طیه است و غالب استعمال او در ناقه یا شاة آید که بهنجار و دهنند تا از نیروی و نسیم او قطع گردد و کوف بفتح و او بسیار شیر دارد و کوف در اصل
چکیدن استغفاز از باران و الفی علی ذی الرحم الظالم و بکن رجوع بر محبت و احسان بر ذی رحم اگر چه ظالم و قاطع رحم باشد و رعایت حقوق آن
گنهدان لم یطعن ذلک پس که نتوانی کرد از افاطع المجاثع و اصل الظلمان پس اگر طاعت و توانائی نداری آنرا که مذکور شد پس بخور آن چیزی که نرسد یا
و بنوشان تشنه را که نسبت بآنها آسانتر و معتبر تر است و او با معروف و اناه عن المنکرو و امر کن بر نیکی و نهی کن از بدی فان لم یطعن ذلک پس اگر
نتوانی کرد از آنرا فک لسانک الامن خنپ پس باز دارد و نگار زبان را که از خیر و مراد بخیر آنچه در وی ثواب و سود باشد یا آنچه در آن عقاب
و زیان بود و واه البهی فی شعب الایمان و عن عمر و ابن عباسه بعین ممل و موحده و بین ممله مفتوحات صحابی است ثالث در اسلام
احوال وی مکرر نوشته شده است ان النبی صلی الله علیه و سلم قال من بنی مسجد الیذا کراهه فیه کسی که بنا کند مسجدی را نایا کرده شود خدا
در وی و پر سینه شود و برای نام و آوازه و فخر و سمعه و ریایک را آوردن خانه بنی له جلیت فی الجنه بر آورده شود برای وی خانه و برشت
و من اعثن نفسا مسلمة کافت فک یمنن چه منم و کسی که آزاد کند نفس مسلمان را باشد آن نفس سر بهائی او از دوزخ و من شاب مشبه فی
مسبیل الله و کسی که پیرشد پیر شدنی در راه خدا یعنی در راه جاد و حج یا طلب علم یا مشقت و اجتهاد و در سلوک طریق حق و طلب مولی تعالی کات
له نور او و النعمه میباشد آن شییست مراد را از روز قیامت و واه فی شرح السنه الفصل الثالث عن الغریب بفتح غین مجر و کسر را
و سکون تخانیه فادرا حسن بن الدلیلی غریب بن العیاش تجانیه و مجرم فیروز الدلیلی و کاهی نسبت بجد نیز کرده میشود تا بی عقه مقبول است از طبقه خاک
روایت دارد از جد خود و از والده بن الاتقع قال کنت غریب افنا و اقله کبیر مثله بن الاتسمع بفتح هزه و سکون بین ممل و بفتح قاف گفت آدم
ما و والده بن الاتقع را که صحابی است از اصحاب جفا سلام آورده در و حینکه تجیز میکرد آنحضرت توک را فطنا احد ثنا احد ثنا لیس فیه ذماده و لا
نقصان پس گفتیم ما بگو ما را حدیثی که نیست در آن زیاده و کم فغضب پس در ششم آمد و امله و قال ان احدکم یلقوا کنت بدرتی یکی از شما هرگز نیخوا
مصحف را یعنی کتاب را و مصحفه معلقی نه بدنه و حال آنکه مصحف وی او نیخته شده است در خانه وی یعنی بخواند شب و روز که غائب نمیشود مصحف
از وی یک ساعت فخرید و نفیس پس پیش میکند و کم میکند بگوید فخط پس جو در زیادت و نقصان ضرورتی که واقع میشود با وجود ضبط و نگار فطنا
ایمانا در احد ثنا سمعه من النبی پس گفتیم ما خواستیم که آنکه حدیثی که حدیثی را که شنیده تو از پیغمبر صلی الله علیه و سلم و امله رضی الله عنهما چنانچه
که مراد ایشان روایت یلفظ است بعین پس گفتند ایشان که مراد آن است که روایت کنی حدیث آنحضرت را بی آنکه متغیر شود معنی او با رعایت احتیاط در روایت
اگر در نظر زیادت و نقصان واقع شود بی آنکه متغیر معنی گردد و زیان ندارد در فعال پس گفت و امله و تحدیث کرد آنها و مصلی الله آدمیم یا پیغمبر خدا
صلی الله علیه و سلم فی صاحب لنا یجت یاری که بود ما را و مراد واجب واجب که دین بر نفس خود یعنی انا را آتش را با الفصل بکشتن نفس

نسخه لم یغیر فی مضافا لمسلمین و علی ما یجوز قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یجوزی ولد والد و باءش منید بهج و زنذی الد
 خود را باءش کامل تمام الا ان مجله معلوکا کرد و نیصورت که بیاید و املوک کسی فلیست قریبه پس خود والد را فلیست پس آزاد کرد و اندازد ظاهر
 حدیث در آن است که مجوز چندین آزاد میگرد و بر این اندا صاحب بطواهر و مجوز بر آنند که مجوز تملک آزاد میگرد و و اجماع کرده اند بر آن و حدیثی که
 در اول از فضل ثالث بیاید صریح است و برین و این حدیث نیز همین معنی است فافهم و واه مسلم و عن جابر بن و جلا من الانصار و و معلوکا
 و روایت است از جابر که مردی از انصار مدبر کرد و ایند غلامی را تدریس آزاد کرد و نده بعد از موت و گفتن که چون من بمیرم این بنده آزاد و لم
 یکن له مال غیره و بنود مر آن مرد را مالی جز این ملک و فلیغ البنی پس رسید این خبر بنمبر راصلی الله علیه وسلم فقال من فلیست و به منی
 پس گفت آنحضرت کیست که بجهت و او را از دست من فاشترایم پس خرید آن را بغیم بضم نون بن النخام بفتح نون و بضم نیه گفته اند و تشدید کا
 ممد بثمان مائة و دهم بشت صد و رم و نیم صحابی است از بنی عدی و گفته اند که صواب است فافهم این است و وی بغیم بن عبد الله بن نخام است و وی ا
 نخام از آن بشت گفته شد که آنحضرت گفت که شنیدم شما او را در بشت شب اسرا و بخیم بعضی حال است و گفته اند که اسلام او پیش از اسلام عمر است و منی
 عنه و بجهت او عام حدیدیه یا عام خیر است و ازین حدیث معلوم میشود که بیع در بجا نیست و باین روایت شافعی و احمد و زکات است و جسیف و ملک
 بجهت جاز نیست و تاویل کرده اند این حدیث را آنکه مراد در بجهت است که گفت اگر بمیرم بخرش یا در نیمه او آزاد و این مضم در آزاد میشود بخلاف در بطلان گفت
 هرگاه بمیرم تو آزاد و احادیث دیگر دلالت دارند برین منقح علیه و فی و وایه لمسلم و در روایتی مسلم را یغین آمده که فاشترایم بغیم و عبد الله
 الصدیقی پس بخرد او را بغیم بن عبد الله که از قید بنی عدی است که عمر بن الخطاب از آن بشت است بثمان مائة و دهم بشت صد و رم بجمعاها الی البنی
 پس آورد و بغیم آن بشت صد و رم را بموی بنمبر راصلی الله علیه وسلم ففعلها الیه پس فغ که در آنحضرت آن را هم را بموی آن مرد و او را فی القل
 دفع کسی چیزی دادن ثم قال بترکت آنحضرت ابتدا بنفسک فقصد علیها آغاز کن بنفس خود پس اتفاق کن بنفس خود فان فضل شیء فله هلك پس
 اگر زیاده ماند چیزی از نفس تو پس بر اهل و عیال تراست فان فضل عن اهلك شیء پس اگر زیاده ماند از اهل و عیال تو چیزی فلدی فوالیک پس خود را
 قریب ترا و خویشان تراست از اهل و عیال فان فضل عن قوالیک شیء پس اگر فاضل اندازد اهل قریب تو چیزی فله هلك پس پس بجمعاها الی البنی
 در حالیکه اشاره میکند بقول خود فیکذا و بکذا را ده یمایدین معنی یا که چنین بد بک و عن عینک و عن شما لک پس نشان کن و خرج کن پیش خود از راستا
 خود و از چپای خود یعنی سیلان که کرد تو آید از پیش و چپ و راست و چون آمدن سلطان از پیش غالب است تقدیم کرد آن را و از ظاهر این عبارت تو هم میشود
 که سه بار که بگوید هکذا هکذا هکذا و دوبار نیز کافی است فافهم الفصل الثانی عن الحسن بن موهوبه روایت است از حسن بن موهوبه که روایت میکند از سمره بن جندب
 و حسن از سمره بسیار روایت میکند که آمده و در بهره سکوت کرده بود و عن رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت میکند از بنمبر راصلی الله علیه وسلم فقال من ملک ذا
 و هم یخیر کبریا لک کرد و خداوند جسم محرم را بشیرا یا جسد آن پس آن ذی هم محرم آزاد میگرد و ذی هم کسی که قریب و ولادت دارد که بر سلطت جسم است
 و این شامل است و لدر او و لدر او برادر را و عم او و خراش را و محرم اگر نخاج بوی جائز نباشد پس این هم و اشال آن بیدون زقذ و این من به با مام ابو جریف
 که این حکم تازه اولی از عام را شامل است و مخصوص بقرابت و لای غایت چنانچه آمده و دیگر گویند و واه التومذی و ابو داؤد و ابن ماجه و عن ابن
 عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا ولدت امة الوجمل منه چون بزاید واه مردی از آن مرد فقهی حقیقه عن دو منده پس آن
 آزاد کرده شده است از پس آن مرد او بعدد شک و واهی است که عن و جیکت یا بعدد گفت معنی هر دو عبارت یکی است و این حدیث دلالت کرد که در آن
 بیع ام ولد جاز نیست و برین است اجماع و هر چه بخلاف آن آمده است منوخ است و تفصیل این در حدیث آمده باید و واه الدامی و عن جابر قال انما
 امهات الاولاد علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت است از جابر گفت فرو ختم ما ام ولد را در زمان آنحضرت و ابی بکر و در زمان
 ابو بکر رضی الله عنه فلما کان عمرها ثمانه سن فیکشد زمان عمر رضی الله عنه نمی کرد ما را از آن فاخته ما پس باز ما ندیم و واه ابو داؤد و اشکال دنان است
 که چون با وجود آنکه در زمان آنحضرت و ابو بکر سیزده ختنه عمر رضی الله عنه می کرد و جواب میگوید احتمال دارد که آنحضرت آگاه نشده باشند بیع امهات اولاد را
 پس بجهت نباشد که و فیکشد بدان آنحضرت و تقریر کند بان و احتمال دارد که آن در اول امر باشد پس از آن نمی کرده باشد و ابو بکر رضی الله عنه بجهت قصر
 خلافت وی و اشتغال بجهات مسلمانان بدان مطلع نشده پس از آن نمی کرد از آن عمر بجهت آنچه رسید و را بنی بنمبر راصلی الله علیه وسلم از آن چنانکه در حدیث جابر
 آمده است گفت بودیم که امتناع میکردیم بقبضه از ترو و قیق در حدیث آن حضرت بعد از آن که در عمر رضی الله عنه از آن و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی
 علیه وسلم من اهنق عبدا وله مال فیکذا و کذا بنده را و حال آنکه مر آن بنده را مالی است فقال العبد له پس مال آن بنده را بخواه و ما است کذا
 کرد بنده را مال چه باشد بنده را ملک منی باشد مراد آنست که در دست و مالی که بکسب و تجارت وی که مولی بان از آن کرده حاصل شده است آن مال

مختصر

مولی است چنانچه در هر چه در دست او است ملک مولی است یعنی تو هم کند و کان بنبرد و چون مال در دست بنده است و دوی آزاد شده و متعلق گشت مال از آن و باند
 پس نیز مانند مال ملک مولی است و بنده را از آن بخصی الا ان پشت و السید اگر آنکه پیمان کند و در وقت آزاد کردن خواهد که مال از آن بنده است پس مال علیه و تصدیق
 و هبه باشد از سید بر عبد بعد از اتمام و واه او را و او را و این ماجه و عن ابی الملیح بنی میم و کسر لام نام او عاب بن اسامه و بعضی گفته اند زید بن اسامه بنی بصری تابعی گفته
 از طبقه ثانی از بسیاری از صحابه شنیده و عن ابیه روایت میکند از پدر خود اسامه بن عقیل میگوید است و مترو است بروایت از وی پیش از ابی الملیح مذکور ان و جلا عنقی
 شخصاً من غلام برستی مردی آزاد کرده و باره و حد را از غلام فدا کرد و ذلک للنبی صلی الله علیه و سلم پس ذکر کرده شد از آنحضرت را فقال لم یس ههنا ملک
 پس گفت آنحضرت بنیت خدا را شریک یعنی دو کاری که برای خدا کنند و از جنس عبادت باشد نصف خود را شریک نیاید ساخت پس اتفاق بعضی عبد و رقی بعضی وی مناسب
 نباشد فلجاء و حقنه پس اجازت کرد و در گذر ایند آنحضرت عن آن غلام را اتمام بنی حکم کرد و بقی کل وی و این بظاهر دلالت دارد بر عدم تجزیه اتفاق و نزد اتمام
 ابی حنیفه معنی وی آن است که حکم کرد و ترغیب نمود آن مرد را آزاد کردن کل و واه او را و او را و عن بعضیة روایط است از سفید که مولای آنحضرت بود و قال کنت
 غلام کالام سلمة کنت سفید بودم من تحت غلام ام سلمة فقلت اعتقک پس گفت ام سلمه یعنی سفید آزاد میکنم و اشترطت عليك ان تتعلم و رسول الله و شرط
 میکنم بر تو که خدمت کنی پیغمبر را و اصلی الله علیه و سلم و ما عشت تا انک نری فی فقلت ان لم تشرط علی ما فادعت رسول الله صلی الله علیه و سلم
 ما عشت سفید بگویم پس گفت من اگر شرط کنی تو بر من جدائی نمیکنم از آنحضرت تا رنده ام یعنی شرط کردن تو چه حاجت است من خود خدمت آنحضرت را سعادت میدانم
 فاعتفی عن اشو ط علی پس آزاد کرد ام سلمه را و شرط کرد بر من خدمت رسول الله صلی الله علیه و سلم را پس سفید خدمت آنحضرت میکرد و خدمت یاران آنحضرت نیز میکرد
 و در غزوات بارهای مردم بر میداشت و هر که باری می بود بر پشت وی نمی نهاد و سفید از آن لقب وی شد که معنی کشتی است و نام او حیران بار و مان یا رباح است
 و کینت او ابو عبد الرحمن یا ابو النختری بنیج موحده و سکون محو و فتح فو قانیه کباری در لشکری بود و در بابانی افاد و راه کم کرد پس شیری پیداشد و پیش آمد سفید گفت یا ابی
 الحارث انما سفید مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم پس شیری چالوسی کرد و پیشش می رفت تا بنزل رسانیده و واه او را و او را و این ماجه و عن عمر بن
 شعيب عن ابیه عن جده عن النبی صلی الله علیه و سلم قال المکاتب عبد ما یفعل علیه من مکاتبتة و هم کانت آنحضرت مکاتب بنده است تا
 آنکه باقی است بروی از بدل کتابت وی یک در هم مکاتب غلامی را گویند که صاحب وی دوی آزاد کرده و ز روی برگردن وی نماده قرار کرده و نوشته داده
 که همراه از ان این مقدار میرسانیده باشد پس میزاید که تا یکده هم بروی باقی است بنده است تا زربانی باقی نکند آزاد میشود آنگاه نیست که بحساب مبلغی که رسانیده است
 بعضی دوی آزاد شود و این عبارت حدیث صحیفه قدس الله سرار هم در نجاش میماند که بنده تا زده از وجود وی و تعلق او با سوی باقی است رومی حیات
 و فانی پسندد لغزشت التخلین رضی الله عنه و واه او را و او را و عن ام سلمة قالت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا کان عند مکاتب احدکم
 روایت است از ام سلمه که گفت آنحضرت خطاب با زانان کرده و فرمود که باشد نزد مکاتب یکی از شما و فاعلمالی که تواند بدل کتابت را تمام بوی داد اگر فلیجب منه
 پس باید که در پرده شود و یکی از شما از ان مکاتب اگر چه مکاتب با الفعل او اندوده است بدل کتابت را بنده است و محرم است ترا زوی لازم نیست ولیکن اگر مالی دارد که قدرت
 بر ادای بدل کتابت دارد و اجتناب باید کرد و این توریع و احتیاط است که با چون قدرت دارد بالفعل او کرده است و بعضی گفته اند که معنی آن است که مستعد تنهی
 مجاب کرد و که نزدیک رسیده است وقت آن آورده اند که ام سلمه گفت مکاتب خود را و اگر آن آنچه باقی است بر تو دیگر ترا پناه خدا است این گفت و پرده بر روی او نکند و
 الترمذی و ابو داؤد و ابن ماجه و عن عمرو بن شعيب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من مکاتب غلامی علیه و سلم فاعلم ان مکاتب عبد علی ما تراه
 اوقیه کسی که مکاتب گردانیده خود را بر صد اوقیه بنیمیزه و سکون و او و کسراف و تشدید تخانیه نام چهل در هم است و و قیبه نیز آمده است جمع اواق بنیمیزه
 فادها الا عشرا و اقی پس او را که در هر را کرده او قیر او و در بعضی نسخ عشره اینجا با است و صحیح بی با است او قال عشرة و ما یزید یا کنت بجای عشر اواق عشره
 و نایز شک را وی است و عشره اینجا با است البته مقصود آنست که بعضی بدل کتابت را اگر در تمام نمی پیر فاجز آنرا از ادای باقی فهو دقی پس آن کتابت
 بنده است مضمون این حدیث مضمون همان حدیث است که سابق فرمود الکاتب عبد ما یفعل علیه من مکاتبتة و واه الترمذی و ابو داؤد و ابن
 ماجه و عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه و سلم قال اذا اصاب المکاتب حداً و یکر یا ف مکاتب حد را یعنی نیست او مهوراً یا یافت میسر شد
 و دیت بحساب ما عنقی منه و ارث میشود یعنی مالک میشود و دیت را و میراث را بحساب آنچه آزاد شده است از وی و واه ابو داؤد و الترمذی و عن
 دوا به له قال و در روایتی مرتزعی را آورده است که گفت آنحضرت بودی للمکاتب بلفظ مجهول بتخفيف حال یعنی دیت داده میشود و مکاتب المجهضه ما
 ادی و به معنی چیزی که اگر داده است از بدل کتابت دیت آزاد و معانی دیت به تعبیر و دیت داده میشود و بجهیزیری که باقی مانده است از بدل کتابت
 بنده قصور کرده اند این را آنکه چون مکاتب را اگر در نصف بدل کتابت را پس از آن کشته شد بر قائل دفع میکند نصف دیت حر را و بوزن او و نصف قیمت هدر را و
 شک کتابت که در برابر دهم و قیمت وی حد است پس او را که در پانصد را بعد از آن کشته شد پس و از ثانی هجره را با نصف باشد که نصف دیت حر است و مولی

که متعلق حق اهل بود و اصرار برین موجب فوات حق است آنکه خداوند را از خود مایل به جعلی گناه و نه الهی اخذ می کند و علیه از عاقل
 گردانیدن ناخود و ادا و ادان و کفارت را که فرض کرده اند است خدای تعالی آنرا یعنی اگر چه در حقش تیرا بقتل ظاهر نمیکند حسرت نام خداست و در بیان عاقل نیز در آن
 بزه است اما در اصرار برین مستلزم فوات حق اهل و عیال است بزه بیشتر است حاصل مضمون این حدیث نیز مضمون حدیث سابق است که بر تقدیر بودن خیریت و خلاف بین
 حش و کفارت لازم است و بلع و بلع یا و لام و کس و کشید بدین معنی که در دامن است و مراد اینجا معنی لغوم و شوت و چسبیدن و
 ایستادن بر آن است متعلق علیه و عنه و هم از او بهره است قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم یمنک علی ما یصلحک علیه صاحبک
 سوگند تو واقع و محال است بدین چیزی که تصدیق میکند و هست که میدارد و ترا صاحب تو که سوگند میداد یعنی معتبر در صدق مینیت آنکس است که سوگند میداد ترا و قصد او
 وی و معتبر نیست در وی نیست حالت و توریست وی و این بر تقدیر است که صاحب حق باشد که باطل میکند و حق وی توریست چنانکه در صورت استخفاف قاضی و نایب
 وی مدعا علیه او اگر این چنین نباشد یا در اینجا متعلق نباشد باک نیست در توریست خصوصاً که در وی نفع کی باشد چنانکه در گفتن غلیل الرحمن علیه السلام ساره را که خواهر
 من است باراده اوخت اسلام تا از دست آن ظالم خلاصش گرداند و مانند آن تقدیر و او را مسلم و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الیمن علی من
 المستخلف و هم از وی است که گفت گفت آنحضرت سوگند برین سوگند دهنده است که مراد است صاحب در حدیث سابق چنانکه تقریر کرده شد و او را مسلم و عن
 عایشه رضی الله عنها قالت انزلت هذه الایة کنت عایشه و ذواته شده است آن بیت که لا یؤخذ کما الله باللعن فی اهلکم یکره و خطاب میکند شما
 خدایا یا ملعون کردن شما و سوگند نامی ثمانی قول الرجل در شان گفتن بر این کلمه الا والله و علی الله عادت عربان است که در محاورات و مکالمات خود بسیار میگویند
 لا والله و علی الله و قصد سوگند ندارد و این اعتبار ندارد و بدان مینماید که میگوید و این امین یعنی میگوید لغو در لغت سخن بگوید و در کتب فقه تفسیر منسوب
 نیز کرده اند که سوگند خور در چیزی بآن که حق است و در واقع چنین است و او را الجنادی فی شیح السنه و لفظ المصالح و در شرح نذر روایت کرده شده است
 لفظ مصباح و آن بیت که قالت لغو الیمن قول الانسان لا والله و علی و الله و قال و گفته است در شرح النذر و بعضی من عایشه رفع کرده و بحدیث سابق
 است این حدیث را بعضی است از عایشه و بخاری موقوف بر عایشه کرده اند و معنی هر فروع و موقوف در مقدمه معلوم شد الفصل الثانی عن ابی هريرة قال قال
 رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تخلفوا بائنا کما ولا باهمائکم سوگند نخورید به بداران خود و نه ما و در آن خود و لا با لانداد و نه سوگند نخورید به بداران
 بآن یعنی سوگند نخورید به بداران و آنها را شریک نگردانید بخدای رب العزة در تعظیم و عجز از آنها را اندا و گفتن با همتا و مشرکان است یعنی آنها را که مشرکان انداد و
 و شرکای خدا میداند شما با آنها سوگند نخورید تا ختم اندا و جمع نه است بکبر و مانده و لا تخلفوا بالله الا و انتم صادقون و سوگند نخورید بخدا اگر آنکه شمار است که
 رسید و را ضعیف استقبل و او ابوداؤد و النسائی و عن ابن عمر رضی الله عنهما قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول من جلف
 بخیر الله کسی که سوگند نخورد و بخیر خداست که پس تحقیق شریک گردانید آن خیر را بخدا در تعظیم و بعضی از فقهای کبیر فاعل شده اند چنانکه
 و او الترمذی و عن بريدة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من جلف بالامانة فله ظم من امانه و ایت است از بیده اسلمی بضم با که صحابی شریف
 و احوال وی نوشته شده است که گفت گفت آنحضرت کسی که سوگند خور د با مانت پس نیت آن کس از او بر طریق باطل از تشبیه بغير است زیرا که آن از عادت اهل
 کتاب است و از جهت نابودن او از اسماء و صفات الهی تعالی و گفته اند که مراد با مانت فسر اصل ند یعنی سوگند نخورید بصلوة و صوم و حج و جنات و کفارت نیست در جلف
 و توریستی گفته که چون سوگند خور د با مانت است اختلاف دارند علما در آن مشهور از امام ابو حنیفه آنست که میر می منعقد میکرد و پس امانت است از صفات و هی تعالی
 گردانیده زیرا که این از اسماء خدای تعالی است و گفته که احتمال دارد که امانت الله معنی کلامه باشد چنانکه بسیاری از علما امانت را در قول سبحانه افا حرمنا الامانة
 بکلمه توحید تفسیر کرده اند و مردی از ابی یوسف خلافت آن است و مختار طحاوی آنست که مینماید و با مانت الله خواهد نیت مینماید و عجز کند انتی و نزد امام محمد اگر آنست
 و عهد را اضافت بخدا کند و گوید با مانت الله و عهد الله مینماید منعقد میگرد و اگر مطلق بالامانة و العهد گوید و روایت است و با وجود انتقاد و کمر و دست مینماید از جهت
 و رو دینی و او ابوداؤد و عنه و هم از بیده است قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من قال انی بوی عن الاسلام کسی که بگوید من بوی
 از دین اسلام اگر چنین کاری کنم فان کان کاذبا پس اگر باشد آن کس در وضع کو یعنی در وضع کننده سوگند خود را یعنی بکتمان کار را ختم و کما قال منی چنان است که
 گفته است یعنی زیرا است از دین اسلام از جهت رضای و برات چنانکه در حدیث ثابت بن الضحاک که درشت وان کان صادقا و اگر است راست گوینده و در است
 کننده سوگند خود را یعنی بکتمان کار را رافلن بر جمع الی الاسلام سالها پس کافر میگرد و ولیکن هرگز باز نمیگرد و بوی اسلام سلامت زیرا که سوگند بخیری که احتمال کفر دارد
 بر تقدیر حش مناسب بحال مسلمان نیست کجرات و جرات کند بر آن از جهت قصص آن نوعی از رضای پس آنم کرد و بدان و او ابوداؤد و النسائی و ابن ماجه
 و عن ابی سعید الخدیری قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا اجتهد فی الیمن کنت بود آنحضرت چون کوشش و سبانه میکرد و در تقریر و
 سوگند قال می گفت لا والذی نفس له العاصم بعد از چنین بیت سوگند بآن که بقیات حق دست قدرت است و با او العاصم کنیت شریف آنحضرت است صلعم

و تاویل

بر من نذر و چیزی را نام نبرد و بروی کفایت من است با اتفاق کند تا او این حدیث دلیل است بر مذهب خفیه و اگر حمل کرده شود بر نذر مطلق بی شبهه می شود و با اتفاق
 دو امام مسلم و عن ابن عباس قال بلغنا النبي صلى الله عليه وسلم بخطب كفت ابن عباس را ثانی که آنحضرت خطبه می خواند اذ هو جلی فاعلم ما نكاه آنحضرت بآن
 که ایستاده است یعنی در وقت خطبه خواندن آنحضرت مردی حاضر بود و فقال لعنه پس پرسید آنحضرت مردم را از آن مرد که گیت و چه نام دارد و چه حال دارد و فقال
 ابو اسیر ایشل پس گفتند ما را ابو اسیر ایشل است و وی مردی بود از کلمه من لوی از بطون و ریش حال او این است که نذر دان قیوم و لا یقعد نذر کرده است که
 ایستاده باشد و نه نشیند و لا یستظل و در سایه نباشد استظلال فی الصراح یا جتن بهایه و لا یتکلم و نمی گوید و بصوم و روزه دار باشد فقال النبي پس گفت
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم و و فلیتکلم فیزانید او را که نمی کند استظلال و در سایه نباید و لیقعد و باید که بنشیند و لیتیم صور و تمام کند روزه خود را امر
 بود فای نذر در صوم نه در بخران دلالت دارد در صحت نذر در طاعت نه در غیر آن و مذهب کب و شافعی همین است و جمعی از صحابه نیز همین را نذر و نذر بعضی اگر نذر در
 مباح باشد واجب است و قادیان چنانکه در فصل ثانی در نذر امرایه بصرف بیاید و ظاهر است که مذهب خفیه همین است زیرا که تفسیر کرده اند نذر را با مباح یا مباح اگر گفته
 شود پس چرا امر کرد آنحضرت بو فایستود و ترک استظلال و عدم تکلم با وجود دیگر اینها مباح اند و جایش اگر التزم داشتند استیفاء و اجتناب از اضا و آنها مطلقا حرام است
 ز مباح که قیل و داه الجنادی و عن انس ان النبي صلى الله عليه وسلم رأى شيئا من أشجارها دعى بين يديه روايت است از انس که آنحضرت دید چیزی را که را میزد
 میان دو پیروز و گریه بر آنرا کرده از ضعف و بیاد می بین بنده بلفظ محمول استعمال کرده میشود بهر معنی فقال ما یال هذا پس آنحضرت پرسید بیست حال این مرد و فقال لو ائذ
 ان بمشیتي پس گفتند نذر کرده است و می گوید و رو فی بخانه کعبه قال ان الله عن تعذيب هذا نفسه لغنى كلفه آنحضرت بدستی خدای تعالی از غلب کردن این
 شخص نفس خود را و پیاده رفتن بر آنی نیاز است و ثواب دادن و برج موقوف نیست بر پیاده رفتن و امر که او را که سوار شود از جهت محنت و آزارش
 ظاهر حدیث در آن است که بر کوب چیزی لازم نمیکرد و بروی و این است قول شافعی و نذر او خفیه و در قول از شافعی بروی دم لازم میکرد و زیرا که وقتی کس نذر بعد از آنکه
 آن که قبل متفق علیه و فی دوایه مسلم عن ابی هريرة و در روایتی مرسل را از ابی هريرة آنچه آمده است که قال گفت آنحضرت او کب یا الشیخ فان الله
 غنی عنك و عن نذرک سوار شوای پس زیرا که خدای تعالی بی نیاز است از تو و ازین نذر تو و عن ابن عباس ان سعد بن حبابه استغنى النبي صلى
 الله علیه و سلم فی نذر دکان علی امه روایت است از ابن عباس که سعد بن حبابه که صحابی مشهور است و پیروز و پسر و صحابی اند جواب فومی خواست از آنحضرت
 در نذر که بود پیاده و را و فوفیت قبل ان یقضیه پس فاتیفت ما را و پیش از آنکه بجای آید نذر او و فاکند بدان فافناه ان یقضیه عنهما پس فومی داد
 آنحضرت سعد بن حبابه را که قضا کند وی آن نذر را از جانب خود و متفق علیه با آنکه پیروز بر آن نذر لازم نیست و ارث را قضای نذر واجب نیست اگر غیر مالی
 باشد و اگر مالی باشد و ترک نذر داشت نیز لازم نیست بی وصیت و لیکن مستحب است و اصحاب بطور محکی ندانیم است و ارث را باین حدیث که نقل الطبری پوشیده
 نما نذر که این حدیث دلالت ندارد بر وجوب شایده که تبری باشد یا ترک گذاشته باشد و وصیتی کرده باشد و نیز محتمل است که نذر او مالی باشد و مطلق باشد چنانکه گفته شد
 که شاید طاعتی بکنیم و علی صالح بجای آورم یا روزه دارم یا روزه از آنکه یا صدقه بدهم و آنچه وارده است که آنحضرت بعد بن حبابه فرمود صلی الله علیه و سلم که
 چاهی بکنند و آبی بگردم و بدو بگو بد که این چاه برای ام سعد است دلالت دارد که نذر مطلق بود یا صدقه و الله علم و عن کعب بن مالک صحابی مشهور است
 یکی از شعرا می سلام بود و یکی از آن که تسکین تخلف کردند از غزوه تبوک و توبه کردند و قول افاد تو یثا ان چنانکه قرآن مجید بدان مطلق است و قضیه توبه و
 بی غریب شیرین است و در شرح مغر الساعده از این نذر نوشته ایم قال گفت کعب قلت کتبتم من در وقت قبول توبه من یا رسول الله ان من توبتی ان
 انخلع من مالي صدقه بدرستی از جمله توبه من و تمام مال آن است که بیرون آیم موجود شوم از ثمنه مال خود و تصدق کنم ترا بشکر از آن و انخلع بر آمدن از جا
 و موزه و نعل الی الله و الی رسول الله بر آیم پس خود او بوی رسول خدا صلی الله علیه و سلم فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم اسلك بعض
 مالک پس گفت آنحضرت نگاهدار بعضی مال خود را و فوجی لک پس نگاه داشتن تو بعضی مال خود را بهتر است مرا قلت فانی اسلك منی الی الذی یحبی
 کتبتم من بدرستی من نگاه میدارم حصه را که در خیر است و اینجا اگر کعب ضعیف مدینه نذر کرده بود و لیکن چون التزم کرد بر خود چیزی که لازم بود بروی کوب یا
 در معنی نذر بود باین مناسبت مولف این حدیث در باب نذر آورده متفق علیه و هذا طوف من حدیث مطول و این حدیث پاره و جانی است
 حدیث در آنکه شتمن است بر ذکر قصه تخلف و توبه کعب بن مالک الفصل الثانی عن عایشه و ضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله
 علیه و سلم لا نذر فی معصیه نیست نذر در معصیت و کفارت و کفارة الیه من و کفارت من است شرح این در فصل اول گذشت
 و داه ابو داود و الترمذی و النسائی و عن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من نذر ذنبا و لم یصمه گفت
 آنحضرت کسی که نذر کند نذری را که نام نبرد و او را چنانکه گوید مر خدا را است بر من نذر و تعیین کند نذر و را که صوم است یا صدقه مثلا فکفارة کفارة
 همین پس کفارت و کفارت من است زیرا که ممکن نیست و قادر و وی پس کفارت و کفارت من و من نذر ذنبا و فی معصیه فکفارة کفارة

یا غیره

و مال و منال او همه بخا بود و راه دین و عن جابر بن عبد الله ان رجلا فقام يوما للفتح و ایت است از جابر رضی الله عنه که مردی بنیاد روز فتح خصال گفت
 یا رسول الله انی نذرت لله من نذر کرده ام و عهد و پیمان بسته ام مراد را عی و حل ان فتح الله عليك مکة اگر یکبشاید خدا بر تو که را ان اصلحی شعبك المکة
 اینکه نماز بکنم در بیت المقدس بفتح میم و کسر ال و سکون قاف و بضم سیم و فتح قاف و تشدید ال منقو و نیز آمده است و کعبتین دو رکعت خال صل ههنا گفت
 آنحضرت بکنار ایجا که افضل است از آنجا اشارت بجهت سر آمد که در کاف خال ترا بیت المقدس است چنانکه در محل خود معلوم شده است اگر قول در که بود چنانچه ظاهر
 یا اشارت بجهت شریف خود اگر در مدینه بود ثمر احاد علیه بتر عاده کرد آن مرد و باز گفت این سخن را که من نذر کرده ام که بکنم دو رکعت در بیت المقدس خال
 صل ههنا پس منت آنحضرت بکنار همین جا بنم احاد علیه بتر عاده کرد آن مرد و آنحضرت خال شأنک اذا پس گفت آنحضرت لازم که کار خود را اکنون چون بکنم
 ما کار میکنی تو میدانی بر وجهی و بکن آنچه نذر کرده بدان و گفتا که اگر کسی نذر کند که در بیت المقدس نماز بکند در بیرون می آید از عهده نذر و قیله نماز کند در
 مسجد حرام یا مسجد رسول الله علیه الصلوة والسلام و اگر نذر کند که در مسجد رسول الله علیه صلوة و سلم نماز کند در بیرون می آید از عهده بکنار دن در مسجد حرام و اگر
 نذر کند نماز در مسجد حرام جایز نیست در غیر آن و در حاشیه نوشته اند که مشهور نزد حنفی آنست که جایز نیست در غیر آنچه نذر کرده در آن و از انی حنفیه آمده که جایز نیست
 کرد در افضل یا مساوی و راه ابو داؤد و الدادی و عن ابن عباس ان اخت عنبه بن عامر نذرت ان یح ما مشبهه روایت است از ابن عباس
 که خواهر عقیبه بن عامر که از مشاهیر صحابه است نذر کرد که حج بکند و پادیه و اهلنا لا تطعن ذلک و حال آنکه آن زن طاعت نذر کرد که پادیه حج برود و خال رسول
 صلی الله علیه و سلم ان الله لغنی عن شئ اخنک پس گفت آنحضرت بدرستی خدا هر آنی که نیاز است از پادیه رفتن خواهر تو فلتوکب پس باید که سوار
 شود و لتهذبله و باید که بدیه بفرستد بدیه را یعنی شتر یا گاو را و بعضی گفته اند که کوسفه و فستادن کفایت دارد و امیر مدینه از برای نذبت و بعضی گفته اند
 بدیه واجب است از ظاهر حدیث و بعضی گفته اند که هیچ چیز واجب نیست از برای استحباب است و الله علم و راه ابو داؤد و الدادی و فی رواية لابی داؤد
 و در روایتی مراد ابو داؤد را از این آیه آمده است کفایها النبی صلی الله علیه و سلم ان توکب و لتهذبله پس اگر مرد آن زن را آنحضرت که سوار شود و بفرستد
 بدیه را و بدیهی شتر یا گاو که بجزم بفرستد و فی رواية لابی داؤد و در روایتی دیگر از ابو داؤد و از این آیه آمده که خال النبی پس گفت غیر جمعی صلی الله علیه و سلم ان الله لا
 یصنع بشيء اخنک شباه بدرستی که خدا نمیکند مشقت خواهر تو چیزی را شفا بفتح شین و قاف و مشقات و مشقت سختی کشیدن و شقا و شقاوت یعنی بدیگری ضد
 سعادت نیز آید فلتوکب و کفایها النبی صلی الله علیه و سلم ان توکب و لتهذبله پس باید که حج بکند سواره و لغارت و بدیهی خود را و عن عبد الله بن مالک ان عقیبه بن عامر سال النبی صلی
 علیه و سلم ان اخت له سؤل کرد عقیبه بن عامر از آنحضرت از حال خواهری که مراد او بود نذرت ان یح حاجبه غیری محتومه نذر کرد خواهر او که حج کند
 پادیه یا برهنه سوار خمار یا برهنه پوشیدن فی الصراح خمار یکسره مجرمان و اختار مجر بر سر افکندن زن و مجر یکسره بر سر افکندن زن ان خال و وها حق
 پس گفت آنحضرت اگر نذر آن زن را باید که خمار پوشد و در بعضی نسخ فلتخم بر لفظ تغیل و لتوکب و باید که سوار شود و لتقم ثلثة ابام و باید که روزه دارد و
 روز اما امر با خمار بجهت آنکه ترک آن محصیت است چهره زن و مویهای و صورت است اما امر سواری بجهت مجزاه و مشقت کشیدن از پادیه اما سه روزه
 بجهت بودن آن کفارت یمین و بعضی گفته اند بدل بدیهی که از حدیث سابق امر بدان معلوم شد و راه ابو داؤد و الترمذی و النسائی و ان
 مباحه والدادی و عن سعید بن المسلب که از اکابر تابعین و علماء و فقهای سبعة است قرشی مخنوم می مدنی ان اخو بن من الانصا و کان
 یلبسهما مپرات و ایت است که دو برادر از انصار بودند میان ایشان میراث که قمت می یافت کرد خال احدی صاحب القسمة پس طلبید
 یکی از آن دو برادر از صاحب خود که برادر دیگر است قمت کردن میراث را خال پس گفت آن برادر دیگر با آن برادر که طلب قمت کرد و سوگند
 و نذر کرد که ان عدت لثانی القسمة اگر باز یکشتی تو با و دیگر طلبیدی تو از من قمت میراث را فکل ما لی فی قراج الکعبه پس برآل
 من صروف در در کعبه است رتیکسیر را و فوقایه و جیم باب عظیم که متب باشد و ترج ببتن در مراد و در حدیث نفس کعبه است و ذکر باب عظیم است خاخن
 که نذ جناب فلان خال له عمر پس گفت مراد عمر رضی الله عنه ان الکعبه غنیه عن مالک بدرستی کعبه بی نیاز است از مال تو و خا
 ندارد که مال خود را نذر روی کنی و ان امر لو واجب و ضروری نیست کفره عن یمینک کفارت ده ازین سوگند خود و حاث کردن خود را
 و حکم احاک و سخن کن برادر خود را جواب سوال و کو و قمت کن میراث را فانی سمعت رسول الله پس بدستی من شنیدم پیغمبر خدا صلی الله
 علیه و سلم يقول که میگفت لا یمین عليك ولا نذ و فی معصية الرب نیست لازم بر تو یمین و نذر در نگاه پروردگار و لا فی قطعة
 الروح و بخصوص فرمود که نیست یمین و نذر در بدن پو نذر جسم و لا فیها لا یمینک و نیست یمین و نذر در چیزی که ملک گرد نیست و این تمیز است
 و ملک بفتح یا و کسر لام نیز روایت است یعنی در چیزی که مالک نیست مرد و راه ابو داؤد الفصل الثالث عن عمران بن حصین صحابی مشهور
 است که احوال وی مکرر نوشته شده است قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم يقول گفت شنیدم آنحضرت را میگفت لاند

و امیر باد

علیه و سلم نام پدر وی عمرو بن ثعلبه است کنیه ی خضرمی و طیف آسودن عبد یغوث زهری است و باین سبب و را ابن الاسود گفته اند و بعضی گفته اند و حجر
وی بود نیز و ج ام وی و بعضی گفته اند غلام وی بود که سر خواند او را و ابن عبد البر گفت که قول اول صحیح تر است و روایت است که وی گفت یا
رسول الله ادبیت ان لغت و جلا من الکفا و خبره را اگر ملاقی شوم و پیش آیم من بر دی دا از کا فزان فاهتلتا پس کشتن کنیم با یکدیگر فوضوب
احدی یلدی بالمسکف پس بر ندان کا فزکی از دو دست همراهیش ففقطعه ها پس بر دست مراشم لا ذمتی فشیخه پسر نهاده که جدا شد هازن
بر رضی خال اسلمت الله پس بگوید اسلام آوردم برای خدا و حق و وایه و در روایتی انجین آمده است که فلما اهویت لا قتله قال یسیرن
اقتادم لربی او قصد کردم تا بکشم او را گفت وی لا اله الا الله اقتله بعد ان قالها آیا بکشم او را پس از آنکه گفت وی این کلمه را قال لا
قتله گفت آنحضرت مکش او را فقال پس گفت مقدار بار رسول الله انه قطع لحدی پدی بدستی وی برید کی از دو دست مرا فقال
رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تقتله پس از گفت آنحضرت مکش او را فان قتله فانه بمنزلة من قبل ان تقتله پس اگر بکشی تو او را
پس دی بجای است و همچو تو که بودی کو پیش از آن که بکشی تو او را یعنی معصوم الدم باسلام و انک بمنزلة من قبل ان یقول کلمة التي قال ویک
توبنر وی چنانکه بود وی پیش از آنکه بگوید وی کلمه خود را که گفته است یعنی وی نیت کا فز و ده واجب القتل و تو معصوم بودی اکنون که وی سلمات مقتوم
شد پس اگر تو او را بکشی واجب القتل میشود لیکن وجوب قتل او بسبب کفر بود و قتل تو بجهت قصاص پس تشبیه در اباحت قتل است در کفر و اگر در کفر
باشد مرا و تعلیظ و تشدید است پس لازم نیاید که ترک قتل کا فز است چنانکه مذنب خوارج است فافهم مقنی علیه و عنی اسلامه بن ذید قال یسیرنا
رسول الله صلی الله علیه و سلم الی اناس من جهنم گفت اسامه که مقرب درگاه و محبوب رسول الله بود صلعم فرستاد و آنرا آنحضرت بسوی جماعه از جنه
برای نیک و جیهه یضمیر و فتح خانام تسبیح است و اناس یضمیر مرده فانیث علی و جمل منهام پس آدم من بر روی زایشان فلذ هبت اطعنه پس
رفتم من که نیره زخم او را فقال پس گفت آن مرد لا اله الا الله فطعننه پس نیره زددم او را فقتلنه پس شتم من او را با وجود تکلم او بکلمه اسلام فحشت
الی البنی پس آدم من بسوی غیر صلی الله علیه و سلم فاضی فیه پس خبر دادم آنحضرت را بحقیقت طال فقال اقتله و قد شهد ان لا اله الا الله
پس گفت آنحضرت یکاشتی تو او را و حال آنکه تحقیق حکم کرده او را و کلام اسلام قلت کفر من بار رسول الله انما فعل ذلک تعوزا نکرد وی این کار را و گفت
این کلمه اگر بجهت پناه جستن از قتل و نجات داشتن جان خود قال ففلا شققت عن قلبه گفت آنحضرت پس چرا نجاتی دل او را و بختی و تقصیر نکردی حال
دل وی تا بدانی و مطلع شوی که وی بجهت امان جان خود گفته یا بطریق خلاص و صدق ایمان و این شق قلب و دانش حق حقیقت باطن وی خود ممکن نبود پس بابت
حکم بر ظاهر کرد و حکم بایمان او نمود و منفق علیه و حق و وایه جنید بن عبد الله الجلی و در روایت جنید بن عبد الله بکلی بفتح با و حیم که صحابی است
و حسن بصری و ابن سیرین از وی روایت دارند یا بنحیدر آمده ان رسول الله که یغیر صلی الله علیه و سلم قال کیف تصنع بلا اله الا الله گفت
چگونه میکنی و چه جواب میدی این کلمه را اذا جاءک يوم القيامة و تحیکمی ایدین کلمه و زیماست و تمثل میکرد و اندا و راحی تعالی بصورت مردی صمیم می آمد
ملا که خصومت کننده از جانب وی یا کسیکه حکم کرده است بدان قاله مواد گفت آنحضرت این سخن را چند بار و در اعتدال از جانب اسامه گفته اند که وی اجتناب
خود گشت و مجتهد بخلاف و رجعتا و خود معذور است یا آن مرد این کلمه را در حالت یس و بهجای بیعت گفت لهذا دیت را بر اسامه لازم نیار و در مذنب
جمعی از صلحا این است که بگوید تلفظ بلا اله الا الله حکم باسلام توان کرد تا بگوید و قسم نمزد بوی محمد رسول الله فایتانکه واجب بود بر اسامه توقف و اسامه
تا شاف میشد حال او پس متوجع میشد و تشدید و انکار بر اسامه از جهت ترک توقف در شان آن مرد تا ظاهر شد حقیقت حال و اسامه علم دواه مسلم و عنی عبد
الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من قتل معا هذ ا یکدیگر بکشد کا فز عهد کننده را با امام بر ترک حسرت نمی باشد یا عهد
معا هذ یا یعنی بکسر است و بفتح نیز روایت است یعنی کسیکه عهد کرده است با وی امام و مال هر دو یکی است و معا هذت با مسلمین در حکم معا هذت امام است
و بالعقد کتی بکشد معا هذ را لیر یوح و انجته الحنه در نیاید بوی هشت را و یوح بفتح با و و بچای مملد از راح راح و بفتح با و کسر از راح ریح و
همه بیک معنی است و در جواب اول جود و اشتر است و ان و بفتحها قوجد من صیوة او یعنی خود فضا و بدستی بوی هشت یا خه میث و از مسافت چهل
سال زیرا که خریف در سال یکبار میباشد و عوب ابتدای سال از شهرت اعتبار میکنند باین ملاقه خریف ذکر میکنند و سال مراد میدارند و در روایتی
هفتاد سال و در دیگر حد سال و در موطا پانصد سال گفته و در فردوس هزار سال و این تفاوت باختلاف لفظ و تفاوت درجات عمل است کذا
ذکر السیوطی و یا یافتن بوی هشت نه که کنایت است از نادار آمدن هشت چنانکه در عسرت ازین عبارت مفهوم میگردد بلکه یا یافتن در اول و تحقیق مانده
از اصالحان و معتربان و بعضی گویند که خدای تعالی میفرستد بوی خوش از هشت بجزر تا اسامه کرد و برایشان و قوف در آن و راحت یابند
از معاصیان و محمود کرد امیده میشوند بعضی عصا از آن دواه البخاری و عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم

بر برتی

در بختی

من تودی من جبل قتل نفسه فهو من فاد جهنم كسكرو واقترو وينذروا في النار الا بالاي كوه بسكشد نفس خود را پس آنکس در آتش دوزخ است بقودی
 فيها خالداي اقد در وی همیشه مغلل افها ابدایشه داشته شده و فرود اکنده شده در آتش و ابدان اکنده خلود است و من محسني سما و کسک یا شامد نیرا و سم
 بفتح سین و ضم هر دو آند قتل نفسه پس بسکشد خود را نمیده بیده بجهنم فی فاد جهنم پس نیرا و در دست او خواهد بود در حالیکه می آید از آتش دوزخ
 خالدا مغلل افها ابدان من قتل نفسه یحیدر یحیدر یحیدر یحیدر فی بیده و کسک بسکشد خود را با این مثل کاردی و شمیری پس آید او در دست و است و است
 بهائی بطنه میزند آن حدیده در شکم خود و جی و و جاع و کسرو او و بدکار و دوزخ فی فاد جهنم خالدا مغلل افها ابدان مقصود آن است که قاتل نفس همیشه در عذاب
 خواهد بود و بهمان نوعیکه گشته است خود را مفتوق علیه و عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم و هم از ابو هريره است که گفت گفت انحضرت الذي
 یخفی بضم نون نفسه یخفی فی النار انکسک یخفی یخفی فی النار و یکشد خود را و یکشد خود را با این طریق یخفی یخفی فی النار و دوزخ فی الصراح فی خفاق و اخفاق
 خود کردن و الذي یطعنها یطعنها فی النار و آن کسکه میزند نفس خود را میزند نفس خود را به نیر و در آتش دوزخ و واه الجنادی و عن الجندب
 بن عبد الله قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم کان فی کان قبلکم رجل به جرح بود در آنکس یکبار پیش از شما بود و زخمی که بوی جسد احمی
 بود و جرح بصریم شکلی فوج پس بصیری کرد آن مرد و تاب نیاورد و در آنرا فاخذ سکینا پس گرفت آن مرد کاردی را و خنجرهاید پس برید آن کارد دست خود را
 و زنجیر حمله و شد زای بریدن سر و اندام و بجهنم نیر و است و جرحیم بریدن بسم و حنجره و احاد فاد الدم حقیقات پس نیت و خون تا آنکه سر در قوتیاد و آب
 چشم و خون قال الله تعالی یا دینی عبدی بنفسه بثافت و ثانی کرد مرانده من بهلاک کردن نفس خود و محو مت علیه الجنده پس حرام کرد اندام برو
 بهشت را قتل نفس در شرح حسام است و گناه کبیره است و بحقیقت آن تصرف است در ملک غیر بنده بظاهر و باطن و جسم و روح ملک پروردگار تعالی و از آن و
 او را چه حد که در ملک ی تعالی تصرف کند و خود را بهلاک کرد و اند مقفوق علیه و عن جابر ان الطویل بضم طابن عمرو و الدومی بفتح دال ممل منسوب بدوس
 بن عبد الله بن ابی طلحه صحابی است اسلام آورد و تصدیق کرد انحضرت را بلکه بعد از آن رجوع کرد به بلاد قوم خود و در آنجا میبود تا آنکه بحجت کرد انحضرت پس قدم آورد
 وی بر انحضرت و تا وقت وفات انحضرت در ملازمت بود و گذشته شد میانه در نه احدى عشر و بعضی عام بر ملک و خلافت عمر گفته اند معد و است در اهل حماد
 او را ذوالنور لقب است و بدیش آن است که چون حضرت او را فرستاده بر قوم او عرض کرد که بگردان مرا اثنی و ثانی از کرامت تا بدان دعوت کنم ائمه انحضرت
 دعا کرد که خداوند آید او را نور پس در میان و چشم او نوری پیدایشه پس گفت خداوند امیرم که مردم گویند که این مثل است پس آن نور باز یانه او انتقال کرد
 پس روشن میشد تا یانه او در شب تاریک پس دعوت کرد قوم خود را پس اسلام آورد و پدر او و مسلمان نشد مادر او جابر روایت میکند که لما هاجوا البی صلی الله
 علیه و سلم الى المدينة هاجوا الیه و فیکه هجرت کرد انحضرت بسوی مدینه هجرت کرد و طویل بن عمرو بسوی انحضرت و هاجر معه و جل من قومه و
 هجرت کرد با طویل مردی از قوم وی مرض پس بیمار شد آن مرد فوج پس بصیری کرد فاخذ منشاخص له پس گرفت آن مرد یکا ناکه مراد را بود و شاخص جمع
 مشتق کبیریم بیکان در از پهن بتری که در آن یخچین بیکان باشد و در قاموس گفته شخص بروزن منسب بکین بعضی گفته اند چون طول عرض بود فطع هاجر و هاجر
 پس برید آن مرد بندای کشتان خود را بر اجم جمع برجه بضم با و جیم بنده نیکه در پشتهای کشتان است که جمع میشود در وی چسک فشنبت بیده پس روان
 شد خون از هر دو دست او فی الصراح ثوب بضم شین محج و سکون خا و محج و یک کشیدن از پتان فرو ریزد از شوق و ویشدن حتی مات تا آنکه مرد
 آمد فواه الطویل بن عمرو فی منامه پس دید آمد در طویل بن عمرو و در خواب خود و هبسته حسینه و حال آنکه صورت وی نیکو است فی الصراح
 پیچ و بناد و دانه مغللایدیده و دید او را در حالیکه پوشیده است هر دو دست خود را پس قول وی از بلفظ ماضی است از رویت و همچنان است در نسخ صحیح
 و در بعضی و راه بعضی خلف یعنی دید او را در پس خود و قال له ما صنع بک و بک پس گفت طویل بن عمرو و مرا نزد اچمه که در با تو پروردگار تو فضال
 خضولی لجی فی الی نلبه پس گفت آمد و یا مرید ما بسبب هجرت کرد و این بسوی بخیر وی صلی الله علیه و سلم فضال مالی اداک مغللاید بک
 پس گفت طویل حیت مرا که می بینم ترا پوشیده هر دو دست خود را قال قیل لی گفت آمد و گفته شد مرا یعنی گفت پروردگار این فضل منک ما اهدت هرگز
 اصلاح بکنیم و نیک میبازیم از تو چیز را که فاسد و تاهه گردانیدی تو خصما الطویل علی و رسول الله پس خواندین فقه الطویل بن عمرو و بر غیر خدا صلی الله
 علیه و سلم فضال رسول الله صلی الله علیه و سلم پس گفت انحضرت اللهم ولید به فاضل بار خدایا چای آمر زندی ما را را عاضی او را با برین
 هر دو دست او را ازین قضیه معلوم میشود که سبک است هجرت بسوی رسول الله صلی الله علیه و سلم حاصل میکرد در رحمت و مغفرت الهی و اگر چه صاحب آن ملا با
 با کتاب بعضی از مناهی حضور میکرد و با استقله حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم و با حدیث میمیر نابت شده که زیادت قبر شریف انحضرت بعد از مات محج
 زیارت است و رحالت حیات پس حصول این نعمت نماند و از کوه و کوه هم از دل بشود و نیز ازین حدیث معلوم میگردد که اگر کتاب کبیره موجب کفر و خلود
 ناهمیت چنانکه مذکور است و جماعت است و همان الله عظیم اجمعین و واه مسلم و عن ابی شریح بضم شین الکعبی منوب کعب بن عمرو مدوی خرا

و قتل

عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ثم انتم يا خاوة قد قتلتم هذا القتل من هذبل گفت حضرت پسر شما ای اهل قبیله خنصره تحقیق کشته اید کشته را
از قبیله یزید این از تمهید خطبه است که خواند آنحضرت روز فتح که مقدمتان مذکور است در باب جسم که از کتاب الحج و خراجه کشته بودند در انانام مردی داد و دکه و در بدل
قتل که مرثیه را نوبه و در جاهلیت پس ادا کردن آنحضرت خون بهای او را برای نشان دادن آتش فتنه میان هر دو قبیله بخیزد فرمود و انا والله عاقله و نحن لو کناه و پسندیدیم
اویم و عاقل از قتل است بمبنی عظامی دیت است و قتل در اصل بمعنی بستن بای شتر است و شتران بسته میشوند در صحن سرای ولی دم و نیز عقل بمعنی منع و بازداشتن است
و دیت باع است از یزید خون قاتل بعد از آن بیان کرد آنحضرت قاعده شرع را درین باب و فرمود من قتل بعد قتل کسی که بکشد بعد از این کشته شده را عاقله
پس اهل آن کشته شده یعنی ولی او بدین خوبی بن محبت میان دو وصلت و دو حالت و خیره کبیر و فتح یا بمعنی تهبار و فی الصراح اختیار برگزیدن و خیره بکون یا
و تحریک آن کزیده محمد حنبله است یعنی مصطفی برگزیده خداست صلی الله علیه و سلم و آن دو خیره که امام است ان اجبوا قتلوا اگر دوست دارند کشتن قاتل را و قصاص گرفتن
بکشد او را و ان اجبوا اخذوا العقل و اگر دوست دارند گرفتن دیت بگیرند دیت را و حدیث ظاهر است در آنکه اختیار مراد بای تقبول است اگر خواهند قصاص کردند
و اگر خواهند دیت ستانند و این است مذهب شافعی و احمد زبانی حنفیه و مالک ثابت نمیشود دیت که بر جای قاتل و یک قول از شافعی این است و مسئله مختلف نیست
در میان صحابه و تابعین و حمل حدیث برین سینه ممکن است فافهم و اوه التوملنی و الشافعی فی شیح السنه با سنداده و این حدیث در شرح السنه است
شافعی مذکور است و صحیح باندلس فی الصحیحین عن ابی شویح و تصریح کرده است بغوی که صاحب شرح السنه است با کتاتین حدیث نیست در صحیح بخاری
و مسلم از ابی شریکه این فقره است بر صاحب مصابیح که همان صاحب شرح سنه است در ذکر کردن وی این حدیث را در فضل اول که مستوفی برای صحاح است از ابی
شریح با وجود آنکه در شرح السنه گفته است که نیست در صحیحین از ابی شریح و قال و گفته است بغوی که و انوجه من و ابیه ثانی هو عوده و بیرون آورده اند یعنی
روایت کرده اند این حدیث را شیعین از ابی هریره یعنی بمعناه یعنی بیرون آورده شده و صحیحین از ابی هریره معنی این حدیث است نه لفظ آن و این حدیث این افظ
اصلا در صحیحین نیست نه از ابی شریح و نه از ابی هریره و قد بر و عن انس ان یهودی با دض داس جارب به بنی هجریت در و ابی است از انس که یکی از یهودی شکست و
گفت سر و خرمی را میان دو تنک فضیل لهما من فعل بلک هذا پس گفته شد مر آن جاریه را و پرسیده شد از وی که کرد تو این کار را افلان افلان
آیا فلان پس کرد و آیا فلان کس کرد نامهای مردم که بر آنها کان این بود برده شد حقیقی می یهودی تا آنکه نام برده شد آن یهودی افا و مت و آنها پس اشارت کرد
آن جاریه بر شو دگر و گاهی کرد و فحی بالیهودی پس آورده شد یهودی را فاعترف پس استر که دیو دی که بر کرده ام فی الصراح اقرار او را کردن بکناه فاعوبه
و رسول الله صلى الله عليه وسلم فرض داسه با مجاده پس امر کرد دبستان آن حضرت بگویند سه یهودی پس گفته شد سر آن گفتند و این حدیث دلیل است بر آنکه
قتل بچاقو قتل حاصل شود بآن قتل غالباً موجب قصاص است و این قول اکثر علماء است و الله اعلم و امام ابو یوسف و امام محمد زبیر بکند و زرد امامانی حنفیه قصاص نیست در آن
و تمسک امامان است که وار است در آن و قتل یهودی بطریق سیاست بود و متفق بحبله و عنه قال کسرت الجریع و هم از انس است گفت شکست بر مع خیر
و فتح موحده و کسرت خانی شده و می عده انس ابن مالک و این بر مع انس ابن مالک است مجانی میشود بقتل نفس یا دمی که پدر مالک است و نفس جانی است ثلثه
جاریه من الانصار و ندان پیشین فخری از انصار را فاقوا البنی پس آمد انصار نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم فاموا بالخصاص پس امر کرد آنحضرت بخصاص
و فرمود که ندان بر مع رانیز بایش شکست فقال انس ابن المصروعم انس ابن مالک پس گفت انس ابن المصروعم انس ابن مالک است و برادر بر مع بقتل نفس ابان
عم و نیام کرده بودند و انس ابن المصروعم ابی جلیل القدر است از مشایخ اجد و در آن روز نشاند و چند جراحت از شمشیر و نیزه بوی سیده بود و دخت بوی بهشت
از خاتمی یام پس دقت و جو در ارباب شکر مشکان زد و جنگ کرد و کشته شد پس چون آنحضرت حکم کرد شکستن دندان بر مع بقصاص گفت انس بن المصروعم و الله
لا نکثو ثلثها نایمچنین است بخدا سوگند شکسته میشود و ندان بر مع با رسول الله و این اجابت از وی رضی الله عنه از واقع که شکست نخواهد شد دندان وی می گوید
بسم بخت و ثوق بفضل خدا و یقین بآنچه خدا تعالی مداخلت و رد و وی از رجاء و بطریقین رد و انما حکم رسول خدا صلی الله علیه و سلم حاشا فقال و رسول الله پس گفت
پس غیر خدا صلی الله علیه و سلم یا انس کتاب الله الخصاص لیس نوشته خدا حکم است خصاص من بدان حکم کرده ام عدم وقوع آن در ادوات خدا
تا چه کند فوضی الفوه و هلاک الارش من رضی شد ندان کرده و قبول کردند و بدین در آنی الصراح از شرع دیت جهات فقال و رسول الله پس گفت پیغمبر خدا
صلی الله علیه و سلم ان من عباده الله و اهلهم علی الله لا یرو به رتی ازندگان خدا کسی است که اگر سوگند خورد و برخدا که خدا چنین خواهد کرد و هرگز ایستد میگوید
خدا ای تعالی میگویند و او میکند و می تعالی اگر قصود و حج انس بر آنحضرت گوی اینچنین مردی است منقطع علیه و عن ابی جهمه بنی جهم از معاذ صاحب پیغمبر است
صلی الله علیه و سلم در وقت فات آنحضرت بعد بلوغ رسیده بود و زول کرده و زانو را و داند و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب بیت المال کوته و حاضر شد با وی رضی
عنه جمیع شاهدان و مرد و بگویند اربع و سبعین قال سالت علیاً گفت پرسیدم علی او رضی الله عنه گفت من کشف لبس من القرآن آیات است نه بگویند
چیزی که نیست در قرآن فقال و الذی قلن الحجة پس گفت علی رضی الله عنه سوگند بآن خدا که شکاف دندان را بر آورده از وی بات را و بوی النفسه و

و پیدا کرد انسان را و هر جان دار بر آنست یعنی انسان آید و بعضی نفس هر جنبه جاندار را فی الصراح نسبت به تحقیق دم و تاسه و مردم ما عندنا الا فی القوانین
 نزد ما که چیزی که در قرآن است الا فهمای علی جل فی کتابه مکرر می که داده شود مردی را در کتاب خدا اگر استنطاق کند بدان معنی و ادراک کند بدان اشارت
 و علوم مخفی و اسرار باطن را که ظاهر میگرد و در علم او و تحقیق او منکشف میگردد و معارفان از باب یقین را و معانی الصیغه و دیگر چیز که درین است و میگویند
 که صیغه بود در خلاف تشریح وی رضایه عنده که در وی بعضی احکام که در قرآن بود نوشته بود قلت و معانی الصیغه میگوید ابو جعفر کفر من و پرسیدم از امیرالمومنین
 و صیت در صیغه قال العقل گفت علی رضایه عنده در صیغه احکام دیت است و فکاک الالهی و حکم خلاص کردن بندگی است فکاک بفتح فاء که نیز روایت است
 حد اگر دن دو چیز هم دور شده از یکدیگر و خلاص کردن و ان لا یقتل مسلم بکاف و در صیغه ارج حکم است که گفته نشود مسلمان بکاف خواه زنی باشد یا عربی و
 این مذہب بسیاری از صحابه و تابعین و تبع تابعین است و مذہب علمای شافعی نیز همین است و نزد بعضی گفته نشود مسلمان بکافر زنی و بسیاری از ائمه برین اند و مذہب
 امام ابی حنیفه نیز همین است و میگویند که احکام در صیغه بسیار بود و غیر آنها که ذکر کرده شد و لیکن اینجا ذکر کردیم زیرا که مقصود درین باب ذکر عقل و قصاص است و فکاک
 اسیر ناسب است از جهت بودن و در معرض قتل و واه الجنادی و ذکر حدیث ابن مسعود و ذکر کرده شد حدیث ابن مسعود که در اول او این است
 لا تقتل نفس ظلما فی کتاب العلم در کتاب العلم در اول کتاب بدانگشته میگویند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم مخصوص گردانیده بود اهل بیت خود را بعلوم
 و اسرار می که ذکر کرده مرعرات از او اینست بعد نیست زیرا که همه علوم و اسرار و حقایق و معارف مشترک بود میان همه صحابه و لا بد بعضی از معارف را در میان
 مخصوص بودند بعضی از اسرار و معانی که نزد غیر ایشان بود چنانکه حدیث بن الیمان میگویند صاحب سر رسول الله صلی الله علیه و سلم اما احکام شرعی از او امر و فوای
 پیچ یکی ننوشیده و بعضی را بدان مخصوص گردانیده اگر بعضی حاضر بودند و بعضی غایب حاضران را میفرمود که بغایبان برسانند پس هرگاه که پرسیده شد علی رضی
 عنه که نزد شما چیزی هست که نه از قرآن است یعنی از احکام جواب داد که قرآن کل الکمل است و جامع جمیع علوم است بالقوه و الاجال بیرون نمی آید از وی چیزی
 و لیکن اگر عطا کرده شود کسی را حق آن و بیرون آوردن معانی از آن دور نباشد و فهم مخصوص است یعنی بعضی از بعضی و ذلک فضل الله یؤتی من یشاء
 و تصریح نکرد وی صلی الله علیه و سلم با خصاص آن خود از جهت تواضع و نادب و دور واقع مخصوص نیست علی الاطلاق بلکه از مراتب و درجات است بعضی فوق بعضی و
 شک نیست که وی صلی الله علیه و سلم داده شده است قطعی او فی ازان که داده شد کثیری از صحابه را و این امری اضافی است الفصل الثانی عن عبد الله بن عمر
 ان النبی صلی الله علیه و سلم قال لو دالی الدنيا اهون علی الله گفت آنحضرت بزرگوار و دینا و فانی شدن آن آسانتر است نزد خدا من و عجل قبل
 مسلم از کثرت بگفته شدن نزد مسلمان این بالغه است در مدح بقای مسلمان عارف بخدا و صفاتی که مقصود از بیدار کردن خلق است از جهت بودن و نظریات
 خدا و منظر بسیار وی و جزوی از آنچه در عالم حس است از آسمان و زمین از جهت مقصود است و باین اشارت بقول وی سبحان الله الذی خلق سبع سموات
 و من لا یدین مثلن لیعلموا ان الله علی کل شیء قدیر پس هر دو مسلم مسلم کامل عارف با صفات و صفات وی و عالم با حکام و آیات او باشد و الله اعلم
 و واه الترمذی و النسائی و وقفه بعضهم و موقوف گردانیده است این حدیث را بعضی از روایت و گفته است که این قول عبد الله بن عمر است نه قول آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم و هو الاصح و بودن و موقوف صحیح تر است و این کلام ترمذی است و و واه ابن ماجه عن العول بن عازب و روایت کرده است از ابن ماجه از ابن
 عازب و عن ابی سعید عن ابی هريرة عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ابو سعید خدری را ابی هریره و ابو هریره از آنحضرت روایت میکنند که گفت لو ان اهل
 السماء والارض اشترکوا فی دم مؤمن اکر ثبات شود که همه آسمانیان و زمینیان شریک شوند در ریختن خون مسلمانی لا یکم هم فی النار و نیز بر وی می افتد
 ایشان را خدای تعالی در آتش و نیز بعضی از علمای حدیث گفته اند که صواب لکیم الله است که بگویند که معنی کب بر روی قناده و معنی کب بر روی قناده است و اگر هم
 از بعضی روایت همچنین گفته اند اهل لعنت اما اگر ثابت کرد که آنچه در حدیث است الفاظ شریف آنحضرت حفظ از اهل لعنت باشد که این چنین گفته اند و واه الترمذی
 و قال هذا حدیث غریب و عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه و سلم قال یحیی المقتول بالفاصل و مر القیامة گفت آنحضرت می که در گذشته
 کشنده را روز قیامت فاصیه و داسه بیده در حالیکه می پشانی کشنده و سروی در دست متقل است و او داجه قشع دما و رکهای کردن و می بزد
 خون از آنها و داج جمیع و دج است بنحیث و ان کما است یحاط بکرون که میر و تبار از داج شنب بشن و خای جمیع از باب فح و نض و بقول باب قتل و می
 مقتول ای پروردگار من کشته است مرا این نفس یعنی غیب یا دمن بر حق بدیده من العرش تا آنکه نزدیک میگردد و مقتول قاتل را از گوش که محل خاص ظهور و
 و کبریا بی حق است کثایت است از بالغه و استقضای مقتول طلب می شود و او که کشید از وی و واه الترمذی و النسائی و ابن ماجه و عن ابی سعید
 بن مروه بن سهل بن جعفر بن مرامی و فتح تون نام او اسعد است مشهور شده بکینت و ولادت او در زمان سادات ان آنحضرت است پیش از وفات پدر
 سال نام و کینت او نهاده آنحضرت است صلی الله علیه و سلم و ملاح نکرد از آنحضرت از جهت صغر و از جهت ذکر کرده اند او را در من بعد صحابه و ابن عبد البر در صحابه
 ذکر کرده و بعد از آن و می گفت از اجل علم است از جبار تابعین روایت دارد از پدر خود و از ابو سعید خدری است منتهی ان عثمان بن عفان و صلی الله

عنه اشرف يوم الدار و رایت کرد ابو امامه که امیر المؤمنین عثمان بر جای بلند برآمد روز داری آن روز که محضر ساختند او را قوم و کوفه کردند و او را اشراف از بالا بر یکدیگر
فقال یسیر گفت عثمان اشد که بالله سوخته میدیدم شمارا بخدا انشد یعنی بجزه و ضمیمه شین اقلعونان و رسول الله آیا میدیدم شما که پیغمبر اصلی الله علیه و سلم قال
گفته است لایجل دم اموی مسلم حلال نیست ریختن خون مردی مسلمان الا باحدى ثلث کربیب کی از خصلت ذنن بعد احصان یکی از تابعان احسان
یعنی شتر با بودن انی محصور بودن او و مسلم مکلف که و طای کرده باشد زنی را نکاح صحیح او که بعد اسلام دوم کاوشیدن بعد از اسلام و مرتکب شدن او قتل نفسی
حق یا کشتن ذاتی یا حق قتل عدل پس کشته شد بسبب قتل بقصاص فوالله ما ذنبت فی جاهلیه و لا اسلام پس بخدا سوگند زنا نکرده ام من نه در زمان جاهلیت
نه در عهد اسلام و لا اذ قد دقت منذ با بیعت رسول الله و نه بر تدریج ام از انگاه که بیعت کرده ام پیغمبر خدا را اصلی الله علیه و سلم و لا قتلت النفس النبی
حرم الله و گفته ام نفسی که حرام کرده است خدای تعالی قتل از انهم قتلون فی نفس پیچیده و پیچیده میکشد مرا و او اله النهمذی و اللسانی و ابن حبه
واللادی لفظ الحدیث و مراد می را لفظ حدیث است لایجل دم اموی مسلم الخ نه قصه که عثمان بن عفان شرف یوم الدار الخ و عن ابی الدرداء عن رسول
الله صلی الله علیه و سلم قال لا یزال المؤمن معتاقا گفت آنحضرت همیشه است مسلمان تیر و زنده و ستانی کننده در طاعت و کسب خیرات صالحه ای که کند
ما لم یصب و ما حو لهما تا آنکه زنده است خون حرام را معنی بعضی هم و سکون بین مسلم از خاق معنی سماع فاذا اصاب و ما حو لهما طبع پس چون برسد خون حرام
مانده شد و کبست و تحیر شد از کسب خیرات بشومی این گناه هر قتل را خاصیتی است در منع از توفیق و سیاه شدن دل اگر چه هر گناهان این حال دارند اما اینجا سخت تر است
بلج بجای حمله مانده شدن و منقطع شدن از غیر و بلج و تشدید لام برای بلاغه و تکرار است و تخفیف لام نیز رواست و او ابوداؤد و عنه ان رسول الله
صلی الله علیه و سلم قال کل ذنب عسی الله ان یغضره و هم از ابی الدرداء است که روایت میکند از آنحضرت که گفت هر گناه امید است از خدا که بیاورد و از
الامن مات مشی که کسی که مرگد کافر شد که آرنده بخدا او من یقتل مؤمنا معتدلا یا کی یکیش مسلمان را با قصد دیده و دانسته و درین غایت تشدید و تعظیف است
و این تا وی مشهور است نزد اهل سنت و جماعت و بعضی از محدثین این خبر را که برای تمهید قتل خود نار است نظر بر ظاهر آیت اگر چه کافر گویند و الله علم دو
ابوداؤد روایت کرد این حدیث را ابوداؤد و از ابی الدرداء و و او اله النسانی عن معاویه و روایت کرد از انس بن عباس رضی الله عنهما
قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یطعم المحمد و فی المساجد بر پا کرده نشوید صدق مثل صد زنا و سرقه و مانند آن در مساجد و قصاص نیز داخل این حکم
رزا که مسجد بنا کرده نشده است مگر برای نماز فرض و توابع آن که نمازهای نفل است و ذکر و تدبیر علوم و این در علوم مساجد است و اما در مسجدی که کسی یکیشد و التماجم آورد
تنگ ساخته شود بروی کار بنوع طعام و شراب مانند آن تا بی اختیار شود و برآید پس بکشد نزد ما این است و زود شاهی جاز است استیغای آن و در جسم و لایقاد با ولد
الوالد و کشته نشود و الله بقصاص قتل ولد خود قود بخوبیک کشنده را باز کشتن و در بخلاف آن است و محمد که میکشد اگر چه کینه کند و الله ولد خود را قصاص میکشد
زیرا که این قتل عمد است بلا شبهه و این غلط است و در جیات از جهت وجود قطع جسم و اگر تشبیه زنا قصاص نیست با احتمال آنکه شاید بطریق ادیب زده باشد و او اله
النهمذی و اللادی و عن ابی و منه کبریا و سکون میم و شای مثل و در نام و اختلاف است بعضی فاعلمه اند بعا و بعضی عماره بن شیبی می بر باب یا قیری از
اولاد اموی القس ائبت رسول الله صلی الله علیه و سلم مع ابی گفت آدم نزد آنحضرت همراه پدر خود فقال من هذا الذی معک پس گفت آنحضرت
پدر من کیت این که بابت قال ابی اشمهله به گفت پدر من پسر من است کواه شویان یعنی کواه شو که وی پسر صلی من است مقصود وی از این استنشاد و الزم بتایا
مردی بر رسم جاهلیت که نمناخذ میکشد هر کی از متوالدین یا بجای دیکری ها زینبت قال اما انه لا یجعی حلیک گفت آنحضرت گاه باشن بد رشی و ی کما میکشد
ولا یجعی علیه کناه میکشد و بروی یعنی گرفته نشود و هیچ کی از شما بجای دیکره در دنیا و نه در آخرت و او ابوداؤد و اللسانی و داؤد فی شرح السنه
اوله و زیاده که و است در شرح السنه تراول حدیث این عبارت را که قال دخلت مع ابی علی رسول الله گفت ابو مرثد در آمدم باید خود بر پیغمبر خدا صلی الله
علیه و سلم فرای ابی الذی بظهور رسول الله صلی الله علیه و سلم پس دیدم در من آن چیز را که برشت آنحضرت بود یعنی خاتم نبوت و آن کوشی زاید
بود برآمد بر شکی نیست که بر من خیال کرد پدر وی که این غده است زاید که متولد شده است از خصلت بدن که آنرا که کوشت میکشند فقال دعنی اعالج الذی
بظهورک پس گفت پدر من که بگذارد مرا که علاج کنم این که بر پشت من است فانی طلیب پس بر رشی من طلیب و چون آنحضرت این سخن وی که ناشی از جهل و بی قیاسی بود و
ادعای طلیب مذاقت او خوش ناید اعراض کرد بروی فقال انت و فنی پس گفت تو رفیق کردی و محضر با منی بر رشی در علاج و نگاه میداری و او را از آنچه میرسد
انصرز که ایجا دشمنی کردی و او اله الطلیب و خداست طلیب حقیقی محمد شاعر و طلیب اینجاست فی است و اطلاق طلیب بجهت مشاکلت است و عن عروین
مشجب عن ابیه عن جده عن می اقد بن مالک صحابی است و وی انسی است که اهل کد او را در وقت محببت و در دنیا آنحضرت بر گاشته بودند چون
در رسید پایهای امپا و در زمین در رفت پس ان خواست و مبارک ان پیغمبر شد پس کشت و در آنوقت توفیق اسلام نیافت پس در فتح که درآمد در اسلام قال
حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقید الابن ابنه و لا یقید الابن من ابیه گفت حاضر شدم رسول خدا را قصاص میکشید پدر را از پیغمبر

وی و قصاص نیکرفت پس از پدر وی یعنی اگر پدر را میکشت قصاص میکرد و اگر پدر را میکشت قصاص نیکرفت و او الهی و وضعی روایت کرده است
این حدیث را ترمذی و نسبی بضعف کرده اند و گفته اند این حدیث ضعیف است و نیشابور آنرا از حدیث سارقین و غیره روایت کرده است و در بعضی نسخ است
و لیکن عمل بر این است نزد اهل علم که پدر چون بکشد پدر را نکشد و چون قذف کند حد زده نشود و عن الحسن بن یحیی و روایت است از حضرت ابی بصیر که روایت کرده است
از سمره بن جندب که صحابی مشهور است و در بصره نزول کرد و در حدیث ابی بصیر و غیره از وی سماع نمودند و روایت کردند قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
من قتل عبدا قتلناه کسی که بکشد غلام خود را میکشیم ما او را بقصاص و من جلدع عبدا جلدعناه و کسی که بر او عاصی و اطراف غلام خود را می بریم با
اعضای او را فی الصراح جلع بنی بریدن و کوش و دست و کب و دوا الهی و التهمی و ابوداؤد و ابن ماجه و الدانمی و زاد النسائی فی دوا الهی
و زیاده کرده است نسائی در روایت یکبار این عبارت را و من خصی عبدا خصیناه و کسی که خصی کند بنده خود را خصی میکنیم ما او را بکشد اتفاق دارند بر آنکه
سید کشیده و ببنده و این حدیث وارد است بر زوجه و تندیته با آینه از آن و اقدام نمایند بر آن چنانکه شارب گفتند که در کثرت چهارم یا پنجم بشید و حال آنکه شربت
آنحضرت صلی الله علیه و سلم شارب را و قتیقه آورده شد نزد وی کثرت چشت و نیم و بعضی گفته اند که مراد در حدیث
بنده است که آزاد کرده شده است و او را عبد خواندن باعتبار حال سابق است و بعضی گفته اند که این
منوخ است بقول وی تعالی انحرابا محرقا العبد یا العبد که قال الطبری در کتاب خبره فی روایت کرده که شخصی غلام خود را کشت پس آنحضرت او را یک سال اندو
از وطن دور کردند نام او را از ستم مسلمانان محو کردند اما قصاص گرفت و لم یکر و کرده آزاد کند اما قتل حرمه بعید نیست متلفه است و مذمب نزد آن است که کشیده شود
حرمه و بعید و بعکس و نزد آنکه کشیده شود حرمه بعد از جنت قول حجتیه انحرابا محرقا العبد یا العبد و تحقیق این کلام در شرح کرده شده است و عن عمر بن شیب
عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من قتل متعلدا دفع الی اولیاه و مقتول کسی که کشت کسی اعدا داده شود و سپرد کرده
شود وی بسوی کسانی که کشیده شده و دوستان او که تصرف دارند در کار بار او فی الصراح ولی و دست و متصرف بر کسی یاری گیران ندر در فضل اول در حدیث
ابو شریح که کشت و درین حدیث بیان دیت کرد که چیت و فرمود فان شأوا قتلوا پس اگر خواهند او را قتل بکشند قاتل با قصاص و ان شأوا اخذوا
الدیه و هی ثلثون حقه بکسر و دیت حدیث است سی ترجمه که در سال چهارم در آمده اند و ثلثون حقه بفتح ذال معجود می شتر جده که در سال پنجم پای تها
و ابوعون خلفه بفتح خای معجود کلام و بفاو چل تا بار شکم دار و ما صالحا علیه فهو لم و آنچه صلح کنند بر آن پس آن برایشان راست است اصل دیت که حق اولیا
مقتول است این مقدار است و اگر صلح کنند بر چیزی کمتر از این همان واجب خواهد بود و دوا الهی و التهمی این مذهب امام شافعی است و امام محمد بن یحیی آن فرقه و نزد
امام ابو حنیفه و ابو یوسف حدیث چهارم است و پنج از آن بت محض و بیت و پنج بت لبون و بیت و پنج بت و پنج حقه و حواله درین میان نیست و تنگ
ایشان بحدیث ثابت بن یزید است که آنحضرت حکم کرد بعد شتر را بابع و حدیثی که شک کرده بدان شافعی غیر ثابت است از جهت اختلاف صحابه و دیت و اگر صحیح بود
اختلاف میکردند ایشان در آن و ابن معمر و نیز بهیچان است و در شرح تحقیق این اشتهار و حدیثی که در آمده است و عن علی رضی الله عنه عن النبی صلی
الله علیه و سلم قال المسلمون تکافؤ و معا هم گفت آنحضرت مسلمانان برابر است خونهای ایشان در قصاص و دیت فصل نیست در آن شریف را بر وضع و کسر
بر صغیر و عالم را بر جابل و مرد را بر زن بخلاف عادت جاهلیت و گفته اند که این یکی از احکامی است که در صحیفه علی بوده اند رضی الله عنه و بعضی بذهتمام او فاهم کب
و کار میکنند بعد و آنان مسلمانان کمترین ایشان چنانچه زن و غلام مثلا اگر زنی و او فی بنی کافری را مان داد و عید است نیرد مرد دیگران اشکستن این عهد
و بود علم تمام اقصاهم و باز میکرد و اندو میرساند یعنی غنیمت ابر مسلمانان دورترین ایشان یعنی آنچه گرفت بعد میرساند با قرب و این بر تقدیر است که لشکر مسلمانان
بغیر از آمد و فوجی از آن جدا شد از لشکر امام دور تر افتاد چون بلاد کافران نزدیک سید و غنیمت یافت ایشان را باید که این غنیمت بر شکر می کنند ایشان است
و بلاد عد و زبیده برسانند و منفرد نشوند بدان بلکه همه در آن شریک اند مذکور در نهاده و مختار قاضی ناصر الدین جیادوی همین است و انیمفی صحیح است جسته اگر اراده غنیمت
و تقدیر آن مدلول عبارت نیست و بعضی گفته اند که معنی این عبارت آنست که بعضی مسلمانان که دور تر از بلاد کافران هستند بکافری میسر میدیج یکی انقض
آن اگر جزو دیگر نباشد بان بلاد و هم ید علی من صوا هم و مسلمانان حکم یکدست دارند در ماری و اوق و نصرت نمودن و اتفاق و شتر و اختلاف کردند بر آن
جزایشان اند یعنی کافران یعنی آنجا که در جسد ای یکدست تخلف و تباين نیست و چنین باید که مسلمانان یکدست باشند الا لا یقتل مسلم
بکافرا و انا و آگاه باشند که گفته نشود مسلمانان کافران و لا ذ و عهد فی عهد و گفته شود خدا و عهد و آن یعنی ذمی در عهد خود یعنی ذمی است و چیزی نیست
که منافات بدینست و در پس معلوم شد که کشتن ذمی جائز نیست پس اگر او را اسلامی بکشد آن مسلمانان بقصاص و من جلدع عبدا جلدعناه و من خصی عبدا خصیناه
پس مراد کافران فرمود و گفته نشود مسلمانان کافران باشد ظنهم دوا الهی و ابوداؤد و النسائی و دوا الهی ابن ماجه عن ابی جاس و عن ابی شعیب
آنحضرت این همان ابو شریح خندانی کعبی است که در فضل اول کشت و او را تراجمی و مدعی نیست که بگوید چنانکه ما اشارت بدان کردیم قال سمعت

و رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول كنت نبيتم اخضرته را که میگفت من اصبلب بدم کبک سیده شد و صحبت ده شد بخون یعنی بقل نفس او خبل و الخبل الحرج و خبل بفتح خای معوج و سکون و حرجت اصل خبل یعنی فساد است و می باشد و در بغال و ابدان و عقل یعنی اگر کشته شد یا معوج شد کس او فهو بائنا و بین احدی ثلث پس می خیر است میان کی از این سه خصلت و سه فعلت یا کسی که کشته شد و معوج گشت پس می خیر است میان سه خصلت فان اداد الواجبه فخذوا علی یل به پس اگر ظاهر خصلت چهارم را پس بگیرد بر هر دو دست و می و نگذارد که آن بکند بین این مقصود او یعنی او یا خدا العقل خیر است میان آنکه قصاص کسیر و یا معکونه یا بیکر و دیت فان اخذ من ذلك شيئا پس اگر بگیرد از آنچه که مذکور شد از قصاص ثلث چیز را ثم عدا بعد ذلك بترجاه و زک و از حد بعد از گرفتن چنانکه قصود و بعد از آن طلب کرد دیت یا قصاص افله النادرها لدا فها محلا ابداد و اواله الدومح و عن طلوئس بلفظ طار مشهور یا فی امام مشهور از اعلام تابعین و از خیارها لعین و از عباد اهل ین و مساوات ایشان و در اصل از اولاد فارس بود چهل حج کرده و متحابان طوعه بود و گفته اند که نام او ذکوان است و طلوئس لقب او است نقل است که وی در باند سر که ابر و باه داشت نماز میکرد محمد بن یوسف برادر حجاج بن یوسف در مکه خود بر وی گذشت منمود تا طلوئس فی بلذتیت بروی انداخته پس سر برداشت تا فارغ شد از حاجت خود چون سلام داد طلوئس و دید بر کتفهای وی افتاد و بنشیند و بروی نگاه نکرد و بمنزل رفت اکثر صحبت وی با بن عباس بود و عن ابن عباس عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال كنت اخضرته من قتل فی عجمه کیکه کشته شد در عجمت که میر من همد و میم شده و تشدید از عجمی یعنی کوری و چهل یعنی ده شنبه است امروز و معلوم میشود و قاتل و نهال قتل و بفتح من ضم آن بنده و فی وی بکون بلهم بالمحاده و را انداختن و یا شد میان قوم بکنایه یعنی میان خود شک میکردند و شک می انداختند تا گاه یکی رسید و کشته شد مقصود اگر کشته شد بلکه تعقیب شک نیز اتفاق است و مراد آن است که قتل بمقتل موجب دیت است نه قصاص او جلد با لسا یا کشته شد بزدن از باز جلد بفتح جیم تا باز زدن سیاط مع سوطا تا باز او ضروب بعضا یا بزدن جوب فهو خطاء پس این قتل در حکم قتل خطا است اگر چه بعدیم باشد و عطله عقل الخطاء و دیت آن در خطا است و فترا این شبهه عدم کرده اند و قتل بچرخید یا اگر چه بچرخید باشد که حاصل میشود بان قتل غالباً شبهه عدم است نزد امام ابو حنیفه و نزد صاحبیه و شافعی شنبه آنست که بعد قتل بچرخید که حاصل میشود و بوی قتل غالباً و بوی قتل غالباً از قبیل عدم است پس عجمه و عجمه که مذکور است در حدیث نزد ابو حنیفه بر اطلاق از ضعیف یا ثقیل و نزد ایشان محمول است بر ضعیف حاصل آنکه قتل بمقتل نزد ابو حنیفه قصاص نیست و نزد ایشان این تفصیل است و من قتل عدا فهو قود کیکه کشته شود و عدا همین اختلاف معنی که معلوم شد پس آن قتل موجب قصاص است و قود بفتح قاف و او قصاص از قتل اهلش از انقیاد است و جانی در قصاص انقاد می نماید و کردن بنده یا بچرخید بر سر وی رود و من حال او و نه و کیکه جابل کرد میان آن و مانع از گرفتن قصاص و حکم شرع بخله یا بد آن فعلیه لعنه الله و غضبه پس بروست راند که از رحمت خدا و خشم او و لا یقبل منه صوف و لا عدل و پذیرفته شود از وی و نه و نه پذیرد یا نه قتل و نه فرض و این عبارت بسیار واقع شده است در احادیث مراد این است که گفته اند و او اودا و او و النائی و عن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا اعفی من قتل بعد اخذ الدینه ترک میکنم و میگردم و البته قصاص بگیرم اگر کیکه کشت بعد از گرفتن دیت یا بن عجمی یعنی بچرخید و سکون عجم کسرا است بلفظ مکرر از اعفا یعنی ترک و بلفظ ماضی محمول بنده آمده است و در بعضی نسخ مصابح لا یعنی آمده است بلفظ مضارع محمول و این برد و یاد عاست یا بچرخید منی و اعفا درین دو وجه یعنی اگر بنده کشته شود یا بچرخید و اعفا یعنی بچرخید و او را بچرخید بر قدر آلتی و ترک کند انتقام را بنی نفس الا و ضعه الله به در وجه دیگر آنکه مذکور اند و را خدایتا لی سبب این تعقیب و عفو یا بد و و خطبه خطبه و کم کند و بنده از وی گناهی او و او له الزمندی و این ملاحظه الفصل الثالث عن سید بن المسیب لکبار تابعین و قد می اثان است ان عمر بن الخطاب قتل خمسة او سبعة برجل واحد و ان میکند که امیر المؤمنین عسکرت پنج مرد را یا هفت مرد را در بدل یکم قتلوه قتل عنبله که کشته بودند آن پنج یا هفت نفر آن مرد را بطریق خلیف کبیر معوج و سکون تخانیه تا گاه و بفرستگشتن و قال عمر لو نمالی حبله اهل صفاء و کنت عمر اگر اتفاق میکرد و باری میدادند بر روی ساکنان صفاء که شریعت مشهور از بلادین اهلهم چنانچه آنرا بنیکشتم این را نیز و خفصه که صفایا از آن جت است که این مردان از آنجا بودند یا این مثل است نزد عرب در کثر و درین دلیل است بر قتل جابر یکی اگر شکر بکشد و در قتل وی و او مالک و ووی الجادی عن ابن عمر بنحوه و عی حبله قال حدثنی فلان بن فلان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال كنت جنب که حدیث که در مغلان صحابی که نام او در سیر دیار وای خیرش که که اخضرته کشت همچی المقول بفاظه يوم القيمة می آید گفته شده کشته بود و در روز قیامت فهو قتل سل هذا فم قتلنی پس بیکر مقول یعنی بخداوند تعالی پس این را بچرخید شکر است مرا فهو قتل علیه علی ملک فلان پس بیکر می قاتل شکر ام من او را بر ملک سلطنت فلان و در عهد دولت او نام یکی از سلاطین سیر و که در زمان وی و بنحوت و مدد وی کشت قال جنب فاقضها کنت جنب پس بچرخید حضرت و خطاب سلطان فی از سلاطین است که جنب بفتح میگرد و او را که حضرت کند ظاهر او بر بختی ملک بچرخید است و بچرخید گفته اند یعنی کشته شدم او را در غنای صمد و شایعه که میان من و وی بود بر ملک فلان شخص که زید است مثلا و خیر را بنی غنای صمد و شایعه است و مراد بان واقع است و معنی اول طهر است و او

و این را
در بعضی نسخ
میگویند
که

اتلاف نفس است پس ملحق است باطلاف نفس بحیث قطعیم آدمی و اصل آن قضای پنجم خداست صلی الله علیه وسلم تمام دیت در زبان و بینی و پیدایش و از این اصل مندرج کثیر
و تحقیق حکم و عمر رضی الله عنه چهار دیت در یک ضرب که زایل گردانیده و حمل و مسح و بصر و کلام را و پنجم در لجه و فک که سترده شد و زست دیت است زیرا که مغفوت
جمال است و همچنین موسی سه گزنی الهی و فی الرجل الواحدة نصف الدیة و در بریدن یک پانیم دیت است از جهت فوت نصف منفعت و فی المات
ثلث الدیة و در شکستگی که رسیده است پوست مغز بر راس یک دیت که سی و سه شتر و نیم حصه شتر باشد ام بر شکستن آید بد شکستگی مرکز پوست و داغ رسیده باشد
ایم و ماموم داغ نباشد و فی الجاهة ثلث الدیة و در جبهه ای که بدرون شکم یا بر سر دشت دیت است جوف شکم و درون هر جزو در که اندین و جوف شکم
باندرون جانها جزا حتی که باندرون بگذارد و بود و فی المتغله خمس عشرة من الابل و در متغله پانزده شتر است و نقل نصیم سیم و فتح نون و کسوف شده
شکستگی که استخوان نوبی شکسته باشد که فی الصرح و در قاموس گفته متغله شکستگی که نقل کرده شود از وی و فاشش مظلوم و آن برده ما است که برستخوانها
زیر کوشته و فی کل اصبع من اصابع اليد والرجل و در هر انگشتی از انگشتهای دست یا عشم من الابل ده است از شتران و فی الصلح خمس من الابل
و در هر دندان پنج شتر است و گفته اند یا با نصد و در هم اگر گفته شود که چون در مجموع انسان دیت کامل باشد در یک دندان یک و پنج شتر باشد و دندانها
سی و ده و اندی با میت و هشت اندی جوابش آن است که گفته شود این تعدیات تعدی محض اند راه نیست بشناخت آن که توفیق و سماع از شارب نعم در بعضی این اقسام
چنانکه دیت در دو چشم و نصف دیت در یک چشم مثلاً و در متغول نیز در یک توان کرد و اصل همان توفیق است و واه النسائی والدادی و فی واه
مالک و فی العین خمس و فی اليد خمس و فی الرجل خمس و در روایت مالک بن اخطأ آمده که در چشم پنجاه شتر است و در دست پنجاه و در پا
پنجاه و فی الموضحة خمس و در شکستگی که پیدا کند مفیدی استخوان را پنج شتر است و عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده قال قضی رسول
الله صلی الله علیه وسلم فی الموضع خمساً من الابل کفت کمر و انحضرت ذریکلی شکستگی ای موضع پنج پنج شتر است و فی انسان خمساً من الابل
من الابل و در هر یکی از دندانها پنج شتر و واه الوداؤد و النسائی والدادی و دوی الترمذی و ابن ماجه الفصل الاول و در دیت
کرده است ترمذی و ابن ماجه فصل اول یعنی دیت مواضع را و فی الانسان را ذکر کرده و عن ابن عباس قال جعل رسول الله صلی الله علیه وسلم
الیدین والرجلین سوا و کفت ابن عباس کرد و اندی انحضرت انگشتان هر دو دست و هر دو پا را برابر از جهت فوت شدن منفعت هر یک بغیر انگشتان
و می و واه الوداؤد و الترمذی و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الاصاب سوا و والاسنان سوا و انگشتان هر دو پا را برابر
اکبر بعضی کلام ترمذی را ذکر کرده بعضی باشند چنانکه الشبه و الصلح سوا و دندان پیش و دندان کرسی هر دو برابر اند اگر چه حاضر کس بزرگ تر و عظیم تر از دنیا
انسان ما حداد از دندانها پیش چهار دو با لا و پیا یا پس از آن را با حیه بین طریق بعد از آن یا نیاب بعد از آن حاضر کس هده و هده سوا و این
برابر اند اشارت است بر بعضی و خضر کذا قال و واه الوداؤد و عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده قال خطب رسول الله صلی الله علیه وسلم
عام الفخ خطبوا انحضرت در سال فتح کریم قال بکفت ابا الناس ان لا حلف فی الاسلام ای مردمان نیست حلف و احداث آن در اسلام و حلف کبر
حاکم و سکون لام و بفتح حاء و کسر لام نیز و ایت میکند در نهاییه گفته که اصل حلف عقد کردن و عهد بستن بر اتفاق مساعدت و معاضدت بیکدیگر و آنچه از آن در جاهلیت می بود بقرینه
و قال و فارقت بود و اگر چه بظلم و بیاد حق باشد و ابراست در اسلام از آن بنی واقع شده و فرمود لا حلف فی الاسلام و آنچه برضت مظلوم و حاکم را حرام می بود مسلم و تهر است
و با بر اشارت فرمود بقرینه و و ما کان من حلف فی الجاهلیة الا نذیرة الاسلام الا شدقة و آنچه باشد از حلف و جاهلیت زیاده و میگرداند اسلام
از آنکه نمی و استقامت المؤمنون ید علی من سواهم مسلمانان حکم یکدست دارند و اتفاق و ایلاف بر یکدیگر فرایند یعنی کافران چنانکه در جبهه می دست محلی
بیکدیگر نیست همچنین در مسلمانان باید که باشد بیجهت علیهم و ما هم و و و عظیم اقصاهم اما می بیند برایشان کترین ایشان در قدر و مرتبه و و میکند و باز میگرداند
برایشان غنیمت او و در ترین ایشان بر دسوا یا هم علی فیدهم و میکند و جایی ایشان که بر سر کافران رفقه غنیمت را برشکرا ایشان که در دارالموت فشت
است و آن چهار راسه دشمنان فرستاده این غیر کلام سابق است و شرح این حدیث علی مرتضی رضی الله عنه در فضل ثانی از کتاب انصاف گذشت
لا یقتل مؤمن بکافر و کشته نشود مسلمان در بدل کافر براین بنیور همان حدیث گذشت حذیة الکافر و نصف حذیة المسلم دیت کافر نیز دیت مسلمان است
باین اخذ کرده است مالک نزد شافعی و بروایتی از احمد دیت و حیث دیت مسلمان است و نزد ادیت ذمی مثل دیت مسلمان است و در هدایه حدیثی نقل کرده
که دیت هر ذمی محمد و در عهد وی هزار دینار است و گفته همچنین حکم کرد ابو بکر و عمر و عثمان و چون زمان معاویه پیش رخصت ساخت و از علی رضی الله عنه روایت
کرده که گفت بیل نکردن ایشان جزیره را که برای آنکه باشد خونهای ایشان مثل خونهای ما و اما لای ایشان مثل ما لای ما و گفت آنچه بر خلاف این و صحابه و
کرده اند معارض این آثار مشهوره و لا جالب و لا جالب نیست طلب و در جنب هر دو و پنج جیم و فتح لام در اول و فتح نون در ثانی کلام درین باب و در باب
الزکوة که گذشت و مراد بطلب در آن باب آنست که معایم که بطلب کوه رفقه است و در ترازی بوی اباب مؤمنی مندر و آید و ایشان را زکوة خود و بطلب و صدقات

بجود و جنب آنکه از باب برائتی و در جانبی دور تر از سامی بروند و طلب احضار ایشان بر وی شاق گردد و هر دو ممنوع است بجهت کلفت و مشقت طریق و این دو لغطا را
معنی دیگر در باب سابقه خیل نیز گفته اند طلب معنی موت و در خبر تا اسب پیشتر رود و جنب معنی کشیدن اسبی دیگر و جنب اسبی که بر آن سوار است و بر بقدر معنی اول
قول او و لا تؤخذ صدقاتهم الا فی دو و هم و گرفته نشود صدقات ایشان مگر در خانه های ایشان تفسیر و تاکید سابق است و بر معنی ثانی حکمی دیگر است که ذکر کرده
و فی رواية قال دية المعاهد نصف دية المحردين رواية بجای کا و معاهد ذکر کرده که معنی ذمی است و بقول حسبی دیت نیست و واه او بود او و و
عن خشف بکرمی و سکون شین بجهتین و فا و در خبر بن مالک تابعی ثوابت روایت میکند از پدر خود و از عمر و عبد الله بن مسعود و عن ابن مسعود قال خشف
رسول الله صلى الله عليه وسلم في دية الخطاء كفت ابن مسعود حكمه و انخفضت و دیت خطا عشی بن بیت بملت محاض و عشی بن بیت ابن محاض
ذکر و ذکر تاکید آنست یعنی بیت ماده و بیت نزد ذکر و بجز و نصب هر دو روایت است و این خبر را جرجی گویند و عشی بن بیت لبون و عشی بن بیت
جذعه بن عجم و ذال و عشی بن بیت حقه بکرمی معانی این الفاظ مشهور است و در کتاب الزکوة بیان کرده شده است پس دیت خطا اخلاص است و این الفاظ
است و لیکن شافعی حکم میکند بیت ابن لبون بجای بن محاض و این حدیث محبت است بروی و واه التومذی و ابوداؤد و النسائی و الصیغ موقوف
ابن مسعود و صحیح آنست که این حدیث موقوف بر ابن مسعود است و قول است و خشف مجهول لا یعرف الا بهذا الحديث خشف که راوی این
حدیث است مجهول است شافعی میگوید که این حدیث و لیکن گفته اند که وی روایت میکند از پدر خود مالک طائی و از ابن عمر و از ابن مسعود پس چگونه مجهول باشد و ذکر
کرده است او را نسائی و ذکر کرده ابن جبران و ثقات و روایت کرده اند از ابی یزید و وی این حدیث و روایت کرده اند از ابی جبر و در این حدیث ذکر کرده اند و واه او بود او و
فی شرح السنه ان النبی صلی الله علیه وسلم و دیت قیل خبی و روایت کرده است نفوی در شرح السنه انخفضت دیت و او ذکر شده خبر گفته
و می در باب قاست باید بمآله من ابل الصدقة بعد شتر از شتران صدقه و سپس اسنان ابل الصدقة ابن محاض و حال آنکه نبود در میان اهل
ابن محاض و انما فیه ابن لبون و بنود و آن مکر ابن لبون و این روایت بر حدیث سابق که در وی اثبات کرد ابن محاض او این اخذ کرده است شافعی و عن
عمر بن شعبه عن ابيه عن جده قال كانت قيمة الدية بوقيت دیت اخی قیمت ابل دیت که صداند و در بعضی نسخ کانت قیمت ابل الدية علی عهد رسول
الله بر زبان پیغمبر صلی الله علیه وسلم ثمانمائة دینار و ثمانمائة الف و هم و دیت اهل الکتاب و مضاف الی نصف من دية المسلمين
و بود و دیت اهل کتاب در آن روز نصف از دیت مسلمانان قال فكان كذلك پس بود حکم دیت همچنین حتی استخلف عمر اکبر خلفه که داند شد عمر و رض فقام
خطيبا پس استاد عمر و را لیکر خطبه کردند است فقال ان الابل قد غلت پس گفت عمر که شتر تحقیق کران قیمت شد متعال گفت راوی ففوضها عمر علی اهل
الذهب الف دینار پس فرض کرد عمر را دیت بر خداوندان دینار و علی اهل الودق ثمان عشرين الف و قسم من کرانید عمر بر خداوندان فخره و دوازده
هزار یعنی در هم و علی اهل البقر ما بقی بقرة و من من کرانید بر خداوندان کا و ان دیت کا و علی اهل الشاة الفی شاة و بر خداوندان کوسفه این دیت
کوسفند و علی اهل الحمل ما بقی حلة و بر خداوندان حله که متاع ایشان جا ما بود و دیت خفت جا ما را و ازار قال و ترك دية اهل الذمة و ذکر دیت
دیت دینان را آنچه بود که چهار هزار در هم باشد لیر و فنها فضا و فضا من الدية بزم داشت و بلند نکرد دیت ابل دیت را و دیت بزم داشت و دیت و کوبا
باین تنگ کرد آنکه گفت دیت ابل دیت دیت مسلمانان است چنانکه شافعی و هر که موافق او است و نزد دیت ذمی مثل دیت مسلمانان است چنانکه گفته شد و واه
ابوداؤد و عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم انه جعل الدية اثنا عشر الفار وایت است از ابن عباس که انخفضت کرد و دیت را
دوازده هزار یعنی از نقره و واه التومذی و ابوداؤد و النسائی و الدارمی و عن عمر بن شعبه عن ابيه عن جده قال كان رسول
الله صلى الله عليه وسلم يقوم دية الخطاء علی اهل القوی او بجماعة دینار بود انخفضت که قیمت میکرد دیت خطا را را ابل دیها چهار
صد دینار زر او عدلها من الودق یا را بر این نقره که چهار هزار در هم باشد بوزن عمرو عدل بفتح عین که آن معنی مثل و بعضی گفته اند که بفتح از غیر جرس و
بحر از جرس و بر بر بقدر بر تعین است فتح و اگر ثابت شود روایت کبر باطل میشود و این قول و يقومها علی اثمان الابل و قیمت میکرد آن دیت را بر بامای شتر
این بیان است بر قول او را يقوم دیت الخطاء یعنی را و تقوم دیت تقوم ابل دیت است فاذا غلت پس چون کران قیمت میشد شتران یعنی زیادت میشد اثمان ابل
و فضا فی قیمتها بلند میکرد و قیمت یعنی زیادت میکرد و قیمت دیت و اذا هاجت و خص بضم و سکون فامی و چون ظاهر شتران را فی قیمت ابل فخص من
قیمتها کم میکرد از قیمت دیت و بلف علی عهد رسول الله و رسید قیمت دیت در زمان انخفضت صلی الله علیه وسلم ما بین اربع مائة دینار و دینار
ثمان مائة دینار و میان چهار صد دینار تا هشت صد دینار و عدلها من الودق ثمانمائة الف و هم و مثل آن از نقره شتر هزار در هم میشد قال گفت راوی
و قضی رسول الله صلى الله عليه وسلم علی اهل البقر ما بقی بقرة و حکم کرد انخفضت بر خداوندان کا و دیت کا و علی اهل الشاة الفی شاة
و بر خداوندان کوسفند و دینار کوسفند و قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان العظماء من بين و دية القلیل و گفت انخفضت که مال دیت

را بی بلی

نیمت

و خمس و عشیرون بنات مخاض این موافق مذہب امام اجماع است و واه ابو داؤد و عن مجاهد روایت است از مجاہد کہ از مشاہیر تابعین است و از
عظای فضیلت و قرأت ابن عمر کاب او میگرفت در وقت سواری دی رضی الله عنه قال قضی عمر بن الخطاب ثلثین حقہ و ثلثین جلدۃ و ادب علی خلفه
ما بین ثلثین این موافق مذہب شافعی است و بالجمله مختلف اند صحابہ در تقدیر دیت و اخذ کرده اند محمد بن کعبه از ایشان آمده اند یحییٰ کہ رسیدہ بایشان و راجع
گشت زوایشان و واه ابو داؤد و عن سعید بن المسیب ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قضی فی الجنب یقتل فی بطن امه روایت است
از سعید بن المسیب کہ آنحضرت حکم کرد در جنین کشته میشود در شکم مادر وی بغزوہ عبد او ولیدۃ و تنقید بکشتہ شدن در شکم بخت آن است کہ اگر بعد از بیرون آمدن
از شکم کشته شود تمام دیت واجب خواهد بود بخت قتل نفس چاکہ گذشت فقال الذی قضی علیه پس گفت آنکس کہ حکم کرده شد بروی کعبه اعظم من لا مشرب فی
اکل چگونہ تاوان دہم کسی کہ ز نوشید و نخورد و لا فطنی و لا استهل و نہ سخن کرد و نہ آواز کرد و مثل ذلک یطل و مانند این شخص ضائع کرده میشود و
انداخته میشود و خون او و یطل بضم تخانیہ و تشدید لام بلفظ مضارع ازطل بمعنی بدر بودن خون و بطل بوجه و تخفیف لام بلفظ ماضی از بطلان نیز روایت است
فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم انما هذا من اخوان الکهان نیست این شخص کمر از برادران کاهان کہ قول باطل در مقابلہ شایع میکوید زیادہ
بر آن بیع نامطوع کہ آن نیز از عادات اہل کتاب است در ترویج افادیل باطلہ و استمال قول اہل بطالت می آرند و بیع خود علی الاطلاق مذموم نیست از جهت قوی
آن در قرآن و حدیث اما آنچه تکلف باشد و غرض از آن ترویج باطل بود مذموم و بیع است چاکہ این شخص کرد و واه مالک و السنائی و مسلا و واه
ابو داؤد و عنہ از سعید بن المسیب عن ابیہریرہ متصلا باب ما لا یضمن من الجنایات چون ذکر کرد از جنایات این بوجہ جنایت از خود و دیت خواست کہ ذکر
کند از جنایات بخت ضحمان در وی اگر چہ نبی واقع شدہ است نہی تحسیمی یا تنزیہی چاکہ در احادیث باید و بحکم آن نفس بری و تا دی بی لازم آید جنایت گناہ
کردن و ضحمان پذیرفتن الفصل الاول عن ابیہریرۃ قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الجعاع جوع حجاب و جوع یارب و جوع وی ہر راست یعنی
باطل است و نیست طلب ضحمان در وی عجا و بفتح عین و سکون جیم مد و جاربایہ و ہر کہ نگذرد و قدرت ندارد در تکلم ذکر را اجماع گویند و نیست را جماع و جوع
بضم جیم شکلی و بفتح ختہ کردن و جارباض جیم و تخفیف با بمعنی ہر دو باطل یعنی اگر جاربایہ کسی تف کرد مال کسی او یا مال کسی کرد زراعت را مثلاً چیزی لازم نمی آید و
ضحمان نیست و این بر تقدیر است کہ مادی کشتہ و رانندہ ہرہ نبود و اگر باشد برایشان ضحمان است و اگر بر پشت او سوار باشد او نیز ضحمان میگردد و در ہر کیفہ است
کہ رانندہ ضحمان است چیز را کہ رسید از دست یا بای و کشتہ ضحمان است چیز را کہ رسید بدست یا بای و سوار ضحمان است چیز را کہ رسید بای یا بدست یا بسوار
اگر سوار و رانندہ ہر دو باشد رانندہ ضحمان میگردد و همچنین کہ سخن وی کرد در شب باشد زیرا کہ شب وقت بستر و خواب است و اگر در روز باشد ضحمان نیست
و المعلن جبار و کان نیز جبار است یعنی اگر یکی در کان در آید یا بروی بستاند پس کان افتاد و ہلاک شد پس نیست بر آن کسی کہ گندہ است کان را ضحمانی یا یکی را برای گند
کہ اگر ہفتگان بروی افتاد و ہلاک شد نیست ضحمان بر صاحب کان و این وجہ مخصوص نیست بمعن و در جہان نیز جاربایت زصور جاربہ و و جاربول موافق است با بخیر
معنی قول وی و البی جبار و گفتا یعنی سیکہ چاہی کند و ز زمین سباح و افتاد در آن ہر دی و مرد ضحمانی نیست بر کشتہ چاہ منفی علیہ و عن یعلی بن امیہ شحان
حلیف قریش سلام آورد و روز فتح مکہ حاضر شد جنین و طایف و بنوک را و عامل عربین الخطاب بود بر بختان معد و است و اہل حجاب ز قال غیوث مع رسول
صلی الله علیه و سلم حبش العسوة گفت غرا کردم ہرہ آنحضرت لشکر عسرت را کہ عارب است از غزوہ بنوک از جنت و جوع غایت سختی و دشواری در آن ذکر می ہوا
و تکی زاد و راحلہ آوردہ اند کہ گاہی طعام از بک در خان میگرد و و ثرب از کنگنہ شتران می فشرند و کامی تر میگردند و بختیر کرد ابن حبش را عثمان رضی الله
عنہ پس واجب کرد اندید برای خود و بہشت را و از مناقب و است مجز حبش العسوة و کان بی اجب و بود در مزدوری فغانی انسانا پس گشت و خصوصت کرد
آن اجر یک آدمی اضعاف احد ہاید الاخری پس کرید یکی از آن دو دوست دیگری را فافنوع المعصوص یدہ من فی العاض پس کشید آن شخص کریدہ شد
دست خود را از دمان شخص کرندہ فاند و ثلثہ پس فکند دندان پیش او را در بدل ہمہ افتادن و اندازا فکند فکطت پس افتاد دندان فافنطلی الی
رسول الله صلی الله علیه و سلم پس رفت آن ہر دو کہ افتاد دندان وی بسوی رسول خدا تا داد وی دہد و حکم کند فافہد و ثلثہ پس ہر کرد و ہلال
کرد اندید آنحضرت ثنیہ او را و لازم نکرد اندید چہ را از ضحمان و قال ایدع یدہ لہ فی ذلک گفت آنحضرت یا مکرر دیت خود را در دہن تو نقصمها کا الفحل
کہ بخانی دیت او را مانند شتر ز قوی تند رست و همچنین است حکم سیکہ مضطر بود بدفع چاکہ زیکہ دفع کند از خود کسی کہ قصد فسق دارد و بی شدا و لیکن باید کہ فرق
کند در دفع مکر با سیکہ قصد قتل دارد و قصد تعاقب و ضاد و مجھو خوردن است و علف را و فائدین چیزی خورد و ریزہ کہ بکراہنای دندان کفایت شود و از باب سمع
ضرب منفی علیہ و عن عبد الله بن عمر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول من قتل دون ماله فهو شهید
گفت شنیدم من آنحضرت را کہ میگفت سیکہ کشتہ شود تر دمال خود و از جنت مال خود و دفع کردن از آن پس آنکس شہید است همچنین دہل خود و منفی علیہ و عن
ابیہریرۃ قال جاء رجل فقال گفت ابو ہریرہ آمد مردی پس گفت یا رسول الله ادایتان جاء و جل یوید اخذ مالمی خبردہ مر اگر اگر بایزد

کعبہ

[illegible]

بطریق سرب بر طریقه سلمان نشت و دوا الهی و دوا مسلم و زیاده کرده است مسلم این را که من خشنا غلیس منا و کیک خایت کند و ترک نصیحت نماید
چنانکه پوشید عیب بیع را مثل این نیت که من از او سخن مسلم بن الا کوخ صحابی است مشهور از اهل بیت شجره شجاع بود و نیز اندازد و قوی پیاپی از سوادان پیش
میگذشت قال خال رسول الله صلی الله علیه و سلم من مسلم علینا السبع فلیس منا کسی که بر کشد بر شمشیر این نیت از این نیز محمول بر هرل و حد
مقد قال است چنانکه گفته شد تا موافق ترجمه باب افتد والا کیک بر کشد شمشیر بر سلمان بقصد قتل واجب است بر ایشان قتل وی برای دفع قتل از خود و از جهت
بودن را با غنی پس با قضا میکرد و عصمت او بجای دوا مسلم و عن هشام بن عروة تابعی است که از حدیث از اکابر علمای امام حجت ولادت وی در ایام
مقتل امام شید جین بن علی است شید از انس و از عم خود عبد الله بن الزبیر را میزند و در بعضی از این معنی آمده روایت کرد از پدر خود که عروة بن الزبیر بن العوام است
و می نیز از تابعین است از کبار ایشان و ثقات است و می یکی از فقهایی سبعة مدینه است مادر او اسماء بنت ابی بکر صدیق است روایت میکند از پدر خود و مادر خود
و عائشه و عبد الله بن عمر و خویشانی از کبار صحابه و روایت او از عائشه کثیر است صمیم الدهر بود و مات تحت اربع و متعین ان هشام بن حکیم روایت میکند که شام
بر حکیم این جوهر که از فضیلهای صحابه بود و از مسلم فتح و با بر معروف و بنی مکر موصوف بود و با شام گذشت در ملک شام علی افام من الانباط بر و
از انباط طبعی که از رعایا از نصاری شام اند و بعضی از اهل سواد عراق و قد اتموا فی الشمس حال که تحقیق استاده کرده شده اند آن کرده در آفتاب
صب علی و شام الزیت و ریخته شده است بر سر ایشان و در غنیزون کرم کرده شده فقال ما هذا پس رسید شام بن حکیم بیت انخل و چراغ عذاب میگذشت
فیل یعدون فی الخراج گفته شد عذاب کرده شود بجهت خراج که مال واجب میدهند فقال هشام اشهد سمعت رسول الله یسئلت شام کو ای می
که بر این شنیده ام من یسئرت اراصلی الله علیه و سلم یقول می گفت ان الله یعذب الذین یعدون الناس فی الدنیا بدستی خدای تعالی عذاب
می کند آنکس که عذاب میکند مردم را در دنیای حیثی شرمی خصوصاً بجهت عذاب شیخ غلیظ را بخیل جانی و آنچه عذاب میکند خدای تعالی او میازان آن چیز را آخرت
چنانچه زیت کرم بر سر ریختن و دوا مسلم و عن ابهریة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم یوشک ان طالت بک مدة نزوت کانت کرد
شد ترا مدت عمر خطاب بابی بریره است یا صحابی دیگران تو اقامتی آید هم مثل اذ فاب البقو کبونی تو کردی را که در دستهای ایشان ستانند همای کاوان مرد
تا زمانهای ایشان است که از مردم میباشند یعدون فی غضب الله با واد میکند در شمش خدای و بر حوق فی صخط الله و شام میکند در بر خدای خدای و وایه
و بر حوق فی لحنه الله بک لغت بک آن را کرد و می اند که بر دمای ظلمان میکردند و سعایت میکنند پیش ایشان و میزند مردم را و میزند مردم را و شام میدهند
حکم سکان کننده دارند و دوا مسلم و عنده قال خال رسول الله صلی الله علیه و سلم صفنا من اهل النار لادلهما و دوق و دکر و انداز اهل النار
دو رخ ندیده ام من ایشان را بلکه نخواهم دید در زمان خود که منزه و مطهر بود و از وجود ایشان این مردم وصف میکرد و سکون فون کونه قومه معهم سیاط کاذا ناب
البقو کی کرده اند که با ایشان تا زمانها است مانند مصای کاوان و یصوبون بها الناس میزند بآن تا زمانه مردم را و هناع کاسیات عادات و دویم
از زمان که خداوند پوشش اندیا پوشیده اند بدنهای خود را اما برهنه اند یعنی لباسهای یقینی می پوشند که بدنهای ایشان از آن لباسها اگر چه بظاهر پوشش دارند اما در حقیقت
حکم برهنه دارند یا بعضی بدن را پوششند و بعضی برهنه میدارند چنانکه سر پوششای خود را پس نیت خود می اندازند و میزند و شکم محل شتو است برهنه میدارند یا پوشش
در دنیا لباسهای فاحشه را و عاری انداز لباس تقوی که در آخرت بدان طلبای شتو پوشید مییلاق مییلاق کرده اند و اندولهای مردان اموی خود
و میل کننده بسوی مردان بد لباسی خود یا مییلاق مییلاقند و اندازند مقنن را از سرای خود تا بنماید و بهای ایشان و مییلاق یعنی خسته اند و در رفتار تادیل
از مردم بر اینند یا مییلاق خسته اند و مییلاق شانه و دانا جنانده یا مییلاق زایعات از طاعت خدا و آنچه واجب است بر ایشان از حفظ فروج و مییلاق بگویند
زمان دیگر را در آمدن در مثل فعل خود و وجه دیگر نیست گفته اند که در شرح مکرر اند و موهن کامینه البخت الما تله سرای آن زمان که موهبها را بافته اند و کرده
زده اند مانند کوههای تیران بخیتی است که بایل اندان کوهها بجهت کثرت فرجی چنانکه از عادات آنان مطهر است قاصص مردان این طور زمان در زمان طلبا
نشان آنحضرت اصلاً نبوده اند پس اجار بآن از معجزات است لا یدخلن الجنة در نمی کنند بشت اولای مجلدن و میجا و نمی یابند بوی شت او تا و بیل بیا که شت
وان و میجا التو جلد من سبوت مکن و کذا و حال آنکه بدستی بوی شت باقی می شود از مسافت چنین چنین یعنی مسافت بعید و رعایت بعید و دوا مسلم و عنده قال خال رسول
الله صلی الله علیه و سلم اذا فاضل احدکم فلیجئک الوجه و فیک قال کنذکی از شما یعنی ضایبت کنند و نعمت نماید و بعضی گفته اند اگر چه با کفار باشد پس باید
که اجتناب کنند وی را و بر وی نزنند اجتناب یکسو شدن و بر کرانه نودن فان الله خلق آدم علی صورته زیرا که بدستی خدای تعالی پیدا کرد آدم را بر صورت و صفات
خود و کرد ایندازد و ظاهر صفات جلالت و جلاله خود را بر صورت خاصه که اقتراح کرد از او خلق فرمود و اضافت برای تشریف و تکریم است چنانکه در نعمت فیرین و می گفته اند
و بعضی گفته اند که صمیر باید آدم است یعنی بر صورتیکه مخصوص آدم است تمام از سایر مخلوقات شتمن برضایص و کرامات پس حاصل معنی آن باشد که حتمی آدم را تشریف
اجناس مخلوقات ساخت و وجه تشریف صفای او و محل ظهور صورت و کمال است پس اجتناب باید کرد از ضرب و جود وی و گفته اند که امر برای مذنب است و در شرح بر

و سلم
چنگ

برین سخن کرده شده است فلیظرنه متفق علیه الفصل الثانی عن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله کشف سترا کیکبره و در پرده را
گفت یعنی کاشان و برهنه کردن فادخل بصی و فی البیت پس در آن در میان خود را در خانه یوزن له پیش از آنکه اذن کرده شود و مراد از فوای عودت اهل
پس بنید عورت اهل آن خانه را فی الصراح عورت شرم مردم و هر چه از نمودن و دیدن آن شرم آید فقلاتی حد پس تحقیق آمد آنکس فعلی را که موجب حد است مراد
بحد اینجا تعذیر است یا مکان حاجت میان آنجا که باید آمد و نیاید لایحیل له ان یا بنه حد که طاعت است مراد را که باید آید از او و آنه چنان داخل بصی و اگر ثابت میشد
که وی نکاح میکرد و در آورده بود و در آنجا فاستقبله و جل پس پیش می آید و او را مردی فقط عینه پس کور کرد و آن مرد چشم او را مایعوت علیه سر زدن میزد و من
و عیب میکردم و او را و ان می الرجل علی باب لاسوله و اگر بگذرد مرد و در وی که نیست پرده مراد را چندی معلنی در حالیکه بسته شده است آن در این دلالت
دارد و اگر لابد است از اخلاق و ریاض و شستن پرده فقط فلا خطیبه علیه پس انما و نظر و بر ابل بیت پس میت کنایه بر وی انما الخطیبه علی اهل البیت
میت کنایه که بر اهل خانه که چادر نبندد و رفوف و نشند و واه الهمدی و قال هذا حدیث غیب و عن جابر قال فی رسول الله صلی الله علیه و آله
سلما ان یطاعی السیف مسلولا یعنی که در آنحضرت از ناول شمشیر و گرفتن آن بر کشید و برهنه تعاطی یعنی تناول است و تناول گرفتن از دست کسی و مراد اینجا مطلق
گرفتن است و واه الهمدی و ابوداؤد و عن الحسن بن سمره و روایت است از حسن بصری از سمره بن جذب که صحابی مشهور است و در بصره می بود و حسن بن
اوزومی روایت میکند و رسول الله صلی الله علیه و سلم می آن بعد از سبی بن اصبغین آنحضرت نمی کرده است از آنکه بریده شود و و الیسان و
ان تحت قد بقاء و تشدید و ال بد را ز بریدن و بد را ز شکافتن و سیر بفتح بین و سکون تخانه و و ال و سبب نمی آنست که شسته شود و انگشت و این نمی تزیی و شفقت است
و واه ابوداؤد و عن سعید بن زید ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال روایت است از سعید بن زید بن عمر بن نفیل بضم نون و فتح فاکه از
عشره مشر و زوج اخت عمر بن الخطاب است که گفت آنحضرت من قتل دون دینه فهو شهید کسی که شسته شود نزدین خود و حفظ آن پس وی شهید است
و من قتل دون دمه فهو شهید و کسی که شسته شود نزد خون خود پس وی شهید است و من قتل دون ماله فهو شهید و کسی که شسته شود نزد مال خود
پس وی شهید است و من قتل دون اهله فهو شهید و کسی که شسته شود نزد اهل و عیال خود پس وی شهید است اگر علم آنرا ند که کسی که شسته شود اهلک
خون و مال او یا تعرض کرده شود بایل و عیال او پس میرسد او را که دفع کند قاصد از باطن بری سئل و حسن و اگر باز نیاید که مقتله پس کشته شود بر آن چیزی میت بر
وی ملکه شهید است و واه الترمذی و ابوداؤد و النسائی و عن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه و سلم قال لهن سبعه اجواب گفت آنحضرت
مرد و زن را هفت باب منها من سئل السیف علی امتی غیر از آن در مای عظیم مری را است که بکشت شمشیر را راست من او قال یا گفت
بجای علی امتی علی امة محمد شرح این در حدیث سلم بن الاکوع معلوم شد و واه الترمذی و قال هذا حدیث غیب و حدیث ابهری
که در مصابیح در اینجا که راست الرجل جابر یعنی آنچه گفت کند و ابایی خود و با پایال کند زراعت و جز از اهر و ساقط است و کوفی باب الغصب ذکر کرده
شد و باب غصب و شرح آن نیز در اینجا گذشت و در اینجا و اول فصل اول نیز بانی یافت باب القصاصه بفتح قاف یعنی قسم است سوگند خوردن و در شرح
جاءت است از آنکه در محله قتل یا یا قتل و قاتل او معلوم نیست پس چاه بگویند میخورند و لایا میقتول بر استحقاق دم وی و با اهل محله که شتم اند بر نفی قتل از خود بنا
اختلافی که میان آمده است پس نزد ما اهل محله از آنجا که اولیا میقتول ایشان را اختیار کنند سوگند میخورند که کشته ایم ما او را و ایندایم قاتل او را از جهت حدیث
مشهور البینه علی المدعی و البینه علی من انکر و چنانکه دلالت میکند بر آن حدیث آمده در فضل ثالث از رافع بن خدیج و زید شافعی و همچنین نزد احمد اگر باشد میان
ایشان عدالت و لوث فعلیه بن برکات ایشان کشته اند سوگند داده میشوند و لایا و اگر ایشان با آنرا سوگند خوردن سوگند داده شوند آنرا که شتم اند بر نفی قتل از خود
دلالت میکند بر آن حدیث اول از رافع بن خدیج و واجب بیکر و در قیامت قصاص اگر چه دعوی قتل عدا باشد بلکه واجب در وی دیت است خواه قتل عمد و خواه
کف یا خطا و امام مالک میگوید اگر دعوی قتل عمد بود حکم بقصاص باید کرد و قول قدیم شافعی نیز همین است و تمام مسائل کتاب و دلائل آن مذکور است در
کتاب فقه و قیامت از احکام جاہلیت بود و پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم نیز از اسلام داشت و حکم کرد آن میان جماعه از انصار که دعوی قتل کردند بر یهودی
الفصل الاول عن دافع بن خدیج بفتح خدیج و کسر دال مملو و سکون تخیه و در آخر کیم صحابی انصاریست حاضر نشد در از جهت صغر و حاضر شد احد را و
مشا بری که بعد از او است و سهل بن ابی حمزه بفتح حاء و سکون ثلثه صحابی صغیر است و ولادت او در سال سوم از هجرت است و نام او ابو حمزه عبدالله بن عمار
انصاریست اما حدیث از روایت است ازین و صحابی که ایشان حدیث کرده اند از ابن عباس بن سهل این نفر انصاریست برادر عبدالرحمن بن سهل
و صاحب فقه و علم بود و برادر زاده محصور است و محصوره بضم هم و فتح هم و تشدید تخانه میسوره بن مسعود برادر حویصه بن مسعود هر دو صحابی مشهور
اما حویصه آمدند نزد دافع بن عبدالله بن سهل و محصوره بن مسعود و خبر را فخر فانی الفحل پس جدا شدند در و رنجان حسره ما که در خبر پارسند و رفتند هر یکی بجای برای
فضل پس کشته شد عبدالله بن سهل بن حمزه پس آمد عبدالرحمن بن سهل که برادر مقتول بود و حویصه و محصوره ابنا مسعود و آمدند حویصه

پس گفت ابن عباس اگر بودم منی منوخم ائمه الهی و رسول الله از جنت نمی کردند پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم که فرموده است لا تعدوا بعدا اب الله عذاب
تخذه بعد اب خدا که سوختن است و لقتلتم و بکشتن ائمه الهی و رسول الله صلی الله علیه و سلم من بدل دین و بکشتن
کسیکه بتدیل کند و تغییر دهد دین خود یا پس بکشید او را آورده اند که چون رسیدن بن ابن عباس بعلی رضی الله عنهما تصدیق کرد او را و گفت راست گفت ابن عباس و از بیجا معلوم
شد که فعل علی رضی الله عنهما برای و جستنا بود نه نفس که قاتل او و الله علم و واه الخالدی و ترمذی و ابو داود و نسائی و ابن ماجه نیز روایت کرده اند و عن عبد الله
بن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان النار لا یعد اب بها الا الله بدینیکه آتش فدا ب میکند بوی که خدا و جل
یعنی نیاید که عذاب کند بوی دیگری و واه الخالدی و عن علی رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول یخرج قوم فی آخر
الزمان گفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه شنیدم آنحضرت را که می گفت سرانجام است که بیرون آیند که وی در آخر الزمان حدیث الانسان نوسالنا و حدیث بصره
و تشدید و ال جمع حدیث من قدیم بر خلاف قیاس و در روایتی حدیث الانسان چنانچه سماع جمع سفهاء الاحلام بکشتن و ان سفیه بخت عقل و جل و
احلام جمع حکم کبریا قتل و و قار جمع علم بصره یا معنی جواب و بالغ نیز می آید بقولون من خبر قول الیوه میگویند از بهترین سخنان که حکم میکنند بدان خلق مراد قرآن عظیم است
و در بعضی نسخ صحیح من قول البسیر و مراد حدیث رسول الله صلی الله علیه و سلم است و اول مناسب تر است با آنچه واقعه است در احادیث در شان خواجه
از قرائت قرآن و شک بدان و تاویل آن با بطلان ایماهم حناخ هم در میگذرد ایمان ایشان و کلام آن خلقوهای ایشان را و نیز مرید مسجد قبول و ظاهر
نیش و اثر آن در خارج بصل بموقوف من الدین کما یوقی المسلم من الوصیه بروزن بریه و غیره برون می آیند از دین یعنی از اطاعت امام ناز دین و اسلام باین
سابقه و تشدید است در تضلیل ایشان چنانکه بیرون می آید و میگذرد از شکار و او ده میشود و بخون از جنت سرعت نفوذ آن چنانکه در حدیث دیگر واقعه است
لفظهم فاقولهم پس هر جا که پیش آید ایشان را بکشید ایشان را فاقولهم فی قتلهم احوال قتلهم الی و مر القیمه پس بدینیکه در کشتن ایشان مرید و ثواب است مگر کسی که
بکشد ایشان را و زیارت مراد خواجه اند و قصه خروج ایشان از اطاعت امام و کشتن امیر المؤمنین علی رضی الله عنه ایشان را مشهور است و مذہب ایشان آن است که بنده
بارگاب کبیره بلکه صغیره هم کافر گرد آورده اند که از امیر المؤمنین علی پریده شد که آیا کافر و یا نایان فرمودن الکفر هر دو از کفر کفر نجات ایشان یعنی پس کافر چون کوفه
ایشان را متفق علیه و عن ابی سبیل الخلدی قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم یكون امتی فوقین گفت ابو سعید خدری که گفت آنحضرت
میباشند و راست من دو گروه جدا جدا منیخ من یمنی ما ما دقه پس بیرون می آیند از زمان آن دو فرقه فرقه دیگر که بیرون آید و در گذشته از دین
و طاعت امام مراد خواجه اند که بیرون آمدند از طاعت امام و مروق در لغت بیرون گذاشتن تیسر است از نشان و تمییز خواجه بدان بجهت آنست که بیرون آمدند از
دین چنانکه بیرون میگذرد از تیر صید بلی قتلهم اولاهم بالحق و الی میشود قتل این بارقه را نزدیک تر و نزدیک تر مردم سخن ایشان را با امیر المؤمنین علی است یعنی
عنه و کوم الله وجهه کفر ارج را کشت و واه مسلم و عن جریر روایت است از جریر بن عبد الله بعلی رضی الله عنه که سجای است من الصورة و البیرو قال قال رسول
الله صلی الله علیه و سلم فی حجه الوداع گفت جریر گفت آنحضرت در حجه الوداع در خطبه که در روز خمر خواند لا ترجعن من بعدی کفارا بخریدید
شما بعد از من کافر میضوب بعضکم و قات بعض در جای که میفرماید بعضی از شما که در نهایی بعضی از جویات این کلام در حجه الوداع در فصل اول از باب خطبه
یوم الخمر گذشته است و اقرب توجیهات آن است که مراد فعلی است که متاخر فعل کفار است و نزدیک است که در دایره کفر در آورده و مودعی بآن کرده و ضلالت
بجای کفار نیز روایت است و آن مبین مراد بکفار است متفق علیه و عن ابی بکره صحابی مشهور است از اهل طایف و احوال وی مکرر نوشته شده است عن
النبی روایت میکند از پیغمبر صلی الله علیه و سلم قال اذا التقی المسلمان گفت آنحضرت و فیکه پیش آید بگوید و مسلمان حمل احدهما علی اخیه
السلاح در جای که برادر وی از آن دو مسلمان بر برادر خود سلاح را فحما فی جوف جهنم پس آن هر دو مسلمان در گرانند و زخ اند جوف بهم و را بجهنم
سپیل کند چنانچه بر کنار جویها می باشد فاذا قتل احدهما صاحبه و خلاها جمعا پس چون بکشد یکی از آن دو مسلمانان یا بر خود را در آید و زخ را هر دو
گفته اند که این بر تقدیر است که یکی از آن دو بر حق نباشند و اگر یکی بر حق باشد داخل بهمان خواهد بود که بر باطل است و آن نیز بر تقدیر که صادر از اشتباه و
انسان و تاویل باشد و بعضی گفته اند که بحقیقت مراد از جرح و تشدید و مبالغه است و الله علم و واده ثعنه و در روایتی از ابی بکره این چنین آمده است که قال گفت
آنحضرت اذا التقی المسلمان لبس فیهما و فیکه ملاقات کنند یکدیگر و مسلمان بشیر می خورند فاعاقل و المقتول فی النار پس کشته و کشته شده هر دو در
آتش دوزخ اند قلت ابو بکره میگوید که فیهما هذا العاقل این قاتل است اگر در آید در دوزخ ظاهر است و حجابی است چون قتل نفس بغیر حق کرده فضا
بال مقتول پس حیث حال مقتول و وی برای چه در آید در آتش قال گفت آنحضرت انه کان حویصا علی قتل صاحبه بد رستی مقول بود در حیرت بر قتل
یا خود و غمیت وی بر قتل وی بود ولیکن باید قتل از مقتضای عزم و نیت خود و در حکم قاتل باشد در اینجا دلالت است بر آن که در حیرت بر فعل محرم مؤاخذ
است و قصد هر دو قتل بود و اگر قصد دفع از نفس خود میبود و مؤاخذه نمی بود از جنت شریعت آن متفق علیه و عن انس قال قدم علی النبی صلی الله

علیه وسلم نفوس محکله قدم آوردند بر آنحضرت چندی از محکم بنیضین و سکون قاف نام قبایل است و در بعضی روایات آمده من محکم و سدره بنیضین و قح را دو
سکون تخانیه و نون و صواب اینست که مجمع هفت کس بودند چهار از غزیه و سزا محکم فاسلمو پس اسلام آوردند و فاجتو و اللدینه پس ناخوش داشتند و قامت دریا
و موافق فیما و ایشان را بهای آن و بیمار شدند و زرد شدند و رنگهای ایشان و آناسید شکما فاسلمو هم ان یا قوا اهل الصدقه پس امر کرد آنحضرت ایشان را که بیاوندن
صدقه را که جمع شده بودند فلیشی و امن ایوها و الباهاس با شامند از کز نامی شتران و شترهای آن وقت که در باین حدیث امام محمد که بول با یوکل همه ظاهر است
و همین است قول اصحاب مالک و احمد و نوزاد بن حنیفه و ابی یوسف بنجل است و تاویل این حدیث آنست که آنحضرت شاحت شعی ایثان را در آن بوسی با زالمم ایو
حلال میداد و شتران را برای تدای و خزان زیر که متعین نیت شفا و در آن بوسی حلال است برای تدای و قول اصحاب شافعی این است که ایشان تجویز
میکند تدای به پنج سات غیر مسکرات فغلو پس کردند آنحضرت نوشیدند و ابوالالبان شتران را فاضحوا پس تندرست شدند و اوقد و پس تندر
شدند و رجوع کردند از دین اسلام و قتل و اوعاء ها و گشتند چنانکه کان شتران را و در بعضی نسخ رعاص بر وزن قضا که جمع قاضی است و را می بر هر
نظم جمع کرده میشود فاستاقوا الابل من اند شتران را و بردند فحش فی اثا و هم پس فرستاد آنحضرت جماعه را در پهای ایشان فانی بهام پس آوردند
ایشان فطخ ایدهم و اوجله پس امر کرد بریدن دستهای ایشان و پایهای ایشان چنانکه حکم مفسدان و راه زمان است و سهل العینهم و بیرون کشید چنجهای
ایشان را فی الصراح محل مکون چشم بیرون کردن و فی مختصر النایه سمل کو کردن چشم و طبعی نقل کرده که سمل کو کردن چشم باین کرم و مانند آن ثم لم یجمعهم بتر و لعل
ایشان را چنانکه بعد از بریدن دست و پای داغ میکنند تا خون بایستد حتی ما قوا تا آنکه مردند آن مفسدان و حتی دوایده فغمر و العینهم بشدید میم و تمییز کرم کشیدند
در چشم چنانکه تغییر کرد و آنرا بقیل خود و حتی دوایده امر میسایم فاحیث امر کرد و بکرم کردن سیماس کرم کرده شدند فکلهها پس سرگردان ایشان را آن معنی بسیار
سمما بر معنی منخ و طو حهم بالحوه و انداخت ایشان را بکنستان مدینه فلیستقون فلیستقون طلب بادن میگردند پس آب داده میشدند باین انواع شدت و غذا
ایشان را گشتند حتی ما قوا تا آنکه مردند آن مفسدان ضفون علیه و گفته اند که آنحضرت که این همه عذاب کرد بطریق قصاص کرد ایشان را نیز با رعایان همچنین معاملة کرده بودند و
بجقیق روایت کرده شده است که میل در چشم ایشان کشیدند و دست پا بیدند و در زبانها و چشمهای ایشان خار را غلایند تا مردند و منیر جز می این مفسدان عظیم
بود زیرا که مرتد شدند و خونها ریختند و قطع طریق کردند و اموال را گرفتند و امام را میرسد که جمع کند میان حقوقات در مانند این معاملة بقصد زجر و سیاست و اینهمه
صلاح عالم و نظام امر بود و ظهور صفت جلال و شریعت آنحضرت جامع بود میان جمال و جلال و لطیف و قهر و همه با هم آکنی بود و مالک میکند و در ملک خود هر چه
میخواهد و اما آب ندادن بعضی گفته اند باین نیز قصاص بود و بعضی گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم امر بادن نکرده بود و مردم این را از پیش خود کردند و اینجا
است باینکه هر که واجب شد بروی قتل اگر آب بطلد منع نباید کرد و متفق علیه الفصل الثانی عن عمران بن حصین قال کان رسول الله صلی الله علیه
وسلم یجئنا علی الصدقه بود آنحضرت کمی را بکینخت و می بر غلایند ما را بر صدقه نیکی کردن و چیزی دادن بفقرا و بهمانا عن المثلثه و نمی میکرد و باز میداشت ما را
از مثلثه بنیم و سکون ثانی مثلثه در اصل معنی عتاب و نکال است و غالب آمده در بریدن بینی یا گوش یا ناکه قتل یا چیزی از اطراف و بعضی او و نمی از مثلثه فاضی
گفته اند که برای محرم است و بعضی گفته اند برای تنبیه و قول اول صحیح تر است و بعضی منوخ نیز گفته اند و آنچه آنحضرت بآن قوم کرد بطریق قصاص بود و دوا و اورد
و دواة الناس و عن عبد الرحمن بن عبد الله عن ابيه روايت است از عبد الرحمن بن عبد الله بن مسعود از پدر خود و وی از صفار تا بعین
که با رملای ثمة است قلیل الحیث روایت میکند از پدر خود و از علی رضی الله عنهما و در روایت او از پدرش سخن کرده اند زیرا که وی در آن زمان صغیر بود و آن
نقد متع و تعیر و زمان سلیمان بن عبد الملك قال كنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی سفوفت بودیم با آن حضرت در سفری فاظلم الحاحته
پس روان شد آنحضرت مراجعت خود را غایر آنست که حاجت انسانی را داشت فوامنا حق پس دیدم با حمره را بنیم جلی مملو و تشدید میم مفتوحه و تخفیف نیز آمده
نام بر نه دایت خور دسرخ بر مانند کجک معها فوخان بآن حمره و دوزخ بود فاخلنا فوخها پس که فیم با هر دوزخه او را فخلنا فخلنا فخلنا فخلنا
پس امر حمره در حالیکه میکشیدند باز و نای خود را این لفظ بخند و جبروایت کرده اند بفتح تا و سکون فا و ضم را از قرش طایر معنی کتر این بار و ما و بفتح تا و فا و را و
اصل و تی تفرش و بضم تا و فتح فا و کسر با تشدید از تفرش و معنی هر یکی است و تفرش بعین بجای فا و ر و جبروایت کرده از تفرش معنی بازداشتن باز و تا
کردن با نوا و گفته اند که صواب و جثانی است که اقل التورثی فجلها البقی پس آمد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال من فجع هذه فولد لها پس گفت آنحضرت که
در دناک و اند و بکین گردانید این حمره را بسبب ولادش که آنرا را گرفت و بسبب درد و اندوه او شد فجع اندوه و فجع اندوه و مصیبت رسانیدن و دوا و اولادها
البها باز کرد ایند بجای او را بسوی وی و دایمی و نیه عمل قد جوقها ها و دید آنحضرت موضع مورچه که تحقیق سوخته بودیم مورچه را یا قره یور جارا و
مراد بقرینیل اینجا موضعی است که روی مورچهها ساکن بودند قال من حرف هذه كفت آنحضرت که سوخته است این را فخلنا نحن پس گفتیم ما سوخته ایم و فخلنا
اند لا بفتح ان یعذب بالنار الادب الناد كفت آنحضرت بد رستی نرسد و نمی نبرد که عذاب کند با تشکر کرد و دگرا تشکر یعنی سوخته بخار خفت

تعالی است دیگری را بنا بدید که آنرا بکند که شد خداست در مطالب المومنین می آید که پرسیده شد از محمد بن ابی سلمه در کشتن مورچه گفت اگر ابتدا کند ترا باید که درین مجلس آزاد کرد
کشت و گفت باین اخذ میکنیم با سوخته نشو و خاها می مورچه را بسبب یک مورچه که آید کرده است کذا فی جوامع الفقه و کرده است انداختن آنها و رتب و روایت کرده شده است
که مورچه که بدین بیری را از زمین بران پس سوخت آن پنجه بر مورچه را پس وحی فرستاد خدای تعالی بسوی آن پنجه این یک ملاست بخل پس کشتی او را خاها کذا فی الحاوی استخفی
رواه ابو داؤد و عن انس بن مالک عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال سبکون فی امتی اختلاف و فوکه گفت حضرت
نزدیک است که باشد در امتی اختلاف و جدائی فرقت بعضی فاجائی مفاقت و سراق جدا شدن از هم قوم محسنون القیل و بسئون الفعل کرده بی یک میکند گفت
و بدینکه در دار را یغوثون القرآن لا یجاء و تواقهم می خوانند قرآن را در یکدزد و قرآن از طعنه ای ایشان کثایت است از عدم وصول بصد قبول و ترقی جمع ترقه و نفع تا و
ضمیم قاف استخوانی که میان مناک غر و دج و دوش است که آنرا چتر که در آن کیند میرقون من الدین محرق السهم من الوعیه سیر و ن می آیند و میکند ندین کرده از دین
ماند بر آمدن و کشتن سیر از شکار را یوجعون حتی یلحقوا السهم علی فوکه باز می آیند بسوی دین تا باز کرد و سیر بر سو فار خود یعنی بر جایی سو فار آید و فوق بعضی فار
جای زده از تیر و این تعلیق بحال است چه از تیر سو فار محال است پس رجوع ایشان بدین سینه محال است بر طریقه قول حبیبانه و تعالی حتی یلحق السهم فی سیم الجهاط و
این تاکید و مبالغه است در عدم امکان رجوع ایشان بدین از جهت توغل ایشان در غی و جهالت و ضلالت و اضلال با عقدا و ایشان که مابرقی و هدایت ایم هم مشغول الخلق و الخلق
ایشان بدین غلی و خلیقه اند در قاسوس گفته که خلیقه آدمیان چنانکه خلق و بهایم پس یعنی اول خلیقه مکریر و تاکید است و معنی ثانی در اد تعمیم که ایشان از بهایم هم بدین
چنانکه اولی که بخل هم اصل طویلی قتلیم خمی و خلی با د مری را که بکش ایشان را و قتلوه و بکشند ایشان را و در صورت اول غازی و در دوم شید باشد بدین
الحی کتاب الله می خوانند مردم را بسوی کتاب خدا و دین اسلام و لیواصافی شعی و نیستند از ما یعنی مسلمانان در هیچ چیز از نسبت و علاقه من قاتلیم کان اولی
بالله منهم یکیک بکش ایشان را می باشد نزد دیگر و لایق تفضل و رحمت خدای تعالی از باقی است یا ازین سرور و معنی اول اجد و اخیاست قالوا اکتفد صحاب یا رسول
الله ما سبها هم حیث علامت و نشان این کرده فی الصراح سیما بقصر علامت و نشان و در روی قال المخلوق گفت آنحضرت سیمای ایشان بسوی سرور و تخریر و
مبالغه کردن و در آن است و شاید که این بدان جهت فرمودند که خلق در آن زمان در عرب متعارف بود و سیمای ایشان ارسال شعر است نه آنکه بجهت ذم طلی ذکر است
آن باشد زیرا که طلی از شعایر خدا و نیک و سی و سمت بندگان مباح است کذا قالوا و بعضی مراد بخلق نشان قوم حلقه طلقه مراد داشته اند که بطریق مختلف و قطع شده
و الله علم و این حدیث در فضل اول از باب محبذات که در روی علامت دیگر از ایشان مذکور است نیز باید آتاء الله تعالی و راه ابو داؤد و عن عیاشیه رضی الله
عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یجمل دم اموا مسلمه شهنه حلال نیست خون مرد مسلمان که کوهی سید بدان لا اله الا الله وان محمدا
رسول الله اشارت است بآنکه بجهت شهادت و قلفظ بشادین دین باب کافی است بی تحقیق و تصدیق و عمل زائد الا با حادی ثلث که بسبب یک خصلتی از سه خصلت و
بعد احسان یکی زنا بعد از احسان که عبارت از بودن زانی حرم مسلم مکلف که و طلی کرده باشد بخواج صحیح فافه یوم پس بدینیکه زانی محسن سنگار کرده میشود
و در جمل خرج محابا لله و در سوله دوم محارب مرد دیگر بر آن آمده است جنگ کنند مر خدا و رسول خدا را مراد قاطع طریق است که راه میزند و فدا میکند چنان
و در کربلاء الذین یجادیون الله و رسوله و لیسوا فی الارض فنادوا و افع است فافه قتل پس بدین که یجادیون شده میشود و اگر قتل نفس کرده است بی اخذ مال
او یصلب به تشدید لام یا برادر کشیده میشود و اگر قتل و اخذ مال هر دو کرده و فته را اختلاف است در آنکه کشته بردار کشید یا زنده تا میرد او یعنی من الارض
یا زنده شود و در کرده شود از زمین یعنی از شهری شهری و هیچ جا که از آنکه و آیر کرد و آرام یا بد تا همیشه ترسان و کریان و او برده گردد و همیشه دیا
مراد از آن و بر آوردن از شهر خود و زمین خود شش است و این بر تقدیر یک بر سر راه بان را و کشد و بال بگیرد و تفسیر کرده است امام ابو حنیفه رضی الله عنه و او را
که او ترید در آن با پنجهی و برین حمل است که گفته شد و بعضی گفته اند که امام بخاری است در عقوبات هر کدام یکی از اینها بکند که خواهد در هر قاطع طریق بی تفصیل کذا
فی التفسیر و قتل نفسا سیم قتل نفس است که بکشند مردی کسی اقبقتل لها پس کشته شود بسبب آن نفس و قصاص می دوا و ابو داؤد و عن ابن ابی لبید نام او
عبد الرحمن است تابعی مشهور شده است و پدر او ابولیلی صحابی است از غزوه احد و کله او دوش سال است که باقی مانده بود از خلافت عمر رضی الله عنه و روایت میکند از پدر
خود و از علی ابن ابیطالب و عثمان بن عفان و ابی ایوب صد و میت صحابی را در یافته همه نصاری و بی نظیر زمان خود بود و اصحاب او را تعظیم میکردند مانند
ایشان و ثانی ولد و را که محمد بن عبد الرحمن است نیز بی لیلی کونید امام مشهور در فقه قاضی کوفه صاحب مذهب در فقه و گفته اند که اگر محمد ثانی کونید ابن ابی لیلی
عبد الرحمن را خواهند چون فقهائیکند محمد بن عبد الرحمن را خواهند قال گفتن ابن ابی لیلی حدیثا اصحاب محمد حدیث کرده اند را یا را بن محمد صلی الله علیه
و سلم انهم کافوا بسون مع رسول الله که ایشان بودند که شب میرفتند همراه پنجه خدا صلی الله علیه و سلم بیرون بفتح مایه سکون سین و ضم را از سر می بزم پس بر
در شب کردن و در بعضی فتح بیرون یعنی سیر میکردند قدام و جل منهم پس خواب کرد مردمی از ایشان فافه ظلی بعضهم الی جبل معه پس رفت بعضی از
اصحاب بسوی رسی که بان مرد خواب گسسته بود و فاخته پس کشت آن بعضی آن سن اضرع پس رسید آن مرد خواب گسسته فعال رسول الله صلی الله

علیه وسلم لا یجوز المسلم ان یروج مسلماً طالعاً من بلد مسلم الا ان یتکلم المسلمان را که تریا ند مسلمانی یعنی کاری کند که سبب رسیدن و وحشت گرفتن مسلمانان گردد و چنانکه آن شخص رسن را گرفت و او در خواب بود ترید که حیث و کیت و روح بعضی یا وقتید و از وایت است و روح نیز یعنی تریسید و تریساید نباید لازم و متعدی و واه بود او و عثمان بن عفان و رسول الله صلی الله علیه وسلم قال گفت آنحضرت من اخذ او ضاحیاً یخبر بها کسی یعنی مسلمانان که بگوید زمین بخیر بر زمین یعنی بخیر است و می را و بخیر یا بخیر است است بعلاوه از دم چنانکه جسد بر زمین لازم میکرد و خارج بر صاحب زمین نیز لازم می افتد یعنی جسد بر زمین بخیر است و از کلام او می دانیم که او می خواست استغفار از خداوند و از اهل بیت خود را و برآمد از مقتضای هجرت اسلام زیرا که مسلمان چون بیایند ده کرد و خود را در مقام می در او می آنچه لازم است او را از اهل بیت خود را که طلب کرد و اقامت هجرت اسلام را و برآمد از ان و من نوع مغالطه که فرمودن عطفه و یکدیگر باشد و خوارگی و از کردن وی مجتله می عطفه پس بگوید خوارگی را در کردن خود چنانکه بخیر است از کافران و فرمودن گرفت بخیر بدین زمین از وی عقد و لی الاسلام ظهور پس تحقیق انداخته اسلام را بجانب پشت خود و گذاشت آنرا این بیان کلام سابق و تسمیه و تاکید و است و معارف بفتح صاد و فین مجرور و می و این لازم گرفت چنانکه عزت لازم اسلام است و بعضی گفته اند که مراد بصغار ملاقات است که در کردن کافری انداخته چنانکه در زمان امیر المؤمنین علیه السلام بود و رضی الله عنه و آن حضرت از وی خبر غیب داد و با عرضی مدح شنیده بود آنرا از آنحضرت که بفرمایان چنین بکنند و الله اعلم و واه بود او و عثمان بن عفان و رسول الله صلی الله علیه وسلم صریحاً می فرمود که اگر کسی از شما را بگوید که من از آنحضرت فوجی را بموی خشم بفتح خای سمع و سکون شکره بیدار است ازین و در قاموس گفته خشم نام کوهی است و کرد و بپای که آنجا ساکن اند خشمی گویند و سر بر خفته بین و کسر می عطفه و تحمیه شده پاره آن لشکر و گفته اند که بهترین سربازها چهار صدام است فاعصم فاس منهم بالیهود پس با جنته جماعه از ایشان سبزه کردن یعنی چون لشکر را دیدند زود در سجده افتاد بقصد اظهار علامت اسلام و مسلمان بودن که از فی الحوائش فاسوع فهم القتل پس شتاب کرده شد در ایشان قتل یعنی لشکر کشتن ایشان در افاوند و کشتن و عا کردند و اعتبار نکردند سجده ایشان را فبلغ ذلك البنی پس رسیدن کاری که لشکر کردند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم فامی لهم و نصف العقل پس امر کردند حضرت مرثیه نصف دیت و تمام دیت امر نکرد بعد از علم با سلام ایشان زیرا که ایشان اعانت کردند بر قتل نفس خود با قامت ایشان در کفار چنانکه اشارت میکند بدانین قول که قال گفت آنحضرت انا بوی من کل مسلم یقیم بین اظهالمشکی کین من سیر ارم از هر مسلمان که قامت کند در میان کافران قالو گفتند منی با رسول الله له برای همیشه از میثوی قال لا توالی فی نادها گفت می باید که بنید یکدیگر آتشهای مسلمان و کافر یعنی باید که نمر نمای ایشان از یکدیگر چنان دور باشند که اگر آتش شود در آنها آتش لا شاع نکرد و آتش کی بردی که این علت است برایت آنحضرت را از مسلمانان که میقیمت میان کافران و واه بود او و عثمان بن عفان و رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا ایمان قید الفک گفت آنحضرت ایمان در نداشتیده است فک را یعنی باز دارند صاحب خود را از آن چنانکه سب که در بای کی نماند باز میدارد او را از می و حسرت و فک بچکات ملت در فاع و سکون فوقینا کاه که فک و ناکاه کشتن لا یفک فک من فک گفته نمون یعنی ناکاه نکشد کسی را بی تحقیق حال مقتول که نمون است یا کافرو کافر نیز اگر می بود و در عهد و امان باشد هیچ کم دارد اما اگر قصد غدار بود و در صدد ایدای مسلمان و افاد و فتنه انگیزی باشد آن دیگر است چنانکه قتل کعب بن الاشرف یهودی را ناکاه کشتن و حال آنکه فعل آنحضرت بوجی آسمانی بود بر آن قیاس سن توان کرد و واه بود او و عثمان بن عفان و رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا ابی العبد الی المشرق گفت آنحضرت چون بگریزد غلام مجوسی شرک یعنی با شرک فعل حل دمه پس تحقیق طالع می شود خون دی یعنی اگر کسی بکشد او را ضامن نکرد و اگر چه مرتد نکرد آن جهت در آمدن در جوار شرکان و ترک او را اسلام را و ذکر کرده اند وجه تخصیص بنده کو یا این قید اتفاقی است که اگر طالعان که نیکو میروند و واه بود او و عثمان بن عفان و رسول الله صلی الله علیه وسلم قال گفت ثلث ثلث من یمن علی الله علیه وسلم و ایت است از امیر المؤمنین علیه السلام که رضی الله عنه که زنی بود از یهود که دشنام میکرد آنحضرت را و تفع فیه و می قادی در آنحضرت بطبی و خبیث فحفظها و جل حق ماقت پس خند کرد آن زن را مردی تا آنکه مردان زن فابطل النبی صلی الله علیه وسلم و سلب همه پس اجل و هر که در انداختن آن زن او این دلالت دارد بر آنکه سبب نبی صلی الله علیه وسلم نقض میکند عهد و می را چنانکه مذکور شد شاقی است و نزد ما نقض نکند و دلیل ما آن است که این کفر است و کفر معاین منع میکند آنرا پس کفر طاری نیست که ازانی الهی و واه بود او و عثمان بن عفان و رسول الله صلی الله علیه وسلم حد الساجضی به نال سبب مدح و زدن است بشیر یعنی قتل کردن و ضربت تا بمعنی یک زن و ضربت نیز روایت است و نزد شاقی کشته شود و اگر آنچه سحر کرده موجب کفر باشد و اجماع کرده اند که فعل سحر حرام است و بعضی گفته اند که کفر است و اما در تعلیم و تعلم اختلاف است که قول است حرمت و کراهت و اباحت و قول اول صحیح تر است و واه الهی الفصل الثالث عن اسامه بن شیبه بنی نفع شیب صحابی است معمر و در کوفین حدیث او در ایشان است قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اما رجل خرج بفروق بین اثنی عشر آنحضرت هر مردی که خروج کند و بیرون آید از طاعت امام در جای که میخواهد که تفریق کند و جدائی افکند میان است من در کلام اسلام و ایتاج شرک فافقوا

آنحضرت

میان

که در خصوصت کردند بیکدیگر و بکار نمودند و آمدند بسوی آنحضرت فقال احدهما اقض بلبنا بکتاب الله پس گفت یکی از آن دو مرد بان حضرت حکم کن میان ما بکتاب خدا
این بنی است بر آنکه اول آیت جسم در قرآن بوده است بعد از آن منوخ التلاوة شد یا مرد بکتاب خدا حکم اوست و قال الاخوان اجل و گفت مرد دیگر آری یا رسول
الله فاقض بلبنا بکتاب الله چون وی برین آمده است که میان ما حکم کنی بکتاب خدا من نیز بر آنم پس حکم کن بکتاب خدا و گفتن آن مرد با آنحضرت که حکم کن بکتاب بیکدیگر
آن است که ایشان پرسیده بودند از مردم حکم این شد را و دانسته بودند که این حکم نموده است بکتاب اند پس پیش میخیزد آمدند تا حکم کند بکتاب اسود الا چرا حاجت هست که بان
حضرت گویند حکم کن بکتاب اسود و حکم میکند مردان و اندن لی ان اتکلم و اذن و مرا که سخن کنم که صورت قضیه چیست قال بکلام گفت آنحضرت سخن کن و بگو که حقیقت
حال چیست قال ان ابني کان عسیفا علی هذا اکتفت که پسر من بود و در برین رو فونی با من افتاد پس زنا کرد بر زن وی فاخبرونی ان علی ابني الیوم پس فرمود
مردم مرا و حکم کرد که بر من رحم است فافندت منه بما ثلثه شاه پس بعد از آن قسم یعنی پسر را ازین شخص نصیب گویند و بجای دینی و بدایمی که بود و مراد اسود با و سر خرید
ثم انی سئلت اهل العلم بترید بیکدیگر پس رسیدم علم را فاخبرونی ان علی ابني جلد مائنه و تقوی عام پس خبر دادند علم را که بر پسر من صد تا زیاده است
و بیرون کردن از شهر یک سال غربت بضم غین و در وی از جای خود تغریب از شهر دور کردن و اما الیوم علی اثرانده و نیست جسم مکرر زن وی معلوم میشود که آن
پسر محض نبوده است و زن محض بود ازینجا معلوم میشود که در زمان آن سرور و صلی الله علیه و سلم استغفار از محاربه نیز میکردند از جهت عدم وصول با آنحضرت فقال رسول
الله صلی الله علیه و سلم اما والذی نفسی بیده لا تقضین بلبنا بکتاب الله پس گفت آنحضرت سوگند بخدا هرگز حکم میکنم میان شما بکتاب اسود اما غنمک
و جاریتک فودعک ایا که سفندان تو و داه تو پس باید که باز گردانیده شوند بسوی تو و اما ابنک فعليه جلد مائنه و تقوی عام و اما پسر تو پس بروی مرد
تا زیاده است و بیرون کردن از شهر یک سال و این تغریب عام را بعضی علماء داخل حدیب دارند و بعضی میگویند که تغریب داخل حدیث بلکه سیاست و تغریب است و غیر
برای امام و صحت دید وی و مذهب باین است و اما اقبلش فاغلب علی اثرانده انما فی انیس پس با ما دکن بر زن این مرد و بر زن وی و این بضم نزه و
فتح فون بن صخاک بن اسلمی نام مردی است که رئیس قوم زن بوده و فرستاد او را پیغمبر خدا تا اقامت کند حد بر آن زن و فرمود برو فان اعتقت فادجها پس اگر اقرار
کند آن زن که زنا کرده است پس جسم کن او را فاعتقت فوجها پس اقرار کرد آن زن پس رحم کرد انیس او را ظاهر حدیث چنان بنماید که یک عارف کفایت میکند
در حد زنا چنانکه مذهب شافعی است و آنکه اگر اقرار شرط کند گویند که مراد اقرار فی است که معتبر و محمود است درین باب و تحقیق ثابت شده است با حدیث که لابد است
از چهار اقرار و بعضی زیاده کرده و گفته که چهار مجلس شرط است چنانکه در کتب فقه مذکور است منفی علیه و عن زید بن خالد صحابی چنی که مذکور شد قال سمعت
رسول الله صلی الله علیه و سلم یأمر فقیه ذنی و له یحصن جلد مائنه و تقوی عام شنیدم آنحضرت را که امر میکرد در کسی که زنا کرد و محض نشده صد تا زیاده
و بیرون کردن از شهر یک سال له یحصن بضم یاء که مراد او محصن بفتح هاء و کثرت و آمده در شرح باین آن کرده شده است و معنی احصان آن است که باشد عاقل باشد
مسلم که وظی کرده باشد بنجاح صحیح و داه الجاری و عن عمرو رضی الله عنه قال ان الله بعث محمدا کف عیة عمر رضی الله عنه بدستی خدای تعالی بر انکس و فرستاد
است محمد را صلی الله علیه و سلم و با لحن بدین ثابت راست و درست و انزل علیه الکتاب و فرود فرستاده است بروی کتاب را فکان دهم انزل الله
نعالی آیه الیوم پس بود از آنچه فرود فرستاده خدا تعالی آیت رحیم بعد از آن منوخ التلاوة شد و جم رسول الله صلی الله علیه و سلم و دهمنا بعدد رحیم
کرد آنحضرت و جسم که دریم بعد از آن حضرت و الیوم فی کتاب الله و جسم در کتاب خداست حق ثابت است علی من ذنی الی احص من الرجال
و النساء جسم حق است بریکه زنا کند و قتی که محصن باشد از مردان و از زنان اذا قامت الیینه و قتی که قائم شوند که او ان او کان الی حمل یا است حل محقق
بارئکم او الاعتراف یا باشد اقرار بدین و اقرار امری معتبر و ثابت است اما حکم حل منوخ است متفق علیه و عن عیة بن الصامت ان ابني حلی الله
علیه و سلم قال روایت است از عیة بن الصامت که از اکابر صحابه و نقباء انصار است که آنحضرت مکرر گفت خذ و اعنی خذ و اعنی بکیر از من بکیر از من
این علم حکم را در باب زنان زانیه که قد جعل الله لهن سبیلا تحقیق گردانیده است خدا تعالی بر این زنان را طریقی واضح و در خرق میان بکیر و محصن و گفته
که الکبر بالیکر جلد مائنه و الیوم و در زنا می شیب صد تا زیاده مستلزم کردن و مراد به شیب محصن است و به بکیر غیر محصن و از آنچه گفته شد حکم زنا می بکیر
نیز معلوم شده و ازین حدیث جمع میان جلد و رحیم معلوم میشود و باین خذ کرده اند اصحاب طوایف و بعضی صحابه و تابعین و مجبور بر آنند که طبع منوخ است از کسی که بر
رحیم است زیرا که آنحضرت ماخر از رحیم کرد و جلد نفرمود و همچنین در حدیث امرأة فامیه چنانکه میاید و در حدیث انیس چنانکه گذشت و داه مسلم و عن عبد الله بن
عمر ان اليهود جاءوا الی رسول الله صلی الله علیه و سلم روایت است از بن عمر که هر دو آمدند بسوی آنحضرت فذکر و الله ان رجلا منهم و امره و
پس ذکر کردند آنحضرت را که مردی از ایشان در زنی زنا کرده اند فقال لهم رسول الله صلی الله علیه و سلم ما تجدون فی التوریه فی شأن النبی
پس گفت مرث را آنحضرت چه می باید شما در توریت در شأن رحیم قالوا انفضحتم و مجلدون گفتند قیامیم در توریت رحیم همین است که رسوا میکنیم از آن
و تا زیاده زده میشوند درین عبارت اشارت است بآنکه فضیحت مکرر و مفوض بر ایشان و جلد البته بود قال عبد الله بن سلام کذبتم ان فیها الیوم

فمنعهم من
زناهم بکیر
مردان زانیه
و بکیر از من
بکیر از من
بکیر از من

فقال یسکت یا رسول الله طهرنی یا کسکیر القفال ویحک اوجع فاستغوا له ونبأ به یسکت آنحضرت های بر تو بر کرد پس آمرزش خواه از خدا و تو بر کن
 بسوی خدا و یح که ایست که در معصوم چشم و تعجب ذکر کند و ویل که عذاب و توبیخ است فالت کنت بریده فوجع عنو بعد یس برکت و رفت عشر و غیره زان
 بعد یعنی اندکی برکت و رفت قرع جاء پسر و داد فالت یسکت یا رسول الله طهرنی پاک کن مرا فقال البی صلی الله علیه و سلم مثل ذلک یسکت آن
 حضرت مانند آنچه گفته بود یعنی کنت بر کرد و استغفار کن و تو بر کن و وی همین را می گفت که پاک کن مرا حتی اذا کانت الواحدة قال له رسول الله صلی الله علیه
 و سلم تا چون بار چهارم شد گفت مرا و آنحضرت فیم الطهورک و بی چیز و از جهت چیز پاک کن مرا و در روایتی و هم الطهرک از چیز پاک کن مرا فالت من الی
 کنت از زنا و لوث آن فالت رسول الله صلی الله علیه و سلم ایضا چون گفت آنحضرت آیا بوی دیوانگی است که این را از روی دیوانگی میگوید یا خبری است
 پس مجنون پس جزو داده شد که وی نیست دیوانه فالت اشرب خمر ایس کنت آیا نوشیده است می که از روی سستی و بیوشی میگوید یا غلام و جل فالت کله
 پس ایستاد مردی پس بوی کرد دان او را کنت بوی دهن فلم یجد منه دیمخ خو پس یافت از وی بوی می فالت از بخت پس بصیح اقرار کنت از وی کنت
 آیا زنا کرده تو فالت نعم کنت آری زنا کرده ام فامر به فوجم پس امر کرد بخت وی که سسکار کرده شود پس سسکار کرده شد فلبثوا یومین وثلثه پس در یک کرد
 صحابه و روزی سه روز یعنی دو سه روز از رحم او گذشت و هیچ مذکور نشد حکایت او ثم جاء رسول الله پسر آید پیغمبر صلی الله علیه و سلم فقال
 استغفروا عما عین مالک پس گفت آنحضرت طلب مزید مغفرت و تری ذرات وی کشید و وی خود با قامت حد منغور شده است و فرمود لعل عذاب
 قویه لوقعت بین امه لیسعتم غریق توبه که دما عسرتوبه که اگر کفمت کرده شود میان امتی و جمعی کثیر آینه میباید از او شل میشد هر را در قاموس گفته است
 مجامع که فرستاده شده باشد برایشان پیغمبر و اقامت حد را توبه نام کرد از جهت حصول طهارت و برات از گناه بدان چنانکه توبه حاصل میشود و توبه در حکم قتل
 نفس است و اینجا بحقیقت قتل نفس کرد و جان داد و بالاتر ازین چه باشد فجلو ته اثواه من غامد پسر آمد آنحضرت را زنی از غامد بغین میجو و کسیرم قسید ایست
 ازین من الاذنه و برای و بین نیز آمده و آن فصیح تر است و از دین الغوث ابوی است و انصار هم از اولاد او نیند و او را از دشمنه نیز میگویند فالت پس
 کنت آن زن فامیده یا رسول الله طهرنی پاک کن مرا فقال اوجعی فاستغوی الله و توبی الیه پس گفت آنحضرت و ای بر تو ای زن بر کرد
 پس طلب آمرزش کن خدا را و تو بر و رجوع کن بسوی وی تعالی فالت توبیدان تود دینی کما و ددت ما عین مالک پس کنت آن زن بحضرت میجوئی باز کردی
 مرا چنانکه باز کرد اندی ما عین مالک را در اول و بعد انما حبلی من الزنا و حبلی است از زنا انشأت بنفس خود کرد بلفظ غائب زجت و و راند اخنیش
 خود را از زنا توبه قرب یعنی من بار شکم دارم از زنا و بی شک و شبهه زنا کرده ام فالت انت یسکت آنحضرت تو ای زن زنا کرده و شکم داری از زنا این یک
 نوع الظاهر تغافل و تبیید و تردد و اوست از آن قالت نعم کنت آری من زنا کرده ام و شکم دارم از آن فالت لها کنت آنحضرت مر آن زن را میگذاردم ترا و چیزی نمی
 حتی فضعی ما فی بطنک تا آنکه می نمی و می زانی توجیه را که در شکم است قال فکلها و دجل من الاضواء کنت بریده که را وی حدیث است پس متعهد شد و
 نگاه داشت او را و پذیرفت مؤنت او را مردی از انصار یعنی گفت تا وی بر آید من متعهد کار و بار و نگاه داشت وی ام حتی وضعت تا آنکه نهاد وی آنچه در شکم
 وی بود و بر آید فالت البی صلی الله علیه و سلم فقال پس آمد نزد آنحضرت پس گفت قد وضعت الغامد به پس تحقیق نهاد بار شکم را آن زن
 غامدیه فالت اذا لم یجد یولد و ولدها صغیرا پس گفت آنحضرت اکنون جسم منکره آن زن را و میگذاردیم فرزند او را خور و یعنی اگر او را رحم کنم و
 او صغیر میماند و کسی تربیت او نمیکند و هلاک میکند و دلیس له من یضعه نیست مر آن و لدر اکیس که شیر دهد او را از اینجا معلوم شود که ولد زنا مستحق عذاب
 و هلاک نیست زیرا که او در آن گناهی ندارد فقام و دجل من الاضواء پس ایستاد مردی دیگر از انصار فقال الی دضاعه پس کنت این مرد بسوی من است
 شیر دادن این ولد یا بنی الله فالت فوجها کنت را وی پس جم کرد آنحضرت آن زن را یعنی امر کرد بر جسم وی و حی و وایه و در روایتی اینچنین آمده
 که اند فالت لها که آنحضرت کنت مر آن زن را اذ هی حتی قلدی برو تا آنکه بزانی فلما ولدت پس چون زاید آن زن قال اذ هی فادضعه کنت
 آنحضرت بر وی شیر ده و او را حتی فخله تا آنکه باز داری او را فلما فطمته پس هرگاه از شیر باز داشت آن زن آن کودک را اقمه بالصبی آورد
 آن زن آن کودک را و حی یده کسیره خیر و حال آنکه در دست آن کودک پاره شکسته از زنان است فالت هذا یا بنی الله قد فطمته پس کنت آن
 زن این ولد ای پیغمبر تحقیق از شیر باز داشت او را و قد اکل الطعام و تحقیق خورده است طعام را فدفع الصبی الی رجل من المسلمین پس داد و پسر
 آنحضرت آن کودک را بسوی مردی از مسلمانان ثمارها پسر امر کرد آنحضرت برای زن که گنده شود برای وی کوی فخلها الی صددها پس کنده شد برای
 وی تا سینه وی و امر الناس فوجوها و امر کرد مردم را بسسکار کردن پس سسکار کردند او را و اقبل حاله بن الولید مجر فمی داسها پس پس
 می آمد خالد و آنحال بسکی پس انداخت شک را بسوی ففضع الی علی وجهه خالد پس پاشیده کشت خون و افا در روی خالد این و لید فنبها
 پس شام کرد خالد آن زن را فقال البی صلی الله علیه و سلم مهلا یا خالد پس کنت آنحضرت صلی الله علیه و سلم آهسته باش ای خالد و شام کرد

ارشیه

فوالذی قضی بیده پس سوگند بخدای که قای ذات من در دست قدرت او است اعدا قات قویة لوناها صاحب مکس لغزله تخمین کرد این
 قوی که قوی میگردد این چنین قوی خداوند خراج و هر کس سر زده هر از آرم زیده میشد را و مکس بفتح میم و سکون کاف عشر و خراج کرفق باحق و در نهایت کف مکس
 خزیه که میگردد او را مکس یعنی عشار و در یه حدیث این است که مکس از اعظم ذنوب است از جهت کثرت مطالعات مردم و مظلای ایشان و در قاتوس
 گفته مکس نقص و ظلم ثم امر جافضی علیها پتر امر کرد آنحضرت برای آن زن که نماز کرده شود بروی پس نماز گذارد آنحضرت بروی و دقت و دخی کرده
 شد و صلی نزد جافضی حد و لام است یعنی بینه معلوم و این روایت دلالت دارد که آنحضرت بنسب شریف خود نماز گذارد بروی و نزد طبری و در روایت ابن
 ابی شیب و ابی داؤد و بضم صاد و کلام است بینه مجهول یعنی نماز گذاردند مردم و آنحضرت گذارد و در روایتی از ابی داؤد و بصیرح آمده که لم یصل علیه نماز
 گذارد آنحضرت صلی الله علیه و سلم بروی بلکه امر کرد قوم را که بگذارند نماز و از اینجا اختلاف کرده اند آمده در نماز گذاردن بر کسی که حد زده شد پس مکره نیست
 از مالک و گفت امام احمد بگذارند امام و اهل فضل و امام و بنسب و شافعی و غیر ایشان میگویند که نماز گذاردده شود بروی و بر هر کس که لا اله الا الله است از اهل قبله اگر
 چه فاسق و محد و دیا شدند و در روایتی از امام احمد نیز چنین آمده و واه مسلم و عن ابهر برة قال سمعت ابی صلی الله علیه و سلم یقول گفت ابی
 شنیدم آنحضرت را که میگفت اذ لونت امة احدکم قبین زناها و قتیگز ناکند داهی از شما پس ظاهر شود زنا می آن داه فلجلدوها المحدث پس باید که بزند
 و می آن داه خود را حد است لال کرده اند شافعی باین حدیث بر آنکه مولی را میرسد که اقامت حد کند بر داه خود و خفیه عمل میکنند این را بر تلبیب یعنی سب و ط
 حد می شود و پیش حاکم بر دکه حد زنده و جلد داه نصف جلد است و بر عبد و امت جسم نیست و لا یقوب علیه و باید که سرزنش نکند بر آن داه یعنی حد
 بزند و سرزنش گفتا کند چاکه تا دیب زانان بود پیش از تشریع حد و ظاهر است که مراد است که بعد از حد زدن سرزنش نکند زیرا که حد فکارت گناه او شد
 دیگر سرزنش برای چه باید کرد و این حکم مخصوص با امت نیست و در حصر نیز چنین است و لیکن چون دانان محل توبیج و سرزنش اندخصص بوی کرد فی الصراح
 تشریب سرزنش کردن و سخت نگوییدن ثم ان ذلت فججلدوها المحدث پتر اگر باز ناکند داه پس باید که بزند او را حد و لا یقوب و سرزنش نکند ثم ان ذلت
 الثالثة پتر اگر باز ناکند بار سوم قبین زناها پس بیدار و بیدار کرد زنا می او فلجلدوها پس باید که بزند او را و لو بجمل من شعور و اگر چه بر بنی از موی
 باشد متفق علیه اینجا میگویند که او را میزد و شربت کراست و ناخوشی از وی پس چون راضی شود بان برادر سلمان را بیت هر چه بر نفس خویش پسندی نیز
 بر نفس دیگری پسند جواب میگویند که میزد و شربت با احتمال آنکه شاید نزد مشرتی از جهت ترس و هبیت و احسان و می ناکند احوال آدمیان عطف است و شاید که تزیوج
 کند او را قدر و عن علی رضی الله عنه قال ایها الناس اقیمواعلی ارفا تکم المحدث گفت علی رضی الله عنه ای مردمان بر پا دارید بر ملوکان خود حد را
 من احصن منهم ومن لم یحصن بران کسیکه محصن است از ملوکان شما و بر آنکه محصن نیست مراد با حصان اینجا تزیوج است فان امة لوسول الله صلی الله علیه
 و سلم ذلت پس بدستی داهی که مر آنحضرت را بود زنا کرد و فامونی آن اجلدوها پس امر کرد آنحضرت مرا که تا باز نازم او را فاذا هی حدیث عهد بنفاس
 پس نگاه می بینم که آن داه نوعی است بر آیدن فحشیت آن فاجلدوها ان اقلها پس رسیدم که اگر تا باز نازم او را که بستم بخت ضعف و ناتوانی
 وی چه قاس در حکم مرض است پس ناخیز کرده شود تا زمان بر شدن فذکرت ذلک للنبی صلی الله علیه و سلم پس ذکر کردم من آنرا برای آنحضرت فقال
 احسنت پس گفت آنحضرت خوب کردی تو و واه مسلم و فی رواية ابی داؤد و در روایت ابی داؤد و این چنین آمده است که قال دعها حتی
 یفطخ و مهاکت آنحضرت بان او را تا آنکه شطع شود و خون وی ثم اقم علیها المحدث پتر اقامت کن بروی حد را و اقموا المحدث و علی ما ملکت ایماء
 و اقامت کنسد حد و در بر ملوکان خود الفصل الثانی عن ابهر برة قال جاء معاشر الاسلمی الی رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال انه
 قد ذاکت ابهر برة آمد معاشر اسلمی نزد آنحضرت پس گفت که وی بختی زنا کرده است فاعرض عنه پس روی کرد ایند آنحضرت از معاشر ثم جاء من
 شغه الاخر پتر آمد معاشر از جانب دیگر آنحضرت فقال انه قد ذاک فاعرض عنه ثم جاء من شغه الاخر فقال یا رسول الله انه قد زنا فنادی و اعند
 آنحضرت دین کثرت زیاده تاکید و الحاج است در تصد و فامر به فی الوابعی پس امر کرد برای او در کثرت جاریم و بر آوردن معاشر بوی حره فاخرج
 الی المحرق پس بیدون آورد و شد بوی سکنستان فوجم بالمحرقه پس زده شد بیک فلما وجد من المحرقه فوجم بوی سکنستان فوجم بوی سکنستان فوجم بوی سکنستان
 آنها را اگر بخت لیشند در حالیکه مید و حتی مر بجل مع الحی جمل تا آنکه گذشت بر دی که با او استخوان شتر است شد و دیدن لعی بفتح لام و سکون حامی
 مهمل از انسان جای رویدن ریش و از شتر جای رویدن دندان و مراد استخوان است که در اینجا است فصر به پس زانند و معاشر را بان استخوان و
 ضربه الناس و زدن او را مردم حق مات تا آنکه مرد فذکروا ذلک لوسول الله پس ذکر کرد که زدن صحابه آنرا نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه و
 سلم انه فوجم و جلد مس المحرقه و مس الموت که وی کر بخت و در هنگامی که یافت سودن سکنها و یافت سودن بوی را و الم از افغان رسول
 الله صلی الله علیه و سلم هلاکتموه پس گفت آنحضرت چرا ناکند اشتید او را و واه الزمذی و ابی ماجه و فی رواية هلاکتموه لعله

روای مسلم

آن داه را

ان یقوت شاید که وی توبه میکرد و رجوع میکرد از معصیت بقوت الله علیه پس رجوع میکرد خدای تعالی بروی رحمت و عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لما عز بن مالک روایت است از ابن عباس که آنحضرت گفت موما بلغنی عنک انما راست است آنچه رسیده است مرا از جانب تو قال قلت ماعن وما بلغنی عنی و چه رسیده است ترا از جانب من قال بلغنی انک قد وقعت علی حادیة ال فلان گفت آنحضرت رسیده است مرا که تو تحقیق افتادی بداه آل فلان نام یک حبشید را بر وی جمیع کرده با وی دو قاع کنایت از جمیع بسیار آید قال نعم گفت ماعن از وی جمیع کرده ام با وی فشهدا ریح شهادت پس گواهی داد ماعن بر نفس خود چهار شهادت یعنی اقرار کرد چهار اقرار فامو به فوج پس امر کرد آنحضرت بر جمعی پس جسم کرده شد و او مسلم درین قول اعتراض است بر صاحب مصابیح که این حدیث را در فصل اول میابست آورد مانند آنکه گفته اند که ازین حدیث معلوم میگردد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم عارف بود بزنا می ماعن پس در اقرار آورد و او را واحدیث و یکو دالت دارند بر خلاف آن جواب داده اند که درین حدیث اختصار کرد و اصل جسم روایت کرد بی ذکر قصه و شاید که آنحضرت در اقرار آورد ماعن را بعد از شنیدن خبر زنا می او بعد از آن اعتراض کرد و روی کرد اندیشه چنانکه در احادیث دیگر تفصیل مذکور است فلانما فافهم و عن یزید بن نعیم بن نعیم بن فحیح عن ابی جحازیت ذکر کرده است او را ابن جحان در ثقات روایت میکند از پدر خود و از جابر و از اقران ندین مسلم است عن ابیه روایت میکند از پدر خود ان ماعن النبی که ماعن از پیغمبر اصلی الله علیه وسلم فاقو عنده اربع موات پس اقرار کرد ماعن نزد آنحضرت چهار بار فامر بوجه پس امر کرد آنحضرت جسم وی قال له قال قلت من هذا قال رافعه و تشدید از صاحبی مسلمی است روایت میکند از وی پس او نعیم و پیغمبر وی یزید و محمد بن المنکدر و بعضی گفته اند محمد بن المنکدر را از نعیم روایت میکند که پیغمبر است و بود مرئز را داهی که آزاد کرده بود او را پس فاد ماعن روایت پس مطلع شد بر آن بزوال و اشارت کرد ماعن را بآمدن نزد آنحضرت و اقرار کردن بزنا پس آنحضرت بزوال گفت لو شئتمه ثوبک کان خیر لک اگر می پوشیدی تو ماعن را بجا خود یعنی ظاهر میکردی قصه زنا می او را میبود بهتر مرئز قال ابن المنکدر و ان هذالا ماعن ان بانی النبی صلی الله علیه وسلم خصیه گفت محمد بن المنکدر که از تابعین است و را وی این حدیث است که مرئز را که ماعن را که باید آنحضرت را و خبر کند او را بحقیقت حال دوا بود او و عن عیون شعب عن ابیه عن جده عبد الله بن عمرو بن العاص بیان حدیث است ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال تعافوا الحمد و دفها بکم عنکم سید و محکم حد و در در میان خود خطاب است بر غیره را یعنی باید که حد و را یعنی موجبات حد و را عفو کنید چه پوشید و مرا فاعلم بکم کنید ما الله و حکام جائز نیست عفو بعد از اقرار باین چنانکه فرموده ها بلغنی من حد فقد وجب پس چیزی که رسید مرا از حد و ثابت شد پس تحقیق و اجب شد اقامت آن و او ابوداؤد و النسائی و عن عایشه رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه وسلم قال اقبلوا ذوی الهیئات عثر اثم بذاذید و در گذر اند خدا و ذان هر دو و اصحاب و جوه را یعنی اهل عسرت و شان را و بعضی گفته اند مراد اهل صلاح و ورع اند و هیئت در اصل معنی صورت و شکل است مراد از اینجا است که آدمی بر آن است از اخلاق و افعال میفرماید که در گذر اند ازین مردم غرات ایشان را یعنی لغزشهای ایشان را که بناگاه در گناه و زنی افتد بیاید آنها را پوشید و بر روی نیارود و فاش شدن کرد و حکم کرد الا الحمد و در حد و در شرع از حقوق الله و حقوق العباد که لابد است بجای آوردن و اقامت کردن آنرا و تجاوز نمودن از آن و این خطاب باینکه است دوا بود او و و عنهما قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ادعوا الحمد و دع عن المسلمین ما استقطعتم دفع کنید حد و را از مسلمین تا تو اندیش پیش از آنکه برسد چنانکه در شرح تعافوا الحمد و معلوم شد خان کان له مخج فحوا و اسبیله پس اگر باشد مسلم از جای بیرون آمدن پس خالی کند راه او را فان الامام ان یخطی من العفو پس بدستی امام خطا کردن و مسلوک کردن راه خطا را و عفو که صادر شده است از شما چنانکه من ان یخطی من العفو به بهتر است از خطا کردن او و مسلوک او راه خطا را در عفو باین که عفو کند خطا و بی تشخیص قضیه زیرا که وقتیکه رسید قضیه ما بام و اجب است بروی انفاذ و انفاذی آن پس برین وجه مضمون این حدیث مضمون حدیث تعافوا الحمد و است و خطاب بغيره است و بعضی حمل کرده اند این حدیث را بر دفع امام حد و در اقبول خود و اما در او از است یا خود ده است شراب یا تعقیل کرده یا غمر کرده چنانکه گذشت و برین فقه خطاب نموده است فذره دوا الشهدی و قال قد روی عنهما و گفته است ترمذی تحقیق روایت کرده شده است این حدیث از عایشه که این قول او است و لم یوضع و وضع کرده نشده است آنحضرت و هو اصح و اسناد این حدیث بی رفع صحیح تر است و عن وائل بن حجر بضم حاء و جیم ساکن صحابی است حضرت زکریا من بود که ایشان را اقبال گویند جمیع قیل بفتح قاف یعنی ملوکین قدوم آورد بر آنحضرت و سلمان شد و آنحضرت پیش از رسیدن وی بشارت داده بود و فرموده بود که می آید شما را و اهل بر جبه طایع را غلب در خدای عز وجل رسول وی چون آمد مر جاکنت و نزد خود نشاند و در داء مبارک خود در ابرای او بکشد و بنشاند و گفت این و اهل حج است بقی اقبال و دعا کرد بیک در وی و در او و او وی و عامل کرد اند او را بر اقبال آنحضرت قال گفت و اهل است که هست اثره علی عهد النبی صلی الله علیه وسلم که راه کرده شد زنی در زمان آنحضرت یعنی شخصی بزور و جبر زنا کرد و وی که خواست او را شکره ناخواست کسی را بکار داشتند فذرها الحمد پس دفع و ساقط گردانید آنحضرت از آن زن حد را و او را نزد و اقامه علی الذی اصباها و بریای که حد را بر آن مردی که رسید

سپرد و اموالک و عن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ليس على المذهب قطع نيت بر غارت کند قطع زیرا که غارت کردن فعل است بر طریق غلبه و علانیه و سر و آن است که خفی و نهانی باشد و نیت یعنی نیت است پس نیت یعنی ترک کننده از نیت باشد و اگر بر نیت حمل کنند قطع از آن جهت نباشد که او را در وی حق است چنانکه بیاید از عدم قطع در غرو و من انهم نهبه مشهوره فلسفه منا و کسی که نیت کند نیت بر نیت و نیت بر نیت است که اگر مریم نیکند در آن پس نیت آنکس از ما و بر طریق ما و ظاهر این عبارت در محل نیت است بر نیت غارت اما شرح معنی اخذ از نیت را نیز راه داده اند و اما علم دوا و ابودا و عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال ليس على خاشن نيت برخات کند خاشن گرفتن از آنچه در دست است بر وجه امانت و لا مذهب و نیت بر غارت کردن و لا مذهب و نیت بر ربا نیده اقل اس گرفتن چیزی از ظاهر وی بصرت بنابر این بودن قطع دست بریدن از نیت عدم حرز و خفی دوا و التومذی و السانی و ابن ماجه و الدادی و دوی فی شرح السنه ان صفوان بن امیه صحابی است پدر او ائمه بن خلف در بدر کافر شد و صفوان اسلام آورد بعد فتح و بود از مؤلفه القلوب و دا و آنحضرت و را داد از غنائم چنین اموال شیر پس گفت صفوان کوهی سید یکم این بذل و عطا از غیر من پس بیاید پس نیکو شد اسلام وی بعد از آن صحبت کرد و بدید پس فرمود آنحضرت لا تجره بعد الفتح و بود صفوان از اشراف قریش در جاهلیت و اضحی ایشان قدم المدينه فذوقم این صفوان بن امیه مدینه را فنام فی المسجد پس خواب کرد و در مسجد و توسل دعا و و بالش ساخت چادر خود را خجاء سارق و اخذ دوا و پس آمد در زنی و گرفت ردای او را فاحذو صفوان پس گرفت آن دزد را صفوان خجاء به الی رسول الله پس آورد او را بسوی پیغمبر صلی الله علیه و سلم و سلم فامی ان یقطع یله پس امر کرد آنحضرت یعنی بعد از اقرار او بربوبه که بریده شود دست آن دزد و فقال صفوان انی لم ادر هذا پس گفت صفوان بن نوح استم از آوردن بحضور شریف حکم قطع دوا و بکنی هو علیه صدقه آن دزد را بر این شخص صدقه کردم و بخشیدم فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم فها لا قبل ان تالقی به پس گفت آنحضرت پس چرا صدق نکردی و نه بخشیدی پیش از آنکه بیاری تو نزد من و را الا ان حکم کردم من قطع دوی و اجابت که حق الله است و بعفو تو ساقط میشود و نمردا و خود را اگر با و می بخشی که حق است ساقط میشود اما قطع دوا بعفو تو ساقط نمیکند و دوی بخو عبدالله بن صفوان عن امیه و روایت کرده است مانند این حدیث ابن ماجه از عبدالله بن صفوان از پدرش و دوی از اشراف تابعین و سادات ایشان است ذکر کرده است او را ابن جان در ثقات و بود با عبدالله بن ازبیر رضی الله عنهم و گفته شد با او در یک روز در جایکه می طلق بود با سار که بنده ثلاث و سبعین و الدادی عن ابن عباس و روایت کرده است مانند آن داری از ابن عباس و سخن بسوی ضمیر حده و مکن بین مصلحتین او طاه ففتح نهر و سکون را و بعضی پس بر اینی ارطاه گفته اند و ابن عبدالله بن کثیر پس بر اینی ارطاه حاضر شد یعنی بعضی او را در صفار صحابه شمرده اند و صحیح است که دوی سماع از آنحضرت ندارد و ولادت او پیش از وفات آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدو سال بود و اهل شام اثبات میکنند او را و سماع و بنای کلام مولف بر آن است قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم يقول لا یقطع الکبد فی الغزو و بریده نشود و دستها در زمان جنگ کردن با کافران یعنی در وقتیکه لشکر در دوا و حرب باشد و باشد امام و را ایشان و سپس جش قطع کنند و همچنین باری حد و باین اخذ کرده اند بعضی فتها بجهت احتمال افتتان ایشان بقطع لمحق دوا و حرب و از جهت خوف وقوع تفرقه و متسی در مجاهدان طبعی گفته که این ندره بانی چنین است و او زاعی گفته که قطع کند امیر تا وقت رجوع از دوا و حرب و چون رجوع کند قطع کند و بعضی گفته اند که مراد بعدم قطع در غرو آن است که در سرتو از زمان نیت پیش از نیت قطع کند زیرا که او را نیز در آن حق است دوا و التومذی و ابودا و و السانی الا انها قالوا فی السقوط بل الغزو و کرا آن است که ابودا و و نسائی گفته اند لفظ فی السفر بجای لفظ فی الغزو و این ناظر در معنی اول است و عن ابی سلمه عن ابی هریره و ابی بکر بن عبد الرحمن بن عوف است رضی الله عنهما از مشاهیر تابعین و اعلام ایشان است گفته و مناقب و بسیار است کثیر الحدیث و اسع الروایه شنید از ابن عباس و ابی هریره و ابن عمر و عایشه و جابر ایشان مات متذرعین و تعین و قیل اربع و ماته و له ثمان و ستون ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال فی الساقی کرا آن حضرت گفت در شان سارق ان سوق فاقطعوا دیده اگر دزدی کند پس سیرید دست او را یعنی دست راست اثم ان سوق فاقطعوا و اجله بعد از آن اگر باز دزدی کند پس سیرید پای چپ او را اثم ان سوق فاقطعوا و دیده اثم ان سوق فاقطعوا و اجله دوا و فی شرح السنه باین حدیث اخذ کرده است شافعی در قطع کردن در کراهه ثلثه و رابعه از جهت آنکه ثلثه و رابعه مثل اولی و ثانیه اند در جایت بلکه فوق آن است پس موجب تر باشد برای حدود و زدد و اگر دزدی کند کراهه ثلثه قطع کرده نشود و جلد کرده نشود و حبس کرده نشود در زندان تا بگوید یا توبه کند و دلیل ما قول علی است رضی الله عنه که فرمود من شرم میدارم از خدا که کند ارم او را و متسی که بخورد بدن و دستها و چنانکه بدن و پای را که راه رود بدن و باین دلیل محبت کرد صحابه را پس غالب آمد بر ایشان پس منعقد شد بر این اجماع و لا بد از آنست که خواهد بود و حدیث مذکور طریقی کرده است در وی محامی یا محمول بر تنهید و سیاست است و نیز این اطلاق است در معنی و حد و جرات است و باینکه ثابت شده است بدلیل قطعی و عن جابر قال جی سباق الی النبی صلی الله علیه و سلم فقال اقطعوه کنت جابرا و ده شد دزدی بسوی آنحضرت پس گفت ببرد او را یعنی دست او را فقطع پس بریده شد پنجمی به المثنی به نیز آورده شد و دزد دوم بار فقال اقطعوه فقطع پس گفت آنحضرت سیرید

روایت است از عایشه رضی الله عنها که فریض یعنی حجاب که از فریض اند و بکین باخت و بی آرام کرد و اندیشا ز کار و حال زن متوجه و نیزه بخود می زد و می زد و فریض الخ
 صوقت آن زن بخود می زد و دیده بود و تمام او فاطمه بنت اسود بن عبد الاسد و خربار را و سلم بود فضا و امن بکلم فیها و رسول الله پس گفتند کیت که سخن
 کند از جهت وی بنبر خدا صلی الله علیه و سلم فضا و امن بخوبی علیه الا اسامه بن زید پس گفتند کیت که دلیری تواند کرد بر آن حضرت و سخن
 تواند کرد که اسامه بن زید حب رسول الله که محبوب بنبر خدا است صلی الله علیه و سلم حب بکبر دوست داشته شده فکلمه اسامه پس سخن کرد و اسامه آن حضرت را
 فعال رسول الله پس گفت بنبر خدا صلی الله علیه و سلم بطریق کار و توبیخ القشع فی حد من حد و داهه آیا شفاعت میکنی بود و حدی از حد و خدا
 مقام فاحط طلب بنبر ایتا و آنحضرت پس خطبه خواند بانه ثقیال انما اهلك الذین قبلکم بکفرکم آنحضرت پلاک نکرد و اندیشا ز کار و حال زن متوجه و نیزه بخود می زد و می زد و فریض الخ
 کانوا اذا سئو فیهم الشریف کما انک ایشان بودند چون دزدی میکرد در میان ایشان بزرگی و توانائی تو کوه میکند اشتداد و او فاست حدیث کرد و مداهنت می نمود
 شرف بزرگی و بزرگ و بلند قدر شدن و اذا سئو فیهم الضعیف اقاموا علیه الحد و چون میسر دید در ایشان ناتوانی اقامت میکردند و دزدی حد و در نسخ
 الوضع مقابل شریف است و در اکثر نسخ بلکه در همه الضعیف و هو الصبیح و ام الله و سکنه خدای تعالی این لفظ در جای دیگر کرده شده است لو ان فاطمه بنت
 محمد صوقت اگر ثابت شود که فاطمه بنت محمد که عسر و اکرم اهل بیت من است نزد من بدزد و لقطع یدها بر این می بریدم دست او را منقش علیه و می دوزا
 مسلم و در روایتی مسلم را اینچنین آمده است که فالت کنت عایشا کانت امرأة فحوصیه تستعبر المناع بود زنی بخود می زد که بجاریت میکرد اشبا و ایتا
 از مردم و بنحیله و منکر میشد از آنجا منکر شدن با علم فاما النبی صلی الله علیه و سلم بقطع یدها پس امر کرد آنحضرت بریدن دست وی در سرقه که
 ارجاع داشت که استعارت میکرد و منکر میشد اگر گفته شود که بجهت و کار قطع نیامده است جوابش آنکه ذکر استعاره و مجد برای تعریف حال آن زن است که این حال
 داشت و قطع بجهت سرقه که وی کرده بود و گفته اند که نزد امام احمد و اسحاق و در مجد عاریت قطع است ظاهر متمسک ایشان بهین حدیث است اما در احادیث دیگر
 ذکر سرقه صریح آمده است ایشان خواهند گفت که همان مجد عاریت را سرقه نام کردند فانی اهلها اسامه پس آمدند گمان آن زن اسامه را فکلموه پس
 سخن کردند ایشان اسامه را فکلمه رسول الله پس سخن کرد اسامه بنبر خدا صلی الله علیه و سلم فیها در شان این زن و استخلاص او ثم ذکر الحدیث
 بنحو ما نقلیم نیز ذکر کرد حدیث را باینکه آنچه گذشت و در اینجا نهایت اهتمام و اعتنا است باقامت حد و دستقامت آن حضرت صلی الله علیه و سلم در حدیث
 و رحمت کند و حق تعالی شیخ تاج الدین بکی را که از اعظم علمای شافعی است و بجهت اطلاق و محبت خاندان نبوت سلام الله علیهم اجمعین موصوف است چون این حدیث
 روایت کرد اسم سامی فاطمه را درین مقام ذکر نکرد و تحاشی کرد از آنکه شریف وی در اینجا و گفت بعد از قول آنحضرت و ایم الله لو ان پس ذکر کرد آن حضرت را
 از اهل بیت خود در مقام علیه هذا الباب خال عن الفصل الثانی الفصل الثالث عن عبد الله بن عمر رضي الله عنهما قال سمعت رسول
 الله صلی الله علیه و سلم يقول من حالت شفاعته دون حد من حد و الله کنت آنحضرت کیک حائل کرد و در میان آید شفاعت او نزد
 حدی از حد و خدا یعنی منع کند شفاعت خود حد را فخذ ضا داهه پس تحقیق حدیث کرد خدا را و مقابله کرد با وی فی الصراح ضا داهه و تدها ضا داهه ضد
 شد او را و اینجاست باطل و هو بعلمه و کسکه یار کند در مخالفت حق و حال آنکه او میداند آنرا که باطل است لیرذل فی سخط الله همیشه میباشد و وی را
 غضب و بی رضای خدا حق بنوع آنکه باز آید از آن نزع و نزوع از امری باز آید از آن کار و من قال فی مومن مایلس فیه و کیک گوید در اینجا
 چیزی که نیست در و از عیب و نقصان اسکنه الله و دعه انجبال جای کند خدا را و زرد آب و در میان دال و سکون دال و من عجب
 و فتح دال نیز آمده اینچنین است در کتب لغت و اهل حدیث بسکون روایت کنند کل و لای تحت و خال بفتح خای مجید در اصل یعنی فاد و تباپی است
 و مراد اینجا زرد آب است که از اندام اهل بار بکجد و از مواد فاسده جدا گردد و روان شود و بعضی گفته اند که موضعی که فراسم آید در وی زرد آب
 حتی بخرج ما قال تا آنکه بیرون آید از آنچه گفته است یعنی از آن کناه توبه بیا پاک شود و بر آید ازین باستیقای عذاب که سختی آن شده و واه احمد و
 ابو داؤد و فی رواية البیهقی فی شعب الایمان من اعانة علی خصومة لا بد فی احوال باطل و کیک یاری کند در خصومتی که نماید که
 حق است یا باطل فهو فی سخط الله حق بنوع پس وی در غضب خداست تا آنکه باز آید تهدید و وعید در اینجا بیشتر است که در مقام شک و تردید در حق
 نیز اعانت کند و در روایت سابق بعلم و تعین بطلان بود و نیز آنجا خصومت بود و اینجا اعانت بر خصومت فافهم و عن ابی امیة بنبر هره و فتح سیم و تشدید با
 المخوف صحابی است معدود در اهل حجاز نام او معلوم نیست مراد حدیث است در حد سرقه که همین حدیث است ان النبی صلی الله علیه و سلم اتی بطن
 که آنحضرت آورده شد نزد وی دزدی که قد اعوف اعوانا فاحقی اقرار کرد بدزدی اقرار کرد دزدی و لم یوجد معه مناع و یافته نشد بان دزد هیچ
 متاعی فقال له رسول الله پس گفت مراد از بنبر خدا صلی الله علیه و سلم ما اهلك صوقت کان بنبرم ترا که دزدیده تو اصل خال بفتح هره است
 بر لفظ مضایع تمکین مثل اخاف تبدیل میکند فتح بکسر و بعضی بنبر میخوانند و مقصود آنحضرت در دفع حد بود و تلعین رجوع چاکه در حد زنا میکرد و این

باشد پس ازین جهت دیت میدهم و اجماع کرده اند بر آنکه کسیکه واجب شده بر وی حد پس زده شد حد شرعی و مرد و تکلیف بر آن و این احتیاطی است از وی رضی الله عنه اگر چه فرمود نزد مشا ورت عمر شاد محبوب تر است نزد من متغنی علیه و عن ثور بنج مثله و سکون و او بر لفظ حیوان مشهور بن ذید الدبلیجی همچنین است در نسخ مشکوٰه و در نسخ موطا دیلی است و صحیح همین است تابعی است شامی محض از شیخ مالک روایت میکند از وی ثوری و یحیی بن سعید ثقه است و متعبه و لیکن شتم شده بقدر و او را از حد بر آوردند و خانه او را سوختند و الله اعلم قال ان عمر رضی الله عنه استشارتی حد الحی گفت ثور که عمر شاد ورت کرد باصحاب در تعیین و تقدیر حد خبر فقا له علی رضی الله عنه اوی ان تجلده ثمانین جلده پس گفت مرمر را رضی الله عنه را ای من اینست که زنی شارب جنس را شاد ورت تا زانیه خانه ادا شود پس سکر زیرا که بد رستی وی و فیکله سحر و شراب است میگرد و و ادا سکر هندی و چون است میگرد و بیوده میگوید و ادا هندی افندی و چون بیوده میگوید یا فقا و قدف میکند و دشام میکند محضات را بر زنا پس سکر متغنی بقدر میگرد و و قدف شاد ورت تا زانیه مقرر است مجلد عمری حد الحی ثمانین پس و محمد و در خبر تخته علی شاد ورت تا زانیه و اجماع کردند صحابه بر آن و واه مالک باب ما لا بدی علی الحد و در بعضی نسخ کلام نیست و باب منون است یعنی دعای بد کرده نشود بر آنکه حد زده شود چنانکه شخصی در حضور شربین شارب بخرگشت اخراک الله و آنحضرت منع کرد که این چنین بگوئید و مرجمت و مغرمت خواهید و در نسخی که کلام ما است ثمانین عربیت این ما را مصدر میگویند که مدخول خود را بمغنی مصدر میگرداند و معنی چنین میشود باب دعا نکردن در محراب پس این هم معنی اول را جمع میکند و الفصل الاول عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه ان رجلا منهم عبد الله يلعب بالتمجاد و روایت است از امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه که مردی که نام او عبد الله بود و لقب کرده میشد بتمجابت ساده کی و ابلی و دی کان بخلک البنی بود آن مرد که میخندید پیغمبر صلی الله علیه و سلم بتمجابت و حسه کات میخک که میگفت و میگردد و گاهی هدیه از جنس شیر و ترنا از بادیه برای آنحضرت می آورد و کان النبی صلی الله علیه و سلم قد جلده فی الشراب و بود آنحضرت که بتحقیق تا زانیه زداد و راجعت خوردن شراب و این فعل از وی بسیار واقع میشد فانی به پوما پس آورده شد او را و روزی فامی به پس امر کرد برای او بجلد کردن و مجلد پس طبع کرده شد فقال رجل من الغوم پس گفت مردی از اصحاب اللهم الغنه خداوند الغنت کن و اما اگر میاویوتی به چه عجب بسیار که آورده میشود و او را یعنی در شراب خوردن فقال البنی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم لا تلعنوه لعنت کنیدا و را فوالله ما علمت انه يجب الله و رسول الله پس خبر داد که آنچه من میدانم آن است که وی دوست میداد خدا را و رسول خدا را و در بعضی روایات آمده است که ما علمت الا انه يجب الله و رسول الله و میدانم من مگر آنکه وی دوست میداد خدا را و رسول خدا را و در بعضی روایات چنین آمده است لا تلعنوه فانه يجب الله و رسول الله و ازینجا معلوم میشود که اصل محبت با عدم اتباع در بعضی امور نیز جمع میشود و نعم محبت تمام کامل معتبر نیست که بموافقت و اتباع محبوب باشد محبت را مراتب است چنانچه اتباع را نیز درجات است و حقیقت محبت انجذاب قلب است بجانب محبوب و اتباع و موافقت از آثار و ثمرات آن است فافهم و واه الجنادی و عن ابی هريرة قال ان النبی صلی الله علیه و سلم یرجل قد شرب آورده شد نزد آنحضرت مردی که تحقیق شرب کرده است یعنی خمر را فقال اخبروه فضا الضارب بیده و الضاد ببعله و الضارب بشوبه فلما انصرفت پس برگاه که برکت آن مرد قال بعض الغوم اخوان الله قال لا تقولوا هكذا لاتعنبوا علیه الشیطا این حدیث بعینه مثل حدیث ابی هریره است که در آخر فصل ثانی از باب سابق گذشت با اختصار می کرد و او است و واه الجنادی الفصل الثاني عن ابی هريرة قال جاء الاسلمی کفت ابو هريره آمد اسلمی یعنی ماعنه بن مالک اسلمی و در بعضی نسخ جاء ماعنه الاسلمی الی فی الله بوی پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فشهد علی نفسه پس گواهی داد بر خود یعنی اقرار کرد و انه اصاب اثواه حراما که وی رسیده است زنی را یعنی جماع کرده ماوی اربع موات اقرار کرد چهار بار بر کل ذلك بعرض عنه هر بار بر وی میکرد و ایند آنحضرت زوی و میگفت یا تعقیل کرده یا عسکر کرده بطریق کنایت چنانکه گذشت فاقبل فی الخامسة پس وی آورده در باب پنجم فقال انکلهای پس گفت آنحضرت آیا و طی کرده توان زن را اگر صریح است در معنی طی قال نعم گفت آری و طی کرده ام و تحقیق از من زن واقع شده است قال حتی غاب ذلك منك فی ذلك منها کنت آنحضرت و طی کرده توان آنکه غایب شد آن یعنی عضو مخصوص از تو در آن یعنی در عضو مخصوص از زن قال نعم گفت آری همچنین شد قال باز کنت آنحضرت از برای تحقیق و ناکید که یغیب المود فی المکحلة چنانکه غایب میکرد میل در سره دان و مرد و بکیریم و سکون را و فتح و او در آخر ذال میل سه سو مکله بضمیم و سکون کاف و ضم حاسر مدان و الوشاء فی البی و همچو رسن در چاه رشا بکبر رارسن در دو کوبسته قال نعم گفت آری قال کنت آنحضرت هل تقدری ما الزنا آیامی در یابی و میدانی تو که چیست معنی زنا و حقیقت آن نه که هر و طی بطریق مذکور زنا باشد شاید که در حرامت آن شدد باشد قال نعم ائیت منها حراما یا فی الرجل من اهله حلالا کنت آری آدم من از آن زن و کردم ماوی بر وجهی حرام آنچه می آید مرد و میکند از اهل خود بطریق حلال یعنی میبدمم که معنی زنا و طی حرام بی شدد است قال فما ترید بهذا القول کنت آنحضرت پس چه میخواهی تو باین گفتن که میگوئی من ناکرده ام و عرض توصیت قال اری دان قطعت کنت میخواهم که پاک کنی مرا از لوث زنا و برزه آن و اقامت حد کنی بر من فاصبر به فوجم پس امر کرد برای وی پس جرم کرده شد فسمع بنی الله پس شنید پیغمبر خدا صلی الله

عليه وسلم وجلبت من اصحابه د و مرد را از ياران خود يقول احدهما لصاحبه يسويكي ازان د و مرد مبر خود را انظر الى هذا الذي
 ستر الله عليه بين سوي بن مردی که پوشيد خدا تعالی کناه او را و انداخت برده را بر روی فلتر قد عه نفسه پس نگذاشت او را فضل که نهان ماند و
 آشکارا کرد و حق و حقیق تا آنکه ستمکار کرده شد و جم الکلب همچو ستمکار کرد و شک فسکت عنهما پس خاموش ماند آن حضرت انا آن د و مرد و هیچ گفت ثم سنا
 مساعده پسر سیر که در آن حضرت ماعتی حتی بر پیغمبر محمد و شائل و بجله تا آنکه گذشت برده چهره که بر در اندوه است پای خود را از بسیاری اما سحر چهره
 جیم مردار بوی گرفته و شول بر دشتن سبوی را و شائل موده شتر دم برداشته بخت آفتنی و درین موده معنی برداشتن است فقال پس گفت آن حضرت این خلایق
 و فکلن کجا اند فلانکس و فلانکس یعنی آن د و مرد که تحقیق غری کردند بر جم فقال لحن ذان پس گفتند آن د و مرد ما نمیم آن د و مرد با و رسول الله فقال انزلنا فکلنا من
 جیفه هذا الحماد پس گفت آن حضرت و د و آید پس بخورید از مرده این چهره ظاهر جیفه در دنیا بان و د و کوی افتاده بود چنانکه عادت است فقال لا بانی الله من باکل من
 هذا پس گفتند آن د و مرد ای پیغمبر خدا که بخور و ازین این خور و دنی نیست چون میفرمائی ما را بخور و در آن قال و ما فکلنا من عوض اخبکما آتاکنا گفت آن حضرت آنچه کر فید شما و کم کرد
 و ریختید از آبروی برادر خود و تخیر کردید و را اکنون اشد من اکل منه سخت تر است از خوردن ازین چار و الذی نفسی بیده انه الان لفي انهار الجنة بنفس
 منها بجز سو کند برستی که وی آلا این هر آینه در جویهای بهشت است غوطه بخور و در آن انما سب آب فرو رفت و واه ابو ما و د و عن خمیه بنعمه و فتح زای و سکون با
 بن ثابت صحابی انصاری و سی صاحب الشهادتین حاضر شد بد را و ما بعد از او حاضر شد با امیر المؤمنین علی رض و صفین و چون شنید که عمارت یا سرشته شد شمشیرش و قال کرد تا
 کشته شد قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من اصاب ذنبا اقيم عليه حد ذلك الذنب كيكره و ارتاب كنه كنهی را که اقامت کرده شد آن
 کس حد آن کناه که در شرع آمده است چنانکه زنا کرده و جلد کرده شد و سر تو گرد و قطع کرده شد فهو کفارة و قدس آن حد کفارت و پوشنده و بچونند کان کناه است
 رواه فی شوح السنه و عن علی رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال من اصاب حد ائمت آن حضرت کیكره رسید حدی را یعنی کناهی اگر بر روی
 حد معین است یا مرد و بچه هم است فلك حد و الله ای محاربه فعل عقوبته فی الدنيا پس شتاب کرده شد عذاب و نمرای آن در دنیا یعنی حد زده شد
 یا تعزیر کرده شد فالله اعدل من ان یثني علی عبده العقوبة فی الآخرة پس عتاب کرده میشود بروی و ر آخرت زیرا که خدا تعالی عادل تر است که دو تا کرد
 بر بنده خود و عقوبت را در آخرت و من اصاب حد اضوه الله عليه و کی كبرسد و بکنه کناهی را پس پوشید خدا تعالی را آن کناه را بروی و عفا عنه و عفو
 کند و در گذرد از آن فالله اكرم من ان یعود فی شیء فلع عفا عنه پس خدا تعالی بزرگتر است ازین که باز گردد و بعد از عذاب کردن و پرضی که تحقیق عفو کرد و در گذرد
 از آن این بر تقدیری است که ستر بجهت عفو باشد و الا لا ستر لازم نمی آید عفو شاید که برای ر و زجر باشد کنا باشد اگر چه امید واری هست که چون امروز پوشید و
 رسوا نکرد و امید است که فردا این ستر بگردد و تواند که این کلام کنایت از توبه باشد که عفو لازم توبه است فافهم و با مد توفیق و واه التومذی و ان ما حده و طال
 التومذی هذا حدیث غریب باب التعزیر فی العنا و من العنا الذم عز و تعزیر یعنی تعظیم و تحقیر و و آید و عز یعنی منع و ر ذنبه آمده و تعزیر یعنی نصرت
 و ادن نیز آید قوله تعالی و تعزیر و و بی نصرت و هدایت آن حضرت را و در کینه اعدا را و منع کنیدا ایشان را یا تعظیم کنیدا و تعجیل نماید او را و تعزیر که در معاقبت کنند
 منع میکند از معاودت و عزیر نه مخفف و ثقل هر دو می آید الفصل الاول عن ابی بوده بعضی با و سکون را بن نهاد و بکبر خورن و تخفیف تخانیه از کبار صحابه
 انصاری خیال با عزم بر این عازب است حاضر شد عقیده بنایه را با هفتاد و کس حاضر شد بد را و همیشه شاهد را و حاضر شد با علی رضی الله عنه و تمامه خسرو ب و ی و است
 کرد از وی بر این عازب و جابر بن عبد الله که صحابی اندامات نزد شخص و اربعین و ایت کرد و او بریده عن النبي صلى الله عليه وسلم قال لا یجلد فوق عشرين
 جلداً گفت آن حضرت جلد کرد و نشود بالای ده جلد الا فی حد من حد و الله کرد در حدی از حد و حد ظاهر این حدیث و ر آن است که در تعزیر زیاد برده تا
 زنند و گفته اند که این حدیث منوط است متفق علیه با آنکه علما را درین باب اختلاف است نزد امام اچنین و محمد اکثر تعزیر سی و ناست و نزد ابی یوسف هفتاد و پنج و
 اقل آن سه تا زیاده است با اتفاق چه بکبر از آن خسر و منع حاصل نکرد و و اتفاق است بر آنکه تعزیر بعد حد زرد و لیکن بخت ترازان بود و بعضی گفته اند که آن شخص بر ک
 امام است اگر زیاد کند بر حد و میرسد او را و تفصیل بذهاب و دلائل در شرح مذکور است الفصل الثاني عن ابی هریره عن النبي صلى الله عليه وسلم
 قال اذا ضرب احدکم فلیتی الوجه و یتیکر بیدکی از شما پس باید که بر پیر روی را و بر روی زنند چه در حد و چه در تعزیر و چه برای تادیب و تادیب و تادیب و تادیب
 نوعی از تعزیر است بر تعزیر و آنچه باید کرد و واه ابو داود و عن ابن عباس ان النبي صلى الله عليه وسلم قال اذا قال الرجل للرجل کتف تخف و بک
 بخود میزدی مردی دیگر را یا هودی فاضی و عشرين پس زنند و را است تا زانه استمال دارد که مراد باین کفر باشد یا خورشی و یا تجارت مراد باشد
 زیرا که هو دشمن و راند بدان حکم نص قرآن صوبت علیهم الذلله و المسکنه و گفته اند که حمل بر معنی دل اولی و اربع است از جهت در حد و اذا قال و چون
 بخود یا محنت فاضی و عشرين پس زنند و بیدیت ما زانه و محنت آنکه در کلام او و اعضای و شکستی و د و تانی باشد و نشدند در حرکات و سکات زبان و در
 کتاب النکاح از باب النظر الى المخطوبه و بیان العوارض بیان معنی آن گذشته است و در هدا گفته که چون دشنام کند مسلمان را و بگوید یا فاسق یا کافر یا خبیث یا

و تعزیر است

سارق واجب است تعزیر از جهت لزوم ایضا و لحق نشین و اگر کوبد یا حمار یا خنجر بر تعزیر کرده نشود و از جهت عدم لحق ثبوت سبب یقین بنی آن و بعضی گفته اند در عسوف
تعزیر کرده نشود زیرا که این را دشنام می شمارند و گفته اند که سبب اگر از اشراف باشد چنانکه گفتا و علویه تعزیر کرده شود و اگر از عامه بود تعزیر کرده نشود و بنا بر این است
و من وقع علی ذات محرم فاقطعه و کسیکه بغیر زن خداوند محرم یعنی ناکند زنی که محرم است پس بکشد یا ورا حکم کرده است بظاهر این حدیث امام محمد و جمهور بر آنند که
این زجر و تشدید است و بعضی گفته اند محمول بر استحلال و استخفاف است و الا حکم و حکم سار زنا است که جسم است اگر محصن بود و حلال است اگر کرب باشد و واه الزمندی
و قال هذا حدیث غریب و عن عمرو بن دینار عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا وجدتم الرجل قد غل فی سبیل الله و قسید
باید مردی را که تحقیق خیانت کرده است در راه خدا یعنی در دزدی کرد و از مال غنیمت پیش از قیمت فاقطع امتناعه پس ببردید متاع و سباب و اشیای و را چرا که خیانت
کرده است در وی زیرا که آن حق غامض است و این از باب تعزیر بالمال است و علما را اختلاف است در آن بعضی منع کرده اند از احرار و مکبکین که این در ابتدای امر بود
بعد از آن منوع گشت یا محمول بر تغلیظ و تشدید است و حمل کرده است امام محمد بر ظاهرش و گفته شود که در حدیث صحیح و سلاح و حیوان و اضووه و بزید و را بطریق تعزیر
و سابقا معلوم شد که قطع درین صورت نیست و واه الزمندی و ابوداؤد و قال الزمندی هذا حدیث غریب باب بیان المحرم و عهد شادها باب
بیان غنیمت محرم که نام حبیت و در بیان عهد نوشته آن و عدوید دادن و در خبر و شهر برد و اطلاق میکند بر تقدیر یک چیز و شر مذکور شود اما نزد عدم ذکر و حد و غیر
استعمال یابد و عهد در شر و در قاموس گفته که خبر یک مسمی آن و از عصیر عینب ایام است که از عصیر عینب باشد یا جبهه آن و گفته که عموم صحیح تر است زیرا که هر گاه غم
مدینه حرام شد اوقات در مدینه حرام نبود و نبود شراب ایشان از جزا و وجه تسمیه آن است که خبر در لغت معنی تهر و خلط است و غیر می شود عقل را و خلط و خلط میکند از این
عبارت قاموس است و باید دانست که غرام است هر شراب مسکر را خواه از نامی عینب باشد یا تیر یا جبهه آن از آن پنج چیز که حد کرده است از امیر المؤمنین ع و خطبه خوان
آن و گفت که تحقیق نازل شد تخم خمر و آن پنج چیز است عنب و تمر و خط و شعر و عمل بلکه گفته اند درین پنج چیزه تخصیص نیست چنانکه اشارت کرد وی رضی الله عنه در خبر
حدیث خود و گفت و الحمد ما خامر العقل و خمر خمر است که می شود عقل را و درین اندامه ثلثه و چهاره سیلف و خلف و گفته اند که هر مسکر حرام است و هر مسکر حرام است و هر مسکر
آرد بسیار و اندک و می نیند حرام است و ناطق است باین حدیث در صحاح و سنن و احادیث درین باب بسیار است و گفته اند که امام احمد تصنیف درین باب کرده و گفته
بمعصود و لعمری این سخن با موافقت او با حدیث اصلح و احسنی است بر خبر مردم و منع ایشان از مفاسد و از ارتکاب این ام الخبایث خبر که امام احمد و بعضی دیگر گفته اند
علیه تخصیص کرده است استحرام را بنجام از آب عنب که سخت کرد و و گفته اند از د و دعوی کرده که همین است معروف نزد اهل لغت زیرا که ایشان اطلاق میکنند هم
خمر را بر غیر آن و گفته که این حرام است قلیل و می و کثیر و میستی آرد و آن پنج چیز این است از مسکرات حرام است بعلیت اسکار و نیست بخش عین و نیست اندک از وی
که میستی آرد حرام و کما فرموده و هر که حلال اعتقاد کند وی را زیر احکام است و می اجتناب دیت نه قطعی و نجاست و می خنثی است و در روایت غلیظ است و در
روایت دیگر واجب است حد بآن و فیکه میستی آرد بخلاف مای عنب که نجاست و می غلیظ است باتفاق روایات و کما فرموده و سختی آن و واجب میکرد حد بشارب
قطره از آن و تحقیق راه یا قدامت ازین قول بعضی بطلان و فاسقان اشیاع قول با باحت این چیزی که ساخته میشود از قند و جبهه آن در دیار ما که بر آب سخت تر
مستی آرنده تر است از مای عنب و قوی دادند مفاغان را بجل و ارتکاب آن و در نمی یابند و می فهمند که میستی خود حرام است باتفاق بی شبهه و کلامی صحیح
از مسکر و قلیل او باعث است بر کثرت تا آنکه فاسد میکرد و اند عقل را و میسر و صبر و نگاهداشت را تا میسر سازد هلاک و مردن بخاری بپرساید دانست که اباحت ماسوا می حرام
مشروبات بریدن آن بحد مسکر نزد ابی حنیفه و قتی است که قصد کرده شود بدان قوت بر عبادت اما اگر قصد کرده شود و لم و لعب حلال نیست باتفاق زیرا که
حرام است هر چه از آن بعد از آن بداند که مشهور شده است از مذاهب ابو حنیفه و ابو یوسف خلافاً لمحمد که مثلث حلال است و آن عصیر عینب است چون نخورده شود تا
برود و مثلث او و باقی ماند یک مثلث و این نیز و قتی است که بنوشد از برای تقویت بر عبادت کذا فی الهدایه و ذکر کرده است در کانی و شتافی که پرسیده
شد ابو حنیف کبیر را از مثلث گفت حلال نیست شرب آن گفته مخالفت کرد وی تو ابو حنیفه و ابو یوسف را گفت مخالفت نکرد امام ایشان از زیر اکایشان حلال
میندازند از مکر برای هضم طعام و قوت عبادت و در زمان برای فسق و فجور و لم و لعب می خورد پس معلوم شد که خلاف در آن است که برای قوت عبادت و
هضم طعام بخورد اما آنکه قصد نمی بخورد حرام است باتفاق و ذکر کرده است ابو یوسف در مالی خود که اگر خواهر بنوشد برای فسق و فجور و لمی پس قلیل و کثیر
آن حرام است و نشستن بر آن حرام است و رفق موی آن حرام است و برین خلاف است نیز و زیب و قتی که نخورده شود و سخت کرد و و حشر آرد و گفت
انداز و کذا ذکره الامام المجوب و الله اعلم الفصل الاول عن ابی هریره ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الخمر من هاتین الشجرین الخمر
والعنبه ابو هریره روایت میکند از آنحضرت که گفت خمر ازین دو درخت است درخت خمر و درخت انکور و گفته اند که تخصیص باین دو درخت نیست
آن است که اگر خمر ایشان ازینها بود و اگر خمر از غیر اینها باشد چنانکه از احادیث دیگر معلوم میگردد و واه مسلم و عن ابی عمرو رضی الله
عنهما قال خطب عمر بن خطاب علیه السلام و قال ان الله قد نزل فی الخمر فی خطبه خواند عمر رضی الله عنه بر منبر آنحضرت

گفت بدستی شایسته کوفه و آمد حرام کرد و بیدن خرومی من خسته المشبه و خمر از پنج چیز است العنب الزکوره و العرقه و الخمر و الحنظل و از کدوم و التنبو
 و از جو و العسل و از شد انجمو خامو العقل غیر خمر است که بر شد عقل را و از آنکه کند آنرا و گفته اند که این شارب است که خمر خمر درین پنج نیست از غیر اینها نیست
 اگر بخت نجات عقل موصوف بود و واه الجنادی و عن انس قال لقد حوت النخیر حین حوت النبی حقی حرام کرد و انده شد خمر در هنگامی که حرام
 کرد انده شد و ما نجد فی الاعناب و نمی یافتیم خمر انکور را الا فلبا کرانکی و عامه خمرنا البس و اکثر خمرهای ما از بس بود بصیر و بسکون بین خمره و خمر
 و التمر و از خمرهای خشک بود و بخت آنچه از درخت خمر ظاهر میکرد و طلع است بعد از آن خلال بعد از آن بلع یعنی و حای حمله بعد از آن بس بعد از آن رطب بعد از آن
 تر و واه الجنادی و عن عائشه رضی الله عنها قالت سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم عن النبی حقی حرام کرد و انده شد خمر در هنگامی که حرام
 از حکم شرب بکره موصوف و بسکون فقیه و بفتح آن نیست آمده و هو فیل العسل و آن بنید عمل است که عمل را در ظرفی انداخته نگاه دارند تا تیرنی پیدا کند چنانکه بنید
 تر فعال کل شرب اسکر فهو حرام پس گفت آنحضرت هر شربانی که مست کرد و اندیش آن حرام است پس اگر بنید عمل هم مست کرد و اندیش حرام است چنانکه بنید
 هم مست کرد دارد و گویند که خمر این من بین شرب است منق علیه و عن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کل مسکر
 خمر و کل مسکر حرام هر مسکر خمر است و هر مسکر حرام است یعنی قلیل و بکثیر و من شرب الخمر فی الدنیا فله فی الآخرة و هو یبد منها لم یب و کسی که بنوشد خمر را
 در دنیا پس بسیرد در جای که بپوشد بخورد که توبه نکرد و از آن لم یب و بها فی الآخرة نمی نوشد خمر را در آخرت فی الصراح ادمان پوسته شرب خوردن و واه مسلم
 و عن جابر بن عبد الله قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من شرب الخمر فله فی الآخرة و هو یبد منها لم یب و بها فی الآخرة نمی نوشد خمر را در آخرت فی الصراح ادمان پوسته شرب خوردن و واه مسلم
 پس رسید آنحضرت از شربانی که می نوشیدند اهل بن ازاد از زمین خود من الذرة میا زدن شرب را از ذره بضم ذال تخفیف را از زن یقال له الذرة
 میشود و مر آن شرب را از بزرگتر میم و بسکون زای مقدم بر اینی از ذره کذا فی الصراح و در قافوس گفت لمر التبیذ من الذرة و التبیذ قال النبی صلی الله
 علیه وسلم او مسکر هو مسکر گفت آنحضرت اما مسکر است آن قال نعم گفت آنرا و آری مسکر است قال گفت آنحضرت کل مسکر حرام هر مسکر حرام است ان
 علی الله عهد المن شرب المسکر بدستی حرام است مگر کسی را که بنوشد مسکر را ان یغفه من خطیئة الجناب بفتح غای مجزیه و تخفیف موصوف که
 بنوشد از رطبت خیال قال و گفتند صحابه یا رسول الله و ما طینه الجناب و صیت طینت خیال قال گفت آنحضرت عرق اهل النار و خیال غوی اهل النار
 او عصاة اهل النار و گفت خیال زرد آبی که بسیرد و از نشردن اهل نار و نشردن انکور و جندان و حصاره ما یضم من آبی که جمع شود از نشردن و واه
 مسلم و عن ابی قتادة ان النبی صلی الله علیه وسلم فی عن خلیط التمر و البسیر و ابی است از اوقات ده که صحابی مشهور است و احوال وی در
 مواضع نوشته شده است که آنحضرت نمی کرد از خلیط ترو بسیر یعنی ترو بسیر را مخلوط بیکدیگر ساخته انباشت کنند و عن خلیط الزنبوب و التمر و بنی کرد از
 خلیط زب و ترو و عن خلیط الزهو و الوط و بنی کرد از خلیط زهو بفتح زای و بسکون نامی بسیر طون و رطب فی الصراح زهو بفتح و انضم رنگ کرد و
 عوزه خمر ما و قال انبیل و اکل واحدة علی حد و گفت آنحضرت بنید اندازید هر یک را جدا و گفته اند که حکمت در بنی از خلیط و جو از انباشت
 جدا آن است که با باشد شربانی که تغیر استلزم اسکار است یکی ازین دو جنس فاسد و تباہ کرد و اندد دیگری را و ظاهر و تمیز نکرد پس تناول کند حرام
 که ذایل و نزد امام مالک و احمد خلیط حرام است اگر چه مسکر نکرد و عمل بظاهر حد و نزد جمهور حرام است اگر مسکر کرده و واه مسلم و عن انس ان
 النبی صلی الله علیه وسلم سئل عن الخمر فخذ خلا را و ابی است از انس که آنحضرت پرسیده شد از خمر که ساخته میشود در کعبه یعنی با ناضق نیک یا
 یا زب آن از آنچه تباہ کرد و انداز آنرا یا جائز و حلال است آن مسکر که از خمر باشد فقال لا پس گفت آنحضرت جائز و حلال نیست و واه مسلم و ابن ایل
 شافعی و مالک و احمد است در آنچه مشهور است از وی که ایشان حرام و نجس میدارند آنرا و نزد ما جائز است و حلال است و در پاره گفته است که چون
 خمر مسکر کرد و حلال است خواه بخیمر یا ناضق در وی کرد و یا بی آن بجیت دیر پایی و در آفتاب نهادن مثلا و شافعی گفته حلال است اگر بخیمر یا ناضق
 شود یک قول است و اگر بی ناضق شود دو قول است دلیل با اطلاق قول پیغمبر است صلی الله علیه وسلم نعم الا ادام الخل و ازجت زوال و صف منند و
 اثبات صفت صلاح و اصلاح مباح است و بنی از آن اگر بود در ابتدای امر بود بجهت قمع آثار خمر اما بعد طول حرام نباشد و روایت میکند که خمر
 خل کمترین سکر که شمار مسکر است و الله علم و عن و ایل المحضوی همای و ایل بن حنبله که از انبای ملکین بود نزد آنحضرت آمد و بفرست
 اسلام شرف شد و نزد آنحضرت مسکر و مکرم بود و احوال وی تفصیل در مواضع دیگر نوشته شده است ان طاروق بن مسویل روایت میکند و ایل
 که طاروق بن سوید بضم سین و بعضی سوید بن طاروق گفته اند صحابی حضرمی است و بعضی گفته اند بعضی سال النبی سوال کرد پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
 عن الخمر ان شرب خمر فهاه پس نهی کرد آنحضرت و ارفا قال انما اصنعها للذلول و لو پس گفت طاروق بن سوید نمیکند من آنرا مگر برای داروی فقال
 پس گفت آنحضرت انه لیس مبل و لو بدستی آن نیست دارد و ولکته داء و لکن آن در دست و طاعت است و واه مسلم بدانکه اکثر علماء مریض

قال لا کنت آنحضرت کرد ان سر الفصل الثالث عن ام سلمة رضي الله عنها قالت لقي رسول الله صلى الله عليه وسلم عن كل مسكوك ومفكوك لم
 بنی کرد آنحضرت از هر مسکون و مفکون فاد کسر فایستی آرنده بدن در قاموس گفته شود که مسکون بعد از صحت و پس بعد از شدت و فقر و سستی و سستی و سستی و سستی
 اعضای آن و در نهایت گفته منقرض شد آب که چون نوشد گرم شود و جسد در یاد آنرا فقر و ضعف و انکسار فقر را حل می کند و همگی ضعف می کند و پیکهای او و شکست کرد
 کوشه خیم و می و استلال کرده شده است باین جسم مست نخ و برج و دیگر مغیرات و معتقات و در آنجا باب کلامی دیگر گنیم منصل درین باب انشاء الله تعالی و واه
 ابوداؤد و عن دیلم بنج قال و سکون تخانیة و فتح لام الحیوی منوب بحیث یلک معرفه ازین کجرا و سکون یم و فتح یا صحابی است معدود در مصیرین و حدیث وی
 ایشان است قال قلت کنت کفتم ین یا رسول الله فانا با وض با و دة بدرستی مادرین سر دایم و بغالچ فیها علام شدیدا و بزور و قوت یکدم در حق کما کنت
 که بی قوت بدن آنرا نتوان کرد و اما نتوان شدی ابامن هذا الفتح بنج قاف و سکون یم و آخره می همه و بدینکه راست می کند شرفی ازین جنس که کدم است نفقوی به
 علی اعمالنا قوت می یابیم بدان شراب بر کار خو که می کنیم و علی بود بلا و فاد قوت می یابیم و غالب می یابیم بر سر می که در شراب می است قال هل یسکون کنت آنحضرت آیا
 مست میکرد اندان شراب قلت نعم کنت آری مست میکرد اندان قال فاجنبوه کنت آنحضرت پس کیو شود و بر نهی کنید از آن قلت ان الناس غیرنا و کما کنت کفتم کرم
 نیستند ترک کنند آن قال ان لم یکنی کوه قافلوم کنت آنحضرت اگر ترک کنند از قال کینا ایشا از تحقیق تا بقدر که سائل در طلب نصحت و اجازت در شراب آن کس
 نداد آنحضرت در آن تا آنکه کنت اگر ترک کنند قال کینید و مرا حقیقت قال است یا شدت در منع و زجر و ضرب و واه ابوداؤد و عن عبد الله بن عمر ان
 البنی صلی الله علیه و سلم عن النحر و الملبس و کبرین قمار باضن و قمار بکر و جزیری باضن و نبر و کردن باهم بکروا و الکوبة بضم کاف و سکون دا و و جوده
 در قاموس گفته که بزر و و شطرنج و طبل صغیر و ربط و این همه مینیات است هر کدام که نژاد دارند صحیح است و الغب و اء بضم موح و فتح موحه شراب زده که او را سکر گو
 و شبه از اینها زنده فی الصراح غبیر آب از زن که مست کند و قال کل مسکوک حرام و کنت آنحضرت هر چه سستی آرنده است حرام است و واه ابوداؤد و عنده عن النبی
 صلی الله علیه و سلم قال لا یدخل المجدع عناق در می آید بشت را از آن کسند مادر و در رابی و جوشی و لا قناده و می در آید بشت را قمار بازنده و لا
 منان و زنت ننده و عطا و بعضی گفته اند منان اینجا از من است یعنی قطع و مراد قاطع جسم است چنانکه در حدیث ابی موسی اشعری باید و لا اهل من خمر و زپوسته
 خورنده خمر را و اداست مانیده بران و واه الدادی و فی و وایه له و لا ولد و بنه بکسر زای و سکون نون یعنی زنا بدل فساد و در وایتی مردار می
 و لا ولد زنیة و واقع شده بجای لفظ و لا فار یعنی در می آید بشت را و ولد از نام او تشدید و تفریق است برانی که سبب است مرزا و در صحت حدیث لا یدخل القبة و ولد
 الزنا سخن است و بعضی تاویل کرده اند که مراد بولد الزنا کسی است که زنا نمیکند بر زنا چنانچه شجاعا زنا نمیکند و اولاد مسلمانان را بنوا الاسلام و اولاد
 الزنا کما بی ندارد که معاقب بآن کرد و و عن ابی امامة قال قال النبی صلی الله علیه و سلم ان الله یعشی وجهه للعالمین کنت آنحضرت بدرستی خدا
 تعالی را بکنیزه و فرستاده است بر سبب و باعث رحمت مرجانیان را و هدی للعالمین و سبب راهنای بصلاح مبدء او معاد و سعادت دنیا و آخرت
 بر جهانیان را و این کو یا بیان و تفسیر رحمت است و اهل است بر حمت معنوی روحانی و رحمت صورتی جهانی نیست بطویل و جو و شریف همه را شامل است حتی کافران
 چنانکه امن و سلامت از حسیب و منج و غرق و صیحه که امم سابقه را شده بلکه سایر اجنه و اوارکان عالم را چنانکه بودن خاک است مطهر و مسجد و بودن آب نزل
 بخواست از ابدان و ثواب و ناپودن و وی سبب عذاب و هلاک و بودن با سبب نصرت دین و اهل آن و سلامت آتش از اراق صدقات که محل صیرومتی است
 و فقر است و طهارت آسمان از لوث شایطین بصعود آن اخبار برای تجماع اخبار ملکوت خصوصا در وقت معراج که تمام علویات با نوار و برکات ذات قدسی صفات
 وی صلی الله علیه و سلم نور و مشرف شدند و او فی دبی عز و جل بمحیی المعازف و امر کرد در برابر و در کار معین و جل باطل کردن پاک کرد و ایندش کالبد
 معازف یعنی مملد و زای و فاجع محترف بعین مملد و زای و فالت سر و دیعی چنانچه عازف چنانچه زننده و در قاموس گفته معازف ملایمی مانند خود و طنبور
 جمع عسوف یا عسوف بر وزن غیر غریف ریا و آوازهای آن و در مختصر نهاده گفته عسوف لقب معازف و آن دفون و جز آن را آنچه زده میشود و بعضی گفته اند
 که هر عسوف است و الکی امی جمع مزارا کنت غما و زمر و ترنم غنا که در تقصیب و قصیده را که بدان خاک کنند زماره و مزارا گویند و تصحیح کرده است نو و حی است
 آنرا و غزالی میل بجواز آن کرده و این حدیث دلالت بر حمتستان دارد و چنانچه از قدیم الزمان رسوم و عادات اهل حق و بطالت بود نذوقها گفته اند که غما
 با آلات مطرب حرام است و بحد و صوت مکرده است و از زمان جنبیه سخت تر است که است آن و تحقیق و تفصیل این مسئله در موضع خود است و الا و ان و امر کرده
 شده ام با نیدن و گشتن تیان و الصلی بضم صاد و لام جمع صلیب است که نصاری دارند و صلیب چلیب و فی الضراح صلیب چلیبای ترمایان و اصلش است
 که شکل صلیبی که خطی قاطع بخطی دیگرند باین طریق و این شان مصلوب است که او را برادر کشیده باشند و نصاری این شکل را که صورت بردار کشیدن عیسی علیه السلام
 بر عرش ایشان در هر چه چرخه میگردانند برای نگاهداشت اندوه و حسرت بر قصه وی علیه السلام و امر الجاهلیه و باطل کردن تمام رسوم و عادات جاهلیت و حلف
 دینی و سوگند خورده است بر و در کارین و گفته است وی عز و جل بغیری لا یشوب عبد من عبیدی جو عذ من خمر سوگند بخورم بغیرت و غلبه قدرت

خود که نوشید پس بنده از بندگان من و می از شراب جود و بزم جیم و سکون را یکا شام آذاب و شراب و جز آن الا سقیته من الصدید مثلها اگر که نوشتم او را از زرد
آب مانند آن وقت دار آن و ظاهر آن است که مراد بعد پیمان زرد آب خواهد بود که از دوزخیان بچکد که آنرا در احادیث طلبة النجاة خوانده است و لایزالها من محض
الاسفینه من جصاص القدر و گذارد پس بنده و نمر از ترس بن کوا که نوشتم او را از توحضای قدس کعبارت از عرضهای شست است و واه احمد و عن ابن
عمران و رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ثلثة فذلک و ما له علیهم الخبثة گفت آنحضرت هر مردان که تحقیق حرام گردانیده است خدا تعالی بر ایشان بهشت امد
من الخمر کی پوسته خورند و خمر و الحاق دوم از آن کنند و در پدر و الدیوث بیوم مرد بغیرت و حیت الذی یقوف فی هله الخبثة آن کسی که قرار میدهد در
اهل و عیال خود پسیدی را یعنی نازد و واه احمد و النسائی و عن ابی موسی الاشعری ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ثلثة لا تدخل الخبثة
الخمر و قاطع الرجم و مصلق بالیسر پس هر گاه بنی آئید بهشت را درین خمر و بنده و رجم بخورشان هر دو پند نمی کنند و تصدیق کنند و سجد و استقاد کنند که سحر و شست
بالذات و الا تصدیق نمی شود یعنی ثبوت تاثیر او و وقوع او بخلق خدا تعالی صحیح است و تحقیق وارد شده است که السحر و احتمال دارد که مراد تصدیق عتقاد است
فعل وی باشد و فصل و حی حرام است باتفاق و بعضی گفته اند و واه احمد و عن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم مد من الخمر
ان مات گفت آنحضرت هر که در خمر اگر کسیه در بر حالت لعی الله تعالی کعباید و شن پیش می آید خدا را سبازا نند برنش کنند و واه احمد و و
ابن ماجه عن ابی هريرة و البیهقی في شعب الایمان عن محمد بن عبد الله عن ابيه و قال ذکر الخمار فی النار و گفت یقینی ذکر کرده است
بخاری در کتاب تاریخ خود و عن محمد بن عبد الله عن ابيه یعنی یقینی در کتاب خود محمد بن عبد الله گفته است و از بخاری نقل کرده که وی محمد بن عبد الله گفته است و یاد
اسماء و الرجال محمد بن عبد الله و محمد بن عبد الله هر دو گفته اند و عبارت کتاب و ال است بر آنکه عبد الله یا عبد الله که پدر محمد است صحابی باشد و عبد الله بن عباس صحابی
مشهور است و از کتاب و صحاب است و قمر شی امیدی و محمد بن عبد الله مشهور است و وی نیز صحابی است و تولد او پیش از هجرت به پنج سال و هجرت کرد و همراه پدر خود در
حبشه پس برگرداد و هجرت کرد و آنکه مدینه کنانی جامع الاصول و در تقریب گفته محمد بن عبد الله صحابی ضعیف است و پدر او از کبار صحابه است پس آنچه در تاریخ بخاریست
صحیح است و الله اعلم و عن ابی موسی انه کان یقول ما ابالی شرب الخمر و عبد الله هذه السادة ذون الله و ایت است از ابی موسی اشعری که میگفت
وی باب که ندارم که نوشتم من خمر را یا برنش کشیم این ستون از خدا تعالی یعنی سنگ که بآن از سنگ می باشد مقصودش آن است که شراب خوردن و بت پندیدن نزد
من یک حکم دارد و واه النسائی ثلثه چون بسیار شد ابتلا بخوردن کیاهی که آنرا نکند بگوید درین زمان و پیش ازین زمان و کم کسی در آنجا شکر کرده و کتاب
حروف در کلمه مظهر رساله و دیگر که امام علامه ابو عبد الله محمد بن برادر الدین در کشتی شامی ترجمه علیه تصنیف کرده و در فصول متعدده در آن تعلیم نموده است اختصار
کردم من چیزی از آن اول در نام وی و وقت ظهور وی و اطباء او را قتب هندی گویند که فارسی آن کتب است بعضی ورق شده اند و بعضی از کتب و غیره از کتب و حدیث
و قلندر نیز خوانند و ظهور آن بر دست چیدر نامی بود در حد و دهنه تمهین و خمس تا ازین جهت حیدریه گویند و قصه اش آن است که امیر دوازده صاحب خود در کشته
نایم و حایر و ربیابان میگشت ناکا که زار و بر این درخت افتاد و دید که شاخهای او بی آنکه نادی و زدی می جنبید و ردل خود گفت که در بخاری است بر کی چند از وی
برچید و بخورد و کیف آورد و نزد اصحاب آمد و خبر کرد و بخوردن ایشان داد و بعضی گویند ظهور آن بر دست محمد ساری قلندری بود ازین جهت قلندریه
گویند و ابو العباس بن تهمید گوید که امیر اربعه و خزان ایشان از علمای سلف که در آن حکم کرده اند سبب آن است که در زمان ایشان خود و ظاهر شد که در آنجا
وقت ظهور دولت تار نامی در میان ضرر نامی که در بدن و عقل آدمی دارد و ذکر کرده اند بعضی از حکما در آن حد و دهنه ضرر دینی و دنیوی خدا کا دارد و مسلمانیان
از آن و اتفاق دارند اطباء که وی ثبوت کفر است و فکرت آثار حسرت میکند و گاهی غایب می آید آن حسرت بر جرات غریزی و سیر و ن می آرد
آنرا از بدن و ستولی میکرد در بدن پس شک میکرد اندر طوبات را و مستعد میکرد اندام را ضحاره را و محمد بن ذکریا که از مشاهیر اطباء اسلام است گفت که لاکل
ورق شده است بتانی در دناک میکرد اندام را و قطع میکند منی را و خشک میکند اندام را و پیدا میکند فکرت را و مورث میکند دهنه فحشاء را و احتلال عقل و دق
و سل و استغای بنده و نایب را و بعضی از علمای گفته اند که هر چه در غم است از مذمومات موجود است و حشیه بار مادی از مضار بدنی و روحانی بعد از آن عد کرده اند
از مضار مالا بعد و لا یحیی مملد از آن رساله مذکور است ثالث آنکه وی مسکر است و منفذ عقل و اطباء که عالم اند باحوال نباتات اتفاق دارند بر آنکه وی مسکر است
و میگویند که نوعی دیگر از آن است که در غیر مصغریا باشد و کاشته میشود در باطن مسکر است جدا چون ناول کند از آن آدمی قدر یکدم زیاد و درم و اگر
بسیار جود و دهنه عونت میکند که در معده مسکر ما خود است قومی آنرا خود در دهنه پس مختل شد عقلهای ایشان و کشت ایشان ادا ما فتهای پس می آید که وی
مسکر است و مختلط میکند اندکلام را و آشکارا میکند اندام سر را و دانی الضمیر را و بعضی اچنان گفته اند که آسمان را از زمین و مرد را از زن نشانده حکایت میکنند
از بعضی مردم که آنرا بخورد و که ماهتاب را و دید بر زمین و خیال کرد که دریا است و اقدام و بر آن توانست کرد و نقل کرده شده است از ابی العباس بن تهمید که
گفت صحیح آن است که وی مسکر است مثل شراب زیرا که خورندگان آنرا نشاء و روحون پیدا میشود و بخلاف آنچه و خمر که آن نشانی آرد و شهور طعام پیدا

فانك ان اعطيتها عن مسئلة وكلت اليها پس بد رستی اگر تو داده شود ترا مارت باشی باز سوال و طلب سپرد و میشود تو بسوی آن تا او را رکنی و سرانجام دهم امارت
امری شاق است که قیام نمیتوان نمود مگر با جانت آنی تعالی حقیقت معنی آنکه ترا بخش تو بسیارند و بجزل و قوت تو میگذرانند و عن اعطيتها عن عن مسئلة اعنت عليها
و اگر داده شود ترا امارت بی سوال و طلب یاری داده میشود بر آن یعنی لطف حق سبحانه و یاری میدهند ترا و مدد میکنند و توفیق میبخشد بر عدالت و انصاف و متفق علیه و
عن ابی هريرة عن النبی صلی الله علیه و سلم قال انکم ستخرجون علی الامامة فکنت آنحضرت خطاب به محاب کرده بد رستی شما نزد یک است که هر کس کسب بر امارت
و حکومت و مستکون فدا مة يوم القيمة و نزدیک است که باشد آن مارت موجب پیشانی روز قیامت فقم الموضع پس نیکو بشیر دهند است اسارت و ثبوت
الفاطمة و بد از شیر باز دارند و است امارت تشبیه داد امارت را و لذت و حلاوت اوایل آن بزنی شیر دهند و کودک را در تربیت و مهربانی کردن کودک را و در علم و
مرات او و آن زن باز دارند و کودک را از شیر و واه الجنادی و عن ابی ذر قال قلت روایت است از ابی ذر که گفت گفتیم یا رسول الله الاستحالی آیا
عالم نیکو دانی و فرا عمل داری بنده بی عدالت و رزق و ثواب آن در یابم قال فضوب بیده علی منبکی گفت ابو ذر پس آنحضرت دست شریف خود را برد و دشمن
از برای جبر و منع و روع از طلب امارت یا بجهت شغف و غلبت بحال و بی تأدیب و ابرامع و دلگشیزی و فی الصراح منکب کبر کاف بن باز و وقت ثم قال نکر گفت
آنحضرت یا ابا ذر انک ضعیف ای ابو ذر بد رستی تو ضعیف و ناتوانی مشارکت که عمل برای قویا مکرده نیست و ابر عدالت و سیاست عظیم است و بود وی رضی الله
عنه بر قدم تجسید و زهد و غیر متعلق و لغت با سوره و دنیا و تحمل بار آن و این طلب و سوال عملکردی از وی محبت است ظاهر از آنوقت نسبت زهد و تجرد و وی بنور بکمال میرسد
بود و در آخر تأثیر صحبت شریف آنحضرت کمال یافت یا بجهت کمال حرص بر ابراز احوال و ثواب عدالت سوال کرد و درخواست حکایت حضرت شیخ عبدالوهاب میفرمودند که
کیا بری در کجاست بخاطر حضرت شیخ علی متقی رحمه الله علیه رسید که ثواب عدالت بیشتر است اگر بدست آید غنیمت است خدا که باین نیت منصب عدالت اختیار باید کرد
و نیز امتحان باید کرد که شغل دنیا بخود و جمعیت باطن جمع میشود یا نه چون سلطان محمود گجراتی که بغایت معتقد و متفاد حضرت شیخ بود این حکایت شنیده غنیمت دانست و مسأله
کارخانه سلطنت خود و شره پس شیخ منصب دار و کلی اختیار کردند و بد اعدا نشینند و جمعی از خاندان و پاجایان که در خدمت می بود و بنیاد رشوت گرفتن نهادند این
خبر سلطان رسید که شیخ باین تقوی و دیانت که داشتند رشوت میگیرند و انحراف و تفریط نمایند سلطان با و زنداشت گفتند همان جماعه که همیشه با ایشان میباشند رشوت میگیرند
البته شیخ نیز میدانند و رو امید دارند چون شیخ شنیدند که سلطان این چنین سنانیده اند چندانکه در مقام اصلاح اینکار آمدند آنسند دیدند که راست نمی آید و زوی و پوج و تیره
عدالت نشسته بود و در بعضای خود گرفته بر خاستند و بیارای خود و السلام علیک کردند و دیدند که این هر دو کار جمع میشوند و الحاقه بالخیر و اها امانه و بد رستی مارت با نانی است
از خدا که حق بنده گان بدان متعلق است و خجالت در آن نباید کرد و آنها بود العجبه فخری و فدا مة و بد رستی مارت روز قیامت سبب سوائی و پیشانی است الامن
اخذها بمعناها که یکبار گفت امارت را بجای تو می چنانکه ثابت و سزاوار است وادی الذی علیه فها و او اگر دقتی را که بر او است و در امارت لایزال و احوال
و حق و وایه قال له یا ابا ذر انی اراک ضعیفا کنت آنحضرت ای ابو ذر بد رستی من میدانم ترا ضعیف که نمیتوانی با آن برداشت و انی احب لک ما احب لنفسی
بد رستی من دوست میدارم مرا ترا آنچه دوست میدارم من خود را لا فامون علی اثنین امیر مشهور و کس و لا قولین مال یتیم و الی شوال سیر را تا مبرورن تغفل سیر
شدن تولى رخ و گرفتن کار را و واه مسلم و عن ابی موسی قال دخلت علی النبی صلی الله علیه و سلم و انما ورجلان من بنی النحی گفت ابو موسی اشتری
گفت آدمم بر آنحضرت من و دو مرد از پسران عجم من فقال احدهما برکت یکل از آن دو مرد یا رسول الله امرنا علی بعض ما ولاک الله اسیر کرد و ان ما را بر بعضی
کار ما و جانا که آنچه ولایت داده است ترا خدا تعالی و قال الاخو مثل ذلک و گفت دیگری مانند آن فقال افوا والله لا تولى علی هذا العمل احد اساله پرس گفت
آنحضرت بد رستی ما بخدا سوگند و الی میگردانیم برین کار یعنی کار دین و شریعت هیچ یکی را که طلبداران ولایت را و لا احد احوص علیه و نه هیچ یکی را که آرزو مند شد
بر آن و حق و وایه قال لا تسئل علی عملنا من داده گفت آنحضرت عالم نمیکردانیم بر عمل خود کسی را که خواهد و طلبداران عادت شریف چنان بود که هر که عمل میطلبید
و درخواست میکردند و او را عمل میدادند زیرا که از خواستن عمل مبلی و فضائلی ظاهر میشود و این از باب منع اعطاء و سوال بود بلکه در حقیقت شغف و کرم و سوال بود و متفق
علیه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم تجدون من خیر الناس امثلهم کواهیة لهذا الامی یا بد از بهترین مردم سخت ترین مردم از روی
که است و ناخوشی میزان کار را یعنی کار امارت و ولایت یعنی هر که کرده دارند تراست اختیار امارت را بهترین مردم او را دارند و در بابی حتی بیع فیه تأیید
بنفقت و برین کار چون بنفقت و این که بهترین مردم بوده بلکه بدترین مردم بوده است متفق علیه و عن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله
علیه و سلم الا کلمک و اع و کلکم مسئول عن دعبته اکاه یا شید بر شما چه اندازند و نگا بد اندازند رعیت اید و همه شمار سیده میشود از رعیت خود
رعی چو بدین و چو ایندن و چشم داشتن را می چرانند و نگا بد اندازند رعیت بر وزن فعیله و اصل معنی چرانیده شده نام کرده شده بدان جماعه را که شمل است ابش از خط
راعی و نظرا و خال امام الذی علی الناس و اع پس نامی که قایم است بر مردم با صلاح حال چرانده و نگا بد اندازند است و هو مسئول عن دعبته و وی
سوال کرده میشود از احوال رعیت او که خانه نام اند که وی امام ایشان است و الرجل و اع علی اهل بینه و مرد را می است بر اهل خانه خود و هو مسئول عن

عن ابی هريرة

و عیبه دوی پرسیده میشود از رعیت وی که اهل خانه وی اند و الماؤه داعیه علی بلیت و زوجه و ولده و زن رای است بر خانه شوهر خود و بر فرزندان او و همی مشغول
 عنهام و دوی سوال کرده میشود از ایشان و عبد الجبل را علی مال سپرده و غلام مرد رای است بر مال خود که نگاه میدارد و آنرا سپرده شده است و بی
 و هو مستول عنه و آن غلام پرسیده میشود از مال خود که نگاه میداشت و دیانت کرد و آن یانه و گفته اند که هر کس رای است بر اعضا و جوارح و جواس
 خود دوی پرسیده میشود از احوال ایشان که کجا استعمال کرد و دایت از او چگونه استعمال کرد و در حدیث ذکر نیافت از جهت ظهور و قرب آن در سوال و پرسش حال
 جبت اقتضای بر آنچه می فهمد اهل عرف از معنی رعایت الاله کلکم داع و کلکم مستول من و عیبه منفی علیه و عن معقل بن یحیی و عن معقل بن یحیی و عن معقل بن یحیی
 با و نفع تخانیه و تخیف بن مسلم صحابی است بیعت کرد تحت شجره و سکونت کرده به صورت روایت کرد از وی عن جبری و غیر وی قال سمعت رسول الله صلی الله
 علیه و سلم يقول ما من وال یلی دعیه من المسلمین گفت شنیدم آنحضرت را که می گفت نیست هیچ والی که تصرف کند رعیتی را از مسلمانان فیهوت پس میرد آن
 والی و هو غاش لم و حال آنکه آن والی خیانت کننده و ظلم کننده است مرثیه را غش کبر خیانت کردن ضد نفع الاحرام علیه الجنه مگر آنکه خسرو امیر مکر و انداختن
 تعالی بر وی بشت را همراه سابقان و مقربان منفی علیه و عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم يقول ما من عبد یستوی عبد الله و عیبه
 و هم از معقل بن یسار روایت است که گفت شنیدم آنحضرت را که می گفت نیست هیچ بنده که طلب رعیت کند از وی خدایتعالی رعیتی را یعنی مام و رای ایشان باز و ظلم
 میطها بن یحیی پس نگاه داشت آن بنده رعیت را بنحیر خویشی و غیر اندیشی حیطه تنگ بد اشتن و پاس داشتن و کرد آوردن الاله یحید و الجنه مگر آنکه می بد
 بوی بشت را با نفع است در ناد آمدن وی در بشت منفی علیه و عن عابد بن عیین مملو و کسرتخانیه و ذال مجمر بن عمرو صحابی است شریف جواد از اصحاب شجره
 زنی است ساکن شد بصره را روایت میکند از وی عن جبری و غیر وی قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم يقول ان شئ الرعاء الخطله گفت شنیدم
 آنحضرت را که می گفت بد رستی بدترین امر خطاست بصر حامی و فتح طای مملکت آنکه ظلم کند رعیت و مردم کند برایشان از ظلم معنی شکستن و در اصل نام شخصی است که دوی
 میکند در رعایت شتران و در راندن و در آوردن بر آب و در آوردن از آن فی الصراح خطره مرد بسیار خوار و آنکه بر ستور رجم نکند و او را مسلم و عن عابد بن یحیی
 عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اللهم من ولی من امری شئنا خداوند کسیکه والی و متصرف گردانیده شود از کار است من چیزی را و ولی
 بفتح و او تخیف لام کسره غیر روایت است از ولایت یعنی کسیکه والی شده و ولی ضم و او و نشدید لام از قولیت است معنی والی گردانیدن فشق علیهم پس شاق و
 دشوار آید آن والی برایشان بسبب جور و بهیروی فی الصراح شق دشوار آمدن کار بر کسی بقال شق علیه الامر و در قاموس گفته شق علیه انداختن او را در شقت پس معنی آن
 شود که انداختن آن والی ایشان را در شقت فاشق علیه پس شاق و دشوار شود بر وی و میدارد او را در شقت و من ولی من امری شئنا فوفی
 بهم فوفی به و کسیکه والی شود از امر امت من چیزی را پس نمی کند و مهربان شود برایشان پس نرم و مهربان شود بر وی و او را مسلم و عن عبد الله بن عمر
 العاص قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان المظلمین عند الله علی منابر من نوز بدستیکه امرای عادل و او کرد و خدا تعالی بر منبرها
 از نوزند مقسط و او کرد از قاطط و قاطط ضد آن از سقوط یعنی بیدادی و منابر جمع منبر از منبر یعنی بر دشتن بلند گردانیدن عن یحیی بن الوحمان بجانب دست راست
 خدای مهربان صفت منابر است یا صفت مقطین کثایت است از عظم قدر و مرتبه ایشان نزد وی تعالی زیرا که کسیکه عظیم القدر می باشد بر جانی راست می ایستد
 و می نشیند و کلثا بدید یحیی و هر دو دست خدا را ستانند درین رفع توهم کسی است که توهم کند که حضرت رب العزه را جل جلاله یحیی محال بسیار باشد
 و می نشیند است از ان فافهم و اطلاق ید بر وی از ثنایات است و مراد قدرت و سطوت است الذین یعدون فی حکمهم و اهلیم آن گمانی که عدل
 رستی میکنند در احکام خود و اولیای خود که متعلقان و محکومان ایشانند یا اول باین حال امر است و اهلیم اشارت بخداوندان عیال است که ایشان نیز را می اند
 چنانکه در حدیث عبد الله بن عمر و کذشت ما و لو اعدل میکند و بر چیزی که والی اند و والی گردانیده شده اند بر معنی اول و لو ابفتح و او و ضم لام مخفف
 و بر معنی ثانی و لو ابضم لام شد بر هر دو وایت در ولی و او را مسلم و عن ابی سعد قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما بعث الله
 من نبی ففرشاه است خدایتعالی هیچ پیغمبری را و لا استخلف من خلفه و مکرر هیچ خلیفه را الا کانت له بطانطان مگر آنکه هست مراد و بطا
 بکسر موحده و دست درونی و خاصه و بطا زمره صاحب سیدی که شاد و رت میکند بوی در کار ما و در اصل نام سر جانی است که درون می باشد و مراد بد
 بطان ملک و سلطان است که هر دو درون آدمی کائن و ثابت اند که اول امر بنحیر میکند و ثانی بشیر چنانکه میفرماید بطانته فامره بالمعروف یک
 بطانته است که امر میکند او را بمعروف و مشروع و تخضع علیه و می برانگیرد و می برعلا ندو را بمعروف و آن ملک است و بطانته فامره بالمعروف
 و تخضع علیه و بطانته و مکرر است که امر میکند او را بیدادی و برمی انگیزد او را بر بدی و آن شیطان است و المعصوم من عصمه الله و نگاه داشته شده
 از نگاه کسی است که نگاه داشته است او را خدایتعالی اشارت بجال انبیاء است صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و بعضی خلفا که بنحیر محفوظ
 میدارد ایشان را خدایتعالی از شر شیطان و او را ایمازی و عن انس قال کان فلیس بن سعد بن قیس بن سعد بن عباد که از کرام

اصحاب و فضلاء اجله و از دانیان و کاروانان و اهل رای و سید و کریم و نخی و شریف قوم بود و بود وی رضی الله عنه عظیم طویل من البی صلی الله علیه و سلم بمنزله صاحب
الشرط من الامیر بود و وی رضی الله عنه نسبت بان حضرت بجای صاحب الشرط بضم شین مجوز فتح را اول لشکری که حاضر کرد و جنگ را ساخته کرد و برای مردن و طایفه از عمار
و امرا و ولات که علامات و امارات دارند که شناخته میشوند و شرط معنی علامت است و شرط واحد و شرط است یعنی و او و را و شرطی نیست که بگوید بکون را و فتح آن روز
ترکی و جتی آنکه پیش امیر ایستاده میباشد تا تنفیذ او امر و احکام وی نماید و لشکر کثی نیست میکند و فی الصراح شرطی بکون را برینک و شحنه بود و پس بن سعد نزد آنحضرت و برین
مرتبه و حضور آنحضرت ایستاده میبود و تنفیذ احکام میکرد و یکی را جس میکرد و دیگری را میکشید و میزد و این حدیث ولایت میکند بر آنکه امیر را باید که این چنین کسی او پیش
خود داشته باشد و او الهیادی و عن ابی بکره صحابی مشهور است احوال او در جا نوشته شده است قال لما بلغ رسول الله صلی الله علیه و سلم ان اهل
فارس ملکو اعلمهم بنت کسری گفت ابوبکره چون رسید آنحضرت را که فارسیان ملکه را انداخته اند و خبر خود و خبر کسری را و پادشاهی برداشته اند و احوال او را قال لن یفلح قوم
ولوا امرهم لئله گفت آنحضرت رستگاری و پیروز می نمایند که وی که والی و حاکم گردانند کار خود را زنی را ازینجا معلوم شد که زن قابل ولایت و امارت نیست و او الهیادی
الفصل الثانی عن المحادث الاشعری صحابی است معدود و در شامین روایت کرده از آنحضرت این حدیث را و نیست او را جز این حدیث قال قال رسول
الله صلی الله علیه و سلم امرکم بحس امرکم من شمار این پنج خصلت را باجماعه یعنی اتباع جماعت کلمانان در قول و عمل و اعتقاد و اصل و دین باب اتباع سلف صالح
از قول ثلثه اصحاب و تابعین و تابعین و السمع و الطاعة خصلت دیگر شنیدن و قبول کردن کلمه حق از امرا و علماء و انبیاء و اطاعت احکام ایشان آنچه موافق شرع است
و الهجره و دیگر بخت بخت از که مدینه بود پیش از فتح که بعد از فتح از که مدینه را اسلام و از خطا و معاصی بطاعات و مسلمات و دارا لکفر آنکه در وی احکام شرعی نفاذ
و الجمادی سبیل الله و کارزار کردن با کفار و با نفس و اندام من خراج من الجماعه هند شیب و بدستی شان نیست لکن باید از جماعت مقدار یک بدست خصلت خصلت
الاسلام من جماعه پس تحقیق سیر و آور در قبه اسلام را از کردن خود و قید کبر خاف و سکون تشبیهی مقدار و شکر کسرتین و سکون موحده پابین بالای انکشت ترا اعلا
خضر و برین کبر رسن با کوشاکه بدان بره و برنگار بندند بر یک کوشه از ان الان بواجع ترا کما رجعت کند و بر کرد و قوه کند و من دعا بدعوی الجاهلیه و یک که
بخواند مردم را بخواند از جابستنی عادات و طرق آن و بعضی گفته اند که مراد از ان کردن و آواز دادن است گفته که چون خصمان برخصی غالب می آیدند و فریاد میکردند با آواز
بلند یا آل فلان یا آل فلان پس سید و مدند باری و ادون وی ظالم باشد یا مظلوم فهو من جی جهنم پس اگر از جماعت و وزخ است جانییم جیم و کسرتین جمع جوه بضم کسر و فتح
بمعنی شمی جمع فی الصراح جوه خاک توده و در قافوس کوزه شکسته که آوده شده و ان صام و صلی و زعم اندام مسلم و اگر چه روزه دارد و نماز کند و دوکان برود که
وی سلمان است و او احمد و التومانی و عن ذیاد کبر زای بن کسب بضم کاف و فتح سین ممل و سکون یا و بای موحده و در آخر تابعی عدوی ابر بربست
از طبقه ثانیه مقبول الروایه قال کنت مع ابی بکر کنت منبر ابی بکر کنت بوم من ابی بکره زیر منبر عبد الله بن عامر بن کیر بضم کاف و فتح را و سکون یحیا
در آخر زای از اولاد ابی بن عبد شمس بن عبد مناف خال عثمان بن عفان رضی الله عنه ولادت او در زمان آنحضرت است و بعد از ولادت و در نظر شریف در آورده
پس مدینه و آب دهی انداخت و تقوید نمود و در زمان وفات آنحضرت نیز ده ساله بود و روایت از آنحضرت ثابت نشده و الی ساخت او را عثمان در بصره و خراسان و
گفته اند که سخن و کبر کبر المناف بود و فتح کرد خراسان و اصفهان و کرمان و حلوان را و هو یخطب و حال آنکه وی خطبه بخواند و علیه شتاب و خاف و بود و روی جامهای
تنک و باریک فقال ابو بلال پس کنت ابو بلال بن جند که از تابعین است و پدرش سعد از صحابه است انظروا الی امیر فانا نجاه نسید و به نید بجانب امیر طلب
شباب الصفاق یوشد جامهای فاسقان را ظاهر آنست که شتاب نرم و نفیس بود که بل تنم و سراف پوشند محرم چنانکه ظاهر عبارت و دانست زیرا که پوشیدن امر از
در آن زمان بعد است پس مراد جاما است که لائی تجال فاسقان و روش ایشان است که پوشیدن منافق است فقال ابوبکره اسکنت سمعت رسول الله
صلی الله علیه و سلم یقول پس کنت ابوبکره بانی بلال خاموش باش شنیدم من آنحضرت را که میگفت من لاهان سلطان الله فی الارض کسی که امانت کند و خوا
دارد و سبک بدار و قهرمان خدا را که در زمین است اهانته الله خوار و سبک گرداند او را خدا تعالی سلطان یعنی تسلط و سلطنت و مختصمان است اطلاق میکند
برائی که این صفت دارد یعنی اگر چه پوشیدن وی اینچنین جامها را بدست امانت کردن تو امیر را که ضرر آن بعامه راجع است بدتر و سخت تر است و شاید که پوشیدن
او اینچنین جامها را برای غرضی و صلی باشد که ظهور عزت و هیبت است در میان رعایا چنانکه بعضی از اکابر علماء آنرا کرده اند و او التومانی و قال هذا حدث
حسن عزیب و عن النواص بنع نون و تشدید و او بن سمان کبر سین و فتح آن صحابی است ساکن شام قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا طاعه
للخلق فی معصیه الخالی روایت فرمان برداری کردن مرخلاق را در معصیت خالی یعنی اگر مخلوق امر کند بمعصیت اگر چه امیر باشد طاعت او نباید
کرد و اگر اکره که آنجا خود معصیت نیست و او فی شرح السنه و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما من امیر عشیره الا
قویی به یوم الفیقه مغلولانیت هیچ امیر و مرد یعنی برده کس حاکم باشد که آوده بشود او را در روز قیامت غل در کردن خواه عادل باشد یا ظالم
حتی بک عند العدل تا آنکه خلاص میازد و جدا میگردد و انداز وی غل را عدل که وی کرده است نک جدا کردن و جزیر هم در شده از یکدیگر و بجهل المجرود

در آخر زای از اولاد ابی بن عبد شمس بن عبد مناف خال عثمان بن عفان رضی الله عنه ولادت او در زمان آنحضرت است و بعد از ولادت و در نظر شریف در آورده

دی باشد و رفتنی افتد و ما انوار و جلال و سلطان و قوا الا و الله بعد از و زیاد و کم و بیش بده از سلطان ظالم قرب و منزلت مگر آنکه زیاد میکند
 و در بی ما از خدا و عن الخلد کبریم و معنی کوب فتح و کسر را صحابی است محدود و دوا و شام و حدیث او در ایشان است مات بالثام و تقسیم
 و ثانی و چهارم و دو یک سال بود آن رسول الله صلی الله علیه و سلم ضرب علی منکبه روایت میکند که آنحضرت زد یعنی بدو دست خود برد و شما
 دی و شغال قدا اظلمت با قدم بترکت آنحضرت تحقیق رستگاری و پیروزی باقی ای قدیم بستم قاف و فتح دال تصغیر معنی دایم بخدای زواید است و الحمد
 تکن امیوا اگر میسر و نباشی میسر و لا کافیه نه باشی نویسنده امیر و لا عیبا و نه باشی عسرت بر و زن شریف معرف قوم که تعریف ایشان کند
 نزد امیر و واه ابو داؤد و عن عیبه بن عامر صحابی است وافی مصر و از جانب معاویه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یحل
 الجنة صاحب مکس در نمی آید بشعه خداوند یکس پنج سیم و مکس کاف و بین محدود و آخر یعنی الفی بعضی الناس میخاید صاحب یکس آنکس که میگوید و یک
 از مردم ظلم فی الصراح کس حراج و عشر و معنی نقص و ظلم آید و واه احمد و ابو داؤد و الدادی و عن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه
 و سلم ان احب الناس الى الله يوم القيمة بد رستی دوست داشته شده ترین مردم بسوی خدا و روز قیامت و اقرب بهم منه و نزدیک ترین ایشان از دورگان
 خدا از روی مجلس امام عادل پادشاه و او که مستقیم بر راه راست مقصود بیان فضیلت عدل است و قیامت بر آنکه عادل از سلاطین افضل است از غیر خود و این
 حیثیت فافهم و ان بعض الناس الى الله يوم القيمة و اشد هم هذا جا و بد رستی دشمن داشته شده ترین مردم بسوی خدا و روز قیامت و نجات ترین مردم
 از روی عذاب و فی وایه و در روایت این نیز آمده که و ابجد هم منه مجلسا و دور ترین مردم از خدا از روی مجلس امام جاثو پادشاه جو رکنده
 باز خدا عادل است و واه الترمذی و قال هذا حدث حسن غریب و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم افضل المجاهدین
 قال کلمه تخشعند سلطان جاثو فاضلین مجاهد و قول کسی است که کلمه حق را از دست سلطان جو رکننده و واه الترمذی و ابو داؤد و ابن
 ماجه و و واه احمد و السنائی عن طارق بن شهاب صحابی است و ریافت جاهلیت را و دید آنحضرت را و نیت را و را سماع از وی مکرانند
 غرا کرد و در خلافت ابو بکر و عمری و سه یاسی و محب را غرور و بهر مات تدین و ثمانین و عن عایشه و ضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی
 علیه و سلم اذا اراد الله بالامی خیرا و فیکه خیرا خدا تعالی پادشاهی نیکی را جعل له و ذیو صدق کرد اند برای او و وزیر است گفتار و رست
 کردار ان بنی ذکوه اگر فراموش کند پادشاه حق را یاد دهد و وزیر او را و ان ذکوا عاقله و اگر یاد کند یاری دهند او را اگر موجب نیاید ذکر ثبات را کن شود
 و اذا اراد به خیر ذک و چون خواهد خدا تعالی بامیر غیر خیر را یعنی بدی را جعل له و ذیو سوء کرد اند او را و وزیر بد گفتار و بد کردار ان بنی لعلک
 اگر فراموش کند بامیر خیر را یاد دهد او را و ان ذکوا لعلک و اگر یاد کند یاری دهند او را و وزیر بد گفتار و بد کردار ان بنی لعلک
 و اعانت میکند او را و شریک است با وی در بزه یا از روز فتح معنی پشت و ناء و مناسب است این معنی نیز ظاهر است و واه ابو داؤد و السنائی و عن ابی امامه
 عن النبی صلی الله علیه و سلم قال ان الامیر اذا ابغی الربه فی الناس اشد هم گفت آنحضرت بد رستی امیر و فیکه طلب کند شک و تهمت را و
 مردم تاه میکردند ایشان را فی الصراح ریب شک ریب کبر آنچو شک افکند و فی القاموس الارب و الارب بالکبر التهمه و در نهایت گفته شک و بعضی گفته اند
 شک و تهمت یعنی چون مردم را شک و شبه تهمت کند و بگانی نماید و ایشان را بر آن بکشد و موجب فساد احوال ایشان و باعث اشد او را کتاب منظوم میکند
 مقصود دنی از طلب عیوب و تجسس احوال مردم و امر بر عیوب و عفو ذنوب ایشان است و واه ابو داؤد و عن معاویه قال سمعت رسول الله صلی الله
 علیه و سلم یقول اذل اذا اقبلت عودات الناس اشد هم میگفت آنحضرت بد رستی چون پیروی کنی و جاسوسی نانی عیبهای مردم را فاسد میکند
 ایشان را و واه البیهقی فی شعب الایمان و عن ابی ذر و قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم کیف انتم و انتم معین بعدی یسئرون
 هذا النبی بکون نباشد حال شما باشد باین حال استیثار بخودی خود و بکاری پر داختن و فی مال که گرفته شود از کعبه بی قال مثل حراج و جسر
 و آنچو نباشد از ایشان قبال از افضیت گویند و حکم فی آن است که هر مسلمان در آن شهر یک باشند و خمس بگیرند و از غنیمت خمس بگیرند و گفته اند که مراد و درین حدیث شما
 مرد است و مقصود آنها را ظلم است و در بیت المال و ناء و ان حقوق مسلمانان قلت اما و الذی بعثک باحق اصع بسفی علی اعانتی کفرتم کاه تاش
 سو کند بخدای که را بکفر و فرستاده است ترا بحق میهم بشیر خود را بردوش خود شتم ضروب به به پیغمبرم آن بشیر حقنی العاک تا آنکه ملاقات میکنم ترا یعنی بشیرم
 و تو در آن عالم میرم یا قال میکنم تا حق عمر خود و قال اولادک علی خیمین ذلک گفت آنحضرت یا راه نمایم ترا بر بهتر از بشیر زدن تصبی حقنی تلغابی
 صبر میکنی تا آنکه ملاقات میکنم ترا یعنی صبر کن و خاموش باش تا این برتر است از بشیر زدن و مناسب تر است بخل ترک و واه ابو داؤد و الفصل الثانی
 عن عایشه و ضی الله عنها عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال انک دون من الساجدون الى ظل الله گفت آنحضرت و پرسید از صحابی
 آیا گویا بندگان بکشد در کزندگان و پیش بندگان بسوی ملای خدا را پیش خدا است یا سایه غایت ذکر ما و است حق و جل يوم القيمة در روز قیامت قال و الله

کوبید

و دوسوله اعلم گفتند خدا و رسول وی و انما تراد قال الذین اذا اعطوا الحق قبلوه گفت آنحضرت سابقان کانی اند که چون داد و شود ایشان را حق در دست
آزاد یعنی ما مان عادل که چون نصیحت کنایشان را ناصحی بکلیت در عدل کردن میان رحمت قبول کنند آنرا و اذا استلوه بدل و چون سوال کرده شوند حق را یعنی طلبیده
شود و از ایشان حق بدل کنند آنرا و درین معنی در حدیثی که در باطن و نگاه نداشتن چیزی را و حکمو الناس لحکمهم لا یضیعهم و حکم کنند برای مردم مانند حکم کردن این
برای ذاتهای خود یعنی آنچه خود را نخواهند دیگران را نیز خواهند آنکه خود خواهی کنند و شوق را نیایند و بر مردم سخت گیرند و حق جانورین ممتزج خواهد بود
سعد بن ابی وقاص است او و در روایح صحابی اند و روایت دارد از آنحضرت و از پدر خود و عمر و علی قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول قلت
اخاف علی امتی فیصلت است که میرسم من را است خود که بکنند آنها را و در ضلالت افتد الاستسقاء بالانواء یعنی طلب کردن باران بنابر قمراناء جمع نوبت
در اصل معنی ایستادن و افتادن هر دو آمده و اکنون نام منازل منزلت و قرار بیت و هشت منزل است که در هر شبی در یکی از آنها بجا شد و معنی ایستادن و افتادن
که معنی طلوع و غروب است و در آنها پیدا است و عرب نسبت میکردند مطر را بآنها و میگفتند که باران داده شدیم بحسب فلان منزل و در روایتی از معنی نبی و افتد
و اطلاق لفظ کفر بر آن کرده بحسب ارشاد حقیقت توحید و دفع انجیم شرک و حیف السلطان و دوم از آنجمله میرسم را است خود و در ستم سلاطین است که بر
مردم کنند و مردم از طاقت نیارند و خسر و ج کنند و از دایره اطاعت سیر و ن افتد و تکذیب بالعدل و انکار کردن تقدیر الهی را که تقدیر هر چه است بفعال
خلق بندگانت چنانکه مذهب قدریه است و معنی ای ذوال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ستة ايام كنت ابوء نور كنت مرآن حضرت شش
روز این سخن را اعلی یا ابا ذمه اهل لك بعد فمکن و فکر و نام کی چندی را که گفته میشود ترا بعد از این معنی یکویم من تو یعنی باشش و از آنحضرت قبله کرد
بر فم و تا مل آن سخن و هیچ سخن نگفت فلما کان الیوم السابغ قال پس هرگاه که شد روز پنجم گفت آن حضرت سخن را که و عده کرده بود باشش و زو آن این است
که او صلی بنفوی الله و صیت یکم تر از بر سیزه کاری خدای سوامک و علائیکه و در پنهان کار تو و آشکاری کار یعنی در پنهان و آشکارا هر دو باطن سخن
کنی و اذا اشأت فاحسن و چون بکنی کاری را یکی بنده کن که گفته میشود را با چون بدی کنی با کسی یکی کن با وی و لا تسألنی احدا شئاً و سوال کنی هیچ یکی را
هیچ چیز و ان معط سوطك و لکن چه بخت از دست نماند تو و لا تقبض امانه و قبض کن امانت را که برداشتن آن که ان صیت و ادای آن صعب و لا تقض
بمن ائمتین و حکم کن و قاضی شو میان دو کس و معنی ای امامه عن النبی صلی الله علیه و سلم روایت است از ابوامامه با علی از آنحضرت قال ما من رجل
بلی امر عشیه فمافوق ذلك گفت آنحضرت نیست هیچ مردی که والی و حاکم شود کار ده کس این یاده از آن ظالم باشد یا عادل نیکو کار باشد یا بدکار
الا انی الله عز وجل مغلولاً یوم العتمة مگر آنکه باید در درگاه وی تعالی غل کرده شده روز قیامت الی حفنه دست و می نبوی که در دوش
او او بعنه ائمه خلاص میگردد و از او را یکی او با ملاک میگردد و از او را زده و بدی او او با ملاکه ابتدای و ابیت و حکومت طاعت و حکومت و حکومت است که آن
هر سو طرف غیر طاعت میگردد و مردم نکوش میکنند که این چنین کرد و آنچنان کرد و او سطرها ندمه و میان آن پیشانی است که سیکوید و چاه اختیار کرد و در
و محنت افتاد و آخوها خوی یوم العتمة و آخر کار نهایت آن رسوائی است در دنیا بخاری و شرمساری منزل و در آخرت گرفتاری عذاب و کمال تخفیف
بر روز قیامت بخت بودن و است اشد و قطع و معنی معاویه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم روایت است از معاویه که گفت گفت آنحضرت با معاویه
ان ولبت امرافاتی الله و اعدل ای معاویه اگر والی گردانیده بشوی تو پس تقوی کن خدا را و سپهر بیز از عذاب وی و عدل کن قال هذا قلت اظن انی مبتلی
بعلی گفت معاویه پس همیشه بودم من که کان میسر دم که قبل و مستحق گردانیده بشوم بعلی و کاری از حکومت و ولایت لقول النبی ازجت گفتن آنحضرت و خبر داد وی
صلی الله علیه و سلم حق ابائیت تا اینکه قبله گردانیده شدم و عبارت کان بخت آن است که آنحضرت بکلیت و ترد و گفت که اگر والی گردانیده شوی ازجت
گفت آن در وصیت بعد و تقوی و چون وجود این دو صفت در نفس خود مستبعد یافت کان برد که سبب ابتلاء و امتحان خواهد شد و از جمله آن ملامت نخوا
بر آمد و بعضی گفته اند که گفته آن اینجا بخیر خیر است زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و سلم یقین دانسته بود و بقرار واقع جز داده که این شدنی است و تقدیر الهی برین
رفته است پس چندین امر بوی اصح و ابل خواهد گشت و ظن معنی علم یقین است و اند علم و معنی ای هر چه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
تعوذ و ابالله من و اس السبعین پناه جوید بخدا از شر سبع سال هتاد و اما و الصلطان و پناه جوید بخدا از امارت خور و آن ظاهر است که از
از اول سال حشرت است تا قتل و کرد و امارت بر زمین معاویه را که بر سر شصت سال شد چنانکه روایت کرده شده است از ابی هریره که گفت پناه بجوم
بخدا از امارت ستم پس وفات یافت ابوهریره در سال پنجاه و نهم و مراد بصیان اولاد و مردان است و هم نشانند و مراد بقول آنحضرت صلی الله علیه و سلم
که فرمودیم غلامان را یعنی کودکان از قریش را که بازی میکنند بر زمین مثل بوزغها و در حدیث دیگر فرموده هلاک است من بدست کودکان از قریش خواهد
بود و وی الاحادیث الستة روایت کرده است این شش حدیث را از اول فصل تا اینجا امام احمد و دوی البهقی حدیث معاویه 2
دلائل النبوة و روایت کرده است بقی حدیث معاویه را در کتاب خود که سیم دلائل النبوة است و این حدیث از دلائل نبوت و بحسب آنحضرت است

[illegible]

وامراء و غیر ایشان فامدی له بدیهه علیها پس میفرستد وی مراکنس ایشانکی شایان بران شفاعت فاعلمها پس قبول کند انکس آن مشکیش افقدانی بابا عظیمامن ابواب الربو پس تحقیق آمد انکس در بی بزرگ از درهای ربو این خود رشوت بود اورا ربو خواند بجهت بودن او خالی از عوض رواه ابو داود و ابی القاسم و الشهاوات مراد با قضیه قایمی است که مراغه کرده میشود بسوی حاکم تا حکم کند دران و شهادت و شهود و مشاهدت در اصل معنی حضور و ادراک مبصر است و کما بی اطلاق کرده میشود بر علم یقینی بصیرت و بعضی خبر قاطع که صادر است بمواظات طلب نیز می آید و در شرح خبر دادن بحتی غیر بر دیگری خیا که اقرار اجبار است بحتی غیر خود و دعوی اخبار است بحتی خود و غیر جمیع شهادت بموافقت قضیه است با عقباروا الفصل الاول عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه و سلم قال لو بطل الناس بوعدهم اگر داده میشوند مردمان بحدود دعوی کردن ایشان لا دعوی من مار جال هراینه دعوی میکردند جماعه از مردمان خونهای مردان را و اموالهم مالها ایشان را و میکردند آنرا و لکن النبی صلی الله علیه و سلم که مدعی علیه و لیکن سوگند بر مدعا علیه است درین روایت طلب بنده از مدعی مذکور نیست کویا آن امری ثابت و مقرا در شرح و کویا گفته شده است بر مدعی بنده است و اگر مدعی نباشد سوگند است بر مدعا علیه خیا که در روایت دیگر که از ابن عباس است آمده رواه و فی شرح لغوی انه قال و در شرح مسلم که برای شیخ نجی الدین نووی است این است که گفته است و جاری روایت البیهقی باننا حسن او صحیح زیاده عن ابن عباس مرفوعه آمده است در روایت بهی بنی باننا حسن یا صحیح ابن عباس بطریق رفع زیاده چیزی زاید بر روایت سابق و ان زیادت این است که لاکن البینه علی المدعی و البیمن علی من انکر لیکن کویا ان اند بر مدعی و سوگند است بر کسی که منکر است و عن ابن مودقه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من حلف علی من صبر کسکه سوگند خورد بر طرفی بین صبر صبر شهو یعنی تنگیبانی است ضد خرج و در اصل یعنی حبس و لزوم است و بیمن صبر صبر آن نام کردند که حکم متوقف و مجوس است بران یا زجهت آنکه لازم است مرصعش یا صاعش مجبور و مجوس است بران یا زجهت حکم و بعضی گفته اند که بین صبر است که حالف وی دیده و دیده در رفع میگوید و قصد اذباب و اطلاق مال مسلمان می کند و ازین جهت گفت که و هو یقربها فاجزئ فیها مال امرا مسلم و حال آنکه انکس درین بین در رفع کواست که قطع میکند و بیمن مال مرد مسلمان را القی الله یوم القیمه و هو علیه غضبان می باشد انکس خدا تعالی را روز قیامت و حال آنکه خدا تعالی برای راست گردانیدن این حکم این است ان الذین یثرون بعد الله و ابائهم منّا علیما بدرستی انکسایک میفرمزد و استبدال میکنند بعد خدا یعنی بخیر بیکان کرده است بسوی ایشان از ادای امت و سوگندهای در رفع خود بهای اندک را که متاع دنیا باشد الی اخر الایه متفق علیه عن ابی امامه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من قطع حق امر مسلم بینه کسی که جدا کند حق مردی مسلمان را بسبب سوگند خود اقطاع پاره از چیزی جدا کردن فدا و جلت له الماریس تحقیق و اجبت ثابت میکرد اند خدا را مراد ائش و فزع را و حرم علیه الخجه و حرام میکرد و اند بر وی بهشت را و حال آنکه در جمل ان کما شیء سیرا پس گفت و پرسید مر اخضره را مردی و گفت اگر صیاد حق چیزی اندک حقیر یا رسول الله قال ان کان قضیهما من اراک گفت اخضره و اگر چه باشد مال شاخی از درخت مسواک رواه مسلم و عن ام سلمه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ما اتا بشیر و ایت از ام سلمه که اخضره گفت منیتیم من کرد می و عارض میشود بر من احکام و عوارض بشریت و باقی که آشته شده است در من احکام حلیت جز آنچه نمایند کرده میشود بوج و تعلیم نموده میشود از جانب حق سبحانه و انکم تخضعون الی و لعل بعضکم ان یکون الجن بجهت من بعض و نزدیک است که بعضی از شما باشند زبان آورند و بیان کنند ترجمت خود را از بعضی دیگر لحن اطلاق کرده میشود بر خطا در کلام و عدم تصریح به مقصود و بر نظریه در آواز و بر معنی ظاهری و زیرکی و فصاحت اینجا بمعنی مراد است فاقضی له علی نحو ما سمع منه پس حکم میکنم من او را برانداخته میشود از وی من قضیت که بشی من حق اجینه پس کسی که حکم کنیم مراد با بجزیری از حق برادر او غلایا خنده پس باید که نگیرد وی حق برادر خود را فاما اقطع له قطعه من الناریس خیر این نیست که میرم و جدا میکنم برای وی پاره از ائش متفق علیه عن عائشه رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان بعض الرجال الی الله له الخضم بدستی و شمش آشته شده ترین مردمان بوی خدا مرد سخت خصومت کننده بسیار خصومت کننده است المذنب همزه و تشدید دال خضم کسبه صا و بسیار خصومت کننده و مرد و نزدیک اند در معنی اول بنی از معنی شده است و ثانی مشعر کثرت تنفق علیه عن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قضایا بین و شهادت از ابن عباس که اخضره حکم کرد بین و شهادت یعنی مدعی را یک شایه بود پس مر کرد اخضره مدعی را که سوگند بخور و تا سجای شایه بدیگر باشد و ائمه ثلثه برین اند و امام ابو حنیفه میگوید جائز نیست حکم بشایه بین بلکه لابد است از دو شایه چنانکه قرآن مجید بدان مطلق است و جایز نیست نسخ کتاب بخبر واحد محل و احتمال دارد که مراد باین خزان باشد که اخضره صلی الله علیه و سلم حکم کرد بین مدعا علیه بعد از اقامت مدعی شایه و احد را و عجز او را تا تمام بنده یعنی اعتبار نکرد وجود شایه و احد را و طبیعی گفته که خلاف در اموال است اما اگر دعوی بغیر اموال باشد قبول کرده نشود و شایه بین اتفاق رواه مسلم و عن علقمه بن و ایل بابی حصر می گویند و ذکر کرده است اورا ابن جبار در ثقات عن ابیه روایت میکنند اندر خود قال جاء رجل من حضرموت و رجل من کنده گفت آمد مردی از حضرموت بسکون خداد که شهری شهور ازین و آمد مردی دیگر از کنده کسره کاف و سکون فون آن نیز قبلا ازین است آمدند این دو مرد و حضرموت الی البنی بوی خیمه صلی الله علیه و سلم حاضر پس گفت مرد حضرمی یا رسول الله ان هذا اهلنی علی ارضی این مرد یعنی این کنده ای که آمده اند یعنی مراست فعلل الکندی می ارضی و فی بدی پس گفت کنده این زمین من آورد

در حدیث است
فان ان الله تعالی
تصدق بکتابه
و در حدیث است
فان ان الله تعالی
تصدق بکتابه

فقال

و سو کند بر آن کسی است که دعوی کرده شده است بروی یعنی اگر منکر کرد و طلب کند مدعی تحلیف آورد و او را التزمی و عن ام سلمه رضی الله عنها عن ابی بنی سلمی الله علیه
 فی جلیس ختمها لیه فی موارثت روایت کرد ام سلمه آنحضرت در شان دو مرد که خصومت کردند بسوی آنحضرت در میراث با یعنی دعوی کردند در ستاعی و گفت
 یکی این از آن است که بارش رسیده است پس و دیگری نیز چنین گفت لم یکن لهما بینه الا دعواهما ایتخذهن و مردی که بنود مران و مرد و کوا بان مکرر دعوی آنها
 یعنی مجروح دعوی بودی بینه فقال من قضیت که بشی من حق اخیه پس گفت آنحضرت کسی را که حکم کنم من برای آنکس بچیزی از حق برادر می یعنی حق او نباشد و کوا بان
 در رفع بگذارد یا سو کند در رفع مجروح و من حکم بچیز فاما اقطع له قطعه من الارض جدا میکنم یعنی حکم میکنم برای او که پاره از آنش فقال لرجلان کل احد منهما پس
 گفتند آن دو مرد و هر یکی از آن دو مرد یا رسول الله حق هذا لصاحبی حق من که این را میگوید مراست یعنی من گذشتم از دعوی کردن آن فقال لا پس گفت آنحضرت
 کنید بچنین و گویند مطلق از حق خود بگذرید و لکن از بیا فاقشما و لکن برید پس بخش کنید و تو خیا الحق و عدل کنید در قسمت و قسم کنید حق را و دخی بخا و حجه
 میان را گویند که نه شتاب باشد و نه درنگ و بمعنی قصد و تحریر نبراده تم استقامت بفرموده اند از ید شاید که در قسمت عدالت رفته باشد و بطن و بطنی افق
 شده ثم لیحل کل احدكما صاحبه بستر باید که تحلیل کند بر یکی از شما یا خود را یعنی حلال کرد از حق خود را که بجانب دیگری رفته باشد این نیز برای اعیان و تودیع
 تا بر است بعین حاصل کرد و شاید کم و بیش شده باشد و فی ردایت و در ردایتی اینچنین آمده است که قال فاما قضی بینکما برانی گفت آنحضرت حکم میکنم میان شما
 که برای و اجتهاد خود و فاما بمنزل علی فیه در چیزی که فرود فرستاده شده است در آن رواه ابو داود و عن جابر بن عبد الله آن جلیس ایتها و ابیه و ابیه و ابیه و ابیه
 جابر که دو مرد دعوی کردند چارپایه را فاقا کل احد منهما البینه پس بر پا کرد و هر یکی از آن دو مرد کوا بان را نهاد بینه بجا بر آنکه این و ابیه و ابیه و ابیه و ابیه
 از این بچ مرد ابیه را مثل قابل است یعنی دایه است مرغان را که می زاید و در پیرامور ولادت او میکند قضی بهار رسول الله صلی الله علیه و سلم لندی فی یدیه پس حکم
 کرد آنحضرت بآن و ابیه مرگسی را که در دست او بود و درین سلسله تفصیل است و صورتی است و اقوال متعدد که در کتب فقه مذکور است جمله از آن در
 شرح ذکر کرده ایم رواه فی شرح السنه و عن ابی موسی الاشعری ان جلیس ادعیما بعیرا علی عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم روایت میکند ابو موسی که دو مرد دعوی
 میکردند شتر را در زمان آنحضرت فغش کل احد منهما شاربین پس فرستاد و اقامت کرد و هر یکی از آن دو مرد و کوا را رافتمه البینه صلی الله علیه و سلم بینه
 پس بخش کرد آن شتر را آنحضرت میان آن دو مرد و نیم بنی را یکی داد و دیگری را رواه ابو داود و فی روایتی که و لکنسانی و ابن ماجه ان جلیس ادعیما بعیرا
 لیست لو احد منهما بینه و در روایتی مرابی و او و دوسانی و ابن ماجه را اینچنین آمده است که دو مرد دعوی کردند شتر را که بود و هر یکی یکی را کوا بان فخلع
 صلی الله علیه و سلم پس گردانید آنحضرت آن شتر را بینه میان آن دو مرد و عن ابی هریره ان جلیس ختما فی دایه و لیس لهما بینه و روایتی از ابو هریره که
 دو مرد خصومت کردند در دایه و بنود مران و فقال البی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم استهما علی الیمین فترحم بیکسید بر سو کند و این مثل
 آنکه گذشت از حدیثی بی هریره و در آخر فصل اول رواه ابو داود و ابن ماجه و عن ابی بنی سلمی الله علیه و سلم قال لرجل حلفه اعلف بقدر لندی لا
 الا له و ما له عندک شیء و روایتی از ابن عباس که آنحضرت گفت مردی را که سو کند و او را سو کند مجروح بجزای که نیست خدا جز او که نیست مراد
 نزد تو چیزی یعنی لندی یعنی مدعی را حلفه بشد ید لام است از تحلیف بمعنی سو کند و آن رواه ابو داود و عن الاشعث بن شیبان حجه و ما مشله بن طیس
 صحابیت آید بر آنحضرت در وندکنده در سال دهم و بود رئیس قوم خود و مطلع در ایشان و وجیه در اسلام و مرتد شد براه قبله خود بعد از وفات آنحضرت بعد از
 رجوع کرد در خلافت ابوبکر صدیق و ابوبکر صدیق خواهر خود ابوی تر یونج کرد و پیروان ابی سعد بن ابی وقاص بجانب عراق و فتح کرد قادیسیه و مدائن و حلو و انباده
 را و نزول کرد کوفه را و در وی مرد و نماز کرد بروی امام حسن بن علی ابی طالب رضی الله عنه در سال مصالحه وی با معاویه و بود در حرب جمل و صفین از انصار علی رضی
 عنه و بود در بینه وی روز صفین قال کان نبی بنی من الیه و ارضی گفت اشعث بود میان من و مردی از یهود بنی شترک فجهنی پس منکر شد آن مرد یهودی مرا
 فهدمته الی البی پس پیش بردم من او را بسوی پیغمبر صلی الله علیه و سلم فقال لک بینه پس گفت آنحضرت آیا ترا کوا بان بستند قلت لا کتم فنیست مرا کوا بان قال للیه
 اعلف گفت آنحضرت مره و دی را سو کند مجروح قلت کتم من یا رسول الله اذن یحلف و ید بیک الی کون سو کند مجروح و این یهودی و میبرد مال مرا یعنی چه بخت دارد
 بر سو کند یهودی که ایشان در دفع گویانند فازل الله تعالی ان الذین یشترون بعد الله و ایمانهم تساقطوا بترستی انکما نیکه استبدال میکنند بعد خدا و سو کند های خود بیا
 اندک را الایه تا آخر آیت یعنی شریعت همین تحلیف است و لیکن هر که دروغ سو کند خود را و بال آن و بر کردن او خواهد بود و نصیبی نخواهد بود و مراد را در آخرت
 چنانکه منطوق کلام مجید است رواه ابو داود و ابن ماجه و عن ابی جهمان کنده و رجلا من حضر موت احصاهما الی رسول الله صلی الله علیه و سلم فی قول است که مردی را
 از کنده و مردی از حضر موت خصومت کردند و پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فی ارض من الیمین در زمین از یمین فقال لفری پس گفت حضرمی رسول الله ان رخصی
 ابو بکر درستی این یمن بستم گرفته است از من پدری و بی فی یدیه و آن زمین در دست او است قال بل لک بینه گفت آنحضرت مر حضرمی را آیا هست ترا کوا
 قال لا گفت حضرمی نیست مرا کوا و لکن حلفه بشد ید و لیکن سو کند بیدم من او را باین عبارت و الله ما یعلم انما رضی بجد امینه اندوی که این زمین زمین من است

این روایت کرده
 شده است

قول کاذب است و مشهور است آن چنانکه مردم تمسید اند و این قول را کذب و کذب میگویند و او را شهادت و چنین کسی مقبول نیست زیرا که فاسق و دروغ گو است و کذب در دو لایعنه است آن از حق و ادعای آن غیر مستحق را کبیره است و وعید و تشدید و روی دارد و همچنین است حکم در قرائت این طریق که دعوی کند دروغ گو است این فلان یا این فلانم و کذب کند او را درین دعوی و تمسید و منسوب کرد و بدان و این نیز فاسق است و در ادعای منسوب غیر بد لعنت دارد شده است و لا القانع مع اهل البیت و نه جایز است شهادت کسی که قناعت کند با آن سالی که قناعت نماید باست با دنی قوت و مراد اینجا کسی است که در نفقه دیگر است مانند خادم و معالج زیرا که وی گواهی میدهد برای جریغ بنفس خود پس در حکم شهادت و لا عدله و شهادت اهل الزوجین بر دیگر بر او کرد و رواه الترمذی و قال به حدیث غریب و نیز بن زیاد الدمشقی را وی منکر الحدیث و ایما علم حدیث رد و اسقاط او نموده و ترک وی داده اند و عن عمرو بن شیب بن ابی عمیر بن جده عن ابی بنی صلی الله علیه و سلم قال لا يجوز شهادة ولا زان ولا زانية ولا ذی غیر علی ائمه و در شهادت القانع لا یقبل ترجمه این حدیث از شرح حدیث باقی معلوم شد و رواه ابو داود و عن ابی بریرة عن ابی بنی صلی الله علیه و سلم قال لا يجوز شهادة بدوی علی صاحب قرینه گفتند ترجمه روا نیست گواهی دادن باو به شین بر صاحب و به قرینه در استحلال تعابیل بلکه هم می افتد اینجا مثل بلایست یعنی گواهی صحرا نشینان بر شهریان باز نباشد از جهت جمل بدوی احکام شرعیست و کیفیت حمل شهادت و غلبه نمایان و اگر معلوم شود وجود این صفات نباشد که اقبل بعضی گفته اند بجهت سببانی و عدالتی که میان این درین تقدیر و وجه تخصیص این قرینه ظاهر نیست بلکه هر جا که عدالتی است جایز نیست و امام مالک عمل کرده و نظایر این حدیث و رد کرده شهادت بدوی را بر شهریان و اکثر ائمه بر جواز شهادت بدوی عدل بر قروی اند و لا يجوز یعنی لا یقبل شهادت او و عدم جواز عقیده بعد صفات مذکوره داشته اند و رواه ابو داود و ابی حنبل و عن عوف بن عیین و سکون و ابی مالک صاحب بیت سجی اقل مشاهد وی خبر است و در زفر فتح رایت بنی اشجع بدست وی بود و جماعه از صحابه و تابعین روایت از وی دارند ساکن شد شام را و مرد در شام شته ثلث و سبعین و عوف بن مالک از تابعین نیز است و مراد اینجا صحابی است ان البنی روایت میکنند که ترجمه صلی الله علیه و سلم قضی بین رجلین حکم کرد میان دو مرد فقال المقضی علیه لما ادبر پس گفت انکس که حکم کرده شد بدوی و قبی که پشت داد جسی و انعم الوکیل بن مراد و انیکو وکیل است وی اشارت کرد با نکه مدعی باطل گفت حق اورا پس از روی انداوه و غم و حسرت این کلمه گفت فقال البنی صلی الله علیه و سلم ان الله تعالی یوم علی الخیر بدستی که خدا تعالی بکوشش میکند آدمی را بر خیر یعنی راضی نیست از وی این صفت و مراد اینجا ضد کیست انفع کاف و سکون ثمانیه یعنی زیرکی و هشیاری و بیداری از مور و راه راست بتدریج و صحت کا بنظر در اسباب استمالی نکرد و عواقب امور و خصوصیات و امثال آن بمعنی کس که استمال و عجز آنکه نتواند اینها کار فرمودن و عاجز گردد و در فکر و تدبیر یعنی تدبیر است که تقطع و هشیاری میکردی در خصوصیت و محالیت و تقصیر نمیکردی در آن پیش از اقامت مدعی بنیبره را چنانکه فرمود و لکن علیک الکیس و لکین بر تو باد کیاست نمودن تا در قلبک از فعل پس چون غالب و چیره گردد بر توکاری بعد از اقامت فکر و بذل مجبور پس بگو جسی و انعم الوکیل و پیش از استمال تقیظ و کیاست این گفتن چیزی نیست مقصود ثمانیه و بر غلاندن است بر تقیظ و نذر و امور علامت کردن بر نهادن و تقصیر و اقامت حق و سعی و اثبات آن به اثبات اسباب یا خیال تو با بی مؤمنان است چنانکه دارد شده است که المؤمن من القوی خیر من المؤمن الضعیف خدا یا خداوند ما ضعیفانیم توانائی نداریم بر تدبیر امور خود و در دنیا و آخرت قوی گردان مرا بقوت خود لا حول و لا قوة الا باللہ یا قوی من الضعیف سواک و ما قد بر من العاجز سواک رواه ابو داود و عن ابنه نفع موحده و سکون باوزای در اخرین حکیم روایت میکنند عن ابی عن جده و جدوی معاویه بن حیدره نفع حار و محله و سکون ثمانیه و ابن بزرین حکیم یعنی است و اختلاف است علماء و رجال وی جماعه اورا ثقة داشته اند و لیکن کباری و مسلم از وی در صحیحین خود چیزی نیاورده است ان البنی صلی الله علیه و سلم جسی جلیانی نهتره روایت کرده است که آنحضرت جسی کرد مردی را و ریمت که دعوی کردم شد بدوی و امی را یا کناهی را و این دلیل است بر آنکه جسی از احکام شرع است تا معلوم شود صدق مدعی به بنیه و چون قناعت بنیه بکند غلامی کندند ما علیه رواه ابو داود و زاذ و زاذ الترمذی و النسائی و زیاده کرده است ترمذی و نسائی این عبارت که ثم خلا عنه بستر گذاشت اورا که جسی کرده بود الفصل الثانی من عبد الله بن جابر قال قضی رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الحسنین ابعدان من یدعی الحاکم حکم کرد آنحضرت که هر دو جنم یعنی مدعی و مدعی علیه نشینند پیش حاکم رواه ابو داود و او کتاب الجهاد المجد نفع و ضم طاعت و شجاعت و جهاد و کبیره و مجاهده قتال و دشمنان کذا فی القاموس و اما که مراد خروج و قصد برای قتال است بل طاعت و جهاد در آن بدلیل آنچه مولف بعد ازین بآی آورده و در قتال کردن و جهاد و از اینجا منهوم میشود که جهاد بی قتال نیز میباشد و جهاد با کفار فرض گفتا مگر آنکه بغیر ما باشد و برین تقدیر عرض میکنم که در غزو بجز افضل است از غزو بد و در حدیثی آورده که چهار شهید اصحاب کف اند یعنی آنانکه انباشت از کشتی بر چم زده و سیو علی و جمیع الجوامع حدیث آورده که خدا تعالی خود قبض میکند ارواح شهدای بجز او نمیکند از در بکشت الموت و در کتاب نیز در فضل غرق حادیه باید الفصل الاول من ابی بریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من ابعد رسول الله و اقام مصلوة و صام رمضان کسیکه ایمان آر و بجز او رسول خدا و بر پا دارد نماز و روزه و ده ماه رمضان که خدا تعالی ان یدخل الجنة باشد لازم و ثابت بر فضل خدا که در او را در بهشت جا بدهی سلیل الله و جسی

و همچنین افع شد عثمان رضی الله عنه پس از آن فرادیت امر بر جواران بشراط مذکوره و با لفظ التوفیق انتهی کلام بنوق رحمة الله علیه عن ابی مالک الاشعری و ابو الکاسم
نیز گویند در امام او اختلاف است قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من نزل فی سبیل اللغات او قتل ثلثین ثم تخضرت را که میگفت کیسکه پر دین آید در راه خدا
و حاشا شود از وطن پس بپروا گشته شود فی الصراح فضل جدا کردن و جدا شدن او و فقهه و فزیه و بعیر و یا میندازد و اورا بر زمین و شکند کردن و اورا اسپ و یا شتر وی
و فصل کو فن شکستن اول غنه یا تمه یا کمزد و اورا اگر زده باشد به کشیده مییم هر جانور زبرد و جمع او هوام است و همچنین تمه باشد بدیم در حدیث ذکر هوام و سوام و دو
واقع شده است و بعضی فرق کرده اند که با همه انکه کشند و سامه انکه کشند چنانکه عرق و زبور و امات علی فراشه یا بمیر در جامه خواب دای حق شار الله بر مرکب
که باشد و بسیاری که خواهد خدا خانه مهشید پس بدست آوردن له الجنة و بدرستی که او راست بهشت رواه ابو داود و عن عبد الله بن عمر بن الخطاب قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال قلعة لغزو فرمود بازگشتن مجاهد از سفر غزا تا سفر غزا کردن است فعل تقدیم یافت تا بازگشتن از سفر ظاهر کرده آئینه از سفر دور اول سفر خانه گفتند
سجده تعاول یعنی برو و باز آید و در معنی این حدیث گفته اند که رجوع مجاهد بسوی وطن در حکم رفتن او است مجاهد یعنی اجراء و بازگشتن بل عیال مانند اجراء است
در اقبال آن و باقی میانداجر و ثواب ای ما هنگام رجوع از برای ادای حق عیال چنانکه در حج مانند این گفته اند بلکه در برابر که برای عبادت بروند و باز آیند که رجوع
فعله ذاب است و این وجه وجوه است و در توجیه تجدید وجه دیگر نیز گفته اند که در شرح مذکور است رواه ابو داود و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
للغاری اجره مرغازی را اجراء است و للجال عمل اجره و اجر الغازی و مر جابل یعنی کسی را که مالی میدهد و اعانت میکند مرغازی را تا فرو کند و او اجراء است یکی از
انفاق مال در راه خدا و دیگر بودن او است سلب غرغانغازی پس مراد بجعل تخمین و مساحت غار نیست و جواز و فضل آن متفق علیه است میان علماء و اگر مراد
بجعل اجرت باشد اگر چه جزو بعضی جواز و رخصت دارد ولیکن جبا جر و ثواب نیست پس صحیح و جواول است و در شرح کلام درین مقام تفصیل کرده شده
رواه ابو داود و عن ابی ایوب سمع البی صلی الله علیه وسلم یقول فتفتح علیکم الامصار و ایست از برای ایوب انصار ری که از مشایخ صحابه و کبار انصار است که
دی شنید انحضرت را که میگوید مرا انجام است که کشاوری شود بر شاخها و تسکون جنود مجنده و سر انجام است که نباشد که در حوزه اسلام لشکر
مجموع بسیار مجنده بصمیم و فتح جم و تشدید لون قطع علیکم منها بغوث جدا کرده میشود و مقرر کرده میشود بر شاخ و ان جنود لشکر با و فوجها که براختنه میشوند و
خازان بر قبایل فکره الرجل البعث پس کرده می پذیرد و مروی را نکین و فرستادن امام او را همراه لشکر برای فراخیخلص من قومته پس پر دین آید و میکوزد از قوم
خود برای طلب خلاص از غاصم تیغ القاتل پسر میجوید و میرود و در طلبت بها یعرض نفسه علیه السلام عالی عرض میکنند نزد برآینده و تقاعد نمایند از غزه و ظالم میکنند
خود را بر قبائل من العینه بعت گذاشکوید کیست که کفایت کنم من او را لشکر چنین را و بردارم این باید از دی یعنی بدید مرچیزی و شرط کنند اجرتی و بگیرد در برابر
تا موت عیش از دی کنیم مقصود آنست که این مرد رضی نیست که اجرت توجه الله عزرا کند پس انحضرت بقبح حال او میکند و میگوید لا لا و کلت الاجرة و اما
و اکا باشد و بدانند که وی مزد و راست و ثوابی ندارد و برخالی آخر قطره من و منه تاریخین آخر قطره از خون وی یعنی با دم کشته شدند مرد مراد با انصار
در نفی ثواب فرازش مثل این مرد و وی اجیر است نیست مراد او را که اجرت که شرط کرده شده است مراد او را اگر چه کشته شد در قتال رواه ابو داود و عن علی بن نعیم
و لام بن اسمیه صحابی است اسلام آورده روز فتح حاضر شد جنین طایف و بتوک را و عامل عربین الخطاب بود بر بحران معد و او را بل حجاز کشته شدند بعضین
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب منی الله عنه قال دن رسول الله صلی الله علیه وسلم بالغزو و انما کیف گفت ایدان و اعلام کرد و انحضرت مردم را بفرا کردن حال آنکه
من بر بزرگ سال بودم لیلس خادم نبود مرا خدمتکاری فالتمست اجیر الیفینی پس طلب کردم و چشم مزدوری را که کفایت کند مرا خدا خود دست بر جای
له ثلثة و نا نیز پس یافتیم من مروی را که نام بردم و تعیین کردم مراد او را سه دنیا را فلما حضرت عیسیٰ پی بکاهی که حاضر شد علم غنیمی را اردیت عن اجری له سهم
خواستیم من که روان گردانم مراد او را بهره او را از غنیمت تحت البی صلی الله علیه وسلم پس آدم زد انحضرت فذکرت له پس ذکر کردم مرا انحضرت را فقال انما
لنا غزوتة هذه فی الدنیا و الاخرة پس گفت انحضرت نمی بایم مراد او درین غزه و وی در حکم شرعیست در دنیا و اخرت الا دانیزه التي تسمى مکر دنیا ربی و ی کی
برده شد تعیین نموده شد مقصود منع از غنیمت و حرمان از ثواب است و گفته اند که این در اجیر برای خدمت است اما اجیر برای غزه جزاوست و برای سهم
اگر چه ثواب ندارد و نزد بعضی علماء و طبی انیقول با حلیفه نیز اسناد کرده است و ما این یاد داده و بعضی کتب دیگر نایفیم و الله اعلم رواه ابو داود و عن ابی
هریره ان جلا قال و ایست از برای هریری که مروی گفت یا رسول الله جل برید الجهاد فی سبیل الله مردیست که میخواهد جهاد با کافران و یهویتی و ضامن عین
الدنیا و مال آنکه نزد طلب میکند متاعی از متاع دنیا از مال منافع نام و آواره و عرض نفع را و سکون هرد و جایز است و اشهر در روایت حرکت است فقال
پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم لا اجر له نیست ثواب آخرت مراد او رواه ابو داود و عن معاذا قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لغزو غزان غز کردن و
قتل است غامان یعنی و حراقتا کسی طلب کند بفر کردن ذات خدا و رضای او را ثواب آخرت را و اطلاع الامام و فرمان برداری کند پادشاه را و بر
و حی کسه کوی بفراید و انفق اکثر تیر و در باز دور راه خدا الفتن و الهای برگزیده خوز را و یا بر الشربک و مسا بل کند و زق نماید کسی را که با وی شربک زمین

علی تک

و یا سر لفظ ماضی از میوه و اجتناب آفتاب و میکوشود و پرمیهر کند تباهی را و بجا و رنگند از حد شرع در کشتن غارت کردن و ویران ساختن و خیار نمودن و آن قوم
موبنه و جملگی پس بدستی که خواب و بیداری و بی حجاب و بر تو است به معنی اگر چه خواب هم میگردد باشد اگر در دینه و در اکثر نسخ نفع فون و با تبحر کرده اند و در بعضی
بسکون با در قافوس گفته است که بنده نعیم زیری و در خوشتر از خواب و آقا من غرا نخر او اما کسی که غرا کند بجهت بازیدن و تکیه کردن و و بزرگی نمودن و ریاء سمعه و ریاء
انکه تا مردم به بنده و بشنوند یعنی برای نام و آوازه و عصبی آلام و بیقراری کند اما مضافند فی الارض و فساد کند در زمین خانه لم یرجع بالحقاف پس بجهت تکیه و ی باز
نی کرد و خواب باز می کرد و از غرور و سوار سوار که نه اگر باشد باشد و نه و زند بکله یا میگردد و بجا لیکه و ز غلبه است بر اگر رواء مالک و او او دو انسانی و عصبی عباد
بن عمر و نه قال روایت است از عبد الله بن عمرو بن العاص که وی گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم اجز فی عنایا و خبره مراد جاهد که بجهت پیج باید کرد که خواب
ثواب کرد و فقال پس گفت آنحضرت یا عبد الله بن عمرو ان قلت صابرا احتسبا اگر قتال کنی تو در حالی که میگردی ثواب چشم دارنده از خدا بعت است و احتسبا
محتسبا می برانکه خدا تعالی بر صفت صبر و احتسبا باینده اجر از او ان قلت مرایا و اگر قتال میکنی در حالی که باینکه مکارا فخر کننده بر مردم و کونیده که
بشیرم از شما در مال لشکر و اتباع یا با بگویند ترا مردم که وی بشیر و زیاده تراست در مال و منال یعنی برای نام و آوازه و مال و منال کنی بعت است و مرایا مکارا
می برانکه خدا تعالی بر صفت ریاء و مکارا و داده میشود جزای آن یا عبد الله بن عمرو علی ای حال قلت و قلت بر مالی و صفی که کشتن میکنی یا کشته میشود بعت است
الحال می برانکه خدا تعالی بر آن حال بعت هر چه در دنیا چنانست آن بود تا بد راه و صالت آن بود رواء او او دو و عصبی نعیم من و سکون ثواب
بن مالک صحابیت یعنی محدود است در ابل صبره عن البی صلی الله علیه و سلم قال اعجزتم اذا بعت رجلا گفت آنحضرت آیا عجزی آیند و ناتوان میکردید شما و عجز
می برانکه مردم و میفرستیم من مردی را بکاری فلم یضل لاری پس نگذشت نزد برای کاری من و نکرد آن کار را ان یجعلوا مکانه من یعنی الا امر که بگوید این بجای امر مردم
دیگر را که بکند کار مرا یعنی اگر امر کنم کسی را و بفرستم او را بکاری و از دست وی اینکار نیاید و کند کسی دیگر را بفرستید بجای وی هر کار که باشد اگر چه امارت
باشد مقصود بر آمدن مردم و کار است از دست بر که باید و بگویند که این کار را و فرموده اند دیگری چون کند رواء او او دو و ذکر حدیث فصاحت و ذکر کرده
شد حدیث فصاحت نفع فاکه در وی این مذکور است و الهما بدین جا به نفع یعنی مجاهد کسی است که جاهد کند نفس خود را فی کتاب یا ان در کتاب یا ان که در اول
کتاب مذکور است و در صحایب در کتاب لجها ذکر کرده است الفصل الثالث عن ابی امامة قال فرجنا مع رسول الله صلی الله علیه و سلم فی سیرة کتبت ابو
بیرون تدیم بهمهرا آنحضرت در پاره از شکر فی القاموس سیرة نفع سین و کسر او تشدید یحتمل یا پاره از شکر از پنج تن تا سته صد با چهار صد و در سیرة جاهد
سینی من و بقل پس گذشت مردی بخاری که در وی چیزی از آب و تره و سبزی بود و غار زمین است در کوه مازین بیت مطلقا کتبت نفع سین و کسر او تشدید یحتمل یا پاره از شکر از پنج تن تا سته صد با چهار صد و در سیرة جاهد
حدیث کرد و آنرا با نفس خود و بحد گفت که اقامت کند درین غار که آبی و تره دارد و تحلی من الدنیا و خلوت کر نید از دنیا فاستاذن رسول الله صلی الله علیه و سلم پس طلب از آن
کرد و از پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فی ذلک در اقامت کردن در آن غار که اگر آن دهد باشد و وی فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم اتی لم یبعث لیه و
پس گفت آنحضرت بدستی من را بیکجته نشده و فرستاده نشده ام بکلت و دین یهودیت و لا بالنصرانیه و نه بملت و دین نصاری که رهبانیت کنند
و منعت و زرد و ترک کنند احتلا و لذات مطلقا و لکنی بعت بالجلیفیه و لکن من فرستاده شده ام بملت یا بن اسلام و حنیف یا بن اسلام و ثواب
بران و حنیف نزد عرب کسی که بر دین بر ایم باشد اصل حنیف بمعنی میل است یعنی میل از باطل بحق التمسک ملت زمو آسان که سختی و درشتی نیست و در
مساحت بمعنی مسافت و در محاله و تمییز سیرت کردن و زنی کردن و ابر بعد از سختی و الذی نفس محمد سیده سو کند بجدائی که بقای ذات محمد در دست تبت
اوست لغزده و هر انیه سیر کردن و در باد او روحه یا سیر کردن در وقت شبگاه فی سبیل الله در راه جاهد با عدای دین حیر من الدنیا و ما فیها
بهر از دنیا و هر چه در دست از شتاع و استیاض اگر مالک کرد و آنرا و تصرف کند در آن مادت دنیا از حبه فانی آن بلکه که انفاق کند آنرا و راه خدا
از حبه فضیلت ثواب جاهد و ثواب صدقه و طاهر است که مراد لغزده و روحه اینجا مطلق زمان است یعنی لمح و ساعت و ذکر لغزده و روحه بر سبیل عادت
و الهام احدکم فی الصف و هر انیه اتیان یکی از شما و صف قتال خیز من صلوة سنین سینه بهتر است و فاضله است از نماز فعل که در آن وی شخص سال
و بعضی گفته اند مراد صفت صلوة است و مقصود بیان فضل صلوة بجاعت است بر صلوة منفرد و سیاق حدیث ناظر در معنی اول است رواء احمد و عصبی عباده
بن صامت قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من غزا فی سبیل الله کتبت عبادته بر هامت که از کبار صحابه نعتا انصار است آنحضرت کسی که غرا کند در راه خدا
و کم نیوا لا عقلا و ولایت نگذرد بدست آوردن پای بند شتری را طله فانی پس مراد است خیریک نیست کرده یعنی اگر اندک خیریک هیچ نمی ارزد و جز
جهد و در راه خدا و در نظر دارد و منافی علاصت او درین سالفه است و قطع نظر عن غایت بی شایسته غرض و نیوی رواء انسانی و عن ابی سعید ان
رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من غزی بید را کیسکه را ضعی خوشد که در بجز او بعتین بداند که وی تعالی پروردگار دوست و بالاسلام دنیا و راضی کرد و
بالاسلام بداند که دین وی اسلام است و محمد رسول او را ضعی کرد و بحد که وی رسول است و جبت له الجنة و احب میگردد برای وی بهشت شرح تفسیر این کلمات

در کتاب الامان گذشته است فحجب لها ابو سعید پس شگرفت داشت خوش کرد و این کلمات را ابو سعید مدنی که شنیده از آنحضرت از جبهه حصول کمال شجارت و مسرت
فعالند با همی گفت ابو سعید عاده کن این کلمات را بر من و باز گوئی ان شاء الله تعالی عاده کرد آنحضرت آن کلمات را بر ابی سعید هم قال میفرمود گفت
و آخری بر رخ اندازد بعباده و در جنتی الجنة و خصلت دیگر است که طبع میکرد و انداخته ای آن خصلت بنده را صد باید و در بهشت با بین کل و جنتین ساقی میان مرد و
پایه کاپن آسمان و الارض چنان است که میان آسمان و زمین است قال می گفت ابو سعید و چه چیز است آنحضرت یا رسول الله قال الجهاد فی سبیل الله فی سبیل
الجهاد فی سبیل الله گفت آنحضرت مکرر شده بود که آنحضرت جهاد و راه خدا کردن است رواه مسلم و عن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان ابی
سخت لطلال المیوف بدستی مدی بهشت زیر سایه های شمشیر است که با زیر بر تیشی در می است کنایت است از حضور معرکه قال فقام رجل من اهل البیت پس
مردی که نهاده بود کل جامه ریش شامه کشته گفت قال پس گفت از دبا ابو موسی انت سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم يقول هذا ای ابو موسی تو
شنیده آنحضرت را که میگفت بر چنین قال پس گفت آری شنیده ام من این سخن از آنحضرت فرج الی اصحاب پس رجوع کرد و آمد از مردی بوی یاری خود قال پس گفت
آنمرد بقصد و ادع یاریان خود اقرار علیکم بجهاد انما بر شما سلام را و ادع میکنم شما را هم کسر جنت سینه سینه بکشت تمام تیغ خود را جنت ففتح جیم و سکون قال فقام
بنیاحت بنیام را هم متسی سبیل الی العدو و پیوست رفت با شمشیر خود بوی دشمنان فغضب به پس بر زد و شمشیر حق قتل را که کشته شده رواه مسلم و عن ابی بن سبی
ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال اصحابه انما اصیبوا بخروجهم اعداء و ایت است از ابن عباس که آنحضرت گفت یاریان خود را که یکجا میگفت نصیبت زده
شد برادران شما روز خود را چه می گشته شدند حصل الله او و احمام فی جوف صیر خصی کرد اسینه خدا تعالی روحهای
ایشان را در درون پرند بای سبز پان و تحقیق این در فضل اول در حدیث مسروق که شیت بر و انما الجنة فردی آیند آن پرند با جویهای بهشت را تا کل من تمام
آن پرند را میبوی بهشت و قادی الی قادیل من ذنب و با شمشیر میخند و پناه می از دقتی که از طلا معلق فی ظل حریر که او میخند شده اند آنقدر که با در سایه غنای
فما وجدوا طیب کلهم و مشربهم و معتد بهم من کما می که یافتند آن شکان از خوش طعام و شراب و حبابها خود را تا کل من پیلیخ از انا عا کشته کشت که بر شاخ و
کند برادران ما را از جانب ما انا احياء فی الجنة که باز می گوییم در بهشت الما یزید و انی الجنة تا انکه ما را با فی دینی رغبتی کنند در بهشت و لا ینکلو انی الحرب
و متسی و جیدی میکنند و در جنگ و باز نه استند از آن فعال الله تعالی انا بلغنم عنکم پس گفت خدا تعالی من میرسانیم خبر را برادران شما از جانب شما فازل الله
عالی پس فرد فرستاد خدا تعالی این بایت را و لا یحتملین لدین قتولی سبیل الله امواتا بل احياء عند ربهم و کما انما یحتملین را که کشته شده اند در راه خدا مگر
بلکه زندگانند نزد پروردگار خود و بر تون روزی داده میشوند الی اخر الایات تا اخر ایتها رواه ابو داود و عن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله
علیه و سلم قال المؤمنون الدینا علی ثلثة اجزاء گفت آنحضرت که مسلمانان در دنیا بر سه قسم اند الذین امنوا با الله و رسوله لیه قسم ان کسانند که ایمان آورده اند
و غیره اند که ایمان بر او بسته و رشک نهند و با دوا و ابوا لهم و انفسهم فی سبیل الله و جهاد کردند با همای خود و انفسهای خود در راه خدا و این جماعه با جود و انا
کامل و تهذیب نفس نفع و رسانند به جنتی و پاک گردانند ایشان را و ایشان را کمال اشرف و اعلی اند مرتبه و الذی یامنه الناس علی اموالهم و انفسهم متهم و هم اند
لیکانه این اندازی مردم بر اهلای خود و انفسهای خود یعنی اگر چه نفع رسانند به مردم و نفع نهند و ضرر نرسانند و شریک نهند و اختلاف ننهند و در طمع
نیبند از ایشان چنانکه میگویند جع مرا ذریه تو امید نیست بدینسان ثم الذی و اشرف علی طمع بپیر کسی که چون شرف کرد و در طمع و در دانی افتد که کسی
کند تر که خدا عزوجل نکند میدهد و میکند از طمع را برای خدا و طلب رضای وی و این طایفه اگر چه اختلاف کردند به مردم و نزدیکی بود که طمع میکنند و در راه
حاصل افتند و لیکن کجا بدشت ایشان را خدا تعالی از وقوع در دام آن و این قسم فرو تر است از دو قسم نخست و بعد از وی قسم دیکر است که از مرتبه اعتبار و اعتد
ساقطند و شرح این حدیث باین توجیه و تفسیر از تحلیلات این غیره قریه است و الله اعلم رواه احمد و عن عبد الرحمن بن ابی عمیر و فتح عین جماعه کسریم و سکون یا صحاب
است و نزد بعضی در محبت و ای نظر است و الله اعلم ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال گفته است ما من نفس مسلمة یقتضها ربها
بج فضل مسلمان که قبض میکند او را پروردگار تعالی یعنی میبرد از محبت ان ترجع الیکم و دست میدارد که باز بگرد بوی شاد و باز بدینا و ان لها الدینا و ما فیها مال
انکه باشد مراد و دنیا و هر چه در دنیا است غیر از شهید که شهید که وی دوست میدارد که باز گردد بدینا و کشته شود در راه خدا از جهت شهادت او در باب
عیال و ثواب آن قال ابن ابی عمیر قال رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت ابن ابی عمیر که را وی حدیث است که گفت آنحضرت لا فضل فی سبیل الله احب الی
سوکند بعد از کشته شدن من و داده خدا دوست داشته شده است بوی من ان یكون لی اهل الورد المذرا من ان کما باشد مملوک و مملوک من خدا و ندان بشتم و
کلون و مراد با جمل برادر و پیشینان اند که در دنیا باشند که از شتم اند و با بل بدر که ساکنان شهر و ده که خانهای ایشان از سنگ و خشت و کلون بود مراد تمام
دنیا و اهل او است و رواه النسائی و عن حماد بن عمار و سکون بن بنت معویة با عیبه است معقول از طبقه را بعد روایت میکند از حماد که اسلام پس بلیم که کما
قال فی تمام گفت حماد حدیث کرد ما را حماد من قال گفت حماد من قلت لبنی گفتنم میبرد اصلی الله علیه و سلم من فی الجنة کیست در بهشت قال گفت آنحضرت

برای آن و امتحان بطلب علم و معرفت است فی خیمه انداخت عرشه آن شهید در نیمه خداست در عرش وی یعنی در حضرت ذی محل قرب وی تعالی خیا که در حدیث شریف
آمده است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود و طلب آدم بن کیم بخدا و در سرای وی پس اذن میگیرد و ابد آن پس سجده میبرد تا آخر حدیث لا یفضل الله الفیون لا بد بر
القوة فاضل و زاینی ثندان شهید را پیغمبر آن کرد در جبهه نبوت یعنی در ای مرتبه نبوت و کمال خلق آن مرتبه همه مراتب و کمالات ایشان را حاصل است و اینجا توهم
بناید که در آن پیغمبران بیک درجه نازل اند که نبوت است زیرا که فضائل و کمالات نبوت لا تعد و لا تحصى است که مراتب و ولایت که در تحت جنت آن قدر محسوس
نماید و در تصرف گفته است که نیست کمالات اولیاء و قدس اسرار هم در جنب کمالات بنیاء صلوات الله و سلامه علیه مثل طوالت است که از مشکند آب پر
افتد و کوه نظران خیال کنند که ایشان بیک قدم و بیک پایه از انبیا که در پایان تراند و کمالات مرتبه نبوت را تصور کنند بخود با تعدیل و تزیین و از لعل و مومن حلیط
محاصلا محاد و آخر شینا و دم از کشکان مسلمان است که آنجسته کردار نیکش کردار در اوست یعنی خالص نیست با هر نفسی که فی سبیل الله جهاد و کرد و نفس خود را
در راه خدا اذ الله العبد و قاتل حتی تقبل و قتیله ملاقات کند دشمن را قاتل میکند تا آنکه کشته میشود قال ابنی صلی الله علیه و سلم فیه گفته است آنحضرت در شان این
جهاد مصمصه تحت ذنوب و خطایه این شهادتی است چنانچه میگوید و پاک میکرد اندکنا بان و در بهای او را مصمصه یعنی کیم اولی و فتح ثانی و سکون و صلوات
و کسر میماند معنی مطهره یعنی پاک کننده بعد از عمل و جهاد و در و اقیست و در و بیکت معنی است و بعضی گفته اند که مصمصه بهل بطرف لسان و بهجه تمام و بان
و تصور ترشتن آوند و جران و مصمصه ذنوب محو کرد این در آن السیف محو الخطایا بدرستی شمشیر کشته شدن بان محو و پاک کردن و اندکنا بان و اول
من ای ابواب الجنة بشا و در آورده میشود از بروری از درهای بهشت که خواهد و متناقض با هر نفسی که ایوم از کشکان شافعی است که جهاد و نفس مال خود
خدا را العبد و قاتل حتی تقبل پس چون ملاقات میکند دشمن را قاتل میکند تا آنکه کشته میشود و ذکات فی النار پس این منافق در شرف و فرخ است اگر چه قاتل کرد و
کشته شد ان السیف لا یجوز النفاق بدرستی شمشیر محو نمیکند نفاق را ایمان می باید بی ایمان همه سیج ایمان و سلامت بلب کور بریم احسنت نهی حتی و جالاک یا
رواه الدارمی و عن ابن عیاض بن سبأ بن یحیی و ذال مجله ابن عیاض در صحابه متعدد اند فقیه ابن مایه و مسند ابن عیاض تا اینجا مراد کیست و الله اعلم قال مزج رسول الله
صلی الله علیه و سلم فی جنازه رجل گفت بیرون آمد آنحضرت در جنازه مردی تا نماز بگذارد و بروی نماز وضع قال عمر بن الخطاب پس برگاه که نهاده شد جنازه گفت عمر
رضی الله عنه لا تقبل علیه نماز بگذارد بروی یا رسول الله فانه رجل جریز که بدرستی وی مردی فاسق است فالتفت رسول الله صلی الله علیه و سلم الی الناس پس رکشته
گفت آنحضرت بسوی مردم فقال پس گفت بل آه احدکم علی عمل الاسلام آید و ده است او را هیچ یکی از شما بر کاری از کارهای مسلمانان فقال جل نعم پس گفت مزج
اری یا رسول الله من دیده ام او را بر عمل اسلام حرس لیلته فی سبیل الله پس بانی کرده است بشی در راه خدا صلی الله علیه و سلم از کفار و منافقین و بدی پیغمبر خدا صلی
علیه و سلم و حتی علیه السلام و در حقیقت بروی خاک در وقت دفن کردن و قال اصحابک یطیون انک من النار و گفت آنحضرت بان مرد مرده یاران تو کمان
میبرند که تو از اهل آتش و انا شهید انک من اهل الجنة و من کواهی میدهم که تو از اهل بهشتی و قال عمر انک لا تسأل عن عمل الناس و گفت آنحضرت العیور پس رسید
نمی شوی از کردارهای مردم و لا تسأل عن الفطرة و لیکن رسید میثوی از فطرت یعنی از دین اسلام پس بدقتی و تقریر این کلام گفته که حاصلش نیست که نباید
ای عمر که خبر کنی در مثل این موطن و مقام از حال شرم مونی ترا بلکه باید که خبر دهی از اعمال خیر خا که فرموده است از کردار و اموات که با خیر و معصود منع او است از
آنچه که اقدام کرده بران از اخبار بعضی و مجوز آن مرد زیرا که اعتبار فطرت و اعتقاد است و با وجود آن عملی از اعمال اسلام نیز کرده که کفایت میکند او را فخر
رواه البیهقی فی شعب الایمان باب عداد الیهاب و باب در ذکر احادیثی که در آمده کردن الت جهاد از تیر و کمان و نیز شمشیر و زره و اسب و حران و اردش
و بشیر از آنچه ذکر کرده شده و در باب فضیلت رمی و جیل افق شده و صفت سیف آنحضرت و رایت و زره وی ذکر کرده صلی الله علیه و سلم الفصل الاول
عن حقه ابن عمار قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم و هو علی المنبر یقول گفت شنیدم آنحضرت را و حال آنکه آنحضرت بر منبر میگفت و یحیی بن ابی ایمن آیت را و اعدا
ما استطعتم من قوة و انا و اعدا سازید بر جنگ کافران را آنچه توانید از قوت و زور و توانی و میگفت مکرر سه بار این کلام اللهم الا ان القوة الی الا ان القوة الی
الا ان القوة الی و انا و اعدا که باشد مراد بقوت درین آیت که امر کرده اند با عداد آن تیراندازی است که گرفت سه بار در راه مسلم و در بعضی نسخ مشکا
رباط الخیل نیز مذکور است و در بعضی خنجر زده شده است بران و گفته اند که در روایت مسلم نیست و بسو علی گفته که آن در روایت ابن التیث و در قرآن
مجید مذکور است که ان فی الدار المنشور و دشمنی و مضیای و تقصیر کرده اند قوت را بهر چه قوت یافته شود بدان در حرب و مضیای و گفته شاید که تخصیص آنحضرت
صلی الله علیه و سلم رمی را بد که بجهت بودن دوست اقوی و در کثافت گفته است که حقیقت این با مضیای دکان در راه خدا شکسته است و عنه قال سمعت
رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول سمعتم علیکم الروم و هم اعدائکم ما است که گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت سرانجام است که فتح کرده شود بر شما روم و یفکرم
و کفایت میکند شمار خدا تعالی یعنی شرم روم را غلبه و حد کم آن طبع با همه پس باید که عاجز نیاید یکی از شما از بازی کردن تیر با وی خود یعنی اهل روم غالب شد
ایشان تیراندازی است پس باید که عادت کنید شکار تیراندازی و بیاموزید آن را و ابتهاج تمام نماید ایشان آن تا شکن شود بر محارب ایشان و کما یار و خدا تعالی

شماره از ایشان بعضی گفته اند که مراد آنست که ترک کشید تیراندازی را و احتیاط و آنرا و دست و پا بیدار بران بعد از فتح نیر و مغرور نشود یا بکه روم فتح شد بعد از وی
احتیاج برینما گذریا که احتیاج تیراندازی ایم است اگر چه در قتال و دم احتیاج بدان نماند بجهت نفع و ستمیه می بود و احتیاج صورت است و برای رعایت این بر آنکه نفوس
مجبور اند بر میل ما بوجوب سابق بخیل و ابل و راه مسلم و عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من علم الرمی گفت عقبت بنی مرثیده هم آنحضرت را که میکشند کسی
و آنست و امومت تیراندازی را هم ترک میزد که پشت آنرا نفس مناسبت است از ما و بر طریقه ما و قد عسی شک را و است که عیسینا گفت یا گفت قد عسی تحقیق
معصیت کرد و راه مسلم و عن سلمه نفع بین و لام بن ملاک و نفع بجزه و سکون کاف اسلمی از ابل رعیت بجزه است مباحیت کرد و در اول قوم و در میان و در آخر بر آنحضرت
و آنست ترین مردم بود و در شجاعت و تیراندازی و پیاده با سواران جنگ میکردی گویند او است که کرک بوی سخن کرد و بود و توفی بالمدينة سنه اربع و سبعین و هجری
ثمین سنه قال خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم علی قوم من اسلم گفت پروان آمد آنحضرت بر گردی از بنی اسلم قبا ضلون بالسوق در حالی که تیراندازی میکردند و بعضی عقبت
بر یکدیگر در آن و سوق بعضی بازار و بعضی گفته اند که نام موصنی است و گفته اند که جمع ساق است و مراد بدان تیر است و از شرح این فرشته نوشته اند که سوق نفع سین نام
موصنی است و تاسا ضل و تاسا ضلت بجزه تیراندازی کردن با بجزه سبیل ساقبت و معارفت فعال پس گفت آنحضرت از موسی اسماعیل تیراندازی کنید ای پسران اسمعیل
یعنی عوفان باکم کان را میا پس بدستی بد شام بود تیراندازی و اما مع بنی فلان و من بانی فلان لاحد الفریقین گفت آنحضرت این سخن را یکی از دو قبیله که تیراندازی میکرد
و دو قبیله از بنی اسلم با هم تیراندازی میکردند آنحضرت یکی از آن دو قبیله را نام برد و فرمود من بجانب شما می کشم فاسکوباید بیم پس نگاه داشتند و دستهای خود را قبیله دیگر
غیر آن قبیله که آنحضرت بآنها شد فعال لکم من گفت آنحضرت چه شد شمار که تیر نمی اندازید و نگاه داشتند خود را از آن فقا و کیف نرمی داشت مع بنی فلان پس گفت
چگونه تیر اندازیدم حال آنکه تو بانی فلان باشی و چگونه پس می آیم ای فلان چون تو بجانب ایشان شوی فعال و مراد از اسلم حکم پس گفت آنحضرت بنیدارید و من با شما ام
و مخصوص بجانب بنیتم روه البخاری و عن انس قال کان ابو طلحه یترس مع النبی صلی الله علیه وسلم ترس واحد گفت انس بود ابو طلحه انصاری که با محبت با آنحضرت
بیک ستر ترس سیر میزد و کاف ابو طلحه حسن الرمی و بود ابو طلحه نیک تیرانداز فلکان از امری تشرف النبی صلی الله علیه وسلم پس بود ابو طلحه چون تیری انداخت
چشم بر میداشت و نگاه میکرد آنحضرت مطلع میشد بر تیراندازن و فی فطرانی موضع بکس نگاه میکرد و بسوی جای افتادن تیر وی و میدید که بکه خود و در بکه افتاد
از دشمنان نیز که تیری خطائی کرد و ابو طلحه حاضر شده است همه شما بد را و یکجفت آنحضرت که او را ابو طلحه بهتر از صدر داشت و در چنین سبب کس که گفت و نشان
گرفت رضی الله عنه روه البخاری و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم البرکة فی فواصلی الخیل از وی خیز و رویهای پیشانی اسبان است معصود اثبات برکت در ذوب
اسبان است و ذکرنا صیده بجهت بودن او است اشرف اصحاب و اطهر و ابرار چنانکه جبهه او می تنق علیه و عن جریر بن عبد الله نفع حیم صحابی که است و در قوم خود
بود و نزد آنحضرت عزیز و در حسن و جمال فی فطرانی احوال وی در مواضع نوشته شده است قال ایت رسول الله صلی الله علیه وسلم یوی ما صیده فرس با صیده گفت
جریر دیدم من آنحضرت را که مینافذ و میکرد ایندوی پیشانی اسپ را با کشت خود و بویقول حال آنکه آنحضرت میکشفت که الخیل معصود و بوا صیها الخیر الی یوم القیمة
اسبان بسته شده است بویهای پیشانی ایشان یکی تا یوز قیامت زیرا که حاصل میکرد و با آنها جهاد که در وی خیزد و دنیا و آخرت است چنانکه اسبان فرمود و آنرا ببول خود
الاجرد البقیمة ثواب و در آخرت و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من احسن فرسانی سبیل اندکسی که به بند و نگاه دارد
ایسی بخود راه خدا بنیت آنکه شاید حادث کرد و غرضی و مجلس یعنی منع است و بعضی وقف نیز آید مجلس اسب وقف کرده شده و مدد دهند با نا با قد مجلس کند
اسب را از جهه یا ن آوردن بجز او اتمثال امر او که در فعل خیرات عموما و خصوصاً کرده است و نقد بیا بوقدره و از جهه است و سخن و مدد حق که بخواهد بخیل
که در آن کرده است فان شجه و دریه و در و نه بول فی نیز از یوم القیمة پس بدستی سیری وی و سیرانی او و سر کین او و کینروی و در تیراندازی احوال او است و در
ترتیب و ثواب آن روز قیامت شج کبیر شین و فتح با سیری و در کبیر را و تشدید با سیرانی مراد اینجا خیریت که بان سیری و سیرانی حاصل میشود و از کا و دان
و آب روه البخاری و عنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم کیه الشکال فی الخیل و آنحضرت که گروهی می پنداشت شکال او و اسبان و شکال کبیر شین در آن
انست که سبای او سفید بود و یکی مطلقه یا یکس شبیه اده شد شکال یعنی بدن که پایهای چهار پا به را بوی بندند همچنین است و قاسون به اوی گفته است و الکمال
ان یكون الخیر فی رجله یعنی با جوف شکال کبیر شین است که باشد اسب بن صفت که در پای راست وی سعیدی باشد و فی بیده الیسری و در دست چپ و سعیدی
اوی بیده الیسری و سبیل الیسری یا باشد در دست راست وی و پستی چپ وی و وجه که است شکال موصوف است بعلم شریع و این ظاهر مخالف معنی اول است که
قاسون فعل کرده شده و ممکن است تطبیق اینان فهم و در نهایی گفته که از برای آن گروه داشت که وی در صورت مشکول است تفاوت و لا ممکن است که تجربه معلوم
شده باشد که این مجلس سبب باشد و بعضی گفته اند که اگر با وجود این ظاهر باشد یعنی سعیدی چه و در میگرد و در است روه مسلم و عن عبد الله بن عمر بن رسول الله صلی
الله علیه وسلم سابق بن الخیل را و است است از این عمر که آن حضرت مسابقت کرد میان اسبان و دو اندازند و اما مسابقت بید کیشی کردن و در دو اسبان اسبان المتی
آنحضرت ان اسبان که لا غرور از کرده شده بود و در طریقه آنخیل است که طع میدهند تا قریه و قری شوند بعد از آن کم میکنند طع را و بعد از قوت می

یعنی در این
اعمال او است

معنی بل است زیرا که وی سودمند تر است در حال از بل و در شرط کردن بان مسابقت بخیریکه ز قبال است و جعل بال بروی رغبت او در جاد خلاف آنکه نه از ساز و قبال
چنانکه طيور و کبوتر چایز نیست سبق در وی و اخذ بان بروی و بعضی مسابقت بر اقدام و بعضی مسابقت بخاره نیز الحاق کرده اند از جهت بودن آن در معنی سهام و معنی
حیاض و مشارق الاقار گفته که ابن عمر رضی الله عنهما مخصوص میکرد اندر بانرا یعنی سبق را با سپان بعد از آن بدانکه در مشارطت در میان معنی قمار است زیرا که در وی
مخاطره است در ملک و تر و در غم و غم و بهین است معنی قمار که آنکه مال مشروط باشد از جانب امام یا از جانب شخصی دیگر از مردم چنانکه گوید هر که مسبق
کند مرا و ابر من چندین از مال از یکت جانب بود از مسابقت چنانکه گوید اگر مسبق کنی تو بر من و ترا چنین و اگر مسبق کنم من چیزی نیست مرا بر تو و اگر از هر دو
جانب باشد چنانکه گوید اگر مسبق کنی تو ترا بر من چنین و اگر مسبق کنی تو بر من و ترا چنین و اگر مسبق کنی تو بر من و ترا چنین و اگر مسبق کنی تو بر من و ترا چنین
در حدیث آمده بیاید و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من ادخل فرسانا بین فرسین کسی که در دارد اسی را میان دو اسب این صورت تحلیل است و تحلیل
کسی است که در دارد اسی را میان دو اسب که بیرون آورده اند و مشروط از هر دو جانب کرده اند و عقد قمار شده در آن و بشرط آنکه اگر این اسب سوم
سبقت کرد و دیگر در هر دو سبق را و اگر مسبق شد نیست بروی چیزی و این محل از جهت آنست که بوی عقد قمار در وی می آید که شرط از جانبین بود و حلال از یک جانب
شد که جانب این اسب سوم است فان کان بین این اسب و اسب دیگر مسبق شد که این مسبق است که من کرده میشود از آنکه مسبق کرد و بلکه معلوم است البته که
سابق میکرد و جهت بودن او و نیز در ظاهر و نیز در پیش نیست نیک در وی و حاصل نمیکرد و تحلیل حاصل میکرد و ولیکن که اسی دارد و ظاهر عبارت لا خیر فیہ ولا
باسبق و این معنی آن که ان کان لا یومن بالسبق و اگر مسبق است این صفت که مامون نیست از آنکه مسبق کرد و بلکه محتمل است که مسبق کرد و ظاهر آنست که این مسبق باکت بوی و
حاصل میکرد و بی کرانیت تحلیل و کویا سلب درین است که اگر یقین معلوم میشود که سابق خواهد شد هر دو سبق را بگیرد پس کویا کویا میاید و آن مشارطت را که
و جانبین بود و عقد جهت آن قمار شده بود و بحال خود اگر سبق و عدم سبق هر دو محتمل است پس اگر سابق شد هر دو سبق را بگیرد و اگر سابق نشد نیست بروی چیزی
پس شرط از یک جانب نشد و مشارطت از هر دو جانب نماد قمار بود و فی شرح السنه و فی روایه ابی داود و در روایت ابی داود و این چنین است که گفت من ادخل
فرسانا بین فرسین کسی که در دارد اسی را میان دو اسب یعنی و هو لا یامن بالسبق فلیس قمار و آن اسب یا صاحب اسب این نیست از آنکه مسبق کرد و آینده شود پس
نیست قمار و من ادخل فرسانا بین فرسین و قد آمن بالسبق و کسی که در دارد اسب یا میان دو اسب و حال آنکه تحقیق این است از مسبقیت قمار پس این عقد قمار
چنانچه بیان کرده شد و عن ابن عباس رضی الله عنهما صحابی کبیر است تاسی حال امر من صاحب فراس بوده و در آن حال ملاکه بروی سلام میکرد و بدانی احوال او
مواضع نوشته شده است قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا حلب ولا جنب هر دو نفع جیم و اول نفع لام و ثانی نفع حون و در کتاب الزکوة که شد که حلب
جنب در زکوة می باشد و در سابق حلب در زکوة آنست که مصدق در جای دور بنشیند و اگر کند با المال که مواسی خود را اینجا و پیش می یار و جنب
آنکه با المال در جای از موضع خود برو و دو بنشیند و مصدق را در شقت افکند تا نزد وی بماند که او است برو و هر دو ممنوع و مکروه است و حلب سابق آنکه
اسی دیگر در پی اسب خود بگیرد و زجر کند و فراید زدن تا باعث گردد و بر سبق و جنب آنکه اسی دیگر در هر پهلوی اسب خود که بوی مسابقت میکند بگیرد و چون اسب
مانده کرد و بران اسب دیگر سوار شود و همه منهی عنه است زایدی فی حدیثه فی الربان زیاد کرده است یکی در حدیث خود لغظ فی الربان را و گفته لا حلب
ولا جنب فی الربان و مرا و بران بهین مسابقت است و مشارطت بر جنول رواه ابو داود و الترمذی و در رواه الترمذی مع زیاده فی باب الغصب و روایت کرده آنرا
ترمذی با زیادت بعضی الفاظ و معانی در باب غصب و عن ابی قتاده صحابی الضاری کبیر است بر او ابو سعید خدری است از او درش عقی بدری حاضر شده بد را همه
عن ابی صلی الله علیه و سلم قال خیر الخیل الا هم الا فرج بهترین اسبان سبیه است که در پیشانی او سفید است الا هم ثابته اسی که در جانب پنی او سفیدی است
و همه نعم و ال سیاهی و قرجه نعم قاف سفیدی در روی اسب که زغره کذا فی التاموس و در ثابته محمر که در ثابته نعم را باض و در طرف انف فرسین با بر حاضی که بر
لب زیرین اسب و است و فراتم الا فرج المحجل پیتر بهتر از فرج محجل سفیدی دست و پای اسب است و طرقت الیمن که دست راست محجل باشد طرقت الیمن که دست چپ
نفع طرقت الیمن که دست چپ نفع طرقت الیمن که دست چپ نفع طرقت الیمن که دست چپ نفع طرقت الیمن که دست چپ نفع طرقت الیمن که دست چپ نفع طرقت الیمن که دست چپ
که فرج و در ثابته باشد بهتر است و کیست اسی که سخت باشد سرخی او و بعضی گفته اند که اسی که میان سیاهی و سرخی باشد و شیت کبیر شین و فتح یا معنی علامت
گفته اند و بعضی گفته اند که شیت هر زکی که مخالف باشد غالب رنگ اسب و در قصه بغره بنی اسرائیل فرموده است لا شیتة فیما رواه الترمذی و الداریمی و عن ابی یزید
نفع و او سکون بالجمشی نعم و فتح شین مجبیه نو بکشم بن جویمه صحابی است اسم او کنیت او است رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم حکم کل کسیت ان جعل
بر شام و بهر سبب کسیت سفید شینی سفید و ستم و پای او است و محجل شقرت سرخی و سفیدی شقرت سرخی و سفید و گفته اند که فرق میان کسیت و اشقران بود که ایال دوم
و کسیت سیاه بود و باقی سرخ و در اشقر سرخ و شقرت سرخ و اشقر کسیتی که بر باض و حمره باشد او هم محجل است و سفید شینی و دست و پای او رواه ابو
داود و الترمذی و عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من الخیل فی الشقربک اسبان و در اسبان شقراست رواه الترمذی و ابو داود و عن عیبه بن ابی صلی الله علیه و سلم

بدان یعنی مولع است بوی و در بعضی است در آن متفق علیه و من بعدا متدین جعفر صبحی قرشی با شمی مدنی و وحی اول مولودی است که در اسلام ولادت یافت در حبشه و وفات یافت بدین سنه ثانی در زمان عبدالملک و له تسعون سنه تا میوه میشد او را بجزالجو دو گفتند بنود در اسلام سخن ترا زوی و پدر وی جعفر بن ابی طالب نیز خواهد بود و جوابن خواهد بود و در وقت وفات آنحضرت نه ساله بود قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا قدم من سفر کف عبد الله بن جعفر بود آنحضرت وقتی که قدم می آورد از سفری تلوی بصلی الله علیه و سلم می نمود و میشد و پیش آمده میشد بخوان اهل بیت یعنی خود اهل بیت را نزد آنحضرت میبرد و ندانند قدم من سفر صبیق بی الیه و بدستی آنحضرت قدم آورد از سفری پس حجت کرده شد بن و بیشتر برده شد مرا بوی آنحضرت فخلنی پس بدی پیش برداشت و سوار کرد مرا بدی پیش خود خیم حبی با عبدی فاطمه رضی الله عنها لیست آورد و شد یکی از دو پسر فاطمه که امام حسن و امام حسین باشند رضی الله عنهما فاروقه خلفه پس ردیف کرد ایند او را سوار کرد و پیش و منی نخواست که او را پیش گیرد و مرا پس اندازد از وفات و خلفه المدینه گفت عبد الله بن جعفر پس در آورده شدیم مدینه را لکنه ذابته هر سه بر یکداه بر واه سلمد عن ابنه اقبل بود ابو طلحه مع رسول الله صلی الله علیه و سلم و ایت است از آن که بدستی نشان نیست که روی آورد یعنی بجانب مدینه وی یعنی انس ابو طلحه انصاری که زوج ام من بود و همراه آنحضرت و مع ابی بنی صلی الله علیه و سلم صغیره و حال آنکه آنحضرت ام المؤمنین صغیره بود و در وفات و حال آنکه آنحضرت سوار کننده ام المؤمنین صغیره بود و در عقب خود علی اخله بر شتر سوار می نمود و این در جوع از غره جینر بود و صغیره رضی الله عنها از غنایم غره جینر بود که تخت در دست علی افتاده بود و از وی آنحضرت گرفت و از او کرد و تروج نمود پس در راه ردیف خود ساخته می آورد و راه البخاری و عنه قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یطرق اهل لیلا گفت انس بود آنحضرت که در نمی آمد اهل خانه خود را در شب یعنی در وقت باز آمدن از سفر و کان لا یدخل الا غده او غیبه بود که در نمی آمد و در حاشگاه یا شبانگاه یعنی آخر روز بعد از عصر پیش از آمدن شب متفق علیه و سلم و عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا اطال عدلکم الغیبه گفت آنحضرت وقتی که در از کرد اندکی از شما غایب شدن را در سفر یعنی سفر در اند کرده باشد فلا یطرق اهل لیلا پس باید که در نیاید اهل خود را در شب طرق در اصل یعنی کوخنت است و در آینده در شب طارق کوخنت کوخنت که حاجت کوخنت در متفق علیه و سلم عن ابی بنی صلی الله علیه و سلم قال اذا دخلت لیلا فاطه داخل ملک وقتی که درانی در شب یعنی در شهر پس ندرا اهل خانه خود را حتی شتر المذنبه تا آنکه استعمال این کنند و معنی استخرا و خلق خانه است و اینجا مرا و بان معالجته سترن موی است بهر حال که در محتاد و عادت زمان استعمال حدیثیت و خجیه بنیم که کسوفن مجبه سکون یا زینکه غائب است از وی و مکتشف الشقه و شانه کند زینکه بریشان موی شقه نفع شین کسوفن و شباهت شانه زن زولیده موی حاصل آنکه صبر کند تا زن خود را بیاید و مستعد صحبت کرد اند متفق علیه و سلم عن ابی بنی صلی الله علیه و سلم لما قدم المدینه یحضره و را و جم از جابر است که آنحضرت چون قدم می آورد مدینه میکشست شتری را و بقره یا کوهی را بحدیث دلالت کرد بر آن که سفقت است هر کسی را که بازاید از سفر که فرج کند بقدر آنچه در وسع او است و راه البخاری و عن کعب بن مالک قال کان ابی بنی صلی الله علیه و سلم لا یقدم من سفر الا انها ما گفت مالک که از شباهت صحابه است بود آنحضرت که قدم می آورد از سفر که روزانه فی الفجر در وقت حاشیت و این با عبا غالب است و الا سابع کشت که نمی در اید که را بداد یا شبانگاه فاذا قدم بدابا بسجده پس چون قدم می آورد و آغاز میکرد بدی آمدن مسجد فضلی که عین پس میکشید و در مسجد و رکعت ثم طبعه للناس پس می نشست در مسجد برای مردم که بیایند و مشرف شوند و سلت است مر قادم را که بعد از آمدن از سفر و مسجد بنشیند خواه بعد از آمدن در خانه یا پیش از آن متفق علیه و سلم عن جابر قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم فی سفر کف جابر بود من همراه آنحضرت در سفری فلما قد مننا المدینه قال لی من یجاکمیکه قدم آورد و من با مدینه رفت آنحضرت مرا داخل المسجد در ای مسجد الفضل فیه رکعتین پس یکبار در مسجد و رکعت را ظاهر است که این دو رکعت بحکمته المسجد بود یا سنت سفر و بعضی استدلال کرده اند باین بر مشروعیست نماز داشت و راه البخاری الفصل الثانی عن مخرج نفع صادق و سکون فاجتهدوا اخر این و داخه نفع و او الفنا بعین محبه صحابیت ساکنان نفع معدود و اهل حجاز قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اللهم بارک لنا فی کبور با خداوند برکت کن امت مرا در بزرخواستن و کار با در سفر و خیره در با د کردن و کان اذا بعثت سریره او عیسا و بود آنحضرت چون سفر ساد فوجی را از لشکر بالشکر بر اعینهم من اول النهار فرستاد ایشان را از اول روز و کان مخرجه او بود و مخرجه باز کان این لفظ را وی خواست یا خود را بلفظ غائب ذکر کرد و کان بعثت کجارت اول النهار پس بود وی که میفرستاد مال از زکاتی را در اول روز فاشی پس توانگر شد و کثرت و بسیار شد و ای بسبب مراعات سنت و اجابت دعای آنحضرت تروت بسیاری مال توانگری اثر توانگر شدن و راه الترمذی و ابو داود و الدارمی و عن ابنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم علیکم بالوجه بر شما باد که یکسر نیدر شب و در تاریکی شب و لجه شب سیر کردن و اول لاج بگو و ال سیر در اول شب کردن و اول لاج بر نشد و ال در آخر شب سیر کردن فان الارض تطوی اللیل پس بدستی زمین پیچیده میشود و شب انسان میگرد و سیر و خیال میکند راه رفته که اندک سیر کرده و حال آنکه بسیار سیر کرده است و آن بجهت عدم مشاغل و سوار ف از سیر و عدم مشاغل و امارات و علامات که فقیل میگردد سیر را در نظر مالک و مرا آن است که قناعت نکنید بسیر در روز بلکه در پاره از شب نیز سیر کنید تا آنکه سیر در روز و ننگین چنانکه در امامت دیگر آمده که سیر کنید در اول و در آخر روز و پاره از شب و راه ابو داود و عن عمرو بن شعیب عن ابی عن جده ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لا رکب سلطان گفت حضرت

کیوار یک شیطان است و اگر کبان شیطان و در سوار و در شیطان اند و البته کب و سه سوار سوار اند که متاعل و متعی آنند که ایشان سواران نام توان کرد از حبه بودن ایشان محفوظ از شیطان نمی کرد و از سوار و از جهت فوات جماعت از یکی و تفرق از کانی بر دو کس از دو کس اگر یکی بسیرد یا بجای نشود و مضطر میگردد و دیگری خوش میگردد و شیطان بایراد آنست که با ایشان شیطان است که امر میکند بشیر و مبالغه ایشان را نفس شیطان خواند پس ازین حدیث معلوم شده که البته در سفر سه کس باید که باشند و آن اقل جماعت است و نیز اگر یکی برای حاجتی رود و دو باقی مانند با یکدیگر انش کیرند و اگر در مضایع هم و گردن کار تا خیری واقع شود و دیگری برای خبر تحقیق حال برود و متاع عالی نماید و راه مالک و الترمذی و ابو داود و النسائی و عن ابی سعید الخمدی ان سوال الله صلی الله علیه و سلم قال اذا كان ثلثه في سفر

گفت آنحضرت وقتی که باشند سه کس در سفر غلبه و احد هم پس باید که امیر و حاکم گردانند یکی را از میان خود از برای دفع وقوع خلاف و نزاع و در نزول در کوب و جران و امیر باید که سلوک کند ایشان طریق بصیحت و در رفیق و اعانت و خادم ایشان باشند چنانکه وارد شده است که سید القوم خادم و چنانکه در حججا مشایخ آمده است ارواه ابو داود و عن ابن عباس رضی الله عنهما عن النبی صلی الله علیه و سلم قال خير الصحابة اربعة بقرین مصاحبان و رفیقان چهار اند از جهت آنکه اگر چهار باشند یکی مریض شود و دو خواهد که وصیت کند یکی از فقار او کس کواه شوند و گفته اند که پنج بهتر از چهار است و هر چند بیشتر بهتر است و الله اعلم و در حدیث اقل ترین بیان کرده اند و خبر اسیر یا اربعه و بهترین سر یا چهار صد است سر یا سه یا سه یا چهار صد پس میفرمایند که بهترین سر یا چهار صد است که قسم اعلی از آنست و خیر الجیوش اربعة آلاف و بهترین لشکر یا چهار هزارند که آخرین باشند و لن یغلب ثنا عشر الفا من قلة و مغلوب گردانیده نشوند و از ده هزار کس از جهت کسی یعنی دوازده هزار کس مغلوب میشوند و اگر مغلوب شوند از جهت کسی نخواهد بود که این عدد را کمی بر آمده است بلکه از جهت امری دیگر خواهد بود و از عجب و غرور و جران رواه الترمذی و ابو داود و الدارمی و قال الترمذی هذا حدیث غریب و عن جابر رضی الله عنه قال کان سوال الله صلی الله علیه و سلم تخلف فی السیر

گفت جابر بود آنحضرت که پس میماند از مردم در سیر کردن در سفر تخلف سپس ماندن از کسی فرجی الضعیف پس میرانند تا توان را که پس میماند و ملحق میگردد و آیند و را بهرمان از جابرای از باب مخال سو ق یعنی را ندن و یردف و یردیف میاحت و سوا میگردد تا توان از ایر مرکب پس خود و دید و عولهم و دعا میکرد و لشکری را یا تا توانان را رواه ابو داود و عن ابی ثعلبة الخشعی یضم خا و یفتح شین صحابی است نام او جبریم یضم جیم و با مشهور است بکفایت بجیت کرد بجیت رضوان و فرستاد او را آنحضرت بقوم او پس اسلام آوردند بر دست وی نزول کرد و بشام و وفات یافت سنه خمس و عین و بعضی گفته اند در زمان حویره و این قول شهرت قال کان الناس اذا انزلوا منزلا گفت ابو ثعلبه و بنده مردم چون فرو می آمدند منزلی را تصرخوا فی الشجاب و الا و دیته جدا می افتادند در کوچه ها و رود با شغب راه و در کوه و وادی رود و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان تفرکم فی هذه الشجاب الا و دیته بدرستی که متفرق شدن شما درین شجابه ها و او انما ذکرکم من شیطان نیست آن کرا شیطان که شمارا از یکدیگر جدا سازد پس دشمنان بر شما دست یابند و از راه رسانند ظم نیز لوا بعد ذلک منزلا الا انکم یضم الی بعضی پس فرود نیامدند مردم بعد از آن مگر آنکه فرا هم می آمدند بعضی مردم بسوی بعضی و هم می پیوستند حتی یقال لوسط عظیم ثوب لعمهم تا آنکه گفته میشد که اگر فراخ کرده میشد پرایشان جامه برآینه در میکرد و می پوشید همه را رواه ابو داود و عن عبد الله بن سعید قال کنا یوم بدر گفت عبد الله بن حویر و بودیم مار و زغزغه بدر کل ثلثه علی غیر هر سه مردم بر یک شتر فکان بولبابة و علی ابن ابی طالب پس بود ابی لبابة الضاری صحابی مشهور بکفایت اسم او زفا و کبره احوال و غریب است در موضعی نوشته شده باشد و بود علی مرتضی نیلی سوال نمیدرد و عدیل پیغمبر خدا بر یک شتر نزل برداشتن و زمیل عدیل رفیق و رویف و اینها بعضی عدیل است زیرا که سوار می شدند بنوبت و زامه شتر یک رخت و توشه بروی نمیدانند قال کانکنت اوجاءت عقبة رسول الله صلی الله علیه و سلم پس بود عقبة اینکه وقتی می آمدت بود فرود آمدن پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فی الصراح عقبة یضم ثوبت قال الحنفی غنک می گفتند علی و ابولبابه با پیاده میرویم از جانب تو یعنی بدل عوض تو قال اتما با قوی منی گفت آنحضرت نیستید شما قویتر از من و ما انا با عنی عن الابرشکا و یضم من بی نیاز تر از ابرو ثواب از شما و اینجا اظهار غایت تواضع است از آنحضرت و مواسات و عمرانی با رفقا و افتخار الی الله رواه فی شرح السنة و عن ابی هریره عن النبی صلی الله علیه و سلم قال لا تتخذوا ظهور و و اکبم متابعی گفت آنحضرت میگیرید شپهای چار و ابای خود را بمنزله کنایت است از ایستادن بر آنها و این بر تقدیر است که حاجت بران نباشد و غرضی صحیح بدان متعلق نکرد زیرا که صحبت رسیده است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم خطبه خواند و در عرفه بر اعلاه خود ایستاده فان الله تعالی انا سخر بالکم تسلمکم زیرا که خدا تمسک سحر کرد انیده است و دواب برای شما مگر برای آنکه دواب شمار الی بلدکم گویند و ابالغیه لا یبق الا فی بعضی بوی شهر با یکدیگر نیستید شمار سنده انشهر مگر بکفایت و سختی نفسها یعنی معصود از ان سوار می و با سانی رسیدن است بمقصد پس زیاده کشویش رسانیدن و از آنکه گردن آنها روا نباشد و جعل لکم الارض و سید اگر دواب برای شمار زمین را فعلیها فاقصوا احاکم بین زمین پر از دید حاجتهای خود را بهر قسم که باشد ایستادن شستن و جران و برد و اب جز سوار می که بجای برساند نگنید رواه ابو داود و عن انس قال کنا اذا انزلنا منزلا گفت انس بودیم ما وقتی که فرود می آمدیم منزلی را لانیج حتی نخل الرجال انما نخل نخی کردیم تا آنکه میکشادیم با آنها را از پشت شتران سحر و تسبیح اکثر اطلاق آن بر نماز ناظم می آید و بعضی گفته اند که مراد نماز چاشت است که حاضر میشود

وقت نزول مضموم کرده میشود این که نماز فرض گذارده میشود پیش از محل حال شاید که این بر تقدیر نیست که در وقت کثافت باشد و اقد علم رواه ابو داود و عن بریده قال لما
رسول الله صلى الله عليه وسلم بشي روايت من ابي بصير باه صباي مشهور است گفت بریده در شامی ائمه آنحضرت راه میرفت از جابر بن عبد الله که با او آمد و امر کرد
که با وی فرست یعنی سوار بود و آمد و بروی حال را رسول الله صلى الله عليه وسلم را کعب پس گفت ای رسول الله سوار شو و تا خزانة رسول الله صلى الله عليه وسلم را کعب که صدر دایه
و پیش او است تا آنحضرت در آن جاسوار شود و خود آمد و عقب سوار کرد و فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا انت احق بصدر دایه است حق بصدر دایه است پس گفت آنحضرت من سوار
نخستوم در صدر تو نه او از منی بصدر دایه و الا ان تجعل لی مکرانک مکر و انی تو صدر دایه را برای من و بصیر کلمی آنرا و الا تا خزانة رسول الله صلى الله عليه وسلم را کعب که صدر دایه
قال جعله لك گفت کرد انیدم صدر دایه را برای تو فرکب پس سوار شد آنحضرت بر صدر دایه و درین عایت نصاب و تواضع است از آنحضرت که راضی شد به سوار شدن
عقب مزد و تعلیم است این ادب را رواه الترمذی و ابو داود و عن سعید بن ابی هند بنی ثقفی مشهور است از اهل علم و صلاح مولی سمره بن جندب مراد و احادیث
صالحه است توفی ستمه ستمه و ماته فی عهد هشام بن عبد الملك عن ابی هریره قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم تكون اهل الشياطين
جبروت للشياطين بیانشه شتران برای شیطانان و بیانشه خاها برای شیطانان فاما اهل الشياطين اما شتران شیطانان فعداوتها پس تحقیق دیدم من انهار انخرج عهده
بجذبات مع پیرون می آید کی از تمانها تمامی گزیده که با او است قد اسمنها بحقیق فریب کرد انید و است آن با قهار اهل العیون البعیر منها پس بالانمی آید آن شخص هیچ
اشتری را از آن یعنی سوار نمی شود و احتیاج ندارد بدان برای نفس خود و بر جانی و میگرد بر برادر مسلمان خود و قد افطع به و در حالی که تحقیق در مانده شده آن
برادر از سیر و سفر بجهت ضعف و عجز افطع بلفظ مجهول معلوم هر دو تصحیح کرده شده است و در قاف موس گفته است که افطع به بلفظ مجهول یعنی با خبر آمده از سفر خود
فاما محکم پس بر نیدارد آن برادر را زناقه و سوار نیکنند او را بر آن حاصل آنکه این شتران را تا خزانة رسول الله صلى الله عليه وسلم را کعب که صدر دایه
خود و در مسلمانان پس گویا این شتران برای شیطانان که خوش میشود شیطان بدان و این قول که فاما اهل الشياطين الخ بعضی گفته اند این قول را و نیست و حدیث
که قول رسول الله صلى الله عليه وسلم است همان محل سابق است که تكون اهل الشياطين و جبروت للشياطين و بعضی میگویند حدیث تا قول علم را با است چنانکه گفت
و اما جبروت الشياطين فلم ار با انا غناهای شیطان پس ندیده ام من آن خاها را که ان سعید بن ابی هند را و حدیث است میگوید لا ار با الا هذه الا
التي تیر النان لیدان کمان منبر من آن خاها را که این مقصدها که میگویند مردم بدیدار این بود و جها و محملها است که میگویند انهار اهل اسراف و اتلاف در
سفر با بدیدار و جهاهای افرشی مقصود اصل نام جانی که داشت پرند با اطلاق کرده شد برین محملها رواه ابو داود و عن سهل بن معاذ قال است نزل مصر بعضی
گفته اند از اهل شام می بین گفتند که ضعیف است و ذکر کرده است او را بن جهان در کتاب ثقات عن ابی هریره روايت کرده است از پدر خود که معاذ بن انس جزی است
که صحابیت قال غدا مع النبی گفت غدا کردیم ما با پیغمبر صلی الله علیه و سلم ففصل الناس المنازل پس نکت کرد انید مردم منبر لهما یعنی گرفتند منبر لهما که حاجت نیست
مرا ایشان آن منبر لهما پس نکت کرد انید بسبب آن جای را بر مردم و بطریق و بریدند و قطع کردند راه را و گفته اند که مراد بقطع طریق اینجا همین مقصود مکان است
و ذکر کرد و برای آنست که انهم از بر دو جهت است که اقبل فبعث النبی صلی الله علیه و سلم منادیا ی فی الناس پس فرستاد آنحضرت او را ز کسند و آنکه او را کند
در مردم و بگوید ان منین منرا و قطع طریق بدستی هر که نکت کرد و اند منبری را و قطع کند طریق را و اجاب جها و پس ثبات ثواب جهاد و رواه ابو داود و عن ثاب
عن ابی صلی الله علیه و سلم قال ان حسن و غل الرجل امله اذا هم من سفر اول الليل بدستیکه بهترین اوقات در آمدن مردان به خانه خود را چون قدم آمد و از سفر اول
شبست و این بر تقدیر نیست که سفر قریب باشد و آنکه سابقا گذشت که شب نه در انید در سفر بعد است و نووی گفته است که اگر سفر بعدیم باشد و لیکن خبر
خدم مشهور شده باشد باک نیست قدم در شب زیرا که مقصود و تمیؤ است و انما حاصل میشود به شرت جز خدم و بعضی گفته اند که مراد بدخول اهل جماعت از راه است
سخت میکرد و دشواری او چون در اول شب قضا کند بخواب و استراحت اقرب میشود و نیز درین اظهار محبت و اشتیاق و مبادرت با دای حق و دفع کفایت اظهار
رواه ابو داود و الفضل الثانی عن ابی قتاده قال کان رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا کان فی سفر فخر من ملین بود آنحضرت چون میبود در سفر من فرود می آمد و در آخر
برای خواب استراحت اصطحب علی بینه بهلوی خفت بر جانب راست خود بد آنکه عادت ستمه آنحضرت صلی الله علیه و سلم در خواب رختن و خشن بر پهلوی راست بود
و حکمت در آن این گفته اند که دل معلق است در جانب چپ پس خواب در جانب چپ کرده شود و قرار بگیرد دل آرام میاید و خواب کران می آید و بیدار شدن
و بر خاستن برای نماز شب و شوا میگرد و اطباء که مقصود ایشان اصلاح بدن و بهضم طعام و طلب اجتناب از خوردن است اختیار کرده اند خواب در جانب چپ و افوا
قبیل الصبح و چون فرود می آمد آنحضرت برای خواب پیش از اینچیز نزدیک بان نصب در احوالیتا و میگردد اینچیز خود را و وضع راسه علی کف و میبندد و سر مبارک خود را
بر کف دست خود که این او خلو اقریب است در بیدار شدن و استراحت یافتن و خواب کران میاید و رواه مسلم و عن ابی جاسر عن ابی ثعلبه قال احب النبی صلی الله
علیه و سلم عبد الله بن رواحه ففتح را و تخفیف و او و حای مملک فی سمریه فرستاد آنحضرت عبد الله بن رواحه را که از شام میرجاء و شغری اسلام و از شامی مومنه است
در فوجی از لشکر فوافی ذک یوم الجمعة پس موافق افتاد آن فرستادن روز جمعه را یعنی اتفاقا بروز جمعه حکم کرد که سپردن آید و بجنگی که فرستاده اند و دفعه اصحاب

پس وقت باداد فتنه یاران او یعنی لشکریان که همراه او کرده بودند و قال تخلص واصلي مع رسول الله و گفت عبدالله را و او پس میانه من و نماز جمعه میگذاردم به غیر خدا
صلی الله علیه و سلم ثم الحقهم سیرا حتی میثم ایشان را و میرسم فلما صلی مع رسول الله علیه و سلم راه پیش نماز گذارد و این رواحه با آنحضرت دید آنحضرت او را که پیرون
یافته است فقال لم تتعك ان تقدوم مع اصحابك پس گفت آنحضرت چه باز داشت ترا از پیکاه برآمدن تو بایاران تو فقال اردت ان اصلي معکم ثم الحقهم
پس گفت عبدالله و جوستم که نماز جمعه بگذارم با تو بعد از آن برسم بایشان و لا حتی شوم ایشان فقال لا انفقت ما فی الارض جمعا پس گفت آنحضرت اگر خرجی
کردی تو چیزی که در زمین است از اسباب و ایشار و متاع همه ما و گفتم فضل غدو و تم و در نمی آبی تو فضل و ثواب پیکاه پیرون برآمدن ایشان یعنی اصحاب تو
رواه الترمذی و درین بابیت تاکید و مبالغه است در ثواب جهاد و نماز جمعه پیش از در آمدن وقت فرض میشود و برآمدن روز جمعه بعد از دخول وقت حرام
بر کسی که جمعه بروی لازم است نزد جماعه علماء و زوایا ما ابو حنیفه رواه است بحجه تحقیق ضرورت در سفر بیعت و مرافقت و مانند آن اما مکره است
که باعث اعراض و تغافل از طاعت است و نزد شافعی ضرر و جمعه اگر چه پیش از زوال و در وقت صبح بود حرام است که آن فی سفر السعاده و عن ابی هریره قال
قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تعجب للملائکه رفقة فیها جلد بر صاحب نمی شود و فرشتگان جماعه رفیقان سفیرا که در میان ایشان چرم پلنگ است مرغی چون
و کسیر می نامند و رنده مشهور است و تحقیق وارد شده است بنی از سوار شدن بر چرمهای نمار و از پوشیدن آنها از جهت آنچه در اد است از کبر و خیار و از جهت آنکه
آن لباس نجس است و بعضی گفته اند از جهت آنکه چرم او قابل باغت نیست و اگر جلوه آنها بعد از مردن آنها میکشند زیرا که شکار کردن آنها عیلة است پس عدم
مصاحبت ملائکه از جهت ارتکاب منہی عنه است رواه ابو داود و عن سهل بن سعد سهل بن سعدی انعماری مدنی مر او را و پدر او را و صحبت او بود نام و
حزن آنحضرت او را سهل نام کرده و در وقت وفات آنحضرت پانزده سال بود بعد از آن عمر شد و در سنه احدى و تسعين وفات یافت و بمواخر من مات
من الصحابة بالمدينة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم سید القوم فی السفر فا و هم بهترین قوم در سفر فا و هم قوم است یعنی بهترین و بزرگترین ایشان را باید که خدمت
قوم کند و قائم شود و مصالح ایشان و رعایت احوال ایشان در ظاهر و باطن بعضی گفته اند مراد آنست آنکسی که خدمت میکند اگر چه در ظاهر و باطن ایشان باشد سید
ایشان است و در حقیقت از جهت کثرت ثواب و بی تنگی مناسب تر است بقول ی فمن سبقتم بخدمته لم یسبقوه بعمل پس کسی که پیشی و زیادتى کند بر ایشان بخدمت
پیشی و زیادتى نتواند کرد ایشان بروی هیچ علمى هیچ عملی فاضله از خدمت نیست صحیح که مردان از خدمت بجای رهند الا الشهادة که قتال نمودن و جنگ
کردن تا آنکه کشته شود و فضل شهادة در یاد رواه البیهقی فی شعب الایمان باب الکتاب الکفار و دعائهم الی الاسلام باب نامه نوشتن بسوی کفار و
خواندن ایشان بسوی اسلام و خواندن کفار بسوی اسلام پیش از قتال واجب است و قتال پیش از خواندن باسلام حرام و خواندن اکثر کتبات پیش از حضور صاحب جانب
بلوک و عظام ایشان تحقیق نوشتن آنحضرت بملوک کفار که در زمان عظمت نشان وی بودند چنانکه قیصر و کسری و نجاشی و غیر ایشان کتب مناسبه و رعایت
و بلاغت و ایجاز آنچه مقصود نیست فوق آن بعضی از علمای چنانکه صاحب شفا و غیر وی آنرا جمع کرده و کتاب خود را بدان محلی مزین ساخته اند الفصل الاول
عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه و سلم کتب الی قیصر و ابیت است از ابن عباس که آنحضرت نوشت بسوی قیصر بدعوه الی الاسلام در حالی که میخواند قیصر را
بسوی اسلام و بعث بکتا به لید دجیة الکلبی و فرستاد آنحضرت با کتاب خود که نوشت بسوی قیصر و حیه کلبی را بکسردال و فتح آن که مجانی مشهور است منصوب
بقبیلہ بنی کلب و امره ان بدفعه و امر کرد و حیه را که نزد آن کتاب الی عظیم بصری بسوی حاکم بصری بضم با سکون صا و مکه که نام شهری مشهور است
از شام لید دفعه الی قیصر تا برساند کتاب را بسوی قیصر و قیصر پادشاه روم را کویند چنانچه پادشاه فارس کسری و پادشاه حبشه نجاشی و پادشاه ترک خاقان
و ملک قبط افرعون و ملک مصر اغریز و ملک حمیر را تبع بضم تا و فتح با و مشدود و ملک هند را را می خوانند و اسم این قیصر هر قل و بکبر و فتح را و سکون
فاف و سکون را و کسراف نیز آمده و این حدیث را ابن عباس از ابی سعیدان اموی روایت کرده و در وقتی که ابوسفیان نزد هر قل رفته بود با جماعه از قریش
بجارت شام پس هر قل ابوسفیان را نزد خود خواند و احوال آنحضرت را از وی پرسید و مقصود تمام مذکور است در اول صحیح بخاری و این از ادله نبوت و علالت
و مولف آنرا نیز در باب علامات النبوة ذکر کرده فاذا فینه پس مانگا و در کتاب آنحضرت این نوشته اند بسم الله الرحمن الرحیم من محمد عبدالله و رسول
این کتب و راست از جانب محمد که بنده خاص خدا و رسول او است الی هر قل عظیم الروم بسوی هر قل که بزرگ روم و مقدم و رئیس آنست سلام علی من
اتبع الهدی سلامت باد و بی گزندگی بر کسی که پیروی کرده است راه راست را و راست را و بنوعی بی سلام مکر و نکفت سلام علیک از جهت کفر وی بلکه گفت سلام
بر هر که متابعت هدایت کرد و درین ترغیب و ارشاد است بحی و بدایت احسن و جوه و حضرا بعد فانی او حوک بداعیة الاسلام اما بعد ازین میگویم بدرستی که آن
میخوانم ترا بدعوت اسلام اسلام تسلیم اسلام را تا سلامت ما فی انکرند و رسوائی دنیا و عذاب آخرت و اسلام تو بکنند تا جگر مریتن و اسلام آرد تا بدتر از خدا
تعالی شود تو و در چنانکه نشان اهل کتاب است که داده میشود بایشان اجر دو بار و قرآن کریم بدان مطلق است یکبار با جبر و نصرت که محض بودی در آن پیش ازین
من و ابراهیم ان و درین من و آن تولیت و اگر پشت دهمی و اعراض کنی از قبول اسلام فیکت ثم الارسیین برست کنه مزارعان و رعایا اریسی بفتح بنزه و کسر

و تعرض بحال ایشان ثم اعجم الی الاسلام پیرو دعوت کن و بخوان ایشان ابوی اسلام و در بعضی روایات نیز روایت مسلم و عجم با سقاط ثم و این خبر و اصول است و این بان
 حضرت اولی است که تحت دعوت باسلام است فان اجابوک فقبل منهم و کف عنهم پس اگر اجابت کنند ترا دعوت اسلام را و مسلمان شوند پس قبول کن از
 ایشان و باز آن از ایشان و تعرض کن بموال و دبا و ایشان ثم اعجم الی التحول من و ادبهم الی دار المهاجرین پیوسته بخوان ایشان را بوی برکشتن و بر آمدن از سرای خود
 بوی سرانگی چهارمین و ساکن شدن میان ایشان علم و الله مهاجرین پس را ایشان است چنانکه در مهاجران را است ابر و ثواب و استحقاق مال فی زیر که در زمان
 آنحضرت اتفاق کرده میشد از آنچه داده است خدا تعالی از فی داده میشد مرا عراب مسلمان را و علمهم علی المهاجرین و بر ایشان است چیزی که بر مهاجران است
 از شرايط خروج برای جهاد و فتنی که امر کند امام خواه باشد در برابر عدو کسی که بوی کفایت است یا نباشد بخلاف غیر مهاجرین که واجب نیست بر ایشان هیچ
 سبب دو اگر باشد در برابر عدو کسی که کفایت میکند فان بوان بخوان آنها پس اگر با آرد و قبول کنند باز کشتن و آمدن را از دار خود بوی دار مهاجرین بخوان
 اینم کوفون کا عراب المسلمین پس جنرده ایشان اگر ایشان میباشد بخوان عراب مسلمانان که لازم گرفته اند اوطان خود را و میباشد در دلیه در و اگر غیر کوفی
 علمهم حکم اندرون کرد اندیشه میشود بر ایشان حکم خدا تعالی الذی یجری علی المؤمنین ان حکمی که جاری گردانیده میشود بر سایر مسلمانان و لایکون لهم فی الغنیمه و الغنی
 شیئی و نمی باشد مرا ایشان را در غنیمت و فی چیزی چنانکه مهاجران را میباشد و غنیمت و فی یک معنی است مالی که از کفار بدست آید و بعضی فرق کرده اند که
 غنیمت آنکه بی غنیمت و شقت بدست افتد و فی آنکه مشقت و جنگ بدست آید الا ان یکابدوا مع المسلمین که آنکه جهاد کنند براه مسلمانان و مهاجران را
 بی جهاد و غنیمه از آن بود و این همه باین تمهید حضرت اولی است فان بهم او افضلهم الهجرة پس اگر ایشان با آرد و سرکشی کنند از قبول اسلام و مسلمان نشوند پس طلب
 کن از ایشان جزیره را این بان حضرت دوم است فان بهم اجابوک فقبل منهم و کف عنهم فان بهم ابوی این که ایشان با آرد و از قبول جزیره فاستغن بقوله و قال علمهم
 پس ای جی سجد و قال کن ایشان این حضرت ثالث است و از احاصرت اهل حصن چون محاصره کنی و احاط کنی و جنگ گیری بجنگ اهل قلعه را حصن اصل
 بمعنی پناه و استواری و استوار شدن و کرد اگر دشمن را آوردن فاراد و کن این بحمل لهم ذمه و لا ذمه بنیه پس درخواست کنند ایشان بر لکه بگردانی
 مرا ایشان از ذمه خدا را و ذمه پیغمبر خدا را و ذمه عهد و امان و در نهان فلا تجعل لهم ذمه الله و لا ذمه بنیه پس گردان مرا ایشان یعنی مرا اهل حصن از ذمه خدا را و نه
 ذمه پیغمبر خدا را و لکن جعل لهم ذمه و ذمه اصحاب و لیکن گردان مرا ایشان از ذمه خود و ذمه اصحاب خود یعنی در وقت ذمه دادن نام خدا و نام رسول
 بردن حاجت نیست نام خود را و اصحاب خود را گرفتن پس است که بحقیقت راجع باصل است فانکم ان تحفروا و تحکم و ذمه اصحابکم پس بدستی شما اگر شک کنید
 و نه می خود را و نه می اصحاب خود را ابون آسان تراست و تعظیم دین نزدیک تر من آن تحفروا ذمه الله و ذمه رسول الله بن کنید ذمه خدا را و ذمه رسول
 خدا را و انکم بخطا بست در اکثر اصول همچنین است و در بعضی نسخ صحاح فانه و ضمیر راجع کفار است و اول اقوی است در روایت و ثانی اظهر است در رد
 زیرا که نسبت شما و نقص عهد کافران تبار است از انسدادن بمؤمنان و آن در آن تحفروا و ذمه بنیه است چنانچه در نسخ صحاح است و در بعضی کتب بنیه است
 و اول اقوی و اظهر است و ان حاصرت اهل حصن اگر محصور بانی اهل حصن فاراد و کن ان نزلهم علی حکم الله پس در خوا بماند از تو که فرود آری یا نرا بر حکم خدا
 فلا نزلهم علی حکم الله پس فرود میار ایشان را بر حکم خدا و لکن نزلهم علی حکمت و لیکن فرود آری ایشان را بر حکم خود فانک لا تدری تصیبکم ام لا فیهیم ام لا زیرا که
 بدستی خود نمی یابی که آیا میرسی حکم خدا را و ایشان را بنیه یعنی چه میدانی که حکمی که تو فرود آری یا نرا که ده صواب است نزد خدا و موافق حکم الهی است یا نه شایه
 که خطا کرده باشی چنانکه حکم مجتهد است خطی تصیب رواه مسلم و عن عبد الله بن ابی اوفی صحابی مشهور است آخر صحابی که وفات یافت در کوفه مات سنة سبع و ثمان
 ان رسول الله وایت میکند که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فی بعض ايامه التي تلی فیه العدة و فی بعض روزهای وی که ملاقات کرد در آن دشمن یعنی غزاکر و انظر
 حتی مات الشمن نظر کرد تا آنکه میل کرد و بر کشت افتاب بجانب مغرب و اکثر قتال آنحضرت در نیم روز بود وقت پیشین و گفته اند که حکمت و دین است
 که این وقت وزیدن باد و نشاط نفوس است و نیز وقت نماز و دعا است بعد از وی و نیز در حدیث آمده است که درین وقت کشته شده میشوند و ربای
 آسمان و بر میدارند اعمال را بر مصد قبول پس چشم داشته میشود در وی زوال نور افق و نصرت و کدام عمل است بالاتر و فاضلتر از قتال در راه خدا و نیز میگویند
 گفت که اول روز تبتو نموده میشود برای قتال و اسباب آن و آخر روز نزدیک شب است پس سخن گشت میان روز و قیام طهره و الله اعلم ثم قام فی الناس
 پیغمبر است و آنحضرت و خطبه خواند و مردم قتال پس گفت یا ایها الناس لا تقنوا القار العدو و ایدرمان آگاه باشید از و نکند و سخن بگوید ملاقات دشمن را
 یعنی نخواهید که با کافران قتال اقع شود زیرا که درین صورت طلب بلا است و طلب مبنی خدا است و نیز متضمن اجابت و وثوق بحول و قوت خود
 و اعتماد بر نفس و قوت ابتیام بدشمنان و تحقیر ایشان و گفته اند معرجه دشمن بنوان حیر و چاره شمر و اسالوا الله العافیه و سوال کنید از خدا سلامت و دفع
 کردن بلا را و اذا التفتیم و چون طاقی شوید و پیش آید دشمن را پس صبر کنید تا عده این است که از خدا بماناید خواست و چون بمانازلی کرد و صبر یابد
 و زید بعد از آن ترغیب فرمود بر قتال بعد از ملاقات دشمن بقول خود اعلوا ان النجبة تحت ظلال السیوف و بدانید که هشت زیر سایه شمشیر است

کفایت است از قریب و نواز مقام ضرب و قتل که شمشیر لای می باشد ثم قال ستر گفت آنحضرت و خدا این دعا اللهم منزل الكتاب یبارک فی فردا و از نو
 کتاب و مجری السحاب و روان کننده ابر منزل مجری برود و بزمیم اول سکون و ثانی سکون چیم و کسیر او بازم الا خراب و شکننده کرد و بهانی
 الصراح حزب کسیرهای محله و سکون ای کرده و اضراب جمیع آن و مراد آن که و بهیاست که برخاست سرور اینها همه بیا کرد آمده بودند و هر هم بشکین ایشان یعنی
 این کرده را که بر اینجنگ آمده اند نرم و بر میت شکستن لشکر او و نصرنا علیهم و یاری ده ما را ایشان متفق علیه و عن ابن النبی صلی الله علیه و سلم کان اذا
 غزانا قوا ما کفنا من بود آنحضرت چون غزای میکرد با ما قومی را یعنی غزای میکرد و ما در خدمت او میبودیم کم کم غیور و باحتی یعنی نبود آنحضرت که غزای میکرد با ما
 تا آنکه صبح میکرد و مراد طلوع صبح صادق است که وقت ختن و عارت کردن است چنانکه اشارت بدلول کریمه فالغیرات صبحا برانست و نیطر الیهیم و تا آنکه نگاه
 میکرد و بوی انفوس که بر ایشان مباحث و تا مل میکرد و در حال ایشان اگر چه معلوم بودی که این بلد کفار است از جهت احتمال آنکه شاید در وی مسلمانان باشند فان سمع
 اذاننا کف عنهم پس اگر میشنید با آنکه ما را از میان اذان ایشان و غلبه احوال و تراج میکرد و آن کم سمع اذاننا اغار علیهم و چون نمی شنید اذان را تراج میکرد و
 مباحث بر ایشان از جهت وجود علامت کفر زیرا که ترک اذان از مسلمانان در آنوقت متصور نبود و در روایات ضعیفه آمده است که اگر اهل مدینه اتفاق
 کنند بر ترک اذان واجب است بر امام قتل ایشان از جهت بودن او شعار اسلام قال فاخر جبالی حنیفر گفت من پس آن دیدم مابوی حنیفر فانتها الیهیم لیا پس سیدم
 مابوی بل حنیفر در شب فلما اصبحت و لم سمع اذاننا پس چون صبح کرد آنحضرت و شنید اذان ما را کتب سوار شد و در کتب خلف ابی طلحه سوار شدند من در
 پس ابی طلحه انصار می کرد و فوج ام انس بود و آن قدمی متمسک من می شد و بدرستی پای من بر این میسود پای پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم از جهت قرب مرکب ی مرکب
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم و در حاشی نوشته اند که این دلالت میکند که هر سه بر یک مرکب بودند و این بعید است و بر تقدیر ثبوت انس در پس ابی طلحه بود
 پس سودن پای او پای شریف آنحضرت و در است قال گفت من فخر جو الیسا پس پروان آمدند بل حنیفر از حصن لبوی مابوی یعنی لبوی بنی نخل و غزای خود و حنیفر
 از آنکه ما بر سر ایشان آمده ایم بکاملهم و مساجیم بالات و اسباب زراعت مکاتل جمع مکمل یعنی که در آن پاره صاع کجده و مساجی جمع مسجات التي از حدید که بوی هموار
 زمین از ابل خوانند و برود و کسیر میم اند فلما را را ابی النبی صلی الله علیه و سلم قالو الحمد لله چه پس بنکامیکه دیدند آنحضرت را گفتند این محمد است بنجد محمد است یا
 محمد بنجد آند محمد و الحنین لشکر محمد است یا آند لشکر محمد لشکر الحنین نان خولین که او را پنج رکن میباشند مقدمه قلب میمنه و میسر و ساقه فخار و الی الحصن پس
 پناه جستن و رفتن لبوی قلعه چهارم را هم رسول الله پس چون دیدن ایشان را پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم قال کبیر را آورد و گفت اقد اکبر الله اکبر خیرت حنیفر و بران شد
 حنیفر انا اذ انزلنا بساخره قوم بدرستی ما و تسمیکه فرو دایم بر زمین قومی ساحت کشادگی سرای فسا صبح المندین پس بدایت با دعا و جاحه که انداز کرده
 شده و رسانیده شده اند از عذاب خدا بابت مانع برهنه ایم در دست قصدا شده کشته کیسه خویش را بر باز و متفق علیه و عن النعمان بن مقرن بن معمر بن
 و فتح قاف و تشدید رای کسوره و چون صحابیت مرتی بر او رسید بن مقرن صاحب لواء مزینه روز فتح تهرت کرد و با هفت برادر خود و چهار صد نفر از
 مزینه ساکن شده بعبره را پسر حلت کرد و کوفه و بود عامل عمر بن خطاب بنهادند و بهما بنامشده شد شسته احدی و عشرین رضی الله عنه قال شهدت القتال مع
 رسول الله گفت حاضر شد م قاتل پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فکان اذا لم یقاتل اول النهار انتظر حتى تهب الريح پس بود آنحضرت وقتی که قاتل میکرد و در اول و
 منتظر میشد تا آنکه میوزید باد و آنحضرت الصلوة و حاضر میشد وقت نماز پیشین از پیشین معلوم میشود که قاتل وقت نماز پیشین بر تقدیری بود که در اول روز قاتل
 واقع میشد غالباً احوال مختلف بود کاهی در اول روز بود و کاهی در نیم روز و اهل بخاری الفصل الثانی عن النعمان بن مقرن قال شهدت القتال مع رسول الله
 صلی الله علیه و سلم فکان اذا لم یقاتل اول النهار انتظر حتى تهب الريح و نیزال انصراخیه منته حدیث سابق است لیکن در اینجا حتی تهب الريح و نیزال الشمس گفت
 و در حدیث سابق و تحضر الصلوة مودی یعنی است و زیاد کرد و نیزال انصر و فرو دایم آمد نصر کشاده شدن در بای آسمان درین هنگام چنانکه در حدیث دیگر
 فرموده است و نصرت بالصبا یاری و فتح داده شده ام من بادی صبار و اه ابو داود و عن قتاده عن النعمان بن مقرن قال غزوت مع النبی و بعضی نسخ مع رسول
 صلی الله علیه و سلم گفت غزاکم هم همراه آنحضرت و کان او اطلع النصار امسک و بود آنحضرت وقتی طلوع میکرد و فجر باز میداشت خود را از جنگ حتی طلوع الشمس تا
 آنکه بر می آمد آفتاب الصراح فجر سپیدی خورشید فاذا طلعت قاتل من طلوع می کرد آفتاب قاتل میکرد فاذا انقصف النهار امسک حتی تهب الريح و نیزال الشمس پس
 دو نیم میشد روز باز میداشت خود را از قاتل آنکه زوال می پذیرفت آفتاب فاذا زالت الشمس قاتل حتى العصر چون ال می پذیرفت آفتاب قاتل میکرد
 تا وقت عصر ثم امسک بعد از آن باز می ایستاد از جنگ حتی یعنی عصر تا آنکه میکرد و نماز عصر را ثم یقاتل ستر قاتل میکرد تا وقت شام در وقتی که انجمن بهم بود
 چون کم روز قاتل میکرد و این روش ترتیب میکرد و قاتل قاتل کان یقاتل گفت قاتل بود شان که گفته میشد و حکمت این فعل که اذان حبه بود که غنڈ لک
 پنج ریح انصر نزد این اوقات همه چنانچه ظاهر عبادتست یا محض موقت زوال چنانکه از احادیث دیگر معلوم میشود و زیاد و کسیر نصر و در این مومنون
 لجوئهم فی صلواتهم و دعا میکنند مسلمانان ابی لشکر می خود در نماز خود یعنی بعد از نماز یا در میان نماز چنانکه در خواندن قنوت احادیث آمده است و الله اعلم و اه القرآن و عن معمر

در این باب
در این باب
در این باب

زن که قال کند پس برای چه گفته اند و علی المقدّمه خالد بن الولید و بر مقدمه لشکر خالد بن الولید بود صحابی مشهور فقیهت رجلا پس فرستاد آنحضرت مردی را قال قل انما کنتم
انحضرت بکو مرخا لدر الا فقل امره که کش پیچ زنی را و لا عیضا و نه مزد و در آنکه حدیث میکند با جبریت و گفته اند که مراد اجبرتی است که قال میکنند رواه ابو داود و علی بن
 آن سوال قال علی بن ابی طالب است از انس رضی الله عنه که آنحضرت گفت یعنی بغیر از ایشان بر وید و روان شود به نام خدا و باقیه و
 برایشه خدا و علی بن رسول الله و بر وید و بر وید رسول الله و لا فقلوا شیخا فانی کشید پیچانی را که قوت حرب در وی باشد و نزد یکناست که فانی کرد و فنیاسیری شدن و لا
 صغیرا و کشید طفل صغیر را فی الصلاح طفل خود را و مردم و جان و فطن صغیر خود و لا امره و کشید زن را و لا فقلوا فلول کشید یعنی خنایت در غنیت و فلول کشید و فلول کشید
 و کرد و آید و جمع کشید غنیمتها می خود را و لا فقلوا فلول کشید میان خود و بکنش و فنیاسیم با کفار اگر صلحت باشد و آسوا و بکنش کشید با یکدیگر و بکنش کشید همه کار بار افغان اندک
 الحنین زیرا که خدا بیغالی دوست میداد و بکنش کشید که در حدیث جبریل آمده است الاحسان ان تعبد ربک تکفیک تره الحدیث
 ابو داود و عن علی بن رضی الله عنه قال و است است از امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت لما کان یوم بدر چون شد روز غزوه بدر تقدم عقبه این بر بقیه بنیم و سکوت
 تا که از جلود و ساسی شتر کین اشتیاقی قریش بود و بقیه انبه و سپردی کرد او را پس او را و لید بن عقبه بود و آخوه و برادر او شیبه بن ربیعہ فادی من بایز پس او از او
 عقبه کیست که بر وید میان صف تا بکنش کشید فانتدب که شایب من الانصار پس جواب داد او را رجوان انصار یعنی سر وید آمدند در صف بکنش و وی شایب
 ففتح شین تخفیف با جمع شایب یعنی جوان قال پس گفت آنکس من انتم کیستید شما و از که ام قبیلایه خبره پس خبر دادند انجوانان او را و گفتند که ما انصاریم فقال لا فقلوا
 انما فیکم پس گفت نیست حاجت ما را در شما و با شما کار نداریم انما از دانی عثمان استیم ما که سیران هم خود را که قریش باشند و مهاجران که خویشان و اقربای اند فقال رسول
 صلی الله علیه و سلم یا خبره پس گفت آنحضرت بر خبره بایست ای حزنه قم یا علی بایست ای قم یا عبیده بن الحارث بر خبری عبیده بنیم و ففتح با بی الحارث و این نیزان هم
 رسول الله صلی الله علیه و سلم من ترا از آنحضرت بود قدیم الاسلام ایمان او رو پیش از دخول او را قم و حارث ابن عبد المطلب هم آنحضرت و انما هم آنحضرت ایمان او
 مکر حزنه و عباس فاقبل حزنه الی عقبه پس روی آورد حزنه بسوی عقبه و زیاده کرد در بعضی و ایات فقتلک پس شست حزنه عقبه او اقبلت الی شیبته روی آورد و هم مکر علی بن ابی طالب
 بسوی شیبته بنی نیز زیاده آمد که فقتلته پس تم من شیبته او خلف بین عبیده و الولید ضربان آمد و شد که میان عبیده و ولید و ضرب شیبته که بر یکدیگر
 انداخت فی الصراع اختلاف آمد و شد کردن فاحسن کل واحد منهما صاحبه پس کران کرد اندید هر یکی ازین دو صاحب حق را بجا حجت کردن انما شیبته شست کردن حزنه
 کسی را و مبالغه کردن در جراحت ثم فلما علی الولید بتر میل کردیم ما بر ولید بن عقبه فقتلنا هم پس شستم ما او را و اقبلنا عبیده و بر و شستم عبیده را از مهر که وی شست
 عنه از شهداء بدت رواه احمد و ابو داود و عن ابن عمر رضی الله عنهما قال فبثنا رسول الله صلی الله علیه و سلم فی سرتیه گفت ابن عمر فرستاد ما را آنحضرت در فوجی بغیر
 فخاص الناس حصیه پس میل کرد مردم میل کرد فی وشارحان بخا و فقتل فانه اندکی انکه مراد بنا من جمیع ما فقتلنا انانکه بغیر از فقه بودند و فرار کرده و جیت خود
 آمدند دوم مراد اعدا باشند که میل نمودند بر مسلمانان حمله کردند بر ایشان و جولان نمودند و اما آنچه در صراح گفته که جمیع من شستم و یکو شدن و از راه و در قاموس
 گفته که جمیع معنی عدول صدور است و در اولیا اطلاق جمیع میکنند و در غزاهم نو یعنی اول است فانه بر بر تقدیر میگوید این عوفانیا الحذیثه پس آیدیم ما و
 فاختفینا بها پس نهان شدیم در مدینه از حربه شرمندگی از مردم و خوف آنحضرت و قلنا بلکنما و کفیم ملاک شدیم ما و کنه کار شدیم که از پیش دشمنان پنهان کردیم و
 ثم تبنا رسول الله بتر آیدیم بتر خدا را صلی الله علیه و سلم و قلنا و کفیم ما از روی شرمندگی اعتدایا رسول الله فکمن الغرارون ما که زیاده کا نیم و مبالغه کنند کا نیم
 در ان قال بل انتم العکارون گفت آنحضرت برای منع محالیت ایشان بلکه شما حمله بر حمله کنید و در جنگ که ایشان کرار کنید و مکر میل کردن و بار کشیدن بحرب
 و حمل آوردن یعنی اگر بگریزد از حربه به نیت آنکه جمع کردد به شکر و یکر تا مدد طلبد از وی و باز رجوع کند به حرب گنای نیست بروی
 و آفا فیکم و من کرده شما و کار و نا مر شما و رواه الترمذی و فی رواية الج داود و نحوه

برین مجرب و احتمال و اویل است که محل غیوان کرد و بر روی قائم نشود و دلیل بر استحالت سماع و پروردگار و جمل قادر است بر آن و طبیعت حواس و ادراک اعمادی است و مجرب خلق بایستی است چنانکه در کتب مذہب مقرر شده است و کما ہی جواب میدهند بآنکه آن از باب ضرب المثل است و مرا حقیقت کلام نیست و این اخبار اهل حق و منصف و معنای یاق بر عرف و عادات است نه حقیقت فاعلم و قوی ترین وجوه و دلیل ایشان است که این روایت مردود است از عایشه رضی الله عنہا چون این از عمر رضی الله عنہ است گفت چگونه گوید این رسول خدا صلی الله علیه و سلم و حال آنکه میگوید خدا تعالی انک لا تسمع لموتی و ما انت سمیع من فی القبور و منشی تو ای محمد سخن شنونده کسی را که در قبر باشد که قال الشیخ ابن الحام و در مواهب لدنیہ میگوید که باطل کرده است عایشه رضی الله عنہا و گفته است که مرا و پیغمبر صلی الله علیه و سلم است که بگوید شما الان میپرسید که آنچه من میگفتم حق است و گفته که در هم شد عمر که بجای هم سمع گفت و با جمله عایشه که در سماع موتی را و استدلال کرد باین دو آیت قرآنی که مذکور شدند و لیکن ما جواب داده اند از قول عایشه و استدلال بر آن و قبول کرده اند این قول از عایشه و در مواهب لدنیہ فعل کرده اند از اسامی که گفته بودند زنده عایشه از فهم و ذکا و کثرت روایت و خواص معلوم از پیغمبر زاده بر آن تصور باشد لیکن سبیل نیست بسوی رور و روایت نقه کریم که مثل او باشد و دلالت کند بر نسخ یا تخصیص احتمال آن و مراد بآیت قرآنی است که تو نمی شنوای بلکه خدا شنیدار و نیز مراد بمعنی تو بمن فی القبور که فرایند و مراد بسماع عدم اجابت است حق را بدلیل آنکه این دو آیت نازل شده و دعوت کفایا بیان و عدم اجابت ایشان مرتجی ازین گفته اند که مراد بمعنی موتی القلوب و بقبول احیاء ایشان که در روی آن دلها می مرده افتاده است تحقیق ذکر کرده است در مواهب لدنیہ که در سخنانی محمد بن باسنا و جید و امام احمد بن حنبل نیز بنا حسن از عایشه مثل حدیث عمر آورده پس کویا عایشه جوع کرده از انکار سبب آنچه ثابت شد نزد وی از روایت این کجا که بیزیرا که وی رضی الله عنہا حاضر بود و آن قصیده در شرح صحیح بخاری نیز مثل این کلام مذکور شده و منسکت کرده اند صحاح که اثبات سماع میکنند بقول قتاده که در امر حدیث مذکور شد که حاصل آن است که موتی را در قبور عالمی و قسمی از حیات بخشند که حاصل میشود بآن سماع و درین قول قتاده تخصیص بخبر نیست صلی الله علیه و سلم که بطریق مجرب و واقع شد و نه تخصیص باین اموات بلکه خدا قادر است که احکالت و در جمله اموات نیز پیدا کند از هر شخص که باشد در هر زمان که بود و قدرت و با قدرت التوفیق و در اینجا سخن دیگر است که بگوینا اگر از ثبوت سماع تنزل کنیم بعبارة سماع بکانه سمع می باشد و سمع بخبرانی بدن خراب شد بگوینم از نفی سمع نفی علم لازم نمی آید و علم روح بود که باقی است پس علم مبصر و مبسوفا حاصل باشد نه بر وجه بصائر و سمع بخبرانی که بعضی تنکمان سمع و بصیرت الهی تعالی را بعلم مبسوفا و مبصرات تاویل کرده اند و تحقیق وارد شده اخبار آثار در علم موتی باحوال زیارت کنندگان شافعیان تا آنکه مدتها که زیارت روضه مجرب و تبر است زیرا که درین روز علم میت تمام و اکمل میباشد و احوال برین بریان کشف از هر چیز شک نیست در حصول علم موتی را در آخرت و نیز بحقیقت دین اسلام چنانکه عایشه گفته و متفق علیه است در مراد حدیث پس ممکن است علم بآحوال دنیا و جسد لیل روز اول علم و نیایان آن با وجود بقای روح و آمده است که کافران تمی خواهند کرد و عود بدنیا آمده است که چون میت رسوا نشود و کبریا جواب بخیر و بد و راحت یا بد از روی میکند و میگوید یکبارش بسبب باشد که خبر کند باطل من که من در اجم و خشم و باجحه کتابت ملوک و مشوخته باخبار و آثار که دلالت میکنند بر وجود علم موتی را بدینا و اهل آن پس نگردد و آنرا که قابل باخبار و منکر دین و کفر من بجز توفیق و امانت او باطل بقدر منکر شده اند از بعضی اخبار اگر انکار جسته است که سماع و علم نیست ایشان را بر این احوال ایشان پس اطلاق ثابت و اگر نیست که قدرت و تصرف نیست ایشان را در احوال طایف مذکور بلکه مجموع منع اند و مشغول اند با آنچه عارض شده است مرایشان از محنت و شد و آنچه باز داشتند از دیگران که این کلمه بنیاد مخصوصا در شان تعین کرده و شافعیانند شاید که حاصل شود از روح ایشان از قرب و نزول قدرت بر شفاعت و دعا و طلحات است مرارین که متوسل اند بایشان چنانکه در روز قیامت خواهد بود و طبیعت دلیل بر نفی آن و تغییر کرده است مضایق و کفریه و الذرائع غرقا الایة بضاعت نفوس فاضله در حال نفارت زدن که کشیده میشود از ابدان نشاء میکنند بسوی عالم ملکوت و احوالیت میکنند در آن پس سبقت میکنند بخیر و قدس پس میگردند بدشرف و قوت از بدت و ولایت شری چنانچه ایشان بنیاد و امداد که این و منکر اند از آنچه می فهمیم از آن است که داعی محتاج فقیرانی اند و ما میکنند خدا را و طلب میکنند حاجت خود را از جناب تو غنی می تو تسل میکنند بر حاجت این و به قرب و کرم و در درگاه عزت می میگوید خداوند ابرکت این بنده که که رحمت کرده بر وی و اگر ارم کرده او را بر لطف و کرمی که بوی داری بر آورده کرد آن حاجت مرا که تو خطی کرمی با خدا میکنند این بنده کرم و مقرب که ای بنده خدا ای ولی و می حاجت کن مرا بخواه از خدا که بدین عمل مطلوب و قصا کند حاجت مرا پس خطی رسوا باموال پروردگار است تعالی و تقدس و نیست این بنده در میان کرم و سیل و نیست قادر و فاعل و متصرف در وجود که حق سبحانه و اولیای خدا فانی و بالکند اند در فعل الهی و قدرت و عظمت وی و نیست ایشان افضل و قدره و متصرف نه اکنون که در قبور اند و نه در آن هنگام که زنده بودند در دنیا و اگر این حق که در امداد و وسع خدا ذکر کردیم موجب شک و توجع است و حق باشد چنانکه منکر نعم میکنند پس بیکه منع کرده و تو تسل و طلب اصالحان و دوستان خدا و حالت حیات نیز و این مجموع نیست بلکه مستحب حسن و اتفاق و مشایخ است و اگر میگویند که ایشان بعد از موت معزول شدند و بیرون آورده شدند از آن حالت و کرامت که بود ایشان از حالت حیات چیست دلیل بر آن بگویند که مشغول شدند با آنچه عارض شد از آفات بعد از حیات پس این کلیه نیست و دلیل نیست بر دوام و استمرار آن تا روز قیامت نهایت آنکه این کلیه باشد و فایده است خدا و اعان باشد بلکه ممکن است که بعضی بنده باشند عالم قدس مستملک باشند در لا بهوت حق چنانکه ایشان استغوری و توحی بعالم دنیا نمانده باشد و مقرفی و تدبیری در وی نه چنانکه درین عالم نیز از تفاوت حال مجرب و بآن و تنگنا بر میگرد و هم گزارش از آن اعتقاد کنند که اهل تنویر متصرف و مستند و قادرند بی توجیه حضرت حق و التجا بخبرانی تعالی چنانکه اوام و جلالان و

یا ابا العاص بن قریش و ابن عم پیغمبر خدا فی مسلمان شود این موال همه از قود شد ابو العاص گفت بدخنی است که شکوید خاشام سلام خود را بن موال علیه السلام
یکمین یازم سپاه العاص بکر رفت و اموال مردم مردم سپرد و گفت ای ابل که رسید موال شما کشته رسید گفت پس گفت کوه باشد که من مسلمان شدم ان شاء الله
و اشهد ان محمد رسول الله بعد از آن بدینیه هجرت آورد و آنحضرت زینب مابوی سپرد و بکاح جدید یا قدیم اختلاف است در آن و آنحضرت را با ابو العاص محبت و
غایت بسیار بود و راضی بود از وی و شایسته بود و وی و شهید شد و رضی الله عنه یوم الیمامة در خلافت ابی بکر صدیق رضی الله عنه را واه احمد و ابو داود و
در بعضی نسخ و من نوشته و برای سحر و اوی تاجی گذاشته بود و بعضی و عیسی را عیسی و در بعضی و من ابن مسعود ان رسول الله صلی الله علیه وسلم لما امر ابل بد قتل عقیبة
بن ابی معیط میگوید راوی که چون آنحضرت بند کرد ابل بد اکتش عقبة بن ابی معیط را عقبة بن عیین و سکون قاف معیط بضم میم و فتح عیین و سکون تخانیه کی از
جان شقی است که در غزه بدر بجهنم رفتند و این شی است که شنبه شتر را در گذار بر سر سید رسول صلوات الله و سلامه علیه انداخته بود و انصر بن الحارث فقیح
نون و سکون و کشت این ملعون را نیز و من علی ابی غزه فقیح عیین معیط و قشدید را ای نجیح بضم جیم و فتح میم وای معیط و منت نهاد و گذاشت بی مال بن کافر که
شاه بود پس دلالت کرد که گذاشتن اسیری غذا درست است چنانکه قتل و اخذ دارد واه و در بعضی نسخ اینجا می است برای اسمی مخفی و در بعضی نسخ روه
شرح السنه و در بعضی روه الشافعی و ابن ابی السیر و ابن مسعود ان رسول الله صلی الله علیه وسلم لما اراد قتل عقیبة بن ابی معیط و ایت است از ابن مسعود که ان
حضرت چون است این ملعون را قاتل من لبعیته کبیر صا و سکون با گفت این ملعون کبیرست مرخرد از ابی معیط می و مخوار خورد و آن بن که خواهد بود و قال لکما گفت ان
مخوار خورد ان شما اکتش و فزع خواهد بود و استهلا است ان آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اشارت بضمع شدن ایشان روه ابو داود و من علی رضی الله عنه
رسول الله صلی الله علیه وسلم ان جبریل معیط علیه و ایت است از امیر المؤمنین علی از آنحضرت که جبریل فرود آمد بروی فقال له خیریم پس گفت جبریل بر آنحضرت
را مخیر کرد ان ایشان را یعنی اصحاب یک یعنی اصحاب خود را فی اساری بدر در اسیران غزه بدر القتل او القداء که قتل کنند اسیران را یا قذا کیرند یعنی را کنند
ایشان اوما که که از ایشان علی ان قتل تنهم قلا مثلهم فدا برین شرط که کشته شوند از اصحاب قوت سال آینه مانند ایشان در عدد یعنی بقا و کس بعد از این اسیران
و باشد ظفر حضرت مرکافران را قاتلو گفتند اصحاب القداء و قتل منا اختیار میکنیم فدا ما و این را که کشته شوند از ما روه الترمذی و قال هذا حدیث غریب بلکه
آورده شد نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم روز بدر نهفتن از اسیران قریش پس شورت کرد و آنحضرت و شایان این ابو بکر صدیق رضی الله عنه که چه کار
باید کرد ایشان را باید کشت یا فدی باید گرفت و باید گذاشت ابو بکر گفت رضی الله عنه فی دار ایشان را و کشتن باید که خدا تعالی توبه کند بر ایشان و توفیق اسلام
دهد و بکر از ایشان فدی را تا قوت گیرند بان اصحاب تو و گفت عمر بن الخطاب صلی الله عنه بن کرد و نه ای ایشان که ایشان که کفر و پیرویایان کافرانند و خدا تعالی
ترابی نیاند که آینه است از ان که قتل پس مخیر کرد انید آنحضرت صحابه که یکی ازین دو شق اختیار کنید قتل یا فدا اما فدا بان شرط که کشته شوند سال آینه بقا
کس از شما و ظفر مرکافران را باشد ایشان همین را اختیار کردند و گفتند اختیار کردیم برین که کشته شوند از ایشان بقا و کس پس همچنین واقع شد سال آینه
غزه احد که شهید شدند بقا و تن از مسلمانان که حمزه بن عبد المطلب مصعب بن عمیر از ایشان اندیس در آمد عمر رضی الله عنه بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس
دید که آنحضرت و ابو بکر هر دو که می میکنند پس گفت یا رسول الله چه کردی که می کنی بگو ما من نیز که می کنیم و اگر کیری بی اختیار یا بیکلف در ان کنم و برور که کیری ارم
پس گفت آنحضرت که می کنیم برادران تو که فدا اختیار کردند و تحقیق عرض کرده شد بر من عذاب ایشان را و دیگر ازین درخت و اشارت کرد بدخنی که نزدیک بود
و روایت کرده شده است که گفت آنحضرت اگر فرستاده شدی عذاب سجات نمی یافتی انان مگر عمر و سعد بن معاذ که او نیز درین شورت شرکت عمر بود رضی الله
عنه و گفته اند که صحابه که اختیار کردند این شق از جهنة غایت رغبت و حرص در اسلام اسیران بدر که شاید مسلمان شوند از جهنة رغبت درینل و رجعت شهادت
در سال آینه و از جهنة رقت و جهنمی و رافت بر اقرار و اشکال آورده اند اینجا که چون مخیر بودند ایشان و اختیار کردند یکی ازین دو چیز پس عتاب عتاب
ایشان بجهنة باشد بجهنم نمانی نیست و جواب میدهند که تخمیر رسول امتحان بود چنانکه در تخمیر نسای آنحضرت و اختیار دین یا دنیا و امتحان در ان بود که
ایا اختیار میکنند ایشان خیر را که مرضی حق است یا بر آنچه میل نفس ایشان بدانست و چون اختیار کردند فی داعیاب کرده شدند قدر و توفیق سستی سستی
کرده است محبت حدیث تخمیر از جهنة بودن ان مخالف مرجزی را که ظاهر تر نزل است و ترمذی نیز بروی حکم بغرابت موده است و طبعی گفته که حکم بغرابت
موجب طعن نیست زیرا که غریب کا بی صحیح نیز میباشد چنانکه در مقدمه گذشت گفتیم من که غریب اینجا معنی شاد است و اگر آنچه ترمذی میگوید غریب معنی
شاد است لغوی کرده است باین صاحب جامع الاصول ان الله علم و عن عطیة العطفی بضم قاف و فتح را و طای صیغه محابست که آنحضرت را دیده و در
از وی شنیده است قال کنت فی سبی قریظة عرضنا علی ابی صلی الله علیه وسلم گفت بودم من در بنیدیان بنی قریظة که آورده شدیم و عرض کرده شدیم بر آنحضرت
و حکم کرد سعد بن معاذ که مقاتلان ایشان را باید کشت و خود ان را در بار کرد و برده ساخت چنانکه بنی قریظة که آورده شدیم و عرض کرده شدیم بر آنحضرت
پس بکر و یانیده است موی را یعنی موی مانده را کشته شود که علامت طریخ است و جوانی و من لم یب الشعار لم یقتل و کسیکه بر رویانیده است موی کشته شده

من کردن بای شمار ازیرا که آنها گفتند در حضرت وی صلی الله علیه وسلم تشهد آن مسیله رسول الله چنانکه در فضل ثالث بیاید رواه احمد و ابوداؤد
وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فی خطبه کنت آنحضرت در خطبه خود او فوالجمله الجاهلیه مبررید بسو کند
جا بلیت و عهد و پیمان آن چنان که مخالف میکردند میان خود فی الصراح حلف کبر ما و سکون لام سو کند و عهد محالقه عهد کردن با هم مخالف تقا
و مراد حلف است که زبان نذر و بدین و مخالف نیست احکام اسلام را و در بعضی نسخ نفع با و کسر لام نیز ضبط کرده اند فافه لا یؤیدله پس
بدستی آن زیادت میکنند آن را یعنی الاسلام یعنی اسلام زیادت میکنند آن حلفا الا لشدة کفر سختی را یعنی در اسلام وفای عهد و سو کند
بشتر و سخت تر است از حلف و منافات بدان ندارد و لا شدة فی الاسلام و احداث کشید و نوید انگشید حلف را در اسلام از جنبه
عدم احتیاج بدان زیرا که هر که شک کرد بعاصم قوی مستغنی شد از تسک بعاصم ضعیف حاصل است که هر چه در جا بلیت از حلف بر قتل و فتن
و مانند آن باشد و سلب تناص و تعاون و بظلم و فساد و بدمنی عنه است و آنچه نه ازین قبیل باشد اسلام مقوی و مؤید آن است رواه الترمذی
من طریق حسین بن ذکوان عن عمرو و قال حسن و در اصل نسخه شکات اینجا بیاخت است و ذکر حدیث علی و ذکر کرده شده است حدیث امیر
المؤمنین علی رضی الله عنه که در اول او این است که المسلمون یثکفوا و ما هم فی کتاب القصاص الفصل الثالث عن ابن مسعود قال
کفت ابن مسعود آمد ابن النواحه یفتح نون و تشدید و او دعوای محله و این اثال بضم هزه و تخفیف مشله رسول الله صلی الله علیه وسلم طعون
بودند الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال لهما الشهد ان انی رسول الله پس کفت آنحضرت مران دو شخص
ایا کوا بی میدید شما که من پیغمبر خدا م فقالا لا شهدنا رسول الله کفتند آن دو کس کوا بی میدیدیم که مسیله پیغمبر خدا است فقال النبی
صلی الله علیه وسلم انت با الله و رسولک پس کفت آنحضرت ایما آوردیم بخدا و پیغمبر آن او و درین ادوایت تواضع و طلب حق و علم و عدم
بتعیل تعذیب آنا است و درین رفر است با کجارتوت آن لعین و تکذیب او و در دعوای او امانم لو کنت قاتلا رسول الله لقتلک اگر میبودم من
کشیده ایچرا بر آینه میکشتم شمارا قال عبد الله کفت عبد الله بن مسعود حضرت الشهد ان الرسول لا یقبل من کذبت سنت و ثابت شد که ایچرا کشته
نشود اگر چه ناسه او و درشت کوی و سختی قتل باشد رواه احمد باب فسمه العناقم و الغلول فیها قتمت در لغت بخش کردن و انداختن
و غنائم جمع غنیمت مالیکه از کفار حاصل شود و غلول بضم غین مجبه خیانت کردن در غنیمت و بمعنی مطلق خیانت نیز آید الفصل الاول عن ابی هریره
عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فلم یحل العناقم لاحد من قتلها کف علال نو غنیمتها میریج کی را پیش از ما این کلام تمامه کجای است که پیش
از دست چنانکه در فضل ثالث از حدیث ابی هریره بیاید و در دخول کلمه فاد فم کل مجبه است و در احم سابقه آن بود که چون غنیمت بدست می آوردند جمع میکردند
از اگر اکتفی از آسمان می آمد و از میوخت نشان قبول غزوه بود و الا نه فکلت بان الله رای ضعفا و غنما انحلال شدن غنائم بسبب آن است که خدا
بقالی و یرستی و اتوائی ما را قیلهما لنا پس علال پاک کرد انداز برای ما تنفق علیه و عن ابی قتاده قال خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه
و سلم عام حنین کفت ابو قتاده الضاری که صحابی مشهور است بیرون آمدیم با همراه آن حضرت در سال غزوه حنین که بعد از فتح که واقع شد فلما
التقینا کانت للمسلمین جوله پس بنکامیکه دیدیم ما کافران را و پیش آمدیم سیکه گیر برای جنگ مرسلانان را پیش و پس رفتی و جنبیدنی از جای
خود جوله و جولان نفع جیم کرد بر آمدن و جنبیدن از جای و پیش و پس رفتن مراد صورت بر تبتی است که درین غزوه مسلمانان را واقع شد و راوی
مکروه پنداشت که بغیر بر میت کند و بحقیقت بر میت بنود بلکه حرکتی و اضطرابی و جنبیدن از جای بود و اگر بود در بعضی شکران بود اما رسول الله
صلی الله علیه وسلم صحابی خود بود و بر استر سفید سوار بود و میخواست که مات کند عباس بن عبد المطلب و ابوسفیان ابن الحارث غمان او را کفت
اینها ده بودند و بازید اشتند از مات و آنحضرت صلی الله علیه وسلم میکفت انا البتی لا کذب انا ابن عبد المطلب و رأیت رجلا من المشرکین قد
علا رجلا من المسلمین پس دیدم من مردی را از مشرکان که تحقیق بالا آمده است و غالب شده است مردی را از مسلمانان حضرت من در آنه پس
زدم من او را ز پس وی علی حلقه بالیغ بر میان کردن و دوش و بی شمشیر جل قاطق پین کردن و دوش موضع رد افقطعت الدرع پس برید
من زره را و قبل علی و پیش آمد از مشرک که او را شمشیر زد من بر من فتمنی منتهی فرایم آورد و فشر و مرا فرادیم آوردنی و فشر دنی که وجبت
منهاریج الموت یا فتم از آن منتهی بوی مرک و اثر وی و سختی وی ثم اورد که الموت یسر و راقت او را مرکب و بر دوا رسانی پس رها کرد و مرا فطقت عرب
المطاب پس در رسیدم و در یافتم من عمر رضی الله عنه فطقت بال الناس پس کفتم من حبیت حال مردم که میگردیدند و جولا ن میکنند قال مراد کفت علی
تضای خدا و قدر او و احتمال او که مراد ابو قتاده ان باشد که چرخ خواهد بود حال مردم بعد از بر میت پس مراد عمر رضی الله عنه ان باشد که مراد غالب است از مشرک
برای مسلمانان خواهد بود و هم رجوا پیشتر میکنند مسلمانان بعد از بر میت این بر و جاول و بر و جانی معنی آن باشد که رجوع کردند بعد از بر میت کفر و طس البتی صلی الله علیه وسلم

علیه وسلم قال ونبشت آنحضرت پس گفت من قتل قتیل الله علیه فیکه کشته شد که فریاد که مرا ورا بکشتن گواه باشد و گواهی دهد که فلان کس فلان کار را نوشته فله سلبه
 پس مرا وراست مرکب وی و سلب بنجین و دخت و سلاح وی و آنچه بر مرکب او است اندوخته و در کوی است از زر و فطمت من بشدی پس گفتم من کیست که
 گواهی میدهد مرا که من مشرک را کشته ام ثم جلست پیشتر نشستم من فقال ابی صلی الله علیه وسلم مشک من گفت آنحضرت مانند انقول که گفته بود یعنی بار دیگر گفت
 فیکه کشته کسی را و حال آنکه مرا ورا گواه است پس مرا وراست سلب او فطمت من بشدی پس گفتم من کیست که گواهی میدهد مرا که من آن مشرک را کشته ام
 ثم جلست پیشتر نشستم من فقال ابی صلی الله علیه وسلم مشک من گفت آنحضرت چیست مرتز او برای جراتیاد
 تو ای ابو قتاده فاجزته پس خبر دادم من آنحضرت را و گفتم که من فلان مشرک را کشته ام فقال رجل صدق پس گفت مردی راست گفت ابو قتاده وی
 کشته است فلان مشرک را و سلبه عذبی و سلب وی نزد من است فارضه منی پس راضی گردان ابو قتاده را از من که بخشد سلب من فقال ابو بکر پس
 گفت ابو بکر صدیق لا با الله نه چنین باید آگاه باشد بخدا سوگند اذن لا یجدالی اسد من اسد الله اکنون مقصد میخواهد کرد آن مرد بسوی شیرازی
 شیران خدا مراد ابو قتاده است که از شجاعان نامی بود او را فارس رسول الله میخواستند اسد بنجین بشود و اسد بنجیم و سکون جمع یقاتل عن الله رسول
 که قال یکند از جانب خدا و رسول خدا فیه یک سلبه پس بدیدتر سلب او خطاب باز و است پس آنحضرت گفته ابو بکر را در شان ابو قتاده قبول
 کرد فقال ابی صلی الله علیه وسلم صدق پس گفت آنحضرت بان مرد راست گفت ابو بکر فاعطه پس بدید سلب مرا و قتاده را فاعطایه پس داد مرا آن
 مرد آن سلب را فاتبعت به بحر فانی بنی سلمه پس فریدم من بان سلب بستانی که بود در قبیل بنی سلمه حرف بخای مجبه و در او چندین سیه و محرف و مخرفه
 بستان فانه لا اقل الی ثلثه فی الاسلام پس بدستی آن مال بخت مالی است که مالک شدم و جمع کردم من او را و گردانیدم من از اصل مال خود
 در اسلام فی الصراح فاعطی اصل گرفتن الی شفق علیه و عن ابن عمر رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اسهم للرجل و لغرسه ثلثه اسهم آنحضرت حصه
 داد مرد را و مراسب او را سه حصه و اسهم منی فرقه انداختن نیز آمده مراد اینجا حصه دادن است سه مال یک حصه برای مرد و سهین لغرسه و دو حصه
 برای اسب او یعنی سلب اسب و از جهه وی زیرا که مؤنت فرس ضاعفاست بر مؤنت صاحب فرس و این قول اکثر آمده است و نزد بعضی مرفران
 دو سهم است و امام ابو حنیفه برین است زیرا که آنحضرت فارس را دو سهم داد و چنانکه در فضیلتی پایده و همچنین مرویست از علی مرتضی و ابو موسی
 اشعری رضی الله عنهما و در هدایه از ابن عباس روایت کرده و از ابن عمر نیز روایت کرده و گفته که چون روایت از وی مختلف آمده ترجیح کرده
 شده روایت غیر او متفق علیه و عن یزید بن هریر بنجیم و اسیم و سکون را تابعی است بعدانی و ذکر کرده است ابن سعد مرا ورا از اهل بدینه و گفته
 نعم است انشاء الله تعالی وی حدیث میکند از ابی هریره و ابن عباس و روایت میکند از وی امام اجل محمد باقر و زهری قال کتب سجده گفت
 نوشت سجده ففتح نون و سکون جیم الحواری ففتح حای و سلم و منم را منسوب بکورد و بعد و قمر نام قریه در ظاهر کوفه که تخت اجتماع خوارج در آنجا بود
 الی ابن عباس نوشت سجده بسوی ابن عباس بیال که عن العبد والمرأة یحضران الغنم در حالیکه میرسد سجده از ابن عباس از حکم ملوک و زن که حاضر میشوند
 غنیمت را بل تقسیم لها آیا تمت کرده شود برای ایشان فقال لیزید کتب الیه پس گفت ابن عباس مرید بن هریر از ابویس بسوی سجده اندلیس
 لها سهم که نیست مرعده و مرأة را حصه معین الا ان یجد یا کرانکه داده شود اندک چیز را از غنیمت فی الصراح خدا سماء و ذوال حجه بروزن
 فعلی بالضم تمت از غنیمت و فی زوایه و در روایتی همچنین آمده است که کتب الیه ابن عباس نوشت بسوی سجده ابن عباس این را که انک کتب
 لتانی بدستی که تو نوشته در حالیکه میرسد از من بل کان رسول الله ابو و پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لغزو بالنساء که خوا میگرد و از نان و بل کان بغرب
 لمن سهم و آیا بود که میرد برای زنان حصه یعنی میداد برای ایشان حصه معین خدا کان بغزو من یدار ابن الرضی بن حنبل بود آنحضرت که خوا میگرد و همراه
 زنان که دو امیک و ندان زنان چار از او بخندین من الغنیمه و داده میشدند زنان چیزی از غنیمت و اما سهم فلم یغرب لمن سهم اما سهم که پرسیده تو کرده
 نمی شد و غنیمتین کرده نمی شد مرغان را سهم درین روایت ذکر عبید نیست و هم برین است عمل نزد اکثر اهل علم که عبید و صبیان و مسوان
 عطا کرده شود چیزی و سهم زده نشود و همین است مذهب نزد ما و در هدایه گفته است که عبد را عطا بر تقدیری است که قال کند زیرا که در
 خدمت مولای خود است پس حکم او حکم ما جبر باشد و مرأة را نیز تقدیر یک مد اوات بماران و مجروحان کند زیرا که وی عاجز است از قتال و
 همین بمار داری در حکم قتال است بخلاف عجمه که وی قادر است بر حقیقت قتال و او را سهم و عن سلمه بن الاکوع صحابی مشهور و از شجاعان معروف
 که پاره بسواران جنگ میکرد و قال لعبث رسول الله صلی الله علیه وسلم فطهره گفت فرستاد آنحضرت شتران بار و سواد می خود را طهر شست را کوبید
 و مرا و شترانست که بر پشت آنها می نشیند و براج رسول الله صلی الله علیه وسلم همراه براج ففتح را و موده که غلام آنحضرت بود و او نامعه و حال آنکه من همراه براج بودم
 در مواهب بیه میگوید که بسیت ماده شتر شیر و در نزد یکت برانیدن بودند که میچیدند در پیشه هما سخا اذا عبد الرحمن الغزالی قد غار علی طو رسول الله صلی الله

رواه بخاری و من جبرین مسلم که صحابی قرشی فوطی است قال ثبت انما عثمان بن عفان ابی البنی گفت جبرین مسلم من عثمان بن عفان ابی البنی سمی الله علیه وسلم قلنا عقیقت
 بنی المطلب من حسن جبرین کفتم من عثمان و ادی تو سپران مطلب را از حسن جبرین بزرگنا و ترک کردی را و ادای و حسن بزرگنا و احد منک و ابی عثمان و بنی المطلب
 در یک مرتبه ایم نسبت تو زیرا که همه او را و بعد منایم که جدرایع ما و ست زیرا که با شتم و مطلب و جبرینش و نول همه سپران و بعد مناف اند و من جبرین طعم بن عدی
 بن نول بن عبد مناف ام و عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف است قال اما بنو با شتم و بنو المطلب بنی و احد گفت آنحضرت نسبتند سپران
 با شتم و سپران مطلب که یک چیز بجهت اتفاق و اتحاد و تعلق که میان ایشان بود و در جا بلایت و اسلام و در قضیه تعلق بنی عبد شمس و نول که بجهت عدوت و مخالفت با یکدیگر نسبتند
 که با بنی با شتم منافکت و مبايعت کنند آنحضرت را بسته تسلیم ایشان نمایند بنی المطلب بنی با شتم کی بودند و با ایشان مخدوم و موافق بودند و شعی و احد را بعضی سی و احد پسین مسلم
 روایت کرده اند یعنی شعی را بر او احد تغیر دست قال جبر گفت جبرین طعم و کفتم البنی و تمت نکرد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم بنی عبد شمس مر سپران عبد شمس که عثمان و خویش
 او بنی و بنی نول مر سپران نول که من و اقرا من بنی شعیل یا جبر رواه بخاری و من ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یا قریة اقمیوا هر کدام قریه از قرای گفتا
 که آمدید شما آن قریه را و اقم فیها و اقامت کردید و آرام گرفتید شما در آن قریه یعنی بی قتال که خالی کردید و قریه را اهل آن و صلح کردید با شما که این را فنی میگویند من حکم فنی
 پس نصیب شما و تمت شما و حق شما و خطا در آن قریه است چنانکه صرف کرده میشود فنی در مسارف و نیست خمس در آن با اتفاق بمنه خبر شافعی و ابی قریه حصت هم
 و لرسوله و هر کدام از قریه که بی فرمانی کرد و حذر او رسول حذر او گرفتید شما آن را بحکمت و قدر و غلبه فان جنسها تند رسول پس بدست پی پنج یکت او مر خدا و رسول
 حذر است شتم هم یکم سپران یعنی سوال و عنیت باقی بعد از حسن مر شمار است و بعضی گفته اند که مراد بقتل اول چیز را که زده است لشکر و آنحضرت در میان ایشان بنو پس
 آن مر لشکر است و بقتل ثانی آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم با ایشان بود پس حسن میگرفت و باقی را ایشان است بخین تغیر کرده اند انحدیث را رواه مسلم و من خوله
 نفع خا و بجهت سکون و اوالا انصار تیر از شما هر صحابی است قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لکتم شیعتم آنحضرت را که میگفت آن را رجالات و خصوص
 ال الله تغیر حق بدستی بعضی مردان اند که می افتند و تصرف میکنند در مال خدا با حق مراد عنیت است و اگر شامل فنی و رکوة و امثال آن دارند نیز درستست
 و خوش در اصل در آن در اب فطم النار یوم القيمة پس را ایشان است آتش روز قیامت رواه بخاری و من ابی هریره قال قام فیما رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات
 یوم گفت ابو هریره خطبه خواند در میان ما آنحضرت یکروزه ذکر العلول پس ذکر کرد آنحضرت حیانت و عنیت را غفله پس بزرگ و سخت داشت ارتکاب کردن را
 و عظم امر او بزرگ داشت شان او را و آنچه دوست افغان است آخرت شتم قال لا العین یضم همزه و کسر فاذا لا بعضی یا فتن احدکم یحیی یوم القيمة باید که نیایم من کی
 از شمار که باید روز قیامت و طی رقبته بعید و حال آنکه بر کردن او شتم است که مر آن شتر را و او را است ز غار بعظم او تخفیف غنیمت محبه محمد و او را شتر و او
 آن شتر است که از غنیمت حیانت کرده بود و فردا بر سر او دینند که او را کند یقول میگوید آن کی از شما با رسول الله اغشی فرماید پس مراد خلاص کن ازین خطاب فاقول
 لا املک لک شیئا پس میگویم من مالک نیستیم من مر تر از چیزی از خلاص دادن و دفع کردن این خطاب قد ابلغت تحقیق پس باید من تر از شریعت را و تر ساینده و مباهله
 کردم و تو نکردی ظاهر برای زجر و تعذیب و در شفاعت اینها تا چیزی میزد و او اگر کند هم واجب نیست لا العین احدکم یحیی یوم القيمة علی رقبته فرس له محبت باید که نیایم من
 کی از شما را و حال آنکه بر کردن او پس است که مر او را او است محبت تحقیق عاین محبتین و سکون بیم میان آنها او را سبب است تر از سهیل یقول یا رسول الله اغشی فاقول
 لا املک لک شیئا قد ابلغت لا العین احدکم یحیی یوم القيمة علی رقبته شاة له لغا و بضم شاة و تخفیف غنیمت محبه او را که سفند یقول یا رسول الله اغشی فاقول لا املک لک
 شیئا قد ابلغت لا العین احدکم یحیی یوم القيمة علی رقبته نفس مراد برده است که حیانت کرد او را از غنیمت لها صیاح که مر او را او است فیقول یا رسول الله اغشی
 فاقول لا املک لک شیئا قد ابلغت لا العین احدکم یحیی یوم القيمة علی رقبته قطع بر کردن او پارچهاست تحقیق که اضطراب میکنند و میبندند و می لرزانان جا و مر طاع بکسر
 جمع رفته یعنی پاره از جامه و بعضی گفته اند احتمال دارد که رفته یعنی پارچه از جامه باشد که نوشته اند در وی حقوق و اموال فیقول یا رسول الله اغشی فاقول لا املک لک
 شیئا قد ابلغت لا العین احدکم یحیی یوم القيمة علی رقبته تمام مراد ذهب و فضه است که آن را مال صامت میگویند فیقول یا رسول الله اغشی فاقول لا املک لک
 شیئا قد ابلغت متفق علیه و هذا لفظ مسلم انحدیث را بخاری و مسلم هر دو روایت کرده اند از ابی هریره و آنچه ذکر کرده ایم لفظ مسلم است و در لفظ بخاری در
 بعضی مواضع مخالفت است و هو اتم و این لفظ مسلم تا متر است از وی تفصیل از لفظ بخاری و عننه قال ابی رجل لرسول الله صلی الله علیه وسلم خلا نقیال له مدغم
 گفت ابو هریره بهدیه فرستاد مردی مر آنحضرت را غلامی که گفته میشد و نامها ده میشد او را مدغم کسیریم و سکون دال و فتح عین جلیقین موالی آنحضرت است غلامی سیاه
 بود که رفاه بن زید بن وهب جذامی نفع جیم و ذال محبه احدا کرده بود و غنیمت مدغم محیط در حال رسول الله پس در آنجا آنکه این مدغم فردی آورد و دیده اند و ختی مر
 پیغمبر حذر اصلی الله علیه وسلم که بر دلا حله وی بود او اصحاب به سمع ما بر بعین محله ما که رسید مدغم را بتری که دانسته شد که آنرا که انداخت فقله پس گشت آن تیر غم
 را فاعال الناس بینا له الجنة پس گشت مدغم کو را مدغم را که مر او را نبشت است که در خدمت آنحضرت بود و و شهید شد فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم کلا
 پس گفت آنحضرت نه این چنین است و الذی یعنی بیده ان الشکله التي اخذها یوم جبرین من المعانم بدستیکه کلیم کی گرفته بود مدغم روز جبرین از غنیمتها لم نصبها المقاسم که

که رسیده بود آن شعله را قسمتها لتسقل علیه نار ابراهیم شعله میزد بر مدغم از روی آتش شعله بقیع شین میجو و سکون میگویم خردی که بخود کشند استعال افروختن آتش هلماسع ذلک انرا
 پس وقتی که کشیدند آن سخن حضرت را مردم ترسیدند و هر که چیزی خیانت کرده بود اگر چه چیزی حقیر بود پیش آورد و جابر بن عبد الله را آورد و مردی یک دال او شتر را آورد
 و دال الی البنی صلی الله علیه و سلم سوچی حضرت فعال شراک من را و شراک من بن را پس گفت آنحضرت این یک دال است از آتش با و دال انداز آتش یعنی
 در بینها موجب عذاب آتش و فوج است اگر چه اندک چیزند متفق علیه و عن عبد الله بن عمرو قال کان علی بن ابی طالب صلی الله علیه و سلم رجل بود کاشته بر شمع و رخت آن
 حضرت مردی که نگاه میداشت آن را ثقل منبثه و قاف منبثه رخت مسافر و متاع وی که بر چار و آبا کشند یقال له که کره مردی که گفته عیشد مراد اگر که بقیع کاف
 اولی و کسروی و کاف ثانیه مکتور است البته و بقیع مرد و کاف نیز گفته اند فمات پس مرد آن مرد فعال سوال الله علیه و سلم سوچی الناریس گفت آنحضرت
 وی در آتش و فوج است و بویطرون پس رفتند مردم که نگاه میکنند در رخت و اسباب وی گویا ایشان فهمیدند که این وعید بجهت خیانتی است که در غیبت
 کرده است فوجدوا حواء قد علمنا بین یافتند کلبی را که تحقیق خیانت کرده بود و حواء بقیع عین و بمره مدوده نوعی از کلیم روانه البخاری و عن ابن عمر قال کنا نصیب
 فی مغاریب العسل و العنب بودیم ما که می یافتیم در غذا می شد و او را کور را فضا که ولا ز فقه پس بخوردیم و ما آنرا و بر نمی داشتیم آنرا و نمی بردیم بر آن حضرت از برای
 صحت یعنی آنحضرت روا میداشت و تقریر میکرد و اتفاق دارنده علم را جواز اکل غزاة طعام غنیمت را پیش از شمت بر قدر حاجت ما دام که در و دار الحرب را
 روانه البخاری و عن عبد الله بن مسعود قال سمعنا رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول یوم خیبر گفت با فقم من انبانی از پیله پر کرده و در خیبر فاشترمنه پس بر
 کردن خود گرفتیم و برداشتم و بخود چسبانیدم فقلت لا اعطی الیوم احد من هذا شیء ما پس گفت و ردل یا یزید بن نضیر هم امر و یزید یکی را ازین پیله چیزی فالتفت فاذا رسول
 الله صلی الله علیه و سلم یسب الی پس بر کشته کریم من ما که آنحضرت حنزه میکند ازین فعل من که انبانی پیله را بخود گرفته ام و بخود چسبانیده ام وی کرد بوی من متفق علیه و ذکر
 حدیث الی بریره و ذکر کرده شده است حدیث الی بریره که در اول و این لفظ است ما اعطیکم فی باب رذق الولاة در باب رذق و الیمان و در صبا یحیی ما ذکر کرد
 الفصل الثانی عن الی ائمة عن النبی صلی الله علیه و سلم قال و انیت از برای امامت با بی که صحابی مشهور است و روایت میکند از آنحضرت که گفت ان الله
 تعالی فضل علی الانبیاء و بر ستم که خدا تعالی فضل را در برابر پیغمبران او قال فضل امتی علی الامم یا گفت که خدا تعالی فضل را در امت ما بر امتهای دیگر و اصل لنا الفاضل و
 حلال کرد و ایند برای ما غنیمتها این جان فضل است یا مراد آنست که فضلهای دیگر و او این فضل هم داد که حلال کرد و این غنیمتها را روانه الترمذی و عن انس قال قال رسول
 صلی الله علیه و سلم یومئذ گفت ان من گفت آنحضرت درین روز یعنی یوم چنین یعنی روز غزوة چنین من قبل کافرا فله سلبه کیسکه کشید کافری را پس را و راست رخت و جام
 و اسب او فقل ابو طلحه پیش کشت ابو طلحه انصاری که زوج ام من است یومئذ دران روز عشرين رجلا بسیت مرد را از کافران و اخذ اسلام هم و گرفت سلبهای
 ایشان را روانه الدارمی و عن جوف بن مالک الاصحی و خالد بن الولید هر دو صحابی مشهور اندان رسول الله صلی الله علیه و سلم قضی فی السلب للمقاتل آنحضرت حکم
 کرد و سلب که آن تمام بجای قاتل است و لم یحس السلب و یحسین نکرد سلب را یعنی گرفت این جنس اچنانکه از غنائم میگرفت روانه ابو داود و عن عبد الله بن
 مسعود قال لقی رسول الله صلی الله علیه و سلم یوم بدر یعنی ابی جهل گفت ابن مسعود ففعل کرد و آنحضرت یعنی زیاده بر حصه من غنیمت و انتم شیر ابو جهل را و کان قتله و بودن
 مسعود که کشته بود ابو جهل را کشنده ابو جهل کسی دیگر است و لیکن ابن مسعود نیز در کشتن وی دخلی داشت و شریک بود با این سلب شیری که داخل سلب است بوی عطا
 نمودند و تفصیل این قصه در فضل ثالث بیاید روانه ابو داود و عن حمیر بن عمار عن حمیر بن عمار عن حمیر بن عمار عن حمیر بن عمار عن حمیر بن عمار عن حمیر بن عمار
 و شایر ایشان است حاضر شد غزوه بدر او شهید شد و چنین در سم وی و اسم پدر وی اختلاف است و ابی اللحم لعل او است از جهت آنکه مطلقا گوشت نخورد و بعضی
 گفته اند از جهت آنکه گوشت ذبایح جا بیهت را که برا حنما میگردد و میخورد و بعضی بوی ابی اللحم فیه یحار بیت و نیز صحابیت حاضر شد فتح خیبر را همراه مولی خود و آن
 میکنند از آنحضرت صلی الله علیه و سلم و از مولای خود روایت میکنند از وی جاعله از ابی عیین قال شهد فتح خیبر مع سادی گفت حاضر شد م غزوه خیبر را با صاحبان
 خود فکلموا فی رسول الله صلی الله علیه و سلم پس سخن کردند صاحبان این از جهت من آنحضرت را که او را بغیر ابریم یا بحدیث یا کلام کردند در صبح من چیزی یا پرسیدند که آیا او را
 از غنیمت چیزی داده میشود یا نه فکلموا الی ملک پس سخن کردند آنحضرت را که من ملک و غلام فامری پس امر کرد آنحضرت مرا که بردارم سلاح را و با هم با حجابی فامری فامری
 فقلت سیفا پس در کردن انداخته شد م شمشیری را یعنی شمشیری را در کردن من انداخته شد فاذا انا اجمعه پس ما که من میگشتم شمشیر را بر زمین از جهت قصر قامت من
 تا مولی بشی من خوئی المتاع پس امر کرد حضرت برای من بجز اندک از غنیمت خردی یعنی میجو و سکون رای و کسرت نامی مثله و تشدید یا بشی حقیر المتاع
 خانه مثل دین و خردی سورچه سرج و مراد اینجا بشی حقیر و خلیل است و عرضت علیه رقیه گشت ارقی بها الجانین و عرض کردم من بر آنحضرت انصونی را که با
 انصون میگردد و یواها را فامری بطرح بعضیها پس امر کرد آنحضرت مرا با انداختن بعضی وی و حبس بعضیها و نگاه داشتن بعضی ظاهر بعضی از ان کلمات احسن بود و بعضی
 متبیح پس امر کرد که ترک کنم قبیح را و بخوانم ما و رای آن را و صا بطرد باب رقی همین است که اگر بقرآن و اسماء الهی و مانند آن باشد باید خواند و آنچه نه بخین است
 ابی معنی ان معلوم باشد نباید خواند و کلام در وی در باب الرقی بیاید روانه الترمذی و ابو داود الا ان روایت انتهت عند قوله المتاع مکرر آن است که روایت

ابو داود تمام شده است بر قول وی المتابع و در وی و عنونت علیه آلی اخره ذکر کرده است و عن مجع بنضم میم و فتح جیم و تشدید میم مکسوره و عین جمل بن جارتیه بحجم فوداو
 تخمینیه صحابی انصاری مدنی است پدر او منافق بود از اهل مسجد ضرار و مجع مخلص میم بود و قاری قرآن بود این سودا روی نصف قرآن اخذ کرده و یکی از آن کسانیت
 که جمع کرده بود در قرآن را در عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم و بعضی گفته اند که دو سوره باقی مانده در وقتی که قبض کرده شد آنحضرت قال قیمت خبر علی اهل
 الحدیثیه گفت بخش کرده شد حاصل خبر بر مجاه که اهل حدیثیه بودند و به سعیت رضوان شرف شده و بعد از وی بکیالی فتح خیر شد و در آن مجید بنبارت باین
 فتح داده بود و در عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم ثانیه عشر سها پس قیمت کرد از آنحضرت هر ده حصه و کان الجیش الفا و حشما و بود لشکر هزار و پانصد کس
 فیم ثلثه فارس در میان ایشان سه صد اسب سوار بود و فاطمه علی الفارس همین پس داد آنحضرت سوار را دو سهم و الراجل سها و پیاده را یک سهم رواه ابو داود
 و قال حدیث ابن عمر اصح و گفت ابو داود حدیث ابن عمر که در فضل اول گذشت و حکم میکند بآنکه فارس را سه سهم است صحیح تراست و العمل علیه و عمل اکثر ائمه بر آن
 و آتی الوهم فی حدیث جمع آنه قال و آمده است و واقع شده است و هم و خطا در حدیث جمع که وی گفته است ثلثه فارس و اما کافو اما فی فارس و بودند ایشان
 مکرر و بیست سوار بداند حدیث صحیح متکثر کرده است بوی یکسکه که و اندیده است و فارس را دو سهم چنانکه امام ابو حنیفه زیرا که خویش صد فارس بر صد دو سهم
 و ادشش سهم رفت و دوازده سهم باقی ماند پس باشد هر صد از پیاده را یک سهم و اما بر قول کسی که میگوید فارس را سه سهم است قیمت منقسم نیاید زیرا که سها
 سواران برین تقدیر نمی شود و دو سها پیاده با دوازده پس مجموع سها م سبت و یک شود و از این عباس و از ابن عمر نیز مثل حدیث صحیح روایت کرده اند لیکن
 ایشان میگویند که حدیث ابن عمر که مطلق است بآنکه فارس را سه سهم است اقوی و اثبت است و انداخته علم و در عدد اهل حدیثیه روایات مختلف آمده است
 در روایتی هزار و چهار صد آمده است سواران دو بیست و فدی بر و عن حبیب بر وزن کریم بن مسلمة نفتح میم و لام و سکون سین بیان مرد و العز می کسیر فاسکون
 با و اورا حبیب الروم نیز گویند از جنبه کثرت جهاد و با ایشان و آلی کرد و اندید اورا عمر بن الخطاب بر اعمال جزیره و فاضل بود و مستجاب الدعوات ذکر کرده است
 اورا صاحب جامع الاصول در اصحاب بی بیان اختلاف در محبت وی و در کار شاف گفته که اختلاف است در محبت وی و گویند در وقت وفات آن
 حضرت دوازده ساله بود قال شدت البنی صلی الله علیه و سلم نفل الربیع فی البدره که گفت حاضر شد من آنحضرت را که تغیل کرد ربیع را در وقت ابتداء
 غزوه و الثلث فی الربیع تغیل کرد و ثلث را در وقت برگشتن از غزوه یعنی چون بر سوز استند طافه از لشکر در ابتدای غزوه و می افتادند در جنگ و دشمنان
 پیش از رسیدن لشکر میداد آنحضرت ربیع غنیمت را با ایشان و ستریک میکرد ایند ایشان را با تمام لشکر در سه ربیع باقی و چون رجوع میکردند لشکر از غزا و جماعه
 از ایشان بجنگ و دشمن می افتادند عطا میکرد این جماعه را و مخصوص میکرد ایند ثلث غنیمت و در باقی ایشان را ستریک میساخت زیرا که تردد ایشان در جنگ
 و مشقت و خطر در رجعت مثبت است چه لشکر در بدایت می آید مدد طلبا بجهت رجعت که همه برگشته اند گردن و جنگ نمودن درین صورت مشکل تر و صعب
 تر است و تغیل جهت مشقت و سعی و در قتال است رواه ابو داود و عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کان نفل الربیع بعد الخمس بود آنحضرت که تغیل میکرد
 ربیع را بعد از آوردن جنس یعنی در ابتدای غزوه چنانکه در حدیث سابق گذشت و بقرینه آنکه میگوید و الثلث بعد الخمس از قتل و تغیل میکرد و ثلث را بعد از خمس
 و فتحی رجوع میکرد و لیکن در حدیث سابق ذکر بعد از الخمس نیست و بیان کرد که ربیع را ابتدا و ثلث بعد از رجوع که میداد و اورا بعد از خمس بود یا پیش از وی و در
 بیان کرد که بعد از خمس بود که اول جنس می آورد و بعد از آن ربیع یا ثلث آنجا میداد بعد از آن قیمت میکرد و رواه ابو داود و عن ابی الجوزیه بنضم جیم و فتح و او و
 سکون تخمینیه اولی و تخفیف ثانیه الجرمی نفتح جیم و سکون را عن ابی بجرم بن زیاد و ابی بصیریت ثقه روایت میکنند از ابن عباس و عباده بن الصامت و
 خزایشان و روایت میکنند از وی ابن عیینه و شعبه و غیره با قال اصبت بارض الروم جره حمرا که گفت یا فتم در زمین روم سبوی سرخ فینا زانیر که در وی دنیا
 بود از رفی امره معویه در زمان مارت معویه امره کسیر هزه و سکون میم بی همه معنی مارت و عیسا رجل من اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم من بنی سلیم
 و بود بر ما کاشته و حاکم مردی از اصحاب آنحضرت از بنی سلیم بنضم سین و فتح لام نام قبلیه بیست یقال که معن گفته میشد آن مرد را معن نفتح میم و سکون بیان
 بن زید فلقیه بها پس آورد من مردان مرد جره را خدمت ما بنی سلیمین پس بخش کرد آن مردان دنیا را را میان مسلمانان و اعطانی منها مثل ما اعطی رجلا منهم
 پس داد آن مرد مرا مانند آنچه داد مردی را از مردان یعنی برای همه او هیچ زاده ندادم قال لولا انی سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم يقول سیرة گفت اگر نمی بود
 که من شنیده ام آنحضرت را که میگفت لافعل الخمس نیست لفل که تخصیص بعضی غزاه است برای آن غنیمت که بعد از خمس لا عطیتک بر این می
 و ادم تر از یاده بود دیگران یعنی آنحضرت فرموده که نفل بعد از خمس میباشد پس در مالی باشد که در آن خمس است و خمس در مالی میباشد که بقره و طلبه از کافران
 بستاند که آن را غنیمت میخوانند و در اینجا قتال بود و این مال فیما است و در وی خمس نیست پس نفل نیز باشد فافهم رواه ابو داود و عن ابی موسی بن
 الاشعری قال قد منا گفت ابو موسی اشعری قدوم آوردیم ما فوافنا رسول الله صلی الله علیه و سلم حین استخ جینبر پس موافق افتادیم با آنحضرت را و اتفاقا
 در هنگامی رسیدیم که فتح کرد جینبر را حقیقت حال آنست که ابو موسی رضی الله عنه از زمین بکبه آمد و اسلام آورد پس هجرت حبشه رفت و باز آمد و موافق

علی رضی الله عنه و ذوالفقار از آن کویند که فخر استخوان پشت را کویند و در پشت آن شمشیر مهر با بود مشایه آن رواه ابن ماجه و زاد القرمذی و زیاده کرده است ترمذی این
 عبارت را که و هو الذی رمی فیه الرویة و احد و آن مهری شمشیر است که دید آنحضرت در روی خواب را روز احد و خواب آنست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم جلایند
 ذوالفقار را پس بگشت از میان باز جنبانید بار دیگر پس گشت بهتر از آنچه بود پس تاویل کرد آنرا خبری است که در روز احد واقع شده بود و آخر فتح شد و عن ریفع بن
 رافع و او و سکون تحتانیه و کسر فاعلین جمله در آخرین ثابت صحابی انصار است معدود است و در بصرین میگردانید و او را معویه و بر طرابلس نته است و این
 پس غزا کرد و آخر یثیبه نته سحر و در بعین و مرد بشام نته است و حسین ان البی صلی الله علیه و سلم قال من کان یومین بالله و الیوم الاخر و ایت میکند که آنحضرت گفت کسی که
 بست که ایمان دارد و بخدا و روز قیامت فلان یکب و اینه من فنی المسلمین پس باید سوار نشود و سی چارپایه را از غنیمت مسلمانان حتی ادا آنحضرت را بانه تا آنکه چون
 لاغ و ضعیف گردانید آن کس آن و ابر را باز گردانید و آورد و او را در فنی از اینجا معلوم میشود که رکوب اگر مردی باغری و صغیف نکرد و باک نیست یا این بطریق
 عادت فرمود که البته رکوب سلب لاغری میکرد و و الله علم و من کان یومین بالله و الیوم الاخر فلان طلس ثوبا من فنی المسلمین و کسی که ایمان دارد و بخدا و روز
 آخرت پس باید که پوشد جامه را از جامه های غنیمت مسلمانان حتی ادا آنحضرت را و در فنی رواه ابو داود و عن محمد بن
 ابی المجالد بن سمیع و جیم از تابعین کوفه است و طبقه ثلثه و حدیث او در ایشان است عن عبد الله بن ابی عوفی قال قلت بل کتم تحسون الطعام فی عهد رسول الله صلی الله
 علیه و سلم گفت محمد بن ابی المجالد که گفت من یعنی عبد الله بن ابی عوفی یا بودید شما که تخمیس میکردید طعام را در عهد آنحضرت یعنی میکردید خمس را از آن یا آنچه از طعم
 طعام است خارج قیمت بود و هر که میخواهد در آن تصرف میکرد قال اصینا طعاما یوم حنبر گفت یا فیم طعامی را از و حنبر و کان الرجل یجی قیاخذ منه مقداراً و کیفیه
 و بود مردی که می آمد پس میکرفت از طعام بر اندازد آنچه کفایت کند و او را هم میصرف پسر یک شصت مقصود است از طعام خمس نمی باید گرفت و لیکن عیال
 که زیاده از قدر کفایت نیز نگیرد رواه ابو داود و عن ابن عمر رضی الله عنهما ان جشیاعنونی من رسول الله صلی الله علیه و سلم طعاما و عملار و ایت است
 از ابن عمر که لشکری غنیمت آورد و در زمان آنحضرت طعامی و شندی را فیم یوم یخذه منها الخمس پس گرفته نشد از آن مجلس خمس و زیاده بر قدر حاجت هم گرفته باشد
 و این را ذکر کرد و بنا بر ظهور رواه ابو داود و عن القاسم بن عبد الرحمن بن ابی است شامی ابو عبد الرحمن کنیت او است می گفت در ایفتم چهل کس را از آنها جزین
 و در کاشف گفته قاسم بن عبد الرحمن ابو عبد الرحمن شقی موی بنی امیه بعضی او را ثقه گفته اند و بعضی تصنیف نموده مات سنه اثنین و عشرين و مائه و ایت
 میکند از علی و سلمان و مسعود و معویه و عمر بن عتبه و بعضی گفته اند نشینده است و سی از پنج صحابی که از ابی امامه و الله علم عن بعض اصحاب البی رایت کرده
 است از بعض اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و سلم قال کنا ناکل الخبز و فنی الغر و گفت آن بعض از اصحاب بودیم که میخوردیم شتر را و غر و جز در پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 شتر کشتی یعنی نزد احتیاج و رعیت بگوشت شتری را میکشیدیم و میخوردیم و لا نقیمه و قیمت نمی کردیم از آن حتی ادا کنی لرجل الی رحالنا تا آنکه چون میبودیم که برانیه باز
 میکشیدیم بوی رخت و اسباب خود را و خربانه محلو و حال آنکه هر جای ما از گوشت وی پر بود و او را خرج بقیع همزه و سکون خای مجعده کسر را و فتح جیم جمع خرج بضم خا و سکون
 را یعنی بار دامن عربیت و بغاری خرمین کویند رواه ابو داود و عن عباد بن الصامت ان البی صلی الله علیه و سلم کان یقول رایت است از عباد بن
 عین و تخفیف باین الصامت که صحابی مشهور است بود آنحضرت که می گفت اود الحیا ط و الحیظ او اکنید و یارید و حیانت کنید از غنیمت چنان طرا بکسر
 خا و محیط بکسر میم و سکون خا بر و معنی سوزن چنانکه در صراح گفته و در قرآن مجید گفته فی سم الحیا ط و در قاموس گفته حیاء ط بروزن کتاب و محیط بروزن
 سبز خیز که دوخته شود بوی جامه و معنی ابر بکسر همزه نیز آید و معنی مسله یعنی سوزن کلان و اگر یکی ازین دو را برین حمل کنند گرانند اما حیاء ط را جمع حیظ یعنی رشت
 و اشدن چنانکه در حواشی نوشته اند خطا است زیرا که جمع حیظ حیظ و حیاط می آید چنانکه در صراح و قاموس گفته و ایا کم و الغلول و دور و اید خود را از حیانت و
 پر بریزند از آن فانه حار علی ابله یوم القیمه زیرا که بدستی طول عیب است بر فاعل آن روز قیامت رواه الدارمی و رواه النسائی عن عمرو بن شعیب عن ابيه
 عن جده و عن عمرو بن شعیب عن ابيه عن جده قال ذنا البی صلی الله علیه و سلم من بعیر ذبک شد آنحضرت از شتر می فاخذ و بره من شمامه پس گرفت آنحضرت
 شکمی از کوبان شتر و بر بختین بضم و بره یکی و شام بفتح کوبان شتر ثم قال ایها الناس انه لیس لی من ذالفی کثیر گشت آنحضرت اکاه باشد ایدرمان بدستی
 نیست مرا ازین مال که فنی است هیچ چیزی و لا بد از آن مقدار این بضم پاره است که چیزی قل و احقر است و رفع اصبعه و برداشت آنحضرت انگشت خود را برای
 تاکید یعنی تقلیل الا الخمس که خجک و باقی همه برای شما است و الخمس مردود و علیکم خمس نیز در کرده میشود و بر شما داده میشود شمار چنانکه قیمت آن در قرآن
 مجید مذکور است فاود الحیا ط و الحیظ پس او اکنید و یارید پیش من سوزن خور و یا کلان را فقال رجل فی بیده کبته من شعیر پس برخاست مردی که در دست او
 قطعه از ریمان موی است و کبته بضم و ششید که ربه از ریمان فقال اخذت بذه لاصح بها بر دهنه پس گفت آنمذکر فته ام من این کبه را تا اصلاح کنم بآن
 کلیم را بر و در بقیع موحده و سکون را و فتح و ال عین مطلقین و بدل محبه نیز آمده کذا فی القاموس و در صراح بر دهنه کلیم که زیر پا لان نهند و ذکر کرده اعمام ال
 حال البی صلی الله علیه و سلم اما کان لی و ابی عبد المطلب فلو کان پس گفت آنحضرت اما چیزی که باشد مرا و میران مطلب را که متفق و متحد اند من و شما

من رضای ایشانست و مستعد رضای ایشان با عتوا نمیشد پس مرتراست و حلال کرد و ایندیم با آنرا برای تو باقی اهل طمیت رضای ایشان بدست نیاست از ایشان
 استقلال کن فقال اهاذا لغت داری پس گفت آنزد وقتی که رسیدن کعبه باین سرحد از مضایقه و اثم که کن پسیم فلان پس نیست حاجت مراد وی از بقیه
 حاجت و نبد با و انداخت آن مرد از دست آن کعبه را رواه ابو داود و عن عمرو بن عبس بنه تعجبات صحابی مشهور است و دفع المشان و در مواضع احوال شریف و
 نوشته شده است قال صلی بن رسول الله صلی الله علیه و سلم الی بعیر من المعتم گفت نماز که دارد با ما آنحضرت متوجه بسوی شتری از غنیمت یعنی ستره گردانید آن را
 در نماز هلماسم اخذ و بره من جنب البعیر پس بیگانه میگردد سلام داد آنحضرت از نماز گرفت یک پشی از پهلوی شتر ثم قال ولا یسل لی من غنایمکم مثل این است که گفت آنحضرت
 و حلال نیست مراد از غنیمت های شما مانند این پشم الا الحسن کرحسن و الحسن دود فیکم و حسن نیز روده شده است و صرف کرده شده است در میان شما رواه
 ابو داود و عن جبر بن الطعم صحابی مشهور است از او لا و نول بن عبد مناف قال لما قسم رسول الله صلی الله علیه و سلم سهم ذوی القربی بین بنی هاشم و بنی مطلب
 گفت جبر بنه کما میگردد قسمت کرد آنحضرت حصه ذوی القربی را که در قرآن مجید نصیب ایشان از خمس آمده است میان پسران هاشم و پسران مطلب که برادر هاشم
 است ائینه انما عثمان بن عفان آمده آنحضرت را من و عثمان رضی الله عنه قطعنا پس گفتیم یا رسول الله هؤلاء اخواننا من بنی هاشم لا نکر فضلهم این برادران ما
 از بنی هاشم اند انما یکنیم فضل ایشان را لکما کنک لذی و ضلک الله منم از حبه وجود ذات شریف تو که نموده است و پیدا کرده است ترا اخذای
 از ایشان یعنی از بنی هاشم را بیت اخواننا من بنی مطلب عظیمیم جزیره ما را از سلب آنکه داده برادران ما را که از بنی مطلب اند و ترکما و گذاشتی تو ما را و
 ندادی از سهم ذوی القربی از حسن و انما قرأنا و قرأهم و احدى و نیست نزدیکی و خویشی ما و نزدیکی و خویشی ایشان مگر یکی یعنی در یک مرتبه فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم
 پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ما بنو مطلب شی واحد نیستند پسران هاشم و پسران مطلب مگر یک چیز یعنی متفق و متحد بکذا همچنین است و شبک بین
 اصابعه و در یکدیگر در آورده آن حضرت انگشتان خود را از برای بیان صورت بکذا یعنی منقطع و متفق رواه الشافعی روایت کرد این حدیث را شافعی و فی روای
 ابی داود و النسائی نحوه و در روایت ابی داود و نسائی که مانند این است و در وی همچنین آمده است که انما بنو مطلب لا یفرق فی الجالبیة و الاسلام
 من و پسران مطلب جدا نمیشویم در جالبیة و نه در اسلام و همیشه متفق و متحد بودیم بخلاف بانی اولاد عبد مناف و نزد بعضی آنها کسب صخره و تشدید نون است
 سجایا و انفعی بمره و تخفیف نون و انما سخن و هم شی واحد نیستیم ما و ایشان مگر یک چیز و شبک بین اصابعه و در هم آورده انگشتان خود را همه و بیان این حدیث
 در حدیث جبر بن طعم که در فضل اول گذشت بیان کردیم **الفصل الثالث** من عبد الرحمن بن عوف قال فی لواقف فی العصف یوم بدر گفت بدرستیکه
 من بر اینه ایستاده ام در صفت قتال روز غرزه بدر فظفرت عن یمنی و عن شمالی پس نگاه کردم من جانب راست خود و جانب چپ خود فاذا انما انما من
 الاضراس ناکاه من عروق و نزد یکم بد و پسرک انما اضراس حدیثه اسنانها که نواست سالهای عمر ایشان خفیت ان لکون بین اخیل منها لضا و کما
 کردم من که کاش میبود میان دو مرد که نه سال و قوی تر ازین دو جوان که در شبک پای بر جا و بر تر و ترمی بودم یعنی اینها جوانان ما از موده کار ندیدم و او
 روی بگریزند و کاری نکنند و مرا نیز بدنام و مجوب گردانند ضلالت قوت و شدت و باز و سخت اضلاع شدن فخری احد کما پس مالیده و زیر کرد
 و شتر بدست مرا یکی از آن دو فقال ای هم بل عترف با جمل پس گفت یکی از آن دو ای هم من آیا ایشان سی ابو جمل که کیست و کجاست روش عرب است که کلا
 تر از خود را غم میگویند و خطاب باین لفظ میکنند قلت نعم عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه میگوید که گفتم من آری میباشم ابو جمل انما ما جنک الیه یا ابن
 اخی پس حلیت حاجت تو بسوی وی و چه کار داری بوی ای برادر زاده من قال جبر ان سب رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت آنجوان خبر داده شد
 من که وی دشنام میکند آنحضرت را و الذی غشی بیده لسن را بینه لا یفارق سوادی سواده سو کند سجای که بقای من در دست قدرت اوست اگر بر
 منیم من ابو جمل را جدا نمیکند شخص من شخص می راحتی موت الاجل منه تا میرد آنکه شتاب تراست از ما یعنی آنکه نزدیکتر است اجل او گفت عبد الرحمن بن عوف
 ففجعت من و لکن پس شکفت کردم از آن جوان و از آن سخن وی بشا بده کمال محبت و شفاعت و کمال محبت دی بجناب رسالت صلی الله علیه و سلم قال
 گفت و غمری الا غمر کرد مرا جوان دیگر از آن دو جوان فقال لی مثلها پس گفت آن دیگر مرا مانند آن کلمه که گفته بود جوان خست ظلم انشب ان نظرت
 الی ابی جمل پس در ملک نکردم من تا آنکه نظر کردم بسوی ابو جمل سجال فی الناس در حالیکه جوان میکنند و کردی برآید در میان مردم و میگردد فقلت الا
 تران هذا پس گفتم من آیا نمی بینید شما این شخص را که میگردد صاحبکما الذی تسألانی عنه ایست آن یار شما که میپرسیدید مرا از حال وی که کیست و کجاست
 یعنی ببینید ابو جمل این است قال گفت عبد الرحمن بن عوف فابتدراه لیسفها پس شتاب فقتد و دریافتد آن دو جوان ابو جمل را بهر دو شمشیر خود ففصر به
 پس زدند آن دو جوان ابو جمل را بشمشیر حتی قلاه تا آنکه کشتند او را ثم انصر فالی رسول الله صلی الله علیه و سلم که شتر بکشتند و آمدند بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم
 فاجتره پس خبر داد آنحضرت را فقال ایکم فقلت پس گفت آنحضرت که ام کجا را شما کشته است او را فقال کل احد منما انما قتلته پس گفت هر یکی از آن دو من
 کشته ام او را فقال بل شما سیفکما پس گفت آنحضرت آیا مسج کرده اید و مالیده اید شما یعنی باک کرده اید شما شمشیرهای خود را از خون قتل لا پس گفتند

سبح کرده ایم شمشیر را مقرر رسول الله صلی الله علیه وسلم الی السیفین پس نگاه کرد آنحضرت بسوی شمشیر با فعال کافله پس گفت آنحضرت هر دو شما کشته اید او را
و قتی رسول الله صلی الله علیه وسلم سبیل و حکم کرد آنحضرت برخت و سلاح واسب ابوجهل امعاذ بن عمرو بن الجموح یعنی جیم کی از آن دو مرد است که بقبیر کردار آنها
در اول حدیث بدو غلام از انصار دیگر معاذ بن عفره و بعین جمله بر وزن جر او چنانکه میگوید و الرطلان و دو مرد که کشتند ابوجهل امعاذ بن عمرو بن الجموح و
معاذ بن عفره و متفق علیه و در صحیح بخاری گفته معوذ بن عفره ابوا و کسوره مشدده و نیز در حدیث آینده باید که کشته ابوجهل را و عفره باست و ازین
لفظ کتاب معلوم میشود که یکی ابن عفره است و توجیهش آن میکنند که بر دواریک مادرند و پدر مختلف پس پدر یکی عمرو بن الجموح است و پدر دیگر عفره است
پس نیست داده شده یکی از آن دو را به پدر و دیگر را به مادر و قطلانی گفته است در صحیح مسلم آمده است که آن دو کس که کشتند ابوجهل امعاذ بن عمرو بن الجموح
و معاذ بن عفره و وی ابن الحارث است و عفره مادر او است و درین مقام دو سخن است یکی آنکه آنحضرت فرمود که هر دو شما کشته اید پس وجه تسمیه یکی سبیل
چیت جواب میگویند که شاید هر دو شریک باشند در کشتن و لیکن آنکه سست گردانید و سپردن آورد او را از اقلع کی باشد و دیگری آمده نیز غنی زده
باشد و سختی سلب به است که سست گردانید و از خیر اقلع سپردن آورده و فرمودن آنحضرت که شما هر دو کشته اید برای خوش گردانیدن خاطر دیگر است
و سخن دیگر آنکه در فضل ثانی از حدیث ابن مسعود گذشت که آنحضرت تفیل کرد مرا شمشیر را بی جمل او نیز آمده است که ابن مسعود کشت ابوجهل پس وجه آن
چرا باشد جواب داده اند که ابن مسعود یافت در روی رستی پس برید سر او را پس داد آنحضرت او را چیزی از سلب او که شمشیر است و از بعضی اصحاب
ماکت نقل کرده اند که امام مجتهد است در سلب هر چه خواهد که بهر که خواهد بدو درین قول لغتی است از هر دو اشکال و عن انس قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم یوم بدر گفت انس که گفت آنحضرت روز بدر من بخیر لانا ضیع ابوجهل کبیت که نظر کند برای ما که چه کرد ابوجهل و چه شد حال می فالظلی ابن مسعود
پس رفت ابن مسعود و خود به انبار عفره پس یافت ابن مسعود ابوجهل که تحقیق زده اند او را و سپهر عفره حتی برد تا آنکه سرد شده و بجای خود مانده و شمشیر
شده است بر موت قال فاخذ بلحیته گفت انس پس گرفت ابن مسعود ریش آن ملعون را و در روایتی آمده است که نشست بر سینه وی فعال انت ابوجهل
پس گفت ابن مسعود تو بی ابوجهل که با من خواری افاده و بار سوزد دشمنی و زرییدی فعال بل فوق رجل قلموه پس گفت آیا هستی تو بالای مردی که کشته اید شما او را
یعنی زیاده بران نیست که شما مردی را کشتید و تو آمده بر دی نشسته و در روایتی قلمه قومه و فی روایت قال فلو غیره کافلتی پس اگر خبر زراعت کننده میکشت مرا
بتر میزد یعنی مرا کابینیت از کشته شدن چرا آنکه کشته من کار است و کار بتشدید یعنی ضایع است و مراد بان قوم انصار داشت که اصحاب زرع و خیل اند
و تواند که مرا چمتی باشد یعنی کاشکی میکشت مرا غیر کار و در صحیح بخاری از حدیث ابراهیم بن سعد آورده که پسران عفره و شمشیر زده او را تا آنکه سرد شد و ذکر
کرده است غیر ابراهیم بن سعد که آمد روی ابن مسعود و برید سر او را شیخ گفت این محمول است بر آنکه بر سر شریک بودند و قتل و آنکه سست کرد و اول
معاذ بن عمرو بن الجموح بود متفق علیه و عن سعد بن ابی وقاص قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم بهطوانا جالس گفت داد آنحضرت کرد روی را یعنی مال حال
آنکه من نشسته ام فترک رسول الله صلی الله علیه وسلم من هم رجلا پس گذاشت آنحضرت ازین کرده مردی را که بر ابراهیم کی که آن مرد خوش آئینه تر و بهترین
آن کرده بود بسوی من فتمت پس رجواستم من خلعت ماکت عن فلان پس نفتم من یعنی با آن حضرت چیت ترا ازین مرد یعنی چیت کرد ترا که گذاشتی این مرد را
و خدا وی را و چیزی و الله فی لا اراه و مناسبت سو کند بر اینه کمان میبزم من او را مؤمن صادق اراه بعزم همه است بمعنی کمان میبزم فعال رسول الله صلی الله
علیه وسلم او مسلمان پس گفت آنحضرت بلکه گو میدانم او را مسلمان یعنی یا جمیع که از نه دال صدق باطن باشد مرتبه اعلا است و اطلاع بران ممکن نه اما اسلام
که عبارت از انقیاد و اطاعت ظاهر است متیقن است پس بگو که من میدانم او را مسلمان مقتود آنحضرت مواخذه و اعتراض است بر سعد که متوجه آن
حضرت حجت آورد باستحقاق آن مرد مال را و اخبار استعدا و ذکر ترک او را و دعوی کرد ایمان حقیقی مرا و ذکر ذلک سعد ثلثا ذکر کرد و گفت سعد بن ابی
وقاص آن سخن را سه بار و اجاب به مثل فلک و جواب داد و در ذکر آن حضرت او را بانند آن کلام اول ثم قال سترکنت آنحضرت الی لاعلی الرجل و غیره احب
منه بدرستی که من بر اینه میدانم مردی را و حال آنکه غیر آن مرد محبوب تر است نزد من از آن مرد خسته آن کیست النار علی وجه از جهت ترس آنکه انگذده شود
آن مرد و آتش بر روی خود یعنی از دادن مال لازم نمی آید محبت و غضبیل و لازم نیست که عطا بر حسب فضائل یعنی باشد بلکه داده میشود کاهی بسبب ضعف
ایمان و تالیف قلب تا سخط نکند و در ورطه کفر نفیست پس مبالغه کن تو در سوال بطلای وی مستند بود و او مؤمن کامل لایان با آنکه قطع بوجود آن ممکن نیست
متفق علیه فی روایتی که در روایتی مرثین را آمده که قال الزبیری گفت زبیری فری ان الاسلام المکمله و الايمان العمل الصالح پس میدانم و احقا و میکنم
که اسلام عبارتست از کلمه ایمان عمل صالح پوشیده نماند که ظاهر آن بنیاید که کلام اسلام عمل صالح و انقیاد احکام است و ایمان تصدیق است لیکن هرگاه که
بود لفظ کلمه اسلام و اقرار کافی در حکم اسلام ظاهر اعمال صالحه متبنی بر ایمان و تشعب از تصدیق حق و کمال می و اکتفا کرد در معنی اسلام بکلمه تفسیر کرد و ایمان
را بعمل صالح فافهم و عن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قام یعنی یوم بدر روایت است از ابن عمر که آنحضرت ایستاد و بخیبه در روز بدر فعال غلغان

لیس طالی کرد اینده غم را برای ما متفق علیه و عن ابن عباس قال منی عمری فی الله غنایا لکان یوم خیر گفت ابن عباس حدیث کرد مرا عمر گفت بشکایمکه بود روز خیر اقبل نهر بن
 صحابه البی صلی الله علیه وسلم روی آوردند جماعتی از صحاب انحضرت فقالوا اغان شهید و اغان شهید پس گفتند ان جمعه اغان کس شهید شد و اغان کس شهید شد همچنین
 باجمعی مردم را میبردند که شهید شده بودند حتی مرا علی بن ابی طالب که کشته شد و دیگر کشته افتاده بود باکشدند برادر او رسیدند بنام او فقالوا اغان شهید پس گفتند ان
 نیز شهید شد فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم طالی را یتدی فی الناس ان لا یدخل الجنة الا المؤمنون ثم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان شهید پس گفتند ان
 روایتی که خیانت کرده بود از او عبادت شک را ویست که گفت یا در کلمی عبا نفع عین و الف مدوده ثم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان شهید پس گفتند ان
 یا ابن الخطاب اذهب ای سپر خطاب بر رفتی الناس ان لا یدخل الجنة الا المؤمنون پس آوازده در مردم که در نمی آیند در بهشت بگو سلمان بن یزید که کاران و یث
 شعاران ثلثه ما آورده سه بار این زجر و تشدید است مطابق مقتضای وقت یا مراد و خوان سابقان و نیکوکاران است قال فخرجت فیا و یث گفت عمر
 پس بیرون آمد من و زکرم الا ان لا یدخل الجنة الا المؤمنون ثلثه ما اگر دم سه بار بخانه حکم بود و راه مسلم باب الجبریه در قاموس گفته جبریه مزاج
 زمین و آنچه گرفته میشود از قوی متیق از جبر یعنی با و اش زکری که آن جزا ترک اسلام و بقا بر کفر است و بعضی از اجزاداشته اند معنی کفایت در حفظ دم
 ایشان و بعضی اول صحیح تراست الفصل الاول من بجاله نفع موده و تخفیف جیم ابی کی گفته است سعد و است در اهل جبره سلام دارد و اشعرا بن حصین و سلام
 دارد و ای عمرو بن دنیا و قاده قال کنت کاتباً لک گفت بودم من کاتب لجرنی نفع جیم و سکون نای بعد از وی بمره و هو الصبح و بعضی محدثین کسیر جیم و سکون نای
 بعد از وی ثقاته تخفیفه و بعضی جیم و کسری و بعد از وی تخفیفه نیز گفته اند بن معویه عم الاحف خرا عم احف بن قیس است صاحب جامع الاصول او را
 در تابعین ذکر کرده و در بعضی کتب نوشته اند که اکثر برانند که وی از صحابه است و احف بن قیس نان انحضرت صلی الله علیه وسلم دریافت است اما بشرف
 روایت مشرف نشده و از جمله تابعین و اکابر ایشان است و سید قوم خود بود بنیل نجیب موصوف بعلوم عقل و با و عزم و رانی و بود او در سیم روایت میکنند
 از عمر و عثمان و علی و عباس و فاطمه و سید سید و بعضی گفته اند در سنه ثلثین و سبعین و آورده اند که چون معویه بن ابی سفیان و وصیت کرد
 بولیعبد پس خود نیز بدین معویه را نشست روزی در قبه مزاج آمد مردم به تنگ کشید بر کس موافق مزاج و وی سخن می گفت احف نیز در آن میان نشسته بود پس
 گفت معویه تو چرا چیزی نگوئی احف گفت چه گویم اگر در فرغ میگویم از خدا میترسم پس گفتید معویه از احف این سخن را و گفت چرا که الله جزا مخصوص به
 کرد ایند او را بجا نوسی و احف در محاربات صفین با علی بود رضی الله عنه پس او را کرد حق شجاعت را و یاری داد او را یاری سخت قوی فاما کتاب عمر بن
 الخطاب میگوید بجا پس آمد ما کتاب عمر رضی الله عنه قبل موته بنه پیش از مردن او بیک سال فرق این کلنی محرم من المحوس تغریب کنید و جدائی نکنید
 سیان هر دو محرم از آتش پرستان محرم اکثر معنی شخصی آید که حرام است نکاح وی و کاهی معنی مصدر نیز آید یعنی هرست و درین حدیث با معنی است و در
 حدیث دیگر نیز آمده است نفر کنند زمان کربا و می محرم امر کرد امیر المؤمنین عمر بعد کرد ایند محرم ما ندام و بخت و اخت که محوس در نکاح می در آورده اند
 و منع کرد ایشان را از آن اگر چه در وین ایشان آمده است و اهل فقه را بر وین ایشان میکنند از ابا برین چنین امر شلیخ مخالف شاعر اسلام بخوان گذار
 و لم یکن عمر اخذ الجبریه من المحوس و من عمر رضی الله عنه که بکیر و جبریه را از محوس گفته اند که این جبریه آن بود که محان بر و عمر که ایشان اهل کتاب بنیتند و جبریه
 در کتاب الله و در شان اهل کتاب وارد شده است حتی شهید عبد الرحمن بن عوف ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اخذ با من محوس بجره انکه کو اهی و اذ یعنی
 روایت کرد عبد الرحمن بن عوف از وی یعنی که انحضرت گرفت جبریه را از محوس بجره و جبریه بقریه است ازین و نام تمامه زمین بحرین و قریه است
 نزدیک بدین که نسبت کرده میشود بوی طالی چنانکه در حدیث اذ بلغ الما و طلقین گفته اند و ظا بر است که مراد اینجا بحرین است و در معنی گفته است
 بجریه بقریه فاقده ارض بحرین است و اتفاق دارند جمهور بر اخذ جبریه از محوس و نزد ما گرفته میشود از محوس و از بیت پرستان محسن طلاف مرشافعی است گذار
 ذکر فی الهدایه رواه البخاری و ذکر حدیث بریده و ذکر کرده شد حدیث بریده اذا امر امیر علی جیش فی باب الکتاب الی الکهار و در مصباح در یجاد کورا
 الفصل الثانی عن معاذ بن رسول الله صلی الله علیه وسلم لما وجهه الی الیمین روایت است از معاذ بن جبل رضی الله عنه که انحضرت بشکایمکه متوجه کرد ایند
 او را بسوی یمین و قاضی و حاکم کرد ایند امره ان ما یخذ من کل ام یحکم و یار امر کرد معاذ را که بکیر و انهر عالم یعنی از بر محکم مانع یک دنیا علم بضم و احتلام
 خواب که بالغ نمید و بعضی مطلق خواب نیز آید و در قاموس گفته احتلام جماع در خواب گرفتن و غالب احتمال محتمل و یمین یعنی آید ازین جهت تفسیر کرده اند
 عالم را بجهل پس حکم کرد انحضرت معاذ را که بکیر و جبریه از هر بالغ یک دنیا را و عدله من المعافری یا بکیر و مساوی یکدینار از معافری نفع میم و یمین مطلق و کسرا
 ثاب بگون با یمین معافری نوعی از جاما است که عیاشند و یمین مشوب بمعافری یعفر و قاموس گفته معافری نام شهر است و ابوسم از یمین و یکی از
 و در نسبت کرده میشود ثاب معافریه و عدل کسرا و نفع مثل و بعضی گفته اند نفع مثل از یک جنب خبا نچه جامه بجامه و بکسرا خلاف جنب چنانکه جامه بدنیا و بکسرا
 نیز گفته اند رواه ابو داود و این حدیث بظاهر محبت است مرشافعی را بر مذہب وی که میگوید معنی و غیر بر ابراست و در جبریه از جهت اطلاق حدیث و نزد

اشانی که اصحاب پنجین بودند از جادو نالمان آمد بدیل بضم موحده و فتح دال مملو و سکون تمانین در قاف و فتح و او سکون را و کاف موحده الهی
خاموب بنجر اخنام محله است از وزیر که ایشان قطع کردند از قوم خود و اقامت کردند بکوه و خرج معنی قطع و خراجه از چینی فی نفرین خراجه آمد در جاده
از خراجه که قوم او بودند و این قوم از اصحاب و خیر خواهان جناب رسالت مآب بودند در جا بلیت و اسلام و این بدیل اسلام آورد و در فتح که او و سپرد
عبد الله و بعضی گفته اند که مقدم است اسلام او ثم انما عروه بن سعود و ثقیفی که اسلام آورد و بعد از این قضیه در سنه تسع
هجری آنحضرت از طایف و چون در حدیث ذکر مقامات بدیل و عروه بان حضرت در مصالحه قریش طویل بود صاحب صحیح اختصار کرد و گفت و ساق
الحديث الى ان قال و را در روای حدیث را و ذکر کرد و تا اینجا که گفت از جاده ناکاه آمد آنحضرت را سهیل بن عمرو از اشرف قریش بود و خطیب ایشان
و در روز بدایس آمده بود پس عمر رضی الله عنه گفت بکن و زندانی او را یا رسول الله که در خطبه مذمت تو کند پس فرمود آنحضرت بگذارد او را و سر انجام
است که در مقامی ایستد که محمود باشد پس سلمان شد بعد از فتح که در خطبه خواند در وقت اختلاف و صادق شد خبر صادق فرض که چون سهیل آمد
فرمود آنحضرت سهل و آسان کرد این شد مرثا کار شما پس سهیل قضیه صلح قرار داد و قال النبی صلی الله علیه و سلم اکتب پس گفت آنحضرت بنویس بذا
علیه محمد رسول الله این چیز است که صلح کرد محمد فرستاده خدا فقال بنی لکنا لعلکم انکم رسول الله پس گفت سهیل بجزا سو کند اگر میبایستیم که تو رسول
خدائی ما صد ذاک عن البیت باز میبایستیم ما را از خانه خدا و لا قاتلناک و نه قاتل میکردیم با تو و لکن اکتب محمد بن عبد الله و لکن این لفظ بنویس
که محمد بن عبد الله فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و اما فی رسول الله بجزا سو کند بدستی من پیغمبر خدا ام و ان که بتوئی و اگر دروغ گو میباشی
شما را اکتب بنویس محمد بن عبد الله قال گفت روای فقال سهیل پس گفت سهیل و علی ان لا یتیک منار جبل و برین شرط که نیاید ترا از مادی و ان
کان علی نیک و اگر چه باشد آن مرد بر دین تو لا روده علیه ما که باز کردانی تو از در برابر ما و بفرستی نزد ما پس قبول کرد آنحضرت و در اینجا نیز در
حدیث اختصار رفته است یا این روایتی دیگر است از بخاری که در همین مقدار مذکور است فلما فرغ من قضیه الکتاب پس هرگاه که بر ذرات
اقتضیه نوشتن نامه صلح قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا صحابه قوموا گفت آنحضرت مرایان خود را بر خیزید و فاحضروا پس بفرستید یعنی بدایمی خود
ثم اعلقوا بستر اید مویای سر خود را و این حکم احصا است پس نزد شافعی نخر کرده شود اگر چه نه در حرم باشد زیرا که حدیث از زمین حل است
نه حرم و نزد مکر در حرم شرط است میگویند که حدیث بعضی از حرم است و بعضی از حل مؤلف اینجا نیز اختصار کرده است چنانچه بنظر و در صحیح بخاری
ظاهر میگردد ثم جاز سوه مؤنات بستر آمدن زمان سلطان شده فانزل الله تعالی پس فرستاد خدای تعالی این آیت را یا ایها الذین آمنوا اذا جازکم
المؤمنات مهاجرات الایة تا آخر آیت حکم شد که چون بیایند زنان از میان کافران مسلمان شده و بجهت نموده بازگردانید ایشان را بسوی کفار
چنانچه گفت فنها هم الله تعالی ان برودن پس نهی کرد خدای تعالی مسلمانان را از بازگردانیدن ایشان بسوی کافران و امر هم ان یردوا الصداق و امر
کرد خدای تعالی مسلمانان را که بازگردانند هم را یعنی اگر کافران در طلب زنان پانید و هم را بایشان تسلیم کرده باشند هم برودن ایشان بازگردانیده
بدید و اگر تسلیم کرده اند هیچ چیز بدید اینجا بعضی میگویند که صلح عام بود که از مردوزن ایشان هر که بیاید و کند و چون روزن متعذر شد بجهت و رو
نی از آن رد هم بجای آن حکم شد و بعضی میگویند که صلح بر در رجال بود و خاصه و انی قول اخراست و روایت کتاب که گفت لا یتیک منار جبل لا روده
مؤید این قول است و اما علم ثم مرجع الی المذنبه فجا بوبصیر رجل من قریش پس آمد ابوبصیر بفتح با که مردی از قریش است و دی در اصل ثقیفی است
و لکن حلیف بنی بنبره بود و این اعتبار از قریش گفت و بوسلم و حال آنکه اسلام آورده است و از قریش که نجات نزد آنحضرت بدیده اند فادسکوا فی طلبه
رجلین پس فرستادند قریش و طلب او و مرد و افدغه الی الرجلین پس سپرد آنحضرت ابوبصیر را بان دو مرد چنانکه عهد بود و فخر جابه پس سپردن آوردند
آن دو مرد ابوبصیر را حتی اذا بلغ ذوالحلیفه تا و قتی که رسیدند آن دو مرد ذوالحلیفه را که بر چند میل از مدینه است نزولوا بکون من ثم لم فرود آمدند
در حالیکه مجوز دند از هر که مرا ایشان را بود فقال ابوبصیر لاحد الرجلین پس گفت ابوبصیر مرگی از آن دو مرد را و الله انی لاری منجاک مذ ذاک
جید بجزا سو کند بدستی من بر این می بینم این ششتر از اطفال نیک و سره ازنی انظر الیه شما را تا نگاه کنم بان ششتر فاکتفه من پس قدرت داد و آنرا بوبصیر
بصیر را بر دیدن ششتر فضر به پس زد ابوبصیر او را حتی بر دتا آنکه سر شد و بر دفر و لا خرو و کبر حیت مرد دیگر حتی انی المذنبه تا آنکه آمد و در مدینه
فدخل المسجد بعد و پس دنا آمد در مسجد شتابی که نجات فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم لقد رای بذو اعرأه این تحقیق دیده است این شخص
تمس را و عمر بضم ذال محمده سکون عین مملو ترس فقال ثقیفی صاحبی پس گفت کشته شد بجزا سو کند یا من که همراه من بوده است و انی لمقتول
و بدستی من کشته می شوم یعنی اگر میبایستی مرا بوی فجا بوبصیر پس آمد ابوبصیر و در روایتی آمده است و گفت و الله و فی و فاکر داند خدا تعالی
محمد را که مرا بایشان سپردی بستر نجات داد و خدا مرا از ایشان فقال النبی صلی الله علیه و سلم و یل الله و ای ما و دی و این کلمه است که گفته میشود

در حدیثی از بنی
عبد الله بن مسعود
که فرمود آنحضرت
بنویس بذا علیه
محمد رسول الله
این چیز است که صلح
کرد محمد فرستاده
خدا

او اندیشه شیای غیر طیب نفس یا کبر و از وی چیزی بخوشی نفس وی تا آنجا میجویم الفیقه پس من خشم او و محبت کند و غلبه آورده ام برای وی روز قیامت روا
 بود او و من امیته بنعم حمزه و فتح همین در میان بای ساکنه بنت رقیقه بنعم را و فتح فایز در میان بای ساکنه فاد آخر هر دو صحابه اند محدوده در اهل مدینه روایت
 کرده است از وی محمد بن المنکدر و غیر وی و رقیقه اخت ام المؤمنین خدیجه است قالت گفت امیر ما بعیت ابی صلی الله علیه و سلم فی منوة بعیت کردم آن
 حضرت را در میان چند زن و دیگر که ایشان نیز بعیت کردند فقال لنا پس گفت آنحضرت ما را ایما استطعتم و اطلقتم یعنی بعیت کردم شما را ای زنان در چیزی
 که توانست و در پدشما و طاقت و در شفقت کرد آنحضرت برین زنان که معینه ساخت مبا بعیت را و در تکلیف با استطاعت قلت آنند و رسول را رحم
 بنامنا با نفسا امیر میگوید که من برای شکرانه قول آنحضرت و توطیة طلب زیادت شفقت خدا و رسول خدا آهن را تراست بماند که همراهی داریم
 بنفسمای خود قلت گفتن یا رسول الله ایضا بعیت کن ما را یعنی بخوانید امیر ما را ایضا صاف صافه کردیم یعنی دست بردست مانده خیا که حقیقت
 بعیت است و بمردان میگویی و گفتا کنن مبا بعیت ما بقول قال گفت آنحضرت انما قولی لما ناء امرأة نیست قول من برای صد زن که قولی لا مراة و احد
 که مانند قول من برای یک زن چون طلب کرد امیر ما صافه را برای هر یک تنها و عدم گفتا بقول فرمود آنحضرت قول من زبان من است و حاجت نیست
 بصافه و نیز حاجت نیست بخصیص هر زن مبا بعیت جدا جدا یک قول من است برای همه فافهم رواه در اصل کتاب ایضا بایضا است و در عاشر
 نوشته اند رواه الترمذی و النسائی و ابن ماجه و مالک فی الموطا کلم من حدیث محمد بن المنکدر انه سمع من امیته الحدیث و قال الترمذی حسن الصحیح لا یعرف
 الا من حدیث بن المنکدر که قاله البخاری الفصل الثالث عن البراء بن عازب قال عمر رسول الله صلی الله علیه و سلم فی فلی العقدة قصده عمره کرد و
 بست احرام آنحضرت در ماه ذی القعدة فانی اهل که ان میجوید بدخل که پس ابا اور و ند مشرکان که که بگذارند آنحضرت را که مداید که حتی فاصحابم تا
 آنکه مصالحت کرد ایشان را علی بن ابی طالب را که در آید یعنی من العام المقبل یعنی سال آینده یقیم بها ثلثة ايام و در سال آینده نیز در آید سه روز اقامت کند
 که و زیاده بر سه روز و در که باشد فلما کتبوا الکتاب پس چون نوشتند صلحنامه را کتبوا فوثقته اصحاب آنحضرت نام شریف آنحضرت را باین
 عبارت بذات ما قاضی به محمد رسول الله این است که مصالحت کرد بوی محمد فرستاده خدا صلی الله علیه و سلم قالوا لا نفر بها گفتند مشرکان اقرار نداریم
 ما بر سالت تو و قبول نداریم این عبارت را فلو تعلم اکت رسول الله پس اگر میدانستیم که تو رسول خدا فی ما منعنا ک منع نیکو کردیم ما را و باز نمیداشتیم تو را از
 و آمدن که و لکن انت محمد بن عبد الله و لیکن تو محمد پس عبد الله ای همین بنوین فقال پس گفت آنحضرت انما رسول الله و انما محمد بن عبد الله من رسول خدا ام
 و من محمد بن عبد الله ام هر دو صفت دارم هر کدام که بنویسد صادق است ثم قال علی بن ابی طالب پس گفت آنحضرت مر علی را رضی الله عنه که کتاب
 صلحنامه میگرداج رسول الله محمد بن فطر رسول الله را محو بودن و پاک کردن قال ما و الله لا محوک ابد گفت علی رضی الله عنه بخدا سوگند محو نمیکنم
 نام ترا که رسول الله است هرگز که و یا جسد وی رضی الله عنه که امر برای ایجاب نیست و الا کجایش مخالفت داشت و در حقیقت مخالفت نیست بلکه
 عین موافقت است و ناشی از غایت محبت و اخلاص است کما لا یخفی فافهم رسول الله پس گرفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم یعنی نامه را از دست علی
 و لیس حسین بنعم یا کتب و حال آنکه نیک نبودند نوشتن را یعنی نوشتن بنید اندک کتب پس نوشت آنحضرت هذا ما قاضی علیه محمد بن عبد الله لا بدخل که البسلا
 الا لیف فی القرب و دنیا بد که را بالات و اسباب جنگ که شمشیر در قریب بکسر قاف و عای که در وی شمشیر میباشد یا نیام همان طلبان که در
 حدیث سابق مذکور شد و ان لا یخج من بلها باعد و بشرط آنکه بیرون بر آید از اهل کیه یا بیچ کی یعنی کسی را از ایشان بیرون اراد ان پیغمبر اگر خواهد کسی که
 بیروی کند آنحضرت را و همراه شود و ان لا یمنع من اصحابه احد ان اراد ان یتیم بها و بشرط آنکه منع نکند و باند ندارد از اصحاب خود بیچ کی را که خواهد که آقا
 کند بکه فلما و علما و رضی الاجل پس وقتی که درآمد آنحضرت که را در سال آینده و گذشت مدت اقامت که قرار داده بودند که سه روز باشد انوا علیا آمدند
 مشرکان نزد علی رضی الله عنه فقالوا قل صاحبک اخرج عنا پس گفتند بگو مرید خود را که بیرون آید شهر ما و پیش ما فعد رضی الاجل پس تحقیق گذشت مدت
 و در روایتی آمده است که آنحضرت فرمود چون است که برای شما طعام کنیم و یک روز بایستیم و ولیمه میبوه که ترفیع او در ان ایام واقع شده نیز تعجب
 داشت گفتند ما را بطعام تو حاجتی نیست بیرون آی فخرج البنی پس بیرون رفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم متفق علیه بر آنکه اختلاف واقع شده است میان
 علما در کتاب آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس بعضی را باند که آنحضرت هرگز نوشت و نمیخوانست نوشت از جهت آنکه حق سبحانه و او را می خواند و امی آن
 بود که بخواند از کتاب و بنویسد و بعضی گفته اند که نوشت آنحضرت بعد از آنکه ثابت حجت بر نبوت و منقطع شد شبهه و رفت ریب و ارباب و ظاهر بر آنست
 حجت ایشان است و منکران تاویل میکنند که مراد بکتابت ایجا امر بکتابت است و این مجاز مشهور است میان اهل بایان چنانکه گویند بنا کرد امیر
 مدینه را یعنی امر کرد به بنائه آنکه امیر مدینه است خود بنا میکند اینجا صلی خلاف و مجمل کلام ایشان است درین باب و تفصیل وی آن است که در فتح البکر
 گفته است اگر نقل کنیم جای آن دارد پس بگویم گفته است شیخ رحمه الله علیه تحقیق مسک کرده اند بظاهر روایت بخاری در معاری که گفته است که

رسول خدا صلی الله علیه و سلم کتاب و نبوءه آنحضرت که نیک و اندک کتابت را پس نوشت بدینا قاضی به محمد بن عبد الله و باین قاضی است ابو الولید باجی که از اعظم
 علمای معرب است و دعوی کرده است که آنحضرت نوشت بعد از آنکه بنمود که نویسد پس تشیع کردند بر ابو الولید علمای اندلس و نسبت کردند و ابو بکر و زید
 که وی مخالفت قرآن مجید کرده است که فرموده است و ما کنت تلو من قبله من کتاب ولا تخطه بمنینک اذا لاریاب المبطون پس پادشاه مصر علمای را جمع
 کرد پس ظاهر کرد ابو الولید باجی آنچه نزد او بود از علم و معرفت و گفت این مخالفت قرآن نیست بلکه خود میکرد و از مفهوم قرآن زیرا که در وی میفهمد کرده است
 نفی خط و کتابت را پیش از ورود قرآن و چون تحقیق کثرت امت است آنحضرت صلی الله علیه و سلم و مقرر شد بآن مجیزه و امن شد از آریاب مافی نیست از
 آنکه بداند کتابت بعد از آن بی تعلیم و باشد این مجیزه دیگر پس جافه و دیگر از علمای موافق ابو الولید شدند از جمله آن شیخ حوی ابو زهری و ابو الفتح نیشابوری
 و دیگر از علمای افریقیه و احتیاج آوردند بعضی از ایشان بجدی که ابن ابی شیبہ بطریق محال را دعوت بن عبد الله آورده که زلفت آنحضرت از عالم مکرانکه خواند
 و نوشت و گفت محال این را بعضی ذکر کردیم شیخی گفت راست گفته است من نیز شنیده ام این را از کسی که ذکر میکرد آنرا و قاضی عیاض مالکی گفته
 که وارد شده است آثار و اخبار که دلالت میکند بر معرفت آنحضرت حروف و خط و حسن تصویر آن را و این اگر چه دلالت بر ثبوت کتابت نمیکند
 بلکه علم وضع کتابت را ثبات میکنند و آنحضرت را صلی الله علیه و سلم داده شده است علم هر چیز و شیخ ابن حجر بنحو سخن درین باب دراز کرده و در آخر
 کلام گفته که حق آنست که مراد کتابت امر کتابت است و الله اعلم باب اخراج اليهود من جزیره العرب جزیره زینکه احاطه کرده است
 بوی دریا و جزیره عرب آنچه احاطه کرده است بوی بحر بنید و بحر شام و دجله و فرات یا از مدین تا اطراف شام در طول و از جده تا ریف عراق در عرض
 کذا فی القاموس و تحقیق نقل کرده ایم ما در وی احوال منعده و در اوایل کتاب و در باب القاموس فندکر و ذکر کردیم در ترجمه اخراج نصاری را و حال آنکه واضح
 شده است ذکر ایشان در آخر فصل و شاید که اتفاق نیفتاده و وقوع نیامده است از رسول خدا صلی الله علیه و سلم اخراج نصاری چنانچه اخراج یهود و الله
 اعلم الفصل الاول عن ابی بریره قال سنا نحن فی المسجد خرج البنی صلی الله علیه و سلم فقال کفتم ابو بریره در آشنای آنکه ما و مسجد بودیم بیرون آمدن
 حضرت یعنی از درون خانه پس گفت التلک الوالی یهود بر خیزید و بریدید بوی یهود و خربانه مع پس بیرون آمدیم با آن حضرت حتی علما بیت المدراس را که
 آمدیم خانه را که جای درس یهود بود درس و در است خواندن کتاب کذا فی القاموس و در صراح گفته درس و در است و تدریس سبق گفتن از کتابت
 درس جای انتهی و بعضی گفته اند مدراس عالم که درس گوید کتاب را و مفعول و مفعول صیغه مبالغه اند قدام البنی صلی الله علیه و سلم فقال پس سنا و آنحضرت
 پس گفت یا معشر یهود اسلموا اسلموا ای کرده یهود اسلام آید تا سلامت ما پیدا زافات دنیا و آخرت العلموا ان الارض لله و ما فیها و ما بین
 خدا را است و خالق و مالک آن اوست و لرسوله و مرعیه و اوراست نیابت و خلافت چنانکه فرموده است و می تعالی تعلی ان الارض لله و ما فیها و ما بین
 یسنا و من عباده بکوزمین مرخدا می راست میدهد کسی بداند که میخواهد و می اریدان اعلیکم من هذه الارض و من یخو اجم حکم الهی و امر وی تعالی و تقدس که
 بیرون آید شمار آید زمین که وطن شما است فی الصحرا اجلا از خان و مان رفتن و بیرون کردن لازم و مستعدی فن و جد منکم باله شیکما علیجه پس یکبار باید از
 شما مال خود چیزی را یعنی اسنان نیست فقل ان چنانچه زمین و مانند آن پس باید که بفروشند آن را متفق علیه عن ابن عمر رضی الله عنهما قال قام عمر خطیباً و ایست
 از ابن عمر که گفت استاد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنهما در حالیکه خطبه خوانده است فقال ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کان مایل یهود و خبیر علی الموالیم پس
 گفت عمر که آنحضرت بود که معاطه کرده بود یهود و خبیر را بر موال ایشان از خیل و زراعات و جزآن و قال فخرکم ما فخرکم الله و گفته بود قرار میدهم شما را
 میداریم و میکنداریم شمارا تا آنجا که قرار میدهد و ثابت میدارد شمار اخذای تعالی و قد بایت اجلسا ثم و تحقیق دیده ام من و رای زده ام بیرون آوردن
 یهود از وطن علمای را جمع عمر علی ذلک پس بنکامیکه مصمم گردانید عمر نیت را بر اجلا ایشان آناه احد بنی ابی الحقیق آمد عمر را یکی از بنی سبیل بنی الحقیق بنضم ما و محله
 و فتح قاف اولی میان بر دو قاف یا ساکنه که از روستای قبایل یهود بوده است فقال پس گفت آن یکی یا امیر المؤمنین آنحضرت خدا قداقرنا محمد یا بیرون
 می آری تو ما را و حال آنکه تحقیق قرار دارم و داد ما را یعنی در جنبه آنحضرت و ما فلما علی الاموال و معامله کرد ما را بر موال بمقر و دشمن موال را و ما و ما
 اخراج بر ما چنانکه در ابواب بیوع گذشت فقال عمر اظننت انی سیت قول رسول الله پس گفت عمر آن یهودی آیا کمان بردی تو که من فراموش کرده ام
 سخن بعنبر خدا را صلی الله علیه و سلم که تو میکفت کیف یکت اذا اخرجت من جنبه ملکونه خا بهد بود حال تو چه خواهی کرد و وقتیکه بیرون آورد
 میثومی از جنبه بعد و یکت قلو صکت در حالیکه میدو و با تو شتر تو قلو ص ففتح قاف شتر جرانه لیل بعد لیله بشی بعد از بشی فقال بذه کانت بزیل من ابی
 القاسم پس گفت آن یهود این طوطی بود من گلی از ابو القاسم که کنیت شریف آنحضرت است یعنی این را بطریق بزل سیکفت نه بر سبیل جد بزل یهود گفته
 بزیل تصغیر وی فقال پس گفت عمر کذبت یا عدو الله دروغ گفتی ای دشمن خدا فاجلا هم پس بیرون آورد از وطن یهود را عمر رضی الله عنه و عطا هم
 قیمته ما کان لهم من الثمر و ادایشان را قیمت آنچه بود در ایشان را از میوه یعنی خرما و جران و اکثر موال یهود بخیل بود ما لا و ابلا و عروضا قیمت آن مال

و شمره او دو شتاب و درخت و او من اقباب و جبال غیر ذلک اند پالانهای شمره و سیما بنا و فرمان آفتاب جمیع قصب بقاف و ده و غوثین پالان مرد و جبال کسره و جبال
 جمیع جبل بن مداه البندی و عن ابن عباس رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه و سلم اوصی ثلثه روايت کدوا بن عباس که آنحضرت اندر فرمود در وقت وفات
 سه چیز قال اخرجوا التمر کین من جزیره العرب یکی آنکه بیرون آرید مشرکان را از جزیره عرب گفته اند که مراد اینجا که مدینه است و طبعی نقل کرده است که شافعی
 تخصیص کرده است آنکه راجع به جزیره عرب است و اعمال آن زمین و جبال آن و جبال الوغد و مدینه جابر و مدینه جابر و مدینه جابر و مدینه جابر و مدینه جابر
 بخواند آنکه آنجایم بماند آنچه بودم من که جابر میفرمودم ایشان را فی الصراح جابر عطا فی القاموس جابر عطا و لطف قال ابن عباس و سکنت
 عن ثلثه گفت ابن عباس و خاموش گشت آنحضرت از کلمه سیوم بحجه مانعی که فارض شد او قال فانیتهما یا گفت پس فراموش گردانید شد من آن
 ظاهر عبارت کتاب اینست و در حاشیه نوشته اند که و سکنت قول سلیمان احوال است که را و است از سعید بن جبیر از ابن عباس بنی سلیمان گفت و سکنت
 که سعید بن جبیر از ثلث یا گفت سعید فراموش گردانید شد آنرا و در عبارت مشکوٰۃ بعثت است انهمی و قاضی عیاض گفته که احتمال دارد
 که ثلث قول آنحضرت باشد صلی الله علیه و سلم کبریه قبر ایت بعد از من ذکره مالک فی الموطا متفق علیه و عن جابر بن عبد الله قال اخبرنی عمر بن الخطاب
 ان سمع رسول الله گفت جابر جزو او را عمر رضی الله عنه که وی شنید پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم بقول سکنت لا خرج من اليهود و النصارى من جزیره العرب
 براینه بیرون می آید و یهود و نصاری را از جزیره عرب حتی لا اخرج فیها الا مسلمانا آنکه گذارم در جزیره عرب که مسلمان را رواه مسلم و فی روایه و در
 روایتی اینچنین آمده است که گفت لمن عشت اگر زنده مانم انشاء الله تعالی اگر خدا بد خدا را لا خرج من اليهود و النصارى من جزیره العرب براینه بیرون
 می آید و یهود و نصاری را از جزیره عرب الفصل الثانی السبعین الامهات ابن عباس منیت در فضل فی در صحاح کبر الخیریه ابن عباس که در اول
 او این است که کون قبلتان و قدر فی باب الحجره و تحقیق گذشت در باب جزیره بغض لا یصلح قبلتان فی ارض واحدۃ الفصل الثالث عن ابن عمر رضی
 عنهما عن عمر بن الخطاب اجملی اليهود و النصارى من ارض الحجاز روايت کرد ابن عمر که امیر المومنین عمر بیرون آورد و یهود و نصاری را از زمین حجاز و کان
 رسول الله صلی الله علیه و سلم لما ظهر علی اهل حینس و یهود و آنحضرت و قتی که غالب آمد بر اهل حینس را اذان بخارج اليهود منها خواست که بیرون آید و یهود را
 و کان فی الارض لما ظهر علیهم قد در سوره التیسین و بود زمین بر زمین که باشد و قتی که غلبه کرده شده بروی مرقد او و مر رسول خدا را و مر مسلمانان را
 خصال اليهود و رسول الله صلی الله علیه و سلم ان تیرکم پس در خواستند یهود و آنحضرت را که بگذار و ایشان را و حینس و بیرون نیار و علی ان کیفوا العمل برین شرط
 که کفایت کنند عمل را و لهم نصف التمر و باشد یهود نصف میوه و حاصل من نعتی شقت و کار و کسب همه یهود کنند نصف حاصل خراج دهند و
 حینس لهم تواند که برای مسلمانان باشد و حاصل هر دو یکی است قال رسول الله پس پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فتوکم علی ذلک ما شئتم اقرار میسیدیم ثابت می
 داریم شمار بران ما و ام که میخواهیم یعنی دوام قرارشده میکنیم اگر خواستیم بگذاریم و اگر خواستیم می براریم فافتراس قرار داده شدند و گذاشته شدند
 حتی اجماع عمری ما را تا آنکه جلای وطن کرد و بر او و ایشان را عمر رضی الله عنه در زمان خلافت خود الی بناء لبوی تیاه و نفع ثوبانیه و سکون تحتانیه ممدود
 بر وزن حمراء و ارجاء لبوی ارجاء نفع همه و کسر را و سکون تحتانیه و سجاده حمله نیز ممدود و تیاه را ارجاء و قریه اند شام که ذانی جمیع البحار و در مشارق
 گفته تیاه اجماع قری است بر بحر و آن از بلاد طی است و از وی بلاد شام میرود و مختصر نهایه گفته ارجاء قریه اسیت بقرب بیت المقدس
 و طبعی گفته که ارجاء معلوم میشود که مراد آنحضرت بعض جزیره عرب است که از حجاز باشد زیرا که تیاه از جزیره عرب است و از حجاز نیست انهمی خفی نماد که
 بتغییرات مذکور بر دو جزیره عربست تخصیص به بنی حنیثه فند برتفق علیه باب الفی و در بالا اشارت کرده شده است که فی و عنیت باین
 معنی است و از کتاب قاموس و مشارق و هدایه نیز همچنین معلوم میشود و صاحب نهایه گفته که فی مانی که حاصل شود مر مسلمانان را از اموال کفار بحرب
 و جهاد و مراد مؤلف نیز همین معنی است و حکم فی آنست که مر عامه مسلمانان را باشد و در وی جنس و قیمت منیت و اختیار آن بدست آنحضرت است
 چنانکه از احادیث که در باب مذکور است معلوم میگردد الفصل الاول عن مالک بن اوس نفع همه و سکون و او و سیدین جمله بن الحذان
 نفع مملکتین و مثلثه اختلاف است در محبت او و ابن جبره گفته که اکثر بر اثبات محبت اند و بخاری گفته که بعضی گفته اند که مر او را محبت است
 و صحیح شده و ابن جبران او را در ثقات ذکر کرده و گفته هر که دعوی کرده که مر او را محبت است و هم کرده و روایت او اصحاب به بسیار است از مشر
 روایت کرده و اکثر روایت وی از عمر بن الخطاب است و بسیاری از تابعین از وی روایت کرده اند از مالک بن الحذان و سیدین و سیدین و سیدین و سیدین
 عنهم همچنین قال ابن عمر بن الخطاب رضی الله عنه ان الله قد خص سوله فی هذا الفی بدرستیکه خدا تعالی مخصوص کرده است پیغمبر خود را و درین فی بشی لم یعط
 احد اخره بخیریکه داده است از هیچ یکی را جز آنحضرت ثم قراء پیتر خواند عمر بن الخطاب این آیت را ما افاء الله علی رسوله منهم الی قوله قدیر تمام آیه
 این است ما افاء الله علی رسوله منهم خیریکه عطا کرده است خدا ای تعالی بر پیغمبر خود و گردانید آن را مر او را خاصه نما و جعتم علیه من خیل پس فرمودید

بر آن از اسپان و لارکاب و زانید شتران یعنی عقب نگهشید و در قبال کردن بر آن بلکه پاوه بر پا فستید و لکن اندلسی سطر سطر علی من شیار و لیکن خدا تعالی
 میکارد و فرستاد بای خود را بر یک سکه میخوابد و الله علی کل شیء قدیر مراد آنست که آنچه خدا تعالی مالک کرد و ایند رسول خود را از اموال بنی نضیر خیر پست که مال
 نکرد و بدست نیاورد و پدش از اقبال غلبه زیرا که قریبای ایشان بر وی مسلط میگردد و در اندیشه پس همه پاوه رفتند جز رسول خدا پس خدا تعالی مسلط کرد و ایند
 او را بر ایشان و بر اموال ایشان چنانکه عادت وی تعالی است که مسلط میگردد و اندر سل خود را بر اعدای دین پس مردان مغرض است بوی بند آنرا هر جا که
 خواهد و بد هر که خواهد یعنی قسمت کند چنانکه قسمت کرده میشود و غنائم که بر آن قتل کرده میشود و گرفته میشود و غلبه و فائز شدن این آیت در وقتیکه طلب
 کردند صحابه قسمت را کذا فی التفسیر پس این قسم از اموال کفار که از آنی مانند قسمت کرده میشود و مانند قسمت غنائم و مغرض است بسوی رسول خدا و بیاید در احوال
 آنچه عمل میکرد در آن رسول خدا صلی الله علیه و سلم این است مذهب نزد ما و فعل کرده است طبعی از مذهب شافعی که آنحضرت را در فنی چهار خیمه خمس خمس
 پس بود در آنحضرت را بیت و یک از حصه بیت و پنج حصه و چهار باقی مردوی القربی و تیمامی و مساکین و این دلیل کذا ذکر لطیفی نکات بده خالصه رسول
 الله پس بود این اموال خالص فی امیرش شرکت غیر مر آن حضرت را بنفق علی بله نفقه سنتهم من ذل المال نفاق میکرد آنحضرت بر اهل عیال خود نفقه کیسار
 ایشان ازین مال و اگر گفته شود که در حدیث آمده است که ذخیره نمیکرد و نگاه میداشت آنحضرت چیزی را از برای خود پس نفقه کیسار چون نگاه
 میداشت جوابش آنکه منفی او را برای نفس است و این برای عیال بود و آنحضرت صلی الله علیه و سلم میداد برای زنان خود نفقه کیسار را چنانکه آنتم
 یا خدا باقی سپرد میکرد آنچه باقی میماند فیجعله محصل مال الله پس میکرد و ایند باقی را در جای که میداد و ایند مال خدا یعنی صرف میکرد آنرا در مصالح مسلمین و میداد
 بر که را میخواست از محتاجان و مساکین و ازین جهت نداد آنرا انصار که سره کس را که محتاج بود و مذمتی علیه و عین چهار در بعضی نسخ و غنه و عن عمر قال کانت اموال
 بنی النضیر گفت بود مالهای بنی النضیر بنفق دون و کسر ضامه و سکون با قبلیه مشهور است از یهود بود اموال ایشان را با خدا و الله رسول الله صلی الله علیه و سلم
 خدا تعالی بر پیغمبر خود مال یوجب المسلمون علیه خلیل و لارکاب از جنس چیزیکه زنده و زنده بود و مسلمانان بروی اسپان و نه شتران فکانت رسول الله صلی الله علیه و سلم
 علیه و سلم خاصه پس بود در آنحضرت را مخصوص بنفق علی بله نفقه سنته نفاق میکرد و بر اهل عیال نفقه سالی را در بعضی نسخ سنتهم اول با اعتبار لفظ و ثانی با اعتبار
 معنی ثم یجعل البقی فی السبلح بستر میکرد و ایند چیزیکه باقی میماند در آلات و اسباب جنگ مسلمانان و اگر کراع و در چهار پایا کراع بضم تخفیف را قوام چنانچه
 پایا کذا فی التاموس و فی الصرح کراع یا چپه کو سفند و کا و و جران و مراد از این چهار پایا باند که در جنگ کاراید و در عایشه از ضرب از امام محمد نوشته که
 کراع اسپان و شتران و جران مقصود آنکه صرف میکرد درین مصالح مسلمانان عده فی سبلح الله از جهت ساز و سامان کردن در راه خدا فی الصرح عده بضم عین و
 تشبه ال سار و ساخت متفق علیه الفصل الثانی عن عوف بن مالک صحابی مشهور است ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کان اذا اتاه الفی قسمته فی یومه
 بود آنحضرت و قتی که می آمد او را فی قسمت میکرد آنرا در میان روز فاعطی لاهل حنین پس میداد مردان و در او و نصیب و اعطی لاهل حنین و میداد
 مردوی زن را یک نصیب اهل بدر بزمه و کسر با مردان کابل مردیکه او را زن باشد و اعرب بنفق بزمه و سکون عین حمله و فتح زای و غرب بخریک مرد پسران
 فدعیت پس خوانده شدم و طلبیده شدم من فاعطی حنین پس داد مراد و نصیب و کان لی اهل و بود مردان ثم دعی بعدی عمار بن یاسر بستر خوانده شد
 بعد از من عمار بن یاسر که زن داشت فاعطی خطا و احد پس داده شد عمار را یک نصیب و راه ابو داود و عن ابن عمر رضی الله عنهما قال آیت رسول الله صلی الله علیه و سلم
 علیه و سلم اولی جاره شئی بداء بالحرین گفت ابن عمر دیدم من آنحضرت را که سخت آنچه می آمد او را چیزی ابتدا میکرد و باز کرده شده کان مراد باین کاتبین
 اند و بعضی میگویند مراد متفرد و طاعت حذایرا خالصا که از کرده شده اند از قیده مساوی حق رواه ابو داود و عن عائشه ان النبی صلی الله علیه و سلم اتی
 بطبیعه فیها خزروایت است از عائشه که آنحضرت آورده شد با انبائی که در روی همراه بود و قسمتها لله و الاثمه پس قسمت کرد آنحضرت آنرا از زمان از او را و
 و امان را بطبیعه بنفق ظامه و سکون موحده انبان خرد مشابیه و خطیه و کبیه و غرض بجا و حجه و رای مفتوحه بهره و تخصیص نان آن جهت مناسبت ایشان است مهر با
 قانت عائشه گفت عائشه کان ابی نعیم لله و العبد بود پدر من یعنی ابو بکر صدیق رضی الله عنه قسمت میکرد مردان را از ازا دان و علما مان ازینجا معلوم میشود که
 غرض مخصوص بزنان نیست و لیکن آنحضرت تخصیص کرد بزنان رواه ابو داود و عن مالک بن انس بن حذان بنفق و قال ذکر عمر بن الخطاب یوم الفی ذکر کرد
 عمر رضی الله عنه روزی فی اقول ما انا حق بهذا الفی شکم پس گفت عمر ستم من مراد و تر با بن فی از شما خطاب کرد و با عموم صحابه این سخن از برای
 دفع تویم آن فرموده که وی رضی الله عنه خلیفه رسول الله بود صلی الله علیه و سلم پس حق باشد بدان چنانکه آنحضرت بود بعد از آن یعنی که حقیقت علی العموم
 و گفت و ما احد منا با حق به من احد نیست هیچ کس از ما سزاوارتر بدان نیست هیچ کس الا انا علی منا و لنا من کتاب الله مکرر آنکه مابر
 مراتب خودیم از کتاب مذاخر و جل و قسم و سئوله و قسمت کردن رسول خدا یعنی فی مرعاه مسلمانان را است مزیت نیست هیچ کس را بر دیگری
 در اصل استحقاق و لیکن تفاوت مراتب و منازل با حقیت چنانکه قسمت میکرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر اعات تمیز میان اهل بدر و اهل بیت

و فتح کرد و عمر بنی ایشان تخت برد و اگر صواب بود چرا وقع کرد آخر جوابش آنست که منع کرد و سخت بر وجهیکه میطلبیدند ایشان از ملک و داد آخر بر وجه تصرف و
 تولیت چنانکه آنحضرت تصرف میکرد گفته است خطابی که این قصه شکل است زیرا که علی و عباس برگاه گرفتند این صدقه را از عمر بر شریک شرط کرد و بر ایشان و
 ایشان هم اعتراف کردند که آنحضرت را میراث نیباشد و کبار مهاجرین بآن کو ابی و اود پس باز چه طایه بر شد بر ایشان که خصوصیت کردند و جهش امنیت که
 شرکت و تولیت بر ایشان شاق آمد و طلب کردند قسمت را تا هر کدام در حصه خود مستقل و مستبد باشند و بعد بر تصرف پس منع کرد و ایشان را عمر قسمت را
 تا جاری نکرد و بر آن اسم ملک زیرا که قسمت در ملک میباشد و بعد اول زمان کمان برده میشود ملک گذاشتند و او شکل برین ازین قینه فاطمه را بهت رضی الله عنها
 زیرا که اگر بگویم که وی رضی الله عنها جابل بود باین نسبت بعید است و اگر التزام کنیم که شاید اتفاق نیفتاد و در اسامع این حدیث از آنحضرت صلی الله علیه و سلم شکل میشود
 که بعد از اسامع حدیث از ابی بکر و شهادت صحابه بدان چگونه قبول نکرد و در غضب آمد و اگر غضب پیش از اسامع حدیث بود چرا بر نکشت آن غضب تا آن که به
 امتداد کشید و تازنده بود و مهاجرت کرد ابو بکر را چنانکه روایت میکنند که مانی و در شرح بخاری گفته اما غضب فاطمه رضی الله عنها پس امری بود که حاصل
 شد بر مقتضای بشریت و ساکن شد بعد از آن و اما مهاجران مراد بدان انقباض و کوفت طبیعت است از ملاقات نه بجهان محرم از ترک سلام و مانند
 آن استی تحقیق آمده است در اخبار که ابو بکر حاضر نشد جنازه فاطمه را و رسید بدان پس میگویند که فاطمه وصیت کرده بود که نماز گذارد ابو بکر را جنازه
 وی و گفته اند که این سخن غلط است و اقراست و چگونه وصیت کند وی رضی الله عنها بآن با وجود آنکه احق با مات نماز جنازه سلطان است و لهذا گذاشت
 امام حسین رضی الله عنه مردان بن حکم را که حاکم مدینه بود از جانب معاویه که نماز کند بر جنازه امام حسن رضی الله عنه و گفت اگر حکم شریعت نمی بود نمی
 گذاشتم ترا که نماز میکردی بروی و بعضی گفته اند که نماز فاطمه را برادرش بود پس ندانست ابو بکر آن را و این سخن نیز بعید است زیرا که اسما و بنت عباس
 بضم عین و فتح میم بن شقیه نفع غایب و سکون مثلثه در آن وقت تحت ابو بکر رضی الله عنه بود و وی متولی شد غسل زهرار و بجهیز او را و بعید است که زوجه ابی
 بکر حاضر باشد و حاصل نشود او را علم و وقوف بر آن و آنچه تصریح میکنند بعلم ابی بکر رضی الله عنه بوفات فاطمه رضی الله عنها خیر نیست که روایت کرده شده است
 که فاطمه رضی الله عنها گفت شرم میدارم که بیرون آرد مرا بعد از وفات من در حضور مردان بی ستر و عادت چنان بود که بیرون آرد و ندانم از آنجا که
 بیرون می آرد و در آنرا بی پرده پس گفت اسما و بنت عباس و در روایتی ام سلمه نیز رضی الله عنها که دیده ایم و در حبشه که میبازند از جریده نخل بعضی را
 مانند بروج پس میبازیم برای تو آن را پس ساختند نزد او بر مثال آن پس دید زهرار آن را و تبسم کرد و خوشحال شد و حال آنکه ندیده بود کسی او را بعد از وفات
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم که متبسم کرده باشد از حبه غم و اندوه پس وصیت کرد با اسما و بنت عباس که تو متولی امر من باشی در غسل و بجهیز و تکفین و علی با تو باشد
 و هیچ کی را نگذاری که بر من در آید پس چون وفات یافت فاطمه رضی الله عنها آمد عایشه و میخواست که در آید بروی پس منع کرد و او را اسما پس شکایت برد
 عایشه پیش پدر خود و گفت چه شده است این خیمه را که در میان می آید میان ما و بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم و منع میکنند مرا از در آمدن بروی و
 ساخته است برای جنازه وی مثل بروج عروس پس آمد ابو بکر بر در خانه فاطمه و ایستاد و گفت ای اسما ترا چه شده است که منع میکنی از فوج پیغمبر را از در آمدن
 بر بنت وی صلی الله علیه و سلم و چه چیز است که ساخته تو برای وی مثل بروج عروس پس گفت اسما که فاطمه مر کرده است مرا که نگذارم کسی را که در آید بر وی
 بعد از وفات وی و آنچه من ساخته ام با مروی ساخته ام و نموده آن را بوی پس را رضی الله عنها و خوش شده بآن پس گفت ابو بکر مکن آنچه وصیت کرده است
 وی ترا بآن و لا بائس پس اینجاکایت صیرج است در علم ابی بکر بوفات فاطمه رضی الله عنها و بعضی گفته اند احتمال دارد که ابو بکر دانسته باشد آن را و مقصد
 کرده باشد حضور جنازه او را و لیکن چون پوشید علی رضی الله عنه و خبر نکرد با ابو بکر و نرسد کسی را نزد وی دانست ابو بکر که وی را معطلی است در اینجا
 پس را رضی الله عنها نشد ابو بکر که برود براه خلاف رضا و صلت وی و شیخ ابن حجر عسقلانی گفته که احتمال دارد که ابو بکر نظر آن باده باشد که بطلب او را علی رضی الله عنها
 پس حاضر شد و کمان بر دوشی که ابو بکر بی طلب خواهد آمد پس گذشت وقت و شب هم بود که ذکر السهمودی فی تاریخ المذنبه و در بعضی روایات آمده است
 که چون واقع شد میان ابو بکر و فاطمه رضی الله عنها آنچه واقع شد رفت ابو بکر نزد فاطمه و ایستاده شد بر در او در گرمی آفتاب و غدر خواهی کرد نزد وی و گفت
 بخدا سوگند که قرابت رسول خدا صلی الله علیه و سلم محبوب تر و سزاوارتر است نزد من از قرابت خود و لیکن من چگونه شایسته ام این حدیث را از پیغمبر صلی الله
 علیه و سلم و صحابه گوایم اند بران پس را رضی الله عنها فاطمه رضی الله عنها و رضا با و نقل کرده میشود درین قصه قایل با بطلان که نیست و ثوق و اعتماد بران و الله اعلم بحقیقه الحال
 تمام شد کتاب الجهاد باری و ادن هذا و توفیق وی و تالی میکرد و او کتاب الصید و الذبائح صید در اصل معنی شکار کردن است بعد از آن نام کرده شده شکار
 کرده شده را و شکار کردن سلاح است و ارد شده در آن کتاب و سلف و منعقد شده بران جامع است و در رساله ابن ابی زید که در مذنب امام مالک است
 گفته که کرده است شکار کردن برای المود و لعب و بقصد المود و لعب است و ثابت نشده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بغض شکار کرده و لیکن تقریر آن نحوه
 و ذبائح جمع و بجهیز است یعنی فوج کرده شده و فوج کبیر نیز یعنی آمده است الفضل الاول علی بن جهم رضی الله عنه حدیثی بن جهم بن عبد الله بن سعد الطحا جواد بن جواد قدوم

بر آنحضرت در شعبان در سن سی و بعضی گفته اند در سنه عشر و اقل صح است نزول کرد کوفه را و سکونت کرد در آن و کور شد بک چشم او در روز جمل ابی بن ابی طالب و حاضر شد صفین را و نهروان را و وفات یافت در سنه ست و سبعین در زمان آنحضرت بن ابی طلحه و بود عمر وی صد و بیست سال و بعضی گفته اند صد و بیستاد و قول اول شبه است بصواب بود وی رضی الله عنه کثیر الاصل طیب الاصل قال فی رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت عدی بن حاتم گفت مرا آنحضرت اذا ارسلت کلکلت فاکر اسم الله و قتی که بفرستی تو سگ خود را یعنی برای شکار پس بگو نام خدا را چنانکه در وقت درج میگویند که این سگ بد بنال شکار فرستاد و بجای درج است پس فرستاد و سگ از جانب صاند سرط است و اگر سگ بطور خود برود و جراحت کند طالع خود و همچنین اگر در وقت ارسال تعیین کند که نکرانکه زند و باید و درج کند و آن داخل شکار نیست فان امسک علیک پس اگر نکا بداشت سگ شکار را برای تو فاد و رکنه حیا فاد و بجه پس در یافتی تو شکار را زنده پس درج کن شکار را و آن در رکنه قد قتل و اگر در یافتی تو شکار را یا سگ را در حالیکه تحقیق کشته است سگ او را و در بعضی نسخ قتل بلفظ مجهول است یعنی کشته شده است و لم یاکل منه و نخورده است سگ از آن فکله پس بخور از آن اکل فلاناکل و اگر بخور دسگ از شکار پس مخور فلاناکل علی غننه پس نکا بداشت است آن سگ شکار را اگر برفض خود نری که این علامت عدم تعلیم است و شکار که طالع است از سگ معلم است و علامت تعلیم آنست که سگ باز نکا بدارد و نخورد فان وجدته مع کلکلت کلبا غیره پس اگر یابی تو با سگ جنگی دیگر اجزوی و قد قتل حال آنکه تحقیق کشته است فلاناکل پس مخور فلاناکل لا تدری ایها فکله زیرا که بفرستی تو در نمی یابی که ام یکی ازین دو سگ کشته است شکار را و اگر سگ دیگر کشته است شاید که معلم باشد یا در ارسال ی بستینه کرده باشد و اذا رمیت بسکک فاد کر اسم الله و قتی که بنیدازی تو تیر خود را پس ذکر کن نام خدا را فان غاب ملک یوما پس اگر غاب شود شکار را تو روزی علم تجدید الله اثر سگک پس نیابی و در وی مکر نشان تیر خود را که این نیز بجای درج است فکل پس بخور از آن شکت اگر میخواهی و قید یوم اتفاقی است و بر سبیل تشبیل است و مراد آنست که غاب شد اگر چه روز تمام باشد بلکه زیاده هم تا آنکه کشته نشده است چنانکه باید دان و جدته غریقای الماء و اگر یابی تو او را غرق شد در آب یعنی اگر چه یا تر سهم باشد فلاناکل پس مخور از جبه احتیال آنکه آب مرده باشد متفق علیه و عنه قال قلت و بهم اندیدی بن حاتم است که گفت کفتم من یارسول الله انارسل الکلاب المعلمه بدرستیکه ما میفرستیم سگان آموخته شده را قال کل ما مسکن علیک گفت آنحضرت بخور چیزی را که نکا بداشت از آن سگان بر تو نخورده اند از آن قتل و آن قتل کفتم من بطریق استغفارم و اگر چه کشته باشند قال ان قتلن گفت آنحضرت و اگر چه کشته باشند چه اگر زنده باشند خود درج میکنند احتیاج نکا بداشتن ندارد قلت انارمی بالمعراض کفتم من بدستی مامی اندازیم تیری بر آنکه آنرا میگویند و اکثر آن را معراض خوانند سخته آنکه بر پهنای خود قال کل ما خرقت گفت آنحضرت بخور چیزی را که جراحت کرده و نفوذ نموده اگر چه در دوزی خورده باشد خرقت بخور و مجزه و زای و را خرقت بهدف رسیدن تیر و اما اصحاب بعرضه و معراضی که رسید به پهنای خود فکله پس کشت او را فانه و قید پس بدرستیکه وی موقوف است بقاف و ذال محبه و آن چیزی که کشته شد بعضا باینک و چیزی که نیست او را تیری فلاناکل پس مخور متفق علیه و عن ابی ثعلبه الخشنی لعنم فاد و قتی شین مجتنبین نسبت بخشن نام مرد صحابی مشهور است بکبیت بعیت کرد تحت الشجرة و فرستاد او را آنحضرت بسوی قوم او پس اسلام آورد و نزد نزول کرد بشام و مرد سنه خمس و سبعین و بعضی گفته اند در زمان معویه قال قلت گفت کفتم یارسول الله انارم با برض قوم با بل الکتاب بدرستیکه ما در زمین کرمی هستیم که اهل کتابند افنا کل فی نهیم آیا جائز است که بخوریم و در اندامهای ایشان و یا برض صید و ما در زمین شکاریم یعنی در جای ایم که شکار در آنجا بسیار است اصید یعنوی شکار میکنیم بکمان خود یعنی به تیر انداختن و بجلی الذی لیس بعلم و شکار میکنیم بسکک من که نیست معلم و کلب المعلم و شکار میکنیم بسکک من که معلم است فلما یصلح لی پس چه چیز صلا دار و برای من و جائز است مرا قال گفت آنحضرت اما ذکر است من آنیه اهل الکتاب اما چیزی که ذکر کردی تو از ظروف اهل کتاب پس عکس آنست که فان وجدته غیره افلا تا کلو انهما پس اگر پیاید جز آن ظروف را پس بخورید و در وی دان لم یجد و افلا غلوا و کلو انهما و اگر نیاید جز آن ظروف پس بشو آن را و بخورید در آن ظاهر حدیث در آنست که اگر ظروف دیگر ظروف ایشان یافته نشود و ظروف ایشان بعسل نیز نیاید خورد و اگر چه عدم ضرورت لیکن نعمت گفته اند که جائز است استعمال آنیه ایشان بعد از غسل بیکر آبیت خواه یافته شوند ظروف دیگر یا یافته نشود پس محل کرده شود اگر آبیت در حدیث بر آنکه طرفی است که میرند در وی کوشته تا خریز و شرب میکنند در آن مخور و معتاد اند برای نجاست از جهت استعدا از طبیعی بر چند شسته شود و مراد نعمت آن آوایی است که مشعل نیستند در نجاست غالبا ذکر کرده است این را ابو داود و در سنن خود صریحا نقله البراء و ما صدت بقوسک فذکرت اسم الله کل کلمه شکار بکنی تو به تیر و کمان خود پس ذکر کنی نام خدا را پس بخور و ما صدت بکلکلت المعلم و چیزی که شکار کرده بسکک تو که معلم است فذکرت اسم الله پس ذکر کرده نام خدا را فکل پس بخور و ما صدت بکلکلت غیر معلم و چیزی که شکار کنی بسکک تو در حالیکه معلم نیست فاد رکت ذکوته پس در یابی تو درج آن را فکل پس بخور متفق علیه و عنه و هم از ابو ثعلبه است قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا رمیت بسکک فغاب ملک فاد کر اسم الله و قتی که اندازی تو تیر خود را پس غاب شد از تو شکار تیر خود را فاد رکنه پس در یابی تو از آن یعنی یافتی در وی مکر اثر تیر خود

روایت کرده شده است که آنحضرت فرستاد طیبی را برای بنی کلب فصد کرد و او را و دایع کرد و چون مجروح شد سعد بن معاذ را کحل افون کرد و آنحضرت او را بدایع و چون
 ورم کرد و دایع دیگر فرمود و دایع کرد و جابر را و سعد بن ابی ذر را و گفته اند که نمی محمول است بر آنکه با جلیا باشد بی ضرورت و احتیاج بدان و اگر ضرورتی باشد جائز است
 که از ذکر فی سفر السعاده و گفته اند که دایع کردن از اسباب و همیه است که مباشرت آن قاطع است در توکل بخلاف علاجهای دیگر که از اسباب غلیظه است و اگر طریقی
 اینجا نیز حاصل کرد و دایع بود و مختار است که کرده است که است که است تخریبی که نزد حصول غلبه طیبی عاقل که گویند آنحضرت علاج در آن و بعضی گفته اند
 که بنی از آن جهت کرده اند که عرب اعتقاد داشتند که البته باغ است جزا و قطع پس نمی کردند تا در حد شرک نمی نفیستند و باقی کلام در شرح سفر السعاده است و عن ابن
 قال غدت الی رسول الله صلی الله علیه و سلم بعد ان یمنی طلقه کففت انس بن مالک با دایع و دایع بود و دایع بود و دایع بود و دایع بود و دایع بود و دایع بود و دایع بود
 طلقه شوهر مادر است و این عبد الله از مادر وی متولد شده بود و چون که تا تخنیک کند آنحضرت او را تخنیک غایب در خرابا و جزان با که جنس شیرین الیدین او
 در کمال طفل که زاییده شده است و این سنت است در اطفال و افضیه فی ید المیسر پس یافتم من آنحضرت را در حالیکه در دست او دست میم کبیر میم و سکون
 تخمینا نه و پنج سین هم آهستی که بوی دایع کنند پس اهل الصدقه دایع میکرد و شران زکوة را تا تخمینا شش و اندر شران دیگر متفق علیه و عن شمام بن زید جدا و انس بن
 مالک است تابعی است و ثقة عن انس روایت میکند از انس بن مالک که جدا و است قال کففت انس و علت علی بنی در آدم بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم و هو
 فی مبد و حال آنکه وی در مبدی بود و مبد کبیر میم و سکون را و فتح موعده جای باز داشت شران و جزان از بقر و غم و در بعضی مجلس است فراتیه میم شیا پس
 دیدم من آنحضرت را که دایع میکرد و چیز را از چهار یا پیا یعنی در عضوی و طرفی از اعضا و اطراف آنها و در بعضی نسخ شامه و این نسخه ظاهر است بحسب
 معنی جسته قال میگوید شمام که من میم انس را که گفت فی اذنا یعنی دایع میکرد و در کوشهای انعام و کوشفندان متفق علیه الفضل الثانی عن عی بن حاتم قال قلت
 کفتم یارسول الله انیت احدنا اصاب صیدا یا حی میکی از مار که یافت شکاری را و لیس مسکین و حال آنکه نیست با وی کار و اندیج بالمره آیا فوج بکند بنک
 شک میفید بر آن که میفید از وی تیش را و اینها نکست مطلقا و شقه العصاب به پاره شکسته از چوب فقال امر الدم بم شنت پس گفت آنحضرت بکذا خون را بر خیز
 که میخوابی امر در اکثر فوج شکست نفع همزه و سکون میم و کسر را بی ادغام امر است از امر یعنی گذاریدن و در بعضی کبیر همزه و سکون میم امر میماند امر ترقی
 و امر فوج همزه و کسر میم و تشدید را و امر فوج همزه و کسر میم و سکون را نیز روایت کرده اند و معانی و وجوه اینها در شرح مذکور است و ذکر اسم الله و ذکر کن نام
 خدا را یعنی مقصود خون بر آمدن و ستمیده است بهر چه باشد رواه ابو داود و النسائی و عن ابن العشره و بعضی من فوج شین مجمله نام او اسامه بن مالک تابعی و از
 بصری است معدود در بعضی روایت میکند از پدر خود و مجهول است بخاری گفت در حدیث وی و سماع او از پدرش نظر است و ابن حبان او را در ثقات
 ذکر کرده و احمد گفته در حدیث او از من غلط است عن ابیه روایت میکند از پدر خود انه قال که وی گفت یارسول الله انیت الذکوة الا فی الحلق و البته
 آسانی باشد و یح کر در طلق و لبه نفع لام و تشدید موعده سر سینه فقال لوطیعت فی فخذ با پس گفت آنحضرت اگر نیزه زنی تو در آن بجمه لاجرا و غنک بر اینه گفتی
 میکند از رواه الترمذی و ابو داود و النسائی و ابن ماجه و الدامی قال ابو داود و هذا فی زکوة المستردی و گفته است ابو داود و این در فوج کردن حیوانی
 که افتاده است در چاه یعنی در فوج اضطراریست و قال الترمذی هذا فی الضرورت و گفته است ترمذی این در حالت ضرورت و فوج اضطراریست و
 گفته است که شناخته نمیشود و رواه العشره و از پدرش غیر این حدیث و عن عی بن حاتم ان البنی صلی الله علیه و سلم قال علمت من کلب او با زکفت آنحضرت
 چیزیکه تعلیم کرده تواند سکت یا باز تم اسله پسته فرستادی توان سکت را با باز او ذکر است اسم الله و ذکر کردی توانم خدا را فکل هما امسکت علیک پس بخور
 از آنچه کجا داشته است آن سکت یا باز بر تو قلت و ان قتل کفتم من و اگر چه کشته است قال ذاقته و لم یأکل منه شیا گفت آنحضرت وقتی که کشت سکت با
 باز صید را و خورد از آن چیزی فاما امسکت علیک پس نگاه داشته است مگر بر تو رواه ابو داود و وحنه قال قلت و جم از عی بن حاتم است که فکتم من
 رسول الله صلی الله علیه و سلم انیت من کلب او با زکفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم او با زکفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم او با زکفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم او با زکفت آنحضرت
 علمت ان سکت فکله وقتی که بدانی فکله تیر تو کشته است او را و لم ترفیه اثر سبع و نه پنی تو در وی اثر زنده فکل پس بخور یعنی اگر اثر سبع یا بی محور و چنین اگر
 اثر تیر دیگری یا بی نیز محور چنانکه در حدیث وی که در فصل گذشت که گفت نیابی مگر اثر تیر خود را و این عامتر است از آنکه اثر سبع یا بی یا اثر تیر دیگری یا بی
 رواه ابو داود و عن جابر قال نهینا عن صید کلب المجوس گفت جابر بنی کرده شده ایم ما از خوردن شکار سکت آتش پستان که اهل کتاب نیستند یعنی شکار
 مجوسی کند اگر چه کلب سلمانی باشد مگر آنکه زنده بیاید و فوج کند و اگر مسلمان کلب مجوسی شکار کند طلال است و اگر مسلمان و مجوسی در اسال کلب یا هم شریک
 شوند پس کشته صید را حلال بخورد و رواه الترمذی و عن ابی ثعلبه الحنظلی قال قلت یارسول الله انیت من کلب او با زکفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم او با زکفت آنحضرت
 زین میگوید و میگویدیم بهر بود و رضای که اهل کتاب اند و میگویدیم با تیش پستان که نه از اهل کتابند فلا سجده غیر انیتیم پس بی یا هم جازا و نه بی ایشان قال
 فان کم سجده و غیره فاعطوا بالما کففت آنحضرت پس اگر نپدید جزا و نه بی ایشان پس بپایند و نه بی ایشان با تیش پستان که نه از اهل کتابند فلا سجده غیر انیتیم پس بی یا هم جازا و نه بی ایشان

باب نیز حدیثی است که در آنجا ذکر محسوس بود و ذکر صید بود که معصود در آنجا ذکر او است و اینجا نیست فتدبر رواه الترمذی و عن قبیصة نفع قاف و سکون بن بلب بضم باو سکون لام و بعضی نفع باو سکون لام گفته اند تا بی است و پدر او را محبت است ابن المذنی و نسائی و او را مجهول گفته اند و محلی گفته تا بی گفته است و ابن حبان در ثقات ذکر کرده و ابو داود و ترمذی از وی خبر یکدیگر روایت کرده عن ابیه روایت میکنند از پدر خود قال گفت پدر وی سالت البنی سیدیم سیدیم را اصلی فتد علیه و سلم عن طعام النصارى از خوراک نصاری که میتوان خورد و فی روایت و در روایتی بخین آمده است که سالیه جل یعنی گفت پدر وی سؤالی کرد آنحضرت را مروی و گفته اند که از مردی بن عامر است فقال پس گفت از سؤالی ان من الطعام طعاما اخرج منه بدر سینکه از حلیه طعامها طعام است که جرج میگویند من از ان جرج در اصل یعنی نیکی است و اطلاق میکنند بر اثم و معنی اخرج اقباب میکنیم از اثم یعنی در خوردن او اثم میدادیم فقال پس گفت آنحضرت لا یخجلن فی صدرک شیلما باید که در نیاید در سینۀ تو چیزی یعنی از شک و شبه و در وایتی طعام سجای شی و شنی فامتر است و لیکین سؤالی از طعام بود و جرج سجای جمله و را و ان جیم در آخر گرفتن حق جرج بارقه از سجاب و تلخ اضطرار و کذا فی العاموس و تفسیر کرده است صاحب قاموس ابن قول و لا یخجلن فی صدرک طعام یعنی نه در آید در دل تو از ان طعام چیزی زیرا که وی لطیف است یعنی مباح است انتمی و لا یخجلن سجای عجز نیز روایت کرده اند از طعامان یعنی تحرک و شبه و در دل نصابت حینه النصرتیه مشابه شدی و درین طعامان نصراغیت را یعنی رهبانیت و تشدید را بر نفس چنانکه رهبان اثم سابقه میکردند و محضین نصراغیت کرد و بجهت آنکه سالیه عدی بن جهم بود و وی نصراغی بود پیش از اسلام خود یعنی تو بر ملت خلیفه سلهیه محلیه عمل نگذاشتی و بی دلیل شک و شبهه معیت که گرفتار و سواس خوابی شد رواه الترمذی و ابو داود و عن ابی الدرداء قال بنی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن اکل الحیمة بضم همیم و فتح جیم و تشدید شمله مفتوحه و می التی نصیر النبل و مجتمه حیوانیست که حبس کرده میشود به تیر و کشته میشود و آن نه بدیج و اصل جیم سینه بر زمین نهادن مرغ چنانکه بر وک مرا بل او بقیع کرده میشود و آن ارقط و طاک که بان پیچید بر زمین و صاحبو انی دیار هم جاشین که در قرآن مجید واقع شده است باین معنی است رواه الترمذی و عن العرابی بن یزید صحابیت از اهل صفه و از گریه کنندگان که در حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم آمدند و سوار علی طلبیدند و نیا فتند پس که یکسان و حسرت زده و فتنهات سنته حسن و سعین ان رسول الله روایت میکنند که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بنی یوم خیر عن کل فی ما بین السباع منی کرد از خوردن هر خداوند دندان شتر از دندان و مراد بنی اب ایضا حیوانیست که میدود و میدرد بناب چنانکه شیر و کرک و یوز و پلنگ و فرس و مانند ان و عن کل فی مملکت من الطیر و منی گرد از خوردن هر خداوند مملکت کبوتر و سگ و کمان و فتح لام چنانکه جاره مانند باز و جرج و کرکس و جزان که شکار میکنند بچکان ان لجموم الحمر الا لایتمه و منی کرد از کشتهای خمران خانگی بعد از آنکه حلال بود خوردن آن در حدیث آمده است که دیکما ازین گوشت بخورید و فرغان شد که دیکما از دیکدان سحرگون براندازند و عن الحیمة و منی کرد از حیوانات کشته شده نه بطریق صحیح و عن الحلیته و منی کرد از خوردن خلیفه نفع ما مجموعه کسر لام و سین ممل از دیده شده کرک و مانند ان و برورده شده از دهن وی مرده پیش از سوچ و ان توطا الجبالی حتی یصلن فی بطونهن و منی کرد از آنکه وحلی کرده شوند زنان عاقله اگر بایند و بهند چیزی را که در کتلهای ایشان است این در حالیکه جاریه در بند آمده حائل است باز نیست و وحلی او تا بزیاید و اگر حائل نباشد وحلی کرده نشود تا حیض آرد تا استبرأ و حاصل کرد و قال محمد بن یحیی محمد بن یحیی بسیار اندر ما را اینجا محمد بن یحیی فعلی است بضم قاف و فتح طای ممل و روایت کرده اند از وی مسلم و ترمذی و نسائی و ابن خزمیر روایت میکنند وی ان ابو عاصم شیلیانی شیخ امام ابو عبد الله بن محمد اسمعیل بخاری گفت محمد بن یحیی شیل ابو عاصم عن المجتمه بر سیده شد ابو عاصم از غنی مجتمه فقال ان حسیب الطیر پس گفت مجتمه پرندۀ که اساده کرده شود و پدر ساخته شود او الشی یا چیزی یعنی حیوانی جز پرندۀ فیری پس تیر انداخته شود او را و کشته شود و باین طریق چنانکه در حدیث ابو الدرداء گفته شده و سل عن الحلیته و برشیده شد ابو عاصم از غنی خلیفه فقال لذت پس گفت ابو عاصم کرک او البسع یا درنده و یکره که میکیر و کوسفند را یدر که الرجل می دریا بد او را مرد قیافه منته پس یکره و از دهن کرک فیتوت فی یدیه پس می رود و دست آن مرد قبل آن یکدکها پیش از آنکه ذبح کند آن خلیفه اشتق از غلظ و اختلاس یعنی ربودن رواه الترمذی و عن ابن عباس الی هریره ان رسول الله صلی الله علیه و سلم منی شریطه الشیطان منی کرد آنحضرت از خوردن شریطه شیطان زاد ابن عباس زیاده کرده ابن عباسی در بیان معنی شریطه و گفته می الی بخری قطع منها الجمل شریطه ذبیحه است که بریده میشود از وی پوست و لا تغزلا و داج و بریده میشود و کهای کردن کوبیدن عبارات از ان است فزی نفع و سکون را بریدن و او داج جمع و داج نفع و او ذال رکن کردن تخم شرک حتی موت پس کذاشته میشود تا آنکه میمیرد و اهل طابت میمیرند چیزی اندک از پوست خلق میمیرد میگذر آنگاه میمیرد و ستمیه او بشرطه از حیه است که شرطه یعنی شتر زدن است از شرطه حجام یا شرطه یعنی علامت است و اضافت شیطان از بهر آنست که حامل و باعث و مزین و محسن این عمل برای ایشان اوست و در اخی است بدان رواه ابو داود و عن جابر ان البنی صلی الله علیه و سلم قال کوة الحیمن ذکوة امزدج سجه که در شکم است ذیج مادر او است فی الصراح ذکوة مجموعه و ترکیه کلو بریدن کوسفند را یعنی ذیج کردن مادر کفایت است در طلال شدن چنین پس اگر ذیج کرده شد کوسفندی که در شکم او چنین است مرده حلال است خوردن آن و باین قائل اند ائمه ثمه پس و امام احمد و شافعی حلال است خواه موی بر آورده باشد یا نه و نزد امام مالک اگر تمام شده خلقت او و بر وینده باشد موی او و نزد امام ابو حنیفه و در

می آمدنی از بادیه بسکت خود که داشت فقهه پس سبکشم آنسک را بکلمه آنحضرت و گفته اند که این مخصوص بود بجهنم مطهره که محیط آنوار وحی و مورد ملائکه بود پس سر او را است نظیر آن از کلاب که مانع انداز دخول ملائکه و تخصیص برین جهت است که زمان در بادیه میباشند و سگان را نگاه میدارند و احتیاج آنها بنگاه داشتن آن شیر است با این فتنه راه اتفاقست و الله اعلم ثم نمی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن قتلها بهتر نمی کرد آنحضرت از قتل کلاب و قال و گفت علیکم بالاسود البیهم بر شما باد و قتل کلاب سود خالص سود بهمیم گیر کم ذی الفطین خداوند و نقطه سفید بالای دو چشم فتنه شیطان پس بدستی چنین سگ این صفت شیطان است شیطان کفین او را بجهت جث وی و بودن وی زیان کننده ترین کان و بدتر در کجا بیانی و دور تر از شکار کردن حتی که امام احمد بر آن رفته اند که حلال نیست شکار سگ سیاه زیرا که وی شیطان است و اتفاق دارند بقتل کلاب عقور و آنکه در وی ضرر است اگر چه سیاه نباشد رواه مسلم و عن ابن عباس بنی صلی الله علیه و سلم امر بقتل الکلاب روایت است از ابن عمر که آن حضرت امر کرد بقتل سگان الکلاب صید کمر سگ شکار و کلاب غنم بایست که سفندان او ماشینه شکن راویست که غنم گفت یا ماشینه تنق علیه الفصل الثانی عن عبد الله بن مخنف یضم میم و فتح عین مجبه و تشدید فاعفوت و صحابی مشهور است عن ابن عباس بنی صلی الله علیه و سلم قال لولا ان الکلاب امته من الادمی بود این که سگان امتی از امتها اند لا مرت بقتلها کلاما بر اینیه میسر کردم من کشتن آن همه پس اگر امر کنم بقتل آن منقطع میشود که وی از خلق خدا و لابد در وجود این گروه حکمتی خواهد بود امت از هر جنس حیوان هم جماعت فافعلوا منها کل سود بهمیم و چون بسبیل نیست کشتن همه پس کشید آنچه زیان کننده تر است از آن میان و آن بر سگ سیاه گیر کم ذی الفطین و رواه ابو داود و الدارمی و زاد الترمذی و النسائی و زیاده کرده است مذی و نسائی این عبارت را که و امن ابل بیت یزطون کلبا و نیستید هیچ ابل خانه که می بندند سگی را لا فقی من علم کل یوم قیراط مگر آنکه نقصان کرده میشود از اجر عمل ایشان حصه یعنی الکلاب صید و کلاب غنم او کلاب حرث که سگ شکار بایست که سفندان بایست کشت و عن ابن عباس قال نمی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن تخرش بین البهایم نمی کرده است آنحضرت از بر غلایند و جنگ انداختن میان چهار پایها میانی چنانکه میان شتران و چغقاران و مانند آن و جنگ انداختن میان مرغان نیز همین حکم دارد رواه الترمذی و ابو داود باب ما یحل لکله و ما یحرم باب در بیان حیواناتیکه حلال است خوردن آن و حیواناتیکه حرام است خوردن آن بدان جهت که کتاب الله ثابت شده است حرمت آن مبتدیه است و دم سفوح و لحم خمری و آنچه ذبح کرده شده است بنام غیر خدا چنانکه کریمه علی لا اجد فیها اوحی الی محمد آایات اثبات آن میکند بعد از آن نبوت کرد سنت رسول الله صلی الله علیه و سلم اشیا و دیگر امثل کل ذی ناب و ذی مخلب و حمر بلویه و جزان پس بعضی از آن متفق علیه از جهت قطعیت حدیث و بعضی مختلف فیه میان آنرا جهت اختلاف احادیث و از آنچه پیدا شده است بدان اختلاف قول وی تعالی است و بکل اهل الطبایع و یحرم علیهم الجناث و باین استدلال کرده اند اصحاب ما بر تحریم مساوی سگ انجیوانات فایده و در بدایه گفته است که امام مالک و جماعه از اهل علم رفته اند بسوی طلاق حل جمیع آنچه در بحر است و استثنا کرده اند بعضی خنزیر و کلب انسان فانی را و از امام شافعی آمده است که مطلق داشته و همه را حلال گفته بدلیل قول تعالی و اهل کلم صید بحر قول وی صلی الله علیه و سلم در شان بحر و هوا بطور مآه و الحلیه و دارا دلیل قول می سبانه است و یحرم علیهم الجناث و بحر سگ بر چه هست نیست است و مراد بجنسیت آنچه پلید و اندا و راطع سلیم ضد طیب و هر چه خمری است طبع سلیم آنرا جنسیت میداند و مذیب امام احمد است که بعد از آنچه کتاب و سنت بر تحریم آن تمیز کرده بر چه او را عرب طیب کوید حلال است و هر چه جنسیت آن حرام ریزر که مخاطب عرب اند و گفته اند مراد از عرب اهل حجاز و اهل مصر و ریزر که برایشان نازل شده است و اعتبار نداند اهل اوحی ریزر که ایشان از ضرورت و مجامعت میخوردند آنچه میبایند و میخر میگرد و کلام بسوی آنکه اصل در اشیا حلال یا اباح یا توقف که از کتاب لغزنی و شرح فی مذیب الامام احمد رحمه الله علیه الفصل الاول عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم کل فی ناب من السباع فاکله حرام و خداوند ناب از ریزندگان پس خوردن آن حرام است سابقا که شت که مراد بذی ناب از سباع است که شکار کنند ناب که بعضی از آن شتر و مانند شیر و کرک و پلنگ و جزان رواه مسلم و عن ابن عباس بنی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن کل فی ناب من السباع و کل فی ناب من الجمل من الطیر نمی کرد آن حضرت از هر خداوند ناب از ریزندگان و هر خداوند چکال از ریزندگان رواه مسلم و عن ابی ثعلبه رواه ابی ثعلبه خشی قال حرم رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت حرام کرده اند است آنحضرت لحوم الحمر الا بلویه کوشتهای خزان خانگی را احتراز است از خزان وحشی که آنرا بخورند و آن حلال است با اتفاق متفق علیه و عن ابن عباس بنی رسول الله صلی الله علیه و سلم بنی یوم خمرین لحوم الحمر الا بلویه گفت جابر بنی کرد آنحضرت روز غزوه جندب از لحوم حمر بلویه و از آن فی لحوم الخیل و از آن کرد و خوردن کوشتهای سپان متفق علیه بدانکه منه اتفاق دارند از سلف و خلف بر اباحیت لحم خیل غیر آنچه آمده است از ابی حنیفه و مالک از کراهت آن تحریمی یا تنزیهی و در فتاوی سر اجیه گفته است که گوشت اسب کرده است نزد ابی حنیفه خلاف صاحبیه و شافعی بعد از آن گفته است امام صدق لاسلام که مراد کراهت تحریم است و گفته است بر او امام محمد لاسلام علی بر ذوی که مراد کراهت تنزیه است و امام سرحنی گفته است که آنچه ابو حنیفه گفته است احوط است و آنچه صاحبیه گفته اند اوسع است بر مردم و در خلاصه گفته است کرده است لحم خیل و اصح آن است که کراهت تحریمی است و در اینجا در تواتر است و روایت کراهت تحریمی معروف است و در شرح مختصر ابی سکارم گفته است که حلال نیست گوشت اسب نزد ابی حنیفه و حلال است نزد

محبیه و مذهب شافعی نیست و در فتاویٰ عادی گفته است که لحم خیل گزیده است نزد ابی حنیفه و صحیح است و همین مذکور است و نظم نسبی و همین مذکور است
 قاضیان و دفنای خود و در بناج و اشربه و در پادیه گفته است همین است صحیح و همین است اختیار صاحب حضور در کافی گفته است که مکرره است که ایت ترمذی و
 همین است صحیح زیرا که ایت و بی معنی است تا حاصل شود با بحت و تعلیل الت جهاد نه از جهت نجاست لندا طاهر است سورا و این ظاهر روایت است
 و همین است صحیح همچنین ذکر کرده اند فخر الاسلام و ابو معین و در جامعین خود و همچنین قاضی خان و در جامع خود و امام اسپاجی گفته است همین است صحیح و امام سرخی گفته
 این از فتی است نجاس از جهت عرف ظاهر و در غرض و ختن کوشش و بی الحار و در کفایت المنهتی گفته که بعضی گفته اند که ابو حنیفه رجوع کرده است از قول مجربیت
 لحم و بی پیش از وفات خود سه روز برین است فتوی و در مواهب لدریه کلام درین باب اصلا و فرعا طویل آورده و گفته که اختلاف کرده اند در این
 لحم خیل پس رفته است شافعی و جمهور از سلف و خلف که مباح است بی گناهیست و این قائل است عبدالله بن الریث و انش بن مالک و اسامه بن ابی بکر رضی
 عنهم همچنین و در صحیح مسلم از اسامه بن ابی بکر آورده است که گفت درج کردیم و اسی و در عهد رسول خدا صلی الله علیه و سلم پس خوردیم آن را و مادر مدینه بودیم و در
 روایت و اذنی آمده است که گفت اسامه و پس خوردیم و اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و سلم و در فتح الباری گفته که استفاد میکرد و از قول اسامه که گفت و
 مادر مدینه بودیم که این قضیه بعد از جهاد است پس رد میکند بکسیکه استناد کرده است و در فتح الباری گفته که گفت و در قول و بی گفت و
 ابل بیت آنحضرت خوردند و بر کسی است که کان بدیده است که درین حدیث دلالت نیست بر آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم مطعم شده باشد بر خوردن آن
 با آنکه کما فی شیطان بر دال بی بکر که ایشان اقدام کنند بر فعلی که در زمان آنسرودند و مکرر آنکه نزد ایشان علمی باشد بجز آن از شدت اختلاف ایشان با آنحضرت
 و عدم مخالفت ایشان از خدمت و بی صلی الله علیه و سلم با تو فر و اعیه صحابه رضی الله عنهم بر سوال حکام از حضرت رسالت و ازین جهت مذنب هیچ آنست
 که اگر صحابی گوید که میکردیم چنین در زمان شریف آنحضرت صلی الله علیه و سلم این را حکم رفع است زیرا که ظاهر اطلاع آنحضرت و تقریر او است بر آن و برگاه
 که در مطلق صحابه باشد پس چگونه در آن بی بکر رضی الله عنهم و گفته است طحاوی که رفته است ابو حنیفه بوی گناهیست اکل خیل و مخالفت کرده اند و اصحاب جمیع
 و غیر ایشان و احتجاج کرده اند با جابر متواتر و در محل آن انتهی و تحقیق نقل کرده اند بعضی بعین مل از صحابه بطلعانی استثنای بعضی از صحابه از آن پس اخراج کرده است
 ابن ابی شیبہ صحیح بر شرط شخبین از عطاء که گفت همیشه بوده اند سلف نو که میوزند از آن گفت ابن جریج گفته که من بعطاء مراد سلف اصحاب رسول الله را میخواهم بی صلی
 علیه و سلم و رضی الله عنهم گفت آری صحابه را میخواهم و اما آنچه از ابن عباس در کرامت آن فعل کرده اند روایت کرده است آنرا ابن ابی شیبہ و عبدالرزاق و
 سند ضعیف و ابن ابی حمزه که از اعظم علمای ائمه است گفته است که دلیل بر جواز واضح است لیکن سبب گناهیست اکل آنرا از جهت آنست که اکثر استعمال
 جیل مد جهاد است و این امری خارج است و سخن در آن نیست و اگر حیوانی که اتفاق است بر ابحاث و بی اگر حادث شود امری که تقاضا میکند که بر تقاضا
 فوج مضیی با تکاب محدود کرد و منع میکرد و در ج آن و حال آنکه لازم نمی آید قول تجریم و بی انتهی و قول بعضی با بعین که میگویند که اگر طلال میبود و آنچه آن جائز میبود
 منتقض میکرد و بکثیری از حیوانات وحشی که جائز است اکل آن و مشروع نیست بآن صغیره و اما حدیث خالد بن الولید که نزد ابی داود و نسائی است که
 نمی کرده است رسول خدا از لحم خیل و بغال و حمیر ضعیف است و اگر مسلم از اندک ثبوت آنرا نمی آید معارض حدیث جابر که دال است بر جواز و حال آنکه موا
 یان حدیث اسامه و ضعیف کرده اند حدیث خالد بن الولید را احمد و بخاری و دارقطنی و خطابی و ابن عبد البر و عبد الحی و غیر ایشان و بعضی گفته اند که حدیث
 جابر دالی است بر تحریم که گفته است حص رضی الله عنه که حضرت برای استباحه حرام میباشند با قیام مانع پس دلالت میکند که حضرت داده میشود بسبب مجتنب
 که رسیده بود ایشان با تخمیس دلالت نکرد بر حمل مطلق و جواب داده شده است با آنکه اکثر روایات بلفظ اذن آمده است چنانکه در حدیث
 علیه که در کتاب مذکور است و نیز اگر اذن در اکل خیل حضرت بجهت مجتنب بودی حمیر علیه او و اقرب بود بان از جهت کثرت آن و عزت و ندرت خیل پس
 دلالت کرد بر آنکه اذن در اکل خیل با بحت مسمی بود و نه مخصوص ضرورت و احتجاج مانع بقول می سانه لکبو با و زینته نیز واقع شده است و جواب از آن
 و تمام این کلام در شرح ذکر کرده شده است و الله اعلم و عن ابی قتاده انه رای حمارا و حیثا فقر و روایت است از ابی قتاده که وی دید حمار وحشی را پس مجروح
 کرد و گوشت آنرا فعال البی صلی الله علیه و سلم بل مکمل لحمی بی گناهیست گفت آنحضرت بان جامعیتی که خوردند آن را پس آمدند بهلازمت آیا هست با شما چیزی از گوشت
 وی قال مخارجه پس گفت ابو قتاده با ما پایی دوست فاخته با کلهما پس گرفت آنحضرت آن را پس خورد آن را و این حدیث با فضله اش و احکامش در کتاب
 الحج و در اکل لحم صید غیر محرم را گذارده است متفق علیه و عن انس قال الفجار بننا بر الظهران بر بختیم و دو ایندیم ما خرکوش را برای شکار کردن در وادی که او را
 امر الظهران گویند نتیم و شدید را و فتح ظاهر مجبه و سکون با و نج بنون و فاجیم جستن خرکوش و دو ان بزجاستن افاج بر بختیم و دو ایندیم فاخته تها پس گفتیم
 من آن را و شکار کردم فایتت بها باطله پس آوردم آنرا و دو باطله فاجیم جستن خرکوش کرد و ابو طلحه از او بحث الی رسول الله صلی الله علیه و سلم و بر کها فاخته تها
 و فرستاد ابو طلحه بوی آنحضرت سرین و بر دوران او را فاخته پس قبول کرد آن را پس معلوم شد که خرکوش که آنرا ارباب گویند طلال است و در حدیث گفته

که لباس باطل لاریب زیر که آنحضرت وقتی که به بدیه فرستاده شد زودی امر کرد و اصحاب را بخوردن آن متفق علیه و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
الضرب لست اكله ولا امره فرمود آنحضرت که ضرب بضا و مجبه شتم من که بخورم آنرا و حرام نمیکردم آنرا و نزد امام شافعی و احمد باک نیست بخوردن ضرب از حجه
ای حدیث متفق علیه و در روایتی مرسل آمده که آنحضرت فرمود بخورید که آن طلال است و لیکن طعام من نیست و بعضی میگویند که اجماع است بر آنکه طلال است
و کرمه نیست مگر آنچه حکایت کرده شده است از اصحاب ابی حلیفه و نزد طلال نیست زیرا که آنحضرت نمی کرد و همیشه را وقتی که پرسید از اهل آن و فضل
ثانی از حدیث عبدالرحمن بن ثعلب بیاید که آنحضرت صلی الله علیه و سلم نمی کرد از اکل ضرب و با بخله چون اختلاف است در اجزاء حلیفه طرک است و
تواند که نمی باشد و اقل علم و ضرب حیوان نیست معروف کذا فی القاموس و در صراح گفته ضرب سوسمار و سیوطی گفته است که ضرب دو سیه لطیفه است
و از خصائص آنست که زرا و او را ذکر است و پنج آن برد و یکی است و او میزند مقصد سال آنست بخورد و کفایت میکند به او و بول میکند در چیل و زکین
قطره و نمی افتد و او را دندان و در صید پیش از اسلام مذکور است ضرب مخرج ضا و بغارسی سوسمار آب نخورد و بچشم خشکی بریزد و در چیل و زکین قطره بول
کند و بهنقا و ضحیه کند و گویند که مقصد سال بریزد و زرا و او را ذکر کرده و داده او و فرج و در احادیث آمده است که سوسمار زبان فصیح به نبوت حضرت
رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم که او را همی داده و عن ابن عباس ان خالدا بن الولید اجزاه اندخل مع رسول الله صلی الله علیه و سلم علی سمیونه و روایت است از ابن عباس که
خالدا بن الولید خبر داد او را که او را با آنحضرت بر میبوی که از احمات المومنین است و بی حالت و میبوی خاله خالدا بن الولید است و حاله ابن عباس و خاله ابن عباس
هم است و خود صند با صبا محوذا پس یافت خالدا با آنحضرت نزد میبوی سوسمار بر آن کرده شده خند بجا و ممل و فون و ذال بحجه کرد و ایند نکت کرم کرده شد
بالای کوشش تا پنجه شود و آن کوشش را حلیفه که نیکو نیست الفب رسول الله صلی الله علیه و سلم پیش کرد میبوی ضرب را برای پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فرج رسول الله
صلی الله علیه و سلم دیده عن الضرب پس گفت خالدا بن الولید یا حرام است خوردن ضرب یا رسول الله قال لا گفت آنحضرت نیست حرام و لکن لم یکن یأمن
تو حی و لیکن نیست ضرب و زمین قوم من فاجدنی اعانه پس می یایم خود را که مکرده میدارم آن را که ایت طبیعی و لیکن حرام نکرد و ایند زیرا که وحی کرده نشد
سوی دی در آن چیزی قال خالدا بن الولید که گفت خالدا پس کشیم آن را سوی خود فاکتت پس خوردم آنرا و رسول الله و حال آنکه پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بنظری
نگاه میکند بحاجت من و منع نمیکند و اگر چه خالدا نیز ازین زمین بود اما که ایت طبیعی و امن کی حال او نشد متفق علیه و عن ابی موسی قال بایت رسول الله صلی الله علیه
و سلم یاکل لحم الجاج روایت است از ابی موسی اشعری رضی الله عنه گفت دیدم من آنحضرت را که بخورد و گوشت ماکیان را در قاموس گفته که و جاج اطلاق میکنند
آن را بر زاده و ماده مثله لذل سیوطی گفته که بعضی گفته اند کبیر و ال برای ذکر و بفتح برای انشی متفق علیه و عن ابن ابی اوفی روایت است از عبداللہ بن ابی اوفی که
صحابی مشهور است قال فخرج مع رسول الله صلی الله علیه و سلم سبع غروات گفت غرا کردیم ما آنحضرت هفت غره کنا و حل مع الجراد بودیم ما که میخوردیم با آنحضرت
نخ را متفق علیه و ترمذی و ابو داود و نسائی نیز روایت کرده اند و گفته اند که نیست لفظ مع در روایت مسلم و خالی است اکثر روایات ازین زیادت
و کسی که زیادت کرده است یعنی مراد داشته است که میخوردند و همراه آنحضرت بودند و آنحضرت انکا و بنیکر و برسیان نه آنکه آنحضرت و ایشان معا میخوردند
و این تاویل اگر چه خلاف ظاهر لفظ است و لیکن ثابت شده است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم نخوردده است جراد را و فرموده که میخوردم و حرام نمیکردم
و عن جابر قال غرقت حبش لحبط گفت جابر غرا کردم من لشکر بنظر انجا و مجبه و موحده و مفتح و حنین و بسکون موحده نیز آمده برکت درختان که زده میشود بعضا پس می افتد
بر زمین و وجه تشبیه این غره بدان حجه آنست که بحکم اضطراب برکت درختان میخوردند تا آنکه ریش میشد و با نهاد و لبها و مانند لبهای شتر میشد و این غره سیف
البحر نیز گویند کبیرین و سکون یا معنی ساحل که از مدینه سافت پنج شب بود و در سنه ستم بود پیش از صلح حدیبیه و امربیه و امیر ساخته شده بود
بر ابو عبید بن الجراح که از عشره مبشره است و آن حضرت او را این بنده الامه خوانده است فجعنا جو عا شدید پس کر سنه شدیم ما کر سنه شدن تحت فالحی الجحر
موتا بیتا پس انداخت تا بهی مرده را و در بعضی روایات آمده است یا قنند بر کنا و ریاد ابر را آئی آنکه نام کنند آن را حوت لم نه مثله ندیدیم فاند آن بقال له العنبر
الغنه میشود مراد و جبر و در روایتی دابة العنبر یعنی دابه که نام او عنبر است و آن باهی کلان است که از پوست و سیس میسازند و کاهی آن سپهر را عنبر هم میگویند
و احتمال ارد که دابة العنبر حجه آن گویند که عنبر که نام طیب مشهور است از وی متولد میشود و در قاموس گفته است که عنبر از طیب مرکب و دابة بحریه است و آن
چشمه ایست که در دریا است و نام مکه بحریه است که از پوست آن سپهر میسازند فاکنا منه نصف شهر پس خوردیم ما از وی تا بنیم ماه و در روایتی شتر واقع
شده یعنی ماه نام و لشکر زیاد بر سه صد بوده اند فاخته ابو عبیده عظامه پس گرفت ابو عبیده اسخوانی را از اسخوان های وی که اسخوان پهلوان باشد
فما را لک تحت پس کشت سوار می زیروی و در روایت سنن آمده که ایستاده کرد ابو عبیده اسخوان او را و نظر کرد بر دراز ترین شتری پس آنرا زیرو
فما قد منا ذکرنا للبني پس اینجا میگردم آوردیم ما ذکر کردیم قصه را پیغمبر صلی الله علیه و سلم قال پس گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم کلا و زقا اخرجه الله الیکم
بخورد روزی را که بیرون آورده است آن را خدا بیخالی بسوی شما یعنی خوب کردید که خوردید و دیگر هم اگر باقی مانده باشد آنرا بخورید یا اگر ازین جنس دیگر

این روایت است
از ابن عباس
و در روایتی
از ابن عباس
و در روایتی
از ابن عباس

در این باب
در بیان
در بیان
در بیان

منزقی پاید بخود پد اطمینان کان معکم بخود ایند مارا اگر باشد با شما یعنی اگر باقی مانده باشد چیزی از آن نزد شما این را از برای خوش کردن و لهامی ایشان و تا کبلیت
آن فرمود و یا بجهت بزرگ بدان از جهت بودن آن طهری نه حق حارق عادت قال غرضنا الی رسول الله گفت ابو عبیده پس فرستادیم بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم من
چیزی از آن باقی که مانده بود فاکله پس خورد و آنحضرت آن را شفق علیه و عن ابی هریره ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال روایت است از ابی هریره که آنحضرت
فرمود و اذ وقع الذباب فی اناء احدکم چنان بجهت کس در آن اندیکه از شما طیفی غصه کس باید که غوطه دهد و او را همه او را یعنی در آن آب باشد یا طعم غصه پس آب فروزان
چیزی را تم لیطرحه بهتر باید که بیرون بیندازد و دور کند آنرا طرح و در انداختن و تخمین جای دور فغان فی احد خبابیه شفا و زیر که در یکی در باروی دیگر در دست
مویاری و در آخر فضل ثانی این زیاده آمده و آنرا بقدم الداء علی الداء و بدستی وی پیش میکنند و در برابر وی یعنی بازوی که در وی در دست پیشتر می اندازد پس
غوطه باید زد تا بازوی دو اینزور آید و وضع در و کند و ضرر رساند و راه بخاری و عین بمونته ان فاره و وقت فی من فمات روایت است از امام المؤمنین میمون
رضی الله عنهما که موشی افتاده در روغن پس بر آن موش فاره بغا و خفیف را هموز و غیر هموز و لغت است من نفع سین و سکون سیم روغن فی الصراح سمن و عن
مسکه من رسول الله صلی الله علیه و سلم عن ابي هريره ان رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که آن روغن که فاره در وی افتاد و میتوان خورد و یا نه فعال لغو با
پس گفت آنحضرت بیرون بیندازد فاره و ماحولها و روغن را که کرد اگر دوست و کله و بخور و باقی روغن را از آنیت چون جاد فنی باشد بجنس نیکو و تمام وی
روایت است فروختن آن نزد اکثر کثرت و رواه اشنة است امام ابو حنیفه و اختلاف کردند در انتفاع بدان بعضی گفته اند جایز نیست انتفاع و نزد بعضی جایز است
بسوختن آن در چراغ و مالیدن کشتیها و مانند آن و این قول امام ابو حنیفه است و لیکن مکره است و از امام مالک و امام احمد و روایت است و در روایتی
از مالک جایز نیست سوختن آن در چراغ مسجد رواه البخاری و عن ابن عمر انه سمع النبی صلی الله علیه و سلم یقول اقلوا الحیات روایت است از ابن عمر که و شنید
آنحضرت که میگفت کبشید ماران را و اقلوا اذ الطیفین و کبشید مار خداوند و طغیة را بضم طاء و محله و سکون فاماری که بر پشت او و خط سیاه اند طغیة و اصل
برکت سئل که نام درختی است که آن خط پشت مار را تشبیه بدان کرده اند و الا بترو کبشید مار را که نام او اتر است و اتر در اصل معنی دم بریده است و این مار را
اتر از آن خوانند که دم او کوتاه است فانهما یطلسان البصر پس بدستی که این دو قسم مار را باید میکرد و انداختن فی البصر یعنی کور میکند چشم را بجز نظر کردن بسوی
ایشان بسبب خاصیت زهر که در آن نهاده اند و یسقطان الجبل و طلب سقوط میکنند یا شکم یعنی زن جاد چون آنها را ببیند محل او ساقط آرد و خوف یا اند
خاصیت سمیت کو یا آنها طلب سقوط میکنند و درین مبالغه است قال عبد الله بن قیس انما اطارد حوتیة اقلها گفت عبد الله بن عمر پس در آنای آنکه حکم می آرم
ماری را که کبشیم او را فی الصراح مطارد حوتیة آورده حکم آوردن بر یکدیگر را بر طرد معنی راندن و دور کردن ما وانی ابولبابه او زد و ابولبابه انضاری که صحابی مشهور است
لا اقلها کشت این مار را فقلت ان رسول الله صلی الله علیه و سلم اقلها الحیات پس گفتم که آنحضرت امر کرده است بکشتن ماران تو چون منع میکنی از آن فعال نه بنی
بعد ذلک پس گفت ابولبابه بدستی آنحضرت منی کرد بعد از امر کردن عن ذوات البیوت از کشتن خداوندان خانه یعنی ماران که در خانهها پیدا شدند و بن العوام
و این ماران که در خانهها پیدا شدند ساکنان بویوت اند و بعضی گفته اند عوام اگر گفت از جهت طول عمر آنها و بعضی گفته اند مراد آنست که ایشان ماران نیستند بلکه نوعی از حیات
ساکنان بویوت است یعنی انی لسانب مولی بنی دهره است تابعی مدنی ثقه است روایت میکنند از ابو هریره و ابو سعید و غیره بن شعبه قال دخلنا علی ابوسعید الخدری گفت
در آیم بامر ابوسعید خدری فینا سخن جلوس پس در آنای آنکه نداشتیم انما سمعنا تحت سریره هر که ناکاه شنیدیم زیر سریر وی که بر آن خواب میکرد و جنبشی فقط
فاذا فین حیتیه پس نگاه کردیم و این ناکاه در وی مار است قویث لا اقلها پس بستیم من تا کبشیم آن مار را و ابوسعید صلی و ابوسعید خدری نماز میکرد و داشتارالی ان
اجلس پس شادوت کرد بسوی من که بنشین فی الصراح اشارت بدست باز نمودن مجلس پس نشستم من فلما انصرف اشارت الی بیت فی الدار پس چون بازگشت از
نماز و طایع شد از آن اشارت کرد بسوی خانه که در سر بود فقال ای هذ البیت پس گفت ایابی منی تو این خانه را فقلت نعم پس گفتم آری میم فقال
کان فیها منی منا پس گفت ابوسعید بود درین خانه جوانی از احدیث عهد بعوس نوزان بکند خدائی قال فخرجنا مع رسول الله صلی الله علیه و سلم
الی الخندق گفت ابوسعید خدری پس بیرون آمدیم با آن حضرت بسوی خندق که می کاویدند و غرزه اعراب آن جابود و کان ذلک الغنی بیتا
رسول الله و بود آن جوان که طلب اذن میکرد و پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بانصاف النفاذ در میان منیهای روز فوجج الی اهلله پس باز
بر میگشت بسوی اهل خانه خود بجهت نو که خداوند عوسی فاستاذنه یوما پس طلب اذن کرد آن جوان آن حضرت را روزی فقال له و رسول
الله صلی الله علیه و سلم خذ علیک سلاحا پس گفت مرا و آن حضرت بگیر بر خود آلات جنگ خود را فانی اخشی علیک قویطه
پس بدستی که من میترسم بر تو شربی قویطه را که قبیل از یهود است و در آن غرزه با قریش یکی شده بجنبک آمده بودند فاخذ الرجل سلاحه پس
گرفت آن مرد جوان سلاح خود را و تدرجج پسترجع کرد یعنی بسوی خانه خود فاذا امواد من البابین قائمه پس ناکاه زن او بیان هر
در درونی و بیرونی استاده است فاهوی الیها بالوحی پس فرود آورد و با جوان بسوی زن نیزه را لیطعننها به تا بزند او را به نیزه و اصابه

عزیزه و رسیدن ارشاد است که بجز عرض پروان آمده و ایستاده است قنات لک کف علیک رحمت پس گفت ازین بایمان برخود نیزه خورد او داخل البیت و در آغوش
حتی تنظر الذی اخرجنی تا به منی تو که چه چیز است که پروان آورده است مرا داخل پس در آمد آمد و درون خانه فاد و ابجینه عظیمه پس ناگاه وی تلبیس مقرون است به
ماری بزرگ منطوقه علی الغریش پیچیده گشته است بر جامه خواب که آکنده شده است و گسترده شده است فاجوای الیها بالیج پس فرود آورد و آنجا رسید
آن را نیزه را فاشنگها بر پس و کشید و در آید نیزه یعنی فلان نیزه را در مار چنانکه سلک در برهه مرور بدیدم خرج پس تر پروان آمد آمد و فرگزه فی الدار پس بر
زمین زد و نیزه را در سرفاکی الصراح رکز بر او اول فدای در آخر و زمین زد و نیزه را فاضطربت علیه پس جنبید و رو حمله کرد بر آن مرد فماید ای ایها کان اسیر عوا
پس دریافتند نشسته که کدام یکی ازین دو بود و شتاب تر در مرکب الحیة ام الفعی مار یا چون یعنی هر دو معا مرد و زن چنانکه دریافتند نشسته که پیشتر که مرد قال فحیما رسول الله
گفت ابو سعید پس در آیدیم نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم و ذکرنا ذلک له و ذکرنا ان باجراد برای آنحضرت و قلنا ارفع حجته لنا و کفیتهم ما عاکن خداره و آنجا
از وی که زنده کرد اندان مرد را برای ما و گفته اند روش صحابه نبود که این طور چیزی در خوابند از آنحضرت کو یا کان بر دند که این موت جوان موت حقیقی
متعارف نیست بلکه خیریت از بهیوشی از تا نیزه بر مار و با قطع نظر از آن معجزات آنحضرت شامل است جمیع احوال و عادات را صلی الله علیه و سلم
یع ایسی اسمعین پیغمی و ارس الرحم فقال استغفر و الصاجکم پس گفت آنحضرت طلب آمرزش کنید مرا بخود را یعنی دعای زنده کرد ایند چه در پیچیده امزش
خواهید او را که آنچه سود دارد او را و استغفار است نه دعای ایها که دی رفته است براه خود ثم قال بستره گفت آنحضرت ان لهذا البیوت هو امر بدستیکه مرا این خانه
ساکنان اندازین من و کافرا ذرا یم منها شیا پس وقتی که به بنید از آن ساکنان چیز را آخر جو علیه لثا پس نک کیرید بروی سده بار بسته روز چنانکه در روایت
و بکر آمده و بر ایند و پروان آید و شتابی کنند در کشتن وی و بگویند که کرد و ما بکر دو پروان و یا و اید اکن ما را خبر کرده ایم اگر بعد ازین برای و اید اکنی میکشیم
ما را دیگر خودانی اگر رفت بهتر اگر باز کرد و کشید چنانکه فرمود فان و بسبب و الا فاقوله پس اگر رفت بهتر اگر رفت پس بکشید او را فانه کافر زیرا که وی کافرا
و از کفره جن است و قال لهم و گفت آنحضرت مرا ایشان را یعنی قوم آن جوان را که مرد او را میبوی او را فوا صاجکم بروید و کو رکنید یا خود را و فی روایت قال
و در روایتی اینچنین آمده که گفت آنحضرت ان بالمدینه خبابی که در مدینه جن بستند که قد اسلموا تحقیق اسلام آورده اند فذرا یم منها شیا پس
وقتی که به بنید شما از آن جن چیزی را و در بعضی نسخ منم و در بعضی منها فاذنونه لثه ایام پس بیا کا بانید و بدانید او را ستره و زفان بد اکنم بعد لک
فاقوله پس اگر ظا هر شود مرثا او پیشان شود بعد از آن پس بکشید او را فاما بوشیطان پس وی نیست که شیطان یعنی کافر است رواه مسلم و عن ام شریک
نفع شین و کسر را یکی صاحبیه انصار یاست دیگر قریشیه عامر ابنی لوی بن غالب و دی نیز صاحبیه است فاینها مراد کدام است ان رسول الله صلی الله علیه
و سلم مر قتل الوزغ روایت میکند که آنحضرت امر کرده است کشتن و فرغ بود و وزا میفوتحتین و عن مجمره بنوریست که او را سام ابرص کونید و بعضی کونید
سام ابرص کان او را کونید و فرغ بسکون یعنی رسته است و تمیمه این جانور بوزغ سحبه خفت او در سخت حرکت اوست و کرمانی گفته که و ابایست که مراد
پایای است سپرد و در بجنای گاه قال گفت آنحضرت و کان نفع علی ابراهیم بود و فرغ که دم میکرد بر ابراهیم یعنی بر آتش می که مرود او را در آن انداخته بود و
در حدیث دیگر آمده است که اگر بیت المقدس سوزد و فرغ نفع میکند و روی و در وی ضرر عظیم است مردم را در طعام و شراب دانسته شده است این تجربه
متفق علیه و عن سعد بن ابی وقاص ان رسول الله صلی الله علیه و سلم امر بقتل الوزغ آنحضرت امر کرد بقتل و فرغ و سماه فویقا و نام کرده است او را فاستکثت فوسق
تصغیر فاستکثت یعنی وی نظیر فاستکثت است که گشته میشود در محل حرم و فسق در لغت بمعنی خروج و مراد و شرع خروج از طاعت و طریق حق است رواه مسلم
و عن ابی هریره ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من قتل وزغ فانی اولی مرتبه گفت آنحضرت کسی که بکشد و فرغ را و اولی زدن کتیت له مائة حسنة
نوشته میشود برای وی صد نیکی و فی الثانیة و دن ذلک و کسیکه بکشد او را و زدن دوم نوشته میشود برای او فرد صد حسنه و فی الثالته و دن ذلک
و کشتن و زدن سوم فرود از زدن دوم است رواه مسلم و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم فرصت نمک فیا من الانبیاء کزید مورچه پیغمبری پیغمبر
قرض بقاف و صا و حمله کزید نیکت و فاند آن فامر بقریه النمل فاحرقه پس امر کرده شده بقریه نمل سوخته شود پس سوخته شد و ظا بر آنست که این سخن
بامران پیغمبر باشد و لیکن گفت که امر کرده وی از جهت تماشای از اسناد این فعل بوی صریحا ظاهرا بعضی کسان وی امر کرده باشند ولیکن اذن و رضای وی علیه السلام
بدان متعلق خواهد بود و لهذا فرمود احرقه و مراد بقریه نمل چنانکه مورچه را بجا بودند فادعی الله تعالی ابید پس و می فرستاد و خدا تعالی بسوی آن پیغمبر و
خواب کرد ان فرصتک نسله احرقه امه من الاحم از جهت آنکه کزید ترا یک مورچه موختی تو کرد و بی از کرد و بهار ان نفع بهره است تسبیح همچنین کرو یعنی
که تسبیح میکند یعنی خدا را این خواب است از خداوند تعالی بران پیغمبر گفته اند که این محمول است بر آنکه بود در شرح ان پیغمبر جز از قتل مورچه و سوختن آن با
و خواب از جهت آن بود که زاده بر نمل و احد سوخت اما در شرح ما رواه نیست سوختن حیوان و همچنین است حکم شیش و جزان و در طالع المومنین از
محمد بن مسلم در قتل نمل آورده که گفت اگر اید اکند ترا کشت آن را و اگر اید اکند کشت و گفته است فقیه ابو اللیث و باین اند میکنم ما و فتوی حید نیم و

علیه وسلم یقتضی پس اگر در آن حضرت کشتن آن ماران رواه ابو داود و عن ابن مسعود ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اقلوا الحیات کما یکبشید مارا از ایهه ماران را الا
 الجان الا بیض کما یخورد و سفید را الذی کان فی قصب فسته انکه فند شاخ نقره است قصب نفع فاف و کسر خفا و مجله سپهریده شده است از شاخا برای تریاکیا یا یخن
 و گفته اند که شاید سنی از کشتن این نوع مجله باشد که وی زیان نمیکند و زهر سیدار و دوزان بن عباس منقول است گفت که وی منحن است چنانکه مرده منحن بنی اسرائیل است
 اعلم ره ابو داود و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا وقع الذباب فی امر احدکم و فیکب فلیکب کس در آو بد و جزان فان فی احد جنا حیه و در زیر
 که بدستی و یکی از بازوهای کس در دعت است و فی اخره شفا و در بازوی دیگر تدرستی و صحت فانه یجی سبحان الله الذی فیه الدار پس بدستی که کس بر سهر
 میکند و نگاه میدارد و نفس خود را تقدیم بازوی خود که در وی درد است از آزار و دزدان که لاحق شود او را از کرمی آب یا طعام و جزان و بعضی گفته اند که اگر
 اینجا از آب آفتاب بچق فلان است بمعنی استقبال او بان حق و تقدیم حق بسوی وی فانه تم طبعیست که پس باید که فرد را و او را و عوفد و در همه او و غمض نریسینی فرود
 در است رواه ابو داود و عن ابی سعید الخدری عن النبی صلی الله علیه وسلم قال روایت است از ابو سعید از آن حضرت که گفت اذا وقع الذباب فی الطعام
 فامطوا حن و بقیه کس در طعام پس فوفد زید و در افان فی احد جنا حیه کما پس بدستی که در یکی از دو بازوی او زهر است و فی الاخر شفا و در بازوی دیگر شفا است
 و انه یقدم السم و بدستی که وی تقدیم میکند و پیشتر می اندازد و بازوی زهر را و یوخر الشفا و تاخیر میکند و پس می اندازد و بازوی شفا را سم مثلثه السیف قیل معروف
 رواه فی شرح السنه و عن ابی حنبل قال نسی سوال الله علیه وسلم عن قتل اربع من الدواب سنی کرده است آنحضرت از کشتن چهار زرد و ب دابه و در لغت جنبند
 بر زمین و نرم رنده القمله یکی مورچه پیش از آنکه بگزود و اید کند و بعضی گفته اند مراد باین نمکه که سنی واقع شده است از کشتن آن مورچه کلان است که با پای دراز
 دارد و که ضررگزین وی کم است و النمله دوم کس شهد زیرا که در وی نفعت است از شهد و موم و الهمد و سیوم بد بد طایر معروف است و وجه سنی از قتل
 وی آنکه و حرام است و تحقیق سنی کرده شده است از قتل حیوان که نه برای خوردن باشد کذا قیل و الهمد و چهارم صرد و بضم صا و وقع را طایر معروف است که شکار میکند
 گنجشکان را یا طائری است که روزه داشته باشد برای خدا تعالی کذا فی القاموس و در نهایی گفته طایر سطر و قول مراد است برای بزرگ نصف او و سنی است
 و نصف او اسود و عرب شوم میگردد و باز او و شخص او و و جرنی از قتل نیز همین را گفته اند که حوزن او حرام است پس قتل او منعی عنه باشد فند رواه ابو داود
 و الدارمی الفصل الثالث عن ابن عباس قال کان فی الجبلیه یا کلون اشیاء بودند ابل جالبیت میخورد و دجیر بار و نیز کون اشیاء را فند رواه ابو داود
 چیز بار انچه تله پدید آمدن فند کثافت و ذال همیم مفتوحه پلیدی و کسیر ذال لمید فبغت الله بنیه پس فرستاد خدا تعالی پیغمبر خود را و انزل کتاب و خود و خود
 کتاب خود را و اصل حلاله و حرم حرامه و حلال کرد اند خورد و حرام کرد اند حرام خود را یعنی باین کرد که این چیز حلال است و این چیز حرام فاما اصل حلال
 پس چیزیکه حلال کرد اند خدا تعالی پس آن چیز حلال است و ما حرم من حرام و چیزیکه حرام کرد اند پس آن چیز حرام است و ما سکت عنه فمخوف و چیزیکه سکت
 حق تعالی یعنی باین کرد که حلال است یا حرام است پس آنچه مخوف است که در میکند از ندوی تعالی از آن و نمی گیرد بنده را بران ازینجا معلوم میشود که اصل در اشیاء
 اباحه است و قلمه خواند این عباس بن ابی راعل لا ابد فیما اوحی الی محمد بن ابی حمزه که در کتابی که وی کرده شده است و فرستاده شده است برن
 هیچ چیز حرام کرده شده علی طایع طعمه بر هیچ خوردنده که بخورد آن چیز را الا آن کون قیقه که اگر آنکه باشد آن چیز خورد مرده او و ما سفوحا یا خون روان الا لایه تا
 آخر ایت که گفت او لحم خنزیر یا باشد گوشت خوک فانه جس زیر که گوشت خوک پلید است او فقا ابل لغیر الله یا باشد ضعی که بلند کرد اند شده است
 او از غیر خدا را بوی یعنی بنام خدا و هیچ کرده نشده باشد در کتاب خدا همین چیز حرام کرد اند شده شد تحقیق ثابت شده است تحریم بعضی اشیاء و دیگر سکت
 زاید بر کتاب چنانکه در شرح ترجمه معلوم شد و لیکن ابن عباس خواند کتاب را و سخن از سنت را از جهت کثرت آن با غرض وی رضی الله عنه از تلاوت این
 آیت آن بوده است که بدانند که تحریم نیست مکرر و جی و جاز نیست به او و جی کابی جلی است و کابی جی و ازین حدیث معلوم شد نسخ کتاب سکت رواه ابو
 داود و عن زاهر بن زید و ابی کسوره الاسلمی صحابیت از اهل بیت شجره ساکن شد کوفه را و معدود است و اهل کوفه قال فی لا و قد سکت القدر و طوم لحم
 گفت زاهر بدستی که مرانیه من در آن حال می فروزم آتش را زیر و یکها بگوشتها می خران اودا و می نماونی رسول خدا کاه او از داود او از دهن پیغمبر خدا صلی
 علیه وسلم و میگوید که ان رسول الله بدستی که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نهیای کم عن لحم الخمرنی میکند شمار از خوردن گوشتها می خران رواه البخاری و عن ابی ثعلبه
 الغثنی بنضم غاه و فتح شین چنان صحابیت از اهل بیت دعوان یرفعه رفع میکند حدیث را بسوی آنحضرت که فرمود الجن قلثة اصناف پران
 سه گونه اند و سه قسم اند صنف لعمد اجنه طیون فی الهوا قسمی هستند که مرایشان را بازوها است که میبرد و در هوا و صنف
 حیات و کلاب و قسمی دیگر را راند و سکانند و صنف یحلون و صنفی دیگر که فرود می آیند در جاها و بقعها و اقامت میکنند در آن و بطیغون
 و کوچ میکنند و مسافر میشوند طعن نظامه و عین مملو فتن و کوچ کردن مثل او میان رواه فی شرح السنه باب العقیقه اکثر اند که
 حقیقه نام آن موی است که در وقت ولادت بر سر طفل می افتد زیرا که شقی میکند گوشت و پوست را و پیردن می آید و حق بمعنی شقی است یعنی شکافتن و جدا
 کردن

کسی از کلاه
 بپوشد و در
 او را در
 باغیان که در
 خفت است
 نفس خفا
 فیه و در
 ب

آل

مخوف و در
 سکت و در
 انحراف

و نسائی را حدیث از قول دست بقول عن الغلام الی آخره و در بعضی نسخ من قولها یعنی ام کریمه مقصود آنست که در روایت ترمذی و نسائی ابتدای حدیث از همین جا است که مسمعت و رسول الله صلی الله علیه و سلم بقول عن الغلام شامان الی آخره و آن جز حدیث نیست که در روایت ابی داود و است که بقول اقوال بطریق و غیره و کلام مناسب است نیز ظاهر نیست که آن صحیح کرده شود در میان اینها و گفته اند که این دو حدیث بر یکی حدیث مستقل است که ام کریمه تقریبی صحیح کرده میان آنها و بعضی شارحان در توجیهی مناسبیت تحلف کرده اند و آن در شرح مذکور است و الله اعلم و قال الترمذی هذا حدیث صحیح و عن الحسن و روایت است از حسن بصری عن سمره که وی روایت کرده است از سمره بن جندب که صحابی مشهور است زوکل کرد و گفته را و بعضی گویند بصره را معهود است در بصرین و حسن بصری و ابن سیرین از وی روایت میکنند قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الغلام و در روایتی کل غلام مرتین بعثتیه کدک است و است بسبب و بدل عقیقه خود مرتین اینجا یعنی مرهون است زیرا که مرتین شخصی را گویند که میکشد و برین را و کرور امرهون و برین و برینه میگویند و بعضی مرتین بفتح یا میخوانند و این خلاف استعمال لغت است و در تحشیری در اساس در باب مجاز گفته است که گفته میشود فلان حسن و برین و مرتین یعنی با خود است و در بدل آن و اینجا با یعنی واقع است و بیان کرد عقیقه را بقول خود و بدین معنی یوم السابع بخورده میشود و از غلام روز هفتم و یومی دهم نام نهاده میشود و بگوید راسه و سترده میشود و سوی سر وی رواه احمد و الترمذی و ابی داود و النسائی لکن فی روایتهما بینه بدل مرتین لکن در روایت ابی داود و نسائی لفظ برینه واقع شده است بجای لفظ مرتین و نام در برینه برای لغت است یا تبایل نفس است یا آنکه معنی کرو بودن و محبوس بودن غلام بعقیقه حبسیت یا آنکه وی محکف نیست تا معذب و مأخوذ گردد و تبرک عقیقه امام احمد رحمه الله علیه میگوید که معنی آنست که فرزند محبوس و ممنوع است از شفاعت کردن در حق والدین تا عقیقه او را ندهند و بعضی میگویند که فرزند محبوس و ممنوع است از عیارات و سلامت از افات و زیادت نشود و ناما عقیقه او را ندهند و این در حقیقت راجع با خود والدین میشود که ترک عقیقه کردند و بعضی میگویند مرهون است با ذی و پلیدی زیرا که در حدیث آمده فامیطوا عنه الا ذی و اعماذ بقول آن امام اجل است و ظاهر آنست که وی شنیده است از سلف که معنی این است و الله اعلم و فی روایتی لاحد و ابی داود و بدین معنی یا بفتح دال و تشدید میم مفتوحه از تدریس یعنی خون آلوده کردن مکانی میم یعنی بدی واقع شده بجای میمی که در روایت اولی آمده و قال ابی داود و میمی صحیح و گفته است ابی داود در روایت لفظ میمی صحیح تر است و معنی تدریس آلوده کردن است بخون و قناده تعقیر کردن آن را و گفت که چون فرج کنند گو سفند را پیشم پاره از آن گو سفند بگیرند و آنرا مقابل دارند با و داج یعنی بر کهای کردن با گو سفند تا خون آلوده شود آن پیشم پاره بخونی که از بدین میچید و بر تارک سرطل نهند تا ناما سفند خطی روان شود و بر فرق وی آنگاه سرش را بشویند و مطلق کنند و حصار سفر السعادت میگوید که تدریس میکنند زیرا که بدین تحریف بعضی از روایات است چه برین معنی صلی الله علیه و سلم عقیقه حسن و حسین رضی الله عنهما کرد و این فعل تکرر میگویند این فعل بقواعد جالبیت اشبه است چنانچه در فضل الثباید و الله اعلم انتی و گفته اند که روایت ابی داود و هم است از امام که از رواه حدیث است و آنچه آمده است در تعقیر وی از قناده ممنوع است و خطابی گفته چنانکه بکنجش کردن سر او آلودن وی بخون تر و حال آنکه امر فرموده است با ط اذی و دور کردن بجاست خشک از بدنش اما آلودن سر بخون و عجزان بجای دم تجویر کرده اند بعضی علماء امام مالک فرمود لا باس به و در فضل الثباید و بعضی تدریس را بختاق و بیل کرده اند و الله اعلم و عن محمد بن علی بن الحسین یعنی امام محمد باقر بن امام زین العابدین بن امام شعیب بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم قال گفت عن رسول الله صلی الله علیه و سلم عن الحسن عقیقه کرد آنحضرت از امام حسن بشاة بکث شاة و قال و گفت آنحضرت یا فاطمة علقی راسه یا فاطمه علقی کن سر او را و صدقنی برفه شعرة فضة و صدق کن بوزن موی وی نقره را و زرد مالک و شافعی اگر بطلان کنند بهم تحسن است فوزانه پس وزن کردیم با فحکان و فزنده و هما و بعضی دهم پس بود وزن وی یکدر بهم بعضی دهم شک را و یست یا بطریق تخمین گفته است و الله اعلم رواه الترمذی و قال بذی حدیث حسن و غریب و اسناد و لیس متصل روایت کرد آنحدیث را ترمذی و گفت این حدیث حسن غریب است و اسناد وی متصل نیست لان محمد بن علی بن حسین لم یدک علی بن ابی طالب زیرا که امام محمد باقر در نیافتة است امیر المؤمنین علی را رضی الله عنهم و این حدیث معلوم شد که عقیقه بکث گو سفند بهم میباشد و ابی داود و نیز از ابن عباس آورده که عقیقه کرد رسول الله از حسن و حسین رضی الله عنهما یکیک کبش چنانکه در حدیث آمده باید و نسائی از ابن عباس آورده و دو کبش و از بریده مطلق آورده که عقیقه کرد رسول الله از حسن و حسین رضی الله عنهما و صاحب سفر السعادت گفته است که حدیث شاة و اعدة صحیح است و لیکن حدیث عن الغلام شامان اقوی و صحیح است زیرا که جماعه از صحابه آن را روایت کرده اند و وجه و بیکر و بیکر دو شاة از پسر آنکه قول از فضل اقوی و اتم است چه فعل احتمال خصاص دارد و نیز فعل دلالت دارد و بر جواز و قول برین استحباب و ترمذی گفته که درین باب حدیث آمده است از علی و عایشه و ام کریمه و بریده و سمره و ابی هریره و عبد الله بن عمر و انس و سلمان بن عامر و ابن عباس و عن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه و سلم عن الحسن و حسین کبشا کبشا روایت کرد ابن عباس که آنحضرت عقیقه کرد از حسن و حسین رضی الله عنهما یکیک کبش را رواه ابی داود و عند النسائی کبشین کبشین و نزد نسائی لذابن عباس دو و دو کبش و عن عمرو بن شعیب عن ابی بن

جده قال سأل رسول الله صلى الله عليه وسلم عن الحقيقة فقلت پرسیده شد پیغمبر خدا انصافاً فقال لا يحجب الله العتوق پس گفت آنحضرت دوست میدارد و خدا را عتوق را
 و در روایتی من دوست میدارد عتوق را که نه کرده الا سم کو یا آنحضرت کرده پنداشت و ناخوش داشت اسم عقیقه را زیرا که یاد میداد عتوق والدین که از
 اشتد کبار است و آنکه در بعضی احادیث ذکر لفظ عقیقه آمده پیش ازین که است خوب بود و چون صحابه که است این لفظ را از آنحضرت فهمیدند و ای این
 عبارت دیگر کردند و گفتند نسک از فرزندان کنیم و نسک یعنی دین است فقال پس فرمود آنحضرت من ولد له ولد کسی که زاینده شود برای او فرزندی
 فاحب ان یسک عنه پس دوست دارد که دین کند از وی فلینسک من العلم شایسته پس باید که دین کند از پسر و شایسته و عن الجارية شایسته و از دختر یک شایسته
 از اینجا معلوم میشود که اگر بجای عقیقه نسک که گویند بهتر باشد و او ابو داود و النسائی و من ابی رافع قال روایت است از ابو رافع که مولی آنحضرت است که گفت رأیت
 رسول الله صلى الله عليه وسلم اذن فی اذن الحسن بن علی دیدم آنحضرت را که اذن گفت در گوش امام حسن بن امیر المؤمنین علی رضی الله عنهما حین ولدته فاطمة
 در شکم میگردانید او را فاطمه زهرا رضی الله عنها بالصلوة یعنی اذن گفت چنانچه برای نماز میگویند و این سنت است نزد ولادت از جهت در آوردن
 کلمه تدریس اسلام در اول آمدن او بدینا و مختصص باذن کرد زیرا که شیطان پشت میداد و میگردد و نزد نشیندن اذن و نقل کرده شده است بعضی
 سلف که اذن کوید در گوش راست و اقامت در گوش چپ و در روضه آورده است که مستحب است که کوید در گوش مولودانی اعینها بکت و در
 سن الشیطان البرجم رواه الترمذی و ابو داود و قال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح الفصل الثالث عن بریده قال روایت است از بریده اسلمی که صحابی
 است و راست گفت کنانی الجالیته اذ ولد لاحدنا غلام بودیم مادر زمان جالبیت وقتی که زاینده میشد برای یکی از ما که دینی فوج شایسته فوج میکرد و کوفته میزدی را
 و بطح راسه بدعاه و می آورد سر غلام را بخون شایسته فلما جاء الاسلام پس همکامیکه آمد دین اسلام کند فوج الشایسته یوم السابع بودیم ما که فوج میکردیم کوفته را
 روز فوجم و خلقی راسه و خلقی میکردیم مرا و او و طلحه بن عفران و می آوردیم زعفران و در روایتی بخلاق و زعفران و مخلوق نفع غار بجمه قاف در آخر نام طبعی است
 که در وی زعفران می اندازند و او ابو داود و در زین و زیاده کرده است زین این لفظ را که نیمه و نام می نهادیم او را بد آنکه غالب حکم احادیث
 عقیقه روز فوجم است و نزد شافعی و احمد که روز فوجم میسر نکرد و در چهاردهم کند و اگر چهاردهم نشود بیست و یکم و الا بیست و هشتم و گرنه درسی و پنجم
 و علی بن عقیس و بکت روایت از امام احمد یک شایسته پسر از اول دوم در روز فوجم و در بعضی روایات آمده است که رسول الله صلى الله عليه وسلم
 و سلم بعد از ظهور نبوت عقیقه خود را کرد چون معلوم نشد که در روز ولادت کرده بود و زیاده اما دانست و این حدیث ضعیفی است و خالی از بعدی
 هم نیست و الله اعلم و نزد شافعی استخوانهای عقیقه می شکنند و نزد مالک نه و در کتب شافعیه مذکور است که اگر خیمه بصدق کنند بهتر است و اگر
 شیرین بپزد بهتر بجهت نفع و احوال مخلوقات است و کتاب الذبائح بعون خدا و توفیق وی و تالی میشود و کتاب الاطعمه در بیان
 انواع طعام که آنحضرت صلی الله علیه و سلم خورده و نخورده و آداب اکل و احکام آن الفصل الاول عن عمر بن ابی سلمه قرشی محدثی و صحابی رسول الله
 صلی الله علیه و سلم ولادت وی در ارض حبشه در سال دوم از هجرت بود و رحلت کرد در سال پنجم و سی و دو ساله بود و وفات یافت در
 مدینه سنه ثلث و ثمانین یا در کوفت احادیث از رسول خدا صلی الله علیه و سلم و روایت کرده اند از وی ابن السیب و عروه بن الزبیر و یسیر وی
 محمد بن عمرو چون ترویج کرد آنحضرت ام سلمه را تربیت او را و خواهر وی را که نام وی زینب بود قال گفت عمر بن ابی سلمه گفت علاما بودم من کوید
 فی حجر رسول الله در کنار تربیت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم و کانت یدری و بود دست من تطهیر میگردید و در از میشد فی الصفحه و طبق
 طعام و تا اول میکردم از هر جانب وی چنانچه عادت خود سالان است و محفه بتقدیم جابرا فاسه پس که پنج و شش کس از وی سیر کردند بالانرازان
 مضعه است که ده کس را سیر کند و عظیم تر از آن جفنه است فقال لی رسول الله پس گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم سم الله بکونام خدا را و اکل به
 یسک و بخور بدست راست خود و کل جمالیکت و بخور از پیش خود جانی که متصل است متغی علیه بدانکه طعام را اختلاف است که تسمیه در اول
 طعام واجب است یا مستحب نزد متحققان از اهل حدیث واجب است چه در احادیث امر صریح و صحیح و سالم از معارض واقع است و ظاهر امر
 واجب است مادام که از معارضی نباشد و نزد اکثر فقها مستحب و امر اینجا برای استحباب است و همچنین حکم تحمید در آخر و نیز اختلاف است در آنکه
 تسمیه یکی از جماعه که حاضر اند کافیهست یا نه جمعی از علماء و امام شافعی از آنهاست میگویند که کافیهست اگر یکی از جماعه کوید پس واجب یا
 استحباب نزد ایشان علی الکفایه است و احادیث بسیار مخالف این قول است و آنرا توجیه کرده اند چنانکه بیاید و عن خذیفه بن الیمان حدیث
 سر رسول الله صلی الله علیه و سلم است که علم منافقان نزدی بود قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الشیطان یجمل الطعام بدستیکه شیطان طالع
 میکرد و اند طعام را برای خود یعنی قادی میکرد و در اکل وی و از آن خود میکرد و اند و این محمول بر ظاهر است زیرا که شیطان جمعی است که منغذست و بعضی
 تاویل میکنند بذهاب برکت طعام کو یا شیطان خود و رفتن آن لایذکر اسم الله علیه بجهت آنکه برده نمی شود نام خدا بر آن طعام رواه مسلم و تمام حدیث

بیاید در فضل ثالث و عن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا دخل الرجل چمن در آید مرد بیتی در خانه خود مذکر تقدیس یا کند خدارا و بر دنام وی یا
 خند و خوله نزد آمدن خانه و عند طعام و نزد خوردن طعام قال الشیطان میگوید شیطان با ابتغای و اعوان خود لا سمیت لکم نیست جای شب باش و در خانه شما
 ولا عشاء و نه طعام و عشاء یعنی طعامی یا گویند که در شبانگاه خورد و بعضی گویند این دعا نیست از شیطان بر اهل بیت که چون نومید شد از نسبت و عشاء
 دعا می دهد که بر ایشان خیا که دشمنان کنند و اذا دخل و چون در آید مرد خانه علم بیدار کند خدارا نزد آمدن خانه قال الشیطان
 میگوید شیطان با اعوان خود در کتم البیت و ریافت پیشگاه ای را و اذا لم یذکر الله عند طعامه و چون یاد کند مرد نام خدا را نزد طعام خود نیز قال میگوید شیطان
 او در کتم البیت و العشاء و ریافت شد سمیت را و عشاء را اینجا نیز بقول بعضی احوال دعا بر اهل بیت را دارد و فافهم رواه مسلم و عن ابن عمر رضی الله عنهما
 قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اکل احدکم چون بخورد یکی از شما فیما کل یکمینه پس باید که بخورد بدست راست خود و اذا شرب فلیشرب بيمينه
 و چون بنوشد باید که بنوشد بدست راست خود یعنی بکیر و ظرف آب را بدست راست چنانکه میگوید لقمه بابین دست رواه مسلم و عنه قال قال رسول
 الله صلى الله عليه وسلم لا یکلن احدکم شمالا البته باید که بخورد یکی از شما بدست چپ خود و لا یشربن بها و البته باید که بنوشد بدست چپ هم امر واقع شده
 بخورد و بنوشد بدست راست و هم منی کرده صریحا از خوردن و نوشیدن بدست چپ از برای تاکید و مبالغه فان الشیطان یاکل شمالا و یشرب
 بها زیرا که شیطان بخورد بدست چپ و بنوشد بدست چپ رواه مسلم و عن کعب بن مالک کذبت او ابو عبد الرحمن است الضار یست از
 فضلاء صحابه و شعراء اسلام است و قصه توبه وی در تحلف از غزو تبوک از احاسن قصص است قال کف کعب بن مالک رضی الله عنه
 کان رسول الله یغیر عنده اصلى الله علیه وسلم یکل ثلثه اصابع میخورد و بسنه انگشت که ابهام و وسطی باشد و یطیق یدیه و می بلبلد یعنی بعد از وضو
 از خوردن دست مبارک خود را قبل از آن سه پایش را مسح کردن دست و در بعضی روایات زیاده کرده بشتی یعنی بجزئی از سینه یا مانند آن و نیز زیاده
 کرده ثم یغسلها یعنی شست دست رواه مسلم و عن جابر و مرویست از جابر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم امر بطریق الاصابع آن
 حضرت امر کرده بلبلیدن انگشتان و الصحفه و بلبلیدن کاسه و چون در طبع بعضی از اهل کبر و ارفاد از آن کراهتی و استنکاف می بود تا کبده اثبات فرمود
 آن را و قال و کفتم انکم لا تدرن بدستی که شما در نمی باید فی آیه البرکه آیه تا و توین یعنی شما نباید که در کدام اکل یا کدام طعمه است برکت
 و فی بعض النسخ آیه بها و کنایت و اضافت یعنی در کدام جزوی از اجزای طعام آنکه خوردید یا آنکه چسبیده است با انگشتان یا بجاسه از اینجا معلوم شد
 که سنت بلبلیدن انگشتان است و برداشتن آنچه چسبیده است بان از اجزای طعام و نه در آوردن انگشتان در دهان و مبالغه و الله اعلم رواه مسلم
 و عن ابن عباس رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا اکل احدکم چون بخورد یکی از شما طامع یدیه پس باید که پاک نکند دست خود را بجزئی حتی یطیقا
 مفتح یا و عن عین یعنی تا بلبلد دست خود را و یطیقا بضم یا و کسر عین یا بلبلد دیگر را از آنهای که مستقذ ندارند و بگروه نه پندارند آن را چنانکه زوج
 و جاریه و اطفال و شاکردان و معتقدان و محبان که لذت یابند از آن و تبرک گیرند بدان متفق علیه و عن جابر قال و ابیت است از جابر که گفت سمعت
 رسول الله شغیر هذا اصلى الله علیه وسلم یقول میگوید ان الشیطان یخیر بدستیکه شیطان حاضر میشود احدکم یکی از شما را عند کل شیء من شأنه
 نزد هر چیزی از شأن آن یکی یعنی در هر امری از امور وی حتی یخیر عند طعامه تا آنکه حاضر میشود نزد طعام وی که در وی رغبه و کسره و اذلال شیطان قصد
 ندارد و چنانکه در طاعات و قربات و ضرورت است که لقمه خبذ بخورد و فاذا سقطت پس چون بغیر من احدکم اللقمه از دست کسی از شما لقمه باید که از بر
 و داشتن آن و نه در دبان بکیم نفس و طبیعت تنگی نکند و کراهتی ننماید بطمیس باید که دور کند و بردارد از آن لقمه ما کان بها خیر که مصلحت و
 مخلوط است بان لقمه من اذی از آنچه گروه و هر کین می پذیرد و طبیعت آن را مثل خاک و مانند آن ثم لایطعمها بستر بخورد آن لقمه را و اگر چیزی بلبلد
 آلوده باشد بشوید اگر ممکن است و الا جاوز بر بخوراند از سنگ و کوبه و مانند آن و این اصابع اهل کبر و عروت برینیدارد و مکر آن را که راسخ است قدم او
 و در واقع خلاف شیطان و رغبه وی و ازین جهت فرمود و لا یدعها و نکذارد آن لقمه را که از دست افتاده للشیطان برای شیطان و کدشتن وی برای شیطان
 یا جموع حقیقت است که شیطان بخورد و در طعام و شیطان ان یغیب و یا کنایت است از تعصیب لقمه و استحقاق آن و تعلق با جلاق شکبران که آن را برداشتن و تناول کردن
 آن تنگ دارند و اینها نیز از اعمال شیطانست و بار برای آن که دفع نکند و کسب اصنع فرمود فاذا فغ پس چنان مرغ شود یکی از شما از خوردن طعمه پس باید که بلبلد
 انگشتان خود را فانه لا یدری فی طعامه لکن البرکه پس بدستیکه وی نهند آنکه در کدام جزوی از اجزای طعام وی باشد برکت این عبارت مؤید روایه آیه است باضافه
 حدیث سابق رواه مسلم و عن ابی حنیفه بتقدیم حیم مضمونه حای مملو مضمونه و کون یا قبل الغداء ما او و بسبب بن عبد الله السوائی بضم سین و تخفیف و او منسوب است
 اربعه از اصحاب صحابه است و در وقت رحلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بطریق رسیده بود و لیکن سماع دارد از وی و روایت کرده اند از وی و المیزنین علی بن ابی
 طالب و در کوفه بر بیت المال گذاشته و تمام شده و او را با او حاضر شده و فوات او در سنته اربع و سبعین کوفه قال النبی صلی الله علیه وسلم لا اکل منکما میخوردم طعام

گفته کرده روه البخاری در نهایی جزئی آورده که عامه چنان نپذیرند که مراد بکنی مثل معتد بر یک پهلو است و نه چنین است بلکه مراد بوی اینجاست که نمیستند بر فراشی است که زیر است و بر که شکن مستوی بر فراش نشسته مشکلی است و نووی گفته که مشکلی معنی مشکلی در جلوس خواه چهارزانو نشیند یا معتد بر فراش انقی و طبعی گفته که معنی آنست که سرچین بخورم نشینم بر فراش یا مشکلی معتد باشد که بسیار از آن از طبع نشیند و لیکن نشینم بی مکن و استقرار و بخورم طعمه چند و بر خیزم و صاحب سفر السعاده گوید که بکنیه برشته نوع است یکی آنکه پهلو بر زمین بندد و آنکه بر می نشیند سیوم آنکه بکشد بر زمین نهاده بر آن گنبد و بدست دیگر طعام خورد و هر سه نوع مذکور است انقی و بعضی استناد ظهر را بوساده یا بحدار یا مانند آن زیاد کرده و نوع رابع ساخته و بعضی گفته که اینجا اینجا بخود بروجه است و است و سنت در اکل آنست که مثل طعام و متوجه بوی وی بخنی نشیند و محل آنجا برین حد الجانین و منع از آن بر مذیب اهل طب است که گویند خوردن برین وضع مانع از سهولت انقباض طعام است در مجاری و کواراناشدن چنانچه باید که ذاتی جمیع البخار و سیوطی و محل الیوم و الیله گفته که بخورد و مشکلی و نه بر روی افتاده و نه ایستاده بلکه بنشیند بر دوزانویا بصورت افتاد یا بهر دو پای بردارد و زانوئی راست را و بنشیند بر زانوئی چپ و عن قناده عن انش تا بعی است بصری عمی محدود است از طبقه ثانی تا بعین بصره و ولادت وی در سنه سبت و وفات او در سنه سبع عشره و مائة رومی است از انس و ابی الطیلس که آخرین بات من الصحابه است و از بعضی تعیین نیز روایت دارد مثل سعید بن السیب و حسن بصری و روایت وی از انس بسیار است و این حدیث را نیز از انس روایت کرده که قال گفت انس ما اکل ابی صلی الله علیه و سلم علی خوان نخورد آنحضرت طعام را نهاده بر خوانی چنانکه او آب مترقان و جباران است تا برای طعام نکون نشوند و سر فرو نیاورد و خوان را در قافوس بضم و کسر برد و گفته اما در نسخ حدیث کبیر روایت است و لانی سکر جبه بضم سین و کاف و رای مشدود و مضموم و بعضی فتح را صوب دانند و در نهایی گفته که انی صغیر که خورده میشود و وی چیزی اندک از آن نخورده و فارسی حر است و بشیبه اطلاق آن در ظروف بیاید که نهاده میشود و در آن کو اینچ و مانند آن از جوارشات که کرد طعامها بنهند تا شہوت طعام را برانگیزد و مضموم کرد و لا بخور له مرقق و بخت نشد برای آنحضرت نان تنک و نخورده است آنرا بر که خواه برای وی بنزد یا برای چیزی وی چنانچه بعضی گفته اند و در حدیث دیگر آمده که ما اکل خبز ارققا و ظاهر عبارت آنست که برای وی نمی بختند اما اگر دیگری برای خود بخت باشد و پیش وی آورده بخورد و از خوردن آن ابائی آورد چنانکه عادت شریف وی در ترک تکلف و موافقت اصحاب گذارند و اندام علم و چون در فنی اکل بخوان جای سوال بود که پسند که پس طعام را بر چه چیز نهاده بخورد و در سحای خوان چیزی دیگر بود یا نه بخلاف اکل در سکر که منفی مطلق است قیل لقناده گفته شد مر فاده را که راوی حدیث است علی ما یکلون بر چه چیز بخورد قال علی السفر گفت بر سفر یا بخورد و نذ غایتش سوال از حال صحابه کردند از جهت آنکه چون ایشان طبع و مقتضی بافعال و آثار آنحضرت بودند سوال از احوال ایشان در حقیقت سوال از حال شریف او خواهد بود و اگر ضمیر بکلون در مجموع حضرت و اصحاب و از بدشاید که صورتی داشته باشند و اندام و سفر بضم سین و فتح فاصح سفره است بسکون فاوان و در دایره لیت چرم یا از برکت حرما سازند مستند بر سفره و اصل نام طعامی است که مسافر بردارد و اکثر آنچه بر میسازند درین چرم مستند است پس از آن اطلاق کرده شد بر همین چرم مجاز و روه البخاری و عن انس رضی الله عنه قال گفت انس ما اکل ابی صلی الله علیه و سلم رای غیفا مرققا که بنیدانم آنحضرت را که دیده باشند نان تنک حتی لحق بالله تا وقتی که پوست سجده او رفت ازین عالم و لا و نمیدانم آنحضرت را صلی الله علیه و سلم رای که دیده باشند شاة سمیطا بعینه فظ که سفند بر این کرده شده را بچشم خود و در خود بر کز و سمیط شانی را گویند که بر این کرده شده باشد با چرم بعد از دور کردن موی وی با ب کرم و این از عادات او است ششم است و لهذا خصیص بدان کرد و زیادت بعینه برای تاکید است چنانچه گویند کتب بیده و مشی بر جله روه البخاری و عن سهل بن سعد روایت است از سهل بن سعد ساعدی که از مشایخ اضر است و احوال او مکرر نوشته شده است قال راوی رسول الله ندید پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم النقی نفعی و نکر کاف و نشد پیدا آوردی را که بخت باشند آنرا مکرر تا پاک و صاف و سفید کرد و که آنرا امید میکنند بر کز آن را ندیده و مان از آن نخورده و من من التبعیه قد از آن گاه که برانگیزت او را الله تعالی و فرستاد بر سالت حتی فیضه قد تا آنکه مقبض کرد روح پاک او را و برداشت ازین عالم و قال گفت سهل بن سعد را می رسول الله ندید پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم منخا بضم میم و خا و فتح نیز آمده و غرابال که بدان آورد را بر پسر ندمن حین ابعت الله حتی فیضه الله از وقت بعثت تا هنگام رحلت قیل گفته می رسیده سهل بن سعد را کیف گفتم تا کلون فیضه چگونه بودید شما که میخوردید و جو را یعنی آن وی را غیر منخول یا بختی با آنکه اکثر طعام شما جو بود قال گفت سهل بن سعد که تا کلون فیضه بودیم که آن میکردیم جو را و منخو و دم میکردیم آن را فیضه و طار پس می پریدیم بریدن میبود از بسوس و باقی و آنچه باقی میماند شربیه را میگردیم آن را آب و میساختیم و میساختیم از آن نان رشی خاک نمناک تشریه شورا ندن آن باب فاکلناه پس بخوردیم آن را روه البخاری و عن انس رضی الله عنه و حدیث بظاهر ولالت و از بدشاید خوردن آنحضرت نان مرقق میسازد را چه مقصود از آنست که ناخوردن است بطریق تاکید پس را و بهای خور که در حدیث سابق که شست نیز همین باشد مکرر آنجا نیز تاویل کنند که ندید آن را که برای وی بختی با و ذلک بعید و الله اعلم و عن ابی هریره قال قال ابی بنی عیب کرم پیغمبر صلی الله علیه و سلم طعام یا هیچ طعامی را بختی مکرر آنرا شربیه اگر خوش میساخت

آنحضرت صلی الله علیه و سلم آنعام را که پیش می آوردند آنکه میخورد آن را و آن که هر دو اگر ناخوش میداشت و موافق طبع شریف یا مناسبت حال نمی یافتند که
میگذاشت و میخورد آن را متفق علیه و عنه و مرویست از ابی هریره آن رجلاکان بدرستی که مردی بود که فرمایکل کثیرا بسیار میخورد و فاسلم پس مسلمان شد و کان کلبا
قبلا پس از آن که اسلام آورد اندک میخورد و غذا را که از کلبی پس ذکر کرده شد آن را آنحضرت را صلی الله علیه و سلم فقال پس فرمود آنحضرت آن کلبی که در دستش
مسلمان بایکل میخورد و در معده او احد و یکت روده کنایت است از قلت اکل الکا فرمایکل که فرخیزد و در معده او و بخت روده رواه البخاری و معاکبر میخورد
روزن الی روده و امعاء و نفخ بزمه و جمع وی و گویند که هر آدمی را بخت روده است و طبیی گفته تخصیصی سه برای سبالغه و کثیرا است چنانکه در قولی یسما
و البحریده من بعده سبغة البحر و گفته اند که مراد تشیل بدینومن و مشره و حرص کا فراست از قلت و کثرت اکل این حکم با اعتبار کثرت و اغلب است یا مرد و نومن
کا مل الایمان است و سبب آن حصول برکت است از ذکر اسم الهی عز و علا و امتلاء باطن بپور معرفت و ایمان و عدم توجه بدین پیردین و اهتمام بدین کلاف
که فرمود بحقیقت تنبیه است بر آنکه نشان مومن التزام صبر و قناعت و سلوک طریقۀ زهد و ریاضت و انکفاب بصد جوع و وقوف بر حد ضرورت و علا و معده است
که موجب نورانیت قلب و صفات باطن از کمات کدورت و قساوت و تنبیه بر عبادت و غیر آن از آنچه از فراید و منافع تعلیل طعام است
آورده اند که فقری تر از این عمر رضی الله عنه و طعام بسیار خورد و فرمود دیگر را را و از رومن یار یعلتش آن گفته اند که وی مشابه کفار شد و درین صفت
و بر که مشابیهت بکفار دارد و صحبت با وی نباید داشت و همیشه تعلیل طعام زرد عطا و ارباب محبت و اهل معنی محمود است و خلاف آن مذموم و نیکوگر است
که بعد از غذا کشت و علت ضعف بدن و احتلال قوای جسمانی گردد و از کار باز دارد و مجموع و منافی طریقۀ حکمت است بسبیل انس لوک طریقۀ ارتباط و
نترن و اعتیاد است چنانکه در ویشان کنند و با الله التوفیق این روایت بخاری بود از ابی هریره و در وی مسلم عن ابی موسی و ابن عمر و روایت کرده اند
مسلم از ابی سعید شمری و عبد الله بن عمر المسند منه فقط آنچه اسناد کرده شده است ازین حدیث بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم و آن قول آنحضرت است که ان لکل
بایکل الخ یعنی در روایت مسلم این قصه مذکور نشده که مردی بود که تنها بسیار میخورد الخ بیان قول پیغمبر صلی الله علیه و سلم ذکر کرده و بس و فی روایتی اخری از
ابی هریره و در روایت دیگر مسلم از ابی هریره آمده آن رسول الله بدرستی که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ضافه ضیف آمد آنحضرت را معانی و معانی
کا فرو آن همان کا فرو دفا رسول الله پس فرمود پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بشاه بدوشیدن کوشیدی خلعت پس دوشیده شد آن شاه فشراب پس
بوشید آن همان کا فرو دفا بها شیر کیه دوشیده شد آن شاه را ثم اهزی پیتر فرمود بدوشیدن شاتی و دیگر فشراب پس بوشید آن را نیز ثم اهزی فشراب
پیتر فرمود بدوشیدن شاتی و دیگر پس بوشید آن را نیز حتی فشراب حلاب سبع شیه تا آنکه نوشید شیر مبعث شاه را ثم انه اصبح پیتر بد رستی آن همان
صبح کرد و فاسلم پس اسلام آورد و کا مر که رسول الله پس فرمود برای وی پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بشاه بدوشیدن شاتی خلعت پس دوشیده شد
فشراب حلابها پس نوشید شیر آن را همه ثم امر باهزی پیتر فرمود بدوشیدن شاة دیگر فلم یقیمها پس توانست تمام خورد و شیر این شاه را و در بعضی نسخ فلم
شیر بها پس نوشید آنرا که همان شیر شاه نخستین سیر شده بود فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم لمومن اشرب معاه و احد و الکافیر
شیر ب فی سبغة معاه و اینجا چون قصیده نوشیدن شیر بود و فشراب گفت و در روایت سابق بایکل معنه و مرویست هم از ابی هریره قال قال رسول الله صلی
و سلم طعام الاثنین طعام دو کس کافی الثلثة لیسند است سیکس را تا ویش است که آن قدر طعام که سیر کرد و اند دو کس را قوت مینماید و شید سیکس
و طعام الثلثة کافی الاربعة بهمین معنی که ذکر کرده شد متفق علیه و عن جابر قال سمعت رسول الله گفت جابر شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم يقول
طعام الواحد کفی لاثنین طعام یکت کفایت میکند دو کس را و طعام الاثنین کفی لاربعة و طعام دو کس کفایت میکند چهار کس را و طعام الاربعة
کفی لثمانیة و طعام چهار کس کفایت میکند هشت کس را بهمان تاویل که معلوم شد و در لفظ کفایت ایمانی هست باین معنی غایتش آنکه در حدیث اول
سبب بثلث و ربع فرمود و درین حدیث بطریق مضاعفت و بر دو صیغ است و اختلاف تغاوت احوال اشخاص است آورده اند که امیر المومنین
عمر در سال مادیه فرمود و قصد کردم که بغیر ستم برابر بیت مثل حد و ایشان یعنی تا در طعام ایشان شریک نشوند که آدمی بیاک نمیشود و بنیم سیری و
بر هر قدر بر اینجا حث و تحریر است بر مکاتبت و مواسات با مردم در طعام و قناعت کردن بقدر کفایت رواه مسلم و عن عایشه رضی الله عنها
قالت سمعت رسول الله گفت عایشه شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم يقول الثلثیة که میخفت تبلینه و آن حسابیت که ساخته میشود از و قیق باغیا
و کاسی انداخته میشود و روی عمل و مشابه میشود شیر را در رقت و بیاض کذا فی الهایه و لاند اورا تبلینه میگویند مشق از لبن پس پیغمبر ماید که این تبلینه محمیه یقیم
و جیم و گویند یقیم و کسیر جیم یعنی مزبل و گویند هم و راحت بخش است لغو و المریض مردی را چاره داده و کین از بیهوشی الحزن میبرد و بعضی حزن را و کم میکرد
از متفق علیه از عایشه آمده است که چون یکی از خویشان وی وفات می یافت و جمیع میشدند زنان برای وی امر میکرد و بخن تبلینه و اشکنه میبخت و تبلینه آن تبلینه
و بخوردن نجابت میداد و این حدیث را روایت میکند و احادیث دیگر نیز در باب تبلینه لفظی وی دارد و شده و عن ابن عباس ان سده که درزی و عا ربی غوث

عادت اهل مدینه منوره که با نواع ترو الوان که در آن ملبه مطهره است خانه را معمور دارند چنانکه اهل زاعت غلات را نگاهدارند یکبار این فقیر در مدینه
 مطبوعه زیارت برزگی که سید جعفر نام داشتند که از اهل شهر شریف بودند رفت حضری از قریش آوردند پرسیده شدند نام این نصف از چه صفت فرمودند جعفری قلت با چنین
 حال نعمتی و ایته کمال فرمودند آنحضرت یا عایشه بیت لافرقیه مرغانه که نیست مرد روی جاع ابله که شکانند اهل آن خانه قائلها مرتین او ثلثا فرمود این کلمه او بار بار
 شکست را می است که فرمودش کرد عدد از او اسلام و عن محمد و رایت از سعد بن ابی وقاص قال سمعت رسول الله گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم بگوید که
 می گفت من تصحیح میکنم که خورد و وقت صبح ناشتا صبح نماز عجمه و بهفت خرا که از آنجوه خوانند بفتح محله سکون جیم و آن نوعی از غرامی مدینه است که رنگ آن سیاه
 زرد و آن خود ترمه مدینه است که نیکه اصل آن نشاند حضرت نو بیت صلی الله علیه وسلم لافرقیه و لکات الیوم مدیان رسنا مذکون و آن روز هم و لاسحر زهر و زهر
 شفق علیه و هم مسئله السین اشهر و اخص فح است و مراد در اینجا زهر قاتل است که معروف است یا شامل است مثل زهر مار و عقرب مثال آنرا که از اسامه و سوام
 گویند مشتق از سم و در احادیث استیاده از شرابها واقع شده است ایما که فرموده و من شر الساقه و الهامه و وجود این خاصیت درین نوع از تریه خلق الهی تعالی است
 چنانکه در نباتات خواص نهاده و اعلام بمحضرت بوجی بوده باشد و گفته اند که از برکت دعای آنحضرت که در شان وی کرده و بخیل که لفظ آن حدیث را حمل برین
 کنند یا دعا و در موطن دیگر وقوع یافته باشد و این خبر است بعد از آن چنانکه در حدیث آمده و باید و وجه تخصیص به هفت جز شارب نداند و علم آن نوعی است یعنی
 موقوف است بر سماع از حضرت بنوت مثل اعداد رکعات و جزان و اعدای که در خواندن تسبیحات و اسمای الهی تعالی در دعوات و در و یافته نیز ازین چیل
 که نقصان و زیادت در آن ترتیب اثر موهو و مخصوص با نیار و تا گفته اند که تا شرب اسماء و در حقی است و سرور عدد جز شارب را عینین آن سرور یا رب کریم یعنی آنکه اولیا
 را با لاهام بار اینچنین علم را با استنباط صحیح و بعضی مواضع صورت امکان داشته باشد و الله اعلم و در این امور در دفع امثال این امراض خصوصاً سحر عامه اطهارا
 که بواسطه ایشان بود ایمان و صدق بنوت منور نگشته جز جراحی و سرگردانی دست ندهد و امثال این و در طب ج جانی و روحانی که از جناب بنوت آمده بسیار است
 و با توفیق و عن عائشه رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان فی عجمه العالیه شفاء بدرستیکه در خوردن عجمه عالیله که نام موضع است لافرقیه
 مطهره جانب مسجد قبا و نواحی آن و قری آن نواحی را عالیله گویند که زمین بجز در اینجا و جانب دیگر که در مقابل اوست ساطع خوانند و تمامه کبریا و
 جانب است و طبیعت گفته که ادنی عالیله سیه میل است و نهایت آن تابشت میل از مدینه و بعضی عجمه عالیله از آن جهت است که این نوع ترمه در آن جانب بود
 و اگر در جانی و دیگر هم باشد این خاصیت دارد چنانکه در کلام بعضی شارب عین واقع شده مخصوص عجمه این جانب بود و دعای آنحضرت و مخصوص می و در و یافته
 و از برای بایان وجود شفا و روی فرمود و آنها و بدرستیکه عجمه عالیله تریاق اول البکرة خاصیت تریاق دارد و در دفع زهر و دفع است خوردن آن اول
 صبح یعنی ناشتا و تریاق کبیره تا صبح آن داروی مرکب است نافع از زهر و جز آن و تریاق فاروق مجموعی معروف است و تریاق شک مده نیز میباشد که نجاست
 در دفع زهر نافع است رواه مسلم و بدانکه در حدیث چنانکه مولف از صحیح مسلم از عایشه آورده و تخصیصش از زهر آمده و صاحب سحر السعاده انجین آورده که ان فی
 عجمه العالیه شفاء و من کل انما تریاق الاول البکرة و برین تقدیر و آنها تریاق تخصیص بعد از تریاق بود و بر تقدیر تخصیصش از زهر بیان آن و عنها قالت و هم از عایشه روایت
 که گفت کان فی علیها الشهد و حال شان اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه وسلم برین پنج که می آمد و باو میگذاشت ماه تمام ما نوقد فینه فی افر و خیم و نیز بنگیردیم در آن نار
 انشی که بدان چیزی پیغمبر از طعام کو با سالی بر سید پس چه چیز بود طعام شما که می خوردید گفت انما هو التمر و الماء و بنو طعام و قوت ما که مرنا و آب و جزان چیزی نبود که
 حوزده شود الا ان بونی بالیم کرانکه آورده میشد و میفرستاد کسی که شکی برای میی آن بود که آتش نمی افروختیم و نمی پیختیم خبری را که اگرانکه کوشی اربابی بهم میرسد پس برای
 بختن آن آتش می افروختیم و پیغمبر طعام و دفع عا سکون یا تصغیر لعم شفق علیه و عنها قالت و هم از عایشه آورده که گفت ما سح آل محمد یومین سیر نشد آل بیت محمد و در روز
 من خبر برانان کندم الا واحد مما ترکرانکه در یکی از آن دور و طعام ایشان فرود و روز دیگران یعنی دور و زیوسته نان کندم منجورند و قید بنان کندم که در شام
 که نان جو بهم میرسیده باشد شفق علیه و عنها قالت و هم از عایشه است که گفت قونی رسول الله وفات یافت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و اصل معنی قونی تمام کردن
 آنچه کسی را بابت بود از حق و فی الصراح قونی استیفا تمام کردن حق را و از آن تعبیر میوت کنند و اکثر جیفه مجهول آید که مولی تعالی حق خود را که جان بنده و حیات
 او است تمام گرفت از وی و استیفا نمود و کاهی بر لفظ معلوم نیرافته که بنده آنچه حق او بود از دست حیات تمام گرفت از مولی و این بر دو قرار است
 و قول حق سبحانه و الین یوفون شکم ویزون اندا جا ثابت شده پس گفت عایشه که وفات یافت پیغمبر خدا و ما شفا من لا سودین و سیر نشدیم از دو اسو بونی
 سیاه که مراد بدان خمر و آب است یکت اسود تر است و آب انیر اسود خوانند بطبع مجاورت و محاربت و این طریق در کلام عرب بسیار آید که یکی از معانی
 بنا میگیرد خواننده تشبیه کنند چنانکه ابون و قرین چنین و این انقلب خوانند بجهت غالب آوردن نام یکی بر دیگری بود که آب بطریق تسبیح و طفیل است و مقصود بنا
 تراست و الا اذا آب سیری مطلوب نباشد و آب یکی بود چنانکه در طعام ما فهم و از اینجا معلوم شد که قوت ایشان از تر نیز بر وجه سیری بود و شفق علیه و عن علی
 بن بشیر قال و مرویت از عثمان بن بشیر صحابی مشهور است و اقل مولود است که در انصار شد بعد از هجرت گفت یعنی با یاران خود الستم فی طعام و مشرب

ایا نمیشد شاد و خور و نوشیدن که توجیع میکنند و افراط نمائید در آن تا ششم بر هر چیزی اید و به رفوع که نخواهید بقدر آیت بلیکم بر این توجیع دیدم پیغمبر شام اصلی اند
علیه و سلم و ما یجی من الدقل حال آنکه نمی یافت از خرمای ردی خشک بجای و مخلوط از انواع تر که آنرا می معین بود و با کلا و بطنه انقدر که پر کنند شکم مبارک او و او را
بمخند و چون حال شریف وی چنین بود لا بد حال اهل و توابع نیز چنین خواهد بود و راه مسلم در حدیث اول بیان کرد که روز یا میرفت که طعام نفیس ایشان خبر فرما
بود و در حدیث دیگر گفت که آن نیز بر وجه تنج و سیری بودی بعد از آن میگوید که آنهم از خرمای جمید و نفیض بلکه از دوی آن که خبر فقرانی خوردند چون اختیار
آنحضرت بر فقر و فقر بدو اقامت کرد او را مولی وی تعالی درین مقام و تحقیقت آن ارقت و غیبتی بود بلکه بجهت وجود و اشیاء روز بدو تقوی و فضاوت و تعلیم
و تربیت است بود آنچه مروی و ما ثور است از خود و گرم سخاوت و عطای وی صلی الله علیه و سلم اول دلیل است بر آن و لغتم قال بیت بر چه آمدت بدست
بدادی تو پیش از آن این خود آن کس است کس از فقر عاریست و عن ابی ایوب و روایت کرده شده است از ابی ایوب انصاری که چون حضرت است
صلی الله علیه و سلم بجهت مدینه آمد اول در خانه وی نزول فرمود و باین سعادت او را مخصوص و متمایز کرد و این صحابه رضوان الله علیهم جمیع هر کدام از ایشان
که وصت داشتند طعام مبارکی را در راه و تمامیا عقیقه و می آوردند قال گفت ابو ایوب کان ابی صلی الله علیه و سلم اذ اتی بطعام بود آنحضرت چون آورد
شد نزد وی طعامی کل من بخورد از آن قدری و بعت بفضله الی و میفرستاد آنچه زیاده می ماند از حاجت وی بوی من و آنرا بعت الی یو ما و گفت ابو ایوب
که فرستاد آنحضرت بوی من روزی عقیقه کانه کلان را از طعام که یک کل منها که نخورد از آن طعام بخفتن نزد ما فرستاد و لا نهی ما و ما خوردن آنحضرت از
آن طعام بسبب آن بود که در وی سیر و فضا له اهرام بود پس چون خورد آنحضرت از آن طعام خیال کردم که مگر خوردن سیر بر آن حضرت حرام است پس بیدم
ایا حرام است سیر خوردن یعنی بر تو دالا اگر مطلق حرام بودی طعام را بر وی چون فرستادی قال گفت آنحضرت حرام نیست سیر بر من و لکن اگر چه و لیکن کرده
میدارم من خوردن آن را من اجل بجهت از جبهه بوی ناخوش و یعنی که مرا بوی و ناخوش می آید یا از ترس آنکه و بیکری از من بوی بد برسد و از حدت آئیده
بصری معلوم کرده که بجهت محبت و تبرائی جبرئیل است از آنکه ملائکه بوی ناخوش را منعند و قال گفت ابو ایوب بان حضرت فانی اگر ما کوست پس من نیز کرده میدارم
چیز را که تو کرده میداری اگر چه آن علت نباشد که در حق تست را اتباع و موافقت تو علت پس است و راه مسلم و عن جابر بن ابی صلی الله علیه و سلم قال روایت
از جابر که آنحضرت گفت من کل ثوما و بصلا کیسه بخورد و سیر را یا پیازه را عقیقه لنا پس باید که گوشه گیر دار ما و با هم نشینی کند و قال را وی شکست دارد که آنحضرت
عقیقه لنا فرمود یا فرمود عقیقه لنا پس باید که گوشه گیر دار مسجد ما و درینا بد در مسجد ظاهر لفظ مفرد خاص در مسجد نبویست صلی الله علیه و سلم و ضعیفه و مسلم
مع الی غیر برای تعلیم است و چون علت مشترک است حکم ساجد دیگر بلکه تمامه جالس و مشاء و غیره و عبادت مثل ذکر و درس و مصاحبت کبر و علما از اهل طهارت
و لطافت تخمین خواهد بود و در محتمل که مراد چنین باشد و در بعضی و آیات ساجد را نیز آمده و این صریح است در عموم ساجد که ما اولیقه فی بقیه اکو این نیز از شک ترا
مراد آن بود که آنحضرت عقیقه لنا او عقیقه لنا سجدنا گفت یا گفت من کل ثوما و بصلا عقیقه فی بقیه باید که در خانه خود بنشیند و یا هیچ کس محبت ندارد چه در مسجد و غیر
آن و احتمال آن که شک را وی بود بلکه او برای توجیع و تقسیم بود و متعلق بلفظ ثانی یعنی عقیقه لنا سجدنا بود و معنی آن باشد که مسجد در آمدن حرام است که اینجا حضور ملائکه
و رسول و صحابه گرام است و لیکن برسان و اهل بودی و اسواق مثلاً و آمدن و محبت و دشمنی ساج است یا این را نیز کند و در کج خانه بنشیند و مطلقاً ترک محبت
و بد که این ادلی تراست و زیادت لفظ قال بر سر عقیقه لنا سجدنا نه برین قول فی الجمله نظر در آن است که این مثل شک را وی خود فافهم و ان ابی و از جابر است
که پیغمبر صلی الله علیه و سلم اتی بقدر فیه آورده شد پیش وی و یکی که در وفضات من بقول سبز یا بود و از انواع قره ظاهر از همین سیر و پیازه و کند ما و دشلا و حضرات بفتح
خا و کسر ضا و جمیع خضرو بعضی بنهم خا و قح ضا و نیز خوانده اند جمیع حضره بسکون ضا و فو جدها ریجا پس فیت مرا آن سبز یا را بوی و بخیل که صغیر لها عاید بقدر بود که نمونش نیز
استمال می یابد و در روایتی بجای قدر بدر بفتح موحده بدل قاف نیز آمده و ان طبعی بود از برک خرمای ساخته که از جهت استداره پدرش خوانند و برین تقدیر و صغیر
بحضرات متعین است چنانچه ظاهر است فقال پس فرمود آن حضرت صلی الله علیه و سلم قریب الی بعض اصحابه نزد یکت کرد و ایند آن و بکت را یا آنحضرات را بوسی
فلانی و اشارت کرد بجانب یکی از اصحاب که حاضر بود یعنی پیش وی بنهید و قال گفت و خطاب کرد و بان بعض کل بخور من بخورم فانی زیرا که من آنجا می من لانا بجای
سخن میگویم و بمرزانی میگویم کسی نیز بانی نمیکنی تو او را مراد جبرئیل علیه السلام است و ملائکه آنحضرت در هر زمان ترصد و انتظار نزول می داشت و احتمال آن
که همین وقت در آید که را آنچه آن باقیست یا این کمال لطافت و طهارت است که چون نشینی ملائکه میکرد آنچه ناخوش بود نزد وی مطلق ترک داد و متفق علیه و درین
اشارت است که مرد باید که رعایت حال صاحب خود و خوشی وی نماید و هم از جابر حدیثی در کتاب الصلوة در باب المساجد و مواضع الصلوة گذشت و در
فضل ثانی نیز ذکر آن بیاید و عن المقدام ابن سعید که بر کسیر اصحابی مشهور است عن ابی صلی الله علیه و سلم کیلو طعام که ما که کینه طعام خود را
که صرف کنیم و اتفاق نمائید از آنچه به چانه در آید مثل حب و اتمان و مانند آن یعنی آنچه صرف کنیم و اتفاق کنیم پیچیده کنیم یا بک گم برکت داده شود
مرشدا و در آن رواه البخاری و در بعضی نسخ فیه نیز مذکور است و اگر نباشد هم مراد است و خود پیانه کردن طعام برای اخترف کردن در آن بطنج و بیع و شرا و قرض

و مانند آن ضرورت برای دفع افراط و تفریط و جهالت و حکم شارع آن را در مزید و جود برکت نیز خاصیتی است خصوصاً در رعایت سنت و قضایا و ثواب الهی
علیه و سلم و عن ابی امامه ان البنی و مرویت ابی امامه که پیغمبر صلی الله علیه و سلم کان بود اذ ارفع مائدة وقتی که فارغ میشد از طعام خوردن و برداشته میشد مائدة
و پیغمبر و مائدة را چای است بطعام یا آنحضرت و مراد بهاید طبعی و سفره ایست که طعام بر وی نهند و بعضی مراد از آن خوان دارند که مائی در سطح جاری سوار کرد
که ثابت شده است که آنحضرت طعام بر خوان نخورده پس این چگونه صحیح باشد و جواب داده که شاید که آنحضرت بنفس شریف خود بر آن نخورده و بمواخت جماعت نموده
باشد و گفته یا مراد از مائدة در اینجا طعام است نهی و در قاموس گفته المائدة الطعام او الخوان علیه طعام و پوشیده نیست که معصود آنست که آنحضرت بعد از
افراغ از طعام و بعد از برکشیدن آن قال این کلمات را میگفت الحمد لله الحمد لله اکثر احمد مرادی را حمدی بسیار بسیار طیباً حمد پاک خالص از بسیار کافیه برکت
کرده شده و روی غیر مکی و لا مودع و لا مستغنی عنه ربنا این عبارت را بچند نوع تفسیح نموده و معنی آن را بیان کرده اند و اگر آنرا از زبان اصطلاح علم سخن بیان کنیم از
شرایط این شرح بیرون رویم محال آنکه لفظ غیر در بنابر امر فروع خوانده اند و مضروب یا یکی مضروب دیگری مرفوع و حاصل معنی آنکه اینها یا صفات و احوال خداوند
یعنی صبر که کفایت کرده نشود از وی و نه متروک است و نه استغنا شود از وی بلکه لازم بود بر سبیل دوام از جهت توالی نعم و تواتر آن یا صفات طعام اند که
از آن نیز کفایت و ترک و استغنا بود یا صفات پرور و کار تعالی که هیچ چیزی از وی کفایت نتوان کرد و وی کفایت از همه و ترک طلب قرب وی و استغنا
از فضل وی نتوان کرد و تمامه این وجوه تفصیل در شرح بیان کرده شده است بمنه و توفیق و اله العجاری و عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله یغنی
عن العبد بدستیکه غذا ابتغای بر اینده را ضعیف میگردد از بنده ان یاکل الاکله لفتحه بمنه مصدر راست برای مره یعنی یکبار خوردن و بضم بمنه نیز خوانده اند معنی لفته
یعنی مقداری از طعام حاصل آنکه خدا دوست میدارد و بنده را که طعامی بخورد و پیغمبر علیها پس شکر گوید خدا را بر آن اکله او بیشتر الشرب یا بنوشد و مائی را
این را لفتحه شرب خوانده اند و بس و نزد طبی در آنکه نیز فتح بمنه متعین است پیغمبر علیها پس شکر گوید خدا را بر آن شرب رواه مسلم و مسند که حدیثی عائشه ابی هریره
و زود باشد که ذکر کنیم حدیث عائشه را و حدیث ابی هریره را و اشبع آل محمد این بیان حدیث عائشه است و اول آن این کلمه است و فتح البنی صلی الله علیه و سلم
الدنیا این حدیث ابی هریره است و اول آن این است این بر دو حدیث را که در صحیح در کتاب طعام ذکر کرده فی باب فضل الفقرا ان شاء الله تعالی
الفصل الثانی عن ابی ایوب قال کنا عند البنی گفت ابو ایوب انصاری بودیم ما نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم فقر طعام پس نزد یکت کرد اندیدند طعامی غلم
در طعام پس ندیدیم من هیچ طعامی را که کان عظم بر که منه بود عظیم تر و بیشتر از وی برکت از آن طعام اولاً ما اکلنا و در ابتدای وقت خوردن ما و لا اقل بر که فی
آخره و ندیدیم کمتر از وی برکت در وقت آخر خوردن آن فلما یا رسول الله کفیم ای پیغمبر خدا کفایت بد آنچونه بود حال این طعام که در اقل آنچنان برکت داشت
و در آخر آنچنان بی برکت شد قال ما ذکرنا اسم الله جواد فرمود که سببش آن بود که ما بر دیم نام خدا را حین اکلنا در هنگامیکه اندک کردیم در خوردن ثم
نقدم اکل بیهوش شد در آخر هر یک که خورد و لم یسم الله و ما خدا را بزرگوار داشت و ما را که با او یکتا بودیم شیطانی این بی بختی طعام در آخر این سبب
بود و راه فی شرح السنه سابقاً که گفت که سبب یکی از جماعت کافی است و سبب دیگر شرط نیست و بعضی و این حدیث و امثال آن حجت است بر ایشان
و طبی در توجیه آن گفته که شاید خود این شخص که ستمیه نکرد بعد از فراغ قوم بود یا چون شیطان با وی بجور ستمیه ایشان مؤثر نیفتاد و انتی و میتوان گفت که در ابتدای
طعام اگر یکی از جماعه که مجتمع اند بر طعام ستمیه نکند یا ستمیه دیگران کفایت است اما چون این شخص در اشیای طعام درآمد و شریک شد و با ایشان در ابتدا نمود
چون حال ابتدای طعام است ستمیه اش باید کرد و قدر و عن عائشه رضی الله عنها قالت قال رسول الله گفت عائشه که گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم
اذا اکل احدکم چون بخورد یکی از شما فسی ان یدکر الله علی طعامه یعنی اموش کند ذکر کردن نام خدا را بر طعام خود و در اقل فلیقل پس باید که بگوید یا خدا یا خدا که یا خدا
ای بسم الله و الله و آخره که کافی آن تقصیر میکنند و اله الترنی و ابوداود و عن امیه بن مخشیفه میم و سکون های صحیح و تشدید یا کفایت وی ابو عبید است
فرا می نهد وی است معدود است و در اهل بصره او را حدیثی است در طعام که همین حدیث باشد قال گفت کان رجل کل بود مردی که طعام بخورد و فلم یسم
پس ستمیه نکرد حتی لم یمن من طعامه الا لفته فافحاکه باقی نمائند از طعام وی که یک لفته فلما رفعا الی فیه پس بر گاه که برداشت آن لفته باقی مانده را بسوی دین
خود قال گفت آنرا بسم الله و الله و آخره فحاکه البنی پس خنده کرد پیغمبر صلی الله علیه و سلم ثم قال بستر گفت آنحضرت ما زال الشیطان یا کل مع بود شیطان که بخورد
با وی تا این هنگام طعام ذکر اسم الله پس اکنون که برد این مرد نام خدا را استغفار و در شیطان باقی لفته چیزی که در شکم شیطان بود و راه ابوداود و چون شیطان را اکل
بست و شکمی دار و حقیقت فی نیز حقیقت خواهد بود و بعضی گویند مراد در برکت است که رفته بود از اکل تبرک ستمیه او لا کما و در جوف شیطان رفته بود اکنون
ستمیه کرد و در اکل مافات کرد برکت باز آمد و امثال این تا ویلات از جناب حوصله ایمان است و پیغمبر خدا واقفاست بر حقایق امور که جز او را بدرا یافت آن
راه نیست که تصدیق و ایمان با الله التوفیق و عن ابی سعید الخدری قال کان رسول الله گفت بود پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم اذا فرغ من طعامه چون فارغ میشد از خوردن
طعام قال میگفت این کلمات را بفرماند این نعمت الله تعالی اطعمنا و سقانا و جعلنا مسلمین شکر مر خدا را که بخوراند ما را طعام را و بنوشاند ما را و کرد و اندید

ما را مسلمان و مطیع و متعاود و اصل اصول این نعمت است و اگر نعمت اسلام بود بر ما و نعمتی که باشد و بال است و بوجود آن مزینست و نعمت محال صحیح بدوست خاک
بر سر ملک و تو انگری رواه الترمذی و ابوداؤد و ابن ماجه و عن ابی هريره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الطاعم الشاکر انکه مخمور و سکر بر نعمت حق میکند که تمام
الصبا بر مانند کسی است که روزه میدارد و صبر میکند از شهوت طعام در اجرو ثواب اگر چه صائم را حکم الصوم لی و انا انگری به ثوابی خاص میدهند از فضل او است
و لیکن در اصل اجرو ثواب بر دو شرکت اند و حقیقت معنی آنست که چون در اذان نشسته است که صبر و محسن لغن و منع وی از شهوت طعام که حکم طبع حلیت
بدان عاقل و محسن است در وجه عالی است که انکه مخمور و شهوت لغن میراند و تمتی از لذت طعام میگیرد بدان نزد فرموده اگر یکی بخورد و اما بغفلت مخمور و از یاد
حق و شکری آگاه باشد آن نیز قاعده عالی است و عینی است از وجود ذکر و کرمی تعالی و محبت وی آخر شکر و صبر و دو جناب و طایع اندیش تشبیهی برای مجرب و شکر
و مساوات است چنانکه گفته اند که تشبیه در اصل حال است نه مقدار آن و با وجود آن اشارتی بقوت و رجحان حال صائم که در اعتبار ظاهر با انکه در شکر نیز محسن
و کما داشت نفس است بر اعتبار محبت منعم و شغل بان مذکور وی و در حقیقت هر قسم طاعت متضمن صبر و شکر است فافهم ما ندانکه شکر طعام بچیز بود ظاهر است
که بصرف قوت حاصل از وی در طاعت بود و گفته اند که شکر طعام آنست که در اول تشبیه گوید و آخر حقیقت ذکر شکر یک فقره در طعام و موااسات ایشان را نیز
داخل شکر دارند و در رواه الترمذی روایت کرده اند و اخیرش را ترمذی از ابی هریره و رواه ابن ماجه و الدارمی عن ابن بن سته عن ابیه و روایت کرده اند
ابن ماجه و دارمی از انس بن کعب بن عقیف عن بن سته از پدر خود که سنه است بفتح سین و تشدید فون در آخر تصحیحی اسلمی است مات سنه اثنین و ثلثین فی
خلافة عثمان بن عفین گفته است مؤلف و آنچه از کتب ظاهر میشود آنست که نشان محاسبیت روایت میکند این حدیث را از آنحضرت صلی الله علیه و سلم
و ذکر عن ابیه و کتب نیست و عن ابی ایوب قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا اکل و شرب قال گفت ابو ایوب الضاری بود آنحضرت چون بخورد
یا بنوشید میگفت الحمد لله الذی اعظم نعمتی شکر مرخدای را که خورایند و نوشاید و سوغه ظاهر عبارت شرح آنست که صمیم راجع بطعام است یعنی سهل و آسان
و خول طعام را در خلق به پیدا کردن و دانه بزرای خائیدن و لحاب برای نرم ساختن و زبان برای طعام در دبان کردن اینها را استوعب مخصوص بطعام نیست
چون بلکه ظاهر عبارت قاموس اختصاص و بشراب است چنانکه سیاق الشرب سو غاسل مدخله و همچنین موارد استعمال مثل قول حق تعالی سائر شرابه و قول شاعر
فصل علی الشرب و غیره پس صمیم راجع به برکت از طعام و شراب باشد و مقصود شرح تصویر تشویف در طعام است بجهت عدم احتیاج به بیان آن در شراب
و نعمتی دیگر بیان کرد و فرمود و جعل له مخرا و کرد ایند برکت را جای بیرون آمدن فضلات که محل بول و غایط است چه طعام و شراب جمیع اجزای خود قابل غذا
بنو و پس حکمت بالغه و رحمت شایسته فضلات آنرا بیرون انداخته رواه ابوداؤد و عن سلمان قال مرویست از سلمان فارسی رضی الله عنه که گفت قراة
توریه خوانده ام در تورتیه آن برکت الطعام که سلب برکت طعام الوضوء بعد و وضو کردن است بعد از طعام و مراد بود وضو در اینجا غسل دست
و ثاب است و وضو در لغت بمعنی حسن و نظافت است فذکرت و در بعضی روایات فذکرت ذلک البنی پس ذکر کردم این کلمه تورتیه را بر پیغمبر صلی الله
علیه و سلم فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فبرکت الطعام الوضوء قبله و الوضوء بعدله و برکت طعام در وضو کردن است
پیش از طعام و بعد از طعام و رواه الترمذی و ابوداؤد و چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم مبعوث است بر اثنتییم کارم اطلاق و تکمیل کار مدضا
و بود وضو پیش از طعام انهم و داخل در طهارت و نظافت و می کرده شد بوی زیاده بران چه وحی کرده شد بوسی علیه السلام تمیها و تکمیلها و عن ابن عباس
رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه و سلم خرج من الحلا فکفت ابن عباس که آنحضرت بیرون آمد از آنخانه فی الصراح طارعه و مداد است جایی فکفت
الیه طعام پس پیش آورده شد بوی آنحضرت طعامی فقالوا پس چون دیدند صحابه که آنحضرت پیش از وضو مخمور و در فم ایشان وجوب وضو و مداد
طعام چنانچه برای نماز گفتند لا فایک بوضوء آیا نیاریم ترا آنی که بدان وضو کنی قال فرمود انما امرت بالوضوء اذا قمت الى الصلوة من
امر کرده فنته ام بوضو یعنی بطریق وجوب که وقتیکه بایستیم برای نماز برای طعام و اگر ندی و احتیاجی داشته باشد نیز نکردم برای بیان جواز و تعلیم شما
تا بدانید که امری واجب نیست پس مراد بوضو اینجا وضو نماز است نه وضو طعام و این ظاهر است و نیز برین سابق حدیث دلالت دارد اگر مراد
بوضو در الانابت بوضو وضو طعام دارند و در انما امرت بالوضوء وضو نماز نیز صورتی دارد و چون غسل بیدار اول طعام از من و آداب است نه وضو
شکر داد از انقلبا لحوار و حاصل معنی آن شود که این وضو که شما از من در خواستید که وضو در اول طعام است واجب و ما مور به نیست اگر نکند ضرری
ندارد و نعم اینجا وضوی دیگر است که وضوی نماز است و آن واجب است بطیغم رواه الترمذی و ابوداؤد و النسائی و رواه ابن ماجه عن ابی هریره و
عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه و سلم آمده از پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم انی اغضقه من ثریده که آورده شد نزد آنحضرت کاسه از انکه کمال گلو اسن جویها
پس فرمود آنحضرت بخورید از جوانب و اطراف کاسه و لا تأکلوا من وسطها و نخورید از میان آن فان البرکة تنزل فی وسطها زیرا که برکت در طعام
نازل میشود بر طعام میگرد در میان کاسه است بجهت آنکه وسط افضل و اصل مواضع است پس احتی و اولی بود بنزول خیر و برکت و چون طعامی که در میان کاسه

خاتمه کردی سرکه است و آنقدر قدیم قاف بر فاشنق از قمر که حداصل یعنی زمین بی آب است که در وی گیاه سرزیده و قهرا نانی بی نان خورش را کوید و راه آنرا
 و قال فی حدیث حسن غریب و عن یوسف بن عبد الله بن سلام رضی الله عنهما عبد الله بن سلام از کباب صحابه و احبار یهود است از او لا یوسف علیه السلام
 و ولد او یوسف از صحابه است و کنیت او ابو یعقوب است آنحضرت او را یوسف ناماده قال گفت یوسف بن عبد الله در آیت البنی دیدم پیغمبر را
 صلی الله علیه و سلم اندکسره کبیر کاف گرفت نان باره من خیر الشیر از نان جو فوضع علیها ترمه پس بناد بران نان پاره خرمائی را پس گفت و فرمود هذه
 این خرمای ادام هذا نخورش این نان پاره است و اکل و خورد آنحضرت صلی الله علیه و سلم آن نان را با خرمای و راه او داود و عن سعد قال روایت کرده
 شده است از سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه که گفت مرصت مرصتا فی البنی بجای شدم چار بکده که بعبادت من پیغمبر صلی الله علیه و سلم یهودی در حالی که
 پرسش میکنم مرا فوضع یدیه بین ثدیی پس بناد دست مسلم که خود را در میان دو پستان من یعنی بر سینه من حتی وجدته برد با علی فرادی تا آنکه یافتیم سرود
 دست آنحضرت را بر دل خود کنایت است از دوقتی و راحتی که از نهادن دست مبارک در دل یافت و فوال بصم فابصره یعنی دل و میانه دل آید و
 بعضی گویند فوال در دله قلب جبهه و سواد ای او فی القاموس الفواد القلب و قال و چون دریافت آنحضرت صلی الله علیه و سلم حال مرانها و دست
 فرمود اقل دجل فود اتو مردی یهودی و مود آن را کوید که دل یهود دارد و فرمود آیت الحدیث بن کله الف کاف و اللام با جادش بن
 کله را و بر وزوی لکھا ثقیف برادر ثقیف یعنی ثقی بود و اهل مکه و رئیس آن را اخوان را کوید چنانکه اخا عا و اخو هم فوح و غیران خانه رجل سطب
 زیرا که این عارث بن کله مردیست که طبعی میکند و صیغه تفعل برای تکلف است یا برای کمال فلیما خذ پس باید که بگیرد و ی سبع ثرات من عجوة المدینه یعنی
 خرمای عجوة مدینه که اجد افواج مراست و در وی خواص و برکات است و دفع این مرض و جز آن از دهر و سحر چنانکه گذشت قلبی بمن پس باید که بگوید آن
 خرمای را بنوا من و بنهای آن و بعد از در وی آب ثم لیلک کثیر باید که بریزد آن را در دهن تو و دفع لام و او فی را کوید که در دهن بجا بر نهد
 و بنوشاند او را و راه او داود اگر کوید چه حکمت است که امر فرمود باید نرزد طبیب و خود بیان علاج کرد و در بیان علاج ساختن آن را حواله بوی کرد
 جالبش آنکه اول حواله طبیب کرد تا علاجی بکند باز چون علاجی آسان روی نمود که در وی نفع عاجل است شفقت کرد و بیان فرمود و نگذاشت که طبیب او را
 در علاجهای دور و دراز بنیازد و چون مؤنت ساختن آن و کیفیت استعمال آن از طبیب آن رسید بوی حواله فرمود و گفته اند که درین حدیث
 دلیل است بر رجوع کردن و مشاورت نمودن طبیب کا فزیر که این عارث بن کله در اول نان اسلام مرد و اسلام و تی ثابت نشده است و عن یوسف
 ان البنی و مرویت از عائشه رضی الله عنها که پیغمبر صلی الله علیه و سلم کان یاکل البطیخ بالربط مجوز و خبره را بخرمای تر و راه الترمذی و ترمذی انجذبت
 بهمن قدر روایت کرد و از او داود زیادت کرد او داود این را که و یقول کبیر مرده ابرو و ابرو میفرمود شکسته میشود گرمی این یعنی ترمز سردی این
 یعنی بطیخ و برد و شکسته میشود سردی بطیخ بکرمی ترمز گفته اند که مکر خبره خام بود و الاخته او نیز گرم است و با وجود آن نسبت به ترمز سرد است و بعضی
 و را کل قشای ربط ظاهر تراست چنانکه گذشت و قال الترمذی هذا حدیث حسن غریب و در شامل ترمذی آمده که یا کل الخبز یا یطیب و خربز بکبر خا و سکون
 را و کبر موده معرب خربزه و بعضی آن را تفسیر آن چشم کنند که آن را بهند و آن کوید و صواب است که مراد آن بطیخ است و سخاوی در معاصی
 آورده که در روایت یزید بن رومان آمده که یا کل البطیخ بالربط بنقدیم طار به معنی بطیخ و عن انس قال فی البنی گفت انس آورده شد نزد پیغمبر صلی الله
 علیه و سلم تبرعلق خرمای گفته که در وی گرم افتاده بود فجلس لغتیه پس شروع کرد آنحضرت که می کا وید آن را و یخرج السوس منه و پرون می آورد و در کمال از آن
 و سوس که میرا کوید که در طعام و شام افتاده او داود و درین حدیث دلیل است که طعام بحسن نیکر و دافئا و در دران که قال الطبی و در طلب
 المؤمنین گفته گرم که در پیرو سلیب افتاده باشد حال است زیرا که احتراز از آن ممکن نبود و لیکن چون جدا کرده شود حکم او حکم کس است و زبور و پشته و هر چه
 دم سالن از خوردن آن حرام است و اگر در آب و طعام افند پلید کرد و عن ابن عمر قال فی البنی گفت ابن عمر که آورده شد نزد پیغمبر صلی الله علیه
 و سلم بخیته بضم حیم و بای موده و فتح نون مشدده کله غیر فی توک و در غره توک که بلده ایست از بلاد شام و آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آنجا نغز
 رفته بود و غذا با لیسین پس طلبید آنحضرت صلی الله علیه و سلم کار و در انبی و قطع پس نام خدا برد و پاره کرد و این مثل تسمیه است چنانکه در اول طعام کنند در اول
 فوج چنانکه بعضی حوام الناس که در آنکند راه او داود و بطیخ گفته و در حدیث دلیل است بر طهارت آنغز زیرا که غیر حاصل نمیشود و گراندهای اگر آن سخن میبود
 بنیز نیکو بودی بدانکه آنغز کبیر مرده و سکون فون و فتح فاک و کسر آن و کا و حله شده و آن را بنویز کوید و صراحت گفته که شکسته برفاله یا تبه که هنوز علف نخورده
 باشد و در قاموس میگوید که آن چیزی است که پرون آورده میشود از شکم بزغال شیر خواره و فشرده میشود و در پیشم پاره پس انداخته میشود و در شیر پس بحث میکرد
 و میندازد آن بنیز و گفته که تغییر جوهری آنغز را بگوش هو است انتی و شهور است که وی شیرست که می بر آید از شکم بزغال و انداخته میشود و در شیر وی بند
 بدان بنیز و تحقیق گفته اند بعضی از علما مغایره که کرده است جبن رومی و در نیمی با هم که علت در کرامت این حیثیت آیا بشهره و همین آنغز است یا چیزی

الشری و المودر که بسیار بود و روی اشکینه و ذرا فنج و او و سکون ذال منجمه گوشت پاره بای بی اسحاق فحطت بیدی فی نوا حیهما پس زد دم دست خود را در بر جانب
 جفته و جنب در اصل فتن با قشرب کور را میگویند که بر سبوی احتیاط و بی نیز دست و پای میزدند چنانکه این مرد دست در کاسه زد و بر جانب دست می انداخت
 و مجوز و اکل رسول الله و خورد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم من باین بدیده ان پیش خود فقطض بدیده الیسری علی بد الیمینی **چ** گرفت آنحضرت بدست چپ خود دست راست
 مرا زد و دست خود را بر دست من **ثم** قال یا عکراش بپتر گفت ای عکراش کل من موضع واحد بخور از یکی یعنی ان پیش خود بخور و بر جانب دست من فانه طعام واحد
 زیرا که این یک طعام است و در بر جانب یکسان دست هر سوزن خبر شری و صری نیست یعنی اگر طعامهای متعدد میبود یا یک طعام و در بر جانب رنگی
 از آن بود و مقتضای میل طبیعت میتوان از بر جانب خورد اما چون طعام یکی باشد بر جانب دست زدن عجیب و مکرده است **ثم** اتینا بطبق فیه الوان التمر
 بپتر آورده شد ز ما بطبقی که در روی تریای رنگت بر نکت **فحطت** اکل من بین بدیدی پس خوردن گرفتیم آن را ان پیش خود بجهت آنچه شنیدیم از حضرت در طعام
 و جالت پدر رسول الله و جوان کرد دست پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فی الطبق در طبق و از بر جانب مجوز و بجهت میل طبیعت و از برای نمودن بر دم
 که در ترمیتوان از بر جانب خورد و چنانکه فعل نموده بود نیز تعلیم کرد و فعال یا عکراش کل من جیت شلت فانه غیر لون واحد بخور از بر جانب که خواهی زیرا
 که این طعام یک رنگ نیست و از اینجا فهم میشود که اگر فاکه نیر یک رنگ بود دست بر جانب نباید زد و ان پیش خود باید خورد **ثم** اتینا ببا فاعل رسول الله
 بپتر آب آورده شد نزد ما پس شست پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بدیده هر دو دست خود را و مسح بطل کفیه و وجه و ذراعیه و راسه و مسح کرد بری آب
 هر دو کف دست روی خود را و هر دو دست خود را تا مرفعتن و سر مبارک خود را و قال یا عکراش هذا الوضوء عما غیرت الذارین وضوء طعامی است
 که تغیر داده است آن را آتش و نجسه شده است و در بعضی روایات مما سته النار مده و شک نیست که در روی هر دو دست شستن کفایت است
 و لیکن اگر وجه و ذراعین و راس را بدان مسح کنند بهتر و مشابه تر است بوضوء نماز و راه الترمذی و عن عائشة قالت کان رسول الله صلی الله علیه و سلم
 اذا اخذ ابدا لوفک چون میکرد دست بعضی از اهل خانه او را اگر میخواست ابراجسا فضع میفرمود بسا حلقن جسا بفتح و مد و آن طعامیست که ساخته میشود و از آن روغن
 روغن و کاهی شیرین نیز سازند و نرم کنند چنانچه توان نوشید و این همان کلبیه است که ذکر وی در فضل اول گذشت و حریره نیز میگویند و در حدیث
 نیز آمده **ثم** امرهم فحسوه بپتر امر کرد تا بنوشند و بخورند پس نوشیدند و خوردند از آن و کان یعول و بود آنحضرت که میگفت آن این حسا لیر تو خوا و الحرن
 قوت می بخشد و حکم میکرد و اندول کسی را که اندوه کین است فی الصراح ر تو سخت کرد انیدن و سست کردن و هو من الاضداد و یسر و عن قواد السقیم و می
 کشاید و زایل میکند و انداز دل چنانکه و نقب و بیماری را کما ستر و احد لکن الوسخ بالماء عن و جهها چنانکه دور میکرد و پاکت عیاض و یکی از شما ای جامع زمان
 حرکت را از روی خود خطاب بآنان کرد زیرا که اینها مبالغه دارند و رانله حرکت و پاک کردن انیدن روی یا در آن وقت فرمود که زمان حاضر بودند
 ر واه الترمذی و قال هذا حدیث حسن صحیح و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم العجوة من الجنة این خرما که نام وی عجوه است از نبشت است
 بمعنی آنکه آنرا از نبشت آورده اند یا در نبشت خوابد و یا چنان بود مند و راحت بخش است که کویا از نبشت است اخر و اصوب معنی اول است چنانچه
 محققین علما در حدیث ما بین قبری و مبنی روضه من ریاض الجنة گفته اند و الله اعلم و فیها شفاء من السم و در عجوه شفا است از زهر چنانکه در فضل اول گذشت
 و الکماة من السن و ماؤ با شفاء للعین شرح این نیز در ان فصل گذشت ر واه الترمذی الفصل الثالث عن المغیره بن شعبه صحابی مشهور است اسلام آورد
 و رسال خندق و بعضی گفته اند اول شهادت علیه بود و اوله معویة بن ابی سفیان بود و در روی زنی و دها ضرب المثل بود و قال صفقت بکسر ضا در روزن
 بعت مع رسول الله گفت همان شدم با پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم یعنی من و آنحضرت در خانه مردی رفیق و همان شدیم ذات لیله بشی فامحجب نشوی
 پس آن مرد شافی فوج کرد و فرمود آنحضرت پهلوی آن را بریان کنند پس بریان کرده نشد **ثم** اخذ الشفرة بپتر گرفت آنحضرت شفرة را بفتح شین مجزیه سکون
 فامعنی کار و بزرگ جعلن بجزی بهمانه پس آنحضرت بریدن گرفت برای من بکار و از آن پهلوی بریان فجاء بلال یؤذنه بالصلاة پس آمد بلال در حالیکه علام
 میکند آنحضرت را بنماز این اعلام غیر از آن است چنانکه عادت بلال بود که بعد از آن چون جمیع میشدند صحابه می آمد و حضرت را جز میگرد و یوزن اینجا از آن
 است بمعنی اعلام و خبر کردن و در از آن که بمعنی اعلام وقت نماز است یوزن تا دنیا کویند بقیه فالتی الشفرة پس انداخت آنحضرت کار در از دست فخل
 ماله پس گفت بطریق تعجب چه شد این بلال را که درین وقت اعلام بنماز میکند و اضطراب می نماید و در وقت تنگی نیست قریب دیده آنجا که آلوده و
 پست باد و هر دو دست این بلال کفایت است از خوری و فقر و عدم و این دعا نیست که عرب ز طاعت کردن کسی را کویند و مراد بان حقیقت و تو
 این امر نیست بلکه تعجب عادت شده و مراد مجرد طاعت و سرزنش دارند قال گفت مغیره بن شعبه و کان شارب و فاء و بود و متولی بروت وی تمام بر
 لب رسیده یعنی در آن شده بود معنی این عبارت را بچند وجه بیان میکنند یکی آنکه صیغه شارب به راجع بمعنی است که راوی حدیث است و ظاهرا آن بود که گوید
 و کان شارب بضمیر متکلم این تعین و کلام است که آن را در اصطلاح اهل معانی تجرید و التغات نامند یعنی بروت من و از فعال بی پس گفت آنحضرت

فحطت بیدی فی نوا حیهما پس زد دم دست خود را در بر جانب

قصه گفت علی سواک کوتاه کنم و ببرم مویهای برویت را برای تو بر سواک یعنی چوب سواکی در زیر آن بهم جان را بخار و ببرم او قصه علی سواک شکست راست
 بی یا گفت ببر کوتاه کن شارب خود را بر سواک یعنی هم بوی امر کرد تا ببرد و نگفت من ببرم تو جبهه دیگر آنکه صغیر شارب عاید حضرت رسول بشد صلی الله علیه و
 سلم یعنی معیزه میگوید بود شارب آنحضرت صلعم و رسید پس گفت مرا قص کم از برای تو یعنی برای تبرک تو آن مویها که جدا شود نزد تو بطریق دیگر
 باقی مانده او را امر کرد که کوتاه کن بوی شارب ترا و بعضی گویند که صغیر شارب به برای طلال است و لیکن فعال بی برین تقدیر خلاف ظاهر است و ظاهر آنست
 و گفته اند که تقدیر کلام این است قال طلال قال لی و قد وی کلکف است و لیکن این کلف در روایت شکاست است که آورده فعال لی و در شایع ترند
 فعال له و برین تقدیر ارجاع صغیر طلال ظاهر است بلکه معیزه کلف و خلاف ظاهر است چنانکه در شارب که صغیر غایب را بجای تکلم نهاد و طیبی از شرح النسخه
 آورده که روایت است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم مردی داد وید طویل الشارب پس بطلبید سواکی و کار دی پس به سواک را تحت شارب
 و قطع کرد آن را اگر این روایت در همین قصه است متعین است رجوع صغیر معیزه یا ببلال حکم قطع اخرا و ثواب که در حدیث امر بدان و وقع یا فته و
 اختلاف علماء و محدثان و اما وایل کتاب الطهارت که شست رواء الترمذی و عن حذیفه قال کنا اذ احضرنا مع النبی بودیم و چون حاضر میشدیم با پیغمبر صلی الله
 علیه و سلم طعامی را لم نضع ایدینا حتی سید رسول الله یعنی نهادیم دستهای خود را در طعام تا آنکه بدایت میکرد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فیضیع یده پس
 می نهاد و دست مبارک خود را بعد از آن می نهادیم و اضطراب و شباهی میکردیم و انا حضرت ما معمره طعام و بدرستی که ما حاضر شدیم با آن حضرت یکبار طعام
 را و هنوز آن حضرت دست در طعام نهاده و ما نیز بر جای ایستادیم که دست بپوشیدیم دست بطعام نبردیم و جاریت پس آمد زنگی نا بالغه که نهادیم کوفه
 آن جاریه انداخته میوه میوه کیسی او را می اندازد بر طعام یعنی ارغایت کر سکی بی اختیار بر طعام می افتاد و فتنه بخت تصنع بد باقی الطعام خود را در طعام
 بی آنکه ادب و زود نام خدا بر و فاذ رسول الله پس گرفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم سید با دست او را و نگذاشت که دست در طعام زند و بخورد
 که جاریه را بی گناه دفع بستر آمد با دیشینی از عقب وی بنام منصف که آن زن آمده بود کویا کسی او را می اندازد بر طعام وی نیز خواست که دست در
 طعام زند فاذ بیده پس گرفت آنحضرت دست او را نیز فعال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الشیطان یجعل الطعام ان لایذکر اسم الله علیه بدرستی
 شیطان حلال میکرد اند طعام را برای خود و قادر و مکن میکرد و بر خوردن آن بسبب نابردن نام خدا بر طعام و اینه جاریه را نیز بدست شیطان آورد
 این جاریه را و باعث شد بر آمدن او لیکن بنا تا طلالی کرد و طعام را برای خود بسبب آن جاریه و خوردن او بی تسمیه فاخذت بیده پس گرفت من دست
 او را و جاریه را بدست شیطان لیکن فاذت بیده پس عقب وی آورد و شیطان این اعرابی را تا طلالی کرد و اند طعام را بسبب وی پس گرفت من دست او را نیز و اند
 یعنی سیده سو کند بخدای که بجای ذات من در دست قدرت او هست ان یده فی یدی بدرستی که دست شیطان در دست من است مع یده با و است
 آن جاریه و در روایتی مع یده یعنی با دست جاریه و اعرابی و این ظاهر تر است اما روایت یده بخصوص بجاریه است و این منافات ندارد که
 دست اعرابی نیز بود زیرا که اول فرمود که دست اعرابی نیز گرفت غایت آنکه چون جاریه اولی آمده بود و اول دست وی را گرفته تحقیق کرد و ذکر کرد
 و فی روایتی هم ذکر اسم الله و کل پیش ذکر کرد آنحضرت نام خدا را و دست بطعام زد و خورد صلی الله علیه و سلم و او سلم و عن عائشه ان رسول الله صلی
 علیه و سلم را در این بیشتر می غذا را مردیست فاذت بیده که آنحضرت خواست که بخورد و غلامی را فاعلایین بیده برآید پس انداخت پیش آن غلام خرم را
 فاکل الطعام فاکثر پس بخورد و انعام فرمود پس بسیار خورد و فعال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان کثرة الاکل شوم پس گفت آنحضرت بسیار خوار سبب
 و علامت بی برکتی است فی الصراح شوم بضم و همزه بدغالی و لغتین بین فی القاموس الشوم ضد الیمین و الیمین البرکة و اگر برده و فرمود تا باز کرد و اند
 خود انعام را و او بهیستی فی سغب الایمان و عن انس بن مالک قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم سید اداکم الملعونین خورن شما ناک است زیرا که
 اکثر است از روی مؤنت و نزد یک تر است بسوگن طریقه زید و قناعت و انجبه بهتر است از خور شهایی دیگر و او ابن فاذت و عنه قال قال رسول
 صلی الله علیه و سلم اذ وضع الطعام و اخلعوا فاکلکم چون نهاده شود طعام و بخورید طعام پس بکشید لغلین خود را فانه روح لا فاکلکم زیرا که کشیدن
 لغلین راحت بخشنده تر است مرابلهای شمار او نیز نزد یکتر است با و ب طعام و عن اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنها انها کانت آمده است از سما
 بنت ابی بکر که بود عادت وی اذ ایتت بشرید چون آورده شد شکفته نزد وی ذکر شد یا اتفاقی است و اکثر طعام قوم ترید بود و طعام دیگر حکم او نیز همین
 خواهد بود امرت به فطی منیر مود که پوشیده نگاه دارند ترید را پس پوشیده میشد حتی تنهیب خورده خانه تا آنکه برود جوش و غلبه و دود و گرمی وی
 فی الصلح فور و خور آن جوشیدن و یک چشمه و جرآن و فور و الحار الفتح سختی که ما و نقول انی سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم میگوید من شنیدم پیغمبر خدا را
 صلی الله علیه و سلم میگوید که عظم البرکة لحا و کشتن طعام تا قن جوش و دود و گرمی او سرد کرد و خوردن و جویباری برکت است و او ایها الداری و و بیت
 کرد این و حدیث را دارمی و عن نبیته بضم نون و فتح با و موده و سکون تحبیه و شین محببت او را نبیته الحیر که نیکو قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من

فی قصه ثم لحسها لیسک سجود و در کاسه پسته پسته بعد از فراغ از طعام کاسه نقول القصة میگوید مراد از قصه نریان آن نریانی که در حقیقت ثابت است مراد از اعتقاد
 اندر این نریان را و کند ترا خدا بتعالی از آتش و درخ کا اعتقادی من شیطان چنانکه آزاد کردی تو را از شیطان که اگر تو نمی لیسیدی و می لیسیدی رواه رزین و این حدیث هم
 فضل ثانی هم از بنشین به غلی دیگر گذشت باب الصیافه در بیان فضل صیافت و آداب آن و آداب صیغ و صنیف صاف همان شد اضاف همانی که
 صنیف همان صنیف میزبان و بدانکه نماز و زود و مجبور آن است که رعایت حق صیافت از یکم اطلاق و مجتاهد است و اکثر احادیث ال است بر آن و نزد بعضی
 یکر و دو واجب است و بعد از وی سخت و از بعضی احادیث و وجوب صیافت مکرر مرقومی را از مسلمانان که نزول کنند بر اهل قری معلوم میگرد و مجبور میگرد
 که در ابتدا اسلام بود بعد از آن منوخ گشت یا محمول است بر حالت اضطراب مخصوص بود با بل نمه که آن را از دهن خود اخذ نموده بودند و فضل
 الاول عن ابی هريرة قال قال رسول الله عليه وسلم من كان يؤمن بالله واليوم الآخر فليصم يوما لا يخالط فيه امرأة ولا يخالط فيه امرأة ولا يخالط فيه امرأة
 صنیفه پس باید که اگر آنهم همان خود را و رعایت حقوق او کند در مرجع گفت و بشاشت نمودن و نرمی کردن و حق خدمت بجا آوردن و نهایت طعام بحسب
 طاقت و قدرت کردن و بارتکاب قدری از تکلف بی تعصیح حقوق آنچه میسر شود و تحمل پیش آوردن و من کان یؤمن بالله واليوم الآخر فليصم يوما لا يخالط فيه امرأة ولا يخالط فيه امرأة
 را که خیر و احسان کند بهمسایه و اقلش آنکه اید از نساند او را و در حقیقت منع خیر و احسان آنکه یکم توقع آن دارد اید اگر دن است مراد و من کان یؤمن بالله واليوم الآخر فليصم يوما لا يخالط فيه امرأة ولا يخالط فيه امرأة
 با نده و الیوم الاخر فليصم يوما لا يخالط فيه امرأة ولا يخالط فيه امرأة و باید که مؤمن سخن نیک گوید که در وی ثواب بود و اگر آن بود باری عقاب نباشد و فی روایت بدل الجار و در
 روایتی در بدل آن جزو حدیث که در وی وصیت بعد از ایدای جاریه واقع شده یعنی وی و من کان یؤمن بالله واليوم الآخر فليصم يوما لا يخالط فيه امرأة ولا يخالط فيه امرأة که
 و من کان یؤمن بالله واليوم الآخر فليصم يوما لا يخالط فيه امرأة ولا يخالط فيه امرأة و باید که صله رحم کند با خویشان و احسان کند که موجب وصل و قربت شود نه قطع و بجران تحقق علیه و عن ابی هريرة
 الکعبی صحیبت اسلام آورد و پیش از فتح و حامل لوا بخی کعب بود و در فتح آن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من کان یؤمن بالله واليوم الآخر فليصم يوما لا يخالط فيه امرأة ولا يخالط فيه امرأة
 و جائز تر و زمان عطای همان و لطف و احسان بوی یوم و لیکه یکروز و یک شب است و الصیافه ثلثه ایام زمان همان داری سه روز است نما بعد
 ذلک فمصدق بعد از آن هر چه دهد و کند از احسان چیز را یاید است و آنچه در نهاده جزوی در معنی حدیث گفته است که سه روز همانی کند در روز اول تکلف
 کند آنچه کنایش دارد و از بر و احسان و در روز دوم و سوم پیش آنچه حاضر است و معتاد و او است بی تکلف بعد از آن بد بد آنچه بدان قطع مسافت یکروز و شب
 تواند نمود این است مراد جائزه که فرمود و جائزه یوم و لیکه و معنی جائزه عطیه و تحفه و لطف بود و مراد اینجا قدر آنچه قوت یکروزه تواند بود و بمنزل توان
 رسید و آن را جیره نیز گویند و در بعضی حواشی نوشته که جائزه طعام یکم همان همراه سازند و بعد از جائزه هر چه دهند صدقه و زیادت خیر و احسان است و
 یا یعنی جائزه متاخر باشد از صیافت و زیاید بود بر آن و قرینه حل برین معنی وقوع ذکر جائز است متاخر از صیافت و در بعضی روایات صحیح از ابی هريرة
 آمده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الصیافه ثلثه ایام و جائزه یوم و لیکه و معنی جائزه عطیه و تحفه و لطف بود و مراد اینجا قدر آنچه قوت یکروزه تواند بود و بمنزل توان
 در ثلثه ایام و ظاهر قول وی نما بعد ذلک فمصدق در وجوب صیافت و جائز است و لیکین ظاهر لفظ جائزه و اگر ام چنانچه طبعی گفته در عدم وجوب
 پس مراد صدقه زیادت خیر و احسان باشد چنانکه در ضمن بیان اشارت بان کردیم و الله اعلم و بعد از آن که بیان حال صنیف کرد در اگر ام صنیف در بیان
 حال صنیف در رعایت حال صنیف نیز فرمود که ولا یخل به و روا نیست مرمان را ان لیثوی عنده اقامت کردن و استیادن نزد میزبان حتی بخرجه
 تا آنکه در صرح و شفقت اندازد و وقت نک آرد او را تا صدقه بروج من و اذی نکرد و گفته اند که اگر حجتی عذری و مرضی زیاده بر سه روز بایستد از مال بخورد
 و او را تشویش ند بر تنفق علیه و من عقبت بن عامر قال قلت للنبی گفت عقیبت بن عامر گفت مر پیغمبر صلی الله علیه وسلم انک تجتهد بسببک تمسیرستی ما را
 یعنی بجهد و با کاری دیگر فتنزل بقوم پس فرمودی آیم ما بر تو میکه لا یقرونا معانی نیکند ما را و یقرونا بد و نون است بفتح یا و در بعضی روایات بحذف احدی
 النونین نیز آمده بحجتی تخفیف فمتری پس رای شریف تو درین باب چیست و چه حکم میکنی آیا بکیریم صیافت خود را از ایشان بزور یا نه فقال لیس
 فرمود و آنحضرت ما را در جواب این سوال حکم این سئله ان نزلتم بقوم اگر نزول کنید شما بر قومی فامروا لکم من یفر ما ینید آن قوم را برای شما که بد بد به ما
 یعنی لایصیف آنچه عاید و او برای میمانان و کفایت میکند فاقبلوا پس قول کنید شما و بکیرید فامروا لکم من یفر ما ینید آن قوم را برای شما که بد بد به ما
 او و خود و من هم پس بکیرید ایشان حق الصیافه لای یغنی لهم حق همان که بیاید و در مرمان را یا میزبانان را متفق علیه ظاهر این حدیث دلالت دارد
 بر وجوب صیافت اگر ند بیند بر و باید گرفت و در اینجا حجت است مطافه از علما که صیافت را حق واجب دانند و مجبور علما آنچه میگویند و تاویل
 بچند وجه یکی آنکه محمول است بر محضه اضطراب و بیشک و در مضورت صیافت واجب بد بود و اگر کنند گرفتن آن کبره و جبر جایز است و دوم آنکه این حکم در اول
 اسلام بود که مواسات فقر و محتاجان واجب بود در آن هنگام و چون وسعتی در احوال مسلمانان پیدا شد منوخ گشت سیوم آنکه این صورت نزول بر اهل
 است که در عقد دمه شرط کرده اند که اگر مسلمانان نریان نزول کنند صیافت کنند و او واجبست بر ایشان صیافت او چهارم آنکه مراد بگرفتن حق صنیف که باید

در افتادن است و در انقوم که مذنبند بلامست خود که بخلاف خست و افتاد سوء حال ایشان و این دلیل بعدی است از عبارت که ظاهر کرد گفتن حق صیانت و طعام است که لازم است
و عن ابی هریرة قال خرج رسول الله صلى الله عليه وسلم ذات يوم او ليكة فقلت ابو هريرة بيرون ما آنحضرت بغير از خانه روزی میشتی شکست راویست که بر آمدن آنحضرت در
روز بود یا در شب و در روایتی آمده که در تفرقه کرم بود و فاذا بوبانی بکرم و عمرس ناکاه آنحضرت صلی الله علیه و سلم طاب من مقامه و طاقی است با بوبکر و عمر رضی الله عنهما
یعنی و ایشان را که ایشان نیز از خانه بیرون افتاده اند فقال پس گفت آنحضرت و پرسید از ابی بکر و عمر ما اخر کلما چه چیز بر آورده و چه باعث شد شمار ابراهیم
من بویگما از خانه های شاهزاده الساعه درین وقت غیر متعاد که شب است یا غیره و قال لا الحرج گفتند با بوبکر و عمر رضی الله عنهما بر آورده مارا اگر شکلی چون زور
آورد و مانع آید از نشاط عبادت و کمال لذت بدان و باعث کرد در بر شوخی خاطر بر آمدن و علاج آن کردن و بسبب از سبب ساجده و سعی در انداختن نمودن جائز بلکه
لازم کرد و در وقت نزو اجاب و طلب طعام از ایشان نزدیقین با جابت آن بی تکلف نیز در وقت سباح کرد و بلکه باعث از دیار محبت و احلاص است و او را
که چون صحابه که سینه میشدند و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم و نظر بر حال می کشیدند از الم حرج و شدت بد میرفت و بوزارت می شد و سیر میشدند و
گویند که حال مصریان و محقق سال در زمان یوسف علیه السلام نیز چنین بود و ازین حدیث معلوم کرد که اظهار الم و محبت با اجاب که نه بر وجه شکایت و اظهار
برج بود جائز است قال انا و الذی یعنی بیده گفت آنحضرت و سوگند یاد کرد و بذات پاک حق که لاخرجنی الذی اخرجکما تحقیق بیرون آوردم را بجا آنچه بیرون آورده
یعنی جمع بهان علت که مذکور شد و تا شیر جمع در کمال حکم طبیعت و بشریت اچنانا دور نباشد و ابعاد احکام جلیت در ایشان حکمتی دارد و بعد از آن فرمود به
ابوبکر و عمر و قوام بر خیزید خطاب بصنیع جمع کرده مجازا یا اقل جمع اثنین است تمام مواعیه پس بنیادند با بوبکر و عمر با آنحضرت و در لفظ معاشا است بر تعجیب و اظهار
ایشان است و آنحضرت را و اگر چه دلالت معیت بر تعجیب کلی بود چنانکه و بموعلم و ان الله مع المتقین لیکن در امثال این مقامات قیام کرد و چنانکه در جاذبه
مع الامیر نه جا و الامیر مع زید و هم از جهت قومیت آنحضرت است که بصنیع واحد آورد و در قول می فانی پس آمد آنحضرت رجلا من الامراء و اوقتی بکمال انظار
و نام آن مرد ابوالشیم الکاتب بن الیهان بود فقیع و تشدید یادی مسوره فاذا هولیس عتیقین ناکاه آمد و بنود در خانه خود طهارات المراءه پس هرگاه آنحضرت میفرمود
زن آن مرد و قالت گفت مرحبا و اهل الغلی است که برای گرم کردن آئینه و اظهار شباهت و انشای می گویند یعنی آدمی مکان در حساب مع را و اهل خانه خود را و اهل و سهل و خمر
نیز همین معنی است و سهل مکان خرم و هموار را گویند و خمر آن که معنی مکان درشت و سخت آید و ازین حدیث معلوم کرد که سماع کلام امرأه اجنبیه مراجعت کلام
با وی و اذن وی همان را در دخول منزل زوج در جائیکه از رفتن امن بود و رضای زوج بدان متیقن می باشد فقال الهار رسول الله پس گفت مر آن زن را پس خبر خدا صلی
علیه و سلم بن فلان کجاست فلان یعنی شوهر تو قالت و بسبب استعذب لنامن الما گفت رفقه است تا آب خوش شیرین برای مایار دا و اوجار الا انصار می ناکاه
آمد آن مرد انصار که صاحب خانه بود فظلمی رسول الله پس دید بجا بنب پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم و صاحبیه و هر دو یاری که ابی بکر و عمر است ثم قال پس گفت
آن مرد بشکر گذاری و خدمت آنحضرت و ابوبکر و عمر محمد متدا اجد الیوم اکرم احیایا فامنی تنکر مر خدایر که نیست هیچ یکی امروز بزرگتر از وی همانان ازین معنی همانان
من امروز بزرگتر از همانان دیگر اند قال لطلق گفت راوی پس رفت آن مرد صاحب خانه فخر بهم بعذر پس آورد نزد حضرت و صاحبیه خدی را بکسر معین معلوم
و سکون ذال معجوقه فاف خورشید خورشید و ترو طرب که بود در آن شاخ از هر قسم از خرم با سیر نفیم با و سکون این خرمای نیم نچته که هنوز بقیه مرارت از غم هستی
دارد و ترم خرمای شکست و طرب خرمای تر شیرین خالص فقال کلو امن بذه پس گفت بخورید از اینها و در اینجا تقدیم فاکمه است بموی صنیف و مبادرت با حصا خیر
ازین و در قرآن مجید نیز تقدیم فاکمه بر طعام آمده آنجا که فرمود و فاکمه مما یقینون و لحم طیبی مما یشتون و اخذ المذیة نعیم میم و کسر آن و گرفت آن مرد که
تاشاتی را برای همانان و فرج کند فقال الهار رسول الله پس گفت مرا و پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ایکن و لکلوب فقیع عا و در او خود را از آنکه کشتی شایسته شود از آنکه
لهم پس گفت برای ایشان شاتی را فاکلو امن الشاة پس کشته شد آن شاة و خوردند از وی و من ذلک العذق و از آن خرمایا اچنانا که در آن خوشه بود و شوهر
و نوشیدند آب طمان شبعوا و رو او پس هرگاه که میرشدند و سیراب گشتند از اینجا معلوم کرد که اچنانا سیری در زمان آنحضرت بود و رواست و مکرده
اعتیاد و عادت بر آن است که موجب قنات قلب و فراموشی از حال محتاجان باشد قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لابی بکر و عمر الذی یعنی بیده گفت
آنحضرت مرا بی بکر و عمر را و سوگند بخدا یاد کرد که لقسا لن من هذا النعم يوم القيمة تحقیق بر سیده میشود ازین نعمت روز قیامت و ادای حق سگوان اخراج من
بویکم الحج بیرون آورد و شما را از خانه های شما که شکلی ثم لم ترجعوا حتی اصابکم هذا النعم سیر بکشتید بجانهای خود تا آنکه رسید شمار این نعمت و این سوال رقی بعضی بطریق
توضیح و سیر نشی بود و بعضی را برای ایشان اظهار نعمت و کرامت بر مقرر تقدیر بر هر نعمت سوالی و پرسشی خواهد بود که ادای حق سگوان نکردند یا نه فقال الله العاقبة
رواه مسلم و ذکر حدیثی مسعود و ذکر کرده است حدیثی بی مسعود انصار می که در اول و این لفظ است کان رجل من الانصار فی باب الولیمة و رباب ولیمه که در
کتابنا کما کثرت الفضل الثانی عن المقدام کبیر میم بن معدیکرب کبیر اصحابی مشهور است و قول کرد و در محصل محدود است و در ابل شام سمع البنی صلی الله علیه و سلم
فیقول لکنه آنحضرت را که می گفت ایها مسلم صاف تو را بر مسلمانیکه همان شد بر قومی و نزل کرد بر ایشان فاصبح الضیف محروما پس صبح کرد آن ضیف نا امید

علیه السلام اذا وضعت السائدة فلا تقوم رجل وقميصه بناده شود باید پس باید که نایسته و نیز دانه مایه مردی حتی ترفع المایه تا آنکه بر داشته شود مایه و لایرغ دیده و بر ندارد دست از طعام و آن شیخ اگر چه سیر کرد و حتی بفرغ القوم تا آنکه فرغ شود مذموم از خوردن و بفرغ خاطر بخورند و لیست بزرگال مجله از غذا یعنی اگر دست از طعام بردارد پیش از برداشتن قوم باید که خورده را ظاهر کند فان ذلک ریزا که دست از طعام برداشتن بی عذر بخن علیسه مجل و شرمند میگرداند بنشیند و اگر مایه بخورد و قیض بده پس میکشد آن علیس دست خود را از طعام و عسی آن کون له فی الطعام حاجه و شاید که باشد طلیس و راهنوز حاجت بطعام و از اینجا گفته اند که دست از طعام بر نگیرد و پیش از آن که ایشان بعد از دست برداشتن وی ملاحظه و شرم کنند در خوردن و اگر طلیس الاکل بود و اول کمتر خورد تا آخر موافقت همانان تواند کرد و کذا قال طیبی و در نهایت بحرری گفته که اذرا یعنی مبالغه در کار آید پس معنی لیذر آن بود که مبالغه کند در اکل و بخورد تا آخر خفا که در حدیث آمده باید که چون بخورد آنحضرت صلی الله علیه و سلم با قومی میبود آخر قوم در خوردن و بعضی لیذر از تغذیر یعنی تقصیر خود اند یعنی باید که تقصیر و خورد کند تا دیگران و از خوردند و خود را چنان نماید که گویا مبالغه میکند در اکل خفا که معنی نیز در حدیث دیگر آمده است رواه ابن ماجه و البیهقی فی شعب الایمان و عن جعفر بن محمد عن ابیه قال و مرویست از امام جعفر که روایت میکند از پدر بزرگوارام محمد باقر رضی الله عنهما که گفت کان رسول الله بود و پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم اذ اکل سم قوم چون بخورد و همراه قومی کان اخریم اکامی و آنحضرت آخر قوم از روی اکل یعنی تا آخر میخورد و پیش از قوم دست از طعام بر نداشت یا در اول نخورد و کمتر میخورد و در آخر میخورد تا انقوم شرمند نشود و دست از طعام بر ندارد رواه البیهقی فی شعب الایمان مرسل و عن اسماء بنت یزید بن السکن صحابه الصاریه از خداوندان عقل و شجاعت بود حاضر شد بر موت را پس گشت نه کار را بچوب حینه قالت اتی البی صلی الله علیه و سلم بطعام آورده شدند نزد آنحضرت طعامی فخرض علینا پس وضع کرد آنحضرت الطعام را بر ما جامه زمان که حاضر بودیم و فرمود که اگر اشتها دارید بخورید فعلمنا لاشتیاءه پس تکلف کردیم ما و گفتیم سئل فایم طعام یعنی در واقع میل داشتیم و کر سنه بودیم قال فرمود آنحضرت لا یجعلن جو عاده که با جمع کنیم ای جامعه زمان که نشکی را و در فرغ را یعنی کر سنه آید و تکلف در فرغ میگوید که کر سنه نیستیم پس مجرم میثو بد و در همان و مقتر میشو بد و در ضرر کی دنیا وی که الم جمیع است دیگر دینی که الم کذب است رواه ابن ماجه و عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم کلو اجمعیا بخورید با جماعه و لا تفروا و جدا بخورید فان البرکة مع الجماعة زیرا که برکت با جماعت است چه در طعام و چه در غیر آن رواه ابن ماجه و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من استن ان یخرج الزل مع صیفه الی باب الدار از جمله سنت است که پیرون آید مرد با همان خود بجهت تکریم وی تا در سر راه رواه ابن ماجه و روایت کرد این حدیث را ابن ماجه از ابی هریره رواه البیهقی فی شعب الایمان عنه از ابی هریره و عن ابن عباس رضی الله عنهما و قال و کف بیعتی فی اساده ضعف در اسناد این حدیث ضعیف است و عن ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لیجز اسریر و برکت زود تر رسد است الی البیت الذی یوکل فیه بسوی خانه که خورده میشود در وی طعام معنی با همانان من الشفرة ففتح شین الی اسنالم البعیر از رسیدن کار در کجوبان شتر زود رسیدن کار در کجوبان شتر این معنی است که او را پیشتر از همه اعضا میرسد و میخورد از جهت زیادت لذت وی کذا قال الطیبی و لیکن که بان معنی باشد که چون کوبان نرم از اعضای دیگر است رسیدن کال و سرایت او در وی سرعتر و نیز تر خواهد بود و الله اعلم رواه ابن ماجه فالباب و در بعضی نسخ باب فی اکل المضطر و هذا الباب قال عن الفضل الاول و این باب خالی است از فضل اول و در بعضی نسخ و الثالث نیز واقع شده چه این باب فضل ثالث نیز ندارد و اما نسخه اول صحیح تر است و وجهش این است که مصنف در صدد بیان حال صحابچ است که فضل اول درین باب ندارد و اما فضل ثالث آوردن آن بدست اختصار مصنف است و فضل اوست احتیاج به بیان ندارد و نیز تفاوت بیان آن ندارد چنانکه باب تقطیة الاولی که باید فضل ثالث ندارد و تکففت که این باب خالی است از فضل ثالث فتمت بر الفصل الثانی عن البعج بروزن فضیل صحابیت بر سولی آمد نزد آنحضرت با قوم خود و شنیدند حدیث از آنحضرت العامی انه ابن جیح اتی البی امیر پیغمبر صلی الله علیه و سلم فقال میں پرسید از آنحضرت ما یجیل لنا من المیته چه چیز طلال است ما را از حیوانات خود مرد و مقصودش سوال از حال اضطراب است که در میته و هر چه حرام است خوردن آن طلال کرد یعنی حد آن چیست و تا کجا باید که برسد تا گرسنگی که آن سیاح کرد و اگر چه ظاهر عبارت این است که چه چیز چه مقدار طلال است ما را از میته مقصود نه این است و جواب نه ازین است و این لفظانی داود است و در کتاب طبرانی و غیر وی چنین آمده ما یجیل لنا المیته یعنی چه چیز است که طلال میگرداند ما را خوردن میسته و این عبارت ظاهر تر است در دلالت بر مقصود کذا قال التویشی قال گفت آنحضرت و پرسید از ایشان ما اطعام مکة چیست مقدار طعام شما یعنی چه مقدار می باید از طعام بیان کنید تا حال گرسنگی شما معلوم گردد که بسیر حد اضطراب میرسد یا نه گویا مخاطب جماعت را ساخت اگر چه سائل بآن جمیع عامی بود تا حکم عام باشد و فصحیح در جواب نیز بصیغه جمع آورده که گفت قلنا کفیتم و جواب این سوال فصحیح و ضعیف هم شب میخوردیم و هم با داد اصل صبح و فحوق فصح در شراب است و در طعام نیز اطلاق می یابد و اینجا خود تقصیر بقبح لبس کرده اند چنانکه میگوید قال ابو نعیم

گفت ابو نعیم یضمون که راوی این حدیث است انفعته منوره لی عقبه باین کرد و طعام انقوم را که صبح و غنوق میکردند عقبه که شیخ ابو نعیم است بقول خود
 فتح غنوة و فتح عقبه یعنی طعام ایشان قدحی از شیر بود و شام و قدحی باده و این تغییر راوی بسجای باشد یا بوقوع آن در روایات دیگر و با جمله تغییر
 راوی کند معتبر است قال گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم ذاک و ابی الحوج انقدر از طعام که مذکور شد یا آن یا فتن الا این قدر بدر من سو کند موجب
 کرسنکی است حاصل لم المیته فی بذه الحال پس طلال کرد ایند آنحضرت مر این قوم را اکل میبسته در حال که وجود مقدار یکقدح است غنوة و عقبه و حکم
 کرد که این حالت محضه و اضطرار است که میته در وی طلال کرده و درین حدیث سو کند بیدر واقع شده است و آن فی قصد تعظیم جائز است
 و در حقیقت از قبیل یمن اعواست که بطریق عادت بی قصد قسم واقع شود چنانکه لعمری و لا والله یا و قمع آن پیش از ورود منی از آن است و الله
 اعلم و راه ابو داود و عن ابی و اقد اللیثی بن رجلا قال و مرویت از ابی و اقد لیس که صحابی قدیم الاسلام است و حاضر شد بدر که مردی گفت
 یا رسول الله انا کون با بعضی ما یبیشیم کاسی در زمین یعنی در جانی میامیسم که پیچ خیز از طعام در اینجا می یابیم فقیبنا بها الخمصة پس پرسید
 اما در آن زمین محضه و کرسنکی فنی تخل لنا المیته پس کی طلال میشود ما را میته و حد آن چیست قال ما لا یصلحوا گفت تا وقتیکه صحیح
 او فقیبوا یا غنوق کنند او و تحقیقوا بها بقلایا علف کنند و در آن زمین بزه را و خفا نام نباتی است و در صراح پنج بر دی که نام نبات
 معروف است فشا که بهای پس کارشما و حال شما با میته است بخورید آن را و درین وقت اکنون راوی حاصل منی حدیث را باین میکند و میگوید
 معناه منی حدیث این است اذا ثم تجدد و اصبوحا و غنوقا چون نیاید چیزی را نه در روز و نه در شب و لم یجد فقله تا کلو زنا و همچنین باید
 تزه و مانند آن را از کیه و برک و رخسان که بخورید و در آن سدر منی کنید قلت لکم المیته طلال میشود و شمار درین بسنگام خوردن میسته
 رواه الدارمی تنبیه بدانکه درین دو حدیث بطریق عارض است چه در حدیث اول با وجود قدرت بر اصطلاح و اعتناق اثبات جمع و محضه
 کرد و اکل میسته مباح کرد و ایند و حدیث ثانی شرط کرد عدم و جدا و صبح و غنوق را بلکه نکت تر از آن ساخت که نزد وجود کاه و برک نیز
 محضه متحقق نکرد و دو طبیعت مباح بود و باختلاف این دو حدیث اختلاف شد میان علماء مذنب امام ابو حنیفه رضی الله عنه آن است که طلال
 تناول از میته کرد در حال خوف بلاک از برای رقی و همان مقدار که سدر منی کند و قوی از انا ما شافعی نیز چنین است و این تنگ است و با حقیقت
 و تقوی نزدیکتر و مذنب امام مالک و احمد و قوی از شافعی آنست که چون آن مقدار نیاید که بدان سیر کرد و حاجت نفس منقضي شود مباح است
 تناول میته تا بکبر و نفس حاجت خود را از قوت و شبع و درین قول دایره مسایله و رحمت وسیع است حاصل آنکه معتبر نزد حنفیه سدر منی است و
 آنکه دیگر تحقیق قوت و تمسک آنها حدیث اول است که با وجود قدحی از لبن در روز و قدحی در شب که بی شک و شبهه سدر منی و اقامت
 نفس بدان وجود دیگر و اگر چه شبع تمام حاصل نکرد تناول میته مباح کرد و ایند پس معلوم شد که حد اضطرار که بدان میته مباح کرد و عدم حصول شبع است
 و اکل میته بعد قوت و درست باشد و دلیل حنفیه حدیث ثانی است چنانکه تقریر کردیم و جواب میگوید از حدیث اول قطعی میبندد در
 حدیثین با نکه اصطلاح و اعتناق بعدی از لبن که در حدیث اول آمده بر سبیل اشتراک بود و در قوت نه برای برکت خراوی چنانکه جمیع خطاب در
 طعام و دلالت دارد بر آن و سوال فنی جاری نه برای نفس خود تنها بود بلکه از جانب قوم بود که از جانب آنها آمده سوال کرده و لهذا گفت بکل
 لما و شک نیست که وجود قدح در جماعه کثیر کفایت کند بحد منق و اما سبک نفس و اصلا دفع چیزی از جماعه نکند نعم اگر هر کدام را آنها قدحی باشد
 بکنند که قال التورپشتی و نیز معنی اضطرار ظاهر در سدر منی است فاما فی باب الاشرابه انواع شرابها و احکام آن و اشراب جمیع شراب مثل
 الطعمه جمیع طعام و لیکن که جمیع شریب باشد مثل القصد جمیع قتیض و فی القاموس الشراب ما شرب کالشراب و المشروب و چون شراب مانع از
 طعام و تنعمه او است بیان آن را باین ساخت و اخل کتاب الطعمه نه کتابی بلکه بخلاف لباس که آن را کتابی جدا ساخت چنانکه بیاید الفضل
 لا اقل عن انش قال کما یقول الله صلی الله علیه و سلم قتیض فی الشراب ثلثا و آنحضرت که نفس میزد و در آب خورون سه نفس مراد آنست که سه نفس
 آب بخورد و در هر نفس زدن طرف آب از دهن جدا میساخت چنانکه در حدیث دیگر آمده است و آنکه در شامل ترندی آمده که کان قتیض فی
 الا ناء نیز مراد این است و در حدیثی دیگر آمده از قتیض در انا چنانکه در فصل ثانی بیاید و آن محمول است بر جدا کردن انا از دهن و بعضی گفته اند
 که نهی از قتیض در انا و در جانی که کرده و از دهن مرد قتیض را و چنانکه از آن را و استحباب در جانیست که دوست و از دهن و تبرک پذیرند و قتیض
 این قدر ازین حدیث بخاری و مسلم هر دو آورده و در اسلام فی روایت و زیادت کرد و مسلم در روایتی دیگر این لغظ را که و یقول و میگفت آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم انه که بخوردن باین صفت از وی سیراب کننده تر و برنده تر است شکلی را و ابراء و محبت و تشنه می نموده تر است مریدان را و این را
 گفته اند و در بعضی معده و ضعف اعصاب و امراء و کوا و تر و سبک تر و زده است مجده و از وی صفت خاص است و امراء شامل است طعام و شراب و مریدان

آید که آب خوردن نفس نرزد و هم بیک نفس آب فرو بردن کافی لاد و بی من نفس احد گفت آمد پس بدستی من سیراب نشوم از بخوردن بیک نفس قال فرمود آن
 حضرت صلی الله علیه و سلم فاین القح من فیکت پس اگر بیک نفس سیراب نشوی نفس نزن و لیکن جدا کن قح را از بدن خود ثم نفس بپس نفس زن و هم در قح نفس زن
 رواه الترمذی و الدارمی و عنه قال بنی رسول الله صلی الله علیه و سلم از ابو سعید خدری مرویست که گفت بنی کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم من الشرب من طهه القح از خوردن
 آب از سوراخ قح و کوزه و مانند آن ثم بضم ناء مسئله موضع شکست اما و منی شرب از آن موضع بجهت آنست که لها بدان نمی چسبد و آب بر بدن و جامه میریزد و
 نیز آن موضع بشستن ناء پاک و لطیف نیکرود و هر یکی در آن باید و آنچه مذکور شد معلوم گشت که مراد بکلمه قول کوزه نیست بلکه محل شکست او است و آن نخجانی
 لشاب و منی کرد از دم در رسیدن در آب رواه ابو داود و عن کشته نام زینب از صحابایت قالت دخل علی رسول الله گفت از آن بر من و شتر رفیق اند
 در خانه من پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم شرب من قریه معلقه قانما پس بخورد و از شک که او بجهت بود استاد و فطمت کشته میکشد پس استاد و در فم من الی فیما یو
 و من آن قریه که آنحضرت از وی آب خورد فقطه پس بریدم و بان قریه را و آنقدر از چرم که در بان مبارک آنحضرت بدان رسیده بود جدا کردم و بکا بدستم بجهت بک
 و شرف بدان چرم یا از جته تا د ب که در بان میان بان دیگری بدان رسیده چنانکه صریح از حدیث ام سلیم هم در مثل اینصورت آمده که گفت بریدم و بان قریه را و دیگر
 بعد از نوشیدن آنحضرت از موضع نوشد رواه الترمذی و ابن ماجه و قال الترمذی هذا حدیث حسن غریب صحیح و عن الزهیری عن عروه عن عائشه قالت کان احب الشرب
 الی رسول الله بود و دو سترین نوشیدنها نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم الحلو البارد آب سرد شیرین یعنی این آب سرد شیرین را بان برده اند که در هیچ جای آمده
 است که عادت شریف آنچنان بود که هر روز ناشتا کاسه شهدی با آب سرد مزج میکرد و نوش جان حیانت تا بعد از رسیدن ششها هر چه از طعام بهم میرسد
 تا اول میخورد و محل برین معنی قالی از کفنی نیست ظاهر آنست که همین آب خالص شیرین سرد که نعمتی کو اوست مراد باشد رواه الترمذی و قال روایت کرد از پیغمبر
 ترمذی و گفت و البیحه و روی من الزهیری عن النبی صلی الله علیه و سلم مرسل یعنی بخدیت را زهیری بدو طریق روایت کرد یکی مستند کفنی الزهیری عن عروه عن عائشه
 و دوم مرسل که در وی ذکر عائشه نیست و ظاهر عبارت آنست که ذکر عروه نیز نیست و زهیری تابعی است و لیکن تابعی صغیر است و در جالی آن استاد که بطریق ارسا
 آنده قوی تراند و ضابط تراند بخلاف اسناد متصل که بعضی رجال دی ضعیف اند و عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا اکل احدکم طعاما فلیقل
 یکی از شما طعامی را پس باید که بگوید اللهم بارک لنا فی هذا یا بارک الله ما را درین طعام و اطعمنا خیرا منه و بخور ازین طعام که خوریم و ادا
 سقی لبنا فلیقل و چون نوشانیده یکی از شما شیر را پس باید که بگوید اللهم بارک لنا فی هذا و زودنا منه خداوند ابرکت ده ما را درین شیر و زیاده برسان ما را از آن گوشت
 برسان بهتر از آن که بهتر از شیر چیزی جو از طعام با و شیر بهترین طعامهاست فانه لیس شیئ پس بدستی باین وجه که نیست چیزی که مخبری کفایت کند من الطعام و
 الشرب از طعام و شرب و کاربرد و بکند و بجای هر دو نشیند الا اللب لب که شیر که هم سیر سازد و هم سیران کند پس بدستی باین روشنی که در حدیثی از ابو
 داود و طیبری گفته که این عبارت که فانه لیس شیئ الخ لفظ مشدود است که نام یکی از رواة این حدیث است که ابو داود از وی روایت کرده و ظاهر کلام در
 و هم می ندازد که انتقه حدیث است و از کلام شیخ مجد الدین فیروز آبادی و انوار اهب لدینه بصیر معلوم میگردد که این قول رسول است صلی الله علیه و سلم
 و عن عائشه رضی الله عنها قالت کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یسقی لبنا فلیقل و فی بعض النسخه انما یسقی لبنا فلیقل و فی بعض النسخه انما یسقی لبنا فلیقل
 از موضعی که نام او سقنا است بضم سین و سکون قاف و یای تخمین و وی قریه جامع است میان مکه و مدینه که قال السیوطی قیل هی عین بنیها و بین المدینه و یوان
 و بعضی گفته اند که سقنا نام چشمه است که میان وی و میان مدینه مسافت دور و در میان است رواه ابو داود الفصل الثالث عن ابن عمر ان النبی صلی الله
 علیه و سلم قال من شرب فی ناء و هب او قخته هر که بخورد آب در ظرفی از طلا یا نقره او ناء یا نقره و در ظرفی که فیه شیئ من ذلک که در آن ظرف چیزی
 طلا و نقره است چنانکه آن ظرف را یا نقره زده باشد و طبعی از نوری نقل کرده که اگر مخیمانی باشد بر قدر حاجت حرام و مکروه بنود و اگر کثیر
 و عریض بود حرام است خانا یا بجر جری بطنه نارنجیم میوشد و میکشد جروه جروه در شکم خود آتش و فیخ را یا او از میکند در شکم وی آتش و درخ چنانکه و فضل
 اول از حدیث ام سلمه معلوم شد رواه الدارقطنی باب النقیع و الا نهذة از جمله مشروبات آنحضرت نقیع و بنید است نقیع آن بود که زعیب یا تر
 و بیشتر متعارف تر از زعیب است که در آب بنید از ندنی طبع تا خلوات و بی بکلی برآید و شربتی بود جافی و لذیذ و نافع بدن نقیع حرما در بضم طعام و
 و نقیع زعیب در دفع فضول حرارت و بنید نیز بچنین بود و لیکن او را نگاه دارند تا تیزی و تغیری نیز پیدا کند اما نه تغییر فاحش که جدا سکا ر کشد و لهذا
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از سه روز از تناول نیکر و چنانکه باید و این نیز نافع است بدینا و زیادت قوت و خط سحت و اگر بکشد سکر کشد حرا
 و در اباحت آن وجوه و ضو بدین خلاقی مشهور است در میان ائمه و مذاهب حنفی اباحت وجوه است عالم سکر و احادیث فاطم است بدان تحقیق
 و تفصیل این بحث در شرح سفر السعادت کرده شده است و بنید از غیر زعیب و تر نیز شود چنانکه در نمایه گفته که بنید آنچه بسازد از اشربه از تر و بنید
 بعمل حنطه و شیعه و غیره و لهذا مصنف راجع بصیر جمع آورده تا دلالت کند بر تعدد انواع و کثر آن الفصل الاول من انس قال لقد

رسول الله گفت این تحقیق نوشته ام من پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم بعد از این قبح که پیش من است الشرب کله العسل و البز و الماء و اللبن همه قسم مشروبات را که
 حلال بنیده آب و شیر است رواه مسلم قبح آنحضرت پیش من بود و صفات آن قبح در کتب احادیث مذکور است و آورده اند که او را نفرین است از میراث
 وی پشت صد هزار دریم بخرد یا بخاری آمده است که آن قبح را در بصره دید و بوی آب خور و عن عائشة رضی الله عنها قالت کنا غنبد رسول الله گفت
 عائشة غنبد خیم ما برای پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فی سقار یوکا را علاه در شکلی که بند کرده میشد و بن وی از جانب بالا و کاه بکبره بند شد شک و له غلاء
 و مر آن سقار غلاء بود و نفع عین مملو سکون زای و قبح لا م بالف حمد و ده بان توشه دان از جانب پایان و کاهی بر دیان بالا نیز اطلاق میکنند فی العصر
 غلاء و بان توشه دان و مراد اینجا آن است که مر آن سقار القنبد و دانی بود و در پایان که از راه وی آب بخور و ند یعنی سر مشک را می بستند و از جانب
 دیگر را می میگردد و از آن راه آب می بر آوردند و بخور و ند غنبد و غنبد فیشر به عشاء می انداختیم صبحگاه پس بخور و آنحضرت آن را شبانگاه و غنبد عشاء
 فیشر به غنبد و می انداختیم در شب و می خور و در باد و غنبد و نعیم این نماز پیدا و بلند شدن آفتاب و عشاء ما بعد از زوال اعزوب که زانی القاموس
 و این نزدیک به نفع چیزی میشد تیزی و تغیر در میصورت که مراد این و غالباً این در میبوی گرم بودی که احتمالاً طرق تغیر و روی غالب بودی و کانی بود
 بر یک شب و روز تا سه شب و روز استادی و این در میبوی نشان بودی یا بحجبه قلت و کثرت غنبد بودی رواه مسلم و عن ابن عباس قال کان رسول الله
 گفت بود پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم غنبد له اول اللیل که غنبد انداخته میشد برای وی اول شب فیشر به اذ اصبح و میزد و لک پس میو شد آن را چون
 صبح میکرد تمام آن روز و اللیل التي تجی و در شبی که می آمد بعد از این روز و العذو اللیل لاخری و در خردای آن روز و در شب دیگر و العذو الی العصر و
 فردای دیگر که سیوم روز باشد تا وقت عصر در میصورت سه شب و اگر سه روز می ایستاد و لایه در بخا فیشر تغیر از می یافته باشد و لند گفت فان بقی شی
 پس اگر بقی می ماند از آن غنبد سقاه الحاد می نوشتانید خدمتکاری را چون میغیر میشد و روی و ناصاف بودی خود بخور و دی و بداه و غلام می دادی اما بنویس
 در مرتبه سکون بودی و اگر بان مرتبه رسیدی بفرمودی تا بریزند چنانکه گفت او امر بفضب یا سجا دم نیز ندای بلکه فرمودی که بریزند پس ریخته میشد و احتمالاً در
 که میخفت و از جهت احتمال تغیر بودی نه سبب جرم یا سکار رواه مسلم و عن جابر قال کان غنبد رسول الله گفت جابر بود که غنبد انداخته میشد برای پیغمبر خدا صلی الله
 علیه و سلم فی سقار در آن چرم که مشک است فاذا لم يجدوا سقار پس چون نی یافتند سقار غنبد که فی تور من حمارة ساخته میشد غنبد را آنحضرت را در ظرف
 مشکین تور نفع تا ثلثه و سکون و او ظرفی مشابه دیک که آب خورده میشد و روی و در جمیع البحار گفته که تور ظرفی است از روی یا نکت مثل طار که از روی و
 نیز کنند و در بخا از نکت بود رواه مسلم و عن ابن عمر رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه و سلم نهی عن الدبار و ایت است ابن عمر که آنحضرت نهی کرد از
 دبار بضم و ال و تشدید با ظریف که بر شکل که و میبازند و انختم و کوزه سبزو و المرق و کوزه بقرینه زده شده و النقر و جوی کاویده شده و مجوف ساخته که آنرا
 باستقال ظروفیت گرفته باشند بعضی گفته اند که نهی از استعمال این ظروفیت تا تشبیه بشاربان حمر نشود و غایب است که مراد در بخا بنفید انداختن است درین
 ظروف بقرینه قول وی که گفت و امران غنبد فی اسقیة الاوم و امر کرد که غنبد ناخته شود در سقا و ظروفها که اوم باشد و اوم فحشین یعنی چرم که اقال الکروانی و حکمت
 در امر بناذ در اسقیة نه و ظروف و او عجمه آن گفته اند که در پنهان رود بسکریه سید و معلوم نمیکرد و بخلاف اسقیة اوم که بحجبه رقت سکر در آن پنهان میباید بلکه
 چنان شود که چون بسکریه سید پاره کرد و اندستای چرم را و نیز آب در مشک سر کرد و پس گرم نشود و مستی تیار و بعضی گفته اند که بحجبه تشبیه با لفق و توهم کودکی
 آنها بحجبه قرب عجمه توهم و گفته اند که این نهی در اول امر بود و چون حرمت مسکرم معلوم و مشهور شد و از مسلمانان کرد آن کشتن معتد رکشت و توهم تشبیه و الود
 ظروف بر طرف شد این حکم منسوخ گشت و جائز شد استباز و در برد عاجها نکه در حدیث آئیده بیاید رواه مسلم و عن بریده ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال
 نهیتم عن الظروف گفت آنحضرت نهی کرده بودم شمارا از استعمال ظروف و فرق کرده بودم در ظروف و اسقیة و کمان برده بودید شما که مل و
 حرمت دایر بر ظروف است و بخین نیست فان ظروف لا یحل شیا ولا یجزمه زیرا که هیچ ظرفی حلال نمیکرد اندخیریه که حرام است و حرام نمیکرد اندخیریه که حلال
 و کل مسکرام حکم اینست که هر چه مستی آورده است و در ظروف که بخورند و هر چه مسکرام است حلال و مضر فیکه باشد و فی روایه قال و در و اینی دیگر آمده که گفت
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم نهیتم عن الاشره الا فی ظروف الاوم نهی کرده بودم شمارا الاشره بکرد و ظروف چرم و الا ان نسخ کردم آن حکم و مایل ساختم شرب را
 و جمیع او عجمه و ظروف فاسقروانی کل ما پس نوشید و بهر و ظروف که باید بخیران لاشره بکرد مسکرام این که نوشید مسکرام اما در حرمت بر مسکرام و ظروف
 نعم در جائیکه توهم تشبیه باشد ترک آن باین جهت اولی خواهد بود رواه مسلم الفصل الثانی عن ابی مالک الاشعری انه سمع رسول الله صلی الله علیه و سلم
 که وی شنبه پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بقول که میفرمود آنحضرت لیسرین من من یمنی الخمر هرا نیه باشد که بخورند بعضی مردان از امت من خمر را میبویا بغیر اسمها
 نام میبویا خمر را بنامی دیگر خمر نام وی یعنی خمر میبویا بهانه میجویند و در خوردن خمر بنامهای انبیه و اشتریه مباح چنانکه و العسل و الازده و مانند آن و کمان
 که اینها حرام نیست زیرا که نه از عنب و تر است و این فایده میکند ایشان را و ما باحت آن ریز که حکم این است که هر مسکرام است از هر چه باشد بخین

کرده اند شرح این حدیث را تحقیق این در باب حدیث و ظاهر عبارت است که هر چه می خواند و لیکن آن را نمی آید پیش خود می بیند و بنا بر هر چه می خواند تا مردم ندانند که هر
 می خواند و این نام نهادن هیچ فایده نیکه معتبره نمی است نه اسم رواه ابو داود و ابن ماجه الفضل الثالث عهدا قد بنی ابی و فی قال منی رسول الله صلی الله علیه وسلم
 نبی الخضر نبی که در پیغمبر خدا از پیغمبری که انداخته باشد آزاد گردد و سبکه نام او ختم است و چون عهدا قد بنی ابی از قید اخضر یا حیات بنید خضر خضر همبند
 قال گفت التشریب فی الابیض یا یخیریم در جرابیض قال لا فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخورید و در بعضی نیز ذکر قید اخضر افعالی است و وجهه آنکه اکثر جرابی که در آن قید
 می انداختند در آن زمان سبز بود و لیکن حکم سبز و سفید یکی است رواه البخاری این در حکم همان حدیث است که از ابن عمر گذشت که منی عن الدباء و الختم الحدیث
 و لیکن اینجا جراب اخضر که ختم است نهادن ذکر یافت و این حکم نیز متفق است چنانکه معلوم شد باب تعقیبه او فی و جزان چنانکه اطلاق ابواب و اطلاق مصابیح و جزان الفصل الاول عن
 جابر قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا کان خج غلیل چون باشد اول شب و خج غلیل بنیمیم و کسر آن اول شب فی القاموس خروج الدلیل قباله و معنی قطعه از شب نیز این
 مراد اینجا قطعه اولی است و معنی ظلام نیز آید و آن نیز محمول بر معنی است بفریاد و آنرا که ختم بطریق شک را وی معنی آنحضرت همچنین فرموده اذا کان خج غلیل و فرمود
 اذا استقیم یعنی شام کشید و کفوف صبیحانم پس باز داردید خوردن شمار از پیرون بر آمدن از خانه کشتن در کوچه افان شیطان شیخ حنیند نیز که شیطان این لشکر وی بر
 میشود در وقت شام و اگر از اشیاء شیاطین جن و انس دارد نیز صورتی دارد فاذا ذهب ساقه من اللیل فلو هم پس چون بگذرد ساعتی از شب رواست که بگذارد و
 و سید صبیحان را وقت اندک معنی آن باشد که بگذارد ایشان را ایشان هر چه خواهند بکنند و اگر خواهند بریند فافهم و اینجا معلوم کرد که جن و شیاطین را عصری و نظمی
 بر او میان است خصوصاً صبیحان که ایشان ضرری برسانند و اعلو الایاب و به بندید و بار او ذکر و اسم الله و یاد کنید نام خدا را در وقت و بخت
 خان شیطان لا فتیج با مطلقاً زیرا که شیطان می کشاید و ری را که بسته شده است یعنی بگذرد اگر چه جن و شیاطین را قدرتی بر بعضی دارد و بار او یوار با هست و لیکن چون
 نام خدا برده شود مجال نیابد و او که اقرکم و به بندید و بهنهای مشکما را که در آن است و ذکر و اسم الله و سبیدم خدا را و هر چه بکنید و به بندید سرای طروف آبر
 و ذکر و اسم الله و ذکر کنید نام خدا را مقصود حش و تحریف است بگذرد خداوند تعالی شانه که در جمیع احوال باید که بدان محض آن شده تا برکات آن شامل تمامه شود
 دنیا و آخرت کرد و اول آن آخر صبح علی شیا و اگر چه از صورت تعقیبه و پوشیدن بهین مقدار شود که بر عرض سید جو سیرا بفرماید این مقدار را و بعد از آن است و بعد
 ضرر که مترتب میشود بر ناپوشیدن حکم کفایت میکند و آخر صبح الفجر را از باب لغو و کسیر آن از ضرب بر و آید و آل قضیع تراست در معنی که از جابر عن الامم و
 مصابحکم و بکشید و سبید و بکشید چراغهای خانه را چون خواب روید متفق علیه این مقدار از لفظ حدیث مشترک است میان بخاری و مسلم و جدا جدا در روایت هر یک
 این صحنون با الفاظ مختلفه نیز آمده چنانکه گفت و فی روایت البخاری و آمده در حدیث بخاری را قال گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم حمزوا الایاتیه سجای حمزوا سبیکم و او که
 الایاتیه سجای او که اقرکم و اجفوا الایاب اجفوا سجای اعلو اهد و بیکت حنی و اعلو اصبیا نکم و کردارید و صم کنید جز از ابوی خود گفت بخود فرار گرفتن
 چیز را عند النساء در وقت شام احتمال دارد که متعلق باشد بهمه افعال پس مراد وقت محتمل باشد از ابتدای مصابح تا بوقت شام که وقت و بخت و این پوشیدن است
 و اگر تم مقول اعلو باشد چنانچه سابق دلالت دارد بر آن سبب بود حاصل معنی آن باشد که در شب این همه کار با بکنید و صبیحان را هم از اول شب که در آید که
 وقت افشار جن است و چون ساعتی بگذرد با بکنید صبیحان را بکنید این کار بای دیگر را و باین توجیه موافق گردانید و ابی بلفظ متفق علیه فافهم خان الحسن انشأ
 و خطفه زیرا که مرجن مایه کننده شدن و وجودن است و صبیحان را و این واقع است اگر چه قلیل الوقوع است یا بودن بوش و خرد و مکر کردن و بازی و ادن
 ایشان را و چون شیطان بکسیت فاستحان جن و ممردان ایشان را شیاطین گویند که ذکر البعض افعوا المصابیح و بکشید و بکشید چه اخبار اعدا را که از خواب
 خان الفویقه تصغیر فاستقه و مراد بدان بوش است و وی یکی از خمس خواسق است که کشتن آن در حرم جایز است و در قاف موس گفته که فویقه خانه را بکشید زیرا که
 بیرون می آید از سواخ خود بر خرد و میان و افساد ایشان پس بخیر باید که فویقه را با اجرت الفویقه بیا باشد که میکشد فیتله از چراغ و آتش در میزند بخانه و اجرت
 کشیدن فایقه اهل البیت پس میوزد و اهل خانه را چه جای تلخ و مسشیای خانه و فی روایت مسلم و آمده است در روایتی مرسل را قال گفت خطو الایاب فافهم
 سجد و او که السقا و اعلو الایاب و افعوا السراج خان الشیطان لا یمل سقاء زیرا که شیطان می کشاید بند مشک را و لافج با و بار می کشند در خانه را و لا یكشف اما
 هر چه بر نمی آید طرف آب را یعنی بر بدن نام خدا و این قید مراد است بدلیل حدیث و یکو بفرستید سابق حدیث که فرمود خان لم یجد احدکم من اکربا بدی که از شما
 هیچ چیز را که پوشیده از طرف را الا ان بعرض علی انما خود را و کفر همین قدر که بر عرض طرف بنهد چوبی را و ذکر اسم الله علیه و یاد کند نام خدا را بر آن طرف طیفصل پس
 که بکند و صما اکن در پوشیدن طرف بفرستید از خود مطلقاً را منی نکرد و در تحفیض ذکر اسم الله و در صورت عرض خود و بجهت آن باشد که چون عطا و ستر تمام نیست بر بدن نام
 خدا افانی آن کند خان الفویقه تضم علی اهل البیت بهم این عقیل افعوا سراج است و احرام آتش بر آفرودن معنی بوشی آفرودن بر اهل بیت و ایشان را با آتش
 و سوز و در روایت دیگر مرسل آمده قال لا تسوا را بکشید و سوزید بهید بلکه کردارید و فو شکم خواسق خود را که فستردن فی الصراح خواسق کوفند

گفته ایم غایت مذکر **کتاب اللباس** لباس مصدر است بمعنی طبعوس چنانکه کتاب بمعنی مکتوب ماضی و مضارع از وی از باب علم یعلم آید و آنچه به
معنی اللباس است از ضرب بضر بود و مصدر اول البس بضم لام و مصدر ثانی لبس بفتح لام **الفصل الاول** عن سنن قال کان حب الشباب الی البیضا
گفت این بود مجوس بن جابر باسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم آن مجلسها میرای پوشیدن حضرت جابر با را یعنی نه برای مصلحتهای دیگر از بختیدن و گسترانیدن
و جبران الحبره کبیرای محله وقع بای موعده بروزن علبته بر دیانی محطه و آنرا جبره بروزن جنبه تیر کوبیدند از اشرف شایب مین است از پنبه و گفته اند که
محبت آنحضرت را و ابراهیم ازین جهت بود و بعضی گفته اند که خطوط بنبره دارد و آن از شایب جنت است و بعضی گفته اند خطوط سرخ دارد و محبت از جنت
آن بود که چرک بردارست و آنرا علم متفق علیه و عن عائشه رضی الله عنها قالت خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات عذاه گفت عائشه پیرون آمد
آن حضرت وقت بادادی و علیه و بر بدن مبارک وی بود مرط مرط مل مشطه سود مرط کبیر میم و سکون را چا و در پیشم بای موی یا کتان یا خز که از آن
از ارسازند و در قاموس گفته چا و از صوف یا خز و در نهایت گفته مرط از پیشم باشد و گاهی از خز و جران نیز بود و گران گفته مرط کبیر میم چا و یا از اریا جانه
سیر و مرط لفتح حای محله بروزن معظم آنکه صورت پالانهای ابل دارد و بعضی از بحیم روایت کرده اند یعنی مصور بصورت رجال یعنی مردان و این مشکل است
چه پوشیدن جابر که صورت آدمی و حیوانات دارد و درست نباشد این کمرش از تحریم بود و بعضی گفته بمعنی مصور بصورت مراحل جمع مرط یعنی دیکها
آهین و امام نومی گفته که آنچه جمهور از ابل اتفاق روایت کرده اند بجای محله است رواه مسلم از حدیث در اکثر نسخ شکات که نظر آمده نیست و
در مصابح هست و طیبی آنرا شرح کرده و مصواب آنست که نباشد زیرا که مولف در آخر فضل سکیو بدین حدیث عائشه رضی الله عنها صلی الله علیه وسلم
ذات عذاه فی باب سائب ابل بیت البی صلی الله علیه وسلم و لیکن اگر در اینجا همین جزو حدیث که متضمن لبس مرط مرط است باشد و در باب سائب
ابل بیت تمام حدیث که مشتمل بر منقبت است آورده باشد و در نباشد و عن المغیره بن شعبه ان البی صلی الله علیه وسلم لبس جبهه و مینه پوشید آنحضرت
صلی الله علیه وسلم جبهه و مینه را و در بعضی روایات جبهه شامیه از صوف ضیق الکبیر تنگ استینها که چون وضو میبخت دست از استین بر می برد
که اجاز فی الحدیث یعنی چنان تنگ استین بود که بی آنکه دست بر آورد و شستن آن میسر نبود و نیز آمده است که آن را در سفری پوشیده بود و متفق
علیه و در سفر السعاده میگوید که آنحضرت جبهه پوشیده و قبا و پیراهن در قاموس میگوید الجبهه ثوب معروف و گران گفته مخصوص اما قاضی عیاض مالکی در
مشارق الانوار گفته جبهه جابه که قطع کرده و دوخته شده باشد و این بظاہر شامل قبا و پیراهن است و آنچه بدر میرود از وی مثل رداء و از او و عمامه است
و مانند آن و اگر چه درین مفهوم نیز خصوصیتی هست اما مقابلت وی بقبا و پیراهن خصوصیت دیگر میطلبد که آنکه مراد همین جبهه و مینه تنگ استین و از
و باین صفت مقابل قبا و پیراهن می افتد و الا آنچه در میان میوشند نیم تنه است استین تمام و تنگ و آنرا علم و اما قبا هم در مشارق الانوار میگوید که
جابه تنگی است از جامهای محم شهورانتهی و ظاهراست که قبا جامه دوخته که گریبان دارد نباشد و تمییز آنکه اگر گریبان بود و این معنی از کلام قاموس مفهوم
کرد که گفته بود در لغت الفهام و بهم چسبیدن میان دو لب بود و از اینجا گرفته شده قبا که نوعی از جامه است و این لا یشیر در نایه آورده که قبا طاق جامه
بر بعضی هم بر بسته و عن ابی بردة قال اخرجت الینا عائشه کففت ابی بردة پیرون آورد و بسوی ما عایشه کسا و ملبد اجاوری رفته با بر هم دوخته تا مانند
لبده شده که بمعنی نداشت و از او طلیطا و اناری در شست آن نیز از جهت رتبه بر بزرگی بود و یا بحیث صفاقت و در شتی جامه وی فقال تعقل روح
رسول الله پس گفت عایشه رضی الله عنها قبض کرده شد روح پیغمبر صلی الله علیه وسلم فی بدین و درین دو جامه که رداء از او ذکر اند متفق علیه و عن عائشه قالت کان
فراش رسول الله کففت عایشه بود جابر خواب پیغمبر صلی الله علیه وسلم الذی نیام علیه که خواب میکرد و بدی او ما حشوہ لبس چرم و باغت کرده شده که در میان و کا
پوشخت خواب و بجای پنبه که در میان طاف باشد متفق علیه و عن عائشه قالت کان و سادة رسول الله صلی الله علیه وسلم الذی نیام علیه و بهم از عائشه است که گفت بود
بالش آنحضرت که نیکو میکرد و بروی من ادم حشوہ لبس رواه مسلم ازین حدیث معلوم کرد که کرفتن فراش و سادة برای خواب و آرام و نیکو کردن و سواده
و سواده رواست اما نه با سراف و انما کد و تنعم و خود آنحضرت دوست میداشت و سواده ما و نیکو میکرد و بدین و فرمود طیب و سواده را اگر کسی بدید
رو بیاید کرد و ازین احادیث و امثال آن معلوم کرد که طریقه حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم زبادت و در نیل و اعراض از شتاع و لذات آن خوشنندند
در لباس بود و اقامه با جمیع آنحضرت درین است و نیز گفته اند که آنچه ما خرامدی و حشر شدی از لباس پوشیدی و تکلف نمودی و گاهی از برای بیان
جواز جامه نفیس قیمتی نیز پوشیدی و بالفور آن را کبکی بخشیدی و لیکن تمیید و اعطایا و بجامه نفیس و تکلف در آن خلاف سنت است و اگر چه اصل
اباحت داشته باشد و اگر جامه در شت کمن از جهت سهل و خست یا از برای اظهار زباید طمع و سؤالی از مردم بر وجه رای و محسوس پوشیدن نیز چیزی
نیست و بسا که اهل خیر و دینت بقصد سیر حال و تقف و اظهار غنا جامه نفیس پوشیده و خود را از چشم عیار پوشیده اند و با بخل آنچه نه بر وجه افترا
و تکلیف و بکبر و بالباس بر است و توسط و اقتضا در همه جا محمود و احادیث و جمیع آنچه مذکور شده وارد است و در شرح سفر السعاده درین

باب زیاده برین تفصیل واقع شده است اینجا باید دید و عیناً قائلت بنمایم جلوس فی بیتنا و بهم از عاتق مرویت که گفت در شانها آنکه مانسته بودیم در خانه خود یعنی در خانه ابو بکر رضی الله عنه که در کعبه بود فی حر الطیبه در کرمی نیروی قائل لابی بکر گفت کونیده برای بکر را بذا رسول الله قبل این همه خبر است صلی الله علیه و سلم پیش آمده متعاقباً بطرف رده پوشیده سر خود را بکوشه چادر خود و قطع و قطع پوشیدن سراسر است بر و اذ آن طرف را بر کتف و آنرا تظلی نمی گویند و او الهی را انجیدیت را بخاری روایت کرده و این بعضی از حدیث هجرت است که بعد از قضیه بقیع العقبه آنحضرت فطر میبود که هجرت وی و بر آمدن از مکه فراموشی و ابو بکر صدیق رضی الله عنهما صحبت و مراقت و این سفر آنحضرت و می نمود و آنحضرت میفرمود اگر حکم چنین باشد چنان خواهد بود که اگر امر هجرت شد پس آن حضرت صلی الله علیه و سلم نیروی در خانه ابو بکر آمده و خبر داد که فرمان هجرت رسیده و حکم شد که برایم و تو رفیق خواهی بود پس در شب از راه دیر که در بود از خانه ابو بکر بود بجانب جبل ثور که در جانب سفلی که است بر آمده بخاری که در آن جبل بود در آمدند آنرا آخر القصة و این حدیث معلوم میشود که آنحضرت صلی الله علیه و سلم قطع کرده و بعضی مردم در اینجا خلاف کرده اند و حکم بکر است آن بوده و بعضی گفته اند که آن مخصوص بوقت ضرورت است بکرمی اقباب و سردی بود او مانند آن و میل نام مالک هم بدین باب است مگویند که قطع آنحضرت در بوقت از جبهه کرمی نیرو بود یا از جبهه آنکه مالک کسی نشناخت زیرا که وی صلی الله علیه و سلم درین ایام مخفی بود خصوصاً در بوقت که میخواهد بجانب مدینه مسوره بر آید و مختار جمیع علماء است که قطع جایز است مطلقاً و آنحضرت و صحابه عظام فعل آن آمده و شیخ حلال الدین سیوطی رحمه الله علیه درین باب رساله نوشته سیمی بطی اللسان عن فم الطلیسمان و در وی احادیث و آثار متضمن مدح طلیسمان و لبس آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بعضی اصحاب و تابعین آورده و گفته که بهیچ وجه در شب الا یان از سهل بن سعد آورده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مدح طلیسمان فرمود که این جابر است که اگر در ده میثود شکری و در حدیث دیگر آمده که پوشیدن سر طلیسمان و در وقت نماز است و در زینت و فرمود از قدالس و بست و اقتناع لباس ایمان و ترمزی و عجز وی از انشای رضی الله عنه آورده که رسول خدا صلی الله علیه و سلم بسیار میگردید قطع ثوب خود تا چنان بودی که گویا جامه وی زناوت است که بسبب پوشیدن سر بود که ادا بن سیکر در چرب میشد و بعضی گفته اند که مراد باین جامه خمره است که در وقت ادا بن میوشند تا دستا چرب گردد و تحقیق آنست که قطع اینجا بعضی تظلم است یعنی طلیسمان پوشیدن کذا فی فتح الباری و نیز از انس آمده که فرمود آنحضرت که متکلف چون برون آید از مسجد برای نماز جمعه قطع کند سر خود را و حاکم بر شتر و تخمین از مره بن کعب آورده که گفت شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و سلم که ذکر میکرد و فتنه را و قریب میبود و قریب آن زمانا که مردی بگذشت متعجب در ثوبی فرمود این مرد در آن روز بر راه راست خواهد بود پس اینستادم من تا بهیم که آن مرد کیست ناگاه دیدم که عثمان بن عفان است رضی الله عنه ظاهر مذکور فتنه قتل می بود که اهل مصر بدان مفتون و مبتلا شدند و از امام المسلمین حسن بن علی رضی الله عنه آمده اند که دیدند او را که نماز میکرد و در وقت قطع بود و روایت قطع از وی در غیر این حالت نیز آمده و در احوال شیخ عبدالعزیز در رضی الله عنه اند که آن کان تظلم قطع و عن جابر رضی الله عنه آن رسول الله صلی الله علیه و سلم قائل که روایت است از جابر که آنحضرت فرمود مرا جابر را فراش را بر جل و فراش را مرآت و الثالث للضعیف یعنی مرد را سه جامه خواب باید اگر میسر شود یکی برای نفس خودش دیگری برای رفش که شاید در وقتی سخته مرضی یا عذری تنها بخشد اگر نخواهد یکی باز و چه احب و ادنی بلبست سیوم برای همان که بیاید و شب هم اینجا باشد این سه فراش با پس است و زیاده بر آن اسراف است چنانکه فرمود و الرابع للشیطان و چهارم اگر باشد برای شیطان است بلبست شیطان بجهت آن کرد که چون زیاده بر قدر حاجت است و محل مباحات و خیال است مذموم است و هر مذموم منسوب با و است یا بجهت آنکه چون نه محتاج الیه است در وی سبب و مقیل شیطان خواهد بود اما اگر یکی را عادت کرم بر کثرت اصناف افتاده ظاهر آنست که تکثیر فروش و اسباب مذموم نباشد مذموم همانست که برای مباحات و خیال باشد و او سلم و عن ابی هریره ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لا یظفر الله یوم القیمه نظرنیکند خدا بتعالی نظر لطف و عنایت روز قیامت الی من جراته بوی کسی که کتبه از خود او از ساز و بطرا بطریق کبر و اسراف و طبعان بیعت ازین قید معلوم میشود که اگر نه باین طریق بود حرام نیست ولیکن کرده است که است تخریبی و اگر سخته عذری باشد مثل مرض و برودت باید که کرده نیز بود چنانکه در فضل ثالث نیز باید و الله اعلم متفق علیه و عن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه و سلم قال من جر ثوبه خیلاً و لم یظفر الله الیه یوم القیمه کسی که کتبه جامه خود را بطریق خیال نظر عنایت کند خدا تعالی بوی روز قیامت خیلاً انعم خلو فتح یا و بعضی کبر و طبعان و جملگی نفوسیم و کسر جا و سکون ای تمیای نه نیز همین معنی است متفق علیه و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم بخار جل جلاله من الجلاء و هم از این عراست که گفت آنحضرت در شانها آنکه مردی یکشید از خود او و بکبر و بطبعان میرفت حشف به فرو برده شده او را در زمین جنو جلیل فی الارض الی یوم القیمه پس آن مرد فرو میرود در زمین تا روز قیامت و جملگی مرکب با اضطراب و صوت و این مرد احوال دارد که ازین است بود که در وقتی وقوع یابد و خیال دارد که مردی از احم و ضیاع باشد که باین حال گرفتار شده و این قول صحیح است و لهذا بخاری انجیدیت را در ذکر بنی اسرائیل آورده کذا قال العیسی و بعضی گفته اند که مراد بدان عارون است و او الهی را بخاری و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان العیسی من الاله خیریکه باشد یا بن تراشائنگان

از ازار در آتش و فسخ است یعنی آن پاره اندر قدم زیر شاکت که بروی ازار مسل است و بعضی گویند معنی آنست که این فعل مذموم است و ازار فعال بل راست گذار
 فعال الطبی رواه البخاری تسمیه بدانکه هر دو اسباب اکثر در شمار و رویدافته و وحید شدید در آن آمده تا آنکه فرمود مسل آنرا که ناز میگذارد و با جودت نمازد و مخصوصا که
 در او اهل کتاب گذشت و در احادیث آمده که در شب نصف شعبان همه آمرزیده شوند الا باقی و در من فرمود مسل آنرا و تحقیق آنست که اسباب از جمیع ثیاب رود
 بر چه که زیاده بر قدر حاجت و وفقی سلت جو و اسباب است و باعث تحقیق آنرا بر بجهت کثرت وقوع است چه لباس اکثر مردم در عهد نبوت رود و از ازار بود
 و در فضل ثانی از عمر رضی الله عنهما آمده که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم الا اسباب فی الازار و العتیص العاتمه من جرمها شیاخیلا الحدیث و در حدیث اول آن
 ابن عمر که پیش ازین حدیث مذکور شد خبر ثوبه مطلقا واقع شده و غنیمت در ازار تا نصف ساق است و ازار آنحضرت صلی الله علیه وسلم همچنین بودی و فرمود
 ازار من تا نصف ساق است و در حضرت ابوالاسود ثانی است لکن و حکم و امان قبا و پیرس نیز همین است و سلت در استینها تا بند و ست است و اسباب و علم
 با اسباب عذبه زیادت بر عادت عدد او طول او غایت آن تا نصف ظهر است و زیاده بر آن بدعت و داخل اسباب محرم و این توضیح و تقوید که در بعضی ازارها
 عرب متعارف شده است خلاف سنت است و هر چه از آن بطریق خیلا است حرام و آنچه بطریق عرف و عادت شایع شده و شعاع قومی کشته لباس
 به است اگر چه افراط خالی از کراست نیست و اسباب مرزبان را نیز حرام است و در حق ایشان زیادتی بر مردان بقدر شبر و بقدر ذراع که دو شبر است نیز
 خصصت است بلکه تنجیب است بقصد تستر که از اجماعی حدیث ام سلمه و عن جابر قال بنی رسول الله گفت جابری کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
 ان باکل الرجل شباله ازینکه بخورد مرد بدست چپ زیرا که آن عادت شیطان است اویشی فی فعل واحد یا راه رود و در یک کفش زیرا که در وی قباحت و فحاشا
 مرقار است و باعث خنده مردم و اگر کفش تو موجب لغزش پای و افتادن بر زمین نیز کرد و بعضی گفته اند که سلب حد و شرمی در بعضی اعضا بخیلی نیز میگرد
 و ان شینل الصا و سنی کرد و از اشغال هماینی پوشیدن رو ابر و دمی که تمام جسد را در گیر و پوشیده گرداند و دستها نیز درون بماند و هیچ طریقی از جامه بر نهاده
 دستها از آن توان آورد و این لبسه را صا اذن گویند که منافذ و داخل همه مسدود گشته چنانچه صخره صهار کویند سنگ صلب مصمت را که در وی یاری و
 سگاف قطعا بود و در ماه صم معنی فعل و انسداد و طبعی از او عبیده فعل کرده که فحشا اشغال صا آن را گویند که در گیر و همه بدن را بیک جامه که با وی جامه دیگر
 نباشد پتیر بردار و یکجانب و را و بپند بردوش پس ظاهر کرد و از وی فرج و این جام در شرح هدایت گفته که کرده است اشغال صا در نماز و ان چپیدن تمام
 بدن است ثوب و احد آنکه منفذی نگذار که اذن دست سپردن توان آورد و فرود آمد محض شرط است که ازار پوشیده باشد و نزد غیر او شرط نیست او
 یجتنی ثوب واحد یا متکا سازد بیک جامه کاشف عن فرجه در حالی که کشف کننده و پرده بر افکننده است انفرج خود و اجتنای آنست که بر مرد و سر بر نشیند
 و ساقها را بردارد و بجامه و یا بر دست بر پشت ساقها گرداند و اگر بیک جامه که در دست بر خرد و داشته باشد و این وضع بختیند لا بد کشف عورت باشد
 پس کرده باشد ازین جهت و در غیر این وجه کرده نیست و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در پیش کعبه وضع اجتنای نشسته هم بردا هم بدو دست و غالب وضع
 نشستن عرب در حرم و غیره اینست و آن جامه را که بدان جنبه کند چیه گویند بضم ح و سکون با و اگر گیر و پوشیده بود و آن را وسیع بود و بختی که
 با جتنای فرج کشف نکرد و جایز است رواه مسلم و عن عمر و انس و ابن الزبیر و ابی امامه مرویست ازین چهار صحابی رضی الله عنهم عن ابی ایمنه رضی الله علیه و سلم
 قال کنت من لبس الحریری فی الدنیا هر که پوشید جامه افرشیتم در دنیا لم یلبسه فی الاخرة پوشید آنرا در آخرت متحقق علیه پوشیدن افرشیتم حرام است مگر بجهت
 چهار انگشت و کراجه حبه علاج چنانکه غریب بیاید و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انما یلبس الحریری فی الدنیا من لاطاق لینی الاخرة یفوشه حریر را در
 در دنیا مگر کسی که نیست بضمب مراد در آخرت یعنی بضمب نیست از عظیم آخرت یا بضمب نیست از افتقاد آخرت یا بضمب نیست از لبس حریر در آخرت چنانچه در
 حدیث سابق گفت لم یلبسه فی الاخرة متحقق علیه و عن حذیفه قال نهانا رسول الله گفت حذیفه بنی کرد ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان نشرب فی آئیه الفضة
 و الذهب ان نوشیدن در ظرفهای نقره و طلا و ان باکل فنها و ان خوردن درین ظروف و عن لبس الحریر و الدنیا جاز و ان پوشیدن جامه افرشی و دنیا که نوعی خاص
 معروف است اذن و ان مجلس علیه و ان نشستن بر حریر و دنیا متحقق علیه و عن علی رضی الله عنه قال بدیت لرسول الله فرستاده شد برای پیغمبر خدا صلی الله علیه
 و سلم حله سیرا حله حفت جامه یعنی ازار و در اسیرا بکسر سین و فتح تخمینا و را و الف محدوده بردی مخطوط است بوی حریر و بعضی گفته حریر محض و سیر
 و لغت خضاب کردن زن است اصابع خود را بخلوط بفت با الی پس فرستاد آنحضرت آن حله سیرا را بسوی من طلبشاپس پوشیدم من آن را چه ظاهر آن
 بود که فرستادن آن برای پوشیدن باشد حضرت الفضا و وجه پس شناختم اثر خشم را در روی مبارک آنحضرت و گفته اند که سلب غضب آن بود که چهره
 مکرر که آن لباس متقیان بود که مثل وی رضی الله عنه پوشید اگر چه نه صرف حریر باشد بلکه مخلوط بدان و با وجود آن شان مثل وی بود که آن را پوشید پس بیستی آن دنیا
 متنت گرد و چنانکه گفته فعال فی لم البعث بها الیک پس فرمود آنحضرت من افرستادم آن حله را بسوی تو بلبسها اند برای آنکه بپوشی تو آن را انما بعثت بها الیک لغرض
 آن را بسوی تو لتستقها من این النساء مگر برای آنکه پاره پاره کنی ازار را پاره مقدار و منی که زمان صرخه دادند ان پوشید و متنت کنی آنها را میان ایشان متقیان و در حدیث

سجای پس النساءین الفواطم آمده و قواطم جمع فاطمه که چند فاطمه در خانه امیر المؤمنین جمع بودند اقول فاطمه زهرا قبول بنت رسول الله و بعضه صلی الله علیه و سلم و علیها و دو م فاطمه بنت سید بن باشم زوج ابی طالب علی و جعفر و عقیل و طالب که آنحضرت در شان وی فرمود احمی بعدای و وی را فضایل همه است و وی اول ششم است که زاید با شمیمین یا با شمی سوم فاطمه بنت حمزه بن عبد المطلب سید الشهداء و بعضی گفته اند که ثلث فاطمه بنت ولید بن عقبه بن ربیع است که از کرمها جرت نمودند برینه آمده بود و اقول صحیحتر است چه معطای آنحضرت بابل بیت نبوت سلام الله علیهم اجمعین قریب تر و ظاهر تر است و عن عمر رضی الله عنه ان ابی بنی صلی الله علیه و سلم بنی من لبس الحریر آنحضرت بنی کرد و از پوشیدن جامه حریر یعنی افریسی الا بکذا اگر بچنین یعنی این مقدار و نفع رسول الله و برداشت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم از برای یقین اشارت بکذا و بیان مقدار سیاح از لبس حریر اصعبیه الوسطی و السبابة و دو انگشت حوز را که انگشت میانه است و انگشتی که متصل او است از جانب ترا انگشت و پنجم است این هر دو انگشت را یکدیگر یعنی اینقدر حریر اگر در لباس باشد سیاح است متفق علیه این حدیث اباحت مقدار دو انگشت از حریر معلوم شد و از روایتی دیگر معلوم میشود که زیاده بر آن مقدار چهار انگشت نیز سیاح است چنانکه گفت و فی روایتی سلم انه خطب بالجلیة و در روایتی مسلم آمده که عمر رضی الله عنه خطبه خواند بجا بیستم و موعده و تخمین که شهر است از ولایت شام فقال بنی رسول الله پس گفت که در خطبه بنی کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم من لبس الحریر از پوشیدن حریر الا موضع کعبین اولث او اربع کمرای دو انگشت یا سه انگشت یا چهار انگشت که سیاح است شاید که در وقتی زیاده بر دو انگشت سیاح بود پس از آن حضرت کرد تا چهار انگشت و مذنب جمهور علما آنست که زیاده بر چهار انگشت سیاح نیست مذنب خفیه نیز همین است و مراد بود و این حدیث آنست که بجا بودند آنکه اگر جمع کنند در تمام جامه بایستد برسد و عن اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنها انها اخرجت جبة طیلة کسرة و انیة از اسماء بنت ابی بکر آمده که وی بیرون آورد این قسم جبهه را که او را طیلان کسره و اینه کونید طیلان کسره و اینه کونید طیلان کسره که یعنی چادر است و طیلان نفتح لام و بعضی ثلثه اللام گفته لفظ معرب است از طیلان و بعضی گفته بلکه جمع طیلان است که لفظی است و طیلان و این جبهه سیاه و در و باشد که تار و پود هر دو از صوف است و کسره ابیه است بکسر است نفتح کاف و کسر آن معرب جبهه و کعبه بادشاه فارس است و نسبت بوی کسری خوانند و کسره وانی زیادت الف و فون نیز کونید لها لیسنه و سیاح مر این جبهه را لیسنه بود و از دیال لیسنه کسره لام و سکون با فطحه جامه که نهاده میشود بجای جیب متعین و فرجهها کفوفین بالید سیاح و راوی حدیث میگوید که دیدم در فرج یعنی در کشادگی و بار کی آن جبهه را که یکی از پیش بود و دیگری از پس چنانکه عادت است که در بعضی جها که در هر طرف دامن و بی پیش و پس شق میکنند پس میگوید دیدم هر طرف دامن او را کفوف بدیال یعنی دوخته شده بوی و اصل معنی کفوف گفته دار یعنی کاف گفته بر خیز طرف و عایشه آنچه را کونید اگر مستطیل از کاف بضم کونید چنانکه گفته جامه و اگر مستدیر بود بکسر کاف خوانند چنانکه ترا و این نفتح نیز آمده حاصل آنکه جیب و دامن این جبهه را از حریر یا با ساخته و دوخته بودند و از کلام نهایی و خوشکی استنها بان نیز معلوم میشود که یا معنی کفوف زردی این است اگر چه در حدیث همین ذکر دو طرف دامن است و پس وقت بده جبهه رسول الله و گفت اسماء این جبهه پیغمبر خدا است صلی الله علیه و سلم کانت عندنا نشه بود این جبهه زرد و عایشه ظما قبضت قبضتها پس بر کاه و فات عایشه کفرتم من آن جبهه را و بمن رسید آن جبهه ظاهرا آنست که از عایشه بهر امانت رسیده باشد که خواهران یکدیگر را و عایشه را جوی داشت بنود و دیگر اولاد او بکر رضی الله عنه پیش از عایشه فوت کرده بودند و کان ابی بنی گفت اسماء که بود پیغمبر صلی الله علیه و سلم فیسها بپوشید این جبهه را فخن فضلهما لرضی نفسی بها پس میگویم این جبهه را برای ما یا این مطلب شعا بوی رواه مسلم عرض اسماء از بر آوردن این جامه و نمودن آن مردم اظهار محبت و برکت این جامه شریف بود زردی و بیان آنکه جامه که کن را بحریر یا با این طریق دوخته باشند درست است و آنحضرت صلی الله علیه و سلم آنرا پوشیده اگر کوئی که در فصل ثانی در حدیث ابی داود از عمران بن حصین بیاید که آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم لا لبس البس التمهین المكفف بالحریر پس این حدیث منافی آن باشد جواب از این اشکال بچند وجه گفته اند یکی آنکه حدیث عمران بن حصین محمول است بر آنکه قدر گفته از حریر زیاده بر چهار انگشت باشد که محض است و در حدیث کثر از آنکه حدیث عمران بن حصین است و در حدیث اسماء اصل جواز و حضرت و بعضی گفته اند که تحمل و تفرقه در تمیز شیره جبهه میباشد چنانکه عادت است اما جواب پنجگی از این بدیگری موجه نیست چه قول پنج تا پنج معلوم باید که فسخ موعراست از منوع و مجرد احتمال و حسان قائل بدان توان شد یا آنکه منو حینیت حدیث اسماء و جوی ندارد چه وی رضی الله عنها آنرا بعد از حضرت صلی الله علیه و سلم چنانچه گفته اند برای پان جواز و اباحت بیرون آوردن و نمودن اگر منوع بودی از این جهت روا نبودی که آنکه کونید ویرا علم منیع نبود و برعم خود نمود و این بسی بعید است یا کونید نمودن وی جبهه را محض از برای اظهار تبرک و تمیز بودن برای پان جواز لبس منعم قول منو حینیت حدیث عمران درست است و لیکن تاریخ معلوم باید که اگر آنکه برای دفع اشکال بطریق احتمال کونید که شاید یکی منوع باشد و اما علم و عن انس قال خض رسول الله علیه و سلم کف انت حضرت کرد و مباح کرد و این حدیث آنحضرت از زید و عبد الرحمن بن عوف فی لبس الحریر زید بن العوام و عبد الرحمن بن عوف را که هر دو از عترة مشرقة اند و پوشیدن جامه افریسی الحکمة بها از عترة خارش بدن که ایشان را بود متفق علیه و این خارش بدن از جبهه کثرت قل بود چنانکه گفت و فی روایتی سلم قال گفت انس انها سکوا القمل بدستیکه زید و عبد الرحمن بن عوف

۲
در طب
است

کردند و بعضی غوات پیش اقل نفع قاف و سکون هم پیش جمع آن قتل نعیم قاف و فتح و نشاید میم بنویسمه فرخض لمانی قتل الحریر پس خست و ادایشان را در پیش
پیرایین بای ابریشمی بدانکه سبب حله بخار است نیز کرده است آنکه بایس است مختلط سفرا می خرقه محالطه نعیم لحدم و حدوث آن در اغلب احوال انکشت اکل طام
الح حریر و علو و قوا بل جاره است و علاج آن در کتب طب مذکور است و کابی انکشت قتل پیدا شود و گفته اند که حله که باین دو صیافی بود از قتل بود و آنحضرت
صلی الله علیه و سلم حارش غلبه قتل المعالج بپوشیدن پیرایین افریشی فرمود و گفته اند که از خواص حریر تقویت طلب و تفریح آن و وضع غلبه سودا و امراضی است که از
پیدای آید و آن کرم و تراست و بعضی میگویند معتدل در آن صلا چیری افریش و خنوت نیست لاجرم حله و جرب و امثال آن نافع بود و بسبب سبب است قتل در
جایی که بود و در موهر گفته که ابریشم حار و فرج است و پوشیدن آن منع میکند قتل او در شرح آن می آید که این سینا ابریشم را در او و به غلبه آورده است و
گفته که حایس است در درجه اول و ازین جهت در وی لطیف و شیف است لطیف بجزارت و شیف بپیوست و صاحب تقویم گفته که حار و طب است
و کمان است که معتدل است در رطوبت و یوست و وی از صفات قوی است از جهت ملائمت وی جوهر روح را مطلقا و فریب میگرداند بدن را نه از جهت
اختدای بدن بلکه از جهت تقویت روح طبیعی بر تصرف در غذا و در شری دیگر میگوید که منع لبس حریر از قتل است که حدوث آن بسبب قتل است زیرا که
فاسد میگرداند آنرا که حادث میشود از بعضیهای وی پس متولد میشود از آن قتل انتی و از حدیث منوم میگرد که لبس حریر حرام است الا برای حاجتی و صلیتی
مثل حرب و قتل و جرب و در این ذریب شافعی است و نزد مالک جایز نیست اصلا و در بدایت میگوید لایس است لبس حریر و در حرب و جرب جایز است
که آن دفع است مرتحتی سلاح را و مهیب تر است و چشم خود و نزد امام ابوحنیفه کرده است از جهت اطلاق نمی و ضرورت منافع است بطوط و صاحبیه گویند که حریر
خالص دفع تر است و عن عبد الله بن عمرو بن العاص قال ای رسول الله صلی الله علیه و سلم علی ثوبین معصرین گفت عبد الله بن عمرو و دید آن حضرت برین دو جامه کین
بعضی فقال ان بذه من سیاب الکفار پس گفت آنحضرت که این جامه ای معصران لبس جامه های کفران است و لا تقی است پوشیدن آن بکفران فلا لبس لایس
پوشش آنها در فی روایت طاعت اعلمها و در روایتی آمده است که گفت عبد الله بن عمرو و گفت آن حضرت بثوبین آن را و از آنکه این رنگ را از آن جامه ها
قال بل احرقها گفت آنحضرت بلکه بوزان آن بر دو جامه رواه مسلم و گفته اند مراد آنحضرت از احراق مبالغه در اخراج آنها است از ملک به بیج بایبیه بر
طریق که میسر شود باید از خود جدا کرد و از بسبب آن نکرد که جامه معصر اگر چه مردان را حرام و مکروه است و لیکن برای زنان مکروه نیست پس درین
تصنیع مال است پس زنان خود بدایع و نشسته و دیگر زنان از آن تمتع شوند و در روایتی آمده است که عبد الله بن عمرو و نظر بظواهر رفت و آنها را
بسوخت چون فردای آنروز بملازم آمد از تحقیق حال خبر داد فرمود چرا نه پوشانیدی آن جامه ها را ابل خود را زیرا که رواست مردان را پوشانیدن
آن بقرینه این روایت حمل کرده اند احراق را بر خلاف ظاهر و آنکه گویند احراق مبالغه است در اعدام آنها را آن خلاف روایت و درایت است
تنبیه در لبس معصر طهارا اختلاف است بعضی آنرا مطلقا حرام دانسته و بعضی مباح و بعضی گویند اگر بعد از بافتن مذکوره باشد حرام است و اگر
بافتن بعد از رنگ کنند مباح و بعضی گویند اگر از آنرا نایل شده مباح و الا حرام و بعضی گویند لبس آن در جامه لیس محافل مکروه و اگر در خانه نباشد دست
و خنجر در ذریب خفی که ایت تحریری است و نماز گذاردن بآن مکروه و در رنگ سرج از غیر معصر نیز خلاف است و شیخ قاسم خفی که از عالم علمای متاخرین است
و استاد مطلقا فی است تحقیق نموده و فتوی داده که حرمت از جهت لون است نه صیغه پس بر سنج حرام و مکروه باشد و الله اعلم و سند که حدیث عایشه و شیخ
است که ذکر خواص کرده حدیث عائشه را که اولش اینست خرج البنی صلی الله علیه و سلم ذات ذات فی باب مناقب ابی عبد الله صلی الله علیه و سلم و این حدیث
در بعضی نسخ شکات باز یافت و علیه مرطه مرطه من شعر اسود و در اول فصل مذکور است و در صیغه نیز چنین است و طبعی آنرا شرح کرده و ما نیز متابعت وی کردیم
و لیکن این حدیث نموده که متضمن مناقب اما حسن و حسین و فاطمه است سلام الله علیهم اجمعین با آن نموده از آن باب مذکور خواهد کرد الفصل الثانی عن ام سلمه
رضی الله عنها قالت کان احب الیای رسول الله صلی الله علیه و سلم التمیمی گفت ام سلمه دوست داشته ترین جامه لبسی آن حضرت پیرایین بود و از جهت بودن
وی نزدیک تر به رسول و قار و لا بد چون نزد وی صلی الله علیه و سلم محبوب و مرغوب ساخته شده است در وی حکم و اسرار و افوازه اید بود که در غیر آن بنا
چنانکه حکم سایر مستحبات است رواه الترمذی و ابو داود و عن اسما بنت ابی صعبه انصاریه است از ذوات عقل و دین رضی الله عنها حاضر شد توکل
و کشت نه تن از کفران را بسجده خیمه قالت کان کم تمیص رسول الله گفت بود که ستمین پیرایین پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم لی الریح تا بند دست و در بعضی روایات
قاسم الحکشان نیز آمده و اگر زیاده بر آید بریدی و ریح در قاف موسسین آورده و در اکثر اصول همچنین واقع شده و در بعضی کتب بعد از این نوشته اند و تبدل
سین بعدا امری مقرر است رواه الترمذی و ابو داود و قال الترمذی هذا حدیث حسن منیث بود آن حضرت چون میپوشید پیرایین ابداء بمیانها نظا میگردانید و صاحب
پیرایین ساین میپوشید یعنی جانبین لفظ جمع آوردن بجای نیست که جانبین فی مثل استین است و هر چه از وی تا پایان شهر رواه الترمذی و عن ابی سعید الخدری قال سمعت
رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول گفت ابوسعید خدری که آنحضرت را که میگفت از زه المؤمن از زه کبیره حمزه و سکون زای یعنی حالت مرضیه در آنرا پوشیدن

۸
و عن ابی صعب
فانک من رسول
نخل الله علیه و سلم
ان الله یحبها

[illegible]

افس حدیث لباس و روایت کرد و زنی از جمله انجیث از حدیث ابن مس که صحابی چنی انصاری است حدیث لباس را که گفت من ترک کمال آنی حدیث ترفیح را که در
 من ترفیح متنازع و من عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم انما تدحیج ان یری اثر لثمة علی عیده جده سیکم عذاد و دست میدارد که
 به بنید اثر لثمت و انعام خود را بر بنده خود رواه الترمذی یعنی چون عطا کند حضرت شی سجا بنده از بندگان خود را یعنی دوست میدارد که ظاهر شود و اثر آن
 در احوال بنده چنین شایب و تخفیف و تجدید آن بقدر حالت و قدرت وی بی مبالغه و اسراف در آن بقصد اظهار محبت و تسکین داری آن و تا مردم بداند
 و محبان بن خبیب زکوة و صدقات بوی روی آرند نه بقصد تکبر و جلال از بیجا معلوم میشود که پوشیدن محبت و کمان آن به و انیت و گویا موجب کفر
 نعمت است و همچنین بر نعمتی که وی تعالی بر بنده داده مثل علم و فضل یا دیگره که تا مردم بشناسند و استفاده نمایند و در صدوق عازق ما هم یغنی عن اهل
 شود و من جابر قال اتانا رسول الله صلی الله علیه و سلم انما تدحیج ان یری اثر لثمة علی عیده جده سیکم عذاد و دست میدارد که
 بقدر لثمت و اگر اکرام خصوصاً از آنها بیکه زیادت فضل و محبت و اخلاص مخصوص بود و در آثار جلالت عطا قد تفرق شمره پس دید آنحضرت مردی ثولید مور
 که پریشان و پراکنده بود موی سر وی و شعش کبیر عن است فقال من کف انحضرت بر وجه است تمام و تعجب و اظهار کرامت ما کان من بعد هذا الایامی تا
 این مرد میگویند بر آئینه چیز را که مشکین و دیگر سر خود را و فراموش کرد و پراکنده کی موی و ثولید کی آنرا و او بان ناید و شانه بکشد و رازی رجلا علی شایب ثمت
 و دیگر مردی دیگر که بود بر بدن وی جامهای چرکین فقال کان من بعد هذا الایامی تا این مرد چرکی را که ثولید بان جامه خود را از بجا
 معلوم کرد و که صلاح بدن و تخفیف شایب نزد آنحضرت محبوب بود و خلاف آن کمره و بخل شایب و حسن سمت از علامت ادب و وقار است رواه
 و النسائی و من ابی الاحوص عن ابیه قال اتیت النبی ابی الاحوص که تابعی است از اتباع عبداللہ بن مسعود نام او عوف بن مالک بن فضله انصاری است سبی
 بضم جیم و فتح شین و حجه روایت میکند از پدر که گفت آدم پیغمبر را صلی الله علیه و سلم و علی شایب دون و حال آنکه بر بدن من جامه زبون و خنجر بود و فقال لایک
 مال پس گفت آنحضرت مرا آیا هست مرا مالی قلت نعم کفتم آری هست مرا مالی قال من ای المال فرمود که ام حبس از اجناس اموال است ترا قلت من کل المال
 کفتم از همه اجناس اموال است قد اعطانی الله من الابل البقر والغنم والخیل والرقیق تحقیق داده است مرا خدا تعالی از شتر و گاو و گوسفند و اسب و دوا
 و غلام قال فرمود آن حضرت فاذا انک الله مال پس چون داده است ترا خدا مال طیر اثر لثمة علیک و کرامت پس باید که دیده شود بر تو اثر نعمت
 خدا و بزرگ داشتن وی ترا رواه روایت کرد و انجیث را باین لفظ که ما ذکر کردیم احمد و النسائی و فی شرح الشرح المصباح و در شرح الشرح روایت
 کرده بلفظ دیگر که در مصباح مذکور است عبارت مختلف است و معنوی هر دو یکی اگر چه بذات و ثبات آن محمود و از افعال بیان است اما بقصد خستیا
 فقر و زردی و دنیا و تواضع و انکسار را آنچه بر وجه بخل و خست و نارس بود و با وجود قدرت قبیح و مذموم است و من عبداللہ بن عمرو قال مر رجل علی ثوبان
 احمران گفت که شست مردی و بر وی دو جامه سبز بود و منظم علی النبی پس سلام کرد بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم فلم یرد علیه پس جواب سلام وی می داد احمد درین حدیث
 مطلق واقع شده معیند بمعصفر نه رواه الترمذی و ابو داود و باید دانست که نشستن بر جامه حریر و یابانیز کرده است چنانچه پوشیدن و از جامه محمد اورد
 اند که نشستن نه در مرتبه پوشیدن است در کراهت یعنی هر دو کرده است و پوشیدن اشک و کراهت است و استعمال کاف نیز کرده است چه نخی نوعی پوشیدنی
 اما قوسد بر جامه حریر و خواب کردن بر آن جائز است زدام ابی خلیفه و کرده است نزد صاحبیه که فی مطالب المؤمنین من عمران بن حصین ان نبی الله صلی
 علیه و سلم قال لا رکب الا جوان گفت آنحضرت سوار نمی شوم من ارجوان را بضم هزه و جیم و سکون را معرب از جوان که کلی است سبز مشهور که فی مجمع
 البحار و طبری گفته که آن درختی است که او را شکوفه سبز است و هرگز شک سبز را که مشابه او است از خوانی گویند پس بعضی از شارحان گفته اند که مراد آن
 که نخی شنبلیله بر جامه سبز و مراد بر کوب جلوس است و اکثر باند که مراد بان میثرة سبز است و میثرة کبیر سیم و سکون یا میثرة نخی و فتح ثانی مشکته و افرشی
 مثل بالش و ساد و خرد پر کرده شده به پنبه یا پشم که برای نرمی بر زمین اسب یا پالان شتر نهند و بعضی آنرا از هریر سبز سازند و شتر و نوارت و دلفتی
 نرمی است و و شیر بوزن خیل معنی فراش نرم می آید و در حدیث دیگر آمده که نخی من میثرة الارجوان یعنی نخی که در آنحضرت از کوب بر میثرة سبز از عوا
 سببه آنکه داب تنگبران و اهل اسراف است از اجام پس گفته اند که مراد از لا رکب الارجوان که اینجا واقع شده نیز همان میثرة الارجوان است
 و لفظ لا رکب قرینه است بر اراده نهی و معنوم حدیث است که اگر میثرة نه سبز باشد و معصوم نرمی و راحت بدن بود و مباح است خصوصاً با
 پیران و ضعیفان اولاً البس المحصر و علیو شوم جامه معصفر سبز باشد یا نه و لا البس القمیس الکفیف بالحریر و نخی پوشیدن پیران که دوخته شده است که پیران و پیران
 و دامن آن بر قه حریر یعنی اگر زیاده بر قدر عرض باشد که چهار انگشت است و کلام در وی در فصل اول در حدیث اسما و بنت ابی بکر که زشت و قال گفت
 آنحضرت لا آکاه باشد و طیب الرجال سبز لالون که در خوشبوی که مردان آنرا استعمال کنند باید که بوی داشته باشد نه رنگ مثل کلاب و مشک و کافور
 و امثال آن تا زینت نیست لازم نیاید و طیب النساء لالون لایسج که و طیبین باید که رنگ داشته باشند نه بوی چنانکه خنای و عطران شدن تا بوی خوش و طیب و

بر آن سوار شود چنانکه ظاهر لفظ است و ساقا معلوم شد که بعضی بعضی جلوس بر آن نیز گفته اند رواه ابو داود و النسائی بدانکه خرنج غای مجبورای مشدود در
 قاموس گفته جامه معروف است و در نهایی میگوید که خرد زمان سابق نام جامه بود که منجج از صوف و ابریشم و آن مباح است و صحابه و تابعین عنوان آن را میبردیم
 اجماع آن را پوشیده اند پس بنی از آن بعلت تشبیه با جامه خواهد بود که بطریق دیگر و خیال آن را بر زمین اسپان بنیدازند و گفته اند که اگر مرد و خزان بود که آن را
 معروف آن خرد همه ابریشم است و حرام است مطلقا و برین معنی محمول است در آن حدیث که آمده در آخر زمان قومی پیدا آیند که احتمال کنند خرد و حریر را
 و گفته اند که این نوع در زمان نبوت بود پس اجناس آن غیبی مجزیه است صلی الله علیه و سلم و در مطالب المؤمنین گفته لا باس بلبس الخ و گفته
 که خراسم و ابیست در بحر که بر پوست و ی خرمیا بند و وی نه از جنس حریر است و محرم بر رجال لبس حریر است نه غیر کذا فی الحیط و نیز گفته که سیدیم
 ناصر الدین گفته است که خرد در زمان ایشان نام جامه بود که از صوفی آن حیوان بجری بود که آواز برکی قندز گویند اما امروز در زمان ما حریر درست بسیار
 لا بد حرام باشد که آن فی السراجیه انتی و اما تا یکسوفن بعضی جمع آن را مرده دارند معنی کسا مخطط پس بنی از آن برای کراست تخریج باشد که بجهت زینت
 و خیال و دیگر بر زمین اسپان بنیدازند و اکثر بر آنند که جمع نموده است بعضی سبع معروف و مراد جلود آن باست که بر زمین بنیدازند و درین وجه گفته اند که
 جمع نموده است نه کار چنانکه در حدیث سابق گذشت و عن رگوید النور و میگوید که جمع نموده است کار نیز آمده است در حدیث نیز رواه
 سجای کار نموده و این قرینه است بر آنکه کار معنی او است و فی القاموس النور گفته سبع معروف و جمعه انوار و انوار و نموده و نموده و عن البراء بن عازب
 ان ابی صلی الله علیه و سلم بنی عن المشرقة الحمراء روایت است از برابن عازب که آنحضرت بنی کرده از مشرقه حمرا شیع این حدیث معلوم شد و چون
 قید بحر اگر معلوم شد که مطلق محمول بر او است چنانکه گفته شد رواه فی شرح السنه و عن ابی رسته الی کسیرا و سکون میم و ثابثه صحابیت در نام
 موی اختلاف است بعضی عماره گفته و بعضی رفاعه بن یرش بن عوف قدوم آورده بر آنحضرت همراه پدر خود و مسلمان شدند هر دو و معدود است
 در کوفین قال قتیب بن صلی الله علیه و سلم و علیه ثوبان اخضران گفت آدم آنحضرت را و حال آنکه بر آن حضرت دو جامه سبزه و بعضی خطوط سبز را
 همچنین تفسیر کرده اند احمد و اخضر که در احادیث آمده است یا آنکه اخضر خالص نیز رواه است و له شعر قد علاه الشیب و سر آنحضرت را میوه بود و طویل
 در اس و لویه شریف که غالب آمده بود بر آن میوه پیری و در عدد میوه ها در روایت است ان کوبید رضی الله عنه که نشتر دم و در سر و لویه صلی الله علیه و سلم که چما
 ده میوه سفید و در روایت ابن عمر آمده رضی الله عنهما که پیری آنحضرت نزدیک بربست موی سفید بود و در روایتی بعضی نیز آمده و شنبه و حمرو پیری
 آنحضرت یعنی آن میوه های سفید معدود و سنج بود رواه الترمذی و مراد بسنج آن داشته اند که رنگ کرده شده بود و چنانچه حاکم هم از ابی رسته یاد
 کرده مصبوع بالحناء و چنانکه مصنف نیز گفت که و فی روایت لابی داود و هو ذو و فرقه و آنحضرت خداوند و فرقه بود و در فرقه و فرقه و او سکون خاموی تارمه
 گوش و بهار و مع من حناء و در میوه های شریف و ی رنگ و الودکی بود از خدا و در فرقه و فرقه و الودکی بود از خدا و الودکی فی القاموس
 ر و حه بالشی الطخ و طیبی آنرا بصبغ و رنگ تفسیر کرده و در روایتی ر و غ بغین مجزیه نیز آمده و ترمذی آنرا در شامل بطریق شک راوی آورده است
 و در فرقه سکون دال حرکت آن معنی کل دای تخت آید و در معین مصلح است در روایت و بعضی گفته اند که مراد از حمره شیب است که سفید خالص
 بود بلکه بسبب سبب سبب چنانکه عادت است که ابتدای پیری بسبب موی بود بعد از آن سفید خالص کرد و نه خضاب کرده و با لجه اختلاف است میان محدثین و
 فقها که آنحضرت خضاب کرده یا نه اکثر محدثین بر آنند که کرده و پیری و صلی الله علیه و سلم بسبب خضاب رسیده بود چنانکه در حدیث آمده و چنان بود که اگر
 تیل در سر کردی پوشیده میشدی پیری و دالانایان میشدی و فقها سجد اندر اثبات آن و از این حدیث معلوم کرد که همین چند موی مبارک را که رو بسبب پیری
 آورده بودند خضاب میکرد و احتمال دارد که بعضی آنها را خضاب میکرد بلکه آنحضرت کاهی برای غسل تطیب خنادر سر میکرد و این میوه ها بدان رنگ میکرد
 و آنکه در حدیث دیگر آمده که موی شریف را نزد انس دیدم مخصوص کوفین آن نه خضابی بود که آنحضرت کرده بود بلکه انس بجهت تاق و تبرک آنرا تطیب
 میداشت چنانکه شنبه مخصوص میوه دیا انس خود خضابش کرده بود برای تقویت و تقویت و صلی الله علیه و سلم نیز آنکه در روایات آمده که آنحضرت خضاب
 میکرد و کاه بصفت مراد است که می شست لویه شریف را بحناء و بر عهران برای تقویت و تقویت و موی شریف خود سیاه بود بدان رنگ
 منکر گفت که اسمعت من شیخی رحمه الله علیه و هی گفته عجیبه و عن انس بن صلی الله علیه و سلم که آنکس که آنحضرت بود بجا میفرستاد که علی ساقه می
 آمد و تکیه کنند بر ساقه بن زید و علیه ثوبان خط و بود بر آنحضرت جامه قطره کبریا و سکون طاف و است از بر وین که خوشنویسیت و دیبا شد و در غنای هر چه بعضی گویند
 جنت جامه است که آورده شود از جانب بحرین و قطر قرینه از بحرین است قد توشع به تحقیق پیچیده بود و بی بدن شریف بطریق مشاع معنی حامل که زیر دست در آورده بود
 چنانکه آمده بود چنانکه محرم کند بعضی گویند که او را توشع اینها محرم معنی لغتی است بی اعتبار خصوصیت توشع صلی الله علیه و سلم که از او بایشان یعنی بجا با است که رو آن خردانیت
 که ابو بکر صدیق میگذاشت و بقوم پس آنحضرت از درون خانه با دو دیو پیلوی ابو بکر نشست و اقامت کرد چنانکه باقی آن تفصیل در مقام خود مذکور است رواه فی شرح

چون عیسی بنی ماری گفت عاقله بود و بر بنی ماری سلم ثوبان قطران طلیحان و دو جامه قطری سطر و کان و اذنه صفری ثعلی علیه بود حضرت
 چون عیسی بنی ماری میگردد آن میشدند آن دو جامه بر بدن مبارک وی و عقب یکیش از آنها قدم بر زمین اشام پس رسید جامها اطراف شام و بر بنی ماری
 شده جامه نادر و خسته ثعلی علیه بود و در میان یهودی را که ناشنیده و کور شده قطعت عاقله گفت پس گفت آنحضرت را و بخت الیه اگر منیر ستادی تو کسی
 بسوی آن یهودی برای خریدن از جامها فاشتریت منته تو پس یهودی را از آن یهودی دو جامه را الی المیسره ثوبان و وقت غمی یعنی تا وقتیکه چیزی برسد و ادای
 میسر شود مناسب باشد فارسل علیه پس فرستاد آنحضرت کسی را بسوی آن یهودی تا بگوید جامه را از وی تا وقت میسر پس طلب کرد آن کس از آن یهودی جامه را بدین
 فقال پس گفت آن یهودی ابلیس که آنحضرت جامه او را فرستاده بود و قد طست ترید میدانم که چه میخوانی تو از آن تریدان تذبذب بالی بنحو ای تو مگر آنکه بری مال را
 که جامه ستاین و عده من و وفا کنی آن را بلبا خطاب بکس کرد که آمده بود بخیرین جامه و در حقیقت خطاب آنحضرت است صلی الله علیه و سلم و در بعضی نسخ بریدیا
 تخمین است و هو ظاهر پس از کشته آمد کس عرض کرد جواب ماصواب یهودی را که گفته بود فقال سوال اند پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم کذب دروغ گفت
 آن یهودی که اراده من نیست که مال او را ببرم و من آن را ندیم و خود هم میداند که دروغ میگوید زیرا که قد علم تحقیق میداند وی از توبیت الی من انعم که من شقی
 ترین مردمم دادیم لامانه و او اکنده ترین اشیا هم مرا نماند را و او اکنده بد بزمه و تخفیف دال رواه الترمذی و النسائی و این حدیث معلوم شد که آنحضرت
 جامه درشت پوشیده بود و طبع شریف وی از آن اعتبار و مادی کشیده و برای ترغیب و استراحت قصد خریدن جامه خوب بطریق دین کرده و شقاوت و
 یهودی ناهب بود نیز معلوم شد که در چه مرتبه بود لعنهم الله و خذلهم عن عبد الله بن عمرو بن العاص قال الی رسول الله گفت دیدم این پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم
 و علی ثوب صبیح و صغیر و بر من جامه بود رنگ گرد شده و بعضی بضم حین و فاد و سکون صداد مورد و از رنگ کل سرخ فقال پس گفت آنحضرت بطریق استقامت عجب و
 ایضا را بداند چه چیز است این جامه سرخ که تو پوشیده و فرقت ما کرده پس شاکم من کراست آنحضرت از پوشیدن آن جامه فاضلعت پس رفتم از نزد آنحضرت
 فخرقه پس سوختم آنجامه را فقال البنی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم چون رفتم وقت دیگر نزد وی صنعت نمونک چه کردی تو بجامه خود قلت اهرقه کفتم سوختم
 آن را قال گفت آنحضرت افلا کسوته چرا پوشانیدی آن جامه بعضی ابلیس بعضی از اهل خانه خود را از نسا فانه لا باس به للنساء زیرا که باکی نیست و کراستی
 نیز پوشیدن آن جامه زمان را رواه ابو داود و عن طلال بن عمار تابعی ثقة است منی محدود و کوفین عن ابیه روایت کرده است از پدر خود قال را بیت
 البنی صلی الله علیه و سلم منی گفت دیدم آنحضرت را در مسافر ایام حجه الوداع بعد از آمدن از عرفات کعبه بعله که خطبه میخواند آنحضرت و تعلیم احکام میکرد
 مردم را بر اثر شرم و او علیه بر دامن و بود بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر دامن چاروی سرخ که خطهای سرخ داشت و احمد در لباس آنحضرت بر ما که واقع شده
 مراد بدان جامه ایست مخطط بخطوط سرخ تحقیق محمد بن ابی است و بعضی از آنها اینجا توهم کرده اند که مراد بدان سرخ محض است و نه چنین است و علی امامه غیر
 و علی مرتضی رضی الله عنه پیش آنحضرت ایستاده بود و بقرینه میگردد از آن حضرت و میرسانید کلام او را با و از بلند بر دمی که دور تر ایستاده بودند که سخته کثرت
 حقایق و اندوخته عام آواز مبارک وی میرسد کذا قیل و حتی است که آواز میرسد و علی مرتضی رضی الله عنه میفرماید رواه ابو داود و عن عائشه رضی الله
 قالت صنعت البنی گفت عایشه ساخته شد برای پیغمبر صلی الله علیه و سلم برده سودا چاروی سیاه یعنی از ششم جلبها پس پوشید آن را فلما عرق فیها پس برگاه
 که عرق کرد آن حضرت و در آن برده و بدرج صوف یافت بوی شیم را فقه فها پس بنیداخت آنرا بجهت کمال طیب و لطافت طبع شریف وی رواه ابو داود
 و عن جابر رضی الله عنه قال آتیت البنی صلی الله علیه و سلم گفت جابر آمدم نزد آنحضرت و هو محتب بشمله و آنحضرت نشسته بود در بیات اجلیا بشمله یعنی
 بجامه که مشتمل بود بر بدن بعضی شمله را تغییر برده کرده اند و تحقیق آنست که برده کسا است و شمله آنچه در گرفته شود بوی بدن خواه ردا باشد یا غیر آن پس
 شمله مامر است از ردا و کسا که انی مجموع الحمار و اجلبا برداشتن بر دوشاق است نشستن بر سرین و اجلبا کای بر دوشاق است باشد چنانکه مرد و دست را برین
 گردانند و کای بر دوشاق و اجلبا آنحضرت و برین وقت بردا بود که مراد بشمله آنست که در وقت بد با تحقیق افتاده بود در پیشه و طرف آن بوده فی الصرح
 بدب و بد بضم و سکون دال ضم ایضا در پیشه و بر زجامه علی قد میسر بر برد و قدم مبارک او مقصود آنست که آنحضرت بر بیات اجلبا نشسته و اجلبا بجامه
 خود کرده و این بیات جلوس شراف است میان عرب و مجلس و محافل رواه ابو داود و عن دحیة بن خنیفه این بان دحیة کلی است که جبرئیل بصورت
 وی می آمد قال الی البنی صلی الله علیه و سلم بقبا طی گفت دحیة آورده شد نزد آنحضرت جامهای مصری باریک سینه از کتان و قبا طی بفتح قاف و کسر طاء و
 یا جمع قطیعه بضم قاف و سکون یا جامه منسوبست بقطب کبر قاف یعنی اهل مصر که فرعون از آن قوم است و مار یا قطیعه نیز منسوب بایشان است و قطب اگر چه
 بکسر قاف است اما قطیعه یعنی ثایب منسوب بدان بضم قاف آید بر خلاف قیاس و کای بکسر نیز خوانند و این در نسبت ثایب است که منسوبست بدان اما در
 نسبت و میان بکسر آید بر قیاس پس دحیة میگوید آورده شده و حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم این قسم جامها فاعطانی منها قطیعه پس داد مرا از آن
 یکجامه فقال صدعها صدعین پس فرمود پاره کن او را دو پاره و صدع شقی شقی صلب را کویند چنانکه شیشه و ظروف نفع مصدر یعنی پاره کردن و بکسر اسم یعنی

و کبریا همی پاره انبیا قح چنانکه شنی برود و معنی است فاقص احدی بما فی صلب قطع کن و بسازی کی از آن دو جامه را پیرا بن برای خود و اعطای الاخر امرانگت و بده جامه دیگر
 زن خود را آنقدر که بخار سازد و او را برای پوشیدن سر خود و تخم مرغ را و جزم آن برود و هیچ است فلما او بر کت را روی برگاه پشت داد و جیب بر کت یا خود و جیب
 و خود را بصیغه غایب ذکر میکند و این نوع نیز در کلام می آید قال گفت آنحضرت در جمیع و امر امرانگت و بعد از آن خود را آنجل غنمه ثوبا بگرداند و زیر این جامه و کبریا
 یعنی پوشیدن بر این جامه جامه دیگر را بصیغه غایب ذکر می نماید و آن جامه را که در کت گشود و روی او را آنجهت بود و وی رقیق چنانکه نمایان شود و از زیر آن بشود و جامه را بر روی
 برود و خوانده اند چنانکه تخم را رواه ابو داود و عن ام سلمه ان ابی بنی صلی الله علیه و سلم دخل علیها و ایتست از ام سلمه که آنحضرت در آمد روی و بی تخم و طال آنکه وی کما
 پیچید بر سر خود را بجهت علی بن ابی بنی گفت به چ سر خود را و تحت خنک خود را یک پیچ نه دو پیچ گذاشته علی بنی و ظاهر آنست که مراد پیچیدن سر باشد جامه و عادت
 زنان عرب است که سر را بجامه می پوشند مانند عصا بر پس آنحضرت نمی کرد که یک پیچ بس است و زیاده نه پیچ تا اسراف نشود و مشابه نکرد و معامه مردان و ازین حد
 معلوم شود که زنان را تکلیف لباس مردان و تشبه ایشان در بست نباشد چنانکه عکس آن نیز این حال را رواه ابو داود الفصل الثالث عن ابن عمر رضی الله عنهما
 قال مرت برول الله گفت که شتم پیچیده خدا صلی الله علیه و سلم و فی ازاری استرخا و حال آنکه در ازاری شستی و فرو بشستی و اسبال بود فقال پس گفت آنحضرت
 ارفع از ارک محکم بر بند و بالا برد از خود را بفرقه پس بر داشتیم و بلند گردانیدیم از ارکم قال پس گفت آنحضرت و زوده و زیاد کن بر کوشتن از ارک خود
 پس زیاده کردم و بر دوشتن نماز است اقرا با بعد پس همیشه کوشش نمودیم تا پیچیدیم این فعل را و خصلت را که بر کوشتن از ارک است بعد از هر گردن آن حضرت
 بدان فقال بعضی القوم پس گفتند بعضی مردم که شنیدند این سخن را از ابن عمر را این تا کی و چه حد بر میداری یا بر داریم از ارک قال فی العنایة الساقین گفت بعضی
 ساجدها رواه سلم و عن ابی بنی صلی الله علیه و سلم قال و هم از ابن عمر است که آنحضرت گفت من جر ثوبا کسکه کشید و در از کند جامه خود را خیار و بر وجه و کبریا
 خیارا بضم خای حجه و کبریا نیر آمده و فتح تخمینه و محمد و و قال و خیارا بضم خای حجه و کبریا نیر آمده و فتح تخمینه و محمد و و قال و خیارا بضم خای حجه و کبریا نیر آمده
 ابو بکر پس چون شنید این وعید و تهدید را ابو بکر رضی الله عنه گفت یا رسول الله ازاری بستر خج عادت من است که از من سست میگرد و و فرمود می آید الا ان
 بده مگر آنکه هر زمان خبر گیرم و اصلاح کنم از افعال در رسول الله پس گفت مرا بی بکر را پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم نکست بدست که تو نیستی من بفعله خیارا از آن
 کسیانکه میکنند جر از او و فرو بشتن از او بطریق عجب و کبر و کرده و حرام آن است که کسی آن را بطریق عجب و کبر کند رواه البخاری و عن عکرمة و مروه
 از عکرمة که موی و کاتب ابن عباس است و یکی از فقهای مکه و تابعین است قال آیت ابن عباس گفت دیدم ابن عباس با ترز که از او می پوشید فیض حاشیه از او
 پس منبها طرف از او خود را من مقدمه از جانب پیش از او علی طر قدومه بر پشت پای خود و بر من موه خیره و بر میداشت طرف از او از او جانب پس از او
 قلت گفت یعنی ابن عباس آلم تا ترز بده از او کبره بزمه برای چه می پوشی از او این نوع پوشیدن قال آیت رسول الله گفت ابن عباس دیدم پیغمبر خدا را صلی الله
 علیه و سلم تیز را می پوشید از او را که گاهی این نوع پوشیدن که اندیش فرو می بشت و از پس بر میداشت از جامه معلوم میشود که بلند و شستن از او از جانب پس
 کا نیست و در عدم اسبال رواه ابو داود و عن جبارة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت عبادة بن الصامت که گفت آنحضرت علیه السلام بالهائم بر شما باد
 پوشیدن و ستار با فانی را که عایم سیار الملکة علامت فرشتگان است چنانکه بر روز بدر آمدند و ستار با پوشیده و سیاه مقصور آید و محمد و و او را خوب و بکلی
 و فرو بلبید اطراف عایم خلف ظهر کم پس پشت خود را که ملائکه نیز این هیأت آمده بودند و در بعضی نسخ خور کم و بهو ظاهر رواه ابی بقی فی شعب الامان
 و احادیث و فضل جامه بسیار آمده بعضی از آن در شرح سفر السعاده ذکر کرده و پیچ و عن عائشة ان اسماء بنت ابی بکر دخلت علی رسول الله و مرود بیت از ایشان
 که اسماء دختر ابی بکر را مد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم و علیها ثياب رفاق و حال آنکه بر اسماء جامه های تنگ با رنگین فاعرض عنها پس روی کرد اندید آنحضرت از اسماء
 و قال ایما و ان المرأة اذا بلغت المحيض و فرمود ای سماء بدرستی که زن چون برسد حیض یا یعنی وقت بلوغ را ان یصلح ان یری منها نیک و درست نیست که
 دیده شود از آن زن هیچ عضوی الا هذا و هذا و این و اشاراتی و حبه و کیفه و اشارت کرد برای پان مشار الیه بدها و ابوی روی خود و برود کف
 دست خود این تر عورت است مرزن را و حجاب است که از خانه پیش مردم سپردن نیاید اگر چه پوشیده باشند و ان از خواص ازواج مطهره آن حضرت است
 رضی الله عنهن و ازین حدیث معلوم میشود که چون اندام در جامه باریک نماید حکم برهنه دارد و رواه ابو داود و عن ابی سطر و ویست از ابی سطر که کما
 و ساخته نشده است نام او را و آیت میکند از سالم بن عمار و روایت کرده است از وی حجاج بن ارطاة و توشین نموده او را قال ان علیا گفت ابو
 سطر که علی رضی الله عنه اشتی ثوبا بللته و در ایم خرید جامه را بیه و ریم که کمتر از ربع تو لجه فقره باشد فلما لبسه پس برگاه پوشید او را قال گفت الحمد لله الذی
 از قنی من الاشیء انجل فی الناس شکر مر خدا را که رسانید مرا از جامه های زینت چیزی که بخل تر زین می کنم بدان چیز و در میان مردم و رایش کبر را جمع ریش بی
 زینت ستار از ریش طبر یعنی پروی که هم لباس است او را و هم زینت و او ای به عورتی و آنچه می پوشم و شتر می کنم بدان چیز از آن معانی خود را تلخیص است بعول موی سماء
 خدا زینت علیکم لباسا یواری سواکم و در ایشان کلمات را حضرت مرتضی خواندم قال پس گفت که از سمعت رسول الله همچنین شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم

[illegible]

نفت وی بر بنده او و شرح این در فضل مانی در حدیث عمرو بن شعیب گذشت رواه احمد و عن ابن عباس قال گفت کل شئت والبس شئت بخوبی بر چیز که میخواهی
و پوش هر چیز که میخواهی با خطرات که آستان مادم که زبند تراویکزد و از تو در حصلت خوف و محمله اسراف و کبر یعنی گراست توسیع و عظام و لباس طبع
اسراف و کبر است و هر چه نه برین است مباح است رواه البخاری فی ترجمه باب روایت کرد این حدیث را بخاری و ترجمه مانی و عن عمر بن شعیب عن ابیه عن
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کلو واشربوا و تصدقوا و البسوا بخوبی و بنو شید و تصدق کنید و پوشید هر چه میخواهید مالم یحی لطف اسراف و لا یخلط مادم
که مخلوط نکرد و اسراف و کبر رواه احمد و النسائی و ابن ماجه و عن ابی الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان حسن ما یتیم الله فی عباده کم و مسا جدم الباس
در سیکه بنبرین جامه که در یابید شام خدا یتعالی را در قریبای خود و مسجدهای خود جامه سفید است رواه ابن ماجه باب الحائمه باب و بیان خاتم و امثال آن
از جنس علی و در خاتم پنج لغت است خاتم نفع تا و کسر آن و خاتم و خاتم کبیر خای ختم بفتحین و در بعضی کتب ختام و خیتوم نیز گفته اند الفصل الاول عن ابن عمر
عنهما اتهم البنی کرفت سمیر خذ صلی الله علیه وسلم خاتما من ذهب اکثری از طلا و فی روایت و در روایتی این زیاده ای آمده که و جعله فی بده الیمنی و کرا و انداخت
خاتم را در دست راست خود ختم الله پسر انداخت و بر تافت آن خاتم طیار ختم استخدا خاتما کثیر کرفت اکثری را من و رقی لیه فخره و در رقی کبیر را و فرج
آن و سکون نیز آمده یعنی در آن کج که زده و مراد اینجا فقره است نقش فیه نقش کرده شده در خاتم محمد رسول الله و نقش بصیغه معلوم نیز خوانده و چون این کلمات
مستتر که بود و مشترک میان مسلمانان و مطنه این بود که همه غنبت کنند و نقش کردن آن بنی کرد و قال و کرفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم لانیقش احد باید که نقش
کنید هیچ کی علی نقش خاتمی بدانیقش که کان است بر روش این نقش خاتم من و بعضی گویند علی یعنی مثل است و مقصود آنست که دیگری این کلمه در هر خود بنویسد زیرا
که اشتراک در نقش خاتم موجب معصده و اختلال مهم و مقاصد است و قولی بدایا اشارت بنفش تعیین است یا بخاتم مقصود تعیین و تمیز است
نه تعیین و اگر این نقش خاتم را بخصوصیت برای ختم مکاتیب و مناشیر که ملوک و سلاطین وقت تعیین و قرار داده باشد و در ای آنرا درین باب علمای مذکور
باشد معنی تعیین نیز درست باشد و الله علم و کان اذ البسه و بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم میپوشید خاتم را جعل نقش میکرد و اندکین خاتم را حملی بطین گفته و را سنجید که کل
باطن کف دست رانده در جانب پیر و آنرا که این بعد است از اعجاب و زینت و مختار و در نهیب ختمی این است چنانکه در بدایه گفته است لیکن طبعی گفته
که چون مریدان کرده اگر جانب طهر کف نیز دارند درست است و از سلف بر دو منقول است انتی متفق علیه بدانکه در اول حدیث دو علم مذکور شد هر دو تعیین
یا فیه یکی پوشیدن خاتم و نهیب و فیه آن در همین حدیث مذکور شد و دیگر پوشیدن و درست است و آن نیز تبدیل یافته و آخر باب آنحضرت صلی الله علیه
وسلم پوشیدن خاتم و درست چپ بود که ذاک قال الطیبی و صاحب سفر السعاده که روایت مختلف است و در بعضی احادیث آمده است که در دست راست بودی و در بعضی
چپ و مجموع احادیث صحیح است و ظاهر آنکه کاهی در دست چپ بودی و کاهی در دست راست انتی و سیوطی در شرح بخاری گفت وارد شده احادیث طبع
خاتم در همین و احادیث دیگر طبع در بسیار و عمل برین است و اول منوخ است چنانکه بهی و بغوی و غیر ایشان بدان قائل شده اند و ابن عدی و جزوی از این
عمر خارج کرده که ختم کرد رسول خدا و برین پسر تعیین داد و بگوید این را در بسیار و امام نووی گفته اجماع است بر جواز ختم در راست و چپ و گفته که صحیح در
منهیب با بر پیمانی است زیرا که وی اشرف است پس حق باشد بر غایت و اگر امام دیگر بدانکه حرمت خاتم و نهیب در حق رجال است اما منار احرام غیبت
بلکه گفته اند که ختم بخاتم نهیب مکرده است منار ازیرا که این لباس مردان است و زنان را تشبیه مردان در لباس مکرده و گفته اند که اگر زن خاتم نهیب پوشید
باید که تغییر و بد رنگ آن را بر غفران و مانند آن و در کفایت که معتبر درین باب حلقه است نه بکنند زیرا که قوام خاتم بر دو حقیقت لبس در اوست و عن علی
رضی الله عنه قال بنی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن اهل القبی المعصوم عن ختم الذنب شرح ابن سابق و فضل مانی از کتاب لباس هم در حدیث رضی الله عنه
معلوم شده است و عن قراءة القرآن فی الركوع و منی کرد از خواندن قرآن و در رکوع این را دو معنی است یکی آنکه منی کرد از آنکه در رکوع سجای تبلیح قرآن بخواند
زیرا که محل قرائت قیام است و رکوع موضع تبلیح است و دیگر منی کرد از آنکه اضطراب کند و قرات تمام نکرده رکوع رو و چنانکه بعضی قرات در رکوع افتد
که اسمعت رواه مسلم و عن عبد الله بن عباس رضی الله عنهما عن رسول الله صلی الله علیه وسلم رای خاتما من ذهب یدرجل آنحضرت و ید اکثری را از طلا و درست
روی فرجه طهر پس بر کشید آنحضرت اکثری از دست آمد و در انداخت آنرا فقال پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعدا کم قصد میکنی یکی از شما ای
حجره من النار بسوی انگری از آتش و فرخ بجهل مانی دیده پس میکرد اندو میپوشد آن را در دست خود و مقصود منی است یا و حید و نشد باز پوشیدن خاتم و نهیب
فقیل للرجل بعدا و نهیب رسول الله صلی الله علیه وسلم بعدا و نهیب خاتم معنی از مجلس خدا نمک بردار خاتم خود و دیگر آنرا انتفع به نفع کبیر
این بر وضو و انتفاع بمن آن استجلی زن بدان قال گفت آمد لا و الله نه سو کند سجدا لا اخذه ابدانی کرم آن را بر کرد و در طهر رسول الله و حال آنکه تحقیق آنست
آن نهیب خدا صلی الله علیه وسلم چه آنچه وی کرده داشته برضای وی بدان متعلق شده و در برداشتن آن و نفع در کفایت بدان چیزی نباشد که بر دارد و از آن فیهی و
نفع کرد بدان کفایت تقصیری که گفته کرد و رواه مسلم و عن ابی بنی صلی الله علیه وسلم اراد ان یکتب روایت است از انس که آنحضرت خوا

نبوید فرمائی الی کسری بجانب کسری نفع کاف و کسر آن دفعه را و اما آن کسری نیز آمده لقب پادشاه فارس است معرب حسره و مقصوره و نبوید فرمان کاتب مقبر
که لقب پادشاه روم است و الباقی و نبوید بجانب کسری نفع نون و کسر آن تخفیف و تشدید یا تخفیف او بسکون که همچو بعضی لافضل لقب پادشاه حبشه است
و تخفیف یا اشهر است فقیل انهم لا یقبلون پس گفته شد که ایشان یعنی این ملک قبول نمیکند که با کتابی را الا اینجا هم که هر مضاعف رسول تدبیر ساخت پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم خاتما اکثری را یعنی امر کرد با خلق صوغ و رکاب بدرجین که اخته را بعد از آن سپان کرد و خاتم را بقول خود حلقه فضه و بیان نفس گفتار را از حقه اکر چون
حلقه طوس است و درست و محل استبعاد است ذکر کرد آن برای سپان جواز و در بعضی احادیث آمده که نفس نیز از فضه بود و در بعضی نفس جشی تاین آن در
احادیث بسیار نقش فیه نقش کرده یا نقش کرده شد و درین خاتم محمد رسول الله و اسم سلم روایت کرد مسلم این حدیث را همچنین مجمل و فی روایت البخاری و در
مرجاری را آمده که کان نقش الخاتم ثلثة سطر بود نقش خاتم سه سطر محمد سطر یک سطر یا بن محمد و رسول سطر و سطر یا بن رسول و الله سطر و سطر و کبریا الله
شیخ محمد الدین فوی گفته
سطر اول الله و سطر دوم رسول و سطر سوم محمد بن سبیرات ۲ و در بعضی حواشی باین بیست ۹ نوشته محمد رسول الله
و الله علم و خاتم آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از وی بدست ابو بکر صدیق بود بعد از وی بدست عمر فاروق و بعد از وی بدست عثمان ذی النورین
رضی الله عنهم و در آخر عهد خلافت وی از دست مصعب که خادم و مخبر و برادر ایں فدا و هر چند بختند بیدار نشد و گفته اند که باعث این همه تفرقه
و پریشانی و فتنه و اختلاف که در عهد وی و بعد از وی شد کم شدن آن خاتم بود که در وی سری بود که باعث انتظام و الیام امر بود چنانکه در خاتم سلیمان
علیه السلام و الله علم و عنه ان البنی صلی الله علیه و سلم کان خاتمه من فضة و هم اذا نزل آده که بود حلقه اکثری آنحضرت از نقره و کان فضه منه و بود ذلکین اوم
از نقره روایه البخاری و عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم لبس خاتم فضة فی یومئذ آنحضرت پوشید اکثری نقره را و درست راست خود فیه بود و در آن خاتم
فض جشی کلین منسوب بحبشه باین معنی که از جرج و یحیی بود زیرا که کان وی من و حبشه است یا مهره و دیگر بود که در حبشه عیاش شد یا همین معنی مراد است و حبشه را
ازین میدانند از حقه قرب و یاران یا سیاه برکت جشیان یا آنرا در حبشه ساخته بودند یا صلی و جشی بود چنانکه در صفت تیغ آنحضرت آمده که خفی بود
و بعضی صانع اشجی حلیفه بود و باین معنی منافات ندارد و بودن وی از فضه و بر تقدیر معنی اول حل بر تقدیر خاتم باید که در کان بجعل فضه علی گفته بود آنحضرت که
میکرد اندکین آنرا بجایی که متصل بکف یعنی کف چنانکه گذشت و بیشتر اطلاق کف بر بمان جانب آید منق علیه و عنه و هم از انزل است که قال کان خاتم
البنی گفت بود خاتم پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فی بده درین نکشت و اشار و اشارت کرد باین اند برای یقین شار الیه بیده الی الحضر من الیه البسری
با نکشت کو چک و بست چپ روایه سلم و عن علی رضی الله عنه قال نهانی رسول الله گفت علی مرتضی بنی کرد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ان الختم از مهر کرد
فی اصبعی بیده او مده در انگشت من که این است یا این است قال گفت راوی فادوی پس اشارت کرد علی مرتضی بلفظ بده تحت الی الوسطی سوی انگشت
میانه و التي علیها و بیده دوم سوی انگشت که متصل است انگشت میانه را یعنی سبابه که اذیل و احتمال دارد که میسر قال برای علی باشد و در فادوی برای آنحضرت
و احتمال اول ظاهر تر است بعضی نشان گفته اند که در ابهام و مبصر هیچ روایتی نه از پیغمبر صلی الله علیه و سلم و نه از صحابه و تابعین رضی الله عنهم اجمعین نایده پس
ثابت شد استحباب تخم و خضرو باین جانب میل کرده شافیه و حنفیه و این در حق مردان است و زنان با جانراست که در همه انگشتان پوشند و او سلم الفضل
الثانی عن عبد بن جعفر رضی الله عنه قال کان البنی صلی الله علیه و سلم تخیم فی یومئذ گفت عبد بن جعفر که مجابی بود و در وجود شام و بیت بی نظیر عالم بود آنحضرت
که پوشید خاتم و درست راست خود و او ابن جابر روایت کرد این حدیث را ابن جابر از عبد الله بن جعفر و او او روایت کرد از ابن ابی اودود و النبی
عن علی و عن ابن عمر رضی الله عنهما قال کان البنی صلی الله علیه و سلم تخیم فی بسیار مرویست از ابن عمر بود که آنحضرت که پوشید اکثری را بدست چپ خود و او
ابو داود و عن علی رضی الله عنه ان البنی صلی الله علیه و سلم اخذ خاتم آنحضرت که گفت آنرا یعنی را فجعله فی یمنه پس نهاد آنرا در دست راست خود و اخذ
و بسیار فجعله فی شماله و گرفت طارا و نهاد آنرا در چپ خود ثم قال میسر گفت آنحضرت ان بدین بدستیکه این دو چیز حرام علی ذکورا متی حرام است
برکت از آن بر مردان است من روایه احمد و ابو داود و النسائی و عن معاویه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم بنی عن رکوب النور بنی کرد آنحضرت از سوار
شدن بر پوستهای نور شرح ان گذشت و عن ابی الدنوب و نهی کرد از پوشیدن طلا الا مطلقا مگر چیزی شکسته ریزه ریزه کرده شده و مقطع و اصل جامه کوتاه
و هر نافع صبر را گویند و باین حقه تفسیر کرده اند آنرا بشی مسیر قلیل مثل بند شمشیر یا حلقه که بند یا دندان و دینی و مانند آن و تفسیر کرده اند که را با پنجه واجب
کرد و در وی زکوة و تحلیل اندک از ذهب بر قیاس تحلیل اندک از حریر است مثل سکه چهار انگشت از آن چنانکه گذشت و طبعی از ابوسلیمان خطابی نقل کرده
که بنی با استئمان مصروف به بنا است نه رجال یعنی بنی کرده اند پس ذنب مکر مقطع که آن طلال است فرمان را و حکم از مردان تنبور بر بنی و اگر است سست
و طبعی گفته که این توجیه جید است و لیکن لفظ حدیث ابی است از فرق و تمیز میان مردان و زنان چنانکه بنی از رکوب نمور که قرین او است انتمی پوش
نماید که اگر حاشیث دیگر را که دال اند بر بنی ذکورا و ذنب نه اناث قرین بر او داده میخی و از اند و در بنا شد و در مطلب المؤمنین از بدیه و کان فی می آرد

۲
الله
رسول
محمد
۹
الله
رسول
محمد

که لجام و رکاب و پادوم چون منقش باشند و جامه که در روی کتابت از ذهب و فضة بود و سوار شدن بر زین منقش نوشتن بر کسی وقتی که جای نشستن است
 گرفتن فضة نبود جائز است نزد ابی حنیفه و ابویوسف گفته که مکروه است و قول محمد کاهن با ابی حنیفه و ابی یوسف و برین خلاف است
 کرد اینان آنها در پیشتر و مسجد و حلقه آئینه و کرد اینان صحف مذہب یا منقش چنانچه که در کتابت مذہب و فضة است و مراد حلقه آئینه است
 که بر کرد آن بودند آنچه بدست گیرند زیرا که وی مکروه است با اتفاق و این در حاکم مذہب است اما متویه که باب علاما باشد مکروه نیست و نزد ابی حنیفه
 استحاذ ذہب و در مثل منطقه و حیلہ سیف مکروه است زیرا که در فضة استغناء است از آن و اصل در استعمال ذہب و فضة حرمت است و فضة کافی است
 رواه ابو داود و النسائی و عن بریده ان البیہقی اند علیہ وسلم قال لرجل علیہ خاتم من شبهه و اعیت از بریده بن اسمی که آنحضرت گفت مردی را که
 بود بروی انگشتری از برنج که بپندی زبان از اپتیل کونید و آواز شب کونید تحقیق از جهت مشابهت او بطلا و رنگت پس آنحضرت بان مرد بطریق تعجب
 گفت مالی اجد نمکت هیچ الا صنایع حلیت مرا که عیالیم از تو بوی تان و این از جهت آن فرمود که تان از برنج میباشد فضة فطر حه پس انداخت آن مرد و در کرد
 از خود آن انگشتری را تم جاب و علیہ خاتم من حدید پسترا آمد آن مرد و حال آنکه بود بروی انگشتری از آهن فقال پس گفت آنحضرت مالی اری حلیت طبعه اهل
 الناصبیت مرا که می بینم بر تو زیور و پوشش و زنجیان فطر حه پس انداخت آن انگشتری را فقال پس گفت آن مرد و یا رسول الله من ای شئی استخذه
 از چه چیز بسازم انگشتری فقال پس فرمود آنحضرت من ورق بسیار زلفه و لا تمته مثقالا و تمام مکن انگشتری تا مثقال بلکه کمتر از آن کن و این بیان اولی حسن
 است زیرا که اصل در ذہب و فضة حرمت و کراهت است پس از قدر ضرورت زیاده نباید و هم ازین جهت پوشیدن دو انگشتری و زیاده بران
 مکروه است و لیکن تا حق انگشتری بای متعدد مکروه نیست اگر خوب بود و اگر بد بود و او و النسائی و قال محی السیة و قد صح تحقیق بحجت رسیده
 و در حدیث صحیح آمده است و عن سهل بن سعد فی الصادق و باب مهران البنی که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم قال لرجل که آنحضرت گفت مردی که کجای
 زنی میخواست التمس طلب کن مالی را برای هر و لو غایب من حدید اگر چه انگشتری باشد از آهن و درین اشعار است باینکه انگشتری از آهن میباشد پس معلوم شد که
 نبی از برای تحقیر نیست و گفته اند که این مبالغه است در بدل ال از برای هر اگر چه اندک چیزی باشد چنانکه فرموده بدیهه اگر کفنی از خاک باشد و خاتم حدید اگر
 چه از تخم بدان نمی کرده با وجود از انشیای مقوم بیرون نباشد و باین قدر التماس هر بوی جائز باشد و طبیعی گفته احتمال دارد که نبی از تخم به خاتم حدید بعد از
 سهل بن سعد باشد و سلت بعد از وی بر نبی استقرار یافته پس این حدیث منسوخ باشد و این حدیث سهل بن سعد و باب المهر در فضل اول گذشت
 و عن ابن مسعود قال کان البیہقی صلی الله علیه و سلم مکرمه عشر ظلال گفت ابن مسعود بود و آنحضرت مکروه میداشت ده حضرت را العصفرة یکی زردی را یعنی الخلق و نفع
 خا و صنم لام و قاف طیب معروف است میان عرب که در روی طیبهای مقدسه بیندازند و یکی از آن زعفران است که زردی بسبب اوست و بعضی
 احادیث با بحت آن و رو یافته و در بعضی از آن نبی کرده و احادیث نهی بیشتر و کونید که آنها ناسخ اباحت است و فقها را در رنگ زعفران اوال
 چنانچه در معصوم و بعضی روایات در عروسی جائز آمده و تغیلیر السلیب و دیگر مکروه میداشت تعیین و ادن پیریرا خواه بخت موی سفید یا بختاب
 بسیاری بخلاف خضاب بجا که آن جائز است با اتفاق بدلات احادیث وارده در آن و احادیث در تنق شیب و خضاب بود و نیز وارده شده و
 محتاجه تنق شیب در مذہب حرمت و کراهت است و در روایتی از امام محمد لا بأس است گذاشتی مطالب لمونین و جارا لا زار و مکروه میشد
 کشیدن از راز او و از ساقین آنرا از حدی که تعیین یافته چنانچه گذشت و التعم بالذہب و مکروه میداشت پوشیدن انگشتری طلا را و الترح بالزلیة
 و مکروه میداشت از استن زدن خود را و ظاهر کردن زلفیت و زنی خود را غیر محله مار غیر شوهر و محرم را محل کسب را موضع حل یعنی جای طلال بودن که زوج
 او است یا محرم و تحیل که بمعنی وقت باشد و آن وقت بودن او با زوج و محرم و نفع عانیرو انده اند از طلال و با محله مراد جامع اند که در کر میوه و لایبیدن
 نیتین الالبو لهن الایة مذکور شده اند و الضرب بالکعب و مکروه بینداشت زدن با خن را و کعب کعب بکبر کاف جمع کعب نفع هر بای زدن که بدان می بازند
 مثل آنکه قرعه نمیزند و نزد عامه علماء از صحابه و غیر هم زدن با خن حرام است و از بعد تقدیر بن مغل آورده اند که باز از خود بیابخت و از سعید بن المسیب
 نیز اگر بی تمایر باشد حضرت آن آمده و در مذہب حنفی با خن زدن حرام نیست مطلقا و همچنین شطرنج بشرط قمار و بی آن مکروه است و موجب تعیین وقت
 و در بعضی روایات اباحت شطرنج نیز آمده و اگر فی جمع رقیه بضم را و سکون فاف بمعنی افنون کردن الالبو عذات و مکروه می بینداشت افنون کردن
 و میدن را اگر معذات تبشید و او مکسوره و مراد بدان سوره قل عوذ برب الخلق و قل عوذ برب الناس میدادند و صیغه جمع باراده و فاق و واحد
 با کلمات و آیات میگویند و بعضی قل یا ایها الکافرون و قل هو الله احد را نیز از معذات داشته بجهت اشتمالی آن بر بتری از غیر دین اسلام و بر توحید
 حق که در معنی استعاذه از شر کفر و شرک است و نزد بعضی مراد بدان آیات قرآنی است که مشتمل اند بر معنی استعاذه چه این سوره و چه غیر آن و با محله
 رقیه و افنون کردن بقرآن و اسماء الله تعالی جائز است و بغیر آن حرام خصوصا بان الفاظ که معانی آن معلوم نباشد که در اینجا هم کفر است معذات التماس

و کرده می پنداشت بسبب تمام راجع متممه مثل مهر با و سحران با که برای دفع چشم زخم در کردن اطفال با و نیز ندو این از با طین جالبیت است و در دین اسلام
 از آن نمی آمده و بعضی از تمام مطلق افشونهای جالبیت مراد داشته اند اما در بسبب بقوید از آیات قرآن و ادعیه فی الجمله سندی هست چنانکه از حدیث
 عبد الله بن عمر گذشت که آنحضرت صلی الله علیه و سلم او را برای دفع فرخ و وحشت و بجزای این کلمات موخته بود و خود بکلمات امتدالتا مات من غضبه
 و عقابه و شرم عباد و من بجزای الشیاطین و ان یخسرون و وی رضی الله عنه تلغین میکرد از آن کسی را که عاقل نبود از اولاد وی و کسیکه عاقل نبود عینش از اراد
 پاره کا ندوی او سخت در گردش گذاشتن حصین و غزال اما بغیر جمله و کرده میداشت بیرون نکلند آب منی را از فرج زن وقت از آن محل گیرد
 در غیر محل غزال کبریا و فتح آن که زن حره باشد و بی رضای وی غزال غزال نیست بخلاف است که محل غزال است و غزال زدی کرده نه و در بعضی روایات در غیر
 انجیث و غزال اما من جمله واقع شده و ضمیر جمله درین روایت راجع با و خود بود و مراد بجل و فرج امره حره و فساد البصی و کرده میداشت فساد
 بصی را مراد و طمی امراتی است که شیر میهد بدین عمل میکرد و دو بعلت آن شیر وی فاسد میکرد و و بصی که آن شیر را میجو زد نیز فساد و ضعف بغیر راه می با
 و مجامعت امره را در حالت ارضاع غیل میخوانند بفتح غین محبوسه ذکر آن در باب المباشرة از کتاب النکاح گذشت غیر محرمه مدعالتی که حکم کنند است
 بجزمت آن یعنی کرده میداشت این و در حصول او حرام نکرد اند و اگر شرح بر آنند که این متعلق است بفساد بصی و معنی آن باشد که کرده میداشت
 فساد بصی و جماع زن را در حالت ارضاع اما حرام نکرد اند چه و طمی امره منکوحه حلال است و بجز احتمال حمل که مستقیم فساد مذکور است حرام کرد
 اما اگر متعلق باشد بجماع آنچه مذکور شد ارضاع عشره لازم آید که تخم مذکور بیهب کرده غیر محرم باشد و حال آنکه وی حرام است بی خلاف مگر آنکه گویند
 حکم وی معلوم و مقرر شده است که حرام است بکلمه دلیل که حدیث و اجماع است و ازین حکم خارج خواهد بود فسد بر رواء ابو داود و النسائی و عن
 ابی الزبیر ان مولاهم مرویست از عبد الله بن الزبیر که زنی که مولای ایشان بود و خرجت بانبه الزبیر الی عین المطاب بیرون برد و دخترک زبیر را
 بسوی عمر رضی الله عنه و فی رملها اجراس و در پای آن دخترک جرسها بود یعنی زبیر را که بر سبب جرس که او از میکرد مثل آواز جرس چنانکه در پای
 دخترکان می اندازند قطع عیال برید آن اجراس را عمر رضی الله عنه و قال سمعت رسول الله و گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم بقول سمعت
 مع کل جرس شیطان با هر جرس شیطان است و جرس نفع جیم و کسروی و سکون را بمعنی صوت یا صوت خنی و تحقیق آنچه بیاورد و زدن چارپایان با پا
 باز و صبیان و مانا که بسبب وی شیطان بجهت بود و است بکلمه مزمار و در حدیث لا یحبه الملائکه زقعه فیها جرس آن وجه گفته اند که وی می آید
 و خبر او میگرداند اعدا را و آن حضرت صلی الله علیه و سلم دوست میداشت که در آید بر اعدای یکایک و خبردار نگردد از ایشان را رواه ابو داود و عن ثابته
 بضم با و تحقیف نون مولایه عبد الرحمن بن حیان نفع های محله و تشدید یای تخانیه و تحقیف نون تابعیه است روایت میکند از عایشه و روایت میکند از
 وی ابن جریج الا انصاری کانت عند عائشه بود این مولایه عبد الرحمن انصاری زنی که عائشه از دخلت علیها بجاریه مانا که در آورده شد بر عائشه و دختر
 و علیها بود و بران جاریه جلاجل نفع جیم اول کسرتانی جمیع جلجل بالضم نیز بمعنی جرس است که فی القاموس چنانکه از نفس حدیث معلوم میگردد و یعقوب
 آواز میکردند آن جلاجل قنالت پس گفت عائشه رضی الله عنها لا تدخلتها علی باید که در نیار و آن زن که در آورده است این جاریه را بر من الا ان
 تقطن جلاجلها مگر آنکه بر جلاجل او را سمعت رسول الله زبیر که من شنیده ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم بقول سمعت لا تدخل الملائکه بقیایها
 جرس در نمی آیند فرشتگان خانه را که در وی جرس است رواه ابو داود و عن عبد الرحمن بن مرویست از عبد الرحمن بن طرقة بطای محله و فحات تمیمی
 عطاردی نسبت بطارد بن عوف ان جده تحقیق بد کلان وی عرقه نفع عین و سکون را و قع فاجیم بن اسعد قطع انفع یوم الکلاب بریده شینی
 او روز کلاب بضم کاف نام موضعی است که در وی واقعه مشهور بود از ایام عرب فاستخذ افغانس ساخت عرقه بصورت پنی من فخته از نقره فاشمن
 علیه پس کنده شد پنی نقره بعرقه فامره البنی صلی الله علیه و سلم عن تخید افغانس ذهب پس حکم کرد او را آنحضرت که بسازد پنی از طلا که آن کنده نمی شود
 باین حدیث مباح ساخته اند اگر فلما ساختن پنی مضبوط کرد اینند و ندانند ان چنانکه در شرح حدیث معویه الا مقطعا که شد رواه الترمذی و ابوها
 و النسائی و عن ابی هریره ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من احب ان یخلق کسکه دوست دارد که حلقه بنیدارد در پنی یا در گوش مثلا و حلقه اکثری
 بی کین را گویند و ابل خلقی شتری را که علامت کرده باشند او را حلقه پس میفرماید که هر که میخواهد که پوشانده حلقه دوست خود را از نو له باز و ج حلقه من
 نار حلقه از آتش و فرخ فلحلقه من ذهب پس گوید حلقه پوشانده او را از طلا یعنی حلقه طلا پوشانیدن را اجرا این است که پوشانیده میشود او را حلقه آتش
 و همچنین معنی قول او که فرمود و من احب ان یطرق حلقه طوقا من ذهب پس گوید
 طوق ساز کردن او را از طلا و من احب ان یطرق حلقه سوارا من ناره و کسکه دوست میدارد که پوشانده دوست خود را دست برچن از آتش فلپوره سوارا من ناره پس گوید
 بنیدارد و دست وی سوارا طلا و کسکه فلکیم الغضه و لیکن بر شام که زبیر را که بسازد از نقره سازید البواها پس ابو و لعب کینه لغضه و بسازید زبیر را از وی شام

صلی الله علیه وسلم الغطره خمس فطرت واصل بمعنی شق و شکافتن و ابتداء و اختراع آید و معنی جبلت و دین اسلام نیز آمده و در حدیث تفسیر کرده اند آن
سنت قدیمه که اختیار کرده اند آن را انبیا و اتفاق کرده اند بر آن شراعت و امر کرده شدیم با مقتدای ایشان در آن کویا آن امر جمعی است که مخطور و مجبول پذیر
و این حدیث فطرت در اوایل کتاب در کتاب الطهارت در باب سواک که شسته است و در آنجا ده چیز از فطرت گفته و این پنج بیان کرده و در هر دو مقام
مقصود حصر نیست بلکه مراد آنست که ده چیز از جمله فطرت است و این پنج از آن بیان میکنند الحاق و الاستعداد و نقص الشارب و تعظیم الاطعمه و تعظیم الاطعمه
و ای موحده و بسکون آن و در بعضی روایات ابط بصیغه جمع آمده و مراد نموی است بیان همه در باب سواک کرده شد الاستعداد که آنجا مذکور نیست
و مراد بوی استعمال حدیث است و در حلق خانه اینجا ظاهر میشود که در خانه حلق سنت است و در ابط خنق و حلق نیز بجای آن نمی کشند و کار آن میکنند متفق
علیه و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خالفوا الشرکین مخالفت کسید شرکان و پس از آن مخالفت کرد بقول خود او فوراً الحی و افروراز کنید
ریشمارا و اخفوا الثوارب و کوتاه و پست بر و تار و فی روایت آمده است و در روایتی بجای اخفوا الثوارب انکوا الثوارب و انها کن بالیغ در
چیز کردن و مراد اینجا مبالغه در کوتاه کردن است و بجای و فرودا الحی و اعفوا الحی و اعفای معنی اسامی فرو گذاشتن است متفق علیه عن ابن عمر قال قال رسول
و تحدید کرده شد برای ما یعنی وقتی و حدی معین نهاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم را فی نقص الشارب و تعظیم الاطعمه و تعظیم الاطعمه ان لا تکر
که ترک نکنیم و نگذاریم اکثر من اربعین لیلته شبیه از چهل روز یعنی باید که از چهل روز نگذرد و اگر در کمتر از آن بکشد افضل است و گفته اند که آنحضرت قص شارب
و تعظیم اطعمه در هر جمعه میکرد و حلق خانه در مسیت روز و نصف ابط در چهل روز شرح این مقام و تعظیم احکام سابقا کرده شده است و رواه مسلم و عن
ابن هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان لیهود و انصار و لا یصیغون و بدر سیکه میو و نصاری زکات نیکند مرا و خضاب است و یصیغون
بضم یا و فتح آن هر دو آمده و خضاب هم متفق علیه پس مخالفت ایشان را و خضاب بکنید مرا و غیر خضاب بپایی است و خضاب بمواد حرام است و کلام
در وی باید و صحابه و غیر هم خضاب سرج بکنا میکردند و کاهی زرد نیز میکردند و در خضاب بکنا احادیث وارد شده است و گفته اند که خضاب بکنا از
سیاهی مو مناست و جو از آن میان علما متفق علیه است و بعضی از فقها آن را مستحب داشته مردان را و زنان را و در تفصیل آن نیز احادیث وارد شده است
که نزد محدثین مطعون و منسوب بصعف اند و در جمیع البحار گفته که امر بخضاب هر کسی راست که موی وی سفید محض است چنانکه از حال بی محافه در حدیث
آیند باید نه هر کسی را که دو موی است و نیز گفته که سلفا خلاف دارند و در فعل خضاب بحسب اختلاف احوال بعضی گفته اند که این بر عادت ملا است چ
خروج از عادت اهل بلد موجب شهرت است و کرده است و بعضی گفته اند که هر که را پیری پاکیزه و نورانی است خوش نما تر و زیبار تر از زکات کردن است
تا کردن خضاب او را اولی و احسن است و هر که پیری او بد نما و شلیع است زکات کردن و پوشیدن عیب آن اولی و کلام در خضاب کردن آنحضرت گذ
و نیز بیاید نشاء الله تعالی و عن یابر صلی الله علیه و آله قال فی بابی محافه یوم فتح مکة آورده شد بوقافه رالبضم قاف و الدال الموحین فی بکر صدیق رضی الله عنهما
روز فتح مکة و اسلام وی در آن روز است و وفات او بعد از آنی بکراست و در زمان عمر سه اربع و عشر لیسع و متعین شته پس بوقافه را در طراست آنحضرت
روزی فتح آورده اند آنحضرت فرمود چرا گذاشتید مرا که من پیش شیخ میرفتم و در اسبه و لخته کالغاثه بیا و بود و سر بوقافه و ریش وی مثل غامه زردی سفیدی و ظاهر
بضم نای شلخته و غبن مجمله گیاهی است سفید شکوفه و دانه کویا که برف است تشبیه داده میشود بوی سفیدی پیری را و گفته که بغاری سی از درمنه سفید گویند
فعال بینی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم غیر و ایدایشی تغییر و بسید این سفیدی را بچیزی و اجتنابوا السواد و کسیر شوید و در باب شارب خضاب کردن بسیار است
و لالت کند که خضاب بسیار کرده و حرام است و احادیث دیگر نیز بیاید رواه مسلم و در مطالب المؤمنین میگوید که بعضی از علما گفته اند که خضاب بمواد
هر که از غریبان برای حبیب و چشم اعدای دین کند و دست و هر که برای زینت نفس و دوست داری زمان سازد و کرده بود و در اکثر متنازع و بعضی
سجود کرده اند بی کراست گذاشتن الحی و انا مایوسف در روایتی لباس بیا آمده است و محمد آن است که کرده است زیرا که پیری نورانی است و
تغییر در لای غلبت کرده و محبت رسیده است که امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه خضاب میکرد و بکنا و کتم که نام گیاهیست و لیکن زکات آن سیاه نیست بلکه
سرخ مایل بسبایی است و آنچه بعضی صحابه نقل کرده اند بمری مجبول است و در عید در باب خضاب سیاه شده چنانکه در فصل ثانی بیاید و با جمله خضاب بکنا با اتفاق
جاری و مختار در سواد حرمت است و کراست و زکات کردن است و با بکنا مرد را بجهت عذر لباس بدست و بی قدر کرده است و عن ابن عباس رضی الله عنهما قال
البنی گفت با عباس بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم بحسب موافقه اهل الکتاب دوست میداشت موافقت اهل کتاب اینها لم یومر فیه در احکامی که خطاب کرده نشده است
در آن زمان نشده است بروی چیزی و کانی اهل الکتاب سید یون شاربیم بود و اهل کتاب سید میکروند و بای سرخ و در اوانا لشرکون غریقی سهم بود و در شرکان که قرق میکرد
سرای خود را سدل گذاشتن و فرشتن می سر و در و فرامیاد و جانب و فرقی قمت نیمه و فرام آوردن بر نیمه یکبارت و قافوس گفته قرق ایامی است و سر و لون غریق و هر دو نیم
عین کسر آن را بضم و ضربند الالبی صلی الله علیه وسلم حقیقه پس آن که در آنحضرت در او اول قدم وی بر زمین می پاشی و در آنجا بوقافه گفت اهل کتاب که عادت ایشان سدل بود و سدل

و جدا کرد و دستوانه را عین الصبین از هر دو کدوک یعنی گام چپین منی تده منها و قطعه منها و بجز هر یکی از آن دو دستوانه را باقی منی را که دستوانه بود از آن مین و فلفله
 الی رسول تدبیر قند بر دوام بسوی چپین خدا صلی الله علیه و سلم بکیان در حالتی که میگردید خدینما این عبارت را دو معنی گفته اند یکی آنکه گرفت آنحضرت را چیزی
 از رفت و شفقت و مهربانی بر حسن و حسین و دیگر آنکه گرفت آنحضرت آن دو زیور را حسن و حسین و همچنین مناسب تر است بحدیثی که گفت خلیفای ثوبان پس گفت
 آنحضرت ای ثوبان او نوبت بهندالی الی فلان بر این زیور را بسوی الی فلان یکی از اقربای خود را نام برد آن بولاء الی فلان زیرا که اینها را در حدیثی که از آن حضرت روایت کرده اند
 آن یاکو اطیباتم فی جوتم الدنیا و بخورند لذت خود را و آنچه خوش آید ایشان را در لذت کانی ایشان در جهان یعنی لذت گیرند از طعامهای خوش و پوشند لباسهای لطیف
 گویا اکل طیبات کنایت است از لذت گرفتن و تنعم کردن بلکه اختیار میکنم مرا ایشان را فقر و یا صفت و چون آنحضرت در امر دینی و دود و نصیحت مشغول شدت کرد و شکست
 دلی و شرمندگی فاطمه را تصور کرد در مقام التفات و شفقت و محبت آمده فروماید و ثوبان شتر لفا طمته ای ثوبان بخور از برای فاطمه قاده من عصب کردن بندی
 از عصب نفع عین و سکون و صلا و طه و سوارین من علاج و بخور دستوانه را از علاج رواه احمد و ابو داود و دیگران اختلاف کرده اند در تفسیر عصب علاج
 از عصب آنچه مشهور است از معنی او که مذکور است در کتب لغت و حدیث بر دوای است که جمع کرده میشود و سخت ساخته میشود و رشته وی بستر زن
 کرده میشود و گفته میشود و بعد از یافتن محط می آید زیرا که آنچه سخت کرده شده از رشته وی سفید میماند و زنک نمیکرد و بجز آن زنک نمیکرد و بعضی میگویند که
 برادر گویند که تحقیق محط است بر هر قدر نیز نام بعضی انواع بر میانید است و همچنین در نفعیام چندان مناسبت ندارد چه قاده که نام علی کردن است از بردن
 چرمی دارد و در نهایت از خطای نعل میکند که گفت که اگر عصب نام شایب میماند است پس در معنی بایم که چه معنی دارد و بعد از آن از برای موسی نقل میکنند که گفت تبارک
 دارد که روایت نفع صا بود که معنی بی است و تواند که آن اعصاب بعضی حیوانات شباهت به حقایق میرید باشد و بعد از خشک شدن از وی قاده میماند
 باشد و چون ممکن است که از استخوان بعضی از حیوانات دستوانه میباشند اگر از آنها نیز مهربا تراشد چرا که ممکن باشد بهتر گفت خطای شنیدم از بعضی اهل بین که عصب
 و دندان را به بصریت که آنرا از فرس فروم و خوانند و از وی مهربای سفید میباشند و این معنی لغایت مناسب مقام و موافق اوست که خریدن دستوانه است
 از علاج اگر صحبت رسد و اندک علم و اما علاج مشهور در مردم آنست که نام دندان فیل است و وی پاک است نزد امام ابو حنیفه چه استخوان میتة نزد اهل بیت است
 و تجارت آن درست از جهت عدم سرایت موت در آن و بدینچ نیز پاک نمیکرد و لا آنچه بنسب عین باشد و فیل نیز از ایشان بنسب عین نیست و نزد شافعی و در حقیقت مشهور است
 وی بنسب است و استعمال آن و تجارت در آن درست نه و بعضی میگویند که علاج نام دندان فیل نیست بلکه نام استخوان پشت سلحفاة بحریه یا ریاست یا استخوان پشت
 دایه بحریه است غیر آن که آن را ذیل نفع ذال صجوه بای موحده نیز گویند و از وی دستوانه ها و شانها سازند و مراد بعلج و ریختن و در حدیث دیگر آمده است
 که مرا آنحضرت صلی الله علیه و سلم شانه از علاج بود این است نه دندان فیل چنانچه عامه پندارند و در قاموس علاج را هر دو معنی آورده و در صحاح یعنی استخوان فیل
 و اندک علم و عین ابن عباس ان النبی صلی الله علیه و سلم قال لکلوا بالانثاء سرکه کشید با شکر بکسر بنهره و سکون ثلثه و کسر نیم نام سرکه سنگ و کحل بضم کاف نیز نام ثلث است
 کذافی قاموس فانه بکسر سی که اندک یا سرکه کردن باشد بکسر البصر طامید بدور و روشن نمیکرد و اندک یا سرکه و بکسر میگوید بلکه اگر سبب غیث چشم و علا
 صحت او است و در عجم و گفت ابن عباس ان النبی صلی الله علیه و سلم کانت له کحله و گفت ابن عباس بود مرا آنحضرت را کحله بضم میم و سکون کاف و ضم ح و فتح لام سر
 دان کحل نام سرکه میگرد و بوی کل لیه بر شب و وقت خواب رفتن ثلثه فی بذه سه بار درین چشم یعنی چشم راست و ثلثه فی بذه و سه بار درین چشم یعنی چشم چپ رواه
 الترمذی و در سنن ابی داود آمده است که امر کرد رسول الله صلی الله علیه و سلم بمرضع و مروح و مروح آنست که بشکست آنرا خوشبوی کنند و نیز آمده است
 که در چشم راست سه بار کشیدی و در چشم چپ دو بار و ابتدا بر راست کردی و ختم هم بر راست کردی باین طریق که اول دو میل در چشم راست کشیدی و دیگر دو میل
 چشم چپ و دیگر یک میل در چشم راست و در تجارت عایت فضیلت همین است که در وی سه بار کشیدی و ابتدا او انتها هم بوی کردی و در هر دو طریق اتیار که فروم
 من کحل غلیظ تر حاصل است و در اول این طریق که در هر چشم سه بار کردی و در آخر باین وجه که مجموع پنج بار شد کذا فی سفر السعاده و عنه قال ان النبی صلی الله علیه و سلم
 کحل قبل ان یام بالانثاء و هم از ابن عباس روایت است که گفت بود آنحضرت سرکه میگرد و میشن از آنکه بخواب رود و در شب با شکر ثلثانی کل عین سه بار در هر چشم
 قال گفت ابن عباس که قال و گفت آنحضرت ان خیر ما تدان و یتیم به بدرستی که بهترین طریقیکه مداوات کردید شما بدان چیز این چهار چیز است اللد و الدود و السعوط
 و البجامة و الشی لد و نفع لام و حوط فح سین و حجابت بکسر ح و مشی نفع میم و کسر تین مجرب و تشدید با لد و د و داری که نوشانیده و ریخته شود از جانب دین
 و لد بدان دو جانب دین بلکه دو جانب هر چیزی را گویند و اما سعوط داری که در بینی ریخته شود و اما حجابت خون کشیدن بکسر میم و از همه نیز گویند چنانکه بوی خون
 کشد و آن التي است مثل شاخ حیوان که اول بر جای خون میشارند و آن شاخ را در دهن نهاده خون را بکنند و روش عرب بخین است و حجابت نام این نوع کشیدن
 است و ظاهر آنست که بشکست و کد و خون که کردن چنانکه عادت اهل این دیار است و در حکم است حاصل آنکه حجابت متعادل باشد یعنی کد و خون و مامشی نفع میم
 و کسر تین و تشدید با برون فیل داری و سهل را گویند شش از شش یعنی راه دفع و داری و سهل را میگویند و در شش می آید برای قضای حاجت و شش مثل مد و برون

رسول شاد بر وزن سمانیزاید و خیرا کلمه تمام لاشد و بهترین چیزی که سر می کشید شما بدان خیر شماست فانه یکبار بعد و نیت الشرح زیر که آن روش میکرد اندیشم را و میفرمود
 سوی پلک را و آن خیر را تحبسون فینه و بدستیکه بهترین روزهای که حاجت کنید در آن یوم سبع عشره روز هفدهم است و یوم تسع عشره روز نوزدهم و یوم احدی
 و عشرین روز بیست و یکم زیرا که چون بلکه جمیع رطوبات از اول تا نصف آن در تریاید و غلبه و جوش است و در آخر در نقصان و سردی و فرونشستن پس اوساط
 ماه مناسب است باعتبار این سه روز و تفصیل احکام حاجت و تعیین اوقات آن باعتبار ایام ماه و هفته در کتاب طب الرقی باید باشد و الله تعالی و
 این معاینه آن رسول تدوید و دستیکه پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم حیرت جرح به وقتی که بالای آسمان برده شد و او را امر علی ملائک که گذشت آنحضرت بر هیچ جا و از آن
 الا که او را گفتند آنحضرت بآنحضرت علیک بالجماعه بر تو با جماعت این حدیث نیز در کتاب طب الرقی باید و در اینجا امر کرد آنحضرت است و حاجت نیز
 نکور است و مضمون این حدیث نیز شامل آن می تواند بود و رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب و عن عائشة رضی الله عنها ان ابی بنی صلی الله علیه و سلم نهی الرجال النساء
 دخول الحمامات و روایت است از عایشه که آنحضرت نهی کرده بود او را مردان از زنان را از آوردن آمدن حمامات و دخول الرجال بعد از آن رخصت کردند و مردان را بدر آمدن
 حمام آن هم بشرط آن دیگلو با بالمیاز بشرط آنکه در آیند با میزها و میز یکسوم یعنی از راست رواه الترمذی و ابی داود و عن ابی الملیح بن ابی بصیر است نام و
 عمار بن اسامه یازید بن اسامه مات سنة اثنین و عشرین و فاته و پدرش اسامه سجلی است قال گفت قدم علی عایشه سنة من اهل محصل قدم آورد و در بر عایشه زنان
 از اهل محصل کسرها و سکون منم نام بلده مشهور است و فی القاموس محصل کوره از شام است اهل او یا چون اند فحالت پس گفت عایشه مر این زبان را من این یاقین از
 که میگردانید زنان اینها را قلن بی گفتند آنرا آنرا و لایت شایم قالت گفت عایشه فطعن من کوره التي دخل نسار بالحمات پس شاید که خدا از آن مشهور و از آن ناحیه
 بقول که میگفت لا تخلف امرأة ثیابها ارتق بر کشید و زنی جامهای خود را فی غیر بیت زوجها و غیر خانه شوهر خود الا بتکلت لست کسیر سیرین که آنکه در برده را بهینا و بین
 ربهامین خود و میان پروردگار خود و فی روایت و آمده است در روایتی فی غیر بیتا سجای فی غیر بیت زوجها الا بتکلت لست کسیر سیرین که آنکه در برده را بهینا و بین
 سجای بهینا و بین ربهام و موجب بتک لست سجای که چون پروردگار تعالی از برای پوشیدن عورت لباس پیدا کرد و او را بر سر کرد و لا حرم و در کشف عورت بتک
 لست باشد و بر انداختن پرده حیا و عبودیت رواه الترمذی و ابوداود و عن عبد الله بن عمرو ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال استفتح لکم ارض العجم و دبا
 که فتح کرده شود برای شما زمین عجم را و سجده و قیام بپوشان و دبا باشد که باید در آن زمین خانه مار که يقال له الحمامات گفته میشود و مردان غلبه را حاکمها و غلبه
 الرجال پس باید که در دنیا حاکمات را مردان الا بالازد بضم همزه و سکون زای جمیع از او و امعوا بالنساء و منع کنید از آمدن در حمامات زنان را و فی القاموس
 خواه با از برای از آن زیرا که زمان از سر تا پا عودت و مردان را در سر عورت که از ناف تا زانو است پوشیدن از آنرا کفایت الامر بفضله او فضاء کرد
 حالی که بپوشاند زنان و بوجه علاج و مداوات در آیند یا زائیده باشند و برای غسل خجاست و در آیند یا بعد از دیگر و علقی دیگر و بی عذر و آمدن زمان را در حمام باز
 نیست رواه ابوداود و عن جابر بن ابی بنی صلی الله علیه و سلم قال من کان یومین بالحد و الیوم کسیر که ایان آن روز بخت روز قیامت غلبه را حاکم بغیر از این
 باید که در دنیا حاکم را بی از او من کان یومین بالحد و الیوم الاخر و غلبه را حاکم پس باید که در دنیا و در آن خود را در حمام خواه با از برای از او من کان
 یومین بالحد و الیوم الاخر و غلبه را حاکم پس باید که در دنیا و در آن خود را در حمام خواه با از برای از او من کان یومین بالحد و الیوم الاخر و غلبه را حاکم پس باید که در دنیا و در آن خود را در حمام خواه با از برای از او من کان
 آمدن آنحضرت صلی الله علیه و سلم حمام را در بعضی کتب فقیه آمده و لیکن نزد اهل حدیث صحیح نیست و حدیثیکه در آن و دبا فتنه منسوب بوضع است و صحیح
 است که آنحضرت بر کمر و در حمام رفته بلکه حمام را ندیده و حاکمیکه مشهور است در که منظمه حمام ابی بنی هاشم که آنحضرت در آن یکبار بی غسل کرد و بنا بر
 و احتمال دارد که تسمیه حمام ابی بنی هاشم که در جابجای مولد بنی و نوحی آن محل واقع است و الله اعلم ما ذکر حمام در احادیث واقع شده است
 چنانکه در کتاب مذکور شد و جز آن احادیث دیگر نیز و دبا فتنه سیوطی و جمیع الجوامع از طائوس یا فی انصاف ابن ابی شیبه آورده است که فرمود رسول
 صلی الله علیه و سلم حد کنید خانه را که آنرا حمام خوانند گفتند یا رسول الله و فی تغیة از و نوح و اذی فرمود پس هر که در آید او را از شما باید که استنجا کنید و
 فی از آن در آید و در حدیث دیگر آورده که بدخانه ایست حمام که رفع کرده میشود در وی اصوات و کشف کرده میشود و عورتان و آورده که عمر بن خطاب
 نوشت بجانب ابو موسی اشعری که بمن رسیده است که اهل اصحاب حمامات پیدا کرده اند و باید که نه در آید در وی هیچ کی مگر بهیز و ذکر نکند خدا تعالی را و در
 وی تا پیروی آید و غسل کند و کس از آنرا و احد و نه در آید زنان در حمام مگر آنکه بپوشاند یا بضرورتی دیگر و وجود مرد را بجا بود و از خواندن قرآن
 در حمام نیز منع کرده اند الفصل الثالث من ثابت ثابت بن ابی از کبار علماء و مشایخ بعضین است بزرگ بود و لباس فاخره میپوشید و گفته اند که هیچ کس
 مستقیم تر از وی در زمان وی نبود و از اصحابان من بود و چهل سال بودی صحبت داشت انس گفت مر جیر الا بانه و ثابت از کلیدهای حیرت است قال
 سال من عن خصایب ابی گفت ثابت بن ابی پرسیده شد من بن مالک انضاب پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فقال انس گفت انس نوشتن ان اعدا که میخواست

مردان ایشان را برکت و مزید خیر و هیچ رده سهم و دست بشقت فرود می آورد بر سر خردان فحشی بی الیه پس آورده شد مرا نیز زود آنحضرت و اما خلق من
خلق آلوده بودم که طبعی است مشهور مخلوط بظفران و غالب است بروی سرخی و زردی چنانکه گذشت ظلم منی لاجل الخلق پس دست ز ساینده من میس
مردم آنحضرت از حبه آرایش خلق رواه ابو داود و عن ابی قتاده انه قال لرسول الله و مرویست از ابی قتاده که صحابی مشهور است که وی گفت مزین
صلی الله علیه و سلم ان لی حبه بدرستیکه مرا می است بجمع و بسیار افراجه آید پس نه کنم مرا نزد مستعد اصلاح آن نوم قال رسول الله صلی الله علیه و سلم نعم
آری شانه بکن آن را و اگر جدا و بزرگ و عزیز دار آن را حال پس گفت راوی بسینه از ابی قتاده فکان ابو قتاده رجا و بهنا نشد یافعی الیوم ترین پس بود
ابو قتاده بسا که تیل میالید می بای خود را و روزی دوبار اگر چه بسیار و افراط داد بان و ترجیل می نمود و نیست و لیکن میگوید ابو قتاده از آن من اجل
قول رسول الله از حبه گفتن و امر کردن پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم نعم اگر جدا و بزرگ و عزیز دار آن را حال پس گفت راوی بسینه از ابی قتاده فکان ابو قتاده رجا و بهنا نشد یافعی الیوم ترین پس بود
شعب تبرئین و مختلف است اما بلا حظه امر و ابتتام با تامل محمود کرد چنانکه تطویل ام این ذوابه را بجهت مدواخذ آن حضرت چنانکه گذشت رواه مالک
و عن الحج بن الحسن تابعی است معدود در بصرین صدوق است و گفت احمد یکبار که ثقة است و بار دیگر گفت لا باس به و گفت یحیی صالح الحدیث است
روایت میکند وی از انس بن مالک و کرمه و عبد الله بن بکر و روایت میکند از یحیی بن سعید و یزید بن بارون قال فلما علی من بن مالک
گفت در آیدیم ما برهن بن مالک فحدثنی اختی لمخیره پس حدیث کرد مرا خواهر من که نام وی مغیره است یعنی من یا و دارم که با جاحه برانند آمده ام و لیکن
کیفیت و خول تفصیل احوال میاید از من پس خواهر من از احکامیت کرد قالت گفت و انت یومئذ عظام و تو در آن روز پسرکی بودی خرد و لک قرآن و بود
مرا در آن وقت و و کیوی یافته او قصتان با گفت قصتان شک راوی است که قرآن گفت یا قصتان گفت و قصته بقاف مصنومه و صا و حمله موی
ناصیه که از آن قصاص نیز گویند ففتح رأسک و برکت علیک پس مسح کرد انس سر ترا و دست ترا و در سر تو قال خلقوا بدین و گفت تراشید این دو
کیور او و قصصا یا پست کشید و بلند نگذارید آن را فان رافان یزید پس بدرستیکه این بیارت میو است رواه ابو داود و عن علی رضی الله عنه قال
نمی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن خلق المرأة را سهانی کرد از آنحضرت از تراشیدن زن موی سر را اگر چه در احرام باشد و بزنا و فقر و اجسبت رواه
النسائی و عن عطاء بن ریان قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم فی المسجد فکف عطاء بن ریان بسیار که تابعی مشهور است بود آنحضرت در مسجد فدخل رجل من الراس
و الخیمه پس در آمد مردی ثولیده موی سر و ریش فاشا را لیه رسول الله پس اشارت کرد بسوی آن مرد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بیده بدست مبارک خود و گاه
یا مره باصلاح الشعر و لویه و همچنین اشارت کرد بدست که از آن مخوم گشت که گویا امر میکند آنحضرت آن مرد را به نیکو کردن و آراستن موی سر وی و باران
ریش وی گویا که دست شریف را بر سر و ریش مبارک فرود آورد و مو مبارک را آورد و اصلاح داد و او را بدان اشارت و بویه کرد که چنین کند ففعل
پس فهمید آن مرد اشارت آنحضرت را و اصلاح کرد موی سر و ریش خود را ثم رجع پیتر برگشت و بر رفت فقال پس گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم ایس
بذا جئتم یا نیست اینجا یعنی اصلاح سر و ریش و بودن باین بیارت بهتر من آن بانی احدکم و هو ثاثر الراس از در آمدن یکی از شما ثولیده موی بد بیارت کان
شیطان گویا که وی شیطان است یعنی چنین بد روی و بد نظره رواه مالک روایت کرد این حدیث را مالک از عطاء و چون او را تابعی است نیز حدیث
مرسل است و عن ابن السیلب و مرویست از سعید بن المسیب که نیز تابعی است بزرگ سمع یعقول شنیه شد ابن السیلب که می گفت ان الله طیب بدستیکه
خدا اتقانی پاک است بحیب الطیب دوست میدارد پاک را نطفی پاکیزه است بحیب النطافه دوست میدارد پاکیزگی را در صراح طیب بد معنی پاک و
نطفی را بد معنی پاکیزه گفته و شک نیست که بد و معنی قریب و مساوی هم اند گویا پاک باطن متعلق داشته و پاکیزه کی نطافه و در قاموس گفته الطیب معنی
و النطافه استغافه ظاهر این نیز با اعتبار همین است که گفتیم و الله اعلم و در معنی طیب و توصیف الله تعالی بدان کلامی فغنی است که در شرح آنرا نقل کرده
کریم بحیب لکرم الله تعالی بزرگ و عزیز است دوست میدارد بزرگی و عزیزی را جو اوجب الجود و بخشا ینده است دوست میدارد بخشش را فظفوا پس
چون حق تعالی دوست میدارد نطافت را شما نیز تطیف کنید و پاکیزه و آید بهیچیز خود را راه قال راوی از ابن السیلب میگوید که من میبرم او را
یعنی ابن السیلب را که گفت افینکم معنی پاک دارد چمنهای پیش خانه را یعنی خانه و پیش در ها و آستانه ها را پاک و بی خاشاک و آید و لاشبه هوا بالیهو
و مشابه نشوید پیوسته که چمنهای خانه را چرکین و پاکیزه میدارند و در روایتی دیگر زیادت کرده این عبارت را که یجمعون الا کبار فی دورهم یعنی جمع
میکند پیوسته خاشاک و سرکین را بر در سر ها و خانه های خود و گفته اند که پاکیزه داشتن چمن خانه کنایت است از کرم وجود زیرا که در خانه و چمن برای
چون لطیف و پاکیزه بود مردم را و همان را رعیت و داعیه نزل و در و بیشتر قوی تر کرد و ذکر آنرا مالک لها جرن مبارک را و می اخذ حدیث ان ابن
السیلب میگوید که چون شنیدم از وی این حدیث را ذکر کردم آنرا مرها جرن مبارک را که نیز تابعی بزرگ است مولای سعید بن ابی قحاص و پرسیدم که تو نیز این
حدیث که ابن السیلب میگوید رسیده است قال گفت مرها جرن مبارک حدیثیست که در این حدیث را عا جرن سعد بن ابیه از پدر خود که سعد بن ابی

عائشه ان النبي صلى الله عليه وسلم لم يكن يترك في بيته عائشة بعد انحضرت که میگذشت در خانه خود شبها چیزی را از جنس ظرف یا جامه یا نعل یا کفش یا
که در وی تصاویر بود الا نقشه که آنکه میخواست آنرا ابطال می نمود و الا نقشه نیز آنکه رواه البخاری و تصالیب جمع تعلیقات بعضی صورت صلیب یا
ترتیبی که در وجود یا بر تن می نمود که بر یکی تقاطع کند و دیگر بر ابروی صورت شخصی که او را بردار کشیده باشند و اصل آنی است که نصاری کان برند که علی علیه السلام را بچو
بردار کشیده اند و دیگر این شکل را در اکثر چیزها رعایت کنند و در کردن او نیز بدو سرستند بجهت احضار انصورت غریبه و تحسیر بران و ثواب مصلوب گویند انجامة که
در وی صورت صلیب کشیده باشند و گفته اند که مراد باین صلیب یا نقشه ویر و تائیل است مطلقا و عنها انما اشترت مرقه و هم از عائشه آمده است که وی مرقه
نقره را بضم نون و در او کبکسرها و در بعضی جوشانی مثلثه بگون و در ابرار و ساد و بعضی البین و جمع دی مارق چنانکه در قرآن مجید آمده که و مارق مصفوفة پس
عائشه رضی الله عنها بخرید مرقه را که فیها نقشا و در وی صورتها بود و علمای بار رسول تدیس برگاه که دید آن مرقه مصور را پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم قام علی البیت
علمی داخل بیتا و در و پس در نیاید در خانه که مرقه بود در وی حضرت پس ساخت عائشه و در بعضی نسخ فقرت بضم ق بر صیغه مستکمل یعنی گفت عائشه پس ختم
فی وجهه در وی مبارک انحضرت اگر ائمه با خوستی را از وجود آن مرقه قالت گفت عائشه فقلت پس کفتم یا رسول الله اتوب توبه میکنم و باز میگردد بعد
خوابی الی الله و الی رسول الله لبوی خدا و لبوی رسولی ما ذا اذنت چه گناه کرده ام و چه قصیر واقع شده از من که درون خانه در نمی آیم فی بیت اخراجی بوی
مشکین که رسیدی از ما چه خطا رفت و چه کردیم و چه دیدی از ما فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ما بال بذه المرقه چیست حال این مرقه
و از کجا آورده این را قالت قلت اشترتها لک گفت عائشه کفتم خزیره ام این را از برای تو لتعقد علیها تائیل یعنی تو بران و توبه با و البین گیری او را و
کتبه کنی بران فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ان صاحب بذه الصور بدرستیکه سازندگان این صورتها بعد بون یوم القیمه عذاب کرده میشوند
روز قیامت و يقال لهم و گفته میشود و مرایشان را بطریق امر تغییر می آید و احوال عاقبت زنده گردانند و جان و سیج و سیر که پیدا کرده اید آنرا از تصویر
سوده اید و قال گفت انحضرت بعد از بیان قبح صنعت تصویر از برای بیان کراست استعمال کما بدشستن آن در خانه ان البیت الذی فیها الصور بدرستیکه عائشه
که در وی صورتها است لا اله الا الله و لا اله الا الله در نمی آید آنخانه را فرشتگان و محروم میگردانند از نور و برکات ایشان اهل آنخانه را متفق علیه اندیش نیست نیز
معلوم میگردد که وجود صورتها در خانه اگر چه حرام نباشد چنانکه شیخ تاج الدین نووی بران رفیه مانع است از دخول ملائکه چه تصویر بر ساد و مانند آن
حرام نباشد که قال الطیبری و عنهما انها كانت و هم از عائشه آمده که بود وی رضی الله عنها قد اخذت بتحقیق گرفته بود و علی سوره لها بر صفحه که پیش خانه بود
مر او را و بعضی گفته اند که سوره خانه خودی فرو رفته در زمین بلند سقف شبیه خجانه که در وی متاع نهند سرافینا تائیل پرده که در وی صورتها بود و منتکه
النبی پس بدید آن پرده را پیغمبر صلی الله علیه و سلم فاتخذت منه مرقعتین پس ساخت عائشه از آن جامه مصور که از این پرده گرفته بود و دو بالین و کاتمانی
البیت و بودند آن دو بالین در خانه مجلس علمیا می نشست انحضرت بران دو بالین متفق علیه حدیث بظا هر جادیت سابق منافات دارد زیرا که از
حدیث سابق معلوم شد که تصویر بر ساد مانع است از دخول ملائکه اگر چه حرام نباشد پس گذاشتن مرقعتین در بیت چگونه باشد جو البش سکیو نیک که این
تائیل صورت محرمه که صور حیوانات است بود و بتک ستر از حبه است که در حدیث پان باید که خدا یقانی فرموده است که سنگ و کل اسبابه بوسیم
و اگر فرضا صور محرمه بود و سرامی آن از مرقعتین بریده شده بود و بعضی گفته اند معنی بتک قطع و محو صورت است که در وی بود و قال الطیبری و عنهما ان النبي صلی الله
علیه و سلم خرج فی غزوات و هم از عائشه است که انحضرت برآمد برای غزوات فاتخذت منطای پس کفتم بعد از برآدن انحضرت برای غزای منطی او منطای
نون و مسم نوعی از بساط لطیف است که ریشهای باریک دارد و از ابرو بروج می اندازند و از آن پرده نیز میگردند جمعه مناط فستره علی الباب پس پوشیدیم
آن را بر در فلما قدم پس بنکامیکه از سفر باز آمد انحضرت و در آمد بر من فرای المنطای دید منظره که پوشیده بودم در را بدان فخر به پس کشید انحضرت
ان منظره را بر و حتی بتکه نا آنکه پاره کرد آنرا و بعضی گفته اند که بود در آن منظره تمامی سپان بال در پس تلف کرد و محو ساخت آن صورتها را اما سیاق
حدیث ناظر در آن است که منع و تنگ از حبه صورت نبود بلکه از حبه کراست پوشیدن در و دیوار بود و جامه چنانکه گفت ثم قال ان قد قالی بستر
گفت انحضرت که خدا یقانی لم یامرنا امر مکرده است ما را ان کسوا الحجاره و طین که پوشانیم سنگ و کل را و طینی گفته که کراست تنزیه است نه تحریری
چه عدم امر الهی بدان دلالت بر نمی کند و با وجود آن تعیین داد و غضب نمود و پاره کرد از حبه عظم شان اهل بیت شریف دی و در توبع و تقوی و درین
و در حدیث آنجا و ساید مذکور شد متفق علیه و عنهما عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال و هم از عائشه است ان انحضرت که فرمود اشد الناس عذابا
یوم القیمه سخرین مردم اند و وی عذاب روز قیامت الذی یضاهون ان کسائی اند که مشابیه میکنند بخلق قد به پیدایش خدا یقانی یعنی مصون
که سگری میزند چنانکه حق تعالی صورتی را می آفرید و لهذا عذاب میکند ایشان را که چرا جان نمی بخشند متفق علیه و عن ابی هریره قال سمعت رسول الله
و حکم یقول ان الله تعا گفت ابو هریره شنیدم انحضرت را که میگفت گفت خدا تعا و من اعظم من و نهب بخلق کلمتی و کسیت عالم ترا کسی که رفت پیدا میکند بچو

کذا قال العلماء الفصل الاول عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انزل الله تعالى داء فرود نفر ستاده و پیدا کرده خدا تعالی مددی را الا انزل له شفا
 که اگر فرو فرستاده و پیدا کرده برای دفع آن شفا فی دایمی دارد و می که شفا بخشد از آن رواه البخاری و عن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لكل داء دواء
 هر چه بودی داد و ایست فاذ اصيب دواء الداء پس چون که رسیده شود دواء در برابر داء باین اندیشه میشود باین پیور دواء تعالی یعنی دار و علت شفا
 نیست شفا باذن خداست و دار و اسبابی آن ساخته و بر نفع است و گفته اند که اهل کمال کبر را و ضم آن خوانند رواه مسلم و عن ابن عباس قال قال
 رسول الله صلى الله عليه وسلم الشفاء فی ثلاث شفا در چیز است فی شرطه محکم کی در خون کشید و محکم کبیر میم و سکون عا و فتح جیم الی که بوی خون بکشد و خون جحامت
 در وی می افتد چنانچه که در شفا و مراد اینها الی است که دوه میشود بوی شرطه نفع شتر زدن بر موضع جحامت تا خون بر آید و آن را مشروطه گویند کبیر میم یعنی شتر
 او شربه غسل شفا در نوشیدن غسل است او کینه بنار یا دواغ کردن تیش است و اما انی امی عن الکی و من منع تکلیف است خود را از دواغ کردن رواه البخاری
 صاحب سفر السعاده گفته که علما گویند که این حدیث اشارتست بمعالجه جمیع امراض دای چه امراض دایموی است یا صفراوی یا بلغمی یا سوداوی اگر دوه
 علاج آن بر دواغ کردن خون است و آن سه قسم است که دیگر است علاج آن باسهال است پس غسل تنیه کرد و بر سهلات و بهنج بر فصد و جحامت و تنیه کرد
 بدواغ کردن تیش بر جالتی که طبیب بمعالجه عاجز آید و در ماند زیرا که من دفع میشود بدواغ کردن غلط باخی که ختم نمیکرد و دوده وی که بدواغ و لند گفته اند که
 اخر الدواغ الکی انتی و اما نخی از دواغ ناپودن وی علاج بحجبه است که عریضیم میداشتندشان آن را و میگفتند که و جسم میکند ماده علت را با قطع و
 کنند سبب هلاک گردد و مشهور بود میان ایشان که اخر الدواغ الکی پس نهی کرد از آن تا در دام شرک خفی نیفتند و نهی ایشان تفری است و الا اگر بکند و
 شفا از حق دارد جابر باشد و بعضی گویند که نهی از دواغ کردن در موضع خطر و تر داست یعنی اینجا که در دواغ کردن بیم هلاک و سراسیمه است و جرم است
 که سو و کند و تفصیل کلام آنست که احادیث و اخبار در باب که مختلف آمده بعضی دال بر جواز که از فعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن را بعضی اصحاب
 عظام رضی الله عنهم معلوم میکرد و چنانچه آن احادیث در کتاب مذکور خواهد شد و بعضی دال بر نهی از آن چنانکه این حدیث و حدیثی که نزدی و ابو داود
 از عمران بن حصین آورده اند که گفت نهی میکرد رسول الله صلی الله علیه وسلم از دواغ کردن پس مستبلا شدیم و دواغ کردیم و نیافتیم فلاح و نجات و مسلم از عمران
 بن حصین رضی الله عنه آورده که گفت میشنید من سلام ملائکه را چون دواغ کردم از آن محبوب شدم پس توبه کردم از آن و رجوع کردم بمن حال که دهم
 و در بعضی احادیث آمده که دوست میدارم که دواغ کنند و در جانی ملج و تناکر ده بر ترک آن و در وجه تطهیر میان این احادیث گفته اند که
 فعل دلالت بر اصل جواز دارد و عدم محبت دلالت بر منع آن نمیکند و ملج و تناکر بر ترک دلالت دارد و اولویت ترک و فضیلت آن و اما
 محمول بر آنکه بسبب بیماری بودی یا عثه مرض یا در دفع مرض احتیاج بآن بود و بجای دیگر مسیر کرد و در آنکه تفریک کرده اند که نهی از آن کتاب آن بسبب
 در و در شرک خفی است و بعضی گفته اند که فرمودن آنحضرت دواغ را بعضی صحابه بحجبه فساد جراحات و قطع عضو بود و بر وصحت و راجع استقیق
 و باجماع دواغ کردن و سو و حق عضو کرد و است که حکم ضرورت و انحصار علاج در آن بقول طبیبان و داند علم و مولف چون حدیث نهی است
 از کی ذکر کرد احادیث دیگر آورده که نیز بر جواز دلالت دارد و گفت و عن جابر قال میابی یوم الاخراب گفت جابر بر سر رسیده شدانی بن کعب
 در روز غزوه اصراب که آن را غزوه خندق گویند علی اکله بر یکله نام وی کمال است و آن یکی است در محصل ذراع و ساعده غالب است فصدوی
 و وی را عرق حیات و نه جویه گویند و عانه رکت بغت اندام نامند و در بعضی شعبه است از دواغی جدا آورده دست کمال و در آن بنا نفع
 خون که عرق النسا که نام مرض و در مشهور است منبت با و است و در پشت ابرو چون ابی بن کعب را دین رکت تیری رسید خون میرفت کف
 رسول تدبیر دواغ فرمود و پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم آن زخم را و بایستاد خون وی و کواه تخفیف و او است رواه مسلم و عنه قال هم از جابر است
 که گفت رمی سعد بن معاذ فی الکله سعد بن معاذ را هم درین غزوه تیری رسید و کمال تخمه یعنی پس دواغ کرد و او را پیغمبر صلی الله علیه وسلم بیده دست مبارک خود
 بشقش به یکان تیر کبیر میم و سکون شین مجروح قاف و فی الصراح شقق یکان پس در از هم و رست پس از آن ورم کرد و دست سعد بن معاذ تخمه الشانیه پس
 باز دواغ کرد و او را رواه مسلم و عنه قال لعث رسول الله صلی الله علیه وسلم الی ابی بن کعب طبیباً و هم از جابر است که فرستاد و بنوی ابی بن کعب بیی اصطح
 من عرقا پس برید آن طبیب از ابی کی را هم کواه علیه پیش کرد و ابی را بران رکت رواه مسلم و نیز در حدیث صحیح آمده که دواغ فرمود جابر را بر کمال اسعد بن
 رزاه را دواغ فرمود از مرض شو که چنانکه بیاید و فضل دوم و عن ابی هريرة انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول انی سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم
 یقول لیکن یسود و اشفا من کل داء و رسیاه دانه شفا است از هر داء الا السام که مرگ قال بن شهاب السام لموت گفت ابن شهاب السام مرگ است
 و الحجة السوداء و جبهه سودا و از ام شونیز است نفع شین و ضم آن و شینیز و شونوز و شهنیز آمده که دانی العا موس متفق علیه باینکه طبیب گفته که اگر چه لفظ حدیث
 عام است که در جبهه السوداء شفا است از هر داء و لیکن مخصوص است با مرضی که از رطوبت و بلغم زاید زرا که وی حار یا بس است پس گویند امراضی که خدا

و بعضی گفته اند که هم بنوعی محمول است و جبهه السوداء داخل میشود و هر دو ابتداء کبیر و کرانی گفته متعین است عموم بدلیل اشتباه صاحب سحر السعاده گفته که جمعی از کارور
 مجموع امراض مجاری سینه السوداء کردند و بعضی در مجموع امراض حسیل بکار اشتند و دیگرکت حسن اعتقاد آن امراض دفع شدی و عن ابی سعید الخدری قال جابر جلی فی البقیة
 ابو سعید خدری آمد روی سبوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت آن مردان احمی استطلقی لطفه بدینیکه برادر من میرود شکم وی و در روی شکی لطفه و اشک و شکایت
 و شکو و شکوای بعضی مرض است فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم استقامت با شما مان اورا شنید فقاه پس با شما مانید اورا عمل ثم جابر پیغمبر را
 نزد آنحضرت فقال پس گفت سقیمه با شما مانیدم اورا عمل فلم یزده الا استطلاقا پس زیادت نکرد و آشا مانیدن عمل اورا گرفت شکم را فقال له ثلاث مرات پس گفت
 آنحضرت مرا و اسد بار با شما مان اورا عمل یعنی برادر پیغمبر بود با شما مان باور او عمل وی می آشا مانید و زیاده و بیشد رفتن شکم پس می آمد و عرض میکرد که عمل شما مانیدم
 و رفتن شکم زیاده شد ثم جابر الاربعة پیغمبر را چهارم بار و گفت زیاده شد رفتن شکم فقال پس گفت آنحضرت این بار نیز سقیمه عمل با شما مان اورا عمل فقال سقیمه فلم یزده
 الا استطلاقا پس گفت آنمزد تحقیق با شما مانیدم اورا پس زیادت نکرد و اورا اگر استطلاق فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم صدق الله راست گفت
 خدا تعالی یعنی در قول خود که فرمود فی شفا للناس چنین گفته اند اکثر شراح و بعضی گفته اند که آنحضرت وحی آمد که شفا و لطف وی از شربت عمل است و گفته اند که این
 توجیه اولی است زیرا که قول وی سبانه فی شفا للناس دلالت ندارد که در عمل شفا است مرید در این فرمود راست گفت خدا تعالی در وحی که فرستاد و گفت
 لطف اجینک و در دفع گفت شکم برادر تو که خطا کرد و قبول شفا کرد و عیب استمال کند که با در موضع خطا چنانکه کذب سمعه و دفع گفت کوش وی یعنی خطا کرد و در
 نیافت حقیقت آنچه شنید و اما مفر الدین رازی گفته که آنحضرت بنور وحی دریافت که نفع عمل در استطلاق لطف وی آنحضرا هر شدنی است و چون در حال ظاهر
 گفت که یا شکم یا صاحب شکم که اورا دفع منیت و دفع گفت ازین جهت اطلاق کذب بران کردند فافهم فقاه فزیر پس با شما مانید آن مرد برادر خود را این بار نیز
 عمل پس به شد برادر وی تحقیق علیه بدانکه بعضی مردم را در امر کردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم به سقیمه عمل درین ماده توقیفی و حیرت نیست یعنی عمل خود و مسلم و طلق
 شکم است پس امری آن در دفع استطلاق مخالف مذمت باشد و لهذا برادر که دادند استطلاق زیاده شد پس شاید که حصول شفا بیکت دعای آنحضرت و خلوص سوره او
 صلی الله علیه وسلم و خصوص ماده پس مواد دیگر اقیاس این آن توان کرد و این نیز اگر مسلمی حسن است مایل ایمان را و لیکن بعد از تحقیق و امعان نظر ظاهر کرد که امری
 عمل درین ماده موافق مذمت اهل طب بدلیل بر کمال حد اذقت است زیرا که استطلاق شکم انحصار از بعضی و امتلائی داده فاسد بود پس سقیمه عمل که دفع ماده بود و چون
 آن کند موافق مذمت طب باشد و گفته اند که در مکرار امر با شما مانیدن عمل کتبه لطیف است چه دوا می باید که از مقدار می و کمی بحسب طبع مرض باشد اگر از
 قاصر آید بکلی مرض ازایل نکند و اگر ازان زیاده آید قوی را ساقط کند و مرض زیاده کرد اند و چون در هر نوبتی چند آن عمل ندادی که مقادیرم مرض شدی لاجرم
 اطلاق زیاده میشد و امر با عادت شرب عمل میفرمود تا بعد خویش رسید لاجرم فرمود و صدق الله و کذب لطف اجینک و کذب لطف عبارت است از کثرت
 فاسد و چون در آخر اندر دادند که در اخراج ماده و دفع مرضی کافی و وافی آمد نفع آن در آخر ظاهر شد و صاحب سحر السعاده گفته که طبعی لطف با نسبت
 ندارد و چه طبعی متعین الفح است قطعا چه صادر است از وحی الهی و شکات نبوت و کمال عقل و اما طبع غیری در غالب ما خود است از حدس و ظن و تجربه که مشا
 خطر و مخاطن خطا است و بر کس که طبعی نفع نشود یقین باید دانست که از فضل باین دست و بر که از ابعقول و صدق تلقی کند و با اعتقاد پاک فرا گیرد و البته آن
 نفع شود چنانکه قرآن کریم که شفا می طلوت است هر که از با خلاص و قبول تلقی کند سبب زیادت مرض و بال حال می شود و لهذا بعضی کذب لطف اورا بر عدم صدقیت
 و خلوص اعتقاد وی حمل کرده اند فافهم و با الله التوفیق و عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان شل تا و تم به بدینیکه ضلترین خبریکه تدای می میکنند با شما مانیدم
 و القسط البحر ی خون کشیدن و قسط بحر است متفق علیه بدانکه قسط بضم قاف و سکون حمله از ادویه مشهوره است و اعتقاد قیر است و خوشبو است بخور میکنند از آن
 انفسا بدان و در وی منافع بسیار است و بعضی بول بسته را و دفع میکنند زهر را و او حرکت میکند مشوه جماع را و میکند فوشیدن آن که رمای معده را و نفع میکند تب را
 و در میکند طلاق کردن آن کلف و بقی را و نفع میکند بخور کردن آن زکام را و سحر و بار و غیر آن منافع بسیار دارد که در کتب مذکور است و کویا ازین جهت اورا افضل
 داشت و قسط و دفع است بحری و بندی و بحری سعید است و وی افضل از بندی است و کرمی و کرمی است و وصف وی بحری نیز آمده و در روایات قسط
 بندی نیز آمده و اورا بعد بندی نیز تفسیر کرده اند و کسط کجاف نیز میگویند و کای قسط را نسبت لغلاف نیز کنند که شهریت بر ساحل بحر ازین قریب مین بندند که از
 از بند با شما مانیدم و قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تغدوا صبا نکم و هم از انس است که گفت آنحضرت عذاب کنید کویا خود را با قهر زهر بر کردن و توشه دان
 من العذرة از عذبه عذره بضم حین حمله و سکون الفحور و اورا آخر آن جمعی است که کویا در خلق پیدای آید از جوشش و ایهام کام کودن را با بکشت بهام نم میکنند
 فیمانید و خون ازان پرچون می آید ازان نمی کرد و فرمود عذاب کنید کویا خود را با قهر از عذره و علیکم بالعط و بر شما باد که علاج کنید از ابعط متفق علیه و در
 امام احمد آمده که در اندر سوطه ابرویش زردی کویا بود که خون از پنی وی میرفت فرمود این عصبیت گفته عذره دارد و در دود و سردار و فرمود وای بر شما
 کشید و لا و خود را بر نیز نیکه برسد و لا و عذره یا در و سراید که بکیر و قسط بندی را و حل کنند آن باب و بکجا ناز و پنی او پیش چنین کردند و بر شدن کویا و

صلی الله
 علیه وسلم

و داروایی چنانکه از سوط خوانند و طریق سوط است که بیمار را بر پشت بخوابانند و در آب کرده بر باغ فروریزند و سر او را منقبض گردانند و چون دانه
بر باغ برسد بخار ابعطسه بیرون آرد و آنحضرت صلی الله علیه و آله علم بر میفرمودند و ای سوط را خود نیز اسعاط کردی و بعضی از متنبیان طب علاج مدری بقطر استخوان
گویند که قطر عار است و عروض عذره مرصیان از حرارت است خصوصاً در قطر مجاری که عار است و علما در جواب آن گفته اند که ماده عذره خونسیت که بغم بر و آب
بود پس محال بقطر موافق بود از آنچه قطر محض است و معنی عضو گاهی نفع و در اینجا صیت نیز بود یا تواند که آن از معجزات باشد و الله اعلم و من ام قیس قاتل سوان
صلی الله علیه و سلم علی تذخیر او لا و کن بنابر چه زیر میکشید غرض خلق با نکشت او لا و خود را و در بدال محله و غین محله غرض خلق با صبح بجهت عذره از با بفتح نفع که بنی کرد و از
در حدیث سابق و اینجا نیز بطریق آنرا فرموده برای چه غرض نمائید و زیر میکشید طعمای طلق آن ابتدا طلق با بن طلق نفع عین و در بعضی آنها کبر و بغم بر نوشته اند و در بعضی
بند العلق نیز آمده و معنی وی همین فرست که مذکور شد و در بعضی روایات طلق آمده کبر بجهت از با بفتح نفع که آن روایت اولی و صوبت و بعضی او عای شهرت
این روایت نیز کرده اند با آنکه روایت اولی در بخاری و مسلم است و روایت ثانی در مسلم آمده و معنی طلق همان علاج مذکور است و بعضی گویند که این طلق بعضی از با و در
کردن طلق است و طلق بعضی دایمیه و عار است و اگر معنی از با طلق که بعضی خون بسته و از نیز و جوی او و بعد از آنکه بنی کرده از و غنیان علاج آن کرد و فرمود علیکن
بند العود الهندی لازم گیرید این خود باندی را که مراد بدان قطر باشد و در بیان منافع آن فرموده آن فیه سیقه اثبته زیرا که در وی هفت شفا است یعنی شفا است
علت منها ذات الحنجرب یکی از آن هفت ذات الحنجرب است و آن ورم عار است در نواحی صدر و عضلات باطنه و مجاری باطن حجاب و حجاب غریبان لالت غذا و آلات نفس
و این باطن است و این عظم و احواف استام است و عضلات خارج ظاهره یا حجاب خارج بشارکت جلد و از اعراض ذات الحنجرب می بارد و حال ضیق نفس و وجع حنجره و
عطش و احتیاط ذهن است و وی از امراض شدید و مملکه است و علاج آن غالی از عصری نیست و آنحضرت صلی الله علیه و سلم علاج فرموده آنرا بقطر بجزی و در فضل ثانی
از حدیث ترمذی از زید بن ارقم میاید که دو فرموده از آن بقطر بجزی و زیت پوشیده فاند که منافع قطر بجزی بسیار است چنانکه بعضی از آن بیان کرده شد و آنحضرت
اشارت بهفت از آن جمله کرد و از اینجا لازم میاید که زیاده بر آن نباشد شاید که بهفت نفع از آن بیان شده و عظم باشند و لذات الحنجرب که از امراض شدید و مملکه است
مختصین بیان فرموده و بعضی گفته اند که مراد سببه اینجا کثرت است نه عدد مخصوص سببه یعنی در کلام عربی آید چنانچه سبعین الله علم بعد از آن بیان کرد و فرق طلق
ذات الحنجرب عذره بقطر بجزی و فرموده سوط من العذره سوط کرده شود و از عذره یعنی از راه بینی چکانیده شود و طریق آن معلوم شد و بعد از آن ذات الحنجرب و لود
کرده شود و ذات الحنجرب و لود و دار و از راه دهن چکانیدن و بیان آن در فضل ثانی از با بفتح نفع که شفا است و معنی عار شده و دفع بنی عین صلی الله
علیه و سلم قال لحمی من قبح جنم تب جوشش و پر کندگی گرمی و درخ است بعضی گفته اند که مقصود تشبیه است تب با تش دفرخ یعنی نشانی و نمونه از و است و در و سبب
محمول حقیقت است چنانکه در صحیح آمده است که شکایت کرد آتش دفرخ زرد و پروردگار تعالی و تعدس از شده گرمی و گفت که خور و بعضی بعضی این از و داده
بعضی این حرارت صیف اثر است که اگر او صیف بجهت آن بکینند پس تواند که حرارت حمی نیز اثر آن باشد و الله اعلم فابرو و با لبا پس سرد کرد و ایند از با بفتح
روایت ابن جابر البارد و بارد و بار ابرمه وصل و ضم را خوانده اند از با بفتح نفع که بجزی و کسر را نیز خوانده اند و طبیبی از جوهری نقل کرده که این لغت
متفق علیه بدانکه این علاج نیز از حساب غسل متطببا بیرون نیاید چه میگویند که تجربه و مشاهد معلوم است که محجوم اگر آب سرد استعمال کند منصرر گردد و جواب است که این
خطاب اصل است با بل مجازاً باعتبار کثرت و اغلب چه اگر کمیات که ایشان را عارض شدی از نوع حمی بودی که انشدت حرارت فتابا مثال آن مانند استعمال
دوای گرم و یا حرکت مغرط یا غصب یا بیداری مثلاً بودی و شک نیست که حمی صغراوی را بر ترید یا بفتح آید بعد از آن اختلاف کرده اند که تبرید یا بفتح یا غلبه
هم باشد یا بشری باشد آن بود پس بعضی میگویند که شامل شرب و غسال هر دو است بدلیل حدیثی که آمده است گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم چون تشنه شود
یکی از شما باید که پاشیده شود بروی آب سرد سه شب وقت صبح و در حدیث دیگر در مسند امام احمد آمده که بود و الله اعلم صلی الله علیه و سلم چون تشنه میشد میطبخید
ابی و میرحیت بر سر مبارک و اغتسال می نمود و در جامع ترمذی ثابت است که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم چون برسد یکی از شما را تب تب نیست که براه از آب
پس باید که سرد کند از آب سرد و باید که پیش آید جوی روان را و باید که استقبال کند جانبی انشدن آن آب بعد از غرضش از بردن افات باید که بگوید هم الله اعلم
شفا دهنده خود را و است که کرد و آن پیغمبر خود را یعنی درین علاج که او فرموده است و غوطه زدن در آن آب باری سه غوطه تا سه روز الحدیث پس این عار و تب صریح است
در آن که تبرید یا بفتح یا غلبه است و چون مراد در اینجا حمی صغراویست که ابل مزاج گرم را عارض شود و بجهت حرارت تبرید نیز شدید بود و طبیبی نقل کرده است
که معنی حدیث تبرید حمی صغراوی است نبوشانیدن آب سرد و نهادن دست و پای محجوم در آن و این نفع علاج است برای آن و اسرع است باطفا یا بفتح
زبان آن و ما مورب نیست که اطفا حمی و تبرید او با آب و اطفا قائل اند نبوشانیدن صاحب حمی صغراوی با آب بار و شدید البروده و نبوشانیدن بر فو
دست و پای با آب سرد و از اسما را یا فاشته آورده اند که زنی را دید تب زده پس بخت آب سرد را در جنب و خواند از حدیث او عایشه و شالی عارف اند بر
رسول الله صلی الله علیه و سلم و جواب میدهند از حدیث امام احمد که مذکور شد که این معجزه بود از معجزات آنحضرت و لهذا در آخر فرموده است که کرد و آن پیغمبر خود را

قصه و در فرمود که گاهی تو از آیات شفا پس بیدار شد و تقصیر کردم در قرآن آیات شفا را و یا قسم در شش موضع قول تعالی و شفا لکافی الصدوق
 بخرج من جوفها شراب مختلف الوانه فیه شفا للناس و نزل من القرآن ما یوشی و رحمة للمؤمنین و اذا امرت فوشعین کل من اللذین اموا بیدی و شفا ریس و شفا
 این آیات را وحل کردم با آب و بنوشانیدم و در آن آب پس شفا یافت فی الحال که بایند از بای و ی کشاده شد کذا فی الموابسب الدنیه و قاضی بیضاوی در تفسیر کریم
 و نزل من القرآن ما یوشی و رحمة للمؤمنین اشارت با آیات شفا کرده و سعدی در حاشیه بیضاوی آیات مذکوره را عین کرده و حکایت استاد ابی القاسم قشیری
 آورده و روایت وی حق سبحانه و در تمام ذکر کرده و قرارت آیات مذکوره را بر مرض و کتات آنها را و در طرف چپ و شستن آنها با آب و بنوشانیدن بپارا
 آورده و در شیخ ناج الدین سبکی نقل کرده که گفت دیدم بسیاری از شیخ که مینوشند این آیات را از برای بجا طلبت فیت را و کاتب صوف از حضرت
 شیخ عبد الوهاب متقی کی رحمه الله علیه نیز این عمل ابرای بپارن شاده نموده ماند انگار این مذکورات که اجزای آیات اند همین را بنویسد با تمام آیات را
 آنچه دیده شده است نوشتن همین جابر است و اندک علم و عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه و سلم قال العین حق چشم رسیدن و کار کردن وی در آدمی و در هر چیزی که
 با حسان در وی نظر کند ثابت و واقع است بتقدیر الهی و حق تعالی این خاصیت در بعضی نفوس نهاده چنانچه در سجده و امر بجهان عادت سلب تصور و پاک انجیز
 ساخته است علو کان شی سابق القدر و در بعضی روایات و لو کان و اگر بگوید چیزی که پیشی و غلبه میکرد و تقدیر الهی را سبقت عین و در روایتی سبقت میرسد
 تقدیر الهی و تغییر میداد آن را و این مبالغه است در شدت تاثیر عین و سرعت نفوذ وی در اشیاء و ادوات استغسلتم و چون طلبش کن کرده شود شما فاعطوا پس
 بتوید عادت بود مردی که کان یعنی آنکه چشم رسیده می شست دست و پای خود را و تحت الاذن خود را و میرخنند آنرا بر معجون و این را سبب شفا میدانند
 پس حضرت درین باب حضرت داده و خواص اشاره کرده است در آن مکرر تواتر شده و ادنی فایده که حاصل است در آن دفع و دفع است و بعضی از آن که بخور
 شایع مقرون کرد و ثابت و مقرر است و طریق این عمل در آخر فضل ثانی از حدیث ابی امامه یا بدر واه مسلم و لا بد است اینجا که بیان کرده شود حقیقت چشم زخم گفت
 آن بدانکه جمهور علما از اهل حق بر آنند که اصابت بالعين و تاثیر چشم زخم امری ثابت و محقق است در نفوس و اموال و در غیر آن از اشیاء که بوجه احسان در آن نظر
 کنند اگر چه بعضی مردم از معتزله و غیرهم آنرا منکر اند چنانکه تأثیر دعا و صدقه را و میگویند که هر چه تقدیر بر آن رفته شدنی است چیزی دیگر را در آن وحل نیست و این
 ندانند که تقدیر مضافات بعالم اسباب ندارد و چنانچه در مجلس تقریر یافته است و تأثیر و سببیت عین آن معنی است که پروردگار تعالی این خاصیت در وی نهاده
 و بطریق جری عادت آن را خلق فرموده و آن را سبب ساخته است و حدیث العین حق دلیل بیان است یعنی آن امری ممکن است و چون شایع بدان خبر داد و جواب
 کرد و اعتقاد آن بعد از آن حکم کرده اند و کیفیت آن که چگونه میرسد و ضرر میرساند و بعضی از آن جامع که این صفت را داشته اند منقول است که میگفتند و هرگاه که نظر
 کنیم بجزی بر بوجه احسان حرارتی را احساس کنیم که از چشم ما بر آید و بعضی گفته اند که از چشم ما من قوت سمیه منبعث شود و میگوید که در زبان هوا و مقل که در بعضیون و عیث
 کرد و بر ملاک و فساد مثل نبری که از اضی و عقرب بلدی رسد و از بعضی قاعی گویند که بجز در نظر نیز زهری میرسد و هلاک میکند و بالجملة در مثال تری چیزی از عین بجانب
 معیون روانه کرد اگر مانعی که خط و قایت وی کند در میان بود برسد و کار گرفته و اگر مانع در میان بود که عبارت از عذر و تعویذ و دعا است وصول نفوذ
 نیابد و اگر ضرر سخت و قوی بود تواند که بهم بجانب وی برگردد و بر مثال تری محسوس بر تقدیر سختی و قوت سیر و همچنانکه در نفوس جماعه قوت و خاصیت عین نهاده اند
 نفوس کامله را قوت و تصرف دفع آن نیز داده اند و بعضی گفته اند که تحقیق آنست که چشم نیز رسد بجزی که بعد از کمال آن و هر کمال انقض و زوال بتقدیر الهی در دنیا
 و هرگاه که ظهور تقدیر بعد از اصابت عین مد نسبت کردند بدان الفصل الثانی عن اسامه بن شریک قال گفت اسامه ابن شریک نفع شیشین مجر و کسر اصحابی است
 معذ و کوخین قالو گفت رسول خدا نعم یا عباد الله ای ای بندگان خدا اند و او ای کسی که اسامه بن شریک گفت اسامه بن شریک نفع شیشین مجر و کسر اصحابی است
 و لا وضع له شفاء مکرر آنکه نهاده برای آن در دوائی که سبب شفا است چیزی را و احد الهم جزیک درد و آن پیرمست که آن در دوائی که سبب شفا است چیزی را و احد الهم جزیک درد و آن پیرمست که آن در دوائی که سبب شفا است چیزی را
 و ابو داود و عن عتب بن عامر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت عتب بن عامر که صحابی مشهور است و احوالی مکرر نوشته شده است که گفت آنحضرت لا کرهوا
 مرضکم علی الطعام اگر اه و تکلیف کنید بایران خود را بر طعام ذکر شراب مکرر در زیر که آن تابع طعام است فان الله تعالی طعمیم و سقیم زیرا که خدا تعالی بخوراند
 و بنوشاند شما را و این قوت می بخشد و مد میکند با آنچه فایده میدهد مثل فایده طعام و شراب و باقی تقویت بقدرت الهی تعالی است طعام و شراب و باقی
 نفس بجزی مشغول است که احتیاج به طعام ندارد و اگر بجزایان عادت سببی برای تقابا پد رطوبات بدینه که حرارت غریزی کملیل آن کند کافی است روانه اثر
 و این با حقه و قال الترمذی با حدیث غریب و عن انس بن النبی صلی الله علیه و سلم که اسامه بن شریک را از آن فرمود آنحضرت اسعد بن زراءه را از علی که نام
 او شوکت است و آن سرخی است که بالامیر و بدن را و روی را و معلوم نشد که دغ ازین علت در کجا کرده باشند رواه الترمذی و قال با حدیث غریب
 و عن زید بن ارقم قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم عن نند او ی من ذات الحجب بالعط البجری و الریت امر کردار آنحضرت از تدای کردن او را
 الحجب بعط بجزی و ریت رواه الترمذی و عنه قال کان النبی صلی الله علیه و سلم بود آنحضرت بیعت الریت و الودس من ذات الحجب بیان منبر بود و مدح میکرد

مجلس
 قصه و در فرمود که گاهی تو از آیات شفا پس بیدار شد و تقصیر کردم در قرآن آیات شفا را و یا قسم در شش موضع قول تعالی و شفا لکافی الصدوق
 بخرج من جوفها شراب مختلف الوانه فیه شفا للناس و نزل من القرآن ما یوشی و رحمة للمؤمنین و اذا امرت فوشعین کل من اللذین اموا بیدی و شفا ریس و شفا
 این آیات را وحل کردم با آب و بنوشانیدم و در آن آب پس شفا یافت فی الحال که بایند از بای و ی کشاده شد کذا فی الموابسب الدنیه و قاضی بیضاوی در تفسیر کریم
 و نزل من القرآن ما یوشی و رحمة للمؤمنین اشارت با آیات شفا کرده و سعدی در حاشیه بیضاوی آیات مذکوره را عین کرده و حکایت استاد ابی القاسم قشیری
 آورده و روایت وی حق سبحانه و در تمام ذکر کرده و قرارت آیات مذکوره را بر مرض و کتات آنها را و در طرف چپ و شستن آنها با آب و بنوشانیدن بپارا
 آورده و در شیخ ناج الدین سبکی نقل کرده که گفت دیدم بسیاری از شیخ که مینوشند این آیات را از برای بجا طلبت فیت را و کاتب صوف از حضرت
 شیخ عبد الوهاب متقی کی رحمه الله علیه نیز این عمل ابرای بپارن شاده نموده ماند انگار این مذکورات که اجزای آیات اند همین را بنویسد با تمام آیات را
 آنچه دیده شده است نوشتن همین جابر است و اندک علم و عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه و سلم قال العین حق چشم رسیدن و کار کردن وی در آدمی و در هر چیزی که
 با حسان در وی نظر کند ثابت و واقع است بتقدیر الهی و حق تعالی این خاصیت در بعضی نفوس نهاده چنانچه در سجده و امر بجهان عادت سلب تصور و پاک انجیز
 ساخته است علو کان شی سابق القدر و در بعضی روایات و لو کان و اگر بگوید چیزی که پیشی و غلبه میکرد و تقدیر الهی را سبقت عین و در روایتی سبقت میرسد
 تقدیر الهی و تغییر میداد آن را و این مبالغه است در شدت تاثیر عین و سرعت نفوذ وی در اشیاء و ادوات استغسلتم و چون طلبش کن کرده شود شما فاعطوا پس
 بتوید عادت بود مردی که کان یعنی آنکه چشم رسیده می شست دست و پای خود را و تحت الاذن خود را و میرخنند آنرا بر معجون و این را سبب شفا میدانند
 پس حضرت درین باب حضرت داده و خواص اشاره کرده است در آن مکرر تواتر شده و ادنی فایده که حاصل است در آن دفع و دفع است و بعضی از آن که بخور
 شایع مقرون کرد و ثابت و مقرر است و طریق این عمل در آخر فضل ثانی از حدیث ابی امامه یا بدر واه مسلم و لا بد است اینجا که بیان کرده شود حقیقت چشم زخم گفت
 آن بدانکه جمهور علما از اهل حق بر آنند که اصابت بالعين و تاثیر چشم زخم امری ثابت و محقق است در نفوس و اموال و در غیر آن از اشیاء که بوجه احسان در آن نظر
 کنند اگر چه بعضی مردم از معتزله و غیرهم آنرا منکر اند چنانکه تأثیر دعا و صدقه را و میگویند که هر چه تقدیر بر آن رفته شدنی است چیزی دیگر را در آن وحل نیست و این
 ندانند که تقدیر مضافات بعالم اسباب ندارد و چنانچه در مجلس تقریر یافته است و تأثیر و سببیت عین آن معنی است که پروردگار تعالی این خاصیت در وی نهاده
 و بطریق جری عادت آن را خلق فرموده و آن را سبب ساخته است و حدیث العین حق دلیل بیان است یعنی آن امری ممکن است و چون شایع بدان خبر داد و جواب
 کرد و اعتقاد آن بعد از آن حکم کرده اند و کیفیت آن که چگونه میرسد و ضرر میرساند و بعضی از آن جامع که این صفت را داشته اند منقول است که میگفتند و هرگاه که نظر
 کنیم بجزی بر بوجه احسان حرارتی را احساس کنیم که از چشم ما بر آید و بعضی گفته اند که از چشم ما من قوت سمیه منبعث شود و میگوید که در زبان هوا و مقل که در بعضیون و عیث
 کرد و بر ملاک و فساد مثل نبری که از اضی و عقرب بلدی رسد و از بعضی قاعی گویند که بجز در نظر نیز زهری میرسد و هلاک میکند و بالجملة در مثال تری چیزی از عین بجانب
 معیون روانه کرد اگر مانعی که خط و قایت وی کند در میان بود برسد و کار گرفته و اگر مانع در میان بود که عبارت از عذر و تعویذ و دعا است وصول نفوذ
 نیابد و اگر ضرر سخت و قوی بود تواند که بهم بجانب وی برگردد و بر مثال تری محسوس بر تقدیر سختی و قوت سیر و همچنانکه در نفوس جماعه قوت و خاصیت عین نهاده اند
 نفوس کامله را قوت و تصرف دفع آن نیز داده اند و بعضی گفته اند که تحقیق آنست که چشم نیز رسد بجزی که بعد از کمال آن و هر کمال انقض و زوال بتقدیر الهی در دنیا
 و هرگاه که ظهور تقدیر بعد از اصابت عین مد نسبت کردند بدان الفصل الثانی عن اسامه بن شریک قال گفت اسامه ابن شریک نفع شیشین مجر و کسر اصحابی است
 معذ و کوخین قالو گفت رسول خدا نعم یا عباد الله ای ای بندگان خدا اند و او ای کسی که اسامه بن شریک گفت اسامه بن شریک نفع شیشین مجر و کسر اصحابی است
 و لا وضع له شفاء مکرر آنکه نهاده برای آن در دوائی که سبب شفا است چیزی را و احد الهم جزیک درد و آن پیرمست که آن در دوائی که سبب شفا است چیزی را و احد الهم جزیک درد و آن پیرمست که آن در دوائی که سبب شفا است چیزی را
 و ابو داود و عن عتب بن عامر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت عتب بن عامر که صحابی مشهور است و احوالی مکرر نوشته شده است که گفت آنحضرت لا کرهوا
 مرضکم علی الطعام اگر اه و تکلیف کنید بایران خود را بر طعام ذکر شراب مکرر در زیر که آن تابع طعام است فان الله تعالی طعمیم و سقیم زیرا که خدا تعالی بخوراند
 و بنوشاند شما را و این قوت می بخشد و مد میکند با آنچه فایده میدهد مثل فایده طعام و شراب و باقی تقویت بقدرت الهی تعالی است طعام و شراب و باقی
 نفس بجزی مشغول است که احتیاج به طعام ندارد و اگر بجزایان عادت سببی برای تقابا پد رطوبات بدینه که حرارت غریزی کملیل آن کند کافی است روانه اثر
 و این با حقه و قال الترمذی با حدیث غریب و عن انس بن النبی صلی الله علیه و سلم که اسامه بن شریک را از آن فرمود آنحضرت اسعد بن زراءه را از علی که نام
 او شوکت است و آن سرخی است که بالامیر و بدن را و روی را و معلوم نشد که دغ ازین علت در کجا کرده باشند رواه الترمذی و قال با حدیث غریب
 و عن زید بن ارقم قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم عن نند او ی من ذات الحجب بالعط البجری و الریت امر کردار آنحضرت از تدای کردن او را
 الحجب بعط بجزی و ریت رواه الترمذی و عنه قال کان النبی صلی الله علیه و سلم بود آنحضرت بیعت الریت و الودس من ذات الحجب بیان منبر بود و مدح میکرد

زیت را در رس انفع و او سکون را که کیا هست زرد که بدان زکمت کنند مثل عفران از جهت علاج ذات الجنین بطنها بطریق لدو
باشد که چکانیدن دارو است در دهان رواء الترمذی و عن سما و بنیت همس بضم دین و قحیم صحیحیه جمیله عاقله که سخت در سخت جعفر بن ابی طالب بعد از آنکه
ابی بکر صدیق آمد بعد از وی پیش علی مرتضی رسید و از هر کدام ازین بزرگان او را فرزند شد ان بنی صلی الله علیه و سلم سالها روایت میکنند که آنحضرت پیر سید او را با
شمشین بجهت سبیل طبیعت میگردوی تو دمشی نفع میم و کسر شین و تشدید یا بروزن فعل داروی سهل را که نیشق از شنی یعنی راه رفتن چو داروی سهل در شنی می
آوی را برای قضای حاجت گفت اسما بالشرم بضم شین و سكون بای موحده و را می مضمومه کیا نیست که اسما را در بعضی گفته اند و آنه ایست مانند خود که
سخته میشود و نوشیده میشود آب او را در سفر السعاده گفته که کیا بی است معروف و در مجاز که پوست و پنج آنرا بکار میبردند قال گفت آنحضرت حار جارا و اول بجای
مسلمه و ثانی بجم از باب اتباع است و اتباع آنست که لفظی سهل را بعد لفظ موضوع که تناسب باشد بیاورد برای مبالغه مثل حسن بن و بعضی هر دو را بجا خواهند بطریق
ناگید و بر بر تقدیر معنی آنست که شیرم نجات کرم است گویند که حار در درجه رابع است و اطلاق منع کرده اند از استعمال می از جهت خطر و فرط اسهال وی قالت گفت
اسما دیگر با شرم است با سنا بطلب اسهال کردم سنا نفع معین معصوم و بعضی بذر نفع نقل کرده اند بخت جباری است و افضل می می است و وی دوا می
است که اصلا در وی ضرر نیست و قریب است با اعتدال و حار است در درجه اول اسهال میکند صغیر او سودا و بلغم را و تقویت میکند جرم قلب را و از
خاصیتهای و است نفع از سودا و وی حال البنی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در پنج ساله ان شیلکان فیه الشفاء من الموت اگر ثابت میشد که خیر
هست که در وی شفا است از مرگ یعنی مرده را زنده کند یا هر که آن را بخورد و هر که نمیزد لکان فی السنا هرا نیه میبود این خاصیت در سنا و این سنا بلفظ است و در
سنا و شغای و از امر اض و در حدیث دیگر آمده است که در وی شفا است مگر از مرگ رواء الترمذی و ابن جابر و قال الترمذی هذا حدیث حسن عزیه عن ابی
الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله انزل الداء و الداء خدای تعالی فرو فرستاد یعنی پدید آورد و در و را و در و را و جعل لكل داء و داء و کرد و اندید هر
داروی فتد او و پس تدای کنسید که خدا خواسته است شفا خواهد بخشید و لا تداء و ابهرام و لیکن تدای کنسید بجمی که حرام است بر شما مثل خمر و زهر و اشیاء
آن رواء ابو داود و بدانکه در نهی تدای می مجربات علی الاطلاق و بجز علی الخصوص عادت مقدوده آمده این معهود رضی الله عنه روایت کرده که خدا تعالی
کرد آینه است شغای شمارا در آنچه حرام کرد آینه بر شما و چون طارح جعفری سوال کرد آنحضرت را صلی الله علیه و سلم آنحضرت منی فرمود او گفت برای دوا
بسیارم فرمود آن دوا نیست بلکه در دواست و فرمود من تدای بخور فلا شفاء الله و بعضی از محققین اطبای اسلامیه میگویند که قول حق تعالی که در شما من فرمود
و منافع للناس مرا و منفعت بدن بخت وجود نیست بلکه انفعاش و نشاط طبیعت است که تناول آن پیدا میشود و در آخر مضرت است بدن و مملکت است خنایه
از حال اهل دمان ظاهر کرد و اننی و مانا که این سخن بر تقدیر تنزل گفت و الا این آیت منوخ است بقول وی عز وجل جس من عمل الشیطان فاجعلک من و در بعضی روایات
فقدیده است که اگر اطبای حادق اتفاق کنند که این در در غیر ازین دوا بی جای تر است تدای بآن و لیکن پوشیده مانده که وجود حادق و اتفاق ایشان بخیر
دوا در یک چیز متعذر است و عن ابی هریره قال نهی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن الدوا الجنین گفت ابو هریره منی کرد آنحضرت از دوا وی پلید که نجس و
حرام باشد یا مرد جنین داروی بدطعم بدبو است که طبع از استعمال آن تنفر باشد انجین نیز خوب نیست و نفع در وی کمتر از قبول طبیعت و در تر برین تقدیر
منی تریبی خواهد بود رواء احمد و ابو داود و الترمذی و ابن جابر و عن سلمی خادمه البنی صلی الله علیه و سلم در اصل مولاة عمه آنحضرت بود که صیفه بنت عبد المطلب
باشد و وی امرأة ابی رافع است که مولای آنحضرت و دایه او لافاطمه رضی الله عنها و دایه ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه و سلم بود قالت گفت سلمی ما قال
احد اثینکلی الی رسول الله بنو هیچ یکی که شکایت میکرد و اظهار می نمود نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم و جفا می راسه در وی را در سر خود الا قال اتجم مگر آنکه میگفت
آنحضرت خون کش و لا وجع فی جلیله و شکایت نمیکرد هیچ یکی در و را دایه های خود الا قال اتصنعهما مگر آنکه میگفت آنحضرت خضاب کن یا بار ایمنی بخنار و راه او
و عنها قالت و هم از سلمی است که گفت ما کان یون رسول الله بنو که میشد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم قرحه بضم و فتح ریش و چنین قرح و بمعنی مصدر نیز آمده
و بعضی گویند که قرح لغت جفا است و بعضی گویند که بضم اسم است و نفع مصدر و لا بکته نفع خون و سکون کاف ریج و صیدت و مراد اینجا رخی و جراحی که
بعضو برسد و بقرحه آنچه بر آید از بدن از جوشش خون و غیره و در مجمع البحار گفته که کلب نفع خون و سکون کاف جراحت بکنک یا خارا لا امرنی مگر آنکه امر میکرد
مرا ان اضع علیها الخاء که بهم بروی خنار رواء الترمذی و عن ابی کثبه نفع کاف و سکون بای موحده و شین بجمه الا ناری نفع همزه و سکون فون صجالی است
نزول کرد بشام ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کان یجیم علی ما تمه بود آنحضرت که جماعت میکرد و بر فرق سر خود و بین کتفیه و جماعت میکرد و میباید و شانه خود و هو
بقول و آنحضرت میگفت من ابراق من هذه الدماء لیکه یزید و کم کنه انین و منها ظاهر آنست که مراد خونهای این عضای مذکوره باشد یا مطلق خونها از جعضو
که باشد فلا یضره ان لا تدای پس ضرر نمیکند او را که تدای کند بشی لشی بر هیچ دوا می هیچ در وی را رواء ابو داود و ابن جابر و عن جابر ان البنی صلی الله علیه
و سلم اتجم علی و در که که آنحضرت جماعت میکرد و بر و رکن خود نفع و او و کسر لافون ران من و ثا و کان به انک و فکی که بود و شنی نفع و او و سکون مثلثه بعد از آن همزه در و

و گوئی که حضور برسدی آنکه بگردد که قال الطبری رواه ابو داود و عن ابن مسعود قال حدث رسول الله صلى الله عليه وسلم عن ليله اسرى به خبر کرد مادر آنحضرت از اجناس بسیار
 از لم بر او علی طاسن الماکه که وی صلی الله علیه وسلم کند شش بریح حاجتی از فرشتگان الامر و مکرانکه امر کرد از انجاعت آنحضرت را یعنی رسانیدند بوی امرائی که
 مرا شک باجماعه امرکن است خود را بجماعت رواه الترمذی و ابن ماجه و قال الترمذی هذا حدیث حسن غریب ظاهر است که بجماعت خون کشیدن است
 شامل فصد عیزه چنانکه در حدیث الشافعی ثلث شرط محکم معلوم شد و بعضی شراح از ان بمقابل فصد داشته و گفته که سلب فضیلت بجماعت است که بجماعت خود را
 از نواحی جلد استخراج میکند و مجموع اطباء قائل اند بانکه در بلاد گرم بجماعت افضل است از فصد زیرا که خون ایشان قوی است و پخته و بر سطح بدن می آید و بجماعت
 بیرون می آید نه فصد و فصد حاکم بدن را نافع است و بلاد بارده مناسب و مانا که بامت عرب مراد داشته اند که در آنوقت موجود از امت ایشان
 بودند یا مراد از امتک و مکات داشته و طبری گفته که وجه در سبالغه طاکه و بجماعت در ای آنچه مشهور است در وی از منافع بدنی آن است که خون اصل
 حیوانیه است وقتی که کمتر شود در بدن مست خواجه شد قوای غفانیه که مانع است از میکاشفات غلبه انتی و این وجه افاده نفع خراج دم کند مطلقا اما آنچه
 اول گفتیم افاده بیان نفع بجماعت کند بحضور صاحب فافهم عن عبد الرحمن بن عثمان بن طیب یا سأل النبی عبد الرحمن بن عثمان بن عبد الله بن عباس
 علیه السلام انک ذکره عشره مبشره است صحابی است که اسلام آورده یوم بقیة الرضوان و بعضی گفته اند یوم الفتح و گفته شد با ابن الزبیر در یکروز روایت میکند
 که طبری سوال کرد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم عن یضیع بجهلها فی دواء از کردار بدین غوی در دوا که درست است یا نه و ضعیف بکبر خدا و کسر دال و قح
 و در قاموس گفته که بر وزن بروج و جعفر و جذب و در بزم فناء النبی پس نمی کرد و او را پیغمبر صلی الله علیه وسلم عن قلما ارکشتن ضعیف و بکار بردن آن در دوا
 از جهت نفعی ندای بگرام و در کتب احادیث این را در باب نفعی از دوا می بخرات آورده اند و مراد نیست که قتل او بالذات منعی عنه است و دوا می بدان
 مستکرم قتل او است زیرا که از برای دوا می قتل حیوان حلال منعی عنه بود پس مراد به نفعی از قتل نسی استعمال او باشد در دوا و دوا می بدان فافهم رواه ابو
 داود و عن انس قال کان رسول الله گفت بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یختم فی الاحادیث بجماعت میکرد و در دور کی که در دوا بجماعت کردن اند و الکامل بکسر و
 میان دو شان رواه ابو داود و زاذ الترمذی و ابن ماجه و زیاد کرد ترمذی و ابن ماجه این عبارت را که و کان یختم و بود آنحضرت که بجماعت میکرد و بیسج
 عشره در بزم از راه و تسع عشره و نوزدهم و احد و عشرین و بیست و یکم و عن ابن عباس النبی صلی الله علیه وسلم کان یختم بجماعت بود آنحضرت که دوست
 میداشت بجماعت را بسج عشره و تسع عشره و احدی و عشرین و بیست و یکم و رواه فی شرح السنه و عن ابی هریره عن رسول الله صلی
 علیه وسلم قال من حجیم کسی که بجماعت کند بسج عشره و تسع عشره و احدی و عشرین کان شفا من کل داء باشد آنحضرت سلب شفا از هر دور رواه ابو داود
 و ابل حکمت گفته اند که خون در اول ماه در جوش و غلبه بود و چون بر آید با فراط بر آید و در آخر ماه در غلظت باشد و کم بر آید پس اوسط ماه اصلح باشد برای
 و اوفی بود و بصحبت با رعایت اتیان و چون ذکر ایام ماه را احادیث آورده در بیان ایام بقیه که کدام ازین ماه اصلح است گفت و عن کشته بجماعت واقع
 شده است در نسخ شکوه بابی ساکنه موعده و شین مجده و گفته اند که صواب کشته تخمینه کسوره شده و سین مظهرت ابی بکره ان ابا بار و ایت است
 اندک بینه بنت ابی بکر که پدر وی یعنی ابی بکره کان نبی ابله بود که نبی میکرد ابل و عیال خود را عن الحجامه یوم التلثاء از خون کشیدن روز سه شنبه و در غم رسول
 و میگفت ابو بکره و نعل میکرد و پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان یوم التلثاء یوم الدم که روز سه شنبه روز خون است و فینه ساعده و در روز سه شنبه ساعه
 لایق را ساکن نمی شود و نبی ایستد خون پس اگر درین روز خون کشند شاید که موافق الساعت افتد و بپاکت انجامد رواه ابو داود و عن الزهیری مرطاعن
 النبی زهری که از شبایتر با بعضین است از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم روایت میکند بطریق ارسال من حجیم یوم الاربعاء و کسی که بجماعت کند روز چهارشنبه او یوم
 السبت یا روز شنبه فاصلا و وضع پس برسد او را وضع نفع و او ضا و محم یعنی برضاید فایلو من الاغصنه پس باید که ماست کند مفضل خود را رواه احمد و ابو
 داود و قال و گفت ابو داود و قد استند تحقیق اسناد کرده شده است این حدیث و لا یصح و صحیح نیست اسناد وی و عن مسلا و هم از زهری است بطریق ارسال قال
 قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من حجیم کسی که بجماعت کند او اعلی یا طاک کند و اندوده کند حضور خود را بد و او یوم السبت او الاربعاء روز شنبه یا چهارشنبه فایلو من
 الاغصنه پس باید که ماست کند که خود را بی الوضی و در عرض برضی رواه فی شرح السنه تشبیه صاحب سفر السعاده گوید که در باب بجماعت و اختیار آن و بعضی
 ایام نه و بعضی چیز بی ثابت نشده و آنچه درین باب ثابت شده است که مرا متک باجماعه و حدیث صحیحین که ان کان فی شئ شفا یعنی شرطه حجام او شترت به
 عمل او لغیر ناراستی و در شرح آن حکم درینجا کرده شده است فلینظر ثمه و عن زینب امراة عبد الله بن مسعود ان عبد الله را فی غنی حیطار روایت است از
 زینب که زن عبد الله بن مسعود است و مثل نوح خود از فقر بان و معتولان در کا بنوت بود که عبد الله بن مسعود دید در گردن من رشته را فقال ایاک پس گفت
 عبد الله حبیبیت این فعالیت پس زینب میگوید قلت گفتیم حیطار تی فی فینه این رشته نیست که افشون کرده شده است برای من در وی قلت گفت زینب
 فافذه پس گرفت عبد الله آن رشته را فطقت پس پاره کرد از آنم قال انتم ال عبد الله پیتر گفت شاکل عبد الله فایلو من الشکر تحقیق نیازید از شرک و

محتاج فقیه که در دفع امراض مضار شک باین فعال کسید که مشرک می کند و ضمن شرک است چه متعارف در این زمان رقیما می باشد و کسب بود در این شرک است و نیز مشرک باین امر و دلالت میکند بر عقاید ایشان که بعضی شرک است سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول سبکت ان الرئیة یعنی رقیما که در جابلیت بود و آنرا با عقاید و تائید کنند و التماس جمع منتهیه و آن هر که زمان در کردن اولاد خود بسیار بدو اعتقاد کنند که آن دفع چشم خیم کند و او چنین تعویذ در کردن و بسنن در باز و وزیر بعضی علماء را سخن است اما از اسندی از حدیث عبد الله بن عمر است که آنحضرت او را دعای برای دفع خجالی آموخته بود و وی رضی الله عنه اولاد خود را که کلمان بودند بایمخت و خردان را نوشته در کردن آن و تحت و نقشهای کثیر و جمله با که در وقت شرف افتاب و خزان بسیار بدین کمره است و خود مردان را بلبس فضه و بعضی خاتم حرام است و التوجه کثیر تا وقتی که و لام و آن نوعی از سحر است که در رشته ایگان گذارند برای دوستی و رزق شرک اینها همه کار را بل شرک و متضمن نوعی از شرک اند فطرت زنیب میگوید پس گفتم بعد از آنکه لم تعول بکذا چرا میگوئی اینچنین و نسکر میشوی از القادحانت یعنی خفتن بودیم من نقد ف بصیغه مجهول یعنی بیرون افکنده میشد از غایت وجه یا بلفظ معلوم یعنی می انداخت اشک را و چرا و گشت احلف الی طان الیهودی و بودم من که آمد و شد میگویم بسوی طان الیهودی فاذا رقا با سکت پس چون امون کردن بیودی آرام یافت چشم و پیر و شد از وی درو فعال پس گفت عبد الله انما و کنت عمل الشیطان نیست این در چشم و به شدن آن به سبب امون آن بیودی مگر کار شیطان کان خیمه ها بدیده بود شیطان که محبت و بخلاینه چشم را بدست خود اصل سخن دفع و حرکت و در خستن و این به موجب از باب فتح ففتح فاذا رقی پس چون امون کرده شد کف عنها باز داشت شیطان در در از چشم باز ماند شیطان از چشم کف بمعنی باز داشتن و باز ماندن بر دو آید اما کان کفیک ان تعولی جز این نیست که پس بود و آنرا که می گفتی کما کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول می گفت از بسبب الناس برب الناس بیرون کن این عذاب و محنتی را بی پروردگار و امیان و اشف و شفا ده تا کید و قبل است انت الشانی توفی شفا دهنده لا شفا الا شفا ک نیست شفا کثر شفا تو شفا لا یغا در شفا می که گذارد و شفا هیچ یار بر او ستقام نفع سین و ستم نفع و ضم مثل حزن و حزن چاری رواه ابوداود و عن جابر قال قال ابنی صلی الله علیه و سلم عن النبی که گفت جابر پرسیده شد آنحضرت از شیره فعال پس گفت هو من عمل الشیطان نشرة انکا شیطان است نشرة بضم نون و سکون شین مجعوبه نوعی از امون که جن گرفته را کسند و در باب سحر نیز آمده که نشرة کردی بر قل خود برب الناس فی القاموس النشرة بالضم رقیه که علاج کرده شود بدان مجنون و مریض را و در صراح گفته میشد امون کردن و نشرة تعویذ و بالجمله حاصل معنی او رقیه و تعویذ است پس مراد باینجه او را در عمل شیطان داشته رقیه خواهد بود که در عمل جابلیت است مثل براسای اصنام و شیاطین یا زبان عبرانی که معلوم نیست معنی آن نه بقرآن و اسماء الله تعالی رواه ابوداود و عن عبد الله بن عمر و بعضی سخات بعنم عین است و بعضی از شراح گفته که صواب عمرو است و او چنانکه در جامع الاصول است قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول سمعتم من سبکت ان الرئیة صلی الله علیه و سلم یقول سبکت ما ابالی ما اتیت باک نذارم از هر عملی که کنیم آن ناسه ببت تریاق اگر نبوشم من تریاق را مشهور بکبر است و بضم کبر گفته اند نام دوا و مرکبی است مشهور که نافع است از سموم و امراض دیگر را و تعلقت نمیمه یا بیا ویزم نمیمه را و متک کتم بدان مراد تمام جابلیت است مثل مهر و و ناخن در دهان استخوانهای ایشان و اما آنچه بقرآن و اسماء الهی باشد خارج است ازین حکم و مستحب است تعلق و تبرک بدان او فلت الشعر من قبل فنی یا بگویم شعر را از جانب نفس خود یعنی قصد و اختیار کنیم در گفتن آن و اگر بی قصد و اختیار از زبان جوز و ن بر آید آن دیگر است و آن داخل شعر گفتن نیست و مذموم نه و ابل عرف و اصطلاح آنرا داخل شعر اند و مصدوق و ما علمنا الشعر و ما ینبغی له نباشد و احتمال دارد که مراد انشاء شعر بود از خود نه انشاء شعر غیر و این معنی نزد دیگرانست و اینهم از عبارات چنانکه از قول ابی لعل شئی ما خلا الله باطل خوانده و بعضی گفته اند که صورت انشاء و نیز از آنحضرت بموجب حکمت الهی موزون صادر میشد و الله علم رواه ابوداود و معنی حدیث تدبیر و بقیع این اشیا است یعنی اگر یکی ازین اشیا از من صدور یافت دیگر من از آنها شدم که باک ندارد از هر چه بکشد و ملا حظ کنند از مشرع معصود آنکه کردن ازین اشیا که کسی است که بی قید و بی مبالا است و از کاب نامشروطات اما تریاق از آن جهت که در وی کوشش است و خرافه که حرام است اگر در ضایع از تریاق باشد که در وی از محرمات چیزی نباشد لا باس به است و بعضی گفته اند که اولی ترک آنست علماء باطلاق حدیث و اما تعلق بجهیمه چون معلوم شد که مراد بان تمام ابل جابلیت است ظاهر است اما شعر اگر چه مذموم و منتهی از آن شعر زور و مالا یعنی است اما چون حق تعالی و تقدس ساخت غرور جلالت رسول خود را از آن نشرة معصوم داشت مطلق آن در حق وی صلی الله علیه و سلم داخل فقر و بالآیه و این کمالی است خاص مخصوص آنحضرت که تریاق و تهمیه محمول بطلق باشد معصود باین توکل خاص آنحضرت بود یا غرض تنبیه است بر توکل بر ترک علاج و حیل و لا یعنی و تفریض به بیان حال ایشان باشد و در نباشد چنانکه ازین دو حدیث آئیده معلوم میشود که گفت و عن المغیره بن شعبه قال قال ابنی صلی الله علیه و سلم من الکوی سیکه و اذع سوخت او استر فی و یا طلب قیة کرد قد بری من التوکل پس تحقیق نیز از شد از توکل رواه احمد و الترمذی و ابن ماجه و طبرانی و این حدیث است که میفرماید و اذع کردن و در قیة طلب شدن اگر چه مباح است نزد حاجت و لیکن تمام توکل بالاتر از آن است بدلت حدیثی که در صفت متوکلان آمده که آن کسانیکه رقیه نمیکند و داغ نمی سوزند و کار خود را به پروردگار خود میگذارند و اگر اعتقاد و مؤثریت و علیت حقیقی دارند آن خود شامل است تمامه سباب و محالجات را داغ و رقیه مخصوص نه و کلام مدکی

بیطبیق احادیث وارده در آن گذشت و معنی بی بنی بر حقه قال و قلت علی عبد القدر بن حکیم گفت میس بن حمره که از تابعین است در آدم بر عبد القدر بن حکیم بر لغت متفقین
که آنحضرت را علی سلامی است و ریافت زمان آنحضرت را در صحبت او اختلاف است و ساخته نشده است او را روایت و نه روایت و به حقه و حال آنکه
عارض بود بوی ملت سرخی بدن خلقت پس نعم با وی اما متعلق بنیته چراغی آویزی تعویذ افعال پس گفت عبد القدر بن حکیم که از تابعین است و ذلک فان رسول الله صلی
علیه وسلم قال گفت آنحضرت من خلقی بنیاسی که علقی و منکک کند بجزیری از دود و سلب و اعتقاد و شفا از دوی و کل الیه کذا شته شود و سپرده شود بوی
یعنی خودم گردانیده شود از حالت و اما دوا الهی و بر زشتا و نچ نیاید چه همه اشیا مسوی حق لایضر و لا نفع اند معصود و تحریر و غیب بر تعویض و توکل است و او
بود و او در حق این رسول الله صلی الله علیه وسلم قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لاریقه الامم من اوحته او دم رواه ابو داود و درین
احمد و الترمذی و ابو داود و رواه ابن ماجه عن بریده و عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لاریقه الامم من اوحته او دم رواه ابو داود و درین
حدیث او دم زیادیت کرده و مراد بدان رعا ف داشته اند و اگر عامتر از آن مراد دارند از آنجا که اطفالی خردی و خواه سلب و افشادن خون کردند
یا بجهت عدا و خون بود نیز عارض نماید و الله اعلم و در روایتی مرانی او در الانی نفس آمد به جای الانی من و گفته اند که مراد غش من است و بجای او دم اوله فته بد
که بعضی کردند بدان است چنانکه ما و آن در قیام از هر دو علت نافع بود چنانچه در مصالح و در دوزندان و جبران چنانکه آمده است و در صحیح مسلم ثابت است
که جبرئیل علیه السلام نزد پیغمبر آمد صلی الله علیه وسلم و آنحضرت خشکی داشت جبرئیل گفت بسم الله اریک من کل اریه ذکرت و مراد بجهت درین حدیث میافزاید
و مراد آنست که رقیه درین سه چیز اولی و نافع است از غیر آن و شایع و متعارف است میان مردم و معنی ساء رقیه عیس قال گفت ساء رقیه عیس که درین
روز جبرئیل را بود در حق یار رسول الله صلی الله علیه وسلم و در جبرئیل بر سینه که او را جبرئیل شرح بضم تا کسر را بر صیغه معلوم یعنی شایع میرسد و نفع را بر صیغه
محمول نیز خوانده اند معنی زود رسانیده میشود و الیهم العین بسوی ایشان چشم نریخت افستری نیم آیه فقط قال ایشان بگفتن پس طلب بقیه کنم برای ایشان قال گفت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم نعم آری کن که من بغایت مؤثر است فانه لو کان شیء سابق القدر زبر که بدستی اگر میبود چیزی که سابقت و غلبه میکرد و تقدیر الهی را البته
العیین بر این بقت میکرد و او را چشم زخم رواه احمد و الترمذی و ابن ماجه و عن الشافعی رقیه عبد القدر بن حکیم بن عبد الله بن قریشه عدوی
نام او بللی است و شافعی است که غالب آمده بر وی و آنحضرت زود وی آمد و در رقیه وی قیل و لیل میکرد و فراشی و اناری از حضرت که درو
خواب میکرد زود وی میبود و روان بن حکیم از او و او را گرفت روایت کرده اند از وی جمعی و ام المؤمنین حضرت زهرا علیها السلام است و از عقلا و فضلاء سنا
بود اسلام آورد پیش از هجرت و از مهاجرات اول بود قال رسول الله صلی الله علیه وسلم و اما عند حفصه و حال آنکه من حاضر بودم
نزد حفصه فقال پس گفت آنحضرت اما تعلیم بده ای منی آموزی این را یعنی حفصه رقیه القله القله انون نملک را و نملک رقیهها است که بر پهلوی با طاهر میشود و بجا
مسلماست و در بعضی از وی احساس حرکت نمل میکند و این شافعی است عبد القدر که رقیه میکرد و این برخلاف آن است که آنحضرت هجرت کرده بدین آمد و مسلمانان
شک گفت یا رسول الله من و رجا بلیت انون نملک میکردم میخواستیم که بر تو عرض کنیم پس عرض کرد و آنحضرت تجویز نمود و فرمود تعلیم کن آنرا بحفصه کما علمتها الکتاب
چنانچه تعلیم کردی تو او را نوشتن را و بعضی گویند که این کلام از آنحضرت تعریض بود و حفصه که افشا بر آنحضرت نموده بود چنانچه حفصه آن را تعریف نموده و تجویز
معلوم میکرد و مراد بر رقیه نملکها می است که مشهور بود میان ایشان بنام و زمان عرب آن را رقیه نمل می گفتند معنی که طاهر نمودن میکرد و او آن کلام
این است العروس نفل و تحف نفل کل شیء نفل خیران لا نفعی لرجل حاصل صنون این کلمات این است که زن می آید خود را و همه چیز میکند غیر فریادی مرد
پس آنحضرت تعریض کرد و حفصه و نادیب نمود او را بر فریادی کردن و مراد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم افشا نمودن طبعی از تو ریشتی این توجیه نفل کرده
و این توجیه بر تفهیم هجرت آنچه نفل کرده حس است و طبیی دلیل آورده از ابراهیم اراده رقیه نمل بر معنی ظاهر که آن معنی منی فته است پس چگونه امر کند
تعلیم آن را و تعلیم کتابت نیز زمان را در حدیث دیگر نمی آید چنانکه فرمود و لا تعلم الکتابه و این حدیث جواز آن مفهوم کرد و این کلمات را معنی
باشد و بعضی گفته اند که ساء رقیه عیس مخصوص اندازن بعضی احکام و فضائل و نهی از کتابت محمول بر ساء عام است که خوف فته و انجام مقصود است و
اینچنین نیست رواه ابو داود و معنی ابی امامه بن سهل بن حنیف بن عمار و معنی فته نون الضالیت فنام او سعد بن سهل مشهور است بکسیت و ولادت وی در آن
ساعات نشان آنحضرت است پیش از وفات بدو سال نشیند از آن حضرت از هر چه نمود و این جهت ذکر کرده اند او را در آنجا که بعد از صاحب اند و لیکن
اثبات کرده اند او را ابن عبد البر و در آنجا که پیشتر گفت که وی از اجله علماء است از خیار تابعین شریفان از پدر خود و از ابی سعید خدری قال گفت ابو امامه
رای عامر بن رقیه سهل بن حنیف و بعد از عامر بن رقیه که صحابیت که بجز تین رفته و پدر را حاضر شده و تمامه مشایخ اسلام آورد و پیش از عمر بنی هاشم
سهل بن حنیف را نفیسل در حالی که غسل میکرد و سهل بن حنیف و در حسن بدن او کرمیت و کامل کرد و در حسان نمود فقال الله پس گفت عامر سو کند بخدا شاکست
کالیوم ندیدم پوست مردی نوزنی در حسن و حفاظت مثل پوستی که دیدم امروز یعنی اندام سهل بن حنیف و لا جله عبا و نه پوست دختر کی شود و غیره

که درون خانه خود چنان نشسته میماند و چنانچه بعضی میفرمودند که بنور تفرج کرده زیرا که حفظ و حیانت امور عیش خود را باطن
میباشد و پوست او نرم تر و پاکیزه تر قال گفت ابوامامه که راوی این حدیث است چون گفت عامر بن ربیع این حرف را و چشمم رخم رسانید قطب سهل بصیغه مجهول
یعنی در ساعت بسرو آمد و بر زمین افتاد و سهل بن حنیف بطرد دست و پا بر زمین زد و شتر در فتنه قاتی رسول تقدیس آورده شد جبر بر زمین افتاد و سهل
حشمت بن محمد رسیدن او را از پیغمبر خدا اصلی الله علیه و آله نقل کرد پس گفته شد مرا حضرت را یا رسول الله قبل گفت فی سهل بن حنیف آیا هست ترا میل و محبت و غیر
حال سهل بن حنیف و علاج و مداوات وی و آنچه بعد از او کند چنان بر زمین افتاده است که مایه رفع راسه بنیواند برداشت سر خود را حال پس گفت آنحضرت
بل شتمون که احدا آیت میبینید بجهت وی کسی را و کمان میبرد بر کسی که چشم رسانیده بوی قاتلو این گفتند تمام عامر بن ربیع بهمت میگویم و کمان میبرد بر
ربیع که وی نظر کرده چشم رخم رسانیده قال گفت راوی خدا رسول الله علیه و سلم عامر این طلبیده حضرت عامر را حفظ علیه پس در شنی کردن
حضرت بر عامر و شتم گرفت بروی چشم رخم رسانید و او سهل او قال علام یقتل احدکم آگاه بنابر چه بلاک میکند و بکشتن میرساند یکی از شما بر او و خود را چشم
رخم رسانید پس خطاب به عامر بن ربیع کرد و گفت الا برکت علیه یعنی اگر خوش آمده بود بدن وی در نظرتو یا نظردارتو بجانب وی توجه کشته چرادا
برکت مگردی او را و گفتی اللهم بارک فی غنسله بشوی اعضای خود را برای سهل بن حنیف و بریز روی فعلی عامر پس شست برای وی و امر وجهه روحی
و دیده و سر و دست خود را و مر فقیه و خبر و آبرج خود را و کبسته و سر و زانو وی خود را و اطراف رطبه و سربای انگشتان هر دو پای خود را و داخله
و زاره و اعضای درونی از خود را اندک و در آنها و سرین و بعضی گویند که مراد به داخله از اطراف از راست است که متصل حدیست از جانب راست فی قریب
اعضای راست عامر و گرفت آب او را و قدحی تم صلب علیه بیشتر ریخته شد بر سهل بن حنیف فراح مع الناس پس رفت سهل بر دم لیس به باس و در حالی که منیت
المی و آفتی یعنی هم در حال صحت یافت و بر رفت و در کیفیت غسل قضایی است که در سفر العاده و در شرح آن مذکور است و رواه فی شرح السنه و رواه مالک
و فی روایت و در روایت مالک اینچنین آمده است که قال گفت آنحضرت بعد از طلبیدن وی العین حق قضا که چشم رخم رسیدن حق ثابت است وضو که
سهل یعنی بشوی اعضای خود را و بریز روی قضا پس شست عامر اعضا را چنانکه معلوم شد بدانکه مثال این ملاقات از امر او حکم است که قتل قید یافت آن ملاقات
قاضی ابو بکر بن العری که از اعظم علماء مالکیه است گفته اگر شتر شی در اینجا توقف کند با وی باید گفت که بگو اند و رسول الله علم و اگر متعسف توقف کند رد او
وی آسان تر است چه نزد فلاسفه و اکاکی فعل بقوت و کیفیت خود کند کما بی بحاصیبت و در ک معنی آن ممکن نه یعنی قضای صورت نوبه و ی چنین واقع شده
چنانکه مثل آن در جذب متعاطیس نگاه ریا گویند که این نیز از آن قبیل باشد و عن ابی سعید الخدری قال کان رسول الله گفت بود پیغمبر خدا اصلی الله علیه و سلم پیغمبر بنیواند
سجد او اسما و صفات و کلمات وی من الحان از جن و شیطان هم جمع چنان چه قوم و ریاض از اوسیان و جان گویند از هر چنان است چنانچه آدم مراد میماند و ابی
شیطان سر آمده و عین الانسان و تعوذ میکرد آنحضرت اینهم آدمیان که از چشم فرخ و چشم رخم گویند حتی زلزلت المعودان تا آنکه فرود آمد و قل عوذ بر الفلق و قل عوذ
بر رب الناس که شتم اند بر استعاذه از مکاره و شر و جسمانی و روحانی فلما زلزلت پس برگاه که نازل شد این معوذ که معوذتان اند اخذ بها گرفت و عمل کرد آنحضرت و
متنک کرد این دو سوره و ترک ماسوا بها و گذاشت چیزی را که غیر این دو سوره بود از معوذات و این دلالت میکند بر فضیلت این دو سوره و بر با تعوذ
و نزول این دو سوره بسبب سحر هیود بود مرا آنحضرت را اصلی الله علیه و سلم چنانکه قصه آن در کتاب المنجرات بیاید انشاء الله تعالی رواه الترمذی و ابن ماجه
و قال الترمذی هذا حدیث حسن غریب و عن عائشه رضی الله تعالی عنها قالت قال لی رسول الله عایشه گفت مرا پیغمبر خدا اصلی الله علیه و سلم مل ای فیکم المغربون
ایا دیده شد میان شما یعنی بمناسبت میان مغربون بشدید را و کسوره از تعزیر بفرمان گفت عائشه قلت و ما المغربون گفت من و پر سیدم از آنحضرت حبیب
مغربون یعنی پر من و چه حقیقت است مغربون و که ام اند این طائفه قال گفت آنحضرت الدین بیشتر ک فیم الجن مغربان آن طائفه اند که شرک و بدعتی دارند و در
ایشان جن رواه ابو داود و ابی حذیفه را بچند وجه تفسیر کرده اند اول آنکه مراد مشارکت جن است در انساب و اولاد او میان بزرگ ذکر الله تعالی در وقت
بلان چنانکه در صحیحین آمده است که چون جمیع گندی از ایشان با نماند خود باید که استعاذه کند از شر شیطان و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم اللهم جنبنا الشیطان و
الشیطان من غارتنا و خداوند او را و ما را از شر شیطان و دود و او شیطان را از خیر که روزی کنی تو ما را از اولاد و چون ترک کند ذکر حق را و بخواند این دعا را
جماع کند غفلت راه یابد شیطان و شرکین کرد و درین جمیع و فرزند ی که بیاید بی رشد آید و شیطان را در وی اضنیف شد و با این است اشارت بقول حق سبحانه که
بشیطان فرمود و ساکنم فی الاموال الا وادعنا قیاس یاید کرد که ام کی باشد که در وقت میشا باشد و بد کرد خدا بی شغولی و اولاد از شرک شیطان را اصل یابد لاجرم از
نیجا است فساد دنیای روزگار را عاونا الله علیه و سلم پس مغربون بخاور کنندگان از ذکر خدا و دوا کنند نفس خود را از ذکر حق در وقت جماع یابد و کند و ولد را از غیض و
و در اندک غریب و رشت و دوا کنند نسب از جنسیت بدخلت نسب بعید و مده غریب و اصل یعنی و در رست و وجهانی آنکه مراد بشاکت شیطان است
را مکردن و است ایشان از آنکه بایر هم بالفشا و لکن کوز سبب و آورده و عرق غریب است بعید است و سبب پس مراد مغربون نباتان اند که درازنده اند

[illegible]

اصحاب بحضرت گفتند که کما توفیق کاف و سکون بهم وقع جزوه که از اسامی الارض بخود بکلاه خوانند و در وی با چتر بار کونید و معنی آن شرح در فصل اول از کتاب علم
گذشت غالباً ذکر می آید و در حضرت رسول قد صلی الله علیه و سلم گذشت پس ساجده ندیم و تعقیج وی کردند و گفتند الکاه جدری الارض تشبیه کردیم که را بکلاه
که بر اندام کوه دکان بر آید یعنی چنانچه جدری فضلات رود و موی بلغمیه است که از درون پوست کوه دکان بیرون می افتد همچنین این کما نیز فضلات است که بر
می اندازند زمین پس گویا وی جدری از جنس است حلال است رسول قد صلی الله علیه و سلم پس آنحضرت آن را از حیله مذمت بر آورد و هیچ کرد و شفقت آن را بیان کرد
و گفت کما توفیق کاف و سکون یعنی از جمله عطایا است که منت نهاده خدا بقیالی بر بندگان خود بدان که بی مؤنت و مشقت کاشتن و آب دادن از زمین بر آید و
کول نشان کرد و اگر مراد من قرین بکوی است که بر قوم موسی علیه السلام فرود می آمد مراد تشبیه است بدان یعنی چنانکه من برای انقوم از آسمان فرود می
آیم نیز برای شما از زمین بیرون می آید چنانکه سابقاً گذشت سخن اینجا درین است که قول می که فرمود و ما را شفاء للعین و آب و می سیب شفا است چشم را
بچشم می است آیه شفاء است مخلوط با دوید و یا تنهایی خلط با دوید و دیگر کثر باشد که ترتیب کرده شود بوی کمال و تویا و مانند آن از او و به که چشم را کند زیرا
که بجز شفاء است برای آنکه استعمال و در چشم تنها آید امیکند چشم را و ضرر میرساند بوی و بعضی گویند ظاهر حدیث استعمال و است منفرد و اوام نووی نقل کرده
که بعضی این شایخ زمان خود را دیدم که مطلقاً بصروی رفته بود بجز آب کما و سرکه که از اعتقاد و بحدیث و تبرک بدان شفا می کمال یافت و بعضی گفته اند
که اگر استعمال می برای تبرید حرارت عین است تنها شافی است و اگر علت دیگر است تبرک است که ظاهر حدیث علی الاطلاق است و تشبیه
بخلط و ترکیب با دوید و دیگر خلاف ظاهر است و آنچه از قول بی بریده آورده نیز ظاهر در است و البجوه من الخبثه و محجوه که نوعی از زهرها است از بهشت
که از اینجا بدین آورده اند یا مقصود هیچ او است که از بهشت است می شفا من السهم و محجوه شفا است از بهر شرح این نیز در فصل اول از کتاب الطاهره که
قال گفت ابو بریره در بیان شفا بودن کما و چشم را و بجز آب کردن او از آنرا خذت ثلثه المکوبه و روزن السهم یعنی گرفتم کما و راسه او و منجا او و سبعا یا بجز
کما و را این شک را و بیست که از ابو بریره روایت کرده باشد از ابو بریره که عدد آنرا در وقت روایت فراموش کرده و آنقدر علم
میگوید بعد و ترک فرستم حضرت پس فرمودم و بر آوردم آب آنها را و جعلت ما شبنم فی قاروره و کردانیدم و گرفتم آب آنها را در قاروره و حکمت به
جاریه فی غشاء و سرکه کردم بدان آب کنیزکی را که بود مرا ضعیف البصر و میدید چشم و می شکست فرات پس به شد آن چاره و قوی شد بصیر او
و رفت علت این شیم او را و اله الترمذی و قال هذا حدیث حسن و عینه و هم از بی بریره است که قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من لعن العسل کیکل بس
شمار را یعنی بجز در غایت عذوات سبب داد فی کل شهر در راه لم یعبیه زید النکس اعظم من البلا و هیچ امری عظیم که بلا است یا زید بلا می عظیم چه جای بلا
حقیر یعنی به برکت و خاصیت عسل بلا می عظیم منفع کرد چه جای حقیر فافهم و صاحب سفر السعاده آورده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم هر روز یک عدد عسل را با آب
آمیخته بخرج نمود می انتی و گفته اند که در نوشیدن عسل مخرج آب حفظ میحتی است که راه نیاید بمرقت آن الا فضلا می طبا چه شرب عسل و لعن آن برناشتا
از آنکه می کند بزم را و می شود معده را و دور می کند از وی فضلات را و گرم می کند معده را با اعتدال می کشاید سد را و آن آب بارد
رطبت است که جمع می کند حرارت را و حفظ می کند صحت بدن را و آورده است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم هر صبح ششدر را با آب سرد آمیخته کرد می و قد
از آن آشامیدی بعد از آن چون اشتیای طعام پیدا شد می هر چه حاضر آمدی از آن تناول کردی و عن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
علیکم بالتغاین العسل و القرآن بر شما باد با استعمال و تعلق بدو شفا که یکی عسل است بکم قول و می سجا نیز فیه شفاء للناس دیگر قرآن که فرمود و فی و شفاء لما فی
الصدور و لیکن عسل شفا است از در دای طایر و قرآن از نظر و باطن و لهذا گفت بومی و شفاء و تفاوت دیگر که در عسل فیه شفا گفت و قرآن را عین
شفا خواند روا بهار وایت کرد این دو حدیث را ابن ماجه و ابی نعیمی بنی شعبه الا یان و قال گفت بهی الصبح ان الاخیر صحیح است که حدیث دوم که
علیکم بالتغاین است حدیث مرفوع نیست بلکه موقوف علی بن مسعود حدیث موقوف علی بن مسعود حدیث موقوف است و قول ابن مسعود نیست و من
ابی کشته الا ناری صحابی است و حدیث او در فضل ثانی در احتجاج به ما به گذشت و اینجا میگوید که آن رسول الله صلی الله علیه و سلم محکم علی بانه آنحضرت
خون کشید بر بالای سر خود و من الشاة المسمومة بجهت ورودی که آنحضرت را از خوردن کوفسند زهر دار عاده شده بود و گفته ان شهر است قال
گفت معمر که یکی از روایات این حدیث است حاجت اناس غیر هم پس حاجت کردم من از غیر علت زهر که کثرت می بیند که آنحضرت کرده و در میان
با ناکید است از قول می غیر هم فی فونی ساین که لک آو یا فوخ میانه سر و نیز یعنی است از حدیث ان لفظ می بر رفت یعنی بهیث ان کشید ان سینه می و در حدیثی که
الفرق فیه الکتاب فی الصلوة تا بجز یک بودم من که تعلیم و تعلیم کرده میشدم سوده و نماز می سینه است و در حدیث از اینجا معلوم میشد که خون کشید در سینه می و بانه که
کرد اندبوی آن بجز بر در خطا است رواه زرین و من لفظ قال قال می گفت از مولای می که گفت ای می آنحضرت یا نافع من لی الدم ای نافع علیه کرده از می که
جوش میزند در سینه می که آب و چشمه میوشد فانی میجام می را میجامی را که خون کشید و اجله شفا با و بگردان آن میجام را جو ان یعنی اختیار کن میجام جو ان که قوت داشته باشد

[illegible]

تقیف اقدایغناک فایح و مجزوم دیگر کل نفع باقده و توکل علیہ و ال اشارت کرد بر عایت سبب ثبانی تبنیه کرد بر مقام توکل که باعث برترک اسباب و در اول
تعلیم است و خست ضغعا است که هنوز قدم ایشان در مقام صدق ثابت نشده و ثانی خود مقام شریف است صلی الله علیه و سلم و شیخ ابن حجر عسقلانی در شرح
نخبه گفته که اولی درو و تطبیق آنست که گفته شود که نفی عدوی باقی است بر عموم و اطلاق خود و مخالطت اصحاب این امراض صلا سبب عدوی نه و لیکن امر
بفرار از مجزوم از باب سد ذرایع است تا کسی در دام شرک نفیته یعنی اگر یکی مخالطت مجزوم کرد و ما که آن بتقدیر آتی هلبت خدام قبل کشت اعتقاد کنند
که سبب مخالطت شد پس امر کرد و بجنب تا درین و هم نفیته و لهذا خود با مجزوم طعام خود از جبهه ثبوت حقیقت توکل و عدم توهم پس بر فرار هر کسی راست که در
نفس خود صدق و یقین نیاید و بر تقدیر اصابت مرض در وسطه شرک خفی نفیته انتی و کرانی گفته که خدام مستثنی است از قول لا عدوی و نفوی گفته که خدام
را هیچ نیست که بجا میگرداند کسی را که در از شو و صحبت و مو اکلت و مضاجعت پس این از باب طلب است و عدوی نیست چنانکه ضرر میکند طعام ناخوش
و بونی ناخوش و کل باذن اقداین کلام علما است و درین مقام و اقد علم الفصل الثانی عن ابن عباس قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یفعل لا تطیع کفایت
عباس بود آنحضرت قال میگردان باسما و امیان و اکین و خزان و ذکر آن در احادیث بسیار است اما قال بدینکرفت و وجوب صحبت آنحضرت قال را
نه نظیر او را و اصل در ضمن بیان معنی قال نظیر معلوم شد و کان بحسب الاسم و بود آنحضرت که دوست میداشت نام نیک را چنانکه اگر یکی را نام بد
بودی بغیر وادی و نام نیک نهادی و این نیز نوعی ارتفاع است و نام نیک علیه جمال متمه کمال و داخل ذکر جمیل است چنانکه بقدم می آید و صفت جمیل
موصوف نماید نه آنکه آن را در اقصاف محامد اطلاق و صدور محاسن افعال یا ثیری واقع باشد چنانکه بعضی ادعا کرده اند این سخن در شرح صراط مستقیم مغیر
المعادیه پس بیان کرده شده است اینجا باید بگریست رواه فی شرح السنه و امام احمد در مسند خود نیز آورده و عن قطن نفع قاف و طای ممل و نون
در آخرا بن قتیبه نفع قاف و کسر با و سکون یا و صاد ممل باقی است محدود در اهل بصره و الی سجتان و صیجان ذکر کرده است او را ابن حبان در ثقیف
نسای گفت لا باس به و ذکر کرده است او را ابو داود و نسائی یک حدیث عن ابیه از پدرش ان البنی صلی الله علیه و سلم قال آنحضرت فرمود که الیها
بکسر عین ممل و یای تمانیه و فا و الطریق نفع طای و سکون را و قاف و را و الطیرة عن الجبیت از جمله جبت اند کسیر حیم و سکون موعده هر چه عبادت
کرده شود جز خدا یعنی سبب شرک و از اعمال مشرکان است و بعضی جبت را بهر و کمانت تغییر کرده اند و معنی کمانت در باب آینده معلوم گردد
آن باشد تقد تعالی و بعضی گویند جبت ساحر را گویند و آن که نر و ی چیزی بود پس مراد آن باشد که این امور از اعمال ساحران و بدکارانست رواه ابو داود
اما عیافت را ندین نزد کان بان طریق که در بیان معنی نظیر در فصل اول معلوم شد و قال گرفتن باسما و اهلوت و صفات ایشان و عرب درین باب قصص
و حکایات و وقایع بسیار است و طرق نفع طای ممل و سکون را و آخرا قاف و سکون را و آنست که از عادت نسای عرب است و قال گرفتن و بعضی گفته
خط در ریک کشیدن چنانکه عادت را لان است و در خاموس گفته که طرق زدن کانن است و سکون را و آنست که از عادت نسای عرب است و قال گرفتن و بعضی گفته
چنانکه تخم و مال از برای خراج صمیمه و مانند آن کنند و عن عبد الله بن مسعود عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال الطیرة شرک قال بدگر فتن از اعمال شرک
است و موجب شرک خفی و اگر بخیرم اعتقاد کنند که البته چنین خواهد شد آن خود بیشیک کفر است قاله ثلثا این سخن را سه بار مکرر فرمود و مانند
الا و نیست هیچ یکی از آنکه یعنی مکرر آنکه کاهی در خاطر وی از قال بدچیزی از جنس تردد و فلجان راه می یابد و لکن الله یذم به البوکمل لیکن حدیثا میگوید
آن خاطر و آن فلجان اسبب توکل یعنی اگر حکم بشریت شک و واهی در خاطر آید با بد که توکل بر خدا کند و آن کار برسد و قایع آن و هم مکرر در رواه ابو
داود و الترمذی و قال در روایت کرد و این حدیث را ابو داود و ترمذی و گفت ترمذی سمعت محمد بن اسمعیل یقول شنیدم بخاری را که میگفت کان
بود سلیمان بن حرب که شیخ بخاریست یقول فی هذا الحدیث می گفت درین حدیث که و ما لنا الا و لکن الله یذم به البوکمل هذا عذی قول ابن مسعود این
ترمذی قول ابن مسعود است و قول حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم الحق چنین سزد زیرا که وجدان فلجان در خاطر شریف که سیدار باب یقین و متوکل بر
توکل نمکین چه صورت دارد و اگر فرضا قول آنحضرت باشد مراد تواضع و تنزل از مقام ارفع خود کرده برای تبنیه بر حال است و تعلیم ایشان گفته باشند و الله
اعلم بالصواب عن ابن عباس قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اخذ بید مجزوم و جابر گفت آنحضرت گرفت دست مجزومی را و وضعها معذی العقیقه پس نهاد
مجزوم را بخود در کاسه و قال کل نفع باقده و توکل علیہ و گفت و امر کرد مجزوم را که بخور عطا میکنم مجزوم توکل بنمایم بر وی اشارت است که بعد از حصول
یقین بیکین قرار لازم نبود چنانکه معلوم شد رواه ابن ماجه و عن سعد بن الکنان ابو سعید خدری که صحابی مشهور کثیر الحدیث است سعد او مالک بن
سنان هم پدر او است و او نیز صحابیست و حذر یضم خابطی است از انصار که از اصحاب شجره است و اول شا بد او خندق است و خوا کرد با آنحضرت در او
خزوه روا کرده اند از وی چاه از ساجه تا بعضی ثلث سنه اربع و سبعین در زمین عبد الملك بن مروان و دفن البقیع ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لا یأثم
ولا عدوی ولا طیرة و ان کل الطیرة فی شئ و اگر فرضا باشد طیرة در چیزی یعنی الدار پس در سر او خانه باشد و الفرس و در اسب و المراه و در زن روا

آخر ولایت سایه نبوت است هر چه انجا است بر قوی از آن در اینجا می افتد اما در بعضی بعد و مستند و اربعین است که زمان نبوت است و سوال است و ابتدای دجی بر روی
 صالح بود و آن در مدت ششماه بود و نسبت ششماه با نسبت سال نسبت یکی بچهل و شش است این سخن مشهور است میان مردم اما توپیشی گفته که حضرت مدت دجی در مدت
 و شش سال مسلم است و وارد است در روایات معتد بها با اختلافی که در و است یعنی این سخن است بر آنکه مدت قامت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مکه سیزده سال و در مدینه
 مشهور و مختار است و بر و ای ده و پانزده روز نیز آمده است اما بودن زمان رویا درین مدت ششماه چنانست که مثل این کلام در نفس خود اندازده کرده و تخمین نموده است
 بی ساد مدت نفس در و است نهی حاصل آنکه این قول که در مدت ششماه دجی در مقام بود اصلی ندارد و آنرا سندی هیچ نه نعم مذنب محمد ثانی است که آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم در مدت ششماه بر مرتبه نبوت مخصوص بود و مکلف بود و تعذیب نفس شریف خود خاصه پس از آن مامور گشت بدعوت و ابلاغ که نزد ایشان یعنی سالت است
 و بی مذنب ایشان لازم نیست که دایمی و مطلع باشد بلکه اگر دجی کرده شود بی دوی در خاصه نفس بی است کما تقریر فی موضع پس اگر ثابت شود که دجی درین مدت
 در مقام بود ثابت شود مقصود قایل اما این محل کلام مذنب ایشان است و شیخ محمد الدین نووی نیز در شرح صحیح مسلم در بودن زمان رویا به ششماه قبح کرده و گفته که آن ثابت
 نشده و الله اعلم پس سبیل در بعضی و تسلیم و تقوی نفس است بعلم نبوت چه امثال این علوم از خواصل نبایا است و بقیاس عقل و استنباط دوی گفته آن توان رسیدن به این است
 حکم اعداد و جمیع مواضع مثل اعداد رکعات و تسبیحات و امثال آن و در روایتی خبر من حسن و اربعین و در روایت دیگر من اربعین آمده و توجیه روایت حسن
 و اربعین بخین کرده اند که رحلت شریف در آنای سنه الله بود بعد سبین و توجیه اربعین آنکه این سخن است بر روایت آنکه عمر مبارک شصت سال بود اما راجع
 و مختار همان دل است و در روایتی مسلم را از ابن عمر سبین آمده ظاهر امر در مبالغه و تعلیل و خطا است از درجه نبوت بقینه در و است بی سبب که دجی را مرتب
 مستعد بود که یکی از آنها رویای صادقه بود بر چه میدیدند و یا ظاهر میشد مثل سفیده صبح در ظهور و خفایت و گاهی چنان بود که جبرئیل در دل دوی می انداخت بی آنکه
 او را به بینی چنانچه فرمود روح القدس بخت در دل من که نمیدریم یکی مگر آنکه تمام و کمال استغفار کند رزق خود را پس تقوی و زریده جمال کنید در طلب کاهی
 می آمد و اهلکات و مثل میکرد و بصورت مردی و خطاب میکرد و خواه بصورت دجیه یا جودی و گاهی می آمد و می آمد و مثل او از صلی حرس که تفسیر نمیشد و این سخت ترین انواع
 دجی بود تا آنکه فاعله در زیر بار دوی می نشست و گاهی میدید جبرئیل را در صورت خاصه دوی که ششصد بار داشت و این دو با پیش نبود دیگر آن بود که بالائی مفت
 آسمان در شب حراج دجی کرد و گاهی پنجگانه فرض شد و گاهی کلام میکرد و با دوی پروردگار تعالی بوی اسطوخودوس یا کلمه موسی کرد و این بهفت مرتبه شد و بعضی مردم مرتبه
 بهشت هم بر آن افزوده اند و آن کلام الهی است اسکارا بی حجاب و شیخ محمد الدین عینی گفته که این همان حال است که در شب حراج بود بی و غلیظت جبرئیل تقوی
 گویند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم دید پروردگار خود را بچشم سر و بعضی کلام رب العزت با دوی صلی الله علیه و سلم در مقام نیز زیاده کرده اند چنانکه در حدیث
 زبیری است که فرمود آنحضرت آمد مرا پروردگار من در بهترین صورتی و گفت میدانی یا محمد در چه خیمه صومت میکنی تا اعلی چنانکه در اوایل کتاب به فضل
 ساجد گذشت اما پوشیده نماند که چون ایمان در مقام است داخل رویا شد و بعضی اجتهاد آن حضرت را صلی الله علیه و سلم که با قطع صواب است و احتمال خطا
 ندارد و نیز یکی از صور دجی داشته اند و دجی چون با جهاد است غیر رسیدن ملک در دل است که در قسم اول گفته شد الغرض طرق دجی اینها است که ذکر
 کرده اند و بعضی از علما چهل و شش نوع نیز ذکر کرده و در شرح آلباری گفته که تعدد اکثر انواع باعتبار تعدد صفات عامل دجی است و مجموع آن داخل راجع آ
 با آنچه ذکر کرده شد و الله اعلم عن ابی بریره ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من بدائی فی المنام فعد رانی فرمود کسی که دید در خواب پس تحقیق دیده
 مرا فان الشیطان لا یتشکل فی صورتی زیرا که شیطان تشکیک نمیشد و نمی نماید خود را در صورت من یعنی شیطان را بحال آن نیست که در خواب یکی در آمد و در خیال
 دوی آنکه من آنحضرت ام و بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم این دروغ بر بند متفق علیه بعضی از آباء تحقیق گفته اند که شیطان حق نمیتواند تشکیل نمود و در آنای را
 در و اس آنکه که این تشکیل حق است سبحانه و تعالی اما بصورت آنحضرت صلی الله علیه و سلم هرگز نتواند بر آمد و بر دوی دروغ نیست چه آنحضرت منظر در آن
 است و شیطان منظر خلالت و میان خلالت بعد ایت ضدیت است و حضرت حق تعالی و تقدس مطلق است جامع صفت اصلااح برایست
 و جمیع صفات متضاده و نیز دعوی الوهیت مخلوقات صحیح البطلان است و محل اشتباه نه بخلاف دعوی نبوت و لهذا اگر یکی دعوی الوهیت کند صدور
 عادت از وی متصور است و اگر بدو نوع دعوی نبوت کند مجرّد ظاهر نگردد و معنی بی فایده صحابی مشهور است احوال او در مواضع نوشته شده است قال
 قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من رانی فعد رانی الحق کیسه وید مرا یعنی در خواب تحقیق دیده است و بدینی حق و ثابت یا دیده امری ثابت و تحقیق متفق
 بدانکه این احادیث با تعدد طرق و اختلاف الفاظ آن دلالت کنند بر آنکه هر که آنحضرت را صلی الله علیه و سلم در خواب دید حق دید و تحقیق آنحضرت را
 دید و کذب بطلان اگر در سر بر ده غت و حقانیت دوی راه نیست و شیطان که تشکیل بصورت مختلفه نموده بر آمدن چه در خواب و چه در بیداری کار است
 نمیتواند که بصورت آنحضرت بر آید و خود را در صورتی نماید و دروغ بر بند و آن را در خیال نمیند و در آن دست الهی برین جاری شده و علما این را از خصائص
 آنحضرت نموده اند و از اینجا ظاهر میشود که این حکم در غیر دوی صلی الله علیه و سلم جاری نیست اکنون جماعه بر آن رفته اند که محل این احادیث آنست که کسی آنحضرت را

مخلی الله علیه وسلم بصورت و جلوه مخصوص که آنحضرت داشت دیده باشد پس بعضی از جماعه توسعه کرده و گفته که بشکل و صورتی میند که وقت در مرتبه شریف بران خواه
 خواه در جوفانی یا کولت و آخر عمر و بعضی آیه را ناکت تر ازین گرفته و گفته لا بد است که بصورتی بنده که در آخر عمر آن صورت از عالم رفته تا آنکه عدد موی سفید
 که در راس و جلوه مبارک پیدا شده بود و به نسبت رسیده اعتبار کرده و از حد وین زید آورده اند که بن سیرین چون یکی نزد وی آمدی و گفته دیدن
 آنحضرت را در خواب نزد وی بر خواندی گفتی باین کن که بچه صورت دیدی چون به جلوه مخصوص باین کردی گفتی برو که آنحضرت را ندیده و گویند سندی از آن
 ابن سیرین بصحت رسیده است و حاکم از طریق عاصم بن کلیب آورده که از پدر خود روایت کرده که گفت کفتم من ابن عباس لکن آن حضرت را در خواب دیدم گفت
 بیان کن که بچه صورت دیدی پس من حسن بن علی رضی الله عنهما را نشان دادم که بصورت وی دیدم و بود وی رضی الله عنه مشابه ترین مردم با آنحضرت پس ابن عباس
 گفت راستست دیده تو آنحضرت را بشبه و سندی بخدیش نیز جدی است اگر چه طریق دیگر از ابن سیرین آورده که آنحضرت فرمود که هر که مراد در خواب و تحقیق مراد دید
 زیرا که من دیده میثوم در هر صورت و لیکن گفته اند که در سندی این سخن هست و اقدالم و جماعه بر آن رفته که دیدن آنحضرت بجلوه مخصوص صفات معلومه دیدن
 آنحضرت بحقیقت و ادراک ذات کریمه اوست و دیدن بر غیر آن صفات ادراک مثال است و هر دو دریای حق است و از انصاف اعلام نه و قسمل شیطانی
 در آن مجال نه لکن اول حق است و حقیقه و تحقیق و ثانی حق است و تمثیل و تاویل اول احتیاج به تبصیر نیست از جهت عدم تلبسب تصویر تمثیلی و ثانی احتیاج است به تبصیر خفا که
 و تحقیق حقیقت روی تصویر نموده شد پس معنی قدرانی یا قدرانی الحق آن باشد که بر صورت که دیده شود حق است و از حق است نه باطل از شیطان و دام مجسم
 الدین بودی گفتی که این قول نیز ضعیف است و صحیح است که آنحضرت را بحقیقه دیده خواه بصفت معروفه وی دیده یا جبران و اختلاف در صفات موجب اختلاف
 ذات بود چنانکه اختلاف زمان و مکان پس بی در برابرین بهر صفت ذات و صفات پرده ذات و تحیل و مرئی تحقیق ذات است و امام غزالی را در مقام
 تحقیقی است مبنی بر آنکه حقیقت انسان عبارت است از روح مجرد و نفس ناطقه وی و بدن آن است که میرساند دیدن او و ادراک آن حقیقت و مراد آنحضرت
 از آن که فرمود مراد بدنه است که جسم مراد دید و بدن مراد بدنه مثالی دید که آن مثال آنی است که میرساند معنی که در نفس است بوی بانالت و بدن جسم
 در عین نفیس نیست و آلت نفس نیست و آلت کمالی حقیقی است و کمالی خیالی و نفس عزیز مثال تحیل مثال شخص است پس آنچه دیده است از شکل و صورت مثال روح مقدسه
 او است که محل نبوت است نه روح وی و شخص وی و مثل این است دیدن ذات اقدس ربی تعالی در مقام که منزه است از شکل و صورت و لکن نهی میشود
 تعریفات الهی بر بندگان خود بواسطه مثال محسوس نهانی یا جبران از صو جمیله اگر صلاحیت دارد که مثل حال حقیقت محسوس کرد که نه صورت دارد و نه شکل
 و نه لون و این مثال آلت میکرد و در تعریف و سبکو پیدانی ندارد در خواب دیدم و نه معنی آنکه ذات اقدس او را دیدم زیرا که وی تعالی منزه است که او را به پدید
 و در خواب یا بیداری و تحسین دیدن بهیچیکه ذات پاک و روح منور او مجرد است از شکل و صورت و لیکن او را در حال حیات بدنی بود که روح مقدس او بدنی
 مستطقی بود و آلت و واسطه ادراک روح میشد و بعد از پوشیده شدن آن بدن و ادیاع او در روح مقدسه در تمام ابدان خالیالات و وسایط او
 روح میشوند پس فی نه روح است و نه آن شخص بدن بود و در مدینه چه حضور یک شخص ممکن در مکان مخصوص در یک زمان بصفت متعدد و مختلفه صورت نه
 الا بطریق تمثیل پس مرئی در مقامات مثال روح مقدسه اوست که حق است و بطلان را در آن مدخل نه این است حاصل و خلاصه کلام غزالی و بر تحقیق
 حقیقه حال یکی شد و محل اختلاف نماند و مرئی حقیقت آنحضرت بود و لیکن مثال اختلاف مسئله بجهت آنست که با وجود آنکه مرئی ذات پاک مصطفی است و آن یکی
 است احوال مرایای قلوب باین رانیر مدخل نیست و اختلافی و تفاوتی که در صورت و اشکال مرئیه در حسن و جمال پیدا است ناشی از اینجا است چنانکه تفاوت حال
 صور تفاوت احوال مرایا ظاهر میکرد پس هر که او را در صورت حسن دیدن حسن و هر که برخلاف آن مشاهده نمود از نقصان بین و ایمان او
 و همچنین یکی پر دیده و دیگری جوان و یکی اضی دیده و دیگری غضبان یکی باکی و یکی ملک و یکی خوش و یکی ناخوش همه معنی برخلاف حال الهی است پس دیدن آنحضرت معیار
 معرفت احوال و طین بسینده آ و در اینجا بطه عقیده است مرسلان را که بدان احوال طین خود را بدانند که تا کجا است و در چه مقام اند و علاج آن بکنند بلکه به
 آنحضرت آئینه ایست محقق که بهر صورت حال او را بخامی بنیند و اینجا معلوم کرد و معنی سخن بعضی از عرفا که گفته اند بهما و بار آنحضرت را در خواب دیدم از تحقیق شد
 که همه خود را دیده بودم و معلوم شد که این سخن نه بآن معنی است که رویت آنحضرت محض تخیال است و بر کس خالی از خود می بیند بلکه مرئی حقیقت منوره اوست
 و لیکن معیار معرفت احوال الهی است و رانی را در اینجا مدخلی هست و همین قیاس بعضی ارباب مکتب گفته اند که کلامی که از آن حضرت صلی الله علیه وسلم در مقام شنود
 از ابراهیم قریه وی یا عرض کرد اگر موافق است حق است و اگر مخالفی دارد از عمر علی است که در سماعه آو این کلامی است که تیری آنچه از وی دیده شنیده و حق است
 و تحقیق است تفاوت و اختلافی که هست از شدت تحت اشباح اهل عباد که با معنی جمله مدعیانید که یکی از جماعه بنی آنحضرت را بخوابید که او را شب غمر میفرمودند و اشکال از شام و
 خود را که در تحقیق است هر کس شامخ آنرا مطلقا بگوید که در مدینه طره غمری بود از شام و وقت خود که شامخ شامخ معراج می میکنند و طاعت اتباع و شامخ چون شامخ و
 ایشان در مد فرمود چنین نیست که وی شنیده و سماعه آن شخص مطلقا بوده آنحضرت لا شرب بخمر نموده نزد وی لا شرب را شرب شنیده اند و دیدن آنحضرت را و عین بعد از

محمد بن حب الفرائش عاين نجاب مقدس العباب علام فھام ذوی المجد والاحترام فخر الحاج حاجي شيخ
عبدالوہاب ولد مرحمت وغفران پناہ جنت ورضوان آرا مکاہ المستغرق فی بحار رحمت
الملك المنان مرحوم شيخ محمد موسیٰ غفرلہ و نہایت سہی و ہستام در صحیح
آن نمودہ و صورت اقامہ پذیرفت فی میت و نہم شد
رمضان المبارک سنہ ۱۲۶۸ ہجری
نوی یکزار و دود و ہفتا
ہفت فی ۱۲۶۸

جلد سیوم

میرزا محمد علی
خلط نامہ

صفحہ ۲	غلط	صحیح	صفحہ ۱۹	غلط	صحیح	صفحہ ۱۸	غلط	صحیح	صفحہ ۸	غلط	صحیح
۶	کنابی	کتاب	۱۹	الانصای	الانصاری	۱۸	آز	آزنا	۸	ایضا	۳۲
۳	لردن	بودن	۲۱	ہجرت	لرست	۳	غلام حلیط	غلام اوجھام	۸	۲۲	۳۲
۱۵	وشیدنی	نوشیدنی	۳۳	باب	باب	۷	الدنیاء	الدنیاء	۳۲	ایضا	۳۲
۱۷	کدک	کدک	۵	حقیقی	حقیقی	۳	میکروام	میکروم	۹	۱۸	۱۸
۴	مرادینہ	مرادہائی	۶	اختیاری	اختیار	۳۳	لاقعند	لاقعند	۱۰	۶	۶

